

نیازشاپور  
نیازشاپور

۵۲

# فرهنگ شاهنامه

نام کسان و جایها

حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)

لایحه سرسبز و سرسبز





# FARHANG - E Shahnameh

**Persons & Places**

Hossein Shahidi Mazandarani (Bijan)



شابک ۹۶۴-۶۳۳۷-۱۵-۱۵  
964 - 6337 - 15 - 15

۳۵۰۰ تومان

# فرهنگ شاهنامه

نام کسان و جایها



حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)

نیایش

۸/۰۲۵ کت
۶/۱







بسم الله الرحمن الرحيم







اسکن شد

۵۸

# فرهنگ شاهنامه

نام کسان و جای ها

حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)



۵۲

فرهنگ شاهنامه (نام کسان و جایها)  
حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)

چاپ نخست: ۱۳۷۷

شماره: ۳۰۰۰ دفتر

نگاره روی دفتر: مرتضی ممیز

واژه‌نگاری: بلخ

لیتوگرافی: نصر ۸۸۰۸۳۵۶

چاپ: ۲۰۰۰

نشر بلخ، وابسته به بنیاد نیشابور. بولوار کشاورز. روبروی پارک لاله. خیابان جلالیه. شماره ۸  
ساختمان کیخسرو اردشیر زارع. دورواژ: ۶۵۲۷۸۴ دورنگار: ۶۵۲۲۴۳

شابک: ۹۶۴-۶۳۳۷-۱۵-۵ ISBN 964-6337-15-5

## بنام خداوند جان و خرد

### پیشگفتار

پیرامون دوازده سده است که ایرانیان در راه گشودن و گزارش<sup>(۱)</sup> اندیشه یونانیان و دیگر بیگانگان، زمان نهاده‌اند و با رنج فراوان روان خویش را کاسته‌اند، و هرچه بیشتر کوشیده‌اند، به پیچیدگی آن گره کور افزوده شده‌است و هرچند که گره بیشتر بخود پیچیده است، کوشش گزارندگان برای بازگشایی آن بیشتر به یکدیگر پیوسته است، و این کوشش و پیچش چندان درهم تنیده است که هر روز گرهی بر گره‌های پیشین افزوده است، و چون در یکی دو سده پیش، دروازه‌ای دیگر از سوی اندیشه‌های انیرانی از اروپا به ایران گشوده شد، پرسش‌های تازه با تنش‌های پاسخ نیافته پیشین درهم آمیخت، و چنان تار و پود اندیشه ایرانی را درهم ریخت، که ایرانیان پیرو انیرانیان را ناچار کرد، تا بدانجا پیش بروند، که کلید همه درهای بسته اندیشه بشر را در دست استادان خویش بدانند و در هر پژوهش و نگارش چنگ بدامان آنان یازند، و درباره همه چیز، داوری از آنان جویند، به راهی که آنان نموده‌اند بپویند، و به جز از فرموده‌های آنان سخنی نگویند، و چون چنین شد. پهنه دانشگاه‌های ما میدان تاخت و تاز اندیشه بیگانگان گردید، و این گویندگان، راست فراموش کردند که هزاران سال پهنه جهان، میدان نمایش فرهنگ و هنر و اندیشه ایرانی بوده است، و کم از اینکه ما نیز در این زمان نامی از نیاکان خردمند خویش بریم، و

---

۱- شرح و تفسیر.



یادی از دفتر و دیوانِ آنان کنیم، تا ببینیم که آنان در روزگار خویش، چگونه از پیچِ مُشکینِ زلفِ شبانگاهی چشم به پرتوِ گره‌گشایِ مهرِ سپیده‌دمان می‌دوختند و جانِ جهانیان را به فروغِ دانش و بینش برمی‌افروختند و هر درد را به درمانِ ویژه‌ی خویش می‌سپوختند!!

اگر چند باشد شبِ دیرباز

بر او تیرگی هم نماند دراز

چون ابرهای تیره از هرسوی سایه‌افکن شدند، از آسمان جانِ ایرانیان غریو تندر بگوش رسید و فروغِ آذرخش به کوه و در و دشت تابید، و چون ایرانیان چشم به پهنه‌ی دشت‌های گسترده‌ی مهر و خرد و فرهنگِ ایرانی روشن کردند، نرم نرم، خویش را از زیر بار اندیشه‌ی انیرانی بیرون می‌کشند، تا دوباره همچون دماوند در پهنه‌ی میدانِ فرهنگِ جهان، راست و استوار بایستند و به جهانیان درسِ آزادگی و سربلندی بدهند! و چنین است که در میانه‌ی آن انبوه‌ی گزارش اندیشه‌های بیگانه، چند سال است که ایرانیان به شاهنامه‌ی فردوسی کارنامه‌ی گرامیداشتِ سربلندی و فروتنی و برتری، نامه‌ی دانش و خرد و فرهنگ و مهتری، یادگارِ درخشانِ زندگیِ نیاکانِ نیک‌اندیش، و یادمانِ اندیشه و بینش و کوششِ آن بزرگان، روی آورده‌اند و انبوه‌ی نامه و گفتار و دفتر و فرهنگ از هر سوی به هم می‌پیوندند. و اگر چه برخی از این گفتارها ناهماهنگ و نادرخور نیز می‌نماید، باید دانست که در آغازِ جوششِ یک چشمه‌ی خروشان، خُرد و بزرگ، سره و ناسره همه در هم می‌آمیزند، و درنگِ بایسته، روندگان را به راه شایسته ره می‌نماید!

نویسنده‌ی گرامی این فرهنگ که ۱۲ سال از زمانِ خویش را شب و روز، ویژه بر سر شاهنامه نهاده است و هرگاه، ایرانیان را بری تازه از پژوهش در شاهنامه می‌رساند<sup>(۱)</sup> پس از نوشتن کتاب «چهارسو، و نگرشی کوتاه در تاریخ و جغرافیای تاریخی» در اندیشه‌ی فراهم آوردن فرهنگی از شاهنامه، خویشتن را می‌آزمود و چون:

زمانه سرای پر از جنگ بود

به جویندگان بر، جهان تنگ بود

این آرزوی بزرگ را در دل خویش می‌پرورد و به کسی بازنمی‌گفت، تا آنکه روزی پرده از این

۱- الف: نقشه جغرافیایی شاهنامه‌ی فردوسی همراه با دفتر راهنما

ب: مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی

پ: فرود سیاوشان. نمایشنامه‌ی رادیویی.

نیاز بزرگ فرهنگی برداشت، مرا از این خواہش بزرگ بی‌اگاهانید.

هنگامی که بر این رای استوار ایشان آگاه شدم. من نیز دست نیاز و خواہش بسوی ایشان دراز کردم، و با آنکه خود، پیش از آن اندکی از کارهای چنین فرهنگ را بهم پیوسته بودم، چون دانستم که ایشان زودتر و بهتر، این راه دراز و پرنشیب و فراز را پایان می‌برد، هر روز به همراهی و خواہش خویش افزودم، تا نخستین برگ‌های این دفتر بزرگ فراهم آمد و روزها و ماه‌ها و سال‌ها، رهروی بیدرنگ و کوشش درازآهنگی وی، ما را به این فرهنگ پر بار رسانید، و خواننده گرامی با بررسی این دفتر، خود پی خواهد برد که برتری‌ها و ویژگی‌ها و گستردگی و ژرفای پژوهش و گزارش حسین شهیدی مازندرانی (بیژن) در این فرهنگ با دیگر فرهنگ‌های چاپ شده، تاکجا و تا چه مایه و پایه است! و با آنکه تهیدستی و تنگی روزگار بنیاد نیشابور، کار چاپ این فرهنگ را به درنگ می‌کشانید، یکایک فرهنگ‌های شاهنامه بدست ایرانیان رسید، و آنچه که زودتر از دیگر فرهنگ‌ها آماده شده بود پس از دیگر دفترها بدست خوانندگان می‌رسد، باز با همه اینها، هنوز پایگاه این فرهنگ، چنان بلند است که گویی پس از همه آن فرهنگ‌ها فراهم آمده است!

بیژن شهیدی نمونه‌ای نیک از مهر و دلدادگی به شاهنامه فردوسی و نمادی شایسته ایستائی و استواری برای پیشکش رهاوردهای تازه از گشت و گذار و پژوهش در شاهنامه برای ایرانیان است.

بیژن شهیدی از آن هنگام که در اندیشه فراهم آوردن این فرهنگ فرو رفت «کار اداری و حقوق و مزایا و...» را فراموش کرد و یکسره زمان بر سر این فرهنگ و دیگر پژوهش‌های خویش در شاهنامه گذاشت و بیگمان چنین رهایی و وارستگی، در زمانی که جان پژوهندگان را سختی و تنگی می‌فشارد، در وی پدید نمی‌آید، اگر همسر همروان و یاور همیشگی‌اش، یک تنه بزر بار فشار زندگی نمی‌رفت، که یکبار هم از این فشار چندساله، چهره پراژنگ نکرد.

هنگامیکه از دور به خانواده پرمهر بیژن شهیدی می‌نگرم، با خویش می‌اندیشم که گویا بانوی این خانه، منش از دختر فردوسی پذیرفته است، و از ایرانیان بر این آشیانه پاک درود باد!

فریدون جنیدی

بنیاد نیشابور

بهمن ماه ۱۳۷۵ خورشیدی





## دیباچه

شاهنامه، سروده خردمند فرزانه توس، حکیم فردوسی، جان فرهنگ و تاریخ کهنسال و پرمایه و ژرف ایران باستان است، که هنوز پس از گذشت هزار سال، نه کهنه شده، نه از یادها رفته و نه از گرانمایگی، والایی و ارزندگی آن چیزی کاسته شده است. بلکه هرچه زمان بر آن گذشته و می‌گذرد، ارجمنندی و جایگاه بلند آن نزد همگان به ویژه نزد خردمندان و فرهیختگان ایرانی و انیرانی، آشکارتر می‌شود.

امروز دیگر شاهنامه تنها برای سرگرمی و یا داستانگویی و یا دانستن تاریخ داستانی باستان خوانده نمی‌شود. زیرا فرزنانگان دریافته‌اند که شاهنامه فردوسی دریائست سرشار از دانش‌ها و آگاهی‌های گوناگون، که از میان آنها می‌توان از جُستارهایی چون: تاریخ پیدایی تمدن و دیوارگری و ساختمان سازی و پزشکی و مومیایی و جغرافیا و حکمت و فلسفه و موسیقی و آیین‌های ملی و دینی و کشورداری و پند و اندرز و زبان‌شناسی و ادبیات و داستان (=مثل) و سخنگویی و دهها و سدها گونه دیگر یاد کرد. چنانکه هریک از این جُستارها می‌تواند کارمایه سالها پژوهش و بررسی باشد. همانگونه که تاکنون درباره پاره‌ای از جُستارهای یاد شده پژوهشهایی چند به دستیاری پژوهشگران در زمینه‌های گوناگون انجام پذیرفته است.

در خور نگرش آنکه در برخی از این پژوهشها از بررسی و بازننگری یک یک واژه‌های بکارگرفته شده در شاهنامه نیز چشم‌پوشی نشده است. این امید است تا همه پژوهشها و بررسی‌ها که در آینده انجام خواهد گرفت، بدانجا انجامد که روزی آیندگان شاهنامه را پیش رو گذارند و برای نوشتن تاریخ باستانی نیاکان خود از آغاز پیدایی مردم تا پایان دوره ساسانی از آن بهره بگیرند.

دریغا که برخی چنین پندارند که حکیم فرزانه توس، استاد فردوسی، خود داستانهای شاهنامه را ساخته و پرداخته و هرآنچه را که در شاهنامه جاویدان آمده است، آفریده اندیشه و گمان آن دهقان خردمند توسی خراسانی ایرانی بوده است!

چنین پندار و اندیشه‌ای سخت نادرست و ناراست می‌باشد و ریشه در ناآگاهی گوینده آن دارد. میتوان نیز بر این گمان بود که چنین اندیشه‌های کژ و نابجا، از دشمنی با دانشنامه‌ای سرچشمه می‌گیرد، که نه تنها یکی از سربلندیهای همیشگی فرهنگ ایران و ایرانی است، بلکه یکی از گرانبایه ترین و پراج‌ترین چکیده‌های اندیشه والای همه مردم گیتی در درازنای تاریخ می‌باشد.

این چنین کسان نمی‌دانند که شاهنامه را فردوسی پاکزاد از روی نامه‌های باستان و یا از سخن دانایان و فرهیختگان زمان خویش که تاریخ ملی و باستانی ایران را در سینه پاکشان نگهداری می‌کردند، سروده که از باد و باران گزند نمی‌بیند و ریشه در نوشته‌های کهن ایرانی دارد. چنانکه بُن برخی از بخشهای دیباچه شاهنامه را نیز می‌توان در نامه‌های دوران ساسانی باز یافت.<sup>(۱)</sup> دل به جای دارم که این دژ اندیشان نه تنها با تاریخ و فرهنگ ایران آشنایی ندارند، بلکه یکبار هم شاهنامه را از سر تا بن نخوانده‌اند،<sup>(۲)</sup> با این همه داستانهای شاهنامه را دروغ و ساختگی

۱- برای آشنایی با این جستار بنگرید به نامه: پژوهش در شاهنامه. مطالعه تطبیقی، بازشناسی و تحلیل مفاهیم عقلی و فلسفی شاهنامه. از دید جهانگیر کویاجی، دانشمند پارسی هند. دکتر مهدی غروی. از انتشارات مجله هنر و مردم. به مناسبت سومین جشن توس. تیرماه ۱۳۵۶.

۲- برای گواهی بر این سخن که بسیاری از این کسان شاهنامه را از سر تا بن نخوانده‌اند، تنها به یک نمونه می‌پردازم:

شاهنامه فردوسی که به کوشش ژول مول در فرانسه انتشار یافت، یکی از چاپهای تا اندازه‌ای خوب شاهنامه می‌باشد. از روی این شاهنامه، سازمان کتابهای جیبی، با قطع جیبی و بگونه چاپ افست در هفت مجلد متن شاهنامه و یک مجلد مقدمه را در سال ۱۳۴۵ انتشار داد. تاکنون نیز بارها به همین قطع چاپ و پخش شده است. از سوی دیگر چندی است که این شاهنامه به قطع وزیری توسط انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی چاپ شده و در دسترس همگان قرار گرفته است.

در جلد هفتم جیبی که هم اکنون زیر دست دارم یک روبه از داستان افتادگی دارد. به سخن دیگر به جای بیست و پنج بیت از داستان «کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان» (ص ۲۴۲) بیست و پنج بیت از داستان دیگری آمده است. آخرین بیت ص ۲۴۲ چنین است:

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه      رها شد به زخم اندر از شاه آه  
(شماره بیت ۶۷۵) در روبه ۲۴۳ که باید دنباله منطقی بیت ۶۷۵ آمده باشد، چنین است:  
یکی گفت کای شاه خرم نهان      سخن راندی چند پیش مهان

می‌پندارند.

گویا نیاکان پاک‌گفتار و پاک‌کردار پاک‌اندیش و دانای ما، هنگام نوشتن دیباچه شاهنامه ابومنصوری چنین برداشتها و اندیشه‌های کثر را پیش‌بینی کرده بودند که گفته‌اند:

«...و اندرین چیزهاست که به‌گفتار مر خواننده را بزرگ آید و هرکسی دارند تا ازو فایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد چون دست برد آرش و چون همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند. این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوان است. چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود حَدَّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرْجَ كُفْتُ هَرَجَهِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست.»

فردوسی خردمند نیز همین معنا را بگونه‌ای دیگر در دیباچه شاهنامه خود آورده است. او

می‌فرماید:

شماره بیت ۳۹۰۵ نوشته شده و آخرین بیت صفحه ۲۴۳ به شماره ۳۹۳۰ چنین است:  
جهان بستد از بنهرستان هند      بتیغی که دارد چو وشتی پرند  
این بیست و پنج بیت مربوط به جلد ششم ص ۲۴۳، داستان پادشاهی انوشیروان می‌باشد. آن‌جا که از «گفتار اندر ترویج نوشین‌روان» سخن گفته شده است.

همین نادرستی در چاپ قطع وزیری انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی نیز به چشم می‌خورد. می‌بینیم که از سال ۱۳۴۵ خورشیدی تاکنون با آنکه چندین بار این کتاب تجدید چاپ گردیده است و دست کم در هر چاپ چند هزار دوره از آن منتشر شده و در دست مردم است، اما در این درازنای زمان هیچکس به این افتادگی و یا جایجایی ۲۵ بیت از شاهنامه اشاره نکرده است، که خود نشانه روشنی است از نخواندن سراسر شاهنامه حتی توسط یک پژوهنده و یا کسانی که درباره شاهنامه فردوسی دژاندیشانه سخن می‌گویند. خوشبختانه در چاپ دیگری که از روی چاپ ژول مول در سه مجلد توسط انتشارات سخن انجام پذیرفته، این اشتباه تکرار نشده است.



هرانکو گذشت از ره مردمی      ز دیوان شمر مشمر از آدمی  
خرد گر برین گفتها نگرود      مگر نیک مغزش همی نشنود

\* \* \*

یکی از جستارهای درخور نگرش، که می‌توان در شاهنامه بدان پرداخت، نام کسان و نامهای جغرافیایی می‌باشد.

همانگونه که از نام این کتاب برمی‌آید، این نامه، فرهنگی است ویژه نام کسان و جای‌ها، که می‌تواند خود راهگشا و راهنمایی برای دوستداران شاهنامه فردوسی باشد. بیشتر کسانی که با شاهنامه سر و کار دارند، از چند و چون همه نامهایی که در شاهنامه آمده است از جمله نام کسان و نامهای جغرافیایی شاهنامه آگهی ندارند و اگر بخواهند درباره اینگونه نامها به آگاهی دست یابند، می‌باید به فرهنگهایی مانند برهان قاطع، فرهنگ نظام، فرهنگ جهانگیری و ... از همه مهمتر لغتنامه دهخدا و بخش اعلام فرهنگ فارسی معین بنگرند. ولی درمی‌یابند که بسیاری از نامهای شاهنامه در آنها نیامده و یا همانها هم که در اینگونه فرهنگها نام برده شده‌اند چندان آگاهی دهنده و پسند نمی‌باشد. چنانکه خود هنگام پژوهش درباره این نامها به بیش از صد نام برخوردیم که در لغتنامه دهخدا نیامده است. چند نمونه را در زیر می‌آورم:

آرایش روم، آب زرق، اندمان، الیاس، برسام، برانوش، برزوی، برزین دهقان، بیشه فاسقون، زردشت موید، سمکنان، سوفرای، سیمای برزین، دریای شهد، خورشید، دل افروز، موسیل ارمنی، جندل، بوراب و ...

پس بایسته بود که فرهنگی از نامهای کسان و نامهای جغرافیایی فراهم می‌شد. در این فرهنگ تا آنجا که در توانم بود، کوشیده‌ام نامهای کسان، با نامهای اوستایی و پهلوی و همیدن نامهایی که در بخش ساسانیان آمده است، با روایات تاریخی دیگر نیز سنجیده شود چنانکه در شاهنامه بخش ساسانیان از دو «برانوش» نام برده شده است.

یکی برانوش در داستان شاپور یکم، که همان «والریان» امپراتور روم شرقی است و بدست سپاهیان ایران اسیر می‌شود، دیگری برانوش در داستان شاپور دوم، همان که «ژوین» یا «یویانوس» نام دارد و پس از کشته شدن ژولین امپراتور روم در جنگ با شاپوردوم به امپراتوری

روم برگزیده شد.<sup>(۱)</sup>

شایان یادآور است که برخی از نامهای کسان، نمودار نام سرزمین و یا قوم و تبارهای گوناگون می‌باشد. اینگونه نامها نیز تا جایی که می‌دانستیم، نشان داده شده‌اند.

همچنین چون گزارش رویدادهای پیوسته با یک نام، بویژه نامهایی چون رستم و اسفندیار و سهراب و کیخسرو و کیکاووس و سیاوش و افراسیاب و پیران و یسه و... بسیار گسترده بود و گزارش همه آنها شمار رویه‌های کتاب را چندین برابر رویه‌های گُنونی این نامه می‌کرد، و از سوی دیگر نیز اینگونه نامها برای آشنایان به شاهنامه فردوسی و دوستان آن نامهایی شناخته شده می‌باشند، چندان نیازی به گزارش گسترده اینگونه نامها ندید. پس گزارش رخدادهای در پیوند با چنین نامهایی، بسیار فشرده و کوتاه است.

شیوه دیگری که برای گزارش رویدادها بکار برده‌ام آن که از نامه‌های کهن دیگر نیز بهره جستیم، تا نخست نشان داده شود که داستانهای شاهنامه وارون پندار کژاندیشان و ناآگاهان، زاده گمان فردوسی نیست و به سخن دیگر، ساختگی نمی‌باشند. دو دیگر آن‌که آن دسته از خوانندگان این نامه، بویژه جوانان، اندکی نیز با روش نگارش نیاکانمان در سده‌های چهارم و پنجم هجری قمری و پس از آن، آشنا شوند.

نیز درباره اینکه چرا در این فرهنگ، نامهای جغرافیایی گنج‌انیده شده است، باید گفت، کسانی که با شاهنامه فردوسی سر و کار دارند، نیک آگاهند که هنگام خواندن شاهنامه با نام سرزمین‌ها و شهرها و رودها و کوهها و ساختمانهای بسیار روبرو می‌شوند، که از جایگاه جغرافیایی آن آگاهی چندان ندارند. و یا نمی‌دانند نام جغرافیایی یاد شده در شاهنامه، در کجای جهان باستان می‌باشد. پس دانستن جایگاه اینگونه نامها، یاری بسیار در اندر یافت بهتر داستانها و رویدادهای شاهنامه می‌کند.

یادآوری باید کرد که پاره‌ای از نامهای جغرافیایی در شاهنامه فردوسی، نام چند جایگاه هم نام دور از هم می‌باشد. بنابراین باید روشن شود که نام یاد شده در شاهنامه و در داستان‌های

---

۱- نمونه‌های دیگری هم در این فرهنگ است که خوانندگان ارجمند به هنگام خواندن این نامه با آن آشنا می‌شوند.

گوناگون به کدام یک از این چند جایگاه بستگی دارد.

برای بازشناخت جایگاه اینگونه نامها، باید با نگرش به زمینه داستان و گواهی‌هایی که می‌توان از زمینه و درون داستان و بستگی آن با نامهای جغرافیایی در پیوند به همان داستان است، و گاهی نیز با بهره‌گیری از داستانهای تاریخی، جایگاه آن نام را پیدا کرد. برای نمونه در اینجا به یک نام می‌پردازم.

نام سقیلا در داستان گشتاسپ (آنجا که گشتاسپ از پدرش لهراسپ می‌رنجد و به روم می‌رود) آمده است. همانگونه که در این فرهنگ آورده‌ام، این نام تازی شده نامواژه یونانی سیکلیا sikelia می‌باشد، که همان جزیره سیسیل در جنوب ایتالیاست. این نام در دیگر نوشته‌های فارسی و تازی نیز بگونه صقلیه نوشته شده است. (← کوه سقیلا)

از سقیلای دیگری هم در داستان پادشاهی انوشیروان یاد شده است و آن «لشکر کشیدن کسری به روم و وام گرفتن از بازرگانان» می‌باشد.

بر پایه گواهی‌های تاریخی می‌دانیم که هیچگاه خسروانوشیروان به جزیره سیسیل لشکرکشی نکرده است. از سوی دیگر نیز در آن داستان، به دنبال نام سقیلا از شهر حلب نام برده شده است. بنابراین باید نام سقیلا یا سقیلان را در پیرامون شهر حلب و در سرزمین سوریه جستجو کنیم.

میدانیم که این بخش از داستان خسروانوشیروان در شاهنامه، درباره دوره سوم جنگ ایران و روم است و این جنگ از سال ۵۷۲ تا ۵۷۹ مسیحی به درازا انجامید.

در تاریخ می‌خوانیم که خسروانوشیروان، چون از پیمان‌شکنی رومیان آگاه شد، با آنکه بیش از هفتاد سال داشت، خود پا در رکاب نهاد و پیشاپیش سپاهیان خود، «آذرمان» را با شش هزار جنگجو روانه کارزار کرد. نزدیک بود «آذرمان» از رومیان شکست خورد، که ناگاه خسروانوشیروان با سپاهیان در رسیدند و رومیان را از شهر نصیبین دور کردند. از سوی دیگر «آذرمان» نیز با سپاهیان در نزدیکی سیرسه‌سیوم (سیرسزیوم) circesium از رود فرات گذشته و به سوریه درمی‌آید. گرچه او نتوانست اتاکیه را بدست آورد، ولی شهر اپامیا Apamia و سله

سیریا coelesyria را بدست آورد.<sup>(۱)</sup>

این سله سیریا درخور سنجش با نام سقیلا یا سقیلان یاد شده در این بهر از شاهنامه می باشد. (← سقیلا ۲). نام سله سیریا در زبان یونانی به معنای سوریه میان تهی می باشد که دره بسیار بزرگ و گسترده ای است در میان کوه لبنان و کوه شرقی ممتد در سوریه و از غرب با فینیقیه و از جنوب با فلسطین هم مرز است. امروز این سرزمین را بقاع یا البقا می نامند. همیدون اگر کسی بخواهد برای یافتن جایگاه نامهای جغرافیایی شاهنامه به فرهنگهایی که در دسترس دارد بنگرد با همه گزارشی که درباره آن نام داده شده، آگاهی بایسته و بسنده ای بدست نمی آورد.

چنانکه در یکی از فرهنگها که نام شاهنامه را هم به دنبال دارد، گذشته از نارسایی ها و نادرستی های بسیار، نامهای جغرافیایی را نیز گزارش کرده است، که به چند نمونه از آن می نگریم: «اورغ، ورغ: نام شهرستان در روم»، «بحرین: نام محل»، «ختلان: نام شهر در ترکستان»، «شمیران: نام اشخاص، نام شهر»، «میسان: نام محلی»، «ماچین: سرزمین، چین و ماچین»، «گنگ: نام شهر و رود و کوه» و<sup>(۲)</sup>...

۱- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ سیاسی ساسانیان، ج ۲، ص ۹۰۳ و بعد. همچنین برای نامهای مشترک، بنگرید به: مشترک باقوت حموی.

۲- فرهنگ شاهنامه. دکتر رضازاده مشفق. به کوشش و تصحیح دکتر مصطفی شهابی. انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰، صفحات ۴۱، ۵۳، ۱۱۳، ۱۵۴، ۲۱۱، ۱۹۸، ۱۹۵. در همین کتاب جز این گونه گزارش ها که چیزی به آگاهی خواننده کتاب نمی افزاید، گاهی نیز گزارشی سخت نادرست و گمراه کننده از برای برخی از نامهای جغرافیایی داده شده که به نمونه ای از آن اشاره می کنم.

در برابر نام «بیت المقدس» آمده است: «اورشلیم، بیت المقدس معبد یهود» (ص ۷۲) و در برابر نام «گنگ دژ هوخت» آمده است: «بیت المقدس، اورشلیم» (ص ۱۹۵).

این دو نام در دو بیت از شاهنامه فردوسی و در داستان ضحاک آمده است:

بخشکی رسیدند سر کینه جوی	به بیت المقدس نهادند روی
که بر پهلوانی زبان راندند	همی گنگ دژ هوختش خواندند *
به تازی کنون خانه پاک خوان	بسر آورده ایوان ضحاک دان

این سخن در آنجا آمده که فریدون به نزدیک اروندرود که همان دجله باشد می رود. فریدون از رودبانان می خواهد که با کشتی، او و سپاهانش را از آب بگذرانند، اما رودبانان درخواست فریدون را نمی پذیرند. فریدون نیز با یارانش همچنان که سوار بر اسب بودند، از اروندرود گذشته و پا به خشکی

دیگر آنکه همه آنهایی که شاهنامه فردوسی را می‌خوانند از یکسو توان داشتن منابع گوناگون را واز سویی پروای جستجو و پژوهش را درباره یک یک نامهای جغرافیایی ندارند. پس این فرهنگ، بویژه نامهای جغرافیایی آن می‌تواند راهنمایی برای این دسته از جستجوگران باشد.

برای گزارش نامهای جغرافیایی کوشیدم تا با کوتاه‌ترین گزارشها، جایگاه جغرافیایی هر نام را با نگرش به منابع دست اول در بار نخست بدست دهم، در برخی نیز تا آنجا که در توان و دسترس بود از نامه‌های بازمانده از دوران پیش از اسلام مانند اوستا و نوشته‌های پهلوی و سپس از نوشته‌های گذشتگان و سده کنونی پژوهندگان ایرانی و انیرانی بهره برم.

می‌گذارند. آنگاه:

جز از دشت نزدیک شهر آمدند	کز آن شهر جوینده بهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه	یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ابرانش برتر ز کیوان نمود	نوگفتی ستاره بخواهد پسود
فروزنده چون مشتری بر سپهر	همه جای شادی و آرام و مهر
بدانست کان خانه اژدهاست	که جای بزرگی و جای بهاست.
فریدون با اسب به درون کاخ می‌رود.	

با اسب اندر آمد به کاخ بزرگ	جهان ناسپرده جوان سترگ
طلسمی که ضحاک سازیده بود	سرش باسمان بر فرازیده بود
فریدون ز بالا فروم آورد	که آن جز بنام جهاندار دید.

با این نشانی‌ها که شاهنامه درباره پایتخت ضحاک داده، می‌توان آن را با برج بابل سنجید. از سوی دیگر می‌دانیم که ضحاک از مردم «دشت سواران نیزه‌گزار» بود که همان سرزمین‌های جنوبی بابل و بخشی از عربستان می‌باشد. پس در اینجا درست نمی‌باشد که با دیدن اصطلاح «بیت المقدس» جایگاه آن را اورشلیم و معبد یهود بدانیم.

همچنین درباره نام گرگسار که یکی از دلاوران تورانی بود و از او در داستان هفت خوان اسفندیار یاد شده، که بدست اسفندیار اسیر و کشته می‌شود. در جلد ششم فرهنگ فارسی معین (اعلام) ص ۱۶۹۲ آمده:

«پهلوانی تورانی است که بهمن پسر اسفندیار او را دستگیر کرد و او بهمن را فریب داد و از راه هفتخوان که بی‌آب و علف بود به رویینه دژ برد. بهمن در غضب شد و او را به قتل رسانید.»؟! همین نادرستی و اشتباه عیناً در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است، یا آنکه اشتباه لغت نامه در فرهنگ معین تکرار شده است.

همچنین گفتنی است که در واژه‌نامه‌ای که در پایان شاهنامه چاپ امیرکبیر و نیز در شاهنامه معروف به امیربهادر چاپ کتابفروشی علی اکبر علمی آمده، در برابر نام «چاچ» چنین نوشته شده است: «شهری در هند»؟! در حالیکه می‌دانیم چاچ همان تاشکند امروزی در ازبکستان می‌باشد و هیچگونه پیوندی با هند ندارد.

## دیاچه

خود به نیکی می‌دانم که چنین کار بزرگی خالی از نارسایی و نادرستی نمی‌باشد. تنها آرزویم آن است که این جستارها و پژوهشها، و به سخن دیگر این فرهنگ تنها سرنخی باشد برای آندسته از کسانی که می‌خواهند درباره این نامها بویژه نامهای جغرافیایی شاهنامه به پژوهشهای گسترده و پردامنه درآینده دست زنند.

در سراسر این نامه، نام یاد شده از نخستین بیتی گزیده شده که در شاهنامه آمده است، از این رو گاهی یک بیت در جاهای گوناگون فرهنگ دو بار یا بیشتر آمده است. همچنین نامهای همسان نیز به ترتیب تاریخی آورده شده. چنانکه در شاهنامه از سیزده بهرام یاد شده است. نخستین آنها، بهرام پسر گودرز و برادر گیو می‌باشد و انجамین آنها بهرام چوبین است. یا از سه بیژن نام برده شده که نخستین آنان بیژن فرزند بانوگشپ دخت رستم و همسر گیو است و سومین بیژن نام یکی از بزرگان در زمان یزدگرد سوم می‌باشد که از او در داستان ماهوی سوری یاد شده است.

پس برای آنکه این نامهای همسان با یکدیگر درهم نشوند و به هنگام واگشت دادن به نامها، پیچیدگی و سردرگمی را پدید نیاورد، در برابر هر نام یک شماره گذاشته شده است بدینگونه: بهرام ۱، بهرام ۲، ... بهرام ۱۳. یا بیژن ۱، بیژن ۲، بیژن ۳. یا نرسی ۱، نرسی ۲، نرسی ۳، نرسی ۴.

پاره‌ای از نامهای شاهنامه، در دیگر نوشته‌های تاریخی و جغرافیایی و... همانند نمی‌باشند چنانکه سلم شاهنامه در برخی از نوشته‌ها بگونه سرم نیز آمده است. یا نام رود پنجهر در شاهنامه که در غرب کابل روان است و به رود سند می‌پیوندد، در پاره‌ای از نوشته‌ها بگونه پنجشیر آمده است.

همچنین نام نیا طوس در شاهنامه، که تئودوزیوس theodosius امپراتور روم است و قالیئوس شاهنامه همان کالینیکوس callinicus رومیان می‌باشد. سودابه همسر کیکاووس نیز در برخی از نوشته‌ها سعدی نامیده شده و دهها و سدها نمونه دیگر، که گونه‌های مختلف یک نام را بترتیب الفبا آورده‌ام و با نشانه پیکان (←) به نام شاهنامه‌ای آن بازگشت داده‌ام. همین روش درباره نامهایی که در دستنویس‌ها و چاپهای گوناگون شاهنامه به گونه‌ای دیگر آمده، بکار گرفته

شده است. مانند ارمانک و ارمایل که به ارمانک بازگشت داده شده و یا کهستان را که بگونه‌های کوسان و کوسان و فمستان و کورسان و کورشان آمده‌اند، همه را به کهستان بازگشت داده‌ام.<sup>(۱)</sup> نیز از آوردن همه بیت‌هایی که نام مورد نظر در آن آمده خودداری شد زیرا سبب افزوده شدن بیش از اندازه صفحه و حجم کتاب می‌شد.

نامهای طهمورث و طیسفون و طوس و اصطخر یا اسطخر نامهایی ایرانی‌اند و می‌بایست با حرف «ت» دو نقطه نوشته شوند، اما چون در شاهنامه با (ط) آمده (که مسلماً این کار پس از فردوسی بدست رونوشت برداران شاهنامه انجام پذیرفته) در آن تغییر داده نشد. اما در گزارش هریک از اینگونه نامها، آنرا با حروف فارسی نوشتم. مانند توس، استخر، تیسفون و...

یکی از دشواری‌هایی که همه دستداران شاهنامه، بویژه پژوهندگان با آن روبرو هستند، در دسترس نبودن نسخه‌ای درست و بدون دستخوردگی و دستبرد و یا دست کم نزدیکترین متن به آنچه که حکیم فردوسی سروده، می‌باشد. ولی در این میانه نیز نمی‌توان به دستنوشته‌هایی که نزدیک به زمان فردوسی می‌باشند نیز چندان دل بجا داشت. زیرا تنها دستنوشته‌ای از شاهنامه سددرسد و درخور هرگونه دل بجا داشتن است که به خامه خود حکیم فرزانه، فردوسی توسی باشد. دریغا که نمی‌دانیم آیا چنین دستنوشته‌ای تا امروز برجای مانده یا در این درازنای هزار ساله دچار گزند اهریمنی شده و از میان رفته است.

برای بدست آوردن نامهای شاهنامه در این فرهنگ پایه کار خود را بر شاهنامه چاپ بروخیم معروف به چاپ تهران گذاشتم. پس از آن شاهنامه چاپ مسکو و سپس از شاهنامه چاپ ژول مول معروف به چاپ پاریس بهره بردم. در پاره‌ای جاها نیز از چاپهای دیگر شاهنامه فردوسی سود برگرفتم که در جای خود یاد کرده‌ام.

بسیار کوشیدم تا در این فرهنگ نامی از خامه نیفتد. دریغا که چون شماری از نامهای شاهنامه از متن افتاده بود یا پس از حروفچینی و صفحه بندی به آن برخوردی بودم، در پایان

---

۱- نقل گونه‌های مختلف یک نام در شاهنامه از دستنویس‌های گوناگون، از بانویس شاهنامه چاپ مسکو برگرفته شده است.

کتاب پیش از «کتاب نامه» به ترتیب حروف الفبا گنجانده شدند. با اینهمه بجاست تا درخواست کنم که آگاهان اگر اینگونه نارسایی ها را در متن ببینند یادآور شوند.

همچنانکه از ویژگی های این فرهنگ نامه برمی آید، فرهنگی است ویژه نام کسان و جای ها، بدین رو از آوردن نامهای دیگر خودداری شد. ولی باسته می نمود که چند نام و اصطلاح مانند: پری، دیو، دیو سپید، دیو سیاه، اکوان دیو، شیرکُتی، رخس، جاثلیق، سکوبا، بطریق، دهقان، لولی، بلبل، به فرهنگ افزوده شود.

در این نامه برابره های اوستایی و پهلوی نامها را با خط اوستایی و پهلوی نشان داده ام و گاهی نیز برابره های یونانی نامها را با خط یونانی افزوده ام.

\* \* \*

در اینجا باید سپاس بیکران خود را به دوست ارجمند و گرانمایه ام استاد فریدون جنیدی ابراز دارم. زیرا در تمام چندسالی که سرگرم پژوهش و آماده سازی این نامه بودم، استاد از هیچگونه راهنمایی و دلگرمی به نگارنده دریغ نداشتند و چه ساعت های بسیار که کارهای پژوهشی خود را بکنار نهاده و پرسش هایم را به مهر بسیار پاسخ گفتند، که در سراسر این نامه یادآورینها و یادداشتهای استاد فریدون جنیدی با نام ایشان آمده است.

نیز نباید از یاد برم دلسوزی و توجه بانو آرمان جنیدی را در تصحیح اوراق جروفچینی شده و صفحه بندی کتاب که سپاس دار ایشانم.

در پایان نمی دانم چگونه از همسر و یار مهربان و نیک اندیش و هنرمندم مهین نثری که سالیان درازست با مهر و یآوری خود مرا آسوده خاطر داشتند تا به این کار و پژوهشهای دیگر پردازم، سپاسگذاری کنم.

حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)

مهرگان ۱۳۷۰ خورشیدی





## کوتاه نویس ها

الف: کوتاه نویس های نسخ شاهنامه:

- ۱- بم: دستنویس بریتیش میوزیم سال ۶۷۵
- ۲- ط: دستنویس موزه طوپقاپوسرای ترکیه سال ۷۳۱
- ۳- لن: دستنویس موزه لنین گراد سال ۷۳۳
- ۴- قا: دستنویس قاهره سال ۷۴۱
- ۵- قب: دستنویس دوم قاهره سال ۷۹۶
- ۶- حظ: حاشیه ظفرنامه حمدالله مستوفی سال ۸۰۷
- ۷- سن: دستنویس انستیتو خاورشناسی شوروی سال ۸۴۹
- ۸- ص: دستنویس انستیتو خاورشناسی شوروی بدون تاریخ
- ۹- بخ: شاهنامه چاپ بروخیم
- ۱۰- مس: شاهنامه چاپ مسکو
- ۱۱- ژم: شاهنامه چاپ ژول موهل
- ۱۲- ما: شاهنامه ماکان
- ۱۳- ف: شاهنامه فوللروس

ب: کوتاه نویس برخی از منابع:

- ۱- اساس اشتقاق اساس اشتقاق فارسی
- ۲- ایران و ترکان ایران و ترکان در روزگار ساسانیان
- ۳- برهان برهان قاطع



# T

آبتین ← آتین

آب زَرَق:

همی تاخت جوشان چو از ابر برق      یکی آسیا دید بر آب زَرَق  
«بخ ۴۶۹/۲۹۹۳/۹»

همی تاخت جوشان چو از ابر برق      یکی آسیا بُد بر آن آب زَرَق  
«مس ۴۷۸/۳۵۵/۹»

استخری نوید: بر چهار سوی مرو روده‌های معروف‌اند: یکی رود هرمزفره... دوم رود ماچان... سوم رود زریق بر در شهر و از رود آبها به حوضها برند کی مردم شهر بردارند... چهارم رودی کی آن را به اسعد خراسانی باز خوانند. (مسالك و ممالك. ص ۲۰۴-۲۰۷) (← زَرَق)

آب زَرِه:

بیامد چنین تا به آب زَرِه      میان سوده از رنج و بند و گره  
«بخ ۱۷۰۷/۱۳۵۹/۵»

بیامد ز چنین تا به آب زَرِه      میان سوده از رنج و بند و گره  
«مس ۱۶۹۰/۳۳۵/۵»

زَرِه در اوستا، زَرِیَه (زَرِه در پارسی باستان دَرِیَه drayah و در پهلوی زَرِه Zrēh می‌باشد که به معنی دریا است. واژه دریا از همین ریشه است که از تبدیل «ز»

به «د» به دست آمده است. (یشتها. ج ۲، ص ۲۸۹) به آب زره، گئود زره و دریای زره هم گفته شده است. در حدود العالم آمده: دریای زره به سیستان از گرد او آبادانیست و دهها، مگر از آن سوی کی به بیابان باز دارد، درازای او سی فرسنگ است، اندر پهنا هفت فرسنگ و گاه بود کی آب این دریای زره چندان بود کی از او رودها خیزد کی به کرمان بگذرد و به دریای اعظم شود. (ص ۱۶)

به دریای زره هامون نیز گویند. دریاچه هامون در سرزمین سیستان واقع شده است. این دریاچه در سنت مزدیسنا دارای ارج و جایگاه والایی می باشد. (یشتها. ج ۲، ص ۲۸۹ به بعد)  
این دریاچه به وسعت تقریبی ۳۲۰۰ کیلومتر در موقع پُر آبی و به گودی حداکثر ۱۰ متر و متوسط ۲ تا ۴ متر در سیستان سرحد شرقی ایران واقع است. ارتفاع دریاچه از سطح دریا حدود ۵۰۰ متر می باشد. اطراف آن باتلاق و نیزار است. هیرمند (هلمند) تنها رود مهمی است که در خاک ایران به دریاچه می ریزد (← هیرمند)

این دریاچه به هنگام پُر آبی لبریز شده و آبهای سرازیر شده از طریق مسیر پُشت سیله به طول ۷۵ کیلومتر به سوی جنوب شرقی جریان می یابند و به گئود زره در خاک افغانستان می ریزند، که در این حالت دریاچه هامون به گئود زره منتقل می گردد. اما در سالهای خشک و کم آبی از سطح دریاچه کاسته شده و در خشکسالیهای پی در پی کف دریاچه هامون به صورت یک کفۀ خشک در می آید. (جغرافیای مفصل ایران. ج ۱ و ۲، ص ۱۴۵) آب هامون شیرین است و انواع ماهیها و مرغابیها در آن بسر می برند و مایه تغذیه صیادان کرانه های آن هستند. همچنین فراه رود و رود خاش و شور رود نیز در آن می ریزند. درخور یاد آور است که زره نام ولایتی است از سیستان که زرننگ نام دیگر آن می باشد. زرننگ با زره هم ریشه است.

زرننگ یا سیستان یا نیمروز در جنوب خراسان می باشد و تا عصر سلجوقیان نیز این سرزمین نیمروز نام داشته است. کلمه کیانسه نیز که در دنبال زرننگ ذکر می شود به معنای محل سُکنای خاندان کیانی است. (یشتها. ج ۱، ص ۲۴۱)

نام دیگر آب زره در پهلوی دریای کیانسیه یا کیانسه kyānsih یا kayānsē و در اوستا کنس او به و پو دس دس و کنسو و پو دس آمده است و در نوشته های فارسی مانند سد در بُند هش و روایات هرمزدیار کانفسه خوانده شده است. (یشتها. ج ۲، ص ۲۹۸. واژه نامه بُند هش. ص ۲۴۸)

آب میم:

چو لشکر بیامد براه جرم      کلات از بر و زیر آب میم  
«بخ ۲۲/۸۷۱/۴»

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳

اشاره به رودی است که از میم می گذشته است. ( ← میم)

### آتبین:

فریدون که بودش پدر آتبین شده تنگ بر آتبین بر زمین  
«بخ ۱/۱/۱۲۵»  
این نام در مس ۱۱۷/۵۷/۱ به گونه آبتین آمده است که تصحیف شده آتبین می باشد.  
در اوستا آثویته 𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎 āθwya و در سانسکریت آپتیا āptya گویند. معمولا در  
اوستا آثویانه 𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎 āθwyāna آمده که صفت است و به معنی: از خاندان آثوته.  
همین واژه در پهلوی آسپان 𐭀𐭎𐭎𐭎𐭎𐭎𐭎𐭎𐭎 āspiyan شده است (یشتها. ج ۱، ص ۱۹۱) در  
نوشته های تازی زبان این نام به گونه اثفیان آمده است.  
آتبین از تخمه جمشید و پدر فریدون بود و همسر وی فرانک نام داشت. آتبین به دست  
روزیانان ضحاک گرفتار شد و پس از چند روز ضحاک او را کشت.

### آتش زردهشت:

زخون شان بُرد آتش زردهشت ندانم چرا هیرتد را بکشت  
«بخ ۱/۱۵۵۹/۱۰۹۹»  
آتش زردهشت نام آتشکده خاص نبوده است، بلکه همه آتش ها را به زرتشت نسبت داده اند  
ولی فرهنگ نویسان این نام را تخصیص داده و در زمره هفت آتشکده یاد کرده اند. این هفت آتشکده  
عبارتند از: ۱- آذر مهر یا آذر مهر بُرزین یا آذر بُرزین مهر ۲- آذر نوش یا نوش آذر. ۳- آذر بهرام  
یا آتش بهرام (آتش وهرام) ۴- آذر آئین که تنها نام آن یاد شده است و برخی مانند مؤلف فرهنگ  
انجمن آرا و برهان قاطع، آن را آذر آبتین منسوب به پدر فریدون دانسته اند. ۵- آذر خرداد یا  
آذر خراد، که همان آذر فرنیغ است. ۶- آذر بُرزین، که همان آذر بُرزین مهر است و در فهرست  
نامهای آتشکده ها دو بار و به دو صورت یاد شده است. ۷- آتش زردهشت. (شماره هفت و  
هفت پیکر. در مجموعه مقالات دکتر محمد معین. ج ۱ ص ۳۲۲)

آتشکده آذر گشپ ← آذر گشپ ۱

آنوربان ← آموزبان

آنور بُرزین ← آذر مهر بُرزین

آنور باتکان ← آذر آبادگان

آنور گشپ ← آذر گشپ ۱

آتور میثر ← مهر آذر  
آتوریان ← آموزیان  
آتویانه ← آتیین  
آتویه ← آتیین  
آخواسپ ← اوخواست  
اخواست ← اغریر  
آذر ← خرداد

### آذر آباد گان:

چنین تا در آذرآباد گان      بشد با بزرگان و آزادگان  
«بخ ۳/۷۷۰/۸۵»  
نام آذر آباد گان درست نمی باشد فردوسی شاید خواسته تفتن به کار برده از نام سرزمین صفتی  
مشق سازد یا اینکه وزن شعر او را به کار بردن آن کلمه ناچار نموده است (کاروند کسروی. ص  
۳۱۷) گونه درست آن آذربایگان یا آذربایجان است که در بحر متقارب نمی گنجد.  
آذربایگان، در فارسی میانه آتورپاتکان و در یونانی آتروپاتنه Atropatene و در یونانی  
بیزانسی آدربیگانون Adrabigauon و در ارمنی آتراهاتاکان Atrapatakan و در سُرپانی  
آذربایغان نام داشته است. (دانشنامه. ج ۱، ص ۴۸) گونه های دیگر آن در زبان تازی، آذربادجان،  
آذربایجان و آدربیجان می باشد. (اساس اشتقاق. ص ۱۲) این نام از سه بهر درست شده است.  
آذر + بای + گان. یا، آتور + بنگ + گان. به معنی جایگاه آتش ایزدی. این نام به گونه آذربادگان نیز  
به کار رفته است.  
در آذربایگان آتشکده آذر گُشسپ فروزان و بر پا بود که یکی از سه آتش نامی در ایران  
باستان بود (← آذر گُشسپ ۱) جایگاه این آتشکده در شیز یا کنزک بود که امروز به آن تخت  
سلیمان گویند و هنوز نشانه هایی چند از ویرانه های آن بر جای مانده است.

آذرآبتین ← آتش زرد هشت

### آذرافروز:

یکی نام بهمن یکی مهرنوش      سوم آذرافروز گرد بهوش  
«بخ ۶/۱۵۴۷/۸۵۰»  
در مس ۶/۱۲۷/۹۰۰: دلافرز طوش. در قب: آذرافروز. در لن: آذرافروز نوش. در

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵

ص: دلا فروز طوس. آمده است.

نام یکی از پسران اسفندیار است که یکبار از او در شاهنامه نام برده شده است و هیچگونه معادلی در بُندهش ندارد.

آذرافروزنوش ← آذرافروز

آذربادگان ← آذربادگان

آذربایجان ← آذربادگان

آذربایگان ← آذربادگان

آذر بُرز بُرزین:

کجا آذر بُرز بُرزین کشون      بدانجا فروزد همی رهنمون  
«بخ ۵۴۷/۴۱۶/۲»

(← آذر مهر برزین)

آذر بُرزین:

یکی آذری ساخت برزین به نام      که بد با بزرگی و با فرو کام  
«بخ ۲۲/۱۴۴۶/۶»  
نام آتشکده ای است که در زمان لهراسپ بر پا شد و غیر از آذر مهر بُرزین می باشد. بر پایه آنچه که در شاهنامه آمده است، این آتشکده در بلخ قرار داشت.

آذربيجان ← آذربادگان

آذر خُتراد:

جو آذر گُشپ و جو خُتراد و مهر      فروزان به کردار گردان سپهر  
«بخ ۷۹/۱۹۲۴/۷»  
آذر خُتراد به نام های دیگری مانند: آذر فرنبغ، آذر خُره، آذر خرداد و آذر خُرن نیز خوانده شده است.  
آذر خُتراد یکی از سه آتشکده نامی ایران باستان و ویژه پیشوایان و دانایان و دبیران بوده است. در بخشی از بُندهش آمده:



جم اندر شاهی خود همه کاری را به یاری این هر سه آتش بهتر همی کرد و آذر خُسرَه را به داد گاه (= آتشکده) به خُسرَه اومند کوه (= فرهمند کوه) به خوارزم نشانید. هنگامی که دیوان جم را ببریدند، فرّه جمشید را از دست ضحاک، آذر خُسرَه رهایی بخشید. اندر شاهی گشتاسپ شاه، چنانچه در دین آمده است. از خوارزم به کوه روشن کاریان نشانند، همان گونه که اکنون نیز آنجاست. (پژوهشی در اساطیر. ص ۸۰)

در بیت یاد شده خُرداد به جای فرنبغ آمده و مهر نیز همان بُرزین مهر می‌باشد.  
در باره اینکه آیا آذر خُرداد یا خُسرَه همان آذر خرداد است آمده است که آذر فرتَبَنگ یا خورنبغ یا فروبا یا فرا، همه از دو ریشه اوستایی و پارسی باستان «خُسرَه» و «فره» مشتق شده‌اند، که به معنی شکوه و فتر است، پس آذر فرتَبَنگ یا خورنبغ به معنی آتش فره ایزدی است و آذر خُستَراد لفظاً و معنأً بدان نزدیکست چه خُستَر = خُسرَه Xvarra را بعد ها با دال آخر تلفظ کرده خُرداد گفتند، چنانکه «فردا» را «فرداد» هم استعمال کرده‌اند و در صورتی که آذر خرداد (یعنی آتش منسوب به خرداد فرشته معروف که از امشاسپندان هفت گانه محسوب است) کاملاً با این معنی مغایرت دارد.

اما اینکه این دو نام به یک آتشکده گفته می‌شده یا نه، ظن غالب آنست که نام یک آتشکده بوده که آنرا پس از اسلام گاهی به نام «آذر خُراد» خوانده‌اند و زمانی در شعر، ضرورتاً، به آذر خرداد تبدیل کرده‌اند.

این نام به گونه آذر خورا هم آمده است که خورا املاتی از Xarra همان خوره و خُسرَه است. آذر خُترین را هم فرهنگ نویسان نام آتشکده پنجم از هفت آتشکده ایران نوشته‌اند که برخی همان را آذر خرداد نگاشته و گروهی آن را نام آتشکده ششم تصور کرده‌اند با اینهمه تصور می‌رود که «خُترین» مانند «خُراد» و واژه‌های دیگر از همان ریشه «خُسرَه» مشتق است با اضافه «یا» و «نون» نسبت، اینکه برخی آتشکده پنجم را آذر خرداد و برخی دیگر آذر خُترین نوشته‌اند، می‌رساند که هر دو به یک آتشکده یعنی آذر فرنبغ گفته شده است. (مزدیسنا. ج ۱، ص ۳۵۰ تا ۳۵۱، نقل به اختصار)

آذر خرداد ← آذر خُستَراد

آذر خُسرَه ← آذر خُستَراد

آذر خُترین ← آذر خُستَراد

آذر رام خُستَراد:

دل شاه از اندیشه آزاد شد      سوی آذر رام خُستَراد شد

«بخ ۷/۱۹۴۰/۳۶۴»

نام دیگر آذر خُتراد می باشد. (← آذر خُراد )

آذر فرنبغ ← آذر خُتراد

### آذر گُشپ ۱:

یکی نام نوذر دگر چون زرسپ به میدان بمانند آذر گُشپ

«بخ ۲۱۵/۱۴۱»

همی خورد باده همی تاخت اسب بیامد سوی خان آذر گُشپ

«بخ ۸۶/۷۷۰/۳»

این نام در پهلوی به گونهٔ آتور گُشپ 𐭠𐭮𐭲𐭮𐭲𐭠𐭮 adurgušnasp آمده که بر رویهم از سه بهر ساخته شده است: ۱- اتور = آذر. آتش. ۲- گُشپ، که این نیز از دو بهر درست شده است. گُشن + اسپ. گُشن در پهلوی و فارسی به معنی نر و نرینه است. و در برخی از سروده های پارسی به معنی انبوه هم آمده است. معنی آذر گُشپ یا گُشپ آتش اسب نر یا آتش جهنده می باشد زیرا گُشپ به معنی جهنده و خیره کننده هم آمده است. (برهان، ج ۱، ص ۲۷) آتش جهنده عبارت از برق است و نام آتشیخانه ای چون همیشه آتش آن شعله زن می نماید، لهذا به اسم برق مسمی گردید. (غیاث اللغات، ص ۷) گُشپ نامی بود که در میان ایرانیان پیش از اسلام بسیار رواج داشته است. چنانکه در نام بسیاری از ایرانیان باستان آن را می بینیم. مانند: بانو گُشپ، ایزد گُشپ، گو گُشپ، نامدار گُشپ، آئین گُشپ و...

در بخش ۱۷ بند ۷ بُندَهش آمده است:

آذر گُشپ نا هنگام پادشاهی کیخسرو هماره پناه جهان بود. وقتی که کیخسرو بتکده دریاچه چچست (چَچَست) را ویران کرد، آن آتش به پال اسب او فرو نشست، سیاهی و تیرگی را برطرف نمود و روشنایی بخشید، به طوری که او توانست بتکده را ویران کند. در همان محل در بالای کوه آسَنَوَند 𐭠𐭮𐭲𐭮𐭲𐭠𐭮 asnavand داد گاهی (آتشکده) ساخت و آذر گُشپ را فرو نشانند. (یشتها. ج ۲، ص ۲۳۸)

در شاهنامه نیز می خوانیم که کیخسرو برپا کنندهٔ آذر گُشپ (آتشکدهٔ آذر گُشپ) بوده است. (← دژ بهمن) در شاهنامه فروغی که تیرگی را برطرف کرده روشنی نامیده شده است. اما در بُندَهش این فروغ موسوم به آذر گُشپ یکی از سه شرارهٔ مینوی بوده که به جهان خاکی برای امداد جهانیان مرود آمده. در آذر یایجان قرار گرفت. (یشتها. ج ۲، ص ۲۳۹) در دیباجة کتاب هفتم دینکرد (زرتشت نامه) بند ۳۹ نیز برپا کنندهٔ آذر گُشپ را کیخسرو دانسته اند. امروزه آشکار شده است که جایگاه آذر گُشپ در تخت سلیمان بوده و نیز ثابت شده که تخت

## ۸ فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای‌ها


سلیمان مرکز آتشکدهٔ اعظم همان شهر مقدس شیز است که به پهلوی گتنگ *Ganzak* یا گنجه نامیده می‌شده و رومیان آن را گزکا *Gazka* و نازیان آن را شیز گفته‌اند این آتشکده یکی از سه آتشکده‌ای بوده که به طبقهٔ رزمیان اختصاص داشته است و پادشاهان ساسانی پس از تاجگذاری پیاده از تیسفون به زیارت آن می‌رفتند.

آذر گشسپ ۲ ← ایزد گشسپ ۱  
آذر گشسپ ۳ ← آیین گشسپ

### آذر مهر بُرزین:

نخست آذر مهر بُرزین نهاد به کشور نگر تا چه آیین نهاد

«بخ ۱/۱۴۹۹/۶»

این نام در پهلوی به گونهٔ «آتور بُرزین مهر» *adur burzēn*  *mihr* آمده است و نام دیگرش در شاهنامه به گونهٔ آذر بُرز بُرزین آمده است (← آذر بُرز بُرزین) که معنی آن «آتش مهر بالنده» می‌باشد. در بُندهش آمده: آذر بُرزین مهر تا زمان گشتاسپ در گردش بوده پناه جهان می‌بود. تا زرتشت انوشه‌روان دین آورد، گشتاسپ دین پذیرفت، آنگاه گشتاسپ آذر بُرزین مهر را در کوه ریوند (← نوند) که آن را پشت ویشتاسپان (← خان گشتاسپی) خوانند فرو نهاد. (یشتها. ج ۲، ص ۳۳۰) این آتشکده یکی از سه آتشکدهٔ مهم و پرآوازه در زمان ساسانیان و ویژهٔ کشاورزان بود. در کنار همین آتشکده بود که سرو کاشمر یا کاشمر را زرتشت کاشت. (← کاشمر)

آذر نرسی ← اورمزد ۳  
آذین جشنس ← ایزد گشسپ ۴  
آذین جشنس جوری ← ایزد گشسپ ۴  
آران ← اران

### آرایش روم:

که آرایش روم بد نام اوی ز کسری بد آمد به فرجام اوی  
بدان دژ نگه کرد بیدار شاه هنوز اندرو نارسیده سپاه

«بخ ۸ / ۵۸۲/۲۳۴۳-۵۸۳»

در شاهنامه آمده که نوشروان پس از گرفتن شوراب به دژی دیگر می‌رود که «آرایش روم» نام

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۹

داشت. به نظر می‌رسد که «آرایش روم همان دژ اروپوس Europus باشد زیرا پس از شوراب شهر هیراپولیس و بلافاصله پس از این شهر دژ اروپوس قرار داشته است.» (جنگهای هفتصد ساله ایران و روم. ص ۱۷۳) (← شوراب)

### آرزو ۱:

زن سلم را نام کرد آرزو      زن تور را ماه آزاده خوی  
«بخ ۲۷۹/۷۷/۱»  
چون سلم و تور و ایرج از نزد شاه یمن به همراه همسرانشان بازگشتند فریدون همسر سلم را آرزو نامید. آرزو دخت شاه یمن سرو شاه بود.  
آرزو هم در تلفظ و هم در نوشتن با «ارزه» arza شباهت دارد، ارزه به زبان و اصطلاح ایران قدیم عبارت از کشور غربی ایران و یج یا خونیرس است. بنابراین محقق است که نخستین گروهی که از آریائی‌ان مهاجرت کردند، به سوی غرب و اروپای امروزی رفتند.... زن سلم یا سرم آرزو یا «ارزه» است، می‌توان تصور کرد که گروه اول مهاجران آریائی با زنان غربی آمیزش کرده‌اند. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۱۶۸)

### آرزو ۲:

دل آرام را آرزو نام بود      همه غمگسار و دل آرام بود  
«بخ ۷/۲۱۷۱/۹۸۵»  
بهرام گور پس از شکار شیران در بیشه‌ای، از زبان شبان ماهیار گوهر فروش، وصف زیبایی و هنروری آرزو، دخت ماهیار را می‌شنود و بدو دل می‌بازد. بهرام نشانی خانه ماهیار را از شبان می‌پرسد و سپس شبانه به چهره مردی ناشناس به خانه ماهیار می‌رود و به بهانه آنکه اسپس لنگ شده و چون دارای ستام زرین می‌باشد و بیم دارد که آن را بدزدند، مهمان ماهیار می‌شود.  
ماهیار مانند همه ایرانیان، مهمان نوازی و مهربانی کرده و با خوشرویی از او پذیرایی می‌کند. بهرام از دیدار میزبانی این چنین تازه رخ و مهربان و توانگر، شاد شده و بزدان را سپاس می‌گوید. ماهیار از میهمان ناشناس نامش را جویا می‌شود. بهرام خود را «گشپ سوار» می‌نامد.  
فراوان بخندید از او شهریار      بدو گفت نامم گشپ سوار  
من ایدر به آواز چنگ آدمم      نه از بهر جام و درنگ آدمم  
بدو میزبان گفت کین دخترم      همی با آسان اندر آرد سرم  
همو می‌گسار و همو چنگ زن      همو چامه گریست و آندۀ شکن  
دل آرام را آرزو نام بود      همه غمگسار و دل آرام بود

به سرو سهی گفت بردار چنگ      به پیش گُشسپ آی با بوی و رنگ  
«بخ ۹۸۱/۲۱۷۱/۷-۹۸۶»

آرزو چنگ را در بر گرفته و نغمه سرائی آغاز می‌کند.  
زن چنگ‌زن، چنگ بر بر گرفت      نخستین خروش مغان در گرفت  
چو رود بریشم سخنگوی گشت      همه خانه از وی سمن بوی گشت  
دگر جامه باب خود ماهیار      چو سرو سهی بر لب جویبار  
«بخ ۹۹۳/۲۱۷۱/۷-۹۹۵»

همچنین با نغمه چنگ، پدر را به نیکی و فرخنده‌خویی یاد می‌کند و آنگاه از میهمان و زیبایی و فتر و شکوه و دلآوری او سرود و جامه می‌سراید. بهرام چنان شیفته دیدار و فرهنگ، و دلباخته جامه و چنگ آرزو می‌شود که او را از ماهیار خواستگاری می‌کند. ماهیار خواست آرزو را جویا می‌شود، آرزو نیز که خواهان بهرام شده بود پاسخ موافق می‌دهد. اما ماهیار از میهمان ناشناس می‌خواهد که در این کار شتاب روا ندارد و چنین کار پر ارجی را سرسری نگیرد. و می‌گوید اگر به راستی خواهان آرزو هستی، بگذار آفتاب بدتمد تا مستی از سر بیرون شود و بنا بر آیین، پیران داننده و موبدان خواننده را بیاوریم تا این پیوند به آیین انجام گیرد. زن خواستن و کار نو آراستن در مستی آن هم در شب تیره، به ویژه برای بزرگان فرخنده و شایسته نیست. بهرام پافشاری می‌کند و ماهیار نظر نهایی دخترش را جویا می‌شود و چون آرزو پاسخ موافق می‌دهد:

پدر گفت کاکنون تو جفت ویی      چنان دان که اندر نهفت ویی  
بدو داد و بهرام گورش بخواست      چو شب روز شد کارها گشت راست  
«بخ ۱۰۳۴/۲۱۷۴/۷-۱۰۳۵»

هنگام خواب فرا می‌رسد. آرزو مانند دیگر شبها به سوی خوابگاه خود می‌رود، میهمان نیز به خوابگاه دیگری راهنمایی می‌شود. به شبگیر خدمتکار ویژه شاه نازیانه بهرام را بر درگاه ماهیار می‌آویزد تا سپاهیان و سردارانی که در جستجوی بهرام‌اند از جایگاه او آگاهی یابند. آرزو و ماهیار نیز درمی‌یابند که گُشسپ سوار همان بهرام گور شاهنشاه ساسانی است. آرزو به همراه ماهیار نزد بهرام رفته و از رفتار دوشین خود پوزش می‌خواهند. بهرام آن روز را در همان خانه به رامش و شادی گذرانیده و شامگاه:

چو نان خورده بود آرزو را بخواند      به کرسی زر پیکرش برنشاند  
بفرمود تا چنگ برداشت ماه      بر آن جامه کز پیش فرمود شاه  
«بخ ۱۱۰۵/۲۱۷۷/۷-۱۱۰۶»

سرانجام «روزبه» وزیر بهرام با چهل پرستنده ماهرو به نزد بهرام آمده و به دستور بهرام، آرزو را به مشکوی بهرام می‌برند.

## آرش ۱ ← کی آرش

### آرش ۲:

وزان دورنر آرش رزم سوز چو گوران شه آن گُرد لشکر فروز  
«بخ ۱۳۱/۱۲۷۹/۵»

وزو نیوتر آرش رزم زن به هر کار پیروز و لشکر شکن  
«مس ۱۲۹/۲۴۲/۵»

نام یکی از دلاوران ایرانی در سپاه کیخسرو به هنگام جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب.

### آرش ۳:

چو نرسی و چون اورمزد بزرگ چو آرش که بُد نامداری سترگ  
«بخ ۵۴/۱۹۲۲/۷»

نام یکی از شاهان اشکانی بنابر آنچه که در شاهنامه فردوسی آمده است. آرش یا آرش همان اشک یا ارشک می باشد (← کی آرش) و (← اشک)

### آرش ۴:

چو آرش که بردی به فرسنگ تیر چو پیروز قارن یل شیرگیر  
«بخ ۳۲۰/۲۹۱/۹»

در اوستا این نام ایرِخشس (𐬵𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀) Erexša و در پهلوی ارش مدو (𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩) ēraš و در فارسی آرش می باشد.

در تشریشت یا نیریشت (یشت ۸) از آرش به نیکویی یاد شده و از او به عنوان بهترین تیرانداز آریایی یاد شده است. (تیریشت بند ۶ و ۳۷. یشتها. ج ۱، ص ۳۳۴ و ۳۴۱ و ۳۵۹)  
در نوشته های پهلوی نیز تنها در «ماه فروردین روز خرداد» بند ۲۲ از آرش یاد شده است. در آن آمده: ماه فروردین خرداد منوچهر و آرش شیواتیر زمین از افراسیاب تور باز ستد. (ماه فروردین روز خرداد. ایران کوده شماره ۱۶. ص ۹، و متن های پهلوی. ص ۱۰۴) درخور یاد آور است در متن پهلوی آنچه را که در فارسی شیوا برگردانیده شده است، شپاک یا شپاک 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩 یا 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭥𐭩𐭥𐭩 sipāk آمده به معنی: تند، بشتاب خود را جهاننده می باشد که همراه با نام تیر یعنی شپاک (شپاک) تیر صفت آرش بوده است. (ایران کوده شماره ۱۶. ص ۴۱) در مجمل التواریخ و القصص شواتیر آمده است (ص ۹۰) که به نظر می رسد کوچک شده شپاک یا شپاک باشد.

در نوشته‌های دوره اسلامی آگاهی بیشتری از آرش به دست می‌آید. از آن جمله ابوریحان نوید:

افراسیاب چون به کشور ایران غلبه کرد و منوچهر را در طبرستان در محاصره گرفت، منوچهر از افراسیاب خواهش کرد که از کشور ایران باندازه پرتاب یک تیر در خود باو بدهد و یکی از فرشتگان که نام او اسفندارمذ بود حاضر شد و منوچهر را امر کرد که تیر و کمان بگیرد باندازه‌ای که بسازنده آن نشان داد چنانکه در کتاب اوستا ذکر شده و آرش را که مردی با دیانت بود حاضر کردند گفت که تو باید این تیر و کمان را بگیری و پرتاب کنی و ارش برپا خواست و برهنه شد و گفت ای پادشاه و ای مردم بدن مرا ببینید که از هر زخمی و جراحتی و علتی سالم است و من یقین دارم که چون با این کمان این تیر را ببندازم پاره‌پاره خواهم شد و خود را تلف خواهم نمود ولی من خود را فدای شما کردم سپس برهنه شد و به قوت و نیرویی که خداوند به او داده بود کمان را تا بناگوش خود کشید و خود پاره‌پاره شده و خداوند باد را امر کرد که تیر او را از کوه رویان بردارد و به اقصای خراسان که میان فرغانه و طبرستان «طخارستان: تخارستان. (وهروود و ارنگرود. ص ۱۸، یادداشت ۳۶)» است پرتاب کند و این تیر در موقع فرود آمدن به درخت گردوی بزرگی گرفت که در جهان از بزرگی مانند نداشت و برخی گفته‌اند از محل پرتاب تیر تا آنجا که افتاد هزار فرسخ بود و منوچهر و افراسیاب به همین مقدار زمین با هم صلح کردند. (آثارالباقیه. ص ۲۸۷-۲۸۸) فخرالدین گرگانی نیز به این تیراندازی اشاره کرده و گوید:

اگر خوانند آرش را کمانگیر      که از ساری به مرو انداخت یک تیر  
تو اندازی به جان من ز گوراب      همی هر ساعتی صد تیر پُرتاب

«ویس و رامین. ص ۳۶۶ ب ۳۳۱ و ۳۳۲»

در شاهنامه از داستان آرش کمانگیر سخن گفته نشده است و از او جز نام در چند بیت که به گونه پراکنده آمده است، نشانی نمی‌بینیم. در دیگر نوشته‌های فارسی و تازی زبان نیز به آرش تیرانداز اشاره شده است که از میان آنها می‌توان به تاریخ طبری، آفرینش و تاریخ، کامل التواریخ ابن اثیر، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و ... اشاره کرد.

آرش تیرانداز ← آرش ۴

آرش ← کی آرمن

آرش کمانگیر ← آرش ۴

آزاد سرو:

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو      که با احمد سهل بودی به مرو

کجا نامه خسروان داشتی      تن و پیکر پهلوان داشتی  
دلی پُر ز دانش سری پُر سخن      زبان پُر ز گفتارهای کهن  
به سام نریمان کشیدش نژاد      بسی داشتی رزم رستم به یاد  
بگویم سخن آنچه زو یافتم      سخن را یک اندر دگر بافتم

«بخ ۶/۱۷۲۹-۴۰۷۹-۴۰۸۳»

کنون باز گردم به گفتار سرو      فردزنده سهل ماهان به مرو

«بخ ۶/۱۷۳۰-۴۱۰۷»

از میانه سده سوم هجری توجه امرای مشرق ایران به احیاء زبان و ادب فارسی و آنچه باز بسته به ملت ایران بود آغاز شد. اندکی بعد از همین تاریخ یک دهقان زاده اصیل ایرانی به نام احمد بن سهل که در مرو بساط حکومت چیده بود و دعوی استقلال داشت در دستگاه حکومتی خود مردی را در سایه حمایت قرار داده بود که فردوسی نام او را «آزاد سرو» و گاه «سرو» می گوید. این آزاد سرو اصلاً از مردم سیستان بود و دعوی داشت که نژادش به سام نریمان می کشد و به همین سبب همه اوقات او وقف یادگیری و روایت داستانهای پهلوانی خاندان سام نریمان و خاصه رستم، پهلوان بزرگ شده بود...

این پیر نامدار «اخبار رستم» را به تمامی تدوین کرد و همان اخبار تدوین شده او بود که به فردوسی رسید و مأخذ بیشتر روایاتی گردید که فردوسی در شاهنامه خود راجع به رستم آورده بود. تا آنجا که اطلاع داریم این نخستین تدوینی است که از داستانهای ملی ایران به زبان پارسی دری انجام گرفته بود. احمد بن سهل حامی این آزاد سرو از امارت جویان ایرانی است که نژادی بزرگ داشت و در عهد عمرو بن لیث صفاری در دوران اسماعیل بن احمد بن سامانی با امرای مقتدر مشرق سازش گونه یی می نمود و عاقبت در سال «۲۰۷ هـ» بعد از آنکه چند گاهی در زندان نصر بن احمد اسماعیل سامانی بسر برده بود، جهان را بدرود گفت ( ← احمد سهل) و چون تاریخ وفات احمد سهل معلومست پس قاعدتاً دوران او و نویسندگی پرورده او یعنی «آزاد رو» باید پیش از آن تاریخ و یا مقارن آن تاریخ بوده باشد و از اینجا می توان دریافت که «آزاد سرو» اولین کسی است که در اواخر قرن سوم هجری و حداکثر در نخستین سالهای قرن چهارم هجری، اولین کتاب پارسی را در ذکر روایات قهرمانی ایران قدیم نوشت، و خاطره «رستم دستان» یعنی رستمخ متون پهلوی را با آن همه شکوه و جلال و زیبایی برای ما باقی نهاد. این دوران یعنی پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری بحبوحه دار و گیر ایرانیان مشرق در احیاء استقلال خویش و باز یافتن قدرت دیرین بود و از آن روزگار به بعد است که ما در روایات تاریخی متعدد به نام چندین داستان مشروح دیگر درباره پهلوانان بزرگ به زبان پارسی باز می خوریم که در قرن چهارم و پنجم، و بازمانده هایی از آنها در حدود قرن ششم هجری به نثر پارسی مدون گردید. یعنی از حالت روایت های شفاهی به صورت



روایات مکتوب درآمد. (سخنی درباره شاهنامه. در: بررسی‌هایی در باره شاهنامه فردوسی ص ۳ تا ۷ با اندک تغییر).

### آزاده:

کجا نام آن رومی آزاده بود که رنگ رخانش چو بیجاده بود  
 «بخ ۱۶۷/۲۰۸۵/۷»  
 آزاده نام زن چنگ‌نوازی است که بهرام گور او را با خود به شکار برد. بهرام برای هنرنمایی با تیر برای ماده آهویی دو شاخ می‌گذارد تا چون آهوی نر نمایانده شود. سپس با دو تیر دیگر سر و گوش و پای آهوی دیگری را با تیر به هم می‌دوزد. آزاده چنگ‌نواز از دیدن چنین منظره‌ای غمین و دردمند شده و به بهرام می‌گوید: این کار نه مردانگیست. بهرام گور از سخن او خشمگین شده و او را از روی زین به زیر می‌افکند و:

هیون از بر ماه چهره براند بر و دست و چنگش به خون در فشاند  
 «بخ ۱۹۶/۲۰۸۷/۷»

### آزاده خوی:

زن سلم را کرد نام آرزوی زن تور را ماه آزاده خوی  
 «بخ ۲۷۹/۷۷/۱»  
 پسران فریدون چون از نزد سرو شاه یمن با همسران خود به ایران نزد پدر باز می‌گردند. فریدون به هر یک از آنها و سپس همسرانشان نامی درخور می‌نهد. پسر مهر را سلم و همسر او را آرزو نام می‌گذارد. پسر میانه را تور، و زن او را آزاده خوی می‌نامد و فرزند کهنتر را ایرج و همسر او را سهی می‌خواند.

### آزرم:

یکی دیگری دختر آزر م نام ز تاج بزرگی رسیده به کام  
 «بخ ۱/۲۹۵۸/۹»  
 یکی دخت دیگر بد آزر م نام ز تاج بزرگان رسیده به کام  
 «مس ۱/۳۰۷/۹»  
 آزر م دخت یا آزر می دخت یعنی دخت پیر نشدنی. همیشه جوان. این واژه پیوستگی با آزر م و شرم ندارد (آناهیتا. ص ۳۷۲)  
 آزر می + دخت. جزء اول در اوستا  $a - zarema$  که خود مرکب است از  $a$  علامت نفی و

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۵

zarēna هم‌ریشه zauruna و azirina که هر دو صفت است به معنی فرتوت و شکسته و zarant در سانسکریت jarant به همین معنی است و azaurvā به معنی پیری است و در پهلوی نیز zarmān به معنی پیری آمده که در فرهنگهای فارسی هم به معنی پیر و فرتوت یاد شده. نام و لقب پدر رستم «زال» و «زر» هر دو از یک ریشه و به یک معنی است. یعنی فرتوت. پس ازرمه یعنی پیر ناشدنی و فرسوده ناگشتنی و آذرمدخت، لفظی یعنی دختر پیر نشدنی با دخت همیشه جوان (فرهنگ ایران باستان. ص ۳۱۱-۳۱۲) اینکه بعضی آن را مخفف آذرمین دخت (دختر شرمگین) دانسته‌اند مبنی بر فقه اللغة عامیانه است. (برهان. ج ۱، ص ۳۶ و ۳۷ یادداشت ۷)

آزرم دخت، دختر خسرو پرویز بود. گویند وی از زیباترین زنان پارسی بود و چون به پادشاهی رسید گفت: روش ما همانست که خسرو پدر نیرومند ما داشت و هر که به خلاف ما رود خونش بریزیم. گویند: در آن هنگام بزرگ پارسیان فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود و کس فرستاد و خواست که آذرمدخت زن وی شود و او پیغام داد که روا نباشد ملکه زن کسی شود و می‌دانم که این کار برای انجام حاجت و رغبت خویش خواسته‌ای فلان شب پیش من آی. فرخ هرمز چنان کرد و به شب موعود بر نشست و به نزد وی شد و آذرمدخت به سالار نگهبانان [= (جاندار. جانوسپار)] خویش گفته بود که به شب دیدار وی را بکشد و سالار نگهبانان فرمان ملکه را کار بست و او را بکشت و بگفت تا پای وی را بکشند و در میدان پایتخت افکنند و صبحگاهان فرخ هرمز را کشته دیدند و ملکه بفرمود تا پیکر او را نهان کنند و بدانستند که خطایی بزرگ کرده بود و رستم پسر فرخ هرمز همان که به روزگار بعد، یزدگرد او را به جنگ عربان فرستاد، به خراسان جانشین پدر بود و چون از کشتن وی خبر یافت با سپاهی بزرگ به مداین آمد و چشمان آذرمدخت را میل کشید و او را بکشت و به قولی او را زهر داد. مدت پادشاهی آذرمدخت شش ماه بود (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۸۳)

در مجمل‌التواریخ و القصص آمده: نام او خورشید، و پدرش به لقب آذر می خواندی از دولتی که وی را داشت، پیراهن او سرخ نگاشتست ملون و شلوار آسمان گون، تاج بر سر و بر سریر نشسته، به دست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده (ص ۳۷) حمزه اصفهانی نام او را آذرمین دخت نوشته است (تاریخ پیامبران و شاهان ص ۵۹) همچنین در باره آذرمدخت نوشته‌اند: پس از بوران یک چند هم شاهزاده‌یی به نام پیروز دوم بر تخت نشست، اما سلطنتش چند ماه بیش نکشید. آذر می دخت هم که در این ایام بر تخت نشست مثل خواهرش بوران از خود تقریباً هیچ قدرت و اراده‌یی نداشت و مقارن جلوس او سپاهسانی که در گذشته تحت فرمان شهربراز بودند در نصیبین یک نواده خسرو دوم را به نام هرمزد پنجم بر تخت نشاندد (۶۳۱ م) آذر می دخت هم چون اسپهبد خویش فرخ هرمز را که خواست وی را به عقد خویش در آورد با خدعه به دام هلاک انداخت دچار انتقام پسر او رستم فرخ هرمزد گردید و از سلطنت برکنار شد (تاریخ مردم ایران قبل از اسلام. ص ۵۲۹)

آزرم دخت ← آزرم  
آزرمی دخت ← آزرم  
آسپان ← آبتین

### آفریدون:

کجا نام او آفریدون بود زمین را سپهری همایون بود  
«بخ ۱/۳۹/۱۷»

(← فریدون)

آلان ← آلانان:

### آلانان:

کشیدند لشکر به دشت نبرد الانان و دریا پس پشت کرد  
«بخ ۱/۱۰۶/۸۳۰»

آلانها یکی از اقوام آریایی مشهورند که زبانشان نیز از جمله زبانهای ایرانی است. بعضی از محققان آلانها را از اقوام سرت به شمار آورده‌اند که شامل گروه‌هایی بودند و در سرزمین وسیعی از دشتهای اروپا و آسیا سکنی داشتند. سرزمین سرتها در شرق از دریاچه آرال تا اراضی کنونی رومانی و مجارستان در غرب امتداد داشت. سرتها با وارد آوردن ضربات سهمگین و درهم شکننده بر سکاثیان تا تنگه بسفر، قفقاز و اراضی آسیای مقدم پیش ناخستند و با امپراتوری روم و دولت پارت به نبرد پرداختند و در بخشی از اراضی این دو دولت بزرگ سکنی گرفتند. نقش سرتها در تاریخ اقوام ساکن اروپا و آسیا، شمال دریای سیاه و به طور کلی کشورهای اروپای شرقی نیز اهمیتی به سزا دارد. در اراضی یاد شده، آخرین سده‌های پیش از میلاد تا سده چهارم میلادی را عصر سرتیان نامیده‌اند. سرتیان در سده نخست پیش از میلاد، سکاثیان را از کرانه‌های شمالی دریای سیاه دور راندند. رفته رفته، این سرزمین «سرتیان» - سرتیه - نام گرفت. و در نقشه‌های جنگی فرماندهان رومی نیز از سرزمین سرتیه یاد شده است. اقوام سرت شامل گروه روکسولانها Roksoland، آلانها، سیراکها Sirak، آنورسها Aors و دیگران بود روکسولانها و آلانها عمده‌ترین قبایل سرت به شمار می‌رفتند و در رأس این قبایل قرار داشتند. آلانها ضمن لشکر کشی‌های خویش تا اسپانیا و شمال آفریقا نیز پیش ناخستند.

آلان جز از اران است. سرزمین آلان در شمال قفقاز واقع و تا دره داریال کشیده شده است. بخشی از نواحی شمالی در بند معروف قفقاز در سده سیزدهم میلادی به آلانها تعلق داشت. گمان می‌رود زمانی این ناحیه جایگاه خزران بوده است. نام آلان در نوشته‌های رومی به صورت «آلانی»

Alani آمده است. مردم آلان خود و سرزمین خویش را «ایرون» Eron می‌نامند که با نام ایران مشابهت بسیار دارد. نام دیگر مردم این سرزمین «آس» است. گرجیان، آلانها را «اوس» os و روسها «یاس» yas نامیده‌اند. اکنون در زبان روسی مردم و سرزمین آلان را «اوست» oset می‌نامند. به سال «۳۷۲ م» هونها سپاهیان آلان را مغلوب کردند، بنابر آگاهیهای موجود آلان در سده‌های هشتم و نهم میلادی، بخشی از قلمرو خاقانات خزر بود. آلانها در روابط خارجی خزران با دولت روم شرقی نقش فعال داشتند.

مردم کنونی سرزمین اوستی یا اوست شمالی واقع در قفقاز از بازماندگان آلانها هستند. چنانکه اشاره شد، زبان مردم این سرزمین نیز از شاخه‌های زبان‌های ایرانی است. اکنون این ناحیه جمهوری شوروی خود مختار اوست شمالی نام دارد که در دامنه شمالی سلسله کوههای بزرگ قفقاز واقع است. مرکز این جمهوری شهر «اورجو نیکیدزه» است که در گذشته «ولادی قفقاز» نام داشت. (ایران و ترکان در روزگار ساسانی. ص ۹۰-۹۱) آلان را ثعالبی به گونه «لان» آورده است (شاهنامه ثعالبی. ص ۲۸)

### آلان شاه:

آلان شاه و چون پهلوان سپاه چو بیسورد شکنان زرین کلاه

«بخ ۳۸۹/۲۰۹۸/۷»

در شاهنامه آمده، چون یزدگرد یکم درگذشت و خبر آن در جهان پراکنده شد، جهان پر آشوب گشت و هر کس ادعای شاهی کرد که از آن میان یکی هم آلان شاه بود. از این پادشاه در شاهنامه جز این یک بیت سخن دیگری به میان نیامده است. در دیگر نوشته‌های تاریخی نیز چون تاریخ طبری، اخبار الطول و شاهنامه ثعالبی بدین نام اشاره نشده است.

ابن رُسته در گزارش سرزمین الان یاد آور شده است که به پادشاهان آلان بغایر Bayāyar می‌گفتند (اعلاق النقیسه. ص ۱۷۴)

آماس ← آياس

### آمل:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد

«بخ ۴۷/۶۴/۱»

این نام در زبان پهلوی آموی Āmui و در پارسی باستان مَرْدَ Marda می‌باشد. یونانیان قدیم نام این سرزمین را مَرْدُی Mardoi یا Amardoi نوشته‌اند (دانشنامه. ج ۱، ص ۱۸۴) استرابو نام

مردمان ساکن در آن ناحیه را «مارد» و «آمارد» نوشته است. (تاریخ ایران باستان. ج ۳، ص ۲۲۱۶. ج ۱، ص ۱۵۷) نام سفید رود کنونی هم در زمان قدیم آمرد بوده است. (همان. ج ۲، ص ۱۵۰۸)

ابن اسفندیار نویسد، آمل به دستور دختر یکی از بزرگان دیلمی ساخته شد. (تاریخ طبرستان ج ۱، ص ۶۲ به بعد) و ظهیرالدین مرعشی نویسد: چون اسم آن دختر آمله بود آن شهر را به اسم آمل یعنی «ترا مبارک باد» موسوم ساختند [۹] (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳) همچنین نویسنده ناشناس حدودالعالم نویسد: آمل شهرست عظیم و قصبه طبرستانست و او را شهرتانیست با خندق بی‌باره و از گرد رتضوی است و مستقر ملوک طبرستانست و جای بازرگانان است و خواسته بسیاریست و اندر وی علماء بسیارند به هر علمی، و آبهای روانست سخت بسیار... (حدودالعالم ص ۱۴۵) ابن حوقل و ابن فقیه نیز آمل را بزرگترین شهر طبرستان دانسته‌اند. (صورة الارض. ص ۱۲۳. البلدان. ص ۱۴۷)

ابولفداً نویسد: در قانون آمده است که: آمل قصبه طبرستان است. از قزوین بزرگتر است عماراتش بسیار است، چنانکه آبادتر از آن در همه آن نواحی نتوان یافت. احمد کاتب. گوید: آمل بر کناره دریای دیلم است. مهلبی گوید از آمل تا سالوس که بر ساحل دریاست نه فرسخ است (تقویم البلدان. ص ۵۰۳)

آمل جیحون ← آموی

آمل زم ← آموی

آمل شط ← آموی

آمل مفاره ← آموی

### آموزیان:

گروهی که آموزیان خوانیش به رسم پرستندگان دانش

«ژم ۱/۲۵/۱۸»

گروهی که کاتوزیان خوانیش به رسم پرستندگان دانش

«بخ ۱/۲۴/۱۸»

«در شاهنامه آمده است که جمشید مردم را بنا بر کار و پیشه آنها به چهار گروه بخش کرد:

۱- گروهی که «کاتوزیان» خوانیش برسم پرستندگان دانش

۲- صفی بر دگر دست بنشانند همی نام «نیساریان» خواندند

کجا شیر مردان جنگاورند فروزنده لشکر و کشورند

- ۳ - «بسودی» دیگری گروه را شناس      کجا نیست بر کس ازیشان سپاس  
بکارند و ورزند و خود بدروند      بگاه خورش سرزنش نشنوند  
۴ - چهارم که خوانند «اهنو» [اهتو] خوشی      همان دست ورزان ابا سرکشی  
نام این چهار گروه در نسخه های خطی «کاتوزیان - نیساریان - نسودی [بسودی] - اهنو خوشی [اهتو خوشی]» ضبط است. این نام ها از شاهنامه های خطی و چاپی به فرهنگها راه یافته و در همه آنها نام این گروه را به همین شکلهای نوشته اند.

دهها سال است که دانشمندان زبان شناس و اوستا شناس می گویند که این نامها (بخصوص نام سه گروه اول) از بیخ و بُن نادرست و بی معناست و برای یافتن شکل درست آنها فرضها و گمانهای گوناگون ایراد کرده اند. ولی هیچیک از این گمانها تا کنون مسئله را به حل قطعی نزدیک ن ساخته است.

اینک ببینیم این نامها در اوستا و بزبان پهلوی به چه شکلد؟

ابتدا در گاتها (که کهنترین بخش اوستاست) از سه پشه یا رسته نام برده شده است.

- ۱ - 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 xāetu سپاهی. ۲ - 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Verezena برزیرگر. ۳ - 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Airyaman پیشوای دین. سپس در بخشهای دیگر اوستا که نسبت به گاتها تازه ترند نام های این سه گروه به این شکل آمده است:

- ۱ - 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Athravan آذریان. ۲ - 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Rathaeštar سپاهی. ۳ - 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Vāstrya برزیرگر.

این سه واژه در زند [تفسیر پهلوی اوستا] بدین شکلد:

- ۱ - آتوریان (اسروک) 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Asravak آذریان. ۲ - آرتیشتر 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Vāstryōš بزرگر. سپس گروه  
Arteštar ارتشدار. ۳ - واستریوش 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Huitiš از ریشه هویی تی 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀  
Huiti از مصدر هو 𐬰𐬀 hu به معنی آماده ساختن و به کار بستن، به گروههای سه گانه افزوده

شده که در تفسیر پهلوی اوستا به هوتوخش ترجمه شده است:

- بنابراین نام گروههای چهار گانه به زبان پهلوی چنین است: ۱ - آتوریان، ۲ - ارتیشتر، ۳ - واستریوش، ۴ - هوتوخش.

پوردادود درباره شکل این نامها در شاهنامه چنین می نویسد: «فردوسی در شاهنامه از برای طبقات چهار گانه لغات دیگری استعمال کرده است و تشکیل طبقات را به جمشید نسبت می دهد، از این قرار کاتوزیان، نیساریان، نسودی، اهنوخوشی. لغات شاهنامه طوری خراب شده و از شکل و ترکیب اصلی خود بیرون رفته که به هیچ وجه نمی توان اساس و بنیانی برای آنها پیدا کرد. نه شبیه به لغات گاتهاست و نه نزدیک به لغات اوستا. فقط اسم طبقه چهارم که اهنوخوشی باشد نزدیک است به

اسم طبقه چهارم اوستا: هویتی [هخش] « (گاتها. ص ۸۸)

دکتر محمد معین در باره نام گروه اول چنین می‌نویسد: «کاتوزیان که جمع «کاتوزی» است و کاتوز یا کاتوزی به هیچ وجه در ریشه‌های زبانهای ایرانی نیست و قطعاً در اصل واژه دیگری بوده است که کُتتاب بدین صورت در آورده‌اند آقای پورداوود در نسخه خطی شاهنامه «مورخ ۸۸۵ هجری» که متعلق به کتابخانه شخصی چستریتی Chester Betty ثروتمند انگیزی است، مصراع فردوسی را چنین دیده‌اند «گروهی که آموزیان خوانیش» و بنابراین آموزیان به جای کاتوزیان به کار رفته و اگر آن اصطلاح خود فردوسی باشد، لفظ درست به جای «آتوریان» و آذریان نمی‌نشیند بلکه مترادف هیربدان است که بعدها به موبدان نیز اطلاق شده و همین مصراع در نسخه خطی شاهنامه متعلق به کتابخانه آقای دهخدا که در قرن نهم تحریر شده «گروهی که سوریان خوانیش» ثبت گردیده است» (مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ص ۱۰۶)

فریتز ولف نیز در فهرست خود در کنار نام «کاتوزی» واژه آموزیان amōziyān را بنابر شاهنامه چاپ ژول مول می‌افزاید. همچنین سعید نفیسی واریانت «آموزیان» را در نظر گرفته و گمان می‌برد که: «گویا کاتوزیان در اصل «آموزیان» بوده است از فعل آموختن و آموزاندان به معنی آموزگار...» (تاریخ اجتماعی ایران. ص ۱۲)

چنانکه گفته شد برخی از دانشمندان چنین انگاشته‌اند که گویا فردوسی نام گروه اول را در اصل آموزیان نوشته، بعد نسخه‌نویسان آن را به کاتوزیان بدل کرده‌اند.

ولی این گمانها و پندارها به هیچ روی درست نیست. چون در نسخه خطی شاهنامه به نشانه (Add. 21,103) [دستنویس بم] که در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود است (تاریخ نوشتن آن ۶۷۵ هجری، ۱۲۷۶ میلادی. یعنی ۲۱۰ سال پیش‌تر از نسخه خطی کتابخانه چستریتی) به جای کاتوزیان «تورانیان» (با قید کامل نقطه‌های همه حروف) ثبت شده است و این برای حل قطعی مسئله بسیار مهم است. چون با پس و پیش کردن حرفها، یعنی آوردن حرف «الف» در اول، این نام به این شکل درمی‌آید: «آتورنیان» و با انداختن «نون» و بدل کردن حرف «ی» به «ب» «آتورنیان» خوانده می‌شود و بیت فردوسی به این شکل در می‌آید:

«گروهی که آتورنیان خوانیش به رسم پرستندگان دانیش»

اینک بی‌گمان و بی‌هیچ حدس و فرض می‌توان گفت که فردوسی در این بیت واژه «آتورنیان» را به کار برده است و نسخه‌نویس چون معنی آتورنیان را نمی‌دانسته آنرا به «تورانیان» برگردانده است. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که خود کلمه «کاتوزیان» نیز تحریف «که آتورنیان» باشد. بدین معنی که ممکن است در نسخه‌های کهن، که نسخه‌های موجود رونوشت آنهاست، دو کلمه «که + آتورنیان» یکجا و سر هم نوشته بوده است، به این شکل: «گروهی کآتورنیان خوانیش» سپس رفته رفته نسخه‌نویسان «کاتورنیان» بدل کرده و «که» دیگری به مصراع افزوده‌اند. واریانت آموزیان

نیز که در نسخه خطی کتابخانه چسترتی دیده شده است خود تحریف آنوریان می باشد.  
در باره نام گروه دوم [نیساریان] در نسخه ها نشانه و واریانت دیگری نیست تا بتوان پی برد یا انگاشت که اصل آن در شاهنامه چه بوده است.

در باره گروه سوم [نسودی، بسودی] نیز گمان و پندار دانشمندان زیاد است و یادآوری آنها در اینجا کمکی به این بحث نمی کند (نگاه کنید: م. معین، مزدیسنا. ص ۴۰۷)  
ولی در نسخه خطی شاهنامه دانشکده خاورشناسی اتحاد شوروی (C822 بی تاریخ کتابت، که از نسخه های قدیمی رونویس شده و دارای مقدمه قدیم است) به جای نسودی یا بسودی، «بورزی» نوشته شده است: «بورزی سدیگر گره را شناس»

آیا نمی توان گمان برد که شاید «بورزی» همان واژه است که در گاتها برای گروه برزگر به کار رفته و در آغاز این گفتار بدان اشاره گردید. یعنی «Verezena» «بورزی» از مصدر ورزیدن، پهلوی ورزین، اوستایی Varezza است که در فرهنگ اوستای پارتولومه (ص ۱۳۷۸) Wirken ترجمه شده است. و شاید همین بورزی بعدها تحریف شده به شکل «بسودی» در آمده است.

اسدی توسی: در گرشاسبنامه نام سه گروه را چنین می آورد:

ز شاهانی ار پیشه ور گوهری؟ پدر ورزگر داری ار لشکری؟

«۲۵-۸۳»

واژه ورزگر در بیت اسدی این گمان را تأیید می کند در هر صورت «بورزی» در نسخه نامبرده قابل توجه و تتبع است.

اما در باره نام گروه چهارم که در نسخه ها «اهنوخوشی» (اهتوخوشی) آمده و بسیار نزدیک به واژه پهلوی «هوتوخش» Hutoxš است، اگر در باره «اهتو» الف زاید را انداخته آن را «هوتو» Huto بخوانیم واژه به صورت اصلی برمی گردد.

چهارم که خوانند (هوتوخوشی) هوتوخشی Hutoxaši. (واژه نامک. ص ۲۶۱-۲۶۳)

## آموی:

به آمودی لشکرگهی ساختن شب و روز ناسودن از ناخستن

«بخ ۳۶/۱۱۴۳/۵»

شهریست بر کرانه جیحون که میان مرو و بخارا قرار گرفته است، و دشت بسیار گسترده ای است که به آن ریگ آموی نیز گویند. (← ریگ آموی). به آن آمل هم گفته شده است و برای آنکه آنرا با تپورستان (طبرستان) یکی ندانند، آمل شط، آمل زم، آمل مفاره، و آمل جیحون نیز گویند. همچنین به رود جیحون هم آموی و آمویه و آمو دریا گفته شده است. نباید از یاد برد که نام جیحون خود به معنی رود یا نهر می باشد که بعدها نام خاص گردید. (← جیحون)



نام باستانی آریایی آمودریا یعنی کلمهٔ وکشو یا وکشو Vaksu, Wakšu در نام رود وکخش که به آن سرخاب هم گویند محفوظ مانده است. و می‌توان دریافت که این رود در دوران باستان سرچشمه اصلی آمودریا شمرده می‌شد.

جغرافیون دوران اسلامی جریاب را سرچشمه می‌دانستند که اکنون پنج نامیده می‌شود و بخش علیای آن به وخاب موسوم است و از نواحی وخن (وخان) و شغنان (شوغلان) و کران kurān (روش و درواز) عبور می‌کند. (ترکستان‌نامه. ص ۲۶۹-۱۷۰) در سده‌های میانه آموی بهری از ایالت خراسان بزرگ بوده است. امروزه به آن چارجو یا چارجوی گویند. با آنکه از هر سو آن را بیابان در بر گرفته، اما در گذشته به عنوان برخورد راههایی که خراسان را به ماوراءالنهر و خیوه متصل می‌کرد، مرکز مهمی از بازرگانی کاروانی بود (دانشنامه. ج ۱، ص ۱۸۵).

درخور نگرش آنکه، در پایان داستان بهرام چوبین آنجا که گردیه به گردوی نامه می‌نویسد، از آمل بگونهٔ آموی نام برده شده است.

به آموی بنشست و یک چند بود      بدلس اندر اندیشه‌ها برفزود  
«بخ ۲۹۰۱/۲۸۳۹/۹»

آناهیت ← ناهید ۱

آندلس ← اندلس

آوازه:

همان گنجها اندر آوازه بود      کجا نام او در جهان تازه بود  
«بخ ۱۲۸۰/۲۶۳۸/۸»

(← آوازه‌دژ)

آوازه‌دژ:

دژی داشت پرموده آوازه نام      کزین دژ بدی ایمن و شاد کام  
«بخ ۱۰۳۶/۲۶۲۴/۸»

در مس ۱۰۲۱/۳۷۶/۸: افراز. درلن: آویزه.

در نبردی که بهرام چوبین با پرموده پسر ساوه، شاه ترکان کرد و شکست سختی به او داد، پرموده با باقیمانده سپاه خویش به این دژ گریخت و در آن پناهنده شد. فرمانروای ترک ناگزیر تسلیم بهرام شد، به شرط آنکه با خانواده و خویشاوندان خویش به پیشگاه هرمزد شاهنشاه ساسانی برود.

هرمزد نیز او را به گرمی و شایستگی پذیرفت و پس از بستن پیمان صلح با احترام او را باز گرداند .  
طبری نویسد : چون شابه (ساوه) کشته شد بهرام اردوی وی را غارت کرد و در جای او  
مقر گرفت و برموذه پسر شابه که همانند پدر بود بیامد و با بهرام بجنگید و هزیمت یافت و در قلعه‌ای  
حصاری شد و بهرام همچنان بکوشید تا تسلیم شد و او را اسیر کرد و پیش هرمز فرستاد و از قلعه  
وی گنجهای فراوان به غنیمت گرفت (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۲۷)  
به نظر می‌رسد که آوازه دژ، همان آوازه بیکند باشد که از آن در حدودالعالم (ص ۱۷ و ص  
۴۳) یاد شده است. ثعالبی هم نام این دژ را بیکند نوشته است. (شاهنامه ثعالبی. ص ۳۱۴)  
(← روئین دژ)

برخی از پژوهندگان برآنند که نام نوازک با نویس پهلوی ۱۹۵۲۱۱ در نامه پهلوی  
شهرستانهای ایران (متن‌های پهلوی. ص ۱۹، بند ۸) از توابع بلخ درخشان و نویس پهلوی  
۱۹۵۳۱۱ در گزیده‌های زادسپرم (بخش ۴. بند ۱۰) همان آواز دژ شاهنامه می‌باشد  
(گزیده‌های زادسپرم. ص ۱۰۰ یادداشت ۵ و ص ۱۹ متن)

## آوگان ← آوگان

### آوگان:

سپهدار چون قارن کاوگان      سپهکش چو شیروی و چون آوگان  
«مس ۵۵۱/۱۱۰/۱»  
سپهدار چون قارن کاوگان      بپیش سپاه اندرون آوگان  
«مس ۶۲۳/۱۱۶/۱»  
در بخ ۶۳۸/۹۶/۱: شیرزیان. در ص ۱۰۳ ب ۷۷۴ بخ: کاردان آمده است. در بم:  
اندیان. در ماکان: آوکان.  
آوه + گان (پسوند نسبت) منسوب به آوه. نام سرداری از سپاه فریدون است که در جنگهای  
منوچهر با سلم و تور از او در شاهنامه یاد شده است.  
باید افزود که نام آوه را برخی از جغرافیایانویسان به گونه «آبه» و «آ آبه» نیز نوشته‌اند و نام  
سرزمین می‌باشد.  
یاقوت نویسد «آبه» نام سه جایگاه است. شهرکی است میان ری و همدان و از آن تا ساوه  
نزدیک پنج میل است. و عامه این شهرک را آوه می‌خوانند. آوه دیگری نیز از دهکده‌های اصفهان  
است و همچنین دهکده‌ای هم در مصر آوه نام دارد. (مشرک یاقوت. ص ۱۷)  
ابوالفدا به نقل از مهلبی نویسد آوه شهری است در مشرق همدان با انحرافی به شمال و میانشان

بیست و هفت فرسخ است (تقویم البلدان، ص ۴۸۵) شهر آوه با اندک مسافتی در مغرب قم واقع است. رودخانه آوه از تفرش برمی‌خیزد. در سده هشتم هجری حمدالله مستوفی گوید هفده پاره دیه است. (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۲۸)  
آوه ← آوه سمکنان

### آوه سمکنان:

پس گیبو بُد آوه سمکنان      برفتند خیلش یگان و دوگان  
«بخ ۱۸۵/۱۲۸۱/۵»  
این بیت در مس نیامده است. در ژم ۱۸۸/۱۱/۵: یاوه سمکنان آمده.  
سوی آوه و سمکنان کرد روی      که بودند شیران پرخاشجوی  
«مس ۷۵۷/۲۸۱/۵»  
سوی نامداران خود کرد روی      که بودند شیران پرخاشجوی  
«بخ ۷۶۴/۱۳۱۱/۵»

در ژم ۷۷۹/۳۶/۴ لت نخست بیت چنین است: «بسوی سمنگانیان کرد روی». در لغتنامه دهخدا نیز این نام به گونه یاوه سمکنان آمده و آنرا نام پهلوانی ایرانی دانسته‌اند. چنانکه در مس دیده می‌شود، این نام به گونه «آوه» و «سمکنان» یعنی دو نام جداگانه آمده و در لت دوم بیت نیز فعل و صفت بکار رفته (= بودند و شیران) به گونه جمع آمده است. به نظر می‌رسد نام سمکنان همان «سمکنا» باشد که در ناحیت تخس بوده و از آن در حدودالعالم نام برده شده است. در حدودالعالم، آنجا که «سخن اندر ناحیت تخس و شهرهای وی» آمده زیر نام «بیکلیغ» چنین گفته شده است: دهیست بزرگ و بزیان سفدی این ده را سمکنا خوانند و دهگان او را ینالبر کین [ینالبرتگین؟] و (ینالبر کین) [خوانند، و با او سه هزار مرد برنشینند. (حدودالعالم، ص ۸۴)]

آوه نیز خود نام سرزمین دیگری است. (← آوگان) بنابراین اگر این اندیشه درست باشد آوه و سمکنان درست است نه آوه سمکنان و نه یاوه سمکنان.

آویزه ← آوازه دژ  
آهنوخوشی ← آموزیان

### آیاس:

که این گر بدارد زمانی چنین      نه آیاس ماند نه خلتخ نه چین  
«بخ ۵۵۲/۱۵۲۷/۶»

در مس ۵۵۹/۱۰۳/۶ ایتاش. در لن: الیاس. در س: آماس.

این نام چند بار در شاهنامه و در بخش های گوناگون آن آمده است. در پانویس ص ۱۵۲۷ بخ به شماره ۸ آمده: «در فرهنگ های فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد، لکن بدون شک همان «یاس» است که برنار دُرن Bernar Dorn در caspia بدان اشاره می کند.»

در نوشته ابوالفدا که به سال ۷۲۱ هجری قمری نوشتن آن به پایان رسید آمده که آیاس از بلاد ارمن است... و شهر بزرگی است بر ساحل دریا. بندری نیکو دارد و فرضه آن بلاد است... از آیاس تا بفراس و دو مرحله است و از آیاس تا تل خمدون در حدود یک مرحله است... (تقویم البلدان. ص ۲۷۰ و ۲۷۱)

در لغتنامه نیز زیر نام ایاس تنها سه بیت از شاهنامه آمده است. بدون آنکه هیچگونه در باره آن توضیحی داده شود.

باید افزود منظور از آیاس همان آلان ها می باشند که روس ها آلان ها را به نام «یاس» می خوانند. (← آلانان)

آیین گشپ ۱ ← همدان گشپ ۲

آیین گشپ ۲ ← ایزد گشپ ۴



# الف

آباورد ← باورد

آبر:

چنین گفت رستم که نام من ابر اگر ابر باشد بچنگ هزیر  
«بخ ۴۸۳/۳۴۶/۲»  
ابر نامیست که رستم هنگام رویرو شدن با اولاد بر خود می‌نهد. (← اولاد)

ابراهیم آزر ← ابراهیم آزر

ابر شهر ← نشاپور

ابرقو ← برقوه

ابر کوه ← برقوی

ابوالعباس اسفراینی ← فضل بن احمد

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ← فضل بن احمد

ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی ← یوالفضل

ابوالقاسم:

ابوالقاسم آن شاه خورشید چهر که گیتی بیاراست بر داد و مهر  
«بخ ۲/۱۷۷۵/۶»

(← محمود)

ابوبکر ← بوبکر

ابونصر وراق:

ابونصر وراق بسیار نیز بدین نامه از مهتران یافت چیز  
«زم ۸۹۶/۲۵۲/۷»  
این بیت در بخ نیست. در مس ۳۸۱/۹ نیز زیر صفحه آمده که مأخذ همان ژم است.  
بیت یاد شده در انجام شاهنامه آمده است. در چهار مقاله از یک وراق به نام اسماعیل وراق  
پدر ازرقی یاد شده است. آنجا که نظامی عروضی گوید: فردوسی آن سیم میان حمای و فقای قسم  
فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بد کان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود  
آمد و شش ماه در خانه او متواری بود. (چهار مقاله. ص ۴۹) امکان دارد ابونصر وراق کنیت و  
شهرت اسماعیل باشد؟

ابیورد ← باورد

اپرویز ← پرویز

اتیوپی ← حبش

انفیان ← آتین

اجستوار ← خوشنواز

اجناس:

چو اجناس با ویه در میمنه سرافراز هر یک گو یک تنه  
این بیت به همراه چند بیت دیگر در شاهنامه به خط اولیا سمیع شیرازی ص ۷۳ و شاهنامه به  
خط عمادالکتاب ص ۶۱ و چاپ ماکان ثبت شده است. اما در مس و ژم از آن خبری نیست و در بخ  
۲ ص ۲۹۹ زیر صفحه به شماره ۵ به نقل از چاپ ماکان آمده است.  
این بیت و چند بیت دیگر در آغاز داستان پادشاهی کیقباد آمده و بر پایه بیت یاد شده  
می‌توان گفت که اجناس نام یکی از دلاورانی بوده است که در میمنه سپاه افراسیاب قرار داشته است.  
به نظر می‌رسد که این بیت و چند بیت دیگر در چاپ ماکان و اولیا سمیع و عمادالکتاب  
الحاقی می‌باشند.

احمد بن سهل ← احمد سهل

### احمد سهل:

کنون کشتن رستم آریم پیش      ز دفتر همیدون ز گفتار خویش  
یکی پیر بُد نامش آزاد سرو      که با احمد سهل بودی بمر و  
«بخ ۶/۱۷۲۹/۴۰۷۹-۴۰۸۰»

احمد سهل حامی آزاد سرو بود. آزاد سرو نخستین کسی است که در پایانه سده سوم هجری و با در نخستین سالهای سده چهارم، نخستین نامه پارسی را در باره روایات پهلوانی ایران باستان نوشت. (← آزاد سرو)

احمد بن سهل بن هاشم، حاکمی در خراسان اواخر قرن سوم (نهم م) و اوایل قرن چهارم (دهم م) (درگذشت ۳۰۷/۹۲۰) که دورانی پر آشوب بود زیرا که صفاریان و سامانیان و ماجراجویان جنگجوی گوناگون هر کدام می کوشیدند تا در خراسان بر دیگران حاکم باشند.

احمد از خاندانی اشرافی از دهقانان مرو به نام کامکاریان (که نوعی گل سرخ به نام ایشان خوانده می شد) برخاست که نسب خود را به یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی می رساند. افراد این خاندان به امور علمی و بالخاصه دبیری و احکام نجوم علاقه داشتند و در خدمت طاهریان خراسان بودند. سه برادر احمد در کشمکش های فرقه ای میان اعراب و ایرانیان در مرو به قتل رسیدند و احمد با گرد آوردن سپاهی شخصی در اطراف خود در صدد انتقام کشیدن از کشندگان برادرانش برآمد. به گفته ابن اثیر عمرولیث صفاری او را به فرمانداری مرو گماشت. در هر حال عمرو از قیام او در مرو به موقع جلوگیری کرد و او را گرفت و در سیستان زندانی ساخت. ولی احمد از زندان گریخت و به مرو باز گشت و ابوجعفر غوری فرماندار گماشته عمرو را به زندان افکند و خود را طرفدار اسماعیل سامانی اعلام کرد. سپس به بخارا رفت و به خدمت سامانیان پیوست و در زمان اسماعیل و جانشینانش احمد و نصر دوم مورد توجه بود، بدین ترتیب در نبردهای سامانیان برای رسیدن به قدرت در خراسان و ری و بیرون آوردن سیستان از چنگ جانشینان عمرولیث (۲۹۸ هـ/۹۱۰-۱۱ م) شرکت داشت. در سال «۳۰۶ هـ» (۱۹-۹۱۸ م) شورش حسین بن علی مروزی حاکم خراسان را فرو نشاند. ولی پس از آن خود وی در نیشابور عصیان کرد و به ایالت سامانی گریان حمله برد و سپس به مرو رفت و آن را مستحکم کرد و در برابر سپاهیانی که نصر بن احمد به فرماندهی حمویه بن علی برای سرکوبی او فرستاده بود خیال مقاومت داشت. حمویه توانست به حمله احمد را از جایگاه وی که تقریباً تسخیر ناپذیر می نمود بیرون کشد و در نبردی که در رجب ۳۰۷/دسامبر ۹۱۹ در نزدیکی مرو روز صورت گرفت احمد شکست خورد و اسیر شد و در ذوالحجه ۳۰۷/آوریل - مه ۹۲۰ در اسارت در بخارا درگذشت. (دانشنامه. ج ۱۰، ص ۱۲۴۹-۱۲۵۰)



اخشنواز ← خوشنواز  
 اخشوان ← خوشنواز  
 اخراشت ← اوخراست  
 اخواشت ← اوخواست  
 اخوست ← اوخواست

### اران:

اران خوانند آن شارسان را قباد که تازی کنون نام حلوان نهاد  
 «بخ ۲۲۹۹/۸، ۲۰۷»  
 در قب و لن و س: ازان. در ترجمه بنداری اُرز، آمده است.  
 سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر، در قفقاز که روس‌ها بدان نام آذربایجان (شوروی) داده‌اند. شهرهای عمده آن باکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان و نخجوان، و از شهرهای قدیم آن بردعه (بردوا) است که اکنون خرابیهای آن پیدا است. یونانیان و رومیان باستان آنرا آلبانیا Albania و ارمنیان «آغوانگ» خوانده‌اند. عرب نام پارسی آن (آران) را تغییر داده اران (بر وزن شداد) نامید. (فرهنگ فارسی معین. اعلام. ج ۵، ص ۱۱۴)  
 درباره تغییر نام آران به آذربایجان بارتولد گوید: نام آذربایجان برای جمهوری آذربایجان از آن جهت انتخاب شد که گمان می‌رفت با برقراری جمهوری آذربایجان، آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان یکی شوند... نام آذربایجان از این نظر برگزیده شد. (آذربایجان و اران «آلبانیای قفقاز» ص ۲۱۷) در باره نام آذربایجان شوروی باید گفت که نامی ساختگی و جعلی است که تا سال ۱۹۱۷ میلادی هیچ‌گونه پیشینه تاریخی ندارد.  
 همچنین باید افزود با سنجش آنچه که در باره اران و حلوان آمده است (← حلوان) آشکار می‌شود که اران نمی‌تواند نام تازی اش حلوان باشد. بنابراین بیت یاد شده از نظر جغرافیایی و تبدیل نام اران به حلوان توسط تازیان نادرست می‌باشد.

### ارجاسپ:

دگر اندر یمن سوار دلیر چو ارجاسپ اسپ افکن نره شیر  
 «بخ ۱۴۱۶/۳، ۱۰۰/۳»  
 در اوستا این نام بگونه آرَجَت اسپَ arjāt. aspa و در پهلوی ارجاسپ ارچاسپ است که به معنی «دارنده اسب با ارزش» می‌باشد. در تاریخ طبری به گونه خرزاسف (ج ۲ ص ۴۷۸) و در تاریخ بلعمی خرزاسپ (ج ۲، ص ۶۵۸) و در مجمل التواریخ و

الفصل ارجاسف (ص ۵۲) آمده است.

ارجاسپ در اوستا چنانکه در یادگار زیران قید شده از قبیلۀ خیون (خونیون) **سورسپاس** اوستایی (توران است) (= هیتال) و به صفت درونت **وا** «سپاس» و در گاناها در گونت **وا** «سپاس» یعنی دروغپرست و به صفت مشیره **سورسپاس** یعنی فریفتار و نابکار متصف شده است. (یشتها. ج ۲، ص ۲۷۳) در شاهنامه ارجاسپ نوه افراسیاب خوانده شده است. و همچنین در یادگار زیران آمده که نام دختر وی زرستان **کلیم** Zaristan بود (یادگار زیران بند ۷۱)

ارجاسپ چون آگاه می شود که گشتاسپ دین زرتشت را پذیرفته به جنگ ایرانیان می رود. در این جنگ تنی چند از دلاوران ایرانی و تورانی مانند زیر و اردشیر و نیوزاد (نیوزاد) و شیدسپ و بیدرفش کشته می شوند. و ارجاسپ از میدان کارزار می گریزد. پس از چندی ارجاسپ، گشتاسپ و سپاهیان او را که به کوه پناه برده بودند، محاصره می کند اما اسفندیار که به دستور گشتاسپ در گنبدان دژ زندانی بود. به فرمان گشتاسپ آزاد شده و به نزد گشتاسپ باز می گردد و در نبردی دلیرانه بسیاری از سپاهیان ارجاسپ را کشته و گرگسار را هم دستگیر می کند. ارجاسپ نیز می گریزد و به روئین دژ می رود. باید یاد آور شد که در روئین دژ خواهران اسفندیار در بند ارجاسپ بودند اسفندیار با جامۀ بازو گانان به آنجا رفته و پس از رها نیدن خواهران خود، ارجاسپ را می کشد.

بر آویخت ارجاسپ و اسفندیار	از اندازه بگذشت شان کارزار
بزخم اندر ارجاسپ را کرد سُست	نبد بر تنش هیچ جای درست
زپای اندر آمد تن پیل وار	جدا کرد از تن سر اسفندیار

«بخ ۱۶۱۹/۶ ب ۲۱۷۵-۲۱۷۸»

ارجست ← اغریث

اردبیل:

دو فرزند ما را کنون بر دو خیل      ببايد شدن تا در اردبیل

«بخ ۱۳۲۱/۷۵۶/۳»

اردبیل از دو بهر درست شده است. ارد + ویل (= بیل). ارد نام روز بیست و پنجم هر ماه و همچنین از نامهای فرشتگان در آیین زرتشتی به معنی مقدس است (= اردشیر ۱). و «ویل» هم که ریشه بسیار کهنه آریایی دارد و نیز در زبانهای اروپایی مورد استعمال است به معنی شهر می باشد. پس اردبیل یا اردویل به معنی شهر مقدس یا سرزمین پاک و مقدس می باشد. (اردبیل شهر مقدس.

ص ۸۹ و دین خرم. ص ۱۲ و ۱۳)

این نام در نوشته های کهن مانند حدودالعالم و مسالک و ممالک استخری به گونه اردویل آمده است.

اردویل قصبه آذربادگانست، شهری عظیم است و گرد وی باره است و شهری سخت بسیار نعمت بود، اکنون کمترست، و مستقر ملوک آذربادگانست، و از وی جامهای برد و جام های رنگین خیزد (حدودالعالم. ص ۱۵۸)

استخری نیز درباره اردبیل گوید: بزرگترین شهری در آذربایگان اردویل است، و مقدار دو بهر فرسنگی درازا و پهنا دارد، و سرای امارت آنجا باشد، و دیوار دارد با چهار دروازه، و جایی پر نعمت است و روستا دارد. و بر دو فرسنگی کوهی هست آن را سیلان خوانند. تابستان و زمستان از برف خالی نباشد. (مسالک و ممالک. ص ۱۵۵) بر پایه گفته ابوالفدا به نقل از مهلبی مردمش تند خو و بد خلق اند. (تقویم البلدان. ص ۴۶۱) مقدسی نویسد بیشتر ساختمانها از گل و دارای روشنی گیر است پشت دژ ریضی آباد دارد. بازارهایش صلیبی در چهار راه است، جامع در میان چهار راه بالای تپه است. وی از مردم اردبیل به نیکویی سخن نگفته است و آنها را حيله گر، بی خبر پایان نیندیش و نسبت به مذهب دیگران بی گذشت نه اندرزگراشان فقیه و نه رئیس شان آبرومند و نه معدلشان (معدل به مردمی به ظاهر وارسته گفته می شد که حق تشخیص عدالت و ناعدالتی دیگران به ایشان واگذار می شد توضیح مترجم) ادیب و نه پزشکان حاذق. (احسن التقاسیم ص ۵۶۱-۵۶۲)

## اردشیر ۱:

نخستین کبی نامدار اردشیر      پسر شهریار آن نبرده دلیر  
«بخ ۳۳۶/۱۵۱۶/۶»

نخستین کس نام دار اردشیر      پُسر شهریار آن نبرده دلیر  
«مس ۳۴۳/۸۹/۶»

این نام در پارسی باستان ارتخشثره Artaxšaça (θ) ra ایلامی - āš - šā - ir - tak - šā در آکدی ar - tak - šat - su. یونانی Αρταξέρξης (آرتاکیس آکس Artaxerxes) می باشد. این نام از دو بهر درست شده Xšaça(θ)a + arta ارته یا ارده به معنی مقدس + خشثره به معنی شهر یا شهریار. = شهریار مقدس. شهریار مینوی. (old perisan. P. 171)

پس از چندی به جای aθr (= ahr) صورت بی قاعده īr مثلاً در نام Ardašīr راه یافته است

ارمنی ساسانی (سده پنجم Artasīr. صورت سریانی Ardašīr و Artasāhr و Artaxšīragān از سده هفتم که عجیب می نماید.

پهلوی Artaxšīr صورت قدیمی تر در ارمنی (ارمنی اشکانی) Artasēs (در ارمنی ǰ به جای

xš آمده و این نشان می‌دهد که xš فقط در زمان سلوکی‌ها و اوایل زمان اشکانی هنوز در این نام وجود داشته است)، صورت قدیمی تر پهلوی Artaxšata در سده سوم بعد از میلاد (در کتیبه حاجی آباد و نقش رستم - شیوه قدیمی کتابت) عبری Artaxšastā و Artaxšastā. (اساس اشتقاق فارسی. ج ۱، ص ۹۲)

پس از پذیرفتن گشتاسپ از زرتشت دین بهی را، ارجاسپ خیونان سخت بر آشت و سرانجام پیکار سختی میان ایرانیان و سپاه ارجاسپ در می‌گیرد. در این نبرد پسران گشتاسپ نیز شرکت داشتند که یکی از آنها اردشیر نام داشت. پیش از نبرد جاماسپ حکیم پیشگویی کرده بود که اردشیر نخستین کسی است که در جنگ کشته می‌شود. پس از آنکه سپاهیان ایران و توران در برابر هم صف کشیدند و لشکر آراستند. نخست بیکدیگر تیر باریدند و سپس گرز داران و نیزه وران به هم تاختند.

بیامد نخست آن سوار هژیر	پس شهریار جهان اردشیر
باورد گه رفت چون پیل مست	نو گفتم مگر طوس اسپهبدست
بدین سان همی گشت پیش سپاه	نبد آگه از بخش خورشید و ماه
بیامد یکی ناوکش بر میان	گذارنده شد بر سلیح کیان
ز بور اندر افتاد خسرو نگون	تن پاکش الوده شد پر ز خون
دریغ آن نکو روی تابان چو ماه	که بارش ندید آن خردمند شاه

«بخ ۶/۱۵۲۳/۱۵۳-۴۷۳»

نام اردشیر پسر گشتاسپ چون شیرو و شیداسپ و نیوزار (نیوزاد) در شاهنامه آمده اما در اوستا از آنها یاد نشده است (پشتها. ج ۲، ص ۲۷۵)

## اردشیر ۲:

نسیره سرافراز گیلو دلیر	جهانگیر شیرویه و اردشیر
دو شیر گرانمایه بیژن نژاد	دو گرد سرافراز و دو پاک‌زاد

«بخ ۶/۱۴۸۹/۱۴۸۵-۸۰۶»

این دو بیت در مس نیامده است.

اردشیر و شیرویه از دودمان بیژن و گیلو بودند. هنگامی که قیصر روم به پشتیبانی گشتاسپ از لهراسپ بازخواهی می‌کند، لهراسپ، زیر برادر گشتاسپ را به همراه گروهی از دلاوران که همه از نخمه کاووس و گودرز و گیلو بودند به پیامبری نزد قیصر می‌فرستد. اردشیر و شیرویه نیز از کسانی بودند که به همراه زیر به روم رفتند.

### اردشیر ۳:

یکی مرد بد نام او اردشیر      سواری گرانمایه گردی دلیر  
 «بخ ۶/۱۵۳۳/۶۵۶»  
 بستور در آوردگاه میان کشتگان به دنبال پدرش زریر می‌گشت، با سواری گرانمایه به نام  
 اردشیر روبرو شده و از او نشان پدر را جویا می‌شود. اردشیر در پاسخ او می‌گوید:  
 فگند است گفشا میان سپاه      بنزدیکی آن درفش سیاه  
 «ب ۶۵۸»  
 از این اردشیر در شاهنامه جز آنچه که نوشته شده آگهی دیگری در دست نیست. شاید هم با  
 اردشیر ۵ یکی باشد.

### اردشیر ۴:

از آن پس همی خواندش اردشیر      چو دیدش بدان گونه ویرا دلیر  
 «بخ ۶/۱۷۲۸/۴۰۶۷»  
 ورا یافت روشن دل و یادگیر      از آن پس همی خواندش اردشیر  
 «مس ۶/۳۲۰/۱۶۶۶»  
 اردشیر نامیت که گشتاپ پس از دیدن بهمن پسر اسفندیار بر او می‌نهد (← بهمن)

### اردشیر ۵:

سرانجام بر دست گرد اردشیر      گرفتار شد نامدار دلیر  
 «بخ ۶/۱۷۵۳/۹۳»  
 سرانجام بر دست یاز اردشیر      گرفتار شد نامدار دلیر  
 «مس ۶/۳۴۹/۱۱۹»  
 فرامرز پسر رستم در جنگی که با سپاهیان بهمن می‌کند. به دست اردشیر گرفتار شده و  
 اردشیر او را به نزد بهمن می‌برد. به دستور بهمن فرامرز را می‌کشند (← فرامرز) شاید بتوانیم او را  
 با اردشیر ۳ یکی بدانیم؟

### اردشیر ۶:

همان اردشیرش پدر نام کرد      بدیدار او رامش و کام کرد  
 «بخ ۷/۱۹۲۶/۱۱۲»  
 ساسان مردی از دودمان نجبا بود با زنی از خاندان بازرنگی که نامش ظاهراً دینک و در منابع

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۵

اسلامی رام بهشت بود ازدواج کرد. ساسان در معبد آناهیتا در شهر استخر سمت ریاست داشت. پاپک پسر ساسان در شهر خیر در کنار دریاچه ی بنشگان حکومت می کرد، پاپک پس از ساسان جانشین پدر شد، و با دختر امیر محل ازدواج کرد، و بوسیله کودتایی قدرت را از دست او گرفت. هموست که بعد ها به منزله ی مؤسس حقیقی سلسله ساسانی شناخته می شود، و جلوس وی مبدأ تاریخی جدید به شمار رفته است. (سال ۲۰۸ م)

پسر پاپک، اردشیر نام داشت که چند تن از پادشاهان پارس را مغلوب و هلاک کرد. اردوان پنجم اشکانی پاپک و اردشیر را یاغی شناخت. پس از چندی پاپک در گذشت و شاهپور فرزند مهتر وی به جای او نشست. اما بین او و اردشیر جنگ در گرفت و شاهپور بر حسب اتفاق به ناگهان مرد و بدینگونه اردشیر به سال «۲۰۸ م» شاه شد.

اردشیر ایالت کرمان را گرفت و تا سواحل خلیج فارس پیش رفت و تسلط خود را در خارج از پیرامون پارس استوار می کرد. پیروزیهای او اردوان پنجم را نگران ساخته و به شاه اهواز فرمان داد که با سپاهیان خود به سوی اردشیر شتابد. اردشیر پس از به دست آوردن اصفهان به سوی اهواز رفت و آنجا را به تصرف خود در آورد. سرانجام جنگی سخت میان او و اردوان پنجم در هرمزدگان که در خوزستان بود در گرفت و اردوان پنجم کشته شد. و با در گذشت او دودمان اشکانی برافتاد. (روز ۲۸ آوریل ۲۲۴ م) پس از این نبرد اردشیر پیروزمندانه به تیسفون در آمد و ایالت بابل را فرمانبردار خویش کرد. اردشیر در «۲۲۶ م» تاجگذاری کرد و عنوان شاهنشاه ایران را اختیار نمود. بنابر روایات موجود اردشیر دختر یا دختر عموی اردوان یا برادرزاده های فرخان پسر اردوان را به زنی گرفت. (ایران در عهد باستان. ص ۳۸۱)

در باره اردشیر بابکان نوشته ای به زبان پهلوی موجود است که در آن از کارهای اردشیر مفصلا سخن گفته شده است که در آن روایاتی افسانه آمیز نیز به چشم می خورد. این نامه به نام کارنامه اردشیر بابکان خوانده می شود بیشتر بخشهای آن با شاهنامه فردوسی همسان می باشد. که فشرده ای از آن به شرح زیر می باشد.

ساسان از بازماندگان «دارای دارایان» بود که از راه شبانی زندگی می کرد. پاپک فرمانروای پارس خوابی می بیند که او را از شکوه و جلال آینده خاندان ساسان آگاه می سازد. از اینرو کس به جستجوی شبان می فرستد، او را یافته دختر خود را به زنی بدو می دهد. و اردشیر از این پیوند به دنیا می آید. او بزرگ شده در خرد و بینش و هنر سواری سر آمد می گردد. اردوان شاهنشاه اشکانی از این امر آگاه شده اردشیر جوان را به دربار می خواند و او در جرگه و سپهرگان و شاهزادگان در می آید. در اثر نزاعی که میان اردشیر و پسر اردوان در نخجیر گاه پیش می آید مورد بی مهری قرار گرفته و به فرمان شاه به خدمت در اصطبل شاهی گمارده می شود. در این جاست که یکی از کنیزان زیباروی اردوان اردشیر را می بیند و آن دو دلباخته یکدیگر می شوند. (در شاهنامه نام این کنیز گلنار

آمده است) اختر شماران شاه را می‌آگاهانند که یکی از خدمتکاران او که سه روز بعد خواهد گریخت بر او پیروز می‌گردد و پادشاهی را از او می‌گیرد. کنیزک این راز را بر اردشیر می‌گشاید. آن دو با یکدیگر فرار می‌کنند و فتر شاهی به پیکر میشی آنان را همراهی می‌نماید. اردوان با سوارانش در پی آنها می‌شتابد بی‌آنکه طرفی بندد. سپس یکی از آزادگان به نام بناگ به اردشیر می‌پیوندد و دیری نمی‌گذرد که اردشیر خود را در میان لشکری بی‌شمار که به یاری او آمده‌اند می‌یابد و با سپاه اردوان به نبرد می‌پردازد. در بحبوحه جنگ مغلوبه اردشیر سرانجام در کارزاری سهمناک اردوان را می‌کشد و تاج و تخت ایران را به دست آورده و پس از آن به ساختن شهرها و بن افکندن آتشکده‌ها... می‌پردازد. سپس اردشیر بر ضد مادبگ (Mādhig) کردانشاه لشکر کشی کرده و بعد از آن با کرم هفتان بوخت پیکار خونینی می‌کند و با ریختن فلز گداخته در کام کرم او را می‌کشد. (← هفتواد) سرانجام اردشیر دختر اردوان را به زنی می‌گیرد و او به اغوای دو برادرش بر آن می‌شود که شوی خود را مسموم کند هنگامی که اردشیر می‌خواهد جام نوشابه زهر آگین را بنوشد آتش فرنیخ به پیکر شاهی سر رسیده جام زهر را بازرگون می‌سازد و جان اردشیر را از گزند مرگ نجات می‌دهد. گریه و سگی که از آن می‌خورند در دم می‌میرند. اردشیر فرمان می‌دهد که شهبانو را با اینکه آبتن بود بکشند ولی موبدان موبد زن شاه را پنهان می‌کند و او پسری می‌آورد که نامش را شاپور می‌نهند. چندی بعد چون اردشیر از کرده خود پشیمان می‌شود موبد بزرگ اقرار می‌کند که برخلاف رای شاه رفتار کرده ملکه را نجات داده و پسر او شاپور هنوز زنده است. اردشیر شاد گشته او را پاداش فراوان می‌بخشد. داستان با ماجرای عشق شاپور با دختری روستایی پایان می‌یابد. این دختر در واقع شاهزاده‌ایست که پدرش به دست اردشیر مغلوب شده بود و از نتیجه مهرورزی او با شاپور، هرمز زاده می‌شود (← مهرک نوش‌زاد ← اورمزد ۲) و او بی‌آنکه اردشیر بشناسدش در هفت سالگی توجه شاه را به خود جلب کرده مورد عنایت قرار می‌گیرد. پس شاپور راز خود را بر اردشیر فاش کرده ماجرا را شرح می‌دهد و شاه گناه او را می‌بخشد و نوه خود را می‌شناسد. (کارنامه شاهان، ص ۵۹-۶۰ با اندک تغییر)

### اردشیر ۷:

- |                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| بفرمود تا پیش او شد دبیر   | ابا موبدان موبد و اردشیر |
| چنین گفت پس شاه با اردشیر  | «بخ ۶۱۲/۲۰۶۴/۷»          |
| چو بنشست بر تخت شاه اردشیر | بپیش بزرگان و پیش دبیر   |
|                            | «بخ ۶۱۵/۲۰۶۵/۷»          |
|                            | بیاراست آن گاه شاپور پیر |
|                            | «بخ ۱/۲۰۶۸/۷»            |

مرو را نیکوکار زان خواندند که هر کس تن آسان ازو ماندند  
«بخ ۱۴/۲۰۶۹/۷»

اردشیر دوم معروف به اردشیر نیکوکار پس از شاهپور دوم که برادرش بود بر تخت نشست. اردشیر شاهی بود ست عنصر ولی نیک فطرت. از وقایع سلطنت او این است که تمام عوارض را موقوف کرد و از این جهت موسوم به اردشیر خیر گردید. در سال چهارم او را خلع کردند چه او می‌خواست از نفوذ فوق‌العاده نجباً بکاهد. (ایران قدیم. ص ۱۹۵) از رویدادهای مهم در دوره پادشاهی اردشیر دوم، جنگ با هونها و کشمکش بر سر ارمنستان با روم بود.

بلعمی در ترجمه تاریخ طبری نویسد: پس اردشیر بن هرمز برادر شاهپور به ملک بنشست و تاج بر سر نهاد و مردمان را یکسال عدل و داد کرد. پس چون ملک بدو راست شد یکان یکان را از آن مهتران پارسی بکشت و موبدان عجم را همچنین بکشت و کین خود همی خواست و چهار سال ملک بود پس او را از ملک باز کردند و شاهپور را بملک بنشانند. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۱۹)

در مجمل‌التواریخ و القصص نیز آمده است: پادشاهی اردشیر هرمز چهار سال بود پنج سال نیز گویند و بروایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا او را نیکوکار خواندند، و بدارالملک طیسفون اندر بمرد. (ص ۶۸) در شاهنامه نیز آمده که اردشیر ده سال پادشاهی کرد.

در کتاب «صور ملوک بنی ساسان» نوشته اند که جامه اردشیر منقش به نقش دینار (مدتر)، و شلوار آسمان‌رنگ و تاج سبز در طلا نهاده و به دست او نیزه افراشته بود. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۶)

#### اردشیر ۸:

همان موبد موبدان اردشیر ز لشکر بزرگان برنا و پیر

«بخ ۱۳۴/۲۲۸۴/۸»

در شاهنامه آمده است اردشیر موبد موبدان در زمان پیروز ساسانی به هنگام جنگ با ترکان اسیر شد و پس از آنکه میان ایرانیان و ترکان آشتی به عمل آمد اردشیر موبد موبدان با دیگر بزرگان از بند رها شد و به همراه قباد پسر پیروز به ایران بازگشت

هم از موبد موبدان اردشیر کسی را که بودند از ایران اسیر

فرستاد یکسر سوی سوفرای بدست یکی مرد پاکیزه رای

«بخ ۱۵۵/۲۲۸۵/۸ و ۱۵۸»

در زمان انوشروان نیز از موبدی به نام اردشیر یاد شده است:

سر موبدان و ردان اردشیر چو شاهپور و چون یزدگر دبیر

«بخ ۱۳۹۷/۲۳۹۱/۸»



یا:

بفرمود تا پیش او شد دبیر ابا موبد موبدان اردشیر

«بخ ۲۰۱۶/۲۴۲۶/۸»

به طور کلی در شاهنامه آشکار نیست که آیا اردشیر موبد موبدان در زمان پیروز و قباد همان کسی است که از او در دوره انوشروان یاد شده یا نه؟ همچنین از سرانجام اردشیر موبد موبدان در شاهنامه سخنی به میان نیامده است.

### اردشیر ۹:

چو بنشست بر تخت شاه اردشیر از ایران برفتند برنا و پیر

پس از قباد پسر او اردشیر که طفل هفت ساله بود به پادشاهی برداشتنند و خوانسالار او را که ماه آذر گشنسپ نام داشت به قیمومت او برگزیدند. شهربراز که در زمان قباد دوم اطاعت اوامر او را نمی کرد چنانکه آسیای صغیر و سوریه و مصر را به رومی ها مسترد نداشته بود به خیال تصرف تخت شاهی افتاد و برای اینکه هرقل (هراکلیوس امپراتور روم) را با خود همراه کند پذیرفت که کشورهای مزبور را به رومیها باز گرداند و مبلغی هم بپردازد. هرقل اتحاد و وصلت هایی با او نمود. پس شهربراز با سپاهی به جانب تیسفون حمله کرد در این شهر دو تن از بزرگان که یکی نیوخسرو رئیس پاسداران شاهی (جاندار) و دیگری نامدار گشنسپ سپهد نیمروز بود با او یار شدند و شهربراز به شهر در آمده پادشاه خرد سال را که بیش از یکسال و نیم پادشاهی نکرده بود بکشت و خود به شاهی نشست. (ایران قدیم. ص ۲۲۸ و تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۲، ص ۱۲۵۲) طبری گوید اردشیر به ماه بهمن به شب روز آبان کشته شد (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۸۱) یعنی روز دهم از ماه بهمن برابر با بیست و هفتم آوریل سال ۶۳۱ میلادی.

اردشیر بابکان ← اردشیر ۶

اردشیر دوم ساسانی ← اردشیر ۷

اردشیر خوره ← خره اردشیر

اردشیر سان ← میان

اردشیر سوم ساسانی ← اردشیر ۹

اردشیر موبد موبدان ← اردشیر ۸

اردشیر نیکوکار ← اردشیر ۷

اردشیر یکم ساسانی ← اردشیر ۶

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۹

### اردن:

نبیره برآمد ز درگاه شاه سوی اردن آمد درفش سپاه  
«مس ۷۲۵/۹۵/۸»  
در بخ ۷۲۲/۲۳۵۲/۸: ارمن. در بم: ارمن. در ژم ۷۲۹/۱۱۱/۶ و کلاله خاور  
۹۴۴۹/۳۹۹/۴ ارمن. بنداری: اردن.

این بیت در داستان نوشزاد پسر انوشروان آمده است. می دانیم که خسرو انوشروان از شام  
آهنگ بازگشت کرد اما بیمار شد و روی به شهر حمص نهاد (حمص شهری است در سوریه میان  
دمشق و حلب) تا در آنجا بهبود یافت (اخبار الطوال. ص ۷۳) (← نوشزاد) بنابراین بدون دو دلی  
می توان گفت نام اردن درست و نام ارمن که در دستویس ها و یا چاپهای یاد شده آمده است نادرست  
می باشد. اردن یا آردن نام سرزمینی است در نواحی شام، همچنین نام رودخانه ای است نزدیک به  
دمشق. گویند مریم عیسی علیه السلام را در آن رودخانه شست (برهان) نام رودی که دریاچه طبریه را  
به بحیره لوط (بحرالمیت) پیوندد و آنرا الشریعة نیز نامند. (دمشقی) (نقل از لغتنامه)

### اردوان:

پس آگاهی آمد سوی اردوان ز فرهنگ و از دانشی آن جوان  
«بخ ۱۱۷/۱۹۲۶/۷»  
ارد + وان. ارد در اوستا آرت  $\text{𐬀𐬵𐬰𐬀}$  یا  $\text{𐬀𐬵𐬰𐬀}$  aša, arta (اشه) به معنی  
درستی و پاکی و پارسایی و مقدس است. (فرهنگ ایران باستان. ص ۵۵) (← اردشیر ۱) + وان که  
در اوستا پان  $\text{𐬀𐬰𐬀𐬵𐬀}$  pāna از مصدر پā به معنی نگاهداشتن پائید (یادداشتهای گاتها. ص  
۲۵) و در پهلوی به گونه pan و در فارسی نیز وان و بان می باشد. که به رویهم اردوان به معنی  
نگهبان راستی و پارسایی و درستی می باشد.

اردوان پنجم اشکانی بیست و نهمین و آخرین پادشاه اشکانی بود وی چند بار با سپاهیان رومی  
به جنگ پرداخت و در آن جنگها پیروز شد اما به سبب ضعف حکومت اشکانی سرانجام از اردشیر  
پاپکان شکست خورد و کشته شد. داستان او با اردشیر غیر از شاهنامه در کارنامه اردشیر بابکان نیز  
آمده است.

### اردوان بزرگ:

چو بنشست بهرام از اشکانیان      ببخشید گنجی بارزانیان  
ورا خواندند اردوان بسزرگ      که از میش بگست چنگال گرگ  
«بخ ۵۸-۵۷/۱۹۲۳/۷»

در شاهنامه آمده است، یکی از شاهان اشکانی بهرام نام داشت که او را اردوان بزرگ می خوانند (← اشکانیان) اگر ترتیب ابیات شاهنامه در این بخش در نظر گرفته شود اردوان بزرگ در بیت یاد شده همان اردوان پنجم اشکانی می باشد.

اردویل ← اردبیل

ارزور ← خروزان

### ارژنگ ۱:

سپرد آنچه دید از کران تا کران به ارژنگ سالار مازندران

«بخ ۲/۳۳۰/۲۲۹»

کیکاوس و همراهانش در مازنداران به افسون دیو سپید بینائی خود را از دست می دهند و زندانی دیو سپید می گردند. رستم چون از این رویداد آگه می شود برای رهایی کیکاوس و یارانش به سوی مازندران می رود. پس از گذشتن از پنج خان، در خان ششم:

به ارژنگ سالار بنهاد روی      چو آمد بلشکر گه جنگجوی  
یکی نعره زد در میان گروه      که گفتی بدرید دریا و کوه

«بخ ۲/۳۴۹/۵۴۷-۵۴۸»

ارژنگ چون غریب آدمی به گوشش می رسد از درون خیمه بیرون می جهد. رستم چون ارژنگ را دید اسبش را برانگیخت و چو آذرگشپ به سوی او رفت.

سر و گوش بگرفت و یالش دلیر      سر از تن بکنندش بکردار شیر  
پس از خون سر دیو کنده ز تن      بینداخت زانسو که بد انجمن

«بخ ۲/۳۴۹/۵۵۱-۵۵۲»

دیوان که این بدیدند از بیم رستم دلشان از هم بدرید و هر یک در فرار از هم پیشی گرفتند به گونه ای که:

نکردند یاد از بر و بوم و رست      پدر بر پسر بر همی راه جست

«ب ۵۵۴»

### ارژنگ ۲:

یکی نامداری بد ارژنگ نام      بابر اندر آورده از جنگ نام

«بخ ۴/۸۸۰/۱۷۹»

توس برای نبرد با تورانیان به سوی پیران و سه می رود. پیران چون از آمدن توس آگهی می یابد

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۱

از افراسیاب یاری می‌جوید. افراسیاب نیز سپاهی به یاری پیران می‌فرستد. در آن سپاه نامداری به نام ارژنگ فرزند زره بود و یکی از دلاوران تورانی به شمار می‌رفت. توس چون او را می‌بیند نامش را می‌پرسد:

به پور زره گفت نام تو چیست      ز ترکان جنگی ترا یار کیست  
بدو گفت ارژنگ جنگی منم      سرافراز شیر درنگی منم  
«بخ ۴/۸۸۰/۱۸۲-۱۸۳»  
توس درنگ می‌کند تا سخن ارژنگ زره به پایان رسد، آنگاه بی‌درنگ:

بزد بر سر و ترگ آن نامدار      تو گفستی تنش سر نیاورد بار  
غمی گشت پیران و توران سپاه      ز گردان تهی ماند آورد گاه  
«۴/۸۸۷/۱۸۸-۱۸۸»

### ارژنگ ۳:

یلاتش بد ارژنگ و مردوی شیر      که هرگز نبودند از جنگ سیر  
«بخ ۳/۸۳۵/۱۱۲۴»  
در مس ۴/۷۸ نیامده. در قب: یلاتش چو ارژنگ گردوی شیر. در لن وس: یلاتش بد ارژنگ و مردوی شیر. در ص: یلاتش چو ارژنگ و مردوی شیر.  
نام یکی از دلاورانی است که در سپاه تژاو بود، که به همراه مردوی یا گردوی به دست بیژن کشته می‌شود.

### ارژنگ دیو ← ارژنگ ۱

### ارسطاطالیس:

حکیم ارسطاطالسش بود نام      خردمند و بیدار گسترده کام  
«بخ ۶/۱۷۸۴/۲۸»  
حکیمی که بد ارسطاطالیس نام      خردمند و بیدار گسترده کام  
«مس ۶/۳۸۷/۲۸»

ارسطاطالیس، ارسطوطالیس، ارسطاطالس، ارسطو، معرب یونانی اریستوتیلیس Aristotélès حکیم نامدار یونانی. (زایش در استاگیر Stagire حدود «۳۸۴ پ. م.» در گذشت خالکیس chalcis «۳۲۲۰ پ. م.» پدر وی پزشک پادشاه مقدونیه بود و نیکو ماخس Nicomachus نام داشت. ارسطو در کودکی یتیم ماند به آتن رفت و در محضر افلاتون به کسب علم

پرداخت. افلاتون او را از همه شاگردان خود برتر می‌دانست. آثار ارسطو بسیار متنوع و شامل جمیع معارف و علوم یونانی (جز ریاضی) است و اصولاً شامل منطقیات، طبیعیات، الهیات و خلقیات است که از آن جمله «فن شعر»، «فن خطابه»، «کتابه اخلاق»، «سیاست»، «مابعدالطبیعه» را می‌توان نام برد. می‌گویند که ارسطو تربیت اسکندر مقدونی را بر عهده داشت. اما برخی از پژوهندگان در این باره نظر مساعدی ندارند.

ارسطالیس ← ارسطاطالس

ارسطو ← ارسطاطالس

ارشتات ← اشتاد ۱

اُرگنج ← گرگنج

ارم:

سپردم برستم همی خواهرم مه بانوان شهربانو ارم

«بخ ۹۱۱۲/۷۳۲/۳»

این بیت در متن مس نیامده اما در بخش ملحقات آن ج ۳/۲۵۹/۲۵ آمده است. نام دختر گودرز که همسر رستم بود، می‌باشد. این آگهی در سخن گیو خطاب به پیران، هنگام آوردن کیخسرو به ایران، آمده است.

ارمان:

که افراسیاب اندر ارمان زمین دو سالار کرد از دلبران گزین

«بخ ۱۴۱/۲۵۲/۱»

که افراسیاب اندر ایران زمین دو سالار کرد از بزرگان گزین

«مس ۱۲۱/۱۴/۲»

در ژم ۱۴۰/۱۹۷/۱: ایران زمین آمده است.

این نام نخستین بار در شاهنامه به هنگام شرح پادشاهی نوذر آمده است. آنجا که از آمدن افراسیاب به ایران زمین سخن به میان آمده است. باید یاد آور شد که این نام تنها در حدودالعالم آمده بدینگونه که: ارمان از کشانیست و در ماوراءالنهر قرار دارد. (ص ۱۰۷) (← کشانی)

باید یاد آور شد که در دیگر نوشته‌های جغرافیایی مانند مسالک و ممالک استخری (ص ۲۶۸ و ۲۷۳) و صورة الارض (۲۴۰) به جای ارمان، زرمان آمده که در هفت فرسنگی سمرقند بوده است. ناگفته نماند که در همان حدودالعالم نیز این نام به گونه زرمان هم آمده است. (حدودالعالم. ص ۱۰۷)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۳

بار دیگری که از ارمان نام به میان آمده است در داستان بیژن و منیژه می باشد  
بدندان چو پیلان بشن همچو کوه      وزیشان شده شهر ارمان ستوه  
«بخ ۷۱/۱۰۶۹/۴»  
بر پایه آنچه که در شاهنامه آمده ارمان سرزمینی بود که از یکسو با ایران و از سوی دیگر با  
توران همسایه بود.  
ز شهری بداد آمدستیم دور      که ایران ازین روی و زان روی تور  
«بخ ۶۲/۱۰۶۸/۴»

### ارمانک:

یکی نام ارمانک پاک دین      دگر نام گرمانک پیش بین  
«بم»  
یکی نامش ارمایل پاک دین      دگر نام کرمایل پیش بین  
«بخ ۱۵/۳۵/۱»  
در مس ۱۶/۵۲/۱: ارمایل و گرمایل. در بم: ارمانک و گرمانک.  
ارمانک و گرمانک گونه درست این نامها می باشد. این دو نام در فرهنگها و دیگر نامه ها  
به گونه ارمایل، ارمیایل و گرمایل و کرمایل آمده است. (سخنی چند در باره شاهنامه. ص ۱۵)  
ضحاک بنا به دستور پزشک که همان ابلیس بود هر روز مغز سر دو جوان را خوراک مارهایی  
می کرد که از بوسه ابلیس بر شانه اش روئیده بود. ارمانک و گرمانک بر آن شدند تا خود را خوالیگر  
معرفی کنند تا:

مگر زین دو تن را که ریزند خون      یکی را توان آوریدن برون  
برفتند و خوالیگری ساختند      خورشها باندازه پرداختند  
«بخ ۲۲-۲۱/۳۶-۳۵/۱»  
بدین گونه به جای مغز سر دو جوان از مغز سر یکی خورش درست کرده و آنرا با مغز  
گوسپندی می آمیختند و جوان دیگر را رها می کردند. به گفته فردوسی، نژاد کردان از جوانانی است  
که بوسیله ارمانک و گرمانک از مرگ رهایی یافتند.

### ارمانیان:

که بر در بپایند ارمانیان      سر مرز ایران و تورانیان  
همی راه جویند نزدیک شاه      ز راه دراز آمده دادخواه  
«بخ ۵۵/۱۰۶۸/۴»

ارمانی منسوب به ارمان (← ارمان) از ارمنیان گروهی به دادخواهی نزد کیخسرو آمدند تا آنان را از گزند گرازان برهاند. کیخسرو بیژن را برای جنگ با گرازان می‌فرستد و بیژن در این جنگ پیروز می‌شود.

ارمایل ← ارمانک

ارمایل ← ارمانک

ارمن ← اردن

ارمنی:

چو میروی طبری و چون ارمنی      بجنگ اند با کیش اهریمنی  
«بخ ۵۵/۲۹۶۶/۱»  
یکی از سرداران ایرانی که به‌مراه رستم بجنگ سعد وقاص در قادسیه رفت.

ارمیاایل ← ارمانک

ارمینیه:

و ز ارمینیه تا در اردبیل      بپیمود بینا دل و بوم گیل  
«بخ ۶۰/۲۳۱۴/۸»  
ابولفداً نویسد: احمد بن یعقوب گوید: ارمینیه شامل سه قسمت است. نخستین قالیقلا و آخلاط و شمشاط است و آنچه میان آنهاست. دومین شامل خزران و تفلیس و شهر باب‌اللان و آنچه میان آنهاست. و سومین شامل بردّعه - یعنی شهر اران است - و بیلقان و باب‌الابواب. یاقوت حموی در المشرک گوید: ارمینیه نام چهار قطعه است: نخستین از بیلقان است تا شروان و آنچه میان آن دو است. دومین شامل تفلیس - یعنی خزران - است و باب فیروز قباد و گر، سومین سفرجان است و دبیل و نشوی - یعنی نقجوان، و چهارمین نزدیک حصن زیاد است مسمی به خرت پرت و آخلاط و آرزن الروم و آنچه میان آنهاست. ابن حوقل به عبارت دیگر حدود ارمینیه را تعیین کرده و گفته است: ارمینیه میان روم و بردّعه و جزیره واقع شده و ثغر آن در مقابل روم قالیقلا است و حذاران از باب است تا تفلیس تا نزدیک رود ارس تا مکانی معروف به حجیران... و بیشتر ارمینیه کوهستانی است. (تقویم البلدان، ص ۴۴۳)  
ارمنستان پیش از اسلام مدتها جزو ایران و گاه جزو امپراتوری روم محسوب می‌شد. و بیشتر شاهان آن از دودمان اشکانی بودند.

### ارنواز:

دو پاکیزه از خانه جم شید      برون آوردند لرزان چو بید  
که جمشید را هر دو خواهر بُدند      سر بانوان را چو افسر بُدند  
ز پوشیده رویان یکی شهرناز      دگر ماهرویی بنام ارنواز

«بخ ۱/۳۵۶-۸»

در مس ۷/۵۱/۱ که جمشید را هر دو دختر بُدند.

ارنواز در اوستا به گونهٔ اَرَنَوَک **𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀** می‌باشد. ضحاک این دو را به همسری خود در آورد که سپس فریدون آنان را از بند وی رها می‌سازد.

در بند ۱۳ و ۱۴ از درواسپ یشت (گوش یشت یا یشت ۹) آمده که فریدون برای ایزد گوش قربانی نمود از او خواست که به ضحاک غلبه کند و دو زنش سنگهوک (← شهرناز) و ارنوک را که از برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن و از برای خانداری پرازنده هستند از او برباید. (یشتها. ج ۱، ص ۱۹۳)

همچنین آمده است: چون بهر اول نام ارنواز eren و بهر نخست شهرناز sangh است بهمین دلیل می‌توان دآوری نمود که «ارن» در نام ارنواز لقب «اثیری» یا «ایر» به معنی آریائی گرفته شده و بنابراین نام ارنواز نمایندهٔ زنان آریاست... به ویژه آنکه ایرج سومین پسر فریدون که پادشاه ایران گردید از همین ارنواز بدیا آمد. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۱۴۲)

فریدون ارنواز و شهرناز را به همسری بر می‌گزیند و از آنها:

ببخت جهاندار هر سه پسر      سه فرخ نژاد از در تاج زر  
ببالا چو سرو و برخ چون بهار      بهر چیز همانندهٔ شهریار  
ازین سه دو پاکیزه از شهرناز      یکی کهتر از خوب چهر ارنواز

«بخ ۱/۶۵/۵۰-۵۲»

ارنونند ← نوند

اروند ← اروند رود

### اروند دشت:

بهاران بدی او باروند دشت      برین گونه چندی برو برگذشت

«بخ ۸/۲۵۷۹/۲۳۳»

در شاهنامه می‌خوانیم که هرمزد پسر انوشروان، پائیز را در اصفهان، زمستان را در تیسفون، بهار را در اروند دشت، و تابستان را در استخر می‌گذرانید.



در این باره ثعالبی گوید: هرمزد، تابستان را در عراق و زمستان را در فارس می‌گذرانید. (شاهنامه ثعالبی. ص ۳۱۰) و دینوری می‌نویسد: هرمزد همه ساله تابستان را در سرزمین ماهان می‌گذرانید. (اخبارالطوال. ص ۷۴) و در ترجمه تاریخ طبری آمده است که هرمزد تابستان به دینور و نهاوند می‌رفت. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۱۰۷۱).

چنانکه دیده می‌شود هیچیک از تاریخ‌نویسان یاد شده، جز فردوسی، نامی از اروند دشت بمیان نیاورده‌اند.

گمان می‌رود که منظور از اروند دشت، دشتهای دو سوی رود اروند یا اروند رود (دجله) باشد؟

### اروند رود:

به اروند رود اندر آورد روی چنان چون بود مرد دیهیم جوی  
اگر پهلوانی ندانی زبان بستازی تو اروند را دجله خوان

اروند رود یا دجله که در سنگ نبشته داریوش در بیستون، تیگرا نامیده شده است از سرچشمه خود در کوههای توروس taurus تا خلیج فارس پیرامون ۱۹۵۰ کیلومتر راه می‌پیماید. بایسته یادآوریم که کوههای توروس در سرزمین‌های ارمنستان کهن و ترکیه امروزی قرار دارد.

نام اروند رود در سنگ نبشته داریوش چنانکه اشاره شد tigrā تیگرا و در ایلامی - ti - ig ra و در بابلی di - iq - lat می‌باشد. و یونانیان همین نام را با افزودن «س» (S) فاعلی به گونه Tigris (Τῑγρῑς) در آورده و تیگرس نوشته‌اند. این نام در زبانهای فرانسوی و انگلیسی tigre شده که همان نام کهن ایرانی است. تیگرا در اوستا به گونه تیگرایا تیگر (تد tigrā و در سانسکریت tiج به معنی تند و تیز و سرکش است این واژه در فارسی به گونه تیر به معنی نوک تیز آمده و تیز و تیغ به معنی برنده و تند هنوز پایدار است.

این واژه در پارسی باستان به گونه ترکیبی در نام تیگر خود Tigraxauda یعنی تیز خود نام یکی از تیره‌های سکایی دیده می‌شود. همچنین در نام خاص تیگران tigrān که از نامهای خاص ارمنی است و از ایران به عاریت گرفته‌اند دیده می‌شود که به معنی سرکش و تند است و نام باستانی میافارقین نیز تیگرانوکرت tigranokart از همین ریشه گرفته شده است (← فارقین) واژه tigrā بار دیگر توسط یونانیان از زبان ایرانی گرفته شده و سپس به زبان لاتینی راه یافته و در زبانهای اروپایی به معنی حیوان تند جهش و تیز دندان یعنی ببر به کار رفته است و در همه فرهنگهای ریشه‌شناسی، ریشه ایرانی آن داده شده است.

نام tigrā تیگرا هنگامی که وارد زبان بابلی گشت تغییرات کوچک فونتیکی یافت به این ترتیب که حرف <t> به <d> بدل شد و <r> ایرانی به <l> تبدیل یافت. چنانکه در زبانهای ایرانی

نیز <۱> های کهن به <d> و <۲> های کهن به <۱> بدل می‌شوند. به این ترتیب از واژه tigrā در بابل کهن نام دیگله diglat پدید آمد و سپس «گاف» به «جیم» بدل می‌شوند. بدین ترتیب دیگله diglat به چهره دیجله dijlat در آمد و سپس دیجله (تلفظ عربی آن) و دجله گرائید. در دوران ساسانیان رود دجله را، هم به نام کهن آن دیگله digla یا دیلگه dilga می‌خواندند و هم خود واژه تیگر را که یک واژه فارسی باستان است به زبان پهلوی ترجمه کرده و آن را اروند رود می‌نامیدند. واژه اروند همان معنای «تیگر» را دارد و در دوره ساسانیان هر دو نام دیگله و اروند را برای رود دجله به کار می‌بردند. (ایرانویج، ص ۱۰۹-۱۱۲ نقل به اختصار. P. old. persian. 186)

از تقیلا ← استقلا

از خاست ← اغریر

آزدها:

در آن محضر ازدها ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر  
«بنج ۱/۴۵/۲۰۷»  
یکی از نامهای ضحاک است (← ضحاک) این نام کوچک شده اژی دهاک می‌باشد  
اژی دهاک **𐭠𐭣𐭠𐭥 𐭠𐭣𐭠𐭥 𐭠𐭣𐭠𐭥** aži dahāka. از دو بخش «اژی» و «دهاک»  
ساخته شده و صورت کهن آن همان «اژی» است که در متن‌های کهن تر اوستا به همین گونه آمده  
است. اژی در زبان آریائی باستان و نیز در زبان سانسکریت به صورت اهی Ahi آمده است. اهی در  
کوه مسکن دارد و دیوان را به یاری خود می‌طلبد. اهی، رعد سیاه بوران و طوفانست که با هزاران  
حلقه و پیچ و تاب بر فراز قله کوه می‌پیچد و دیوار مانند به سوی آسمان می‌رود. با این «مار» هم،  
همان ایندره پر طاق مضاف داده او را می‌کشد... (مزدیسنا، ج ۱، ص ۴۷)  
در یشتها ازدها چنین توصیف شده است:  
کسی که ازدر شاخدار را کشت (منظور گرشاسپ می‌باشد) که اسبها را فرو می‌برد، مردمان  
را فرو می‌برد (آن ازدر) زهر آلود زرد رنگ را که از او زهر از شکم و بینی و گردن روان بود، که از  
او زهر زرد به بلندی یک ارش روان بود (یشتها، ج ۲، ص ۳۳۶، زامیاد یشت، بند ۴۰) از این دو  
مثال روشن می‌شود که «اژی» یکی از قوای مخرب بزرگ طبیعت بوده است که دشمن بزرگ  
آریائی‌ان باستان به شمار می‌رفته است. اما در روایات متأخر «دهاک» به آن افزوده شده است. مثال  
آن از یشتها چنین است:  
... که اژی دهاک سه پوزه، سه کله، شش چشم هزار دستان (هزار حیل) را شکست داد. این

دروغ بسیار قوی دیو آسا، خبیث فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند را که اهریمن بر ضد جهان مادی بیافرید از برای فنای جهان راستی. (همان. بند ۳۷) پس واژه اژی دهاک که معرب آن ضحاک است همان است که در سیر تطور زبان خلاصه شده و به صورت اژدها در آمده است. (ترا با نبرد دلیران چه کار. ص ۱۰۵-۱۰۶)

اما اژدهایی که فردوسی بدون کم و کاست از گفتار پیشینیان در شاهنامه آورده یا در کتابهای دیگر از جمله اوستا بدان اشاره رفته، چیزی نیست جز کوه آتش فشان و در سرتاسر این کتابها، هر جا سخن از اژدها به میان آمده با آنکه نویسندگان اصلی آن داستانها یکی نبوده اند، چیزی را غیر از آتشفشان در نظر مجسم نمی کند. در گفتگوی سام پدر زال با منوچهر می خوانیم:

ز من گر نبودی بگیتی نشان      بر آورده گردن ز گردنکشان  
چو آن اژدها، کوز رود کشف      برون آمد و کرد گیتی چو کف

همانطور که آتش فشان از هر جای سر بر می آورد، از کشف رود سر بر آورده (← رود کشف) بلندی قامتش به اندازه فاصله شهری تا شهر دیگر بوده و پهنای او نیز از کوهی تا کوهی. تف و حرارت آتش فشان آسمان را تبار کرده بود و گدازه های آتش به هر جای که می رفت گیاهان را می سوزاند و برمی افروخت.

جهان را از او بود دل پر هراس      همی داشتندی شب و روز پاس  
هوا پاک کرده ز پرندگان      همان روی گیتی ز درندگان  
ز تفش همی پر کرکس بسوخت      زمین زیر زهرش همی بر فروخت  
گدازه های آتش فشان که روی زمین جریان پیدا می کند و در اطراف سیاه رنگ است به موی چون کمند او تشبیه شده.

رسیدمش دیدم چو کوهی بلند      کشان موی سر بر زمین چون کمند  
زباننش بسان درختی سیاه      زفر باز کرده فککنده براه  
(زفر: به معنی دهان برای موجودات اهریمنی) درخت سیاه، ستون دودی است که از دهانه آتشفشان به هوا می رود و در اثر جریان هوا پنخس گردیده درست مانند درخت می شود و گدازه های سرخرنگ آن که در اطراف دهانه به زمین می ریزد، دهان او است.

بر آن بوم تا سالیان بر نبود      جز از سوخته خاک خاور نبود  
تا سالها پس از مرگ آتشفشان در آن سرزمین محصولی پیدا نمی شود و همه جا خاک سوخته بود. آتشفشان در هر آتش فشانی مجدداً می غرد و گدازه های آتش را بیرون می ریزد.

بفرید باز اژدهای دژم      همی آتش افروخت گفستی بدم  
اژدهایی هم که رستم با آن رو برو می شود، توصیفاتش همانند اژدهای رود کشف می باشد. همچنین اژدهایی که اسفندیار با آن روبرو می شود و... چون جنگ با اژدها به وسیله یک یا چند

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۹

لشکر از مردمان یک یا چند شهر، ممکن نبوده و در حال حاضر هم ممکن نیست که آتشفشانی را با تکنیکهای امروزی خاموش کرد. بنابراین هیچگاه اشاره به این نرفته است که سپاهی با اژدها بجنگد اما از آنجا که بعضی از آتشفشانها پس از قرن‌ها بالاخره خاموش می‌شوند، در نظر مردمان مرگ اژدها بسیار عجیب می‌نموده آنچنانکه برای این مرگ حماسه یا افسانه می‌ساختند که در آن پهلوانی محبوب و برجسته به کشتن اژدها موفق می‌شده است. کشته‌ای اصلی اژدها در اساطیر ایرانی، گرشاسپ و فریدون و سام نریمان هستند که بسیاری از مواقع شخصیشان بر یکدیگر منطبق است.

چون اژدها را پدیده‌ای اهریمنی و مخرب می‌دانستند، از بین برنده‌ او همواره یک مرد حق پرست و مثبت و ملی به حساب می‌آمده که با نیروی یزدانی بر این دیو یا جادوی بزرگ، پیروزگر می‌شده و همواره پس از کشتن اژدها پهلوان به درگاه دادگر، نیایش می‌برده است که اگر یاری تو نبود من بر این اژدها پیروز نمی‌شدم.

بنابراین به خوبی روشن است که در تصویرها هیأت و شکل ظاهری اژدها را که مانند سوسماری عظیم آورده اند چیزی تخیلی و غیر منطقی است که هیچگونه نمیتوان آنرا با اوصافی که از اژدها داده شد همسان و برابر دانست. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۳۱-۳۷ نقل به اختصار)

اژدها پیکر ← ضحاک

اژدها چشم ← اژدها دوش

اژدها دوش:

نخواهیم بر گاه ضحاک را      مر آن اژدها دوش ناپاک را

«بخ ۱/۵۸/۴۶۹»

در س اژدها چشم آمده است (← ضحاک)

اژدها فاش:

کی اژدها فاش بیامد چو باد      بایران زمین تاج بر سر نهاد

«بخ ۱/۳۳/۱۹۷»

(← ضحاک)

اژی ← اژدها

اژی دهاک ← اژدها

اسباهان ← اصفهان

اسپهان ← اصفهان

اسباذ گشنسپ ← اشتاد ۱

اسپروز ← کوه اسپروز

### اسپنوی:

یکی ماه رویت نام اسپنوی سمن پیکر و دلبر و مشک بوی

«مس ۴/۲۰/۲۰۲»

در بخ ۲۱۸/۷۷۸/۳ و در ژم ۲۱۱/۲۸۹/۲ اسپنوی آمده است.

نام پرستنده‌ای ماهروی می‌باشد که تژاو او را تنها گذاشت و خود گریخت. بیژن او را یافت و همراه خود برد. (← تژاو)

جهانگیر کویاجی در این باره نویسد: از گزارش فردوسی چنین برمی‌آید که این رویداد مربوط به دوران بلاش یکم است، زیرا پهلوان پیروزمند این رویداد کسی جز بیژن هم‌اورد پلاشان (= بلاش یکم) نیست. تاسیت نیز داستانی همانند داستان شاهنامه را به دوران بلاش یکم منسوب می‌دارد. نام پهلوان مغلوب در دو متن اختلاف دارد. فردوسی او را تژاو می‌خواند، و تاسیت نام «رادامیست» Rhadamistus به وی می‌دهد. اما نام دلبر ماهروی ربوده شده چندان ناسازگار نیست. در شاهنامه این زن «اسپنوی» خوانده شده و در اثر تاسیت تنام وی به گونه «زنوبی» Zenobie آمده است.

باور کردن این امر که در دوران یک شاه، دو رویداد کاملاً یکسان اتفاق افتد دشوار می‌نماید و به نظر می‌رسد که این هر دو داستان در اصل یکی بوده است برای فراهم ساختن امکان سنجش دقیق این دو داستان گزارش تاسیت را نیز در زیر می‌آوریم:

«رادامیست همسر خود زنوبی را بر اسب نشاند و شتابان رو در گریز آورد. زنوبی که باردار بود، نتوانست دیر زمانی این شتاب را تحمل کند و از شوهر خود خواستار شده که او را بکشد تا با سربلندی جان بسپارد و ننگ اسارت را بر خود نپذیرد. رادامیست از اسب فرود آمد و دلدار را در آغوش گرفت و تسلی داد و به دلیری و شجاعت فراخواند. اما ناگاه سرپای وجودش را تشویش فرا گرفت و در اندیشه آینده همسرش فرو رفت که چگونه به دست مردان بیگانه خواهد افتاد. سپس بر اثر فشار زنوبی، خنجر از نیام برکشید و او را زخمی ساخت و به سوی رود «ارس» کشانید و در آب رودخانه انداخت و خود شتابناک به سوی گرجستان، سرزمین فرمانروایی نیاکانش، گریخت. زنوبی در حالی که نیمه جانی در تن داشت، با جریان آب به کرانه رود افتاد و شبانی او را دید و از چهره شکوه‌مندش دریافت که زنی فرومایه نیست. پس زخمهای او را با شیوه‌های روستایی خویش درمان کرد و چون از سرگذشت وی خبردار شد، او را به شهر «آرتاکستا» Artaxta (پایتخت باستانی ارمنستان) برد و از آنجا او را به نزد «تیرداد» انتقال دادند و او با وی همچو یک شاهزاده خانم

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۱

بزرگوار رفتار کرد» (آیینها و افسانه های ایران و چین باستان. ص ۱۵۱-۱۵۲)

اسپهان ← اصفهان  
اسپیجباب ← سیجباب  
استاباد اردشیر ← سناباد  
استاد ← اشتاد ۱ ← اشتاد ۲  
استاذ اردشیر ← سناباد

### استاد پیروز:

چو استاد پیروز بر میمنه گشپ جهانجوی پیش بنه  
«بخ ۵۲۶/۲۳۴۰/۸»  
نام یکی از سرکردگان سپاه نوشین روان که به هنگام لشکرکشی انوشروان برای جنگ با قیصر روم از او نام برده شده است. گونه درست این نام اشتاد پیروز می باشد.

### استای ← وستوی

### استخر:

وز آنجا سوی پارس اندر کشید که در پارس بُد گنجها را کلید  
نشستنگه آن گه به اسطخر بود کیانرا بدان جایگه فخر بود  
«بخ ۲۰۶-۲۰۵/۳۱۳/۲»  
این نام در دستنویس ها و چاپهای گوناگون شاهنامه و دیگر نامه های فارسی و تازی به گونه استخر، صطخر، اصطخر آمده است، و نویسنش درست آن همان استخر می باشد.  
شهری بزرگست و قدیم مستقر خسروان بوده است و اندر وی بناها و نقشها و صورتها قدیم است و او را نواحی بسیارست و اندر وی بناهاست عجب کی آنرا مزگت سلیمان خوانند و اندر وی سیب باشد نیمه ترش و نیمه شیرین و اندر کوه وی معدن آهنست و اندر نواحی وی معدن سیم است (حدود العالم. ص ۱۳۱)

ابن بلخی نویسد: اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض... اصطخر در ایام ملوک فرس دارالملک ایشان بودست و به آغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می نشست بر آن زیادتى می کرد و طهمورث بر خصوص بسیار عمارت آن

کرد و چون پادشاهی جهان به جمشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک ملوک آن از حد حفرک تا آخر را مجرد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعہ یکی قلعہ اصطخر دوم قلعہ سکسته سوم قلعہ شکنوان در میان شهر نهاده بود و آن را سه گنبدان گفتندی و سرایی کرد آنجا در پایان کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست و صفه این سرای آنست کی در پایان کوه دکه ساخته است از سنگ خارا سیاه رنگ و این دکه چهارسو است یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دکه مقدار سی گز همانا باشد و از پیش روی دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان بر آن روند و بر سر آن دکه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است آن ستونها ستونی بر شکل دیگر و نقش دیگر و از جمله آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید کردست مانند رخام و در همه پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحت را نیک باشد چنانک پاره‌ها آن برمی دارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهان بزنند و بر جراحت کنند درحال بیند و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و پس بصورت براق برآورده صورت براق چنین کردست کی رویش بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نماندست اما کوده‌ها گِل بر جای است و مردم روند و آن گِل کنند و شویند و در میان آن توتیا هندی یابند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن چگونه در میان گِل آمیخته شدست و هر کجا صورت جمشید بکنده گری کرده اند مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی و در بعضی جایها صورت او کردست و چنانست که روی در آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست محمره دارد و بخور می سوزد و آفتابرا می پرستد و بر بعضی جایها صورت او کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا گوری یا سَرون کرگدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیده و در اشکم آن شیر یا کرگدن زده و در آن کوه گراموه کندست در سنگ خارا با حوضها و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید و این دلیلست بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست و بر سر کوه دخمه‌ها عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرودشت بعضی در میان اصطخر محلته شهر بودست و بیشترین بستانها سرای جمشید بودست و رود «پرواب» رودی است معروف کی باصطخر و مرودشت آید آبی خوش گوارست و هوا اصطخر سردسیرست و معتدل مانند هوا اصفهان و این اصطخر بابتداء اسلام چون بگشادند یک دو بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح داده آمدست باؤل کتاب و خراب شد و بعد از آن باخر عهد با کالیجار وزیر بود و با یکی خلافی داشت و بستیزه آنکس برفت و امیر قلمش با لشکری

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۳

بآورد و باقی اصطرخ بکنند و بفارتیدند و اکنون اصطرخ دیهکی است کی در آنجا صد مرد باشند و رود کُر هم در میان مرودشت می آید و منبع آن از کلّار است و در دریا بختیگان افتد و صفت آن بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زندگی زردشت آورد آنجا نهاده بود هم بنزدیک اصطرخ. (فارسانه. ص ۱۵۰-۱۶۰)

استرآباد اردشیر ← سناباد

استقیلا:

چو او باز گشت استقیلا چو گرد بیامد که با شاه جوید نبرد  
«بخ ۵/۱۳۱۳/۸۱۵»

چنو باز گشت استقیلا چو گرد بیامد که با شاه جوید نبرد  
«مس ۵/۲۸۳/۸۰۹»

در قب: از تقیلا. در بم و س: اسقیلا آمده است.  
هنگامی که گرسیوز و جهن عنان اسب افراسیاب را می گیرند و او را از آوردگاه می گریزانند، استقیلا که یکی از دلاوران تورانی بود و دو تن دیگر به نامهای ایلا و برز ویلا به سوی کیخسرو می تازند تا او را بکشند اما کیخسرو با نیزه به استقیلا می زند و او را از روی زمین بلند کرده و به زمین می کوبد. (← ایلا)

اسطرخ ← استخر

اسفاذ گشسپ ← اشاد ۱

اسفاهان ← اصفهان

اسفخرم ← سپهرم

اسفندیاز ← اسفندیار

اسفندیار:

یکی نامور فرخ اسفندیار شه کارزاری نبرده سوار

«بخ ۶/۱۴۹۷/۳۲»

این نام در اوستا سَپَندوَداتَ **سَپَندوَداتَ** و در زبان پهلوی سپندیاد یا سپندیات **سَپَندیاد** و در نوشته های تازی زبان اسفندیاز آمده که به معنی آفریده خرد پاک یا مقدس آفریده یا بخشنده سپنت می باشد.



اسفندیار پسر گشتاسپ بود و بنا به روایت شاهنامه مادرش کتابون نام داشت.  
پس آن دختر نامور قیصر را که ناهید بد نام آن دخترا  
کتابونش خواندی گرانمایه شاه دو فرزند آمده چو تابنده ماه

«بخ ۳۱-۳۰/۱۴۹۷/۶»

اما در ایاتکار زیریران از هوتس که همان هوتوسا **هوتوسا** می باشد به عنوان  
همسر گشتاسپ و مادر فرزندان او یاد شده است. (یادگار زیریران بند ۶۸) به اسفندیار، تهمتن نیز  
گفته شده است.

چو اسفندیار آن یل تهمتن خداوند فرهنگ و با سهم تن

«مس ۶۵۱/۱۱۰/۶»

چو اسفندیار آن گو پیل تن خداوند فرهنگ و با سهم تن

«بخ ۶۴۱/۱۵۳۲/۶»

چنانکه در اوستا نیز از او با صفت تهم **تَهْم** (تَحَم) یعنی دلیر و پهلوان یاد شده  
است. (فروردین یشت بند ۱۰۳، ویشاسپ یشت یا یشت ۲۴، بند ۲۵)  
در شاهنامه به چگونگی رویین تن شدن اسفندیار اشاره نشده است، اما در زراتشت نامه، اثر  
بهرام پُر دو آمده که زرتشت اسفندیار را رویین تن کرد.

وزان پس بدادش به اسفندیار از ان یشته خویش یک دانه نار

بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی نبذ کارگر هیچ زخمی بروی

«زراتشت نامه. ص ۷۷ ب. بخ ۱۱۷ و ۱۱۷۵»

دو روایت دیگر نیز درباره رویین تن شدن سپندیات وجود دارد. یکی آنست که زرتشت  
اسفندیار را که نوزادی بیش نبود در آب مقدس یا چشمه مقدسی شستشو داد، که همان سبب رویین  
تنی وی گشت و تنها چشمانش آسیب پذیر گردید. دیگر آنکه هنگامیکه اسفندیار اژدها را کشت،  
در صندوق بود و در خون اژدها غوطه خورد، که همان سبب رویین تنی او شد. به نظر می رسد،  
شستشو در آب بیش از دو روایت دیگر در باره آسیب پذیری چشم اسفندیار منطقی باشد.

وی جهان پهلوان و یکی از مبارزان ایرانی بود که در راه گسترش دین زرتشت کوشش بسیار  
کرد. همچنین دیگر نبردهای غیر دینی او نیز هر یک از نیروی بسیار وی حکایت می کند. اسفندیار  
نیز چون رستم از هفت خوان می گذرد. در خوان نخست دو گرگ را می کشد، در خوان دوم شیران را  
می کشد. در خوان سوم اژدها را می کشد، در خوان چهارم زن جادو را از میان برمی دارد. در خوان  
پنجم سیمرغ را می کشد. (این سیمرغ را نباید با سیمرغی که زال را پرورش داد یکی دانست) در  
خوان ششم از برف می گذرد و در خوان هفتم، اسفندیار از رود گذشته و گرگسار را هم می کشد، تا  
به رویین دژ می رسد و خواهران خود را نجات می دهد. (← رویین دژ. ← همای ۱. ← به آفرید)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۵

اسفندیار ارجاسپ را هم در روین دژ می‌کشد.

سرانجام اسفندیار بنابر خواسته گشتاسپ با رستم به نبرد می‌پردازد. رستم به راهنمایی سیمرخ با تیر گزی که دو شاخه داشت تیری به چشم اسفندیار زده و اسفندیار بر اثر آن تیر جان می‌سپرد. داستان رستم و اسفندیار یکی از ژرف‌ترین و پرمایه‌ترین بخشهای شاهنامه فردوسی می‌باشد.

اسفهان ← اصفهان

اسفجباب ← سیجباب

اسقف ← سکوبا

اسقیلا ← استیلا

اسکندر:

ز بسالا و رننگ و ز بسویا برش      سکندر همی خواندی مادرش

چو اسکندر از پاک مادر بنزاد      یکی شد بنزد نیا مژده داد

«بخ ۶/۱۷۸۱/۱۰۷ و ۱۱۲»

این بیت در مس ۳۷۹/۶ نیامده است. در قب و لن و س و ص آمده است.

سکندر یا اسکندر بنابر روایت شاهنامه پسر داراب و از دختر قیصر روم بود (← ناهید ۲) وی با دارا شاه ایران، جنگ کرد. در این جنگ، دارا مجروح شد (← جانوسپار) و چون اسکندر از آن آگهی یافت خود را به بالین دارا رساند و زار گریست، دارا پس از اندرز به سکندر جان داد. سکندر دختر دارا را که روشنگ نام داشت، به زنی گرفت و به هند و مصر لشکر کشید، در هند پیری او را از شگفتیها خبر داد و جای تاریکی را به او نشان داد، که در آن چشمه آبی بود، که هر کس از آن بخورد هر گز نمی‌میرد. هنگامی که سکندر به سوی تاریکی می‌شتافت در روشنایی کوهی دید از کوه بالا رفت، اسرافیل را دید، صوری به دست و منتظر فرمان است تا در صور بدمد. اسکندر را اسرافیل آواز داد، که برای تاج و گنج آنقدر خود را نیازارد. سکندر با ناله فرود آمد و به سوی باختر رفت. مردم از جانورانی شکایت کردند به نام یأجوج و مأجوج که گوش هایشان به اندازه ای است که یکی را بستر و دیگری را روانداز سازند. اسکندر با تنی چند از دانشمندان به گذرگاه یأجوج و مأجوج رفت و به فرمان او دیوارهای بلندی ساختند از آهن و سنگ و گنج و قیر و با ساختن این سد مردم را از شر یأجوج و مأجوج رهانید. (فرهنگ ادبیات دری. ص ۵۳-۵۴ نقل با اندک تغییر) اسکندر هنگام مرگ وصیت می‌کند او را در مصر به خاک سپارند.

قصه سکندر از منابع ساختگی غیر ایرانی بر گرفته شده است و بسیار افسانه آمیز است. و به هیچ عنوان آنرا نمی‌توان از داستانهای ملی ایران به شمار آورد. بسیاری واژگان تازی و پاره‌ای

اصطلاحات در این قصه به خوبی روشن می‌سازد که منبع مورد استفاده سراینده این قصه از نوشته تازی یا متن برگردانیده شده از تازی به فارسی بوده است، همچنین سستی پاره‌ای از ابیات آن خود گواه بر آن است که این داستان چون وصله ناجوری در شاهنامه فردوسی گنجانیده شده است.

روانشاد پورداد بر این عقیده بود که در خدای نامک پهلوی که از مأخذ اصلی شاهنامه فردوسی است چنین فعلی در باره اسکندر نداشته است. (فرهنگ ایران باستان. ص ۳۶)  
باید یاد آور شد که اسلوب آن نیز تفاوت بسیاری با افسانه‌های اصلی پهلوانی ایران مربوط به زمان شاهان باستان دارد. و تمام فصل راجع به اسکندر یک قسمت بیگانه‌ای به شمار می‌رود (حماسه ملی ایران. ص ۷۹ و ۸۱)

در باره اینکه این بخش از شاهنامه از فردوسی یا کس دیگر است هنوز پژوهش جامع و گسترده‌ای به عمل نیامده و ایکاش کسانی که در راه تحقیق شاهنامه گام بر می‌دارند به این موضوع نیز نگرش ژرف بنمایند.

#### اسکندری:

که خاک سکندر باسکندریست      که کرد او بدان روزگاری که زیست  
«بخ ۱۸۶۰/۱۹۱۵/۷»  
که خاک سکندر باسکندریست      کجا کرده بُد روزگاری که زیست  
«مس ۱۸۴۰/۱۰۷/۷»

اسکندری همان اسکندریه است. نام شهر و بندر در غرب مصب رود نیل در مصر می‌باشد.  
اسکندریه شهر است از دو سوی با دریای روم و دریای یتیس پیوسته و اندر وی یکی مناره است  
کی گویند کی دویت ارش است و اندر میان آب نهاده بر سر سنگی و هر گه که باد آید آن مناره  
بجنبد چنانک نتوان دید. (حدود العالم. ص ۱۷۶)

اسکندریه ← اسکندری

اسلاو ← سقلاب

اسماعیل ← سماعیل

اسماعیل وراق ← ابونصر وراق

اسماعیلیان ← سماعیلیان

استاد ← اشاد ۲

اسنبوی ← اسپنوی

اشأ اردشیر ← سناباد

## اشتاد ۱ :

چو استاد و خرد و برزین پیر  
چو خرد برزین و اشنا گشپ  
دو دانای گوینده و یاد گیر  
بفرمان نشستند هر دو بر اسپ  
(بخ ۹/۲۹۱۰/۲۰ و ۲۴)

در ق: استاد. بنداری: أسفاذ گشپ.

این نام در اوستا، آرشات **arštāt** و در بهلوی اشتاد **aršāt** ۱۲۳

aštād می باشد. ارشادات به معنی راستی و درستی، آرش که به معنی راست می باشد در سر یک دسته از کلمات مرکب اوستا دیده می شود. مانند آرش تککش **arštaekša** یعنی راست کیش. ارشادات که فرشته مونث است غالباً در اوستا و کتب پهلوی یاد شده. اشتاد غالباً با «رشن» (رشتو) **ršn** فرشته عدالت) که ایزد دادگری است یکجا نامیده شده و ارتباط مخصوصی با او دارد، از یاران یا همکاران او شمرده می شود زیرا که راستی و درستی لازمه دادگری است. اشتاد نام یکی از یشتها نیز می باشد (یشتها. ج ۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲ نقل به اختصار)

در بُندهشن نیز آمده که اشتاد همکار امرداد است و بر سر چینود پل با رشن و زامیاد می ایستد و نیک و بد روان را ترازو می کند. همچنین امشاسپندی خویش گل لاله است و نام روز بیست و ششم از هر ماه می باشد (واژه نامه بُندهشن. ص ۳۵) ابوریحان نیز در باره این نام نوشته است که روز بیست و ششم آن اشتاد روز است که اول گهنبار چهارم است و آخر آن آخر ماه است و نداند اشعار و نبات را در آن روز بیافرید و نام آن ایاثرم گاه است. (آثار الباقیه. ص ۲۸۷)

بنابر آنچه که در شاهنامه آمده است، چون شیرویه بر تخت نشست، خواست پیامی را به نزد پدرش خسرو پرویز بفرستد. برای اینکار دو تن از بزرگان را به نام اشتاگشپ یا اشتاد و خراد برزین را برگزید. (← خرادبرزین). در تاریخ طبری این نام به گونهٔ اسفازجشنش (اسپازگشپ) آمده است. طبری در این باره نویسد: و چون خسرو در خانه مارمفند (← مارومپند) جای گرفت، شیرویه همهٔ بزرگان و سران خاندانها را که بر در بودند فراهم آورد و گفت: «بر سر آنیم که کس پیش پادشاه پدر خویش فرستیم و سوء تدبیر وی را بگوئیم.» آنگاه مردی را بنخواست که اسفازجشنش نام داشت و از مردم اردشیر خره بود و سالار گروهی از سپاهیان بود که به تدبیر امور ملک مبادا پرداخت و گفت:

«پیش پادشاه پدر ما شو و با وی بگویی که نه ما و نه هیچکس از رعیت ما سبب این بلیه که بدان دچار شدی نبوده ایم، این قضای خدا بود که کیفر اعمال بد به تو رسید که پدر خویش هرمرزا بکشتی و پادشاهی از او بگرفت و میل کشیدی و در باره وی خطاهای بزرگ کردی، و با ما فرزندان بد کردی که نگذاشتی با نیکان بنشینیم و هر چه مایه خوشدلی ما توانست بود منع کردی و بسیار کسان را به روزگاران دراز به زندانها بداشتی که از نداری و تنگدستی و دوری از دیار و زن و

فرزند تیره روز شدند و زنان بسیار خاص خویش کردی و با آنها دوستی و مهربانی نکردی و آنها را از کسان دیگر که فرزند و نسل از آنها توانستند داشت، بداشتی و به نارضایی و ناخوشی چون زندانیان نگهداشتی، و در کار گرفتن خراج به همه رعیت بد کردی و با خشونت و سنگدلی حرمت کسان ببردی و آن مال که به ستم از مردم بستدی برای خویش فراهم آوردی و مردم را به تباهی کشاندی و به بلیه و خسارت افکندی، و در مرز روم و دیگر مرزها، سپاهیان فراوان بداشتی و آنها را از خانه و خانواده دور نگه داشتی و با موریق (= موریسیوس Mauricius امپراتور روم) شاه روم خیانت کردی و پاس نعمت وی نداشتی که ترا پناه داد و در کارت بکوشید و شر دشمن از تو بگردانید و دختر خویش را که از همه دخترانش عزیزتر بود به تو داد، اما حق وی نشناختی و چوب صلیب را که از تو خواست و ترا و مردم بلاد را بدان نیاز نبود باز پس ندادی، اگر در این کار حجتی داری که با ما و رعیت بگویی بگوی و اگر حجت نداری توبه کن و از خدای بخشش بخواه تا فرمان خویش را در باره تو بگویم»

اسفاز جشنس پیغام شیرویه را به خاطر سپرد و سوی خسرو شد تا پیغام بگزارد و چون به آنجا رسید که خسرو را به زندان کرده بودند جیلنوس (= گالینوش) سالار سپاهیان موکل او را بدید (= گالینوش) که نشسته بود و لختی کردند.

آنگاه اسفاز جشنس از او اجازه خواست که پیش خسرو شود و پیغام شیرویه را بگزارد. جیلنوس بیامد و پرده از مقابل خسرو برگرفت و به نزد وی رفت و گفت: «خدایت عمر دهاد، اسفاز جشنس بر در است و می‌گوید که شیرویه شاه وی را با پیامی پیش تو فرستاده و اجازه می‌خواهد، رای تو چیست؟»

خسرو بخندید و به مزاح گفت: «ای اسفازان جیلنوس (= ای جیلنوس پسر اسفازان) گفته تو چون گفته خردمندان نیست که اگر پیامی که گویی از شیرویه شاه است با شاهی وی ما را اجازه نیست، اگر ما را اجازه و حاجب هست پس شیرویه شاه نیست و این به مثل چنانست که گفته اند: خدا خواهد و شود و شاه فرمان دهد و نفاذ یابد، به اسفاز جشنس اجازه بده پیام خویش بگزارد.» و چون جیلنوس این گفتار بشنید از پیش خسرو برون شد و دست اسفاز جشنس را بگرفت و گفت: «برخیز و به نزد خسرو در آی.»

و اسفاز جشنس برخاست و یکی از خادمان را که همراه داشت بخواست و روپوش خویش را به او سپرد و دستمال سفید پاکیزه‌ای از آستین درآورد و به چهره خویش مالید (این مسلماً اشتباه مترجم عربی است. به نظر می‌رسد که همان پندامه باشد که دستمالی بوده است که جلو دهان می‌گرفته‌اند. پدام یا پندامه چیزی بوده است که ایرانیان در مواقع معین دهان خود را با آن می‌بستند تا نفسشان به اشیاء مقدس برنخورد. تاریخ ایرانیان و... ص ۵۷۵ و ۵۵۶) و به نزد خسرو در آمد و چون او را بدید به خاک افتاد و سجده برد و خسرو بدو گفت: «برخیز» و او برخاست و دست بسینه بایستاد...

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۹۱

اسفاذ جشنس پیام شیرویه را بگفت و کلمه‌ای وا نگذاشت و نسق آنرا دیگر نکرد... (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۶۹-۷۷۲)  
خسرو نیز به پیام شیرویه پاسخی مفصل داد و آنگاه، اشتاد سوی شیرویه رفت.

### اشتاد ۲:

فرخزاد و چون خسرو سرفراز      چو اشتاد پیروز دشمن گذار  
«بخ ۱۸۶۹/۲۷۸۱/۹»  
در بم، س و ص: اشتاد. در لن اسناد. در مس ۱۱۷/۹ اشتاد پیروز. در نسخه معروف به اولیا سمیع ص ۵۷۷ و نسخه به خط عماد الکتاب ص ۵۳۸ استاو پیروز. در کلاله خاور ۱۶۰/۵ استاو پیروز. در چاپ ماکان ص ۱۹۳۷ اشتاد و پیروز. و در ژم ۱۹۰۸/۸۲/۷ اشتاد پیروز.

در «جنگ پهلوان خسرو با بهرام چوبین» یا جنگ دوم خسرو پیروز با بهرام چوبین می‌خوانیم که گستم، سیزده تن از گوان و گردنکشان نامدار را برگزید و با خودش دسته ای چهارده تنی را درست کرد تا به جنگ بهرام چوبین و یلان سینه و ایزد گشسپ روند. اشتاد پیروز نیز یکی از این چهارده تن دلاوران بود که در شاهنامه از او یاد شده است. اما در طبری و دینوری نام او به میان نیامده است. (← شاپور ۷)

اشتاد پیروز ← اشتاد ۲

اشتا گشسپ ← اشتاد ۱

### اشک:

همان خسرو و اشک و فریان و فور      بزرگان سند و سه شهرزور  
«بخ ۱۹۰۶/۱۹۱۷/۷»  
همان خسرو و اشک و فریان و فور      همان نامور خسرو شهرزور  
«مس ۱۹۰۶/۱۹۱۷/۷»  
در شاهنامه آنجا که از «شیون کردن مادر و زن اسکندر بر او» سخن گفته شده، برای نخستین بار نام اشک به میان آمده است. سپس در «آغاز داستان اشکانیان» برای دومین بار از اشک نام برده می‌شود.

نخست اشک بود از نژاد قباد      دگر گرد شاپور فرخ نژاد  
«بخ ۵۲/۱۹۲۲/۷»

اشک کوچک شده ارشک می باشد. ارشک نام بنیانگذار دودمان اشکانی است. نام این دودمان در اصل می بایست ارشکیان بوده باشد که از کثرت استعمال ارشکیان در سده های پس از آن اشکانیان شده است. (ایران باستان. ج ۳، ص ۲۱۹۷) این نام به گونه ارشاک و اشاک و عشق (در عشق آباد روسیه) آمده است. نویسندگان یونانی این نام را آرزاکیس Ἀρζακίς نوشته اند. در زبان تازی اشکان اشکانیان بگونه اشغان و اشفانیان درآمده است. اشک یا ارشک از ریشه آرشن یا آرش است. (← کی آرش). (← اشکانیان)

### اشکانیان:

کنون ای سراینده فرتوت مرد      سوی گاه اشکانیان باز گرد

«بخ ۴۲/۱۹۲۲/۷»

خردمند توس، فردوسی حکیم، در شاهنامه هنگام رو به رو شدن با تاریخ دراز مدت دوره اشکانی سخن در این باره را به کوتاهی هر چه تمامتر گفته است، و دلیل این کار را نیز چنین بیان داشته که:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان      نگوید جهان دیده تاریخشان  
از ایشان بجز نام نشنیده ام      نه در نامه خسروان دیده ام

«بخ ۶۱-۶۰/۱۹۲۳/۷»

همه بیت‌های مربوط به اشکانیان در شاهنامه به شرح زیر می باشد.

کنون ای سراینده فرتوت مرد	سوی گاه اشکانیان باز گرد
چه گفت اندرین نامه باستان	که گوینده یاد آرد از داستان (راستان)
پس از روزگار سکندر جهان	چه گوید کرا بود و تخت مهان
چنین گفت داننده دهقان چاچ	کز آن پس کسی را نبذ تخت عاج
بزرگان که از تخم آرش بدند	دلیر و سبکسار و سرکش بدند
بگیتی بهر گوشه‌ای بر یکی	گرفته ز هر کشوری اندکی
چو بر تخت شان شاد بنشانند	ملوک طوایف همی خواندند
از این گونه بگذشت سالی دویست	نو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکردند پید این از آن ازین	بر آسود یک چند روی زمین
سکندر سگالید از آن گونه رای	که تا روز آباد ماند بجای
نخست اشک بود از نژاد قباد	دگر گرد شاپور فرخ نژاد
دگر بود گوردز از اشکانیان	چو بیژن که بود از نژاد کیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ	چو آرش که بد نامداری سترگ

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۱

خردمند و با رای و روشن روان	چو زو بگذری نامدار اردوان
ببخشید گنجی بازانیان	چو بنشست بهرام از اشکانیان
که از میش بکست چنگال گرگ	ورا خواندند اردوان بسزرگ
که داننده خواندیش مرز بهان	ورا بود شیراز با اصفهان
که تنین خروشان بد از شست اوی	باصطخر بُد بابک از دست اوی
نگوید جهان دیده تاریخشان	چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
نه در نامه خسروان دیده ام	ازیشان بجز نام نشنیده ام

«بخ ۳/۷-۱۹۲۲/۴۲-۶۱»

مدت حقیقی دولت اشکانی از ۲۵۶ پیش از میلاد تا ۲۵۵ پس از میلاد بود. و اگر دوره ۴۴ ساله حکومت آن عده از جانشینان اسکندر را هم که پیش از اشک نخست در ایران پادشاهی کردند به این عدد بیفزائیم رویهم فرمانروایی ایشان ۵۲۵ سال می شود این دوره طولانی بنا به روایت سنتی زرتشتی به دویست سال تقلیل یافت. در روایات فارسی و تازی مدت فرمانروایی اشکانیان بدینگونه است:

طبری در تاریخ الرسل و الملوک سه روایت در این باره آورده است: ۱- ۲۶۶، ۲- ۲۶۶، ۳- ۴۷۵ سال. حمزه اصفهانی در تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیا) سه روایت. ۱- ۳۴۴، ۲- ۴۲۳، ۳- ۴۶۳ سال. مسعودی در مروج الذهب و در کتاب دیگر خود التنبیه و الاشراف دو تاریخ مختلف داده است. در مروج الذهب ۲۲۷ سال و در التنبیه ۲۶۸ سال. مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب آفرینش و تاریخ (البد و التاریخ) ۲۷۰ سال. ابوریحان در آثار الباقیه پنج جدول نوشته است. در جدول نخست از قسم اول ۲۸۰ سال. در جدول دوم ۳۵۸ سال در جدول سوم از قسم دوم ۴۹۶ سال. در جدول چهارم بنابر آنچه ابوالفرج در کتاب خود گفته ۵۲۶ سال و در جدول سوم بنابر شاهنامه ابی منصور بن عبدالرزاق، ۲۲۶ سال. سرانجام ابوریحان مدت پادشاهی اشکانیان را بنا به کتاب شاپورگان مانی ۵۳۷ سال دانسته است.

ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (شاهنامه ثعالبی) ۴۱۷ سال. ابن اثیر در الکامل فی التاریخ به چند گونه مدت فرمانروایی اشکانیان را نوشته است. ۲۰۰ سال، ۳۴۰ سال، ۲۶۰ سال، ۳۴۴ سال و ۵۲۳ سال. و نیز نویسد به قول نصاری و اهل کتاب از پادشاهی اسکندر تا ظهور اردشیر ۵۲۳ سال بگذشت اما به گفته زرتشتیان تنها ۲۶۶ سال گذشته است، ابوالفداء در المختصر فی اخبار البشر مدت ملوک الطوائف را تا ظهور اردشیر بابکان ۵۱۲ سال آورده و گوید در میان آنها اشکانیان (اشغانیان) از همه نام بردار تر بودند و مؤسس آنان اشک بن اشکان بود و در ۲۴۶ سال پس از غلبه اسکندر، به شاهی نشست و ۲۶۶ سال سلطنت کردند. (نقل آزاد به اختصار از گفتار: جستجو نامهای پادشاهان اشکانی در شاهنامه و پهلوان نامه های کهن. در نخستین دوره



جلسات سخنرانی و بحث در باره شاهنامه فردوسی. ص ۲۳۸ به بعد)  
نام شاهان اشکانی به ترتیب پادشاهی آنان به شرح زیر می باشد.

ارشک، تیرداد، اردوان یکم، فری یاپت، فرهاد یکم، مهرداد یکم، فرهاد دوم، اردوان دوم، مهرداد دوم (مهرداد بزرگ)، سَندروک، فرهاد سوم، مهرداد سوم، اُردیکم، فرهاد چهارم، فرهاد پنجم، اُرد دوم، وانان یکم، اردوان سوم، واردان (بردان)، گودرز، وانان دوم، بلاش یکم (ولگش، ولخش)، پاکر دوم، اردوان چهارم، خسرو، بلاش دوم، بلاش سوم، بلاش چهارم، بلاش پنجم، اردوان پنجم. (نقل از: ایران قدیم. ص ه - ز)

از نه پادشاه اشکانی که در شاهنامه نامشان آمده است، چنانکه دیده می شود. ارشک، گودرز، ارشک یا آرش و دو اردوان (اردوان و اردوان بزرگ) می باشند که نامهایشان با سیاه یاد شده یکی می باشد اما نام بیژن و شاپور و هرمز و نرسی و بهرام جزو سیاه یاد شده نیست و یا پادشاه نبودند مانند بیژن، یا مانند بهرام و شاپور و هرمز و نرسی نیز از شاهان دوره ساسانی بوده اند.

### اشکبوس:

دلیری که بُد نام او اشکبوس همی بر خروشید بر سان کوس

«بخ ۱۳۶۴/۹۴۷/۴»

در جنگی که میان ایرانیان و تورانیان در می گیرد، و در شاهنامه به نام داستان کاموس کشانی خوانده شده است. یکی از دلاوران تورانی به نام اشکبوس کشانی (= کوشانی) (← کشانی) پا به آوردگاه گذارده و مبارز می جوید. رهام پا پیش گذارده و بر اشکبوس تیر می بارد ولی چون زره و خفتان اشکبوس از پولاد بود، تیرهای رهام بر او کارگر نمی شود. رهام گرز گران بر می کشد و بر ترگ اشکبوس می کوبد. اما گرز نیز کارگر نمی افتد. اشکبوس با گرز بر ترگ رهام می زند که از زخم (= ضربه) آن کلاه خود رهام خُرد می شود. رهام از نبرد با اشکبوس به تنگ آمد و از او روی بر تافت و به سوی کوه می رود.

توس که در قلب سپاه بود چون چنین دید، بر آشفت و خواست به سوی اشکبوس رود، اما رستم که او نیز از گریز رهام بر آشفته بود کمان بر بازو افکند و پیاده به سوی اشکبوس رفت و خروشید و گفت: ای مرد جنگی بایست که هماوردت آمد.

اشکبوس سواره بود و رستم پیاده و اشکبوس به این برتری می نازید. رستم نخست تیری به اسب او زد و اسب به روی زمین غلتید. اشکبوس که چنین دید با تنی لرزان و رویی چون سندروس بر رستم تیر بارید.

ولی رستم همچنان بر جای ایستاده بود. نهمتن به اشکبوس گفت خود را رنجه مدار و آنگاه:

خدنگی بر آورد پیکان چو آب نهاده برو چار پَر عقاب

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۳

بمالید چاچی کمانرا بدست	بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفارش آمد بهپهنای گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی	گذر کرد از مهره پشت اوی
چو زد تیر بر سینه اشکبوس	سپهر آنزمان دست او داد بوس

«بخ ۴/۱۵۰/۱۴۰۵-۱۴۱۰»

بدین ترتیب اشکبوس به دست رستم کشته می شود.  
کشانی هم اندر زمان جان بداد تو گفستی که او خود ز مادر نژاد  
«همانجا. ب ۱۴۱۲»

### اشکبوس کشانی ← اشکبوس

#### اشکش:

پس گستم اشکش تیز هُش که با رای دل بود و با مغز خوش  
«بخ ۳/۷۸۶/۳۲۸»  
در شاهنامه آنجا که از «شمردن کیخسرو پهلوانان را» سخن به میان آمده، از هشتاد مرد یاد شده که از تخم فریدون بودند و اشکش، بزرگ و نگهدار ایشان بود.  
ز تخم فریدون چو هشتاد مرد دلیران شایسته اندر نبرد  
سرانجمن اشکش نامدار نگهدار ایشان بدی روزگار  
این دو بیت در کلاله خاور، امیر کبیر، اولیا سمیع، عمادالکتاب و در بخ ۳/۷۷۶ در پانویس صفحه به شماره ۴ آمده است. در ژم و مس نیست.  
در شاهنامه آمده است، اشکش یکی از گرزداران، و از نژاد همای بود  
یکی گرزدار از نژاد همای به راهی که جستیش بودی پهای  
«بخ ۳/۷۸۲/۳۲۹»  
اشکش در بیشتر جنگهای ایران و توران در زمان کیخسرو شرکت داشت.

اصبهان ← اصفهان

اصطخر ← استخر

اصفاهان ← اصفهان

### اصفهان:

بدو گفت زایدر برو باصفهان      بر پیر گودرز کشواد گان  
 «داستان سیاوش. ص ۲۰۳ ب ۳۵۱۱»

بدو گفت از ایدر برد باصفهان      بر آن مرز شاهان و جای مهان  
 «بخ ۱۱۲۲/۷۴۴/۳۴»

نام اصفهان در نوشته های گوناگون به شکلهای مختلف آمده است. اسپاهان، سپاهان، اسپهان، صفاهان، اسفاهان، اصفاهان، اسپهان، اسفهان، اسباهان، اصبهان، جی. گابیان، گابیه و انزان. اصفهان در نامه های تاریخی کهن به نام گابایاکی خوانده می شد (لغتنامه)

نویسنده ناشناس حدودالعالم در باره این شهر نویسد: سپاهان، شهری عظیمست و آن دو شهرست یکی را جهودان خوانند و یکی را شهرستان و در هر دو منبر نهاده اند و میان ایشان نه نیم فرسنگست و شهری خرم است و بسیار نعمت... اندر جبال و او را رودیست کی آنرا زرن رود (= زاینده رود) خوانند کی اندر کشت و برز او بکار شود و از وی... جامه ابریشم گوناگون چون خله و عتابی و سقلاطون. (حدودالعالم. ص ۱۴۰)

حمدالله مستوفی نویسد: اصفهان را از اقلیم چهارم شمرده اند، اما بحسب طول و عرض، حکما از اقلیم سیوم گرفته اند... و در اصل چهار دیه بوده است: کران و کوشک و جوباره و در دشت با چند مزرعه بعضی گویند طهمورث پیشدادی و چندی جمشید و ذوالقرنین ساخته بودند، و چون کعباد اول کیانیان آنرا دارالملک ساخت کثرت مردم حاصل شد. بر بیرون دیهها عمارت میکردند بتدریج با هم پیوست و شهری بزرگ شد (نزهة القلوب. ص ۵۲)

گمان می رود که در روزگار باستان اصفهان بخشی از کشور انشان یا انزان و در دوره هخامنشی جایگاه کاخهای ییلاقی شاهان بوده و گابایاکی نام داشته است. در دوره ساسانی نام جی گرفت و در اواخر دوره ساسانی شهر از دو بخش تشکیل شده بود که یکی به نام جی و دیگری یهودیه خوانده می شد. (سفرنامه ناصر خسرو، تعلیقات. ص ۲۰۶ نقل به اختصار با تغییر)

### اغریر:

چو اغریر و گرسیوز و بارمان      چو کلباد جنگی هژیر زیان  
 «بخ ۷۹/۲۴۸/۱»

چو ارجسپ و گرسیوز و بارمان      چو کلباد جنگی هژیر دمان  
 «مس ۶۸/۱۰/۲»

در لن و بنداری: آخواست. در ص: ازخاست. (← اغریر ۱)

## اغریرث ۱:

چو شد ساخته کار جنگ آزمای بکاخ آمد اغریرث رهنمای

«بخ ۱/۲۴۹/۱۰۲»

در اوستا اغریرث **سغ (سغ) (سغ) Aϑraeraθa** همیشه با صفت نَرَوَ **{سغ (سغ) Narava** آمده است، یعنی از پشت دلیر، نر، و نظر به ترکیب کلمه باید اغریرث یکی از اعضاء خاندان نَرَوَ **naru** باشد. (یشتها. ج ۱، ص ۲۱۱ و ج ۲، ص ۲۵۸)

اغریرث از دو بهر ساخته شده است آغَر به معنی طراز اول، از صفت اول و بهر دوم رَث یعنی گردونه که رویهم به معنی «کسی که گردونه خویش را پیشاپیش می برد. صاحب گردونه پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «ارث» **ereθe** یا «رثی» **reθi** که اولی به معنی خرد و دومی به معنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد «صاحب خرد عالی، صاحب کردار عالی». (حماسه سرائی. ص ۶۲۵)

به نظر می رسد معنی دوم بیشتر با صفت اغریرث هماهنگ و همساز می باشد، زیرا با نگرش به ابیات شاهنامه که در باره اغریرث آمده، او را به خوبی دارای خرد و کردار برجسته و عالی نشان می دهد. در بیشتر بیت هایی که در شاهنامه از اغریرث نام برده شده است از او با صفات نیکو و ستایش آمیز یاد شده است که نشان دهنده خرد و کردار عالی غریرث می باشد. این صفات عبارتند از:

چو شد ساخته کار جنگ آزمای بکاخ آمد اغریرث رهنمای

«بخ ۱/۲۴۹/۱۰۲»

چنین گفت اغریرث هوشمند که گر بارمان را رسد زین گزند

«بخ ۱/۲۵۳/۱۶۸»

چو اغریرث پر هنر آن بدید دل اندر بر او یکی بر دمید

«بخ ۱/۲۷۲/۵۰۰»

اگر بیند اغریرث هوشمند یکی بستگان را گشاید ز بند

«بخ ۱/۲۷۵/۵۵۳»

چنین گفت اغریرث پر خرد کزین گونه چاره نه اندر خورد

«بخ ۱/۲۷۵/۵۵۶»

گرانمایه اغریرث نیک پی سپه را ز آمل گذارد بری

«بخ ۱/۲۷۶/۵۶۸»

چو منزل یکی دو برون شد براه خبر شد باغریرث نیک خوا

«بخ ۱/۲۷۶/۵۷۸»

چو از کار اغریرث نامدار خبر شد سوی زال سام سوار  
«بخ ۶۰۲/۲۷۸/۱»

چنانکه دیده می‌شود. رهنمای، هوشمند، پرهیز، پرخرد، نیک‌پی، نیک‌خواه، نامدار همه نشانگر خرد و کردار نیکوی اغریرث می‌باشد.

اغریرث را در پهلوی چنانکه در بند ۵ بخش ۲۹ بُندهش آمده گویت شاه می‌گفتند و باز در بخش ۳۱ بند ۲۱ بُندهش آمده: وقتی که فراسیاه پادشاه ایران منوچهر را با لشکرش در پدشخوار اسیر نمود و سبب ویرانی و قحطی در میان ایرانیان شد، اغریرث از خداوند درخواست نمود که وی را به نجات دادن لشکریان و دلیران ایران موفق سازد. حاجتش نیز برآورده شد، ایرانیان به توسط او رهائی یافتند، فراسیاه از این کار بر آشفته اغریرث را کشت، خداوند در پاداش عمل نیک اغریرث پسری به او داد موسوم به گویت شاه (نقل از یشتها. ج ۱، ص ۲۰۹) در اینجا باید افزود که: گویت شاه نام یکی از بیمرگان است که در دوران فرشگرد سازی (= رستاخیز. قیامت، باز سازی جهان) آشکار خواهد شد و بر انیران (= سرزمینهای غیر ایرانی) یا سرزمین «گوید» که مجاور ایرانویج است دهب خواهد شد. (واژه نامه گزیده زاداسپرم. ص ۱۶۴) گویت موجودی است که نیم انسان و نیم گاو بود. در مینوی خرد پرسش ۶۱ بند ۸ آمده است: «گویت شاه به کدام جای است؟» و در بند ۳۱ به بعد همان پرسش چنین پاسخ داده شده است: «گویت شاه در ایرانویج در کشور خنیره (= خوانیرس) است و از پای تا نیمه تن گاو و از نیمه تن تا بالا انسان است، و همواره در ساحل دریا می‌نشیند و پرستش ایزدان می‌کند و زوهر Zōhr (آب پاک. آب مقدس) به دریا می‌ریزد و به علت آن زوهر ریختن او حیوانات موزی بی‌شماری در دریا می‌میرند» (مینوی خرد. ص ۷۹ و ۸۱) در باره نام گویت شاه باید گفت بهر نخست این نام گو gava است که همان سفد می‌باشد (همان. ص ۸۱) و بخش دوم آن «بد» یا «پت» به معنی فرمانروا می‌باشد که رویهمرفته معنی فرمانروای سفد یا «گو» را می‌دهد.

در سکه فرمانروایان ناحیه بخارا نیز لفظ سفدی «گپ» Gop بر می‌خوریم که به معنی شاه می‌باشد (بخارا. ص ۲۹) بعداً گوید gōbad را بسیط گمان کرده و «شاه» را بدان افزوده اند (مینوی خرد. ص ۸۱)

با وصفی که از چگونگی اندام گویت شد می‌توان آنرا با پیکره هائی که در تخت جمشید و یا پیکره ای که در موزه ایران باستان نگهداری می‌شود یکی دانست و آن پیکره ایست با سر آدمی و تن گاو. (چهارسو. ص ۱۵۸-۱۶۰)

در باره اغریرث در شاهنامه فردوسی آمده است: در زمان نوذر، اغریرث چون آگهی یافت که پدرش پشنگ، افراسیاب را به جنگ با ایرانیان برانگیخته است. با دلی پر اندیشه به نزد پدرش می‌رود تا او را از کین جوئی با ایرانیان دور بدارد. اما پشنگ که دل به کین جوئی نهاده بود اندرز

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۷

او را نمی پذیرد. افراسیاب به ایران زمین لشکر کشی می کند و چون بر نوذر دست می یابد او را می کشد (← نوذر)

گروهی از گوان ایرانی نیز در این جنگها گرفتار تورانیان شده بودند و این گرفتاران به اغریث پیام می فرستند تا او آنها را آزاد نماید. اغریث که خردمند و بخشنده و راد بود، ایرانیان را از بند می رهاند.

اغریث از آمل به ری می آید و افراسیاب از کار او یعنی آزاد سازی ایرانیان آگاهی می یابد و به اغریث می گوید: مگر نگفته بودم که ایرانیان را بخشی که جای خرد و هوشمندی نیست. مرد جنگی با خرد کاری ندارد و کین و خرد با هم نیامیزند و تنها در جنگ است که آبروی به دست می آید.

اغریث در پاسخ افراسیاب می گوید:

هر آنگه کت آمد بید دسترس	ز یزدان بترس و مکن بد بکس
که تاج و کمر چون تو بیند بسی	نخواهد شدن رام با هر کسی
چو بشنید افراسیاب این سخن	نه سر دید پاسخ مر آن را نه بن
یکی پر ز آتش یکی پر خرد	خرد با سر دیو کی در خورد
سپهد بر آشت چون پیل مست	بپاسخ بشمشیر یازید دست
میان برادر بدو نیم کرد	چنان نیک دل شد هشیوار مرد

«بخ ۱/۲۷۸/۵۹۶-۶۰۱»

در مس ۵۳۴/۴۲/۲ بیت آخر بدینگونه آمده است:

میان برادر بدو نیم کرد چنان سنگدل ناهشیوار مرد  
باید گفت لت دوم این بیت درست است نه آنچه که در بخ آمده است. زیرا هشیوار به معنی هشیار، هوشیار و فرزانه و خردمند است. بنابراین افراسیاب نمی تواند هشیوار یا نیک دل باشد ولی ناهشیوار بیشتر به او چسبندگی دارد که به معنی بی خرد و نادان می باشد.  
همچنین یکی از گناهان بزرگی که برای افراسیاب بر شمرده شده است همان کشتن اغریث می باشد. نام اغریث به گونه اغریرس هم آمده است.

## اغریث ۲:

سپهد چو اغریث جنگجوی که با خون یکی داشنی آب جوی

«بخ ۵/۱۲۸۸/۳۲۴»

اغریث نام یکی از سرکردگان سپاه افراسیاب در جنگ با کیخسرو بود. از او یکبار در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب هنگام لشکر آراستن کیخسرو یاد شده است. که چهل هزار سوار داشت.

گویا این اغریث بازمانده دودمان اغریث برادر افراسیاب باشد (یادآوری فریدون جنیدی)

اغریس ← اغریث ۱

اغز ← آوازه دژ

افراز دژ ← آوازه دژ

### افراسیاب:

جهان پهلوان پورش افراسیاب      بخواندش بنزدیک و آمد شتاب

«بخ ۸۱/۲۴۸/۱»

جهان پهلوان پورش افراسیاب      بخواندش درنگی و آمد شتاب

«مس ۷۰/۱۱/۲»

این نام در اوستا *فرَنگَرَسین* و در پهلوی فراسیاو، فراسیاک، فراسیاب می‌باشد. در کتاب هفتم دینکرت نام فراسپاپ به صورت نیم اوستایی *Frangrāsiyağ* آمده و صفت جادو برای او ذکر شده است. کلمه *فرَنگَرَسین* را یوستی اینگونه معنی کرده است: «کسی که بسیار به هراس اندازد» (یشتها. ج ۱، ص ۲۰۷ و ۲۱۱. کیانیان. ص ۱۲۷)

در شاهنامه افراسیاب پسر پشنگ پسر زادشم پسر تور پسر فریدون است. در بُندهش آمده که افراسیاب پسر پشنگ پسر زئشم (زادشم) *Zaešm* پسر تورگ *turag* پسر سَپَآن یسپ *Spaenyasp* پسر دوروشپ *Durušap* پسر توج (تور) پسر فریدون (فریتون) می‌باشد وی دارای دو برادر بود یکی به نام کرسیوز *karsivaz* (گرسوز) ملقب به کیزان *kizān* و اغریث. یکی از دخترانش نیز ویسپان فری *Vispān frya* نام داشت که این نام در شاهنامه به شکل *فرَنگیس* در آمده است. این دختر به همسری سیاوش در آمد و از پیوند آنها کیخسرو زاده شد. و دختر دیگرش نیز منیژه نام داشت که به همسری بیژن در آمد.

آنچه در باره افراسیاب در اوستا آمده است با سخن فردوسی در شاهنامه همسان است. از افراسیاب نخستین بار در شاهنامه، به هنگام پادشاهی نوذر یاد شده است.

پشنگ پدر افراسیاب چون از مرگ منوچهر آگهی می‌یابد، سپاهی به سرکردگی افراسیاب به ایران می‌فرستد. و افراسیاب و نوذر سه بار به جنگ می‌پردازند که سرانجام به گرفتاری نوذر انجامیده و نوذر به دست افراسیاب کشته می‌شود. پس از کشتن نوذر، افراسیاب برادر خود، اغریث را نیز می‌کشد. چون کیکاوس بر تخت می‌نشیند ایرانیان به سرداری رستم جنگهایی با تورانیان می‌کنند و افراسیاب به سختی شکست می‌خورد. در زمان کیکاوس نیز هنگامیکه کیکاوس در بند شاه هاماوران

بود، افراسیاب به ایران می‌تازد و ویرانی و بیداد بسیار می‌کند. چون رستم کیکاوس را با دیگر دلاوران ایرانی از بند می‌رهاند جنگهایی با تورانیان در می‌گیرد که به شکست افراسیاب می‌انجامد و افراسیاب می‌گریزد. آنگاه داستان سیاوش رخ می‌دهد. و سیاوش که از پدرش کیکاوس دلتنگ بود در توران زمین می‌ماند و افراسیاب به او ارج بسیار می‌نهد. سیاوش در توران نخست با دختر پیران ویسه که جریره نام داشت ازدواج می‌کند و سپس افراسیاب نیز دخت خود، فرنگیس را به زنی به وی می‌دهد. گرسیوز برادر افراسیاب که مردی دروغگو و نیرنگ باز بود از او نزد افراسیاب بدگویی کرده به گونه‌ای که افراسیاب را وادار به کشتن سیاوش می‌کند. سیاوش به دستور افراسیاب کشته می‌شود و افراسیاب فرمان می‌دهد که فرنگیس را نیز از نزد او برانند. در زمان کیخسرو پسر سیاوش اوج پیکارهای خونین ایران و توران است که سرانجام افراسیاب و برادرش گرسیوز به خواری کشته می‌شوند. (← هوم)

نرشخی گوید، گور افراسیاب بر در شهر بخارا است به دروازه معبد، بر آن تل بزرگی که پیوسته به تل خواجه امام ابوحنیفه کبیر است (تاریخ بخارا. ص ۲۳)

افریغ ← اورینغ  
افلاطون ← فلاطون  
اکوان ← اکوان دیو

### اکوان دیو:

که چون بود با رستم نامدار  
«بخ ۱۵۰۸/۱۴۸/۴»

کنون رزم اکوان ز من گوش دار

این بیت در مس نیامده است.

ببایدش از باد تیغی زدن  
«بخ ۷۴/۱۰۵۳/۴»

جز اکوان دیو آن نشاید بدن

ببایستش از باد تیغی زدن  
«مس ۴۶/۳۰۴/۴»

جز اکوان دیو آن نشاید بدن

به گفته فردوسی نام دیگر اکوان دیو، گوان بود.

اگر پهلوانی بگردان زبان  
«بخ ۱۷۹/۱۵۰۸/۴»

گوان خوان و اکوان دیوش منخوان

روزی چوپانی از دشت به نزد کیخسرو آمده و از گوری سخن می‌گوید که مانند دیوی از بند رسته به گله اسبان زبان می‌رساند. کیخسرو با شنیدن وصف گور در می‌یابد که آن «گور» نیست،



بلکه موجودی دیگر است. پس نامه ای برای رستم که در زابلستان بود، می فرستد، و او را به نزد خویش می خواند. رستم پس از خواندن نامه بیدرنگ به نزد کیخسرو می شتابد. کیخسرو او را از چگونگی کار گور آگاه ساخته و از رستم می خواهد تا گور را از میان بردارد.

رستم به دشتی که گور در آن بود می رود. پس از سه روز جستجو، در روز چهارم گور را می بیند. رستم بر آن می شود تا گور را با کمند به بند کشد. اما گور چون کمند را می بیند، از چشم رستم ناپدید می شود

چو گور دلاور کمندش بدید شد از چشم او ناگهان ناپدید

«بخ ۷۲/۱۰۵۲/۴»

بدانست رستم که این نیست گور  
جز اکوان دیو آن نشاید بدن  
ز دانا شنیدم که این جای اوست  
شگفت آنکه بستاند از گور پوست  
ابا او کنون چاره باید نه زور  
ببایدش از باد تیغی زدن

«بخ ۷۳/۱۰۵۳/۴-۷۵»

هر بار که گور پدیدار می شد و رستم به سوی او می تاخت، گور ناپدید می شد. سرانجام رستم خسته و درمانده در کنار چشمه ای به خواب می رود. اکوان دیو چون رستم را خفته می بیند، او را از زمین برداشته و به سوی آسمان می برد. رستم چون دیده بر می گشاید و خود را در دست اکوان دیو و میان زمین و آسمان می بیند، غمگین می شود. اکوان از او می پرسد که او را به دریا اندازد یا در کوهها سرنگون سازد؟ رستم چون می دانست که دیوان همواره وارون آنچه که از آنها خواسته شود، انجام می دهند، از اکوان می خواهد تا او را به کوه اندازد. اکوان با شنیدن پاسخ رستم، او را به دریا پرتاب می کند چون رستم به دریا می افتد، با شنا خود را به کرانه دریا رسانیده و پس از ستایش جهان آفرین، به سوی چشمه ای که در آنجا خوابیده بود، می رود.

در رویدادی دیگر رستم به جایی می رود که اکوان دیو در آن بود. این بار اکوان بر آن می شود تا با رستم نبرد کند.

دگر باره اکوان بدو باز خورد ننگشتی بدو گفت سیر از نبرد

«بخ ۱۶۴/۱۰۵۸/۴»

این بار رستم اکوان را با کمند به بند می کشد و با گرز گران چون پتک آهنگران بر سر و مغز و استخوان های او می کوبد به گونه ای که سر و مغز و پایش درهم می شکنند. سپس سر از بدن اکوان دیو جدا می کند.

فردوسی در پایان داستان می گوید: اکوان در زبان پهلوی «گوان» بوده است. همچنین دیو را چنین گزارش می کند:

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس



در زامیاد یشت (یشت ۱۹) آمده که: البرز نخستین کوهی است که از زمین سر بر آورده و همه کشورهای شرقی و غربی را در بر گرفته است. همچنین در مهر یشت (یشت ۱۰) کرده ۴ بند ۱۳ آمده: نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیز اسب در بالای کوه هرا بر آید نخستین کسی که با زینت های زرین آراسته از فراز (کوه) زیبا سر بدر آورد از آن جا (مهر) بسیار توانا تمام منزلگاهان آریایی را بنگرد. (یشتها. ج ۱، ص ۴۲۹)

در بُندهش نیز آمده: اهورامزدا نخست کوه هربرز (هربوچ) را آفرید و پس از آن دیگر کوهها از زمین رستند (بُندهش. دستنویس TD1 ص ۶۲ س ۱۷ و ص ۶۳ س ۱)

کوه البرز از دوران چین خوردگی آلپی تکوین یافته با قلهی مرتفع و دره هایی عمیق مانند سد عظیم قوسی شکل به طول تقریبی ۶۰۰ کیلومتر بین دریای خزر و فلات مرکزی ایران واقع شده است. این دیوار عظیم در غرب به وسیله دره عمیق «سفید رود» از کوههای طالش جدا شده و از سوی شرق در دشت آرموت لی Armutli ۲۰۰ کیلومتری شرق دریای خزر به کوههای خراسان می پیوندد و «حبله رود» آنرا به دو قسمت شرقی و غربی با دو جهت متفاوت تقسیم می کند و بدین معنی جهت کوهها در قسمت غربی از شمال غربی به سوی جنوب شرقی است در حالیکه در قسمت شرقی این جهت معکوس یعنی از جنوب غربی به سوی شمال شرقی می باشد. به این ترتیب نمی توان گفت که امتداد ساختمان سلسله جبال البرز موازی و در جهت مستقیم شرقی غربی است.

ارتفاع و عرض رشته کوههای البرز متفاوت است. عریض ترین و مرتفع ترین ناحیه این کوهستان قله دماوند در البرز اصلی یا میانی است و هر چه از دو سوی آن به طرف شرق و غرب پیش برویم هم از ارتفاع و هم از عرض آن کاسته می شود. در بخش غربی، رشته کوههای البرز، ارتفاعات و گردنه های چندی را شامل است که معروفترین آنها کوههای «لاهیجان» و «دبلمان» و «گردنه ملاعلی» می باشد که خرابه های قلعه الموت در دامنه این رشته کوهها بجا مانده است. در بخش میانی یا اصلی البرز که عریض ترین و مرتفع ترین ناحیه کوهستانی قرار دارد، شامل ارتفاعات تنکابن و کلارستاق و کجور در جبهه شمال و توجال در قسمت جنوبی آن (شمال تهران) می باشد و قله دماوند به ارتفاع ۵۶۷۱ متر بلندترین قله ایران در این بخش واقع است.... در قسمت شرقی البرز کوهها کم عرض تر و باریک ترند و به تدریج ارتفاع آنها رو به نقصان می گذارد تا بالاخره در دشت آرموت لی واقع در شرق دریای خزر ختم می شوند. این مجموعه کوهستانی که بر اثر حرکات درونی زمین در عهد سوم [زمین شناسی] به وجود آمده به تدریج وسیله امواج آتشفشانی ارتفاع کوهها افزایش یافت. (جغرافیای مفصل ایران. ج ۱، ص ۴۶-۴۷)

در باره البرز کوه باید افزود که: «روایات چند گونه است: نخست آنکه برخی ایرانشناسان آنرا رشته کوههای اروپا از مون بلان می گیرند تا هندوکش، دیگر آنکه در روایات مذهبی ایرانی البرز با نام «هرا بورزیشی» کوهی بلند افسانه ایست که گرد جهان کشیده شده و معادل کوهی است

که در افسانه های این زمان بدان «قاف» می گویند. سه دیگر همین البرز کوه واقع در ایران و چهارم البرزی است که در شاهنامه همواره از آن در مرز هندوستان یاد می شود (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۱۸۱)

درخور یاد آورiest که پیش از دو سه سده گذشته به کوه شمالی ری و دماوند، البرز نمی گفته اند. زیرا در دوره پیش از اسلام این رشته کوهها را پتخورگر می نامیدند و همانگونه که از منابع تاریخی بر می آید مرتفعات قصران (= کوهساران) و حد محل ری را دماوند و گاه قارن و رونیج (= رویان) می نامیدند. چنانکه ابن حوقل نیز رشته کوه ناحیت ری را به نام دماوند خوانده است. یاد آوری چکاد پر آوازه آن بیشتر به سبب عظمت و بلندی آن و همچنین داستان ضحاک می باشد. به درستی روشن نیست که نام گذاری البرز بر کوههای ری و دماوند از چه تاریخی آغاز شده است. (قصران. ص ۱۰۸-۱۰۹ و ۱۱۳)

باید افزود که در حدود العالم و اشکال العالم جیهانی، و مسالک و ممالک استخری نیز از کوه البرز نامی به میان نیامده است و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب کوه البرز را همان کوههای قفقاز یا کوه قاف دانسته است. اما در کتاب هفت کشور (صورالاقالیم) از نویسنده ای ناشناس، تألیف سال ۷۴۸ هجری قمری از کوههای جنوب دریای مازندران بنام البرز یاد شده است (ص ۱۰۰)

التوبنه ← بالوبنه

الریانوس ← برانوش ۱

### الکوس:

پرسید کالکوس جنگی کجاست که چندین همی رزم شیران بخواست

«بخ ۷۱۱/۴۲۸/۲»

در نخستین پیکار ایرانیان با تورانیان در زمان کیکاوس، افراسیاب چون از کشته تورانیان پشته دید، پرسید که الکوس کجاست؟ همان کسی که در مستی گیو را به جنگ می طلبید و خود را هموارد رستم می دید. کجاست او که:

همیشه از ایران بدی یاد اوی کجا شد کنون آتش و باد اوی

«بخ ۷۱۱/۴۲۸/۲»

الکوس چون از سخن افراسیاب آگهی یافت اسب خود را برانگیخت و به نزد افراسیاب رفت و گفت:

چنین گفت الکوس جنگی منم همان نره شیر درنگی منم

«بخ ۷۱۷/۴۲۹/۲»

آنگاه به فرمان افراسیاب با بیش از هزار سوار به نزدیک سپاه ایران رفت. در آنجا زواره برادر

رستم را دید و انگاشت که او رستم است. زواره با الکوس در آویخت و با نیزه به نبرد پرداختند. نیزه زواره در میانه پیکار شکست، زواره دست به شمشیر برد اما:

بکین اندرون تیغ بر هم شکست      سوی گرز بردند چون باد دست  
ببنداخت الکوس گریزی چو کوه      که از زخم او شد زواره ستوه

«بخ ۷۲۸/۴۲۹/۲-۷۲۹»

زواره از آن زخم بی هوش شد و به خاک افتاد. الکوس از اسب به زیر می آید تا سر از بدن زواره دور سازد. رستم که برادرش را بدانگونه می بیند به کردار آتش سوی او می شتابد و به الکوس بانگ می زند. الکوس چون آواز رستم را می شنود گفتی که دلش از پوست آمد پدید. پس بیدرنگ بر اسب می نشیند. در این میان زواره هم به هوش آمده و با تنی دردمند بر اسب خود سوار می شود. الکوس و تهمتن بهم می آویزند، الکوس نیزه ای به رستم می زند که کارساز نمی افتد. اما رستم با نیزه بر سر الکوس زده به گونه ای که: به خون جگر غرقه شد مغفرش. سپس او را با نیزه از روی زمین برمی دارد و چون لخت کوهی بر زمین می زند که دو لشکر دچار شگفتی شده و تورانیان بیمناک می شوند. آنگاه رستم با هفت گرد دلیر دیگر شمشیر کشیده و چون شیر بر تورانیان می تازند به گونه ای که افراسیاب و دیگر تورانیان از رزمگاه می گریزند.

#### الماس رود:

کنون هر چه گنجست و تاج و کمر      هم از طوق زرین و زرین سپر  
فرستم همه سوی الماس رود      نه هنگام نازست و رود و سرود

«بخ ۱۱۵۳/۱۰۲۸/۴-۱۱۵۴»

این نام در شاهنامه فردوسی بیش از یکبار نیامده است و آن در داستان خاقان چین می باشد. آنجا که از «آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم» سخن گفته شده است. در نامه های جغرافیایی و تاریخی قدیم و جدید تا آنجا که در دست بود جستجو شد و از چنین رودی سخن و نامی به دست نیامد.

#### الوا ← الوای زابلی

#### الوای:

که آن نامور بود السوای نام      سرافراز و اسب افکن و شاد کام

«بخ ۳۴۸۳/۱۶۹۴/۶»

نام یکی از دلاورانی است که در سپاه زواره برادر رستم بود. در پیکاری که میان فرزندان

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۷۵

اسفندیار با زواره و فرامرز در می گیرد، الوای آهنگ نوش آذر پسر اسفندیار را می کند. انا به هنگام نبرد به دست نوش آذر کشته می شود.

### الوای زابلی:

یکی زابلی بود آلوا بنام      سبک تیغ کین بر کشید از نیام  
کجا نیزه رستم او داشتی      پس پشت او هیچ نگذاشتی  
«بخ ۱۵۳۶/۴-۱۵۳۷»  
الوای زابلی که از رستم هنر به کار بردن تیر و نیزه و گرز را آموخته بود. در نبردها همیشه در پشت رستم قرار داشت و نیزه دار او بود. در نبردی که میان رستم و کاموس کشانی روی می دهد، الوای آهنگ کاموس را می کند انا کاموس کشانی:  
بزد نیزه و برگرفتش ز زین      بینداخت آسان بروی زمین  
«بخ ۱۵۴۵/۴-۱۵۴۸»  
هر چند که کاموس نیز سرانجام به دست رستم کشته می شود.

### الیاس ۱:

بمرز خزر مهتر الیاس بود      که پور جهان دیده مهراس بود  
«بخ ۱۴۸۱/۶-۱۴۸۴»  
قیصر روم از الیاس پسر مهراس پادشاه خزر باز خواهی می کند و به او پیام می دهد، اگر از این فرمان سرپیچی کند فرخ زاد (نامی که گشتاسپ در روم بر خود نهاده بود) را با سپاهی گران به سوی او می فرستد، اما الیاس این پیام را نشنیده می گیرد. قیصر نیز گشتاسپ را برای جنگ به سوی الیاس می فرستد.  
چو الیاس دید آن پر و بال اوی      چنان گردش گرز و کوپال اوی  
«بخ ۱۴۸۳/۶-۷۰۰»  
در اندیشه می شود تا گشتاسپ را فریب داده و به سوی خود خواند، پس به او وعده گنج می دهد، انا گشتاسپ نپذیرفته و چون آتش جنگ زبانه می کشد، الیاس در آورد گاه به دست گشتاسپ کشته می شود.

### الیاس ۲ ← آياس

انباز ← پیروز شاپور

### اندر آب:

دگر طالقان شهر تا فاریاب      همیدون بیخش اندرون اندر آب  
 «بخ ۱۱۳۳/۱۱۹۸/۵»  
 دگر طالقان شهر تا فاریاب      همیدون در بلخ تا اندراب  
 «مس ۱۱۲۷/۱۴۹/۵»  
 اندر آب یکی از شهرهای خراسان بزرگ است و به آن اندرابه هم گویند. اندراب شهر کیست  
 اندر میان کوه‌هاست، جایی بسیار غله و کشت و برز، و او را دو رودست و سیم‌هایی کی از معدن  
 پنجهیر و جاریانه افتد اینجا آنرا درم زنند، و پادشای او را شهر سلیر (این کلمه «شهولیز» نیز خوانده  
 می‌شود. توضیح مصحح) خوانند. (حدود العالم. ص ۱۰۰)  
 اندراب از شهرهای تخارستان است (مسالك و ممالك. ص ۲۱۷. صورة الارض. ص ۱۸۱) و  
 اندرابه شهرست در شعب کوه نهاد و آنجا یگه نقره کی از چار پایه و پنجهیر افتد گرد کنند. و دو  
 رود دارد. یکی اندراب و یکی رود کاسان و باغ و درخت بسیار دارد. (مسالك و ممالك. ص  
 ۲۱۸. صورة الارض. ص ۱۸۲)  
 از بلخ تا اندرابه نه مرحله است. (مسالك و ممالك. ص ۲۲۲) اندراب روستایی بود در دو  
 فرسخی مرو و ظاهراً در سمت جنوب قرار داشت (آبیاری در ترکستان. ص ۸۱)

### اندرمان: ← اندریمان ۱

### اندریمان ۱:

دگر اندریمان سوار دلیر      چو ارجاسپ اسپ افکن نره شیر  
 «بخ ۱۴۱۶/۶۰۰/۳»  
 دگر اندریمان سوار دلیر      چو او خواست مرد افکن نره شیر  
 «داستان سیاوش. ص ۷۷ ب ۱۳۲۵»  
 در اوستا این نام وندرمشیش **واندرمانیش** (۴۶) **واندرمانیش**  
 Wandaremainiš می‌باشد و به معنی کسی است که منش و خیالش در پی شهرت و مدح می‌باشد  
 (یشتها. ج ۱، ص ۲۸۹) و گونه درست آن می‌بایست وندریمان باشد نه اندریمان. طبری این نام را  
 به گونه اندرمان نوشته است (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۴۲۸)  
 از این دلاور تورانی نخستین بار در داستان سیاوش نام برده شده است. دیگر از او نشانی در  
 شاهنامه نیست تا آنکه دوباره در جنگ دوازده رخ از او دوباره نام برده می‌شود. در داستان دوازده  
 رخ، اندریمان دلاوری بسیاری از خود نشان می‌دهد و سرانجام با گرگین دلاور ایرانی روبرو می‌شود.

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۷۷

این دو در آورد گاه نخست به نیزه بازی می پردازند و سپس با کمان پیکار می کنند. تا آنکه:

یکی تیر گرگین بزد بر سرش      که بردوخت با ترگ رومی سرش  
بلرزید بر زین ز سختی سوار      یکی تیر دیگر بزد نامدار

«بخ ۵/۱۲۴۰/۱۹۴۰»

این تیر به پهلوی اندریمان فرو می رود. گرگین از اسب به زیر آمده و سر اندریمان را از تن دور می سازد.

### اندریمان ۲ ← اندیرمان

#### اندلس:

زنی بود در اندلس شهریار      خردمند و بالشکری بیشمار

«بخ ۷/۱۸۴۸/۶۹۹»

ناحیت مشرق وی حدود رومست، و جنوب وی خلیج دریای رومست، و مغرب وی دریای اقیانوس مغربست، و شمال وی هم ناحیت رومست، و این ناحیت آبادان و خرم و اندر وی کوهها و آبهاء روان و خواسته بسیار، و اندر وی معدن همه جوهرهاست از سیم و زر و مس و ارزیر و آنج بدین ماند. و بناهاشان همه از سنگست، و ایشان مردمانی اند سپید پوست و ازرق چشم. (حدودالعالم. ص ۱۸۱)

اندلس در جنوب اسپانیا قرار دارد. در سال «۹۲ هـ ق» طارق پسر زیار سردار نامی ایرانی نژاد، نخستین بار آنجا را گشود.

### اندمان ۱:

چو بهرام و پیروز بهرامیان      خزرروان و رهام با اندمان

«بخ ۷/۲۱۹۶/۱۴۴۷»

چو بهرام پیروز بهرامیان      خزرروان رهام با اندیان

«مس ۷/۳۸۷/۱۴۴۸»

نام یکی از سرداران بهرام گور در جنگ با خاقان چین می باشد. به نظر می رسد نام اندیان گونه درست این نام باشد. زیرا اندیان نام سرزمینی بوده است بین ترمذ و چغانیان (مسالک و ممالک. ص ۲۷۱) ابن حوقل نیز در بخش ماوراءالنهر گوید: راه چغانیان به ختل بدین شرح است: از چغانیان به جانب واشجرد تا شومان دو منزل و از آنجا تا اندیان یک روز و از آنجا تا واشجرد یک روز و... (صورة الارض. ۲۴۳) همچنین از اندیان دیگری هم که در پارس بود یاد شده است. (البلدان. ص ۱۶)



اندمان ۲ ← اندیرمان

اندیان ۱ ← اندمان

اندیان ۲ ← شاپور ۷

اندیدمان ← اندیرمان

### اندریمان:

برادر بد او را دواهرمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان

«بخ ۲۶۹/۱۵۱۲/۶»

در مس ۲۷۱/۸۴/۶: اندمان در قب و لن و س و ترجمه بنداری اندریمان آمده است. در اوستا این نام به گونه وندرمینیش آمده است (← اندریمان ۱)

در آبان یشت (یشت ۵) بند ۱۶۶-۱۱۸ آمده: اندریمان (برادر) ارجاسپ نزدیک دریای فراخکرت صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند از برای ناهید قربانی کرده از او درخواست که به کی گشتاسپ و زریر چیر شود و ممالک ایران را براندازد انا ناهید او را کامروا ساخت. (یشتها. ج ۲، ص ۲۷۳)

در شاهنامه آمده که اندریمان (اندریمان) یکی از دلاوران تورانی بود که به همراه ارجاسپ به جنگ ایرانیان می رود. دستاویز این جنگ برای ارجاسپ آن بود، که چرا گشتاسپ دین نیاکانشان را رها کرده و دین زرتشت را پذیرفته است. گزارش این نبرد در یکی از نوشته های پهلوی به نام یادگار زریران به گونه ای شیوا و نثر آمده است.

سرانجام اندریمان و برادرش کهرم، در روبین دژ، به دست اسفندیار که برای رهایی خواهرانش به آفرید و همای بدانجا رفته بود، کشته می شوند.

سر اندریمان نگونسار کرد برادرش را زنده بر دار کرد

«بخ ۲۲۶۵/۱۶۲۴/۶»

### اندیوشهر:

وزان بجایگه شد باندیوشهر که بر دارد از روز شادیش بهر

«بخ ۲۱۶۹/۲۷۹۷/۹»

شهر انطاکیه را به زبان پهلوی اندیو می گفتند. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۷، مجمل التواریخ و القصص. ص ۶۴ و فارسنامه ابن بلخی. ص ۷۵) (← انطاکیه)

انشأ اردشیر ← سناباد

### انطاکیه:

بانطاکیه در خبر شد ز شاه      که با پیل و لشکر بر آمد ز راه  
«بخ ۶۴۴/۲۳۴۷/۸»

شهری در آسیای کهن می باشد.

سلوکوس یکم پیرامون سال «۳۰۰ پ.م» این شهر را به نام پدرش انتیوخوس نامگذاری کرد. و به آن انتیوخیا نام داد. این شهر مدتها از مراکز مهم بازرگانی بود و آوازه بسیار داشت. در دوره ساسانیان، نخست شاپور یکم آنرا گرفت و مردمانش را به گندی شاپور برد (به از اندیو شاپور = جندی شاپور به معنی شهری بهتر از انطاکیه) و بار دیگر انوشروان آنرا تسخیر کرد. حمزه اصفهانی نویسد: اندیو نام انطاکیه می باشد (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۴۷) چنانکه در دیگر نوشته ها نیز آمده است اندیو نام انطاکیه است به زبان پهلوی (- اندیوشهر). انطاکیه کنونی که در ترکیه امروزی قرار دارد، بخش کوچکی از آن شهر باستانی می باشد. این شهر کنار دریای مدیترانه و خلیج اسکندرون قرار دارد.

انوش زاد ← نوش زاد

انوشیروان ← کسری

اوخواست ← اوخواست

### اوخواست:

دگر اندریمان سوار دلیر      چو اوخواست مرد افکن نره شیر  
«داستان سیاوش، ص ۷۷-۱۳۲۵»  
در بخ ۱۴۱۶/۶۰۰/۳ و مس ۱۳۲۶/۸۶/۳: ارجاسپ آمده است. در بم: اوخواست. در لن: اخواست. در س: اخراشت در ص: اوخواست آمده است.  
در مجمل التواریخ و القصص اخواشت آمده که از وی با دیگر پهلوانان و مبارزان تورانی چون سپهرم و گروی زره یاد شده است (ص ۹۰) و طبری آنرا به گونه اخست نوشته است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۲۸)  
همچنین آمده است که اوخواست یا آخواسپ پسر پشند تورانی بود. (لغتنامه دهخدا)  
اوخواست یکی از دلاوران تورانی در زمان افراسیاب بود. وی در نبرد دوازده رخ با زنگه شاوران روبرو می شود. و زنگه او را می کشد.

اوراخشی ← آموزیان ← اهتوخشی



## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۸۱

ورا پادشاه نام کرد اورمزد      که سروی بُد اندر میان فرزند  
«بخ ۷/۱۹۷۷-۲۴۳-۲۴۶»

اورمزد یا هرمزد یا هرمز یکم پسر شاپور یکم و نوه اردشیر بابکان بود. وی پس از شاپور بر تخت نشست.

هرمز را جسور لقب دادند به تن و خلقت و صورت چون اردشیر بود، اما به رای و تدبیر چون او نبود و به دلیری و جسارت و پایمردی مانند نداشت.

گویند مادرش از دختران مهرک شاه بود (← مهرک نوش زاد) که اردشیر او را در اردشیر خُره بکشت و منجمان به اردشیر گفته بودند، که یکی از نسل وی پادشاه خواهد شد و اردشیر باقیمانده گان وی را دنبال کرد و همه را بکشت و مادر هرمز از میانه جست و دارای عقل و کمال و ثبات بود و سوی بادیه رفت و به چوپانی پناه برد. روزی شاپور به آهنگ شکار پروان شد و به جستجوی شکار مسافت بسیار برفت و تشنه شد و خیمه‌هایی را که مادر هرمز آنجا بود بدید و سوی آن شد، چوپانان غایب بودند و آب خواست و آن زن آب بدو داد و جمالی بپیماند و اندامی شگفت‌انگیز و چهره‌ای زیبا دید و چیزی نگذشت که چوپانان پیامدند و شاپور در باره آن زن پرسید و یک از آن‌ها وی را دختر خویش خواند. شاپور خواست که او را زن خویش کند، چوپان پذیرفت و شاپور او را به مقر خویش برد و بگفت تا پاکیزه کنند و لباس بپوشانند و بیارایند و خواست با وی در آمیزد. چون با وی خلوت شد و آنچه مرد از زن خواهد از او خواست امتناع کرد و در کشاکش بر شاپور چیره شد و وی را از نیروی خویش به شگفت آورد و چون این کار دراز شد، شاپور حیرت کرد و کنجکاو شد و زن بگفت که دختر مهرک است و چنان کرد که از آسیب اردشیر در امان ماند. شاپور با او پیمان کرد، که کارش را نهان دارد و با او پیامت و هرمز را بیاورد و کارش همچنان نهان ماند و سالها سپری شد.

و چنان شد که روزی اردشیر بر نشست و سوی خانه شاپور شد که می‌خواست چیزی با او بگوید و ناگهانی در آمد و چون آرام گرفت هرمز در آمد و بزرگ شده بود و چوگانی به دست داشت و با آن بازی می‌کرد و به دنبال گوی بانگ می‌زد و چون اردشیر او را بدید حیرت کرد و نشانه‌های او را بدید و کیانیان در خاندان اردشیر مشخص بودند که از خوبی صورت و درشتی اندام و دیگر خصایص تن، نشانه‌ها داشتند. و اردشیر او را پیش خواند و از شاپور در باره وی پرسید و او به رسم اقرار به گناه به روافساد و پدر را از حقیقت کار آگاه کرد، و اردشیر خرسند شد و بدو گفت: «پیشگوئی منجمان در باره نسل مهرک که یکی از آنها به پادشاهی میرسد محقق شد که نظر به هرمز داشته‌اند که از نسل مهرک بود.» و دلش آرام گرفت و نگرانی خاطر وی برفت.

و چون اردشیر درگذشت و پادشاهی به شاپور رسید هرمز را ولایت خراسان داد و وی را آنجا فرستاد که در کار خویش استقلال نشان داد و شاهان مجاور را سرکوب کرد و سخت جباری کرد.

و فتنه‌گران برای شاپور خبر آوردند و او را به این توهّم انداختند که اگر هرمز را بخواند نیاید و سر پادشاهی دارد و این خبرها به هرمز رسید.

گویند: وی به خلوت شد و دست خود ببرید و چیزی بر آن افکند که محفوظ ماند و آنرا در پوششی گرانقدر پیچید و در حقه‌ای نهاد و سوی شاپور فرستاد و شنیده‌های خویش را بدو نوشت و اعلام کرد که دست خویش را از آن سبب برید که تهمت از خود بردارد که رسم چنان بود که ناقص پادشاهی نکند و چون حقه به شاپور رسید دلش از حسرت پاره شد و غمگینی خویش را به او نوشت و اعلام کرد که اگر اعضای تن خود را یکایک ببرد هیچکس را برای شاهی بر او نگزیند و شاهی بدو داد.

گویند: وقتی تاج بر سر نهاد بزرگان بر او در آمدند و برای وی دعا کردند که پاسخ نکو داد و صدق گفتار وی بدانستند و با آنها سیرت نکو داشت و با رعیت عدالت می‌کرد و روش نیاکان داشت و ولایت رامهرمز را پدید آورد و مدت پادشاهی یکسال و ده روز بود. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۳-۵۹۵)

در شاهنامه فردوسی آن بخشی از داستان که هرمز دست خود را برید و برای شاپور فرستاد، نیامده است. حمزه اصفهانی نویسد. مادرش کردزاد بود که به نام وی داستانی مشهور است. از کارهای هرمز نیای دسکرةالملک است و در کتاب «الصور» آمده که: پیراهن او وشى کرده سرخ و شلوار سبز و تاج وی نیز سبز در طلا نهاده، و به دست راست وی نیزه‌ای و به دست چپ سپری و سوار بر شیر بود. (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۴۷)

### اورمزد ۳:

دوان شد ببالین شه اورمزد      برخشانی لاله اندر فرزد

که فرزند آن نامور شاه بود      فروزان چو در تیره شب ماه بود

«بخ ۱۴/۲۰۲۵/۷-۱۵»

چو بر گاه رفت اورمزد بزرگ      ز نخجیر کوتاه شد چنگ گرگ

«بخ ۱/۲۰۲۶/۷»

پس از نرسی، اورمزد (هرمزد دوم ساسانی) یا اورمزد نرسی به جای پدر بر تخت نشست، همه کوشش او یاری به ناتوانان و گسترش دادگستری بود وی در جنگ با اعراب بحرین (احساء) که به مرزهای ایران تجاوز کرده بودند کشته شد. در میان شاهان ساسانی هرمز یگانه پادشاهی است که سکه‌های او صورت شاه و شهبانو را که در زیبایی نام بردار بود داراست. (ایران در عهد باستان، ص ۴۰۱)

در شاهنامه به کشته شدن هرمز دوم اشاره‌ای نشده است و در باره درگذشت وی آمده:

چو نه سال بگذشت بر سر سپهر      گل زرد گشت آن چو گلنار چهر  
غمی شد ز مرگ آن سر تاجور      بمرد و ببالین نبودش پسر  
«بخ ۲۳-۲۲/۲۰۲۷/۷»

و پس از دو بیت دیگر داستان شاپور دوم آغاز می‌شود.  
در حالیکه پس از هرمز دوم آذرنرسی یا آذرنرسه به تخت نشست. وی یکی از پسران هرمز دوم از زن اول او بود. آذرنرسی شاهی بسیار ستمگر و خونریز بود. بزرگان کشور انجمن کرده او را پس از چند ماه از سلطنت انداختند و کشتند. و یکی از برادرانش را کور کردند و برادر دیگرش را که هرمزد نام داشت به زندان افکندند. او گریخته به رومیان پناه برد. مقارن این احوال، بزرگان کودکی خرد سال به نام شاهپور را به پادشاهی برگزیدند. این کودک پسر هرمز از زن دوم او بود. (ایران در عهد باستان. ۴۰۲) چون پادشاهی آذرنرسی به یکسال نرسیده بود از ذکر نامش در فهرست نامهای شاهان ساسانی چشم پوشی شد (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۲۸) به همین دلیل است که در شاهنامه فردوسی نیز از او نامی برده نشده است و بلافاصله پس از داستان هرمز دوم به داستان شاپور دوم پرداخته شده است.

حمزه اصفهانی نویسد: هرمز پسر نرسی در ولایت رام هرمز از سرزمین خوزستان روستایی ساخت و آن را «وهشت هرمز» نامید و مردمان «کورنک» خوانند. این روستا در جانب ایدج که جزو ولایت رام هرمز است قرار دارد. پیراهن او جامه سرخ وشی کرده، شلوارش آسمان گون وشی کرده، خود به پا ایستاده و شمشیر به هر دو دست گرفته و تاج سبز بوده است. و خدا دانایتر است (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۹)

#### اورمزد ۴:

چو فرخنده خورشید با اورمزد      که دشمن بدی پیش ایشان فرزد  
«بخ ۱۸۷۰/۲۷۸۱/۹»  
در نبرد دوم بهرام چوبین با خسرو پرویز، گستهتم (= بستام) دایی خسرو، سیزده تن از بزرگان و نامداران را بر می‌گزیند تا به همراه او با بهرام چوبین و همراهانش بجنگند و گروهی چهارده تنی را بوجود آورند. در میان این چهارده تن که فردوسی از آنان نام برده نام اورمزد درخور سنجش با نام فرخ هرمز است که طبری از او یاد کرده است. نا گفته نماند که طبری از میان این چهارده تن تنها به نام هفت تن از آنها اشاره کرده است مانند: کردی (= گردوی) برادر بهرام چوبین، بندی (= بندوی) بسطام (= بستام، گستهتم) شاپور اندیان، ابادر، فرخزاد و فرخ هرمز. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۳۳) از این فرخ هرمز یا اورمزد در جای دیگری از شاهنامه نیز به نام فرخ زاد یاد شده است. (← فرخ زاد ۲)

### اورمزد اردشیر:

دگر شارسان اورمزد اردشیر      که گردد ز بادش جوان مرد پیر  
«بخ ۶۳۳/۲۰۰۰/۷»  
دگر شارستان اورمزد اردشیر      هوا مشک بوی و بجوی آب شیر  
«مس ۶۴۷/۱۹۲/۷»

اورمزد اردشیر نام یکی از شهره‌انیست که اردشیر بابکان ساخته است، که به آن هرمز اردشیر هم گویند. حمزه اصفهانی نویسد: هرمز اردشیر نیز نام دو شهر است که اردشیر به هنگام تعیین حدود آنها، هر یک را به نامی مرکب از نام خود و خدای عزوجل (هرمز = اهورامزدا) نامید، و در یکی بازاریان و در دیگری بزرگان و اشراف را سکونت داد. شهر بازاریان نام دیگری هم گرفت یعنی «هُوجستان واجار» که در تعریب «سوق الاهواز» گفتند. نام شهر دیگر راهم به عربی هرمشیر خواندند، و به هنگام آمدن تازیان به خوزستان، شهر بزرگان به دست آنان ویران گردید. اما شهر بازاریان (اهواز) به جا ماند. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۵)

درخور یاد آورست که هوجستان واجار      Hūjistān Vācār  
به معنی بازار خوزستان می باشد. (← خوزیان)

### اورمزداه ← اورمزد ۱

### اورند:

که لهراسپ بُد پور اورند شاه      که او را بُدی آن زمان نام وجاه  
هم اورند از تخمه کی پشین      که کردی پدر بر پشین آفرین  
«بخ ۲۰۸۳-۲۰۸۲/۱۶۷۰/۶»

در داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که اسفندیار نیاکان خویش را بر می‌شمارد از پدر لهراسپ به نام اورند یاد می‌کند و گوید که اورند از گوهر کی پشین بود. در شاهنامه هر چند که واژه اورند بارها به کار رفته است و به معنی فرز و زیبایی و شکوه و ارج و زندگی می باشد (تحفه الاحباب. ص ۳۴ و واژه نامک. ص ۴۵) اما جز در بیت یاد شده از اورند پدر لهراسپ سخن دیگری به میان نیامده است.

نام پدر لهراسپ به گفته حمزه اصفهانی کیاوجان است (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۳۶) و به گفته ابوریحان بیرونی «کیوجی» می باشد. (آثارالباقیه. ص ۱۴۹) طبری نیز نام پدر لهراسپ را کیوجی یا کی اوکی نوشته است. (تاریخ الرسل والملوک. بخش ایران. ص ۷۵ و تاریخ طبری. ج ۲، ص ۴۵۳)

شاید بتوان گمان برد که در اینجا آورند دگرگون شده نام ارونند باشد. بدینگونه که «و» و «ر» جابجا شده اند. در این صورت از نظر معنی نیز بستگی و پیوستگی بسیار با نام لهراسپ دارد.  
(← لهراسپ)

اوربغ ← ورېغ  
اوغز ← غز

### اولاد:

بدان مرز اولاد بُد پهلوان یکی نامداری دلیری جوان  
«بخ ۶۵/۳۴۵/۲»  
رستم در خوان پنجم چون گوشهای دشتیان را می کند، دشتیان به نزد اولاد (بر وزن پولاد) که یکی از نامداران مازندران بود می رود. اولاد چون از کار رستم آگاهی می یابد به سوی رستم رفته و از رستم نام و نشان را جویا می شود.

چنین گفت رستم که نام من ابر اگر ابر باشد بچنگ هزبر  
همه نیزه و تیغ بار آورد سرانرا سراندر کنار آورد

«بخ ۶۵/۳۴۶/۲ - ۶۵/۳۴۷/۲»  
(← ابر) سپس رستم گروهی از همراهان اولاد را به خاک افکنده و گروهی نیز از وی می گریزند. آنگاه رستم با کمند اولاد را گرفتار کرده و دستانش را می بندد. رستم از اولاد جایگاه دیو سپید و پولاد غندی و بید را که کاوس شاه را در بند کرده اند می پرسد، و با اولاد پیمان می بندد تا اگر با راستی و بدون کاستی او را راهنمایی کند تاج و تخت مازندران را بدو سپارد. اولاد می پذیرد و به رستم می گوید که برای دست یافتن به دیو سپید، نخست باید با ارژنگ دیو رزم آزماید، و اگر توانست بر او پیروز شود، می تواند به جایگاه دیو سپید دست یابد.

اولاد در خوان ششم و هفتم همراه رستم است. پس از نجات کیکاوس و دیگر ایرانیان و کشته شدن شاه مازندران، تهمتن از کیکاوس می خواهد تا اولاد را شاه مازندران کند. و می گوید:  
مرا این هنرها ز اولاد خاست که هر سو مرا راه بنمود راست  
بمازندران دارد اکشون امید چنین دادمش راستی را نوید

«بخ ۶۵/۳۷۵/۲ - ۶۵/۳۷۶/۲»  
کیکاوس نیز همه مهتران مازندران را بخواند و سخنانی چند در باره اولاد گفت. آنگاه تاج شاهی را به اولاد داد و خود به سوی پارس روی نهاد.  
اولاد غندی ← پولاد غندی



### اهتوخشی:

چهارم که خوانند اهتوخشی      همان دست ورزان با سرکشی  
کجا کارشان همگنان پیشه بود      روانشان همیشه پر اندیشه بود

«بخ ۱/۲۴/۲۹-۳۰»

در مس ۱/۴۰/۲۹: اهتوخوشی. در س: اوراخشی. در ب و ص: اهنوخوشی. در ژم: آهنوخوشی آمده است.

این کلمه محرف هوتخش hutōxs پهلوی است هوتخش از دو بهر ساخته شده است. نخست، هو = خوب. بهر دوم از توشیتن = تخشیدن، به معنی کوشیدن و ورزیدنست. بنابراین هوتخش به معنی خوب ورزنده، نیکو کوشنده و مراد از آن طبقه دست ورز یا صنعتگران می باشد.

این واژه را با اشباع ضمه «تا» و سکون «خا» به «هوتوخشی» و یا با «واو» معدوله به «هوتوخوشی» تبدیل کرده اند و نیز ممکن است برای مراعات وزن بحر متقارب بنحو دیگر با افزودن همزه زائد در اول کلمه آنرا به اهتوخشی (به ضم خا) - اهتوخوشی (با «واو» معدوله) چنانکه در بعضی نسخ شاهنامه آمده و تبدیل کرده باشند. بنابراین مصراع فردوسی را به یکی از طرق ذیل باید خواند.

چهارم که خوانند:

- اهتوخشی - اهتوخوشی

- هوتوخشی - هوتوخوشی (مزدیسنا. ج ۲، ص ۱۳۷-۱۳۸) (- آموزیان)

اهتوخوشی ← اهتوخشی ← آموزیان

### آهرن:

گو پر منش نام او آهرنا      ز تخم بزرگان و رویین ثنا

«بخ ۶/۱۴۷۰/۴۶۶»

آهرن از بزرگان روم و خواستار سومین دختر قیصر بود. قیصر از او خواست که وی چون دیگر خواستاران دختران خود هنر نمایی کند و ازدهایی را که در کوه سقلا بود از میان ببرد (- کوه سقلا) آهرن از این پیشنهاد و انجام آن در می ماند. پس، از میرین که دختر دوم قیصر را به همسری برگزیده بود چاره می جوید. میرین راز کشته شدن گرگ را به آهرن بازگو می کند، (- میرین) آهرن نیز به وسیله «هیشوی» با گشتاسپ آشنا شده و پس از گفتگو با او، گشتاسپ می پذیرد که ازدها را بکشد. گشتاسپ به کوه سقلا رفته و ازدها را از بین می برد. آنگاه به نزد هیشوی و آهرن باز گشته و آنها را از پیروزی خود آگاه می سازد و به آنها گوشزد می کند تا این راز را پنهان دارند.

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۸۷

آهرن با گردونه و گاو، تن اژدها را به کهتران می‌سپارد تا آن را به درگاه قیصر برند و خود نیز پیشاپیش نزد قیصر شافته و خود را اژدها اوژن یا کشنده اژدها می‌خواند. قیصر نیز در پیش بزرگان و فرزانش دخت خود را به آهرن می‌سپارد.

اهنو خوشی ← اهتوخشی ← آموزیان

اهواز:

که باشد که پیوند سام سوار نخواهد از اهواز تا قندهار  
«بخ ۱/۱۸۲/۹۶۵»  
شهریست سخت خرم و اندر خوزستان شهری نیست ازین خرم تر با نعمتهای بسیار و نهادی نیکوی و مردمانی زرد روی و گویند کی هر که به اهواز مقیم شود اندر خرد وی نقصان افتد و همه طیبی کی آنجا بری از هوا وی بوی او برود و اندر کوهها وی مار شکنجست (حدود العالم، ص ۱۳۸). این نام در آغاز «سوق الاهواز» بوده و «الاهواز» مختصر آن است. اهواز جمع هوز گونه ای از خوز است و کلمه خوزستان، یعنی کشور خوزها. خوز را به گونه های «هوز» و «حوز» نیز نوشته اند و جمع هوز در زبان تازی اهواز است که نام کرسی ایالت خوزستان است. (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۵۰)  
در باره سوق الاهواز باید گفت که این نام تازی شده نام هوجستان و اچار یا خوجستان و اچار می باشد (← اورمزد اردشیر)

اهورامزدا ← اورمزد

ایاس بن قبیصة طایی ← قیس بن حارث  
ایتاش ← آياس

ایران:

بایران و توران ورا بنده اند برای و بفرمان او زنده اند  
«بخ ۱/۱۲/۲۰۷» (دیپاچه شاهنامه)  
از آن پس بر آمد از ایران خروش پدید آمد از هر سویی جنگ و جوش  
«بخ ۱/۳۳/۱۸۸»  
این نام در اوستا Airya و (دود) و در پارسی باستان Ariya آریه و در سانسکریت Arya و در پهلوی ēran ایران [ایران] گفته می‌شد که به معنی شریف و نجیب و آزاده می باشد. (old)

(Persian. P. 170). ایر در لغت به معنی آزاده و جمع آن «ایران» به معنی آزادگان می باشد (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۱۷۴) نامهای آریا و آریانیان نیز از همین «ایر» گرفته شده است. ایرانیان باستان به سرزمین اصلی و نخستین خویش «ایران ویج» یا «ایران ویج» می گفتند که در زبان اوستایی به گونه آئیریه و نجه یا آئیرین و نجه **ایرانا ویج** **ایرانا ویج** Airyana. vaējhang. همچنین نام ایرج کوچک شده همین واژه اوستایی است که به پهلوی و فارسی دری ایران ویج تلفظ می شود. (زندگی و مهاجرت. همان ص)

فلات ایران عبارت از آسیای جنوبی که شامل قفقازیه، ترکستان و افغانستان و ایران کنونی می شود. مساحت این فلات را ۲/۶۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع نوشته اند. (ایران باستان. ج ۱، ص ۱۴۵)

### ایران زمین:

بشاهی برو آفرین خواندند      ورا شاه ایران زمین خواندند  
«بخ ۱/۳۳/۱۹۶»  
سرزمین ایران. کشور ایران. ایرانشهر. شهر ایران.

### ایرانشهر ← شهر ایران

### ایرج ۱:

کنون ایرج اندر خور نام اوی      همه مهتری باد فرجام اوی  
«بخ ۱/۷۷/۲۷۶»  
نام پسر کهین فریدون که از ارنواز زاده شد. نام ایرج (ای رج) کوچک شده نام ایران ویج است (← ایران).  
فریدون سه پسر داشت، که پسر مهتر را سلم نام نهاد و روم و خاور (خور بران. مغرب) را به او داد، و پسر میانی را تور نام نهاد و چین و ترکستان را بدو سپرد، و برای ایرج که پسر کهین بود ایران و دشت نیزه و ران را برگزید.

وزان پس چو نوبت با ایرج رسید	مر او را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه و ران	همان تخت شاهی و تاج سران
بدو داد کورا سزا دید گاه	همان تیغ و مهر و نگین و کلاه
سران را که بد هوش و فرهنگ ورای	مر او را چه خواندند ایران خدای

«بخ ۱/۷۸/۲۹۹-۳۰۲»

پس از چندی سلم و تور به ایرج رشک بردند، و به اندیشه کشتن او افتادند، و چون ایرج برای

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۸۹

دلجویی به نزد آنان رفت او را کشتند، و سرش را در تابوتی گذاشته و برای فریدون فرستادند.

بدینگونه ایرج به نامردی به دست برادرانش کشته شد. اما فریدون در شستان ایرج:

یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید

که ایرج برو مهر بسیار داشت قضا را کنیزک ازو بار داشت

بری چهره را بچه بُد در نهان از آن شاد شد شهریار جهان

«بخ ۵۹۵/۹۳/۱-۵۹۷»

از ماه آفرید دختری به دنیا آمد و سپس از آن دختر و پشنگ که برادر زاده فریدون بود،

منوچهر به دنیا آمد و کین پدر از سلم و تور باز ستاند. باید گفت ریشه و خاستگاه جنگهای بین ایران

و توران بر اثر کشته شدن ایرج به دست سلم و تور بود، که در سراسر شاهنامه از آن یاد شده است.

### ایرج ۲:

چو صباخ فرزانه شاه یمن دگر شیر دل ایرج پیلتن

که بر شهر کابل بد او پادشاه جهاندار و فرزانه و پارسا

«بخ ۱۲۷۹/۵-۱۳۴-۱۳۵»

در داستان جنگ بزرگی کیخسرو با افراسیاب آمده است، که کیخسرو لشکری می آراید که

در آن همه دلاوران و گردان ایرانی و دیگر کسانی که یار ایرانیان بودند، گرد آمدند. از جمله یکی

از آنها ایرج نام داشت و شاه کابل بود. در شاهنامه فردوسی از این ایرج جز همین دو بیت سخن

دیگری به میان نیامده است.

### ایزد گشسپ ۱

چو ایزد گشسپ و دگر بُرزمهر دبیری خردمند و با فر و مهر

«بخ ۶۸/۲۵۷۰/۸»

در بم: آذر گشسپ.

هرمز پسر انوشروان چون به جای پدر نشست و پادشاهی بر او راست شد، هر کس را که در

نزد پدرش گرامی و ارجمند بود بی گناه تبه کرد و کشت. از آن جمله، سه مرد از دبیران نوشین روان

را به نامهای ایزد گشسپ و بُرزمهر و ماه آذر، که دبیرانی خردمند و با فر و مهر و روشن دل و

شاد کام بودند. زیرا هرمز بیم آن داشت که روزی آنها به او ناسپاس شوند! هرمز نخست:

به ایزد گشسپ آن زمان دست آخت به بیهوده بر بند و زندانش ساخت

«بخ ۷۳/۲۵۷۰/۸»

ایزد گشسپ را چون در زندان یار و همدم و پرستار و خورد و پوشاک نبود به زرد هشت موبد

موبدان پیامی فرستاد، و از او خواست تا چیزی برایش بفرستد. زردهشت که از گرفتاری ایزد گشسپ دل‌خست و در اندیشه بود، از پیام ایزد گشسپ غمگین شده و دستور می‌دهد تا خوالی‌گش همه گونه خوردنی‌ها را برای ایزد گشسپ به زندان برد. و خود نیز به نزد او می‌رود. آن دو چون یکدیگر را دیدند:

گرفتند مریکد گر را کنار      پر از درد و مژگان چو ابر بهار

«بخ ۹۴/۲۵۷۱/۸»

پس از چندی که آن دو در کنار هم بودند و گفتگو کردند، زردهشت از نزد ایزد گشسپ می‌رود. در همان هنگام نیز یکی از کارآگاهان (جاسوسان) به نزد هرمز رفته و آنچه را که از آنها در زندان شنیده بود، بازگو می‌کند. هرمز خشمگین شده و دستور می‌دهد تا ایزد گشسپ را در زندان بکشند و آنگاه در اندیشه کشتن زردهشت می‌شود. (← زردهشت موبد موبدان)

## ایزد گشسپ ۲:

دگر آنکه نامش بُد ایزد گشسپ      کز آتش نه بر کاشتی در تگ اسپ

«بخ ۷۳/۲۵۹۲/۸»

دگر آنک بُد نام ایزد گشسپ      کز آتش نه بر گاشتی روی اسپ

«مس ۴۵۸/۳۴۱/۸»

در بم: آذر گشسپ. در قب: همدان گشسپ. در ترجمه بنداری: ایزد گشسپ آمده است. نام یکی از سرداران بهرام چوبین بود. دینوری از این سردار به نام «یزد گشس پور حلبان» نام برده است (اخیارالطول، ص ۹۲) وی همان کسی است که با مردان سینه (در شاهنامه یلان سینه) و بهرام چوبین هنگامی که بهرام در خانه پیرزنی فرود آمد، از او یاد شده است. او به همراه بهرام چوبین به نزد خاقان رفت. (همان، ص ۱۰۲) و هنگامیکه بهرام چوبین کشته شد او نیز به همراه گردیه خواهر بهرام به دیلم پناه برد و یکی از کسانی بود که به بستام (گستهم) پیشنهاد کرد تا گردیه را به همسری برگزیند و به جنگ خسرو پرویز رود. (همان، ص ۱۱۱)

در دنباله داستان بهرام چوبین در شاهنامه چاپ مس این نام تغییر پیدا کرده و به گونه پیدا گشسپ هم آمده. در حالیکه در بخ همان ایزد گشسپ آمده است.

بفرمود زان پس که پیدا گشسپ      همی با سواران نشیند بر اسب

«مس ۱۲۸۲/۳۹۲/۸»

بفرمود از آن پس با یزد گشسپ      که نا با سواران نشیند بر اسب

«بخ ۱۲۹۴/۲۶۳۹/۸»

در قب: پیدا گشسپ و در ص و ترجمه بنداری: ایزد گشسپ آمده است.

### ایزد گشپ ۳ - مزد گشپ

#### ایزد گشپ ۴:

بایزد گشپ آن زمان شاه گفت      که با وی بُدی آشکار و نهفت  
«بخ ۱۳۲۶/۲۶۴۱/۸»

به آیین گشپ آن زمان شاه گفت      که با وی بُدی آشکار و نهفت  
«مس ۱۳۱۵/۳۹۴/۸»

در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری از این کس به نام یزدان بخش یاد شده که وزیر هرمز بود (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۱۰۷۹) و طبری آذین جشنش نوشته است (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۲۹) دینوری یزدان جشنش نوشته است (اخبار الطول. ص ۸۷) گردیزی نیز در زین الاخبار آذین حبشس جویری آورده (تاریخ گردیزی. ص ۹۱) و مسعودی هم این نام را به گونه هرمز اریخسپس خوزی آورده و گوید وزیر هرمز بود که از شیفتگی و خورسندی شاه از محموله بهرام حسادت کرد و گفت: «این گناهش را بزرگتر می کند» و از خیانت بهرام با هرمز سخن گفت. (مروج الذهب. ج ۱، ص ۲۶۶) در شاهنامه ثمالی نیز آذین گشپ آمده است. (ص ۳۱۹)

در شاهنامه نیز می خوانیم، که ایزد گشپ یا آیین گشپ هرمز را نسبت به بهرام چوبین بدین ساخت:

چنین گفت ایزد گشپ دبیر      که ای شاه روشن دل و یاد گیر  
به سوری که دستانش چوبین بود      چنان دان که خوانش نو آیین بود  
ز گفتار او شاه شد بد گمان      روانش پر اندیشه شد یک زمان

«بخ ۱۳۲۸/۲۶۴۱/۸ - ۱۳۲۰» و در «مس ۳۹۴/۸»

آیین گشپ سرانجام به دست عموزاده اش کشته شد. داستان آن چنین است که پس از آنکه بهرام سر به شورش برداشت، هرمز پس از رایزنی با مشاوران خود خواست از بهرام چوبین دلجویی کند، پس آیین گشپ را برای چنین کاری برگزید.

بلعمی در ترجمه خود دنباله داستان را چنین آورده است: «هرمز به یزدان بخش کس فرستاد و بخواندش هم بدان مجلس اندر، و این سخن بر وی عرضه کرد. یزدان بخش گفت زندگانی ملک دراز باد، جان من فدای ملک است، من بروم و سپاس دارم. اگر بهرام از من خشنود شود خود کارم نیکو شود، و اگر عقوبت کند و مرا بکشد و بجان من کار ملک نیکو شود جان و خون من فدای ملک باد. هرمز از وی شکر کرد و او را بستود و بفرمودش که بساز تا بروی بی آنکه کسی با وی بود جز نامه ملک. یزدان بخش بیرون آمد و ساز سفر راست کرد. و پسر عمی بود از آن وی. بزدان ملک اندر بود بگناهی. چون آن مرد بزدان اندر این خبر بشنید که یزدان بخش همی رود، رقه یی

نبشت بدو از زندان که تو همی بروی و دل من با تو بماند و ترا هیچ خویش از من نزدیکتر نیست و ز من حق تر نیست. مرا از ملک بخواه تا با تو بدین سفر روم و بمرگ و زندگی با تو باشم. یزدان بخش بملک هرمز رفته نبشت و او را بخواست. هرمز آن مرد را بدو بخشید. پس آن مرد با وی برفت. چون بهمدان رسیدند و فرود آمدند، خبر بهرام رسید، و بهرام بر در ری لشکرگاه زده بود، شاد شد و نیت آن کرد عذر وی بپذیرد و او را خواسته دهد و با هرمز صلح کند. پس این یزدان بخش به سرایی فرود آمد. خداوند سرای را گفت برین شهر شما هیچ کاهن است یا هیچ پری گرفته که او را بخوانید؟ گفتا زنی هست پری گرفته. آن زن بیاوردند. یزدان بخش با وی بنشست. او را بپرسید که کار من اندر آخر این سفر چه باشد و آن ملک که نزد او همی شوم با من چه معاملت کند؟ زن گفت از آن ملک چه ترسی که تو هلاک خویش با خود همیبری. چون این زن درین حدیث بود آن پسر عم در سرای باز کرد و اندر آمد. آن زن نرم نرم گفت هلاک تو به دست این باشد چنانکه وی نشنید، و یزدان بخش را مولود گرفته بودند منجمان و حکم کرده که هلاک تو بر سخی بود که از زبان تو برآید. بمجلس ملک اندر و کشتن تو بر دست پسر عم تو بود. چون این زن این سخن بگفت او را از سخن منجمان یاد آمد.

این زن را گفت راست می‌گویی و زن برخاست و بیرون شد و پسر عمش بنشست. یزدان بخش گفت مرا با ملک هرمز سخنی افتاده است که بجز من و وی کس نباید که داند و مرا نزد وی نامه باید نبستن اندر آن، و هیچکس ثقه ندارم که آن نامه ببرد جز تو، و تو بدان آمدی با من که بشن خویش معاونت کنی چون مرا حاجتی افتد. باید که این نامه تو ببری و بدست خویش ملک را دهی و جواب باز آری و بمن دهی چنانکه بهرام نداند. اگر تو بیایی و من زنده باشم حق تو بگزارم. پسر عم گفت فرمانبردارم و دیگر روز بساخت رفتن را و یزدان بخش سوی ملک هرمز نامه کرد که این مرد کز ملک بخواستم اینک باز فرستادم باید که ملک بفرماید تا او را هم در زمان بکشند که وی کشتن را شاید. نامه را مهر کرد و آن پسر عم را داد. او نامه بستد و از پیش وی بیرون آمد. چون از سرای بیرون آمد با دل بیندیشید و گفت پیش هرمز چگونه نامه برم و چه دانم که حال و کار جهان چگونه باشد؟ نامه را باز کرد و بخواند، خشم آمدش، باز گشت و بخانه اندر آمد و شمشیر برکشید و پیش یزدان بخش آمد. یزدان بخش چون او را بدید گفت یا پسر عم شتاب مکن برین تا با تو یکی سخن بگویم. بسخن او ننگریست و شمشیر بزد و او را بکشت و برفت و سوی بهرام شد، بری، و سر یزدان بخش پیش وی بیفگند و گفت این سر یزدان بخش است، آن فاسق که دل هرمز بر تو تباہ کرد و اکنون پیامد و خواست که ترا بفریبد و هلاک کند، و من از مداین با وی همراه شدم و وقت جسم و او را بکشتم از تعصب ترا و سرش به نزدیک تو آوردم. بهرام را سخت اندوه آمد و تدبیر صلح باز افگند و گفت ای فاسق این تو بودی که وزیر را با آن فضل بکشتی که از ملکی به چاکری همی آمد به صلح، و همی آمد که عذر خواهد. هم اندر ساعت بفرمود تا او را بکشند. پس چون خبر

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۹۳

یزدان بخش به مداین آمد همه وزیران و دبیران و سرهنگان و موبدان غمگین شدند از آنک وی بر همه کسان مهتر بود و از همه کسان داناتر بود و بزرگوارتر.» (بهرام چوبین. ص ۱۹-۲۱)  
چو آگاهی آمد سوی شهریار      ز آیین گشسپ آن گو نامدار  
از آنده در بار دادن ببست      ندیدش کسی نیز با می به دست  
«بخ ۸/۲۶۷۳-۱۸۷۷-۱۸۷۸»

طبری در پایان کار آیین گشسپ، از زنی هم نام برده که با خسرو پرویز دوستی داشت و نامش «بریه» بود. در ترجمه های گوناگون از تاریخ طبری برخی او را خواهر آذین گشسپ و پروراندۀ پرویز دانسته اند. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۲۳) در ترجمه فارسی آن او را دختر آذین جشنس که با پرویز دوستی داشت خوانده اند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۲۹) و در ترجمه دیگر از او به عنوان خواهر آذین جشنس یاد شده با نام بریه. (تاریخ الرسل والملوک بخش ایران. ص ۲۱۸)

ایساباد ← سناباد

ایسارباد ← سناباد

ایلا:

سپاهی به جنگ کهیلا سپرد      یکی نیزتر بود ایلای گرد  
«مس ۳۰۸/۲۵۴/۵»

سپاهی به جنگ کهیلا سپرد      یکی نیز بر پور ایلا سپرد  
«ژم ۳۲۳/۱۶/۴»

این بیت در متن بخ نیامده و در پانویس صفحه از متن ژم آمده است. ج ۵، ص ۱۲۸۸. در قب: ایلان. در لن و س: ویلا. در ص: ایلاک آمده است.

افراسیاب چون آگهی می یابد که پیران ویسه و لهاک و فرشیدورد به دست ایرانیان کشته شده اند و تورانیان شکست خورده اند، سوگند می خورد، که تا کیخسرو را از میان نبرد، از پای ننشیند. پس سپاه آراسته و از جیحون می گذرد.

کیخسرو نیز از آمدن افراسیاب به جنگ با او آگاه شده و سپاهی از جنگاوران نامی، چون رستم و توس و گودرز و گیو را بر می گزیند. جنگ در می گیرد و دو سپاه به انبوه بر یکدیگر می تازند گروهی از تورانیان به خاک افتاده و گروهی نیز می گریزند. گرسیوز، افراسیاب را از گریز سپاهیان تورانی آگاه کرده و افراسیاب باز آهنگ ایرانیان را می کند. افراسیاب که از شکست تورانیان به خشم آمده بود اسبش را بر می انگیزد و به آوردگاه آمده و از ایرانیان چند نامی را می کشد. کیخسرو چون این رویداد را می بیند به سوی افراسیاب می رود. چون گرسیوز و جهن چنین



می‌بینند، از رو به رو شدن افراسیاب با کیخسرو ترسان شده و عنان اسب افراسیاب را گرفته و به ریگ آموی می‌شتابند. (← ریگ آموی)

پس از آنکه افراسیاب به وسیله گرسیوز و جهن می‌گریزد، استقिला و ایللا و بُرزویلا بر آن می‌شوند تا با کیخسرو نبرد جویند.

چو او بازگشت استقिला چو گرد بیامد که با شاه جوید نبرد  
دمان شاه ایللا چو جنگی پلنگ دگر بُرزویلا سرافراز جنگ

«بخ ۵/۱۳۱۳-۸۱۵-۸۱۶»

کیخسرو چون استقिला و شاه ایللا و بُرزویلا را می‌بیند، اسب را برانگیخته و نخست با نیزه استقिला گرد را از زین بر گرفته و به زمین می‌زند.

شاه ایللا چون کشته شدن استقिला را می‌بیند:

دمان شاه ایللا به پیش سپاه یکی نیزه زد بر کمر بند شاه  
نبد کارگر نیزه بر جوشنش نه ترس آمد اندر دل روشنش  
چو خسرو دل و زور او را بدید سبک تیغ نیز از میان بر کشید  
بزد بر میانش بدو نیم کرد دل برزایلا پر از بیم کرد

«مس ۵/۲۸۴-۸۱۰-۸۱۳»

در بخ ۵/۱۳۱۴-۸۲۳ به جای میانش، سنانش آمده است.

چون برزایلا چنین می‌بیند:

سبک بُرزویلا چو آن زخم شاه بدید آن دل و زور آن دستگاه  
بشاریکی اندر گریزان برفت همی پوست بر تنش گفتی بکفت

«بخ ۵/۱۳۱۴-۸۲۴-۸۲۵»

از سرنوشت بُرزویلا (برزایلا) دیگر آگهی نداریم.

در باره نام ایللا باید افزود که در حدود العالم آمده است: و دیگر رودیست ایللا خوانند از کوه ارغاج آرت بر دارد و به ناحیت شمال فرود آید و به دریا ابسیکوک [ایسی گول، ایسکوک، ایسکول] افتد. (حدود العالم، ص ۴۰) نام این رود برابر با رود ایللی در قزاقستان امروزی است. هر چند که در حدود العالم آمده: این رود به دریاچه ایسیگول می‌ریزد. ولی باید گفت که این رود به دریاچه بالخاش یا بالکاش می‌ریزد. چنانکه در نقشه های جغرافیایی نیز اگر به مسیر این رود توجه شود می‌بینیم که به سوی دریاچه بالخاش جریان دارد نه دریاچه ایسی گول. رود ایللا یکی از رودهای هفت آب در جنوب شرقی قزاقستان است از هفت آب نیز در نوشته های قدیمی یاد شده است.

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۹۵

ایلان ← ایلا

ایلی ← ایلا



## ب

### بابک:

باصطخر بُد بابک از دست اوی      که تنین خروشان بُد از شست اوی  
«بخ ۵۹/۱۹۲۳/۷»

این نام در پهلوی پاپک 𐭯𐭥𐭭𐭥 Pāpak می باشد.  
در آغاز داستان اشکانیان در شاهنامه آمده است، که بابک به فرمان اردوان بزرگ (اردوان پنجم) در استخر فرمان می راند.  
پاپک پسر ساسان، موبد ستایشگاه آناهیتا در استخر بود. وی پدر اردشیر بنیانگذار دودمان ساسانی است.

پاپک در شهر خیر در کنار دریاچه بختگان حکومت داشت. او برای پسرش اردشیر از گوزهر بازرنگی شغل قلعه بیگی (= ارگبدی) شهر داراب را گرفت و از این زمان ترقی این خانواده شروع شد. بعد پاپک گوزهر را کشت و خود را پادشاه خواند و از اردوان پنجم لقب پادشاهی برای پسر بزرگ خود شاپور خواست، اردوان امتناع نمود ولی با وجود این شاپور بعد از فوت پدر خود را پادشاه دانسته اردشیر را مجبور کرد، که تابع او شود، ولیکن طولی نکشید که از جهت خراب شدن زیرزمینی در قصر ملکه که همای نام داشت شاپور زیر آوار ماند و بمرد و اردشیر پادشاه شد. (ایران قدیم. ص ۱۷۹)

### بابک موبد:

ورا موبدی بود بابک بنام      هشیوار و بینا دل و شاد کام

بدو داد دیوان عرض سپاه بفرمود تا پیش درگاه شاه

«بخ ۸/۲۳۲۰/۱۶۵-۱۶۶»

در ترجمه طبری آمده است: انوشروان مردی بخواند از دبیران بزرگ... نام او پاک پسر بیروان و او را ایدون گفت که این خواسته بدین سپاه می‌دهید ناروی بکسهای ناحق و ناسزا، از آنجا باز دارید و بحق و سزا صرف کنید، و این عرض و عطا بتو خواهم دادن، تا این درم بدیشان دهی که بیاید دادن و چندان دهی که بیاید دادن، و بدین سپاه کس هست که قیمت وی و سزای وی را صد درمست او هزار درم بستاند و کس هست که اسب ندارد و روزی سواران ستاند و کس هست که تیر انداختن نداند و روزی تیراندازان ستاند، و کس هست که شمشیر نداند زدن و روزی شمشیرزان ستاند، و این ازشان بر من ستم است و بیدادی، و همچنان که من بر رعیت و سپاه ستم نکنم، از ایشان نباید که بر من ستم باشد، و این کار بگردن تو اندر کردم و دست تو اندرین خواسته مطلق کردم و حکم تو روان کردم و بر در سرای خویش بمیدان اندر ترا محلتی بسازم و عرض گاه را مجلسی، تو آن جا بنشین و سپاه بر خویشتن عرضه کن و حلیت مردم با نامهاشان و جنسهاشان و نشانه‌هاشان و این همه زی خویشتن بنویس و جریده کن این را خاصه، و هر سلاحی تمام بازخواه، از هر مردی زره پوشیده و زین او جوشن تمام با رکیب، و بر سر خود و بر خود بر سلسله آویز و بر دو دست اندر ساعدین آهنین و بر اسب بر گستوان و با هر مردی یکی نیزه و یکی شمشیر و سپر و کمری بر میان و بکمر اندر عمودی زده آهنین، و پیش کوبه زین تبریزی فرود آویخته و از پس کوبه زین اندر تیردانی اندر او سی چوبه تیر و از دست چپ کمان دانی و اندر وی دو کمان، و بر هر کمانی یک زه و دو زه دیگر، تا اگر آن زه‌ها بحرب اندر بگسلد با وی زه بود و بفرمای تا آن دوزخ را گرد کند و از خود خود فرود آویزد از پس پشت، تا تو بینی کین سلیحها بتمای دارد. پس چون با مردی همه سلاحها تمام یافتی، آن سلاحها برو بنویس تا هر گاه که عرضه کنی که روزی خواهی دادن، اگر از این سلاحها یکی با وی کم باشد نپسندی و درمش ندهی. پس چون با مردی این سلاحها تمام یافتی او را عرضه کن و بفرمای تا بمیدان پیش تو اسب تازد و از اسب با سلاح فرود آید، و باز بر نشیند تا بدانی کین سوار است یا نه، و چه مایه سواری داند. پس بفرمای تا هر سلاحی را جداگانه کار بندد، تا بدانی که از کار بستن هر سلاحی چه داند. پس بدان مقدار که دانش او بینی و مردی او، او را روزی بنویس از صد درم تا چهار هزار درم. و آن را که پیاده است کم از صد درم بنویس و آنکه سوارست و اگر چه حربی است و مردانه و با سلیح تمام از چهار هزار درم افزون بنویس و آن کار بگردن وی اندر کرد، و او را خلیفت کرد، و بفرمود تا بر در سرای بمیدانی اندر دکانی بزرگ بنا کردند مجلس عرض را و او را ببساط بیاراست و او را دستی پیش گاه بنهاد مصلی دیباه سوزن کرد. (این همان است که امروزه سوزنی گویند و سوسنچرد نام جایی بوده که این بساط‌ها را در آن می‌دوخته‌اند. توضیح مصحح) و کرسی او را بفرمود که آنجا بر نشین و سپاه

عرض کن، و منادی بفرمود تا بانگ کرد که همه سپاه خویشان را بر وی عرض کنید، آنگاه که او فرماید با آن سلاح که او خواهد و چندان که او فرماید شما را هر کسی روزی کند که ملک حکم او جایز کرد و پسندید، و بانگ فرمود کردن برین. پاپک دیگر روز بیامد و بر آن کرسی نشست، و منادی بانگ کرد هر کسی که خواهد که روزی ملک بگیرد و نام او در جریده عطا درست شود بدیوان عرض آید با اسب و با سلیح تمام چنانکه پیش حرب شود، و از مردی چنین و چنین سپاه خواهند، و هر مردی آن سلاح برگیرد که بتواند کار بستن و سه روز شما را زمان دادم تا هر که سلاح ندارد بخرد، و هر که را تمام نیست تمام کند. روز چهارم بیامد بعرض گاه، چون روز چهارم بود، پاپک بعرض گاه بنشست، و سپاه همه گرد آمدند. ایشان را گفت: باز گردید که آنکه بیاید نیامد. ایشان باز گشتند و خبر به انوشروان برداشتند، چنان دانست که مهتران لشکر نیامدند و پاپک را همچنان بایست که مهتران را نیز جریده کند. چون دیگر روز بود همه سپاه بیامدند، پاپک همچنان گفت باز گردید که آن کس که بیاید نیامد. ایشان باز گشتند و خبر به ملک برداشتند و ندانست که پاپک که را می خواهد. پس پاپک منادی کرد که همه لشکر فردا بعرض گاه آیند، آن کس که او ملک است و تاج و تخت دارد نیز حاضر آید، و اندر جریده نخست نام وی باید، و روزی وی از بیت المال پیدا باید کردن که او یکی است ازین لشکر. خبر بانوشروان برداشتند، دانست که او را همی خواهد. گفت: غایت داد اینست. چون دیگر روز بیود، انوشروان خود بر سر نهاد، و همه سلاحها تمامی بر بست چنانکه خواسته بود و فرموده بود، و آن زو کمان که فرموده بود هر کسی را که از خود فرود آویزد، از پس پشت، فراموش کرد، و باسپ بر نشست و بر عرض بیرون رفت پیش پاپک. و آن سپاه همه آنجا ایستاده بود، بلب دکان عرض فراز آمد، پاپک از جای برخاست و او را گفت که ای خداوند تاج و تخت و ملک، اسب برگردان تا خویشان عرض کنی، و پاپک همه سلیح بدید و آن دوزخ ندید، گفت: هر چند که ملک و فرمان تراست اندرین مجلس داد ترا محابا نیست، و اندر سلیح تو نقصانی نیست. انوشروان گفت: چه نقصانی همی بینی اندر سلاح من؟ نگاه کرد یاد آمدش آن دوزخ، بفرمود تا آن دوزخ، از سرایش بیرون آورند و از پس خود خویش بیاویخت و از پس پشت فرود افکند، آنگاه پاپک جریده بگرفت و نام او نبشت. انوشروان را گفت ای خداوند تاج، من کس را بزرگ و مردانه و حربی با سلاح تمام پیش از چهار هزار درم ننویسم و ترا حق ملک است و تخت زیر تو است و تاج ملک بر سر تو چندان که حق این ملک افزون بایدی چند دانی که افزون کنم؟ انوشروان گفتا: چندانکه بینی. گفتا: یک درم افزون کردم تا حق ملک گزارده باشم، و اندر بیت المال نقصانی نیاید. انوشروان گفتا: پسندیدم، و او را چهار هزار درم و یک درم نبشت، و انوشروان بسرائ اندر شد و هیبت پاپک بدان سپاه اندر افتاد، و گفتند چون از ملک شرم نداشت کسی دیگر را ندارد، چون ملک را از چهار هزار درم افزون نکرد کس را نفرزاید. و پاپک سپاه عرض کردن گرفت و روزی هر کس بدان قدر که او را سزید بنوشتن گرفت و چون دیگر روز بیود

بسوی انوشروان اندر آمد و او بر تخت نشسته بود و تاج بر سر نهاده، پاپک زمین را بوسه داد، و گفت ای ملک من آن استعفا بر ملک بدان کردم تا کس از من محابا نخواهد و چشم ندارد بنقصانی سلاح، و یک درم افزون نیشتم، از بهر آن کردم که کس افزونی چشم ندارد بر چهار هزار درم انوشروان گفت نصیحت تو شناختم و اثر تو پسندیدم، همه بر این رو و این خواسته برین سپاه بر مقدار هر کسی قسمت کن و این کار ترا دادم تا زنده ام. و او را بزرگ کرد و خلعت داد و بیرون آمد، و این کار تمام عرض کرد، و کار انوشروان و آن سپاه بدخل و خواسته و خراج راست شد و داوری بر رعیت و سپاه تمام شد. (تاریخ بلعی. ج ۲، ص ۱۰۴۷-۱۰۵۲)

دینوری پاپک را پسر نهروان نوشته است (اخبار الطوال. ص ۷۴) باید یاد آور شد که پاپک پسر بیرو و بیرو همان اسم «ویرو» است که نام برادر ویس (منظور داستان ویس و رامین است) نیز بود. (تاریخ بلعی. ج ۲، ص ۱۰۴۷ - یادداشت ۳)

بابل:

سکندر سپه سوی بابل کشید ز گرد سپه شد جهان ناپدید

«بخ ۱۷۰۴/۱۹۰۶/۷»

این نام در زبان ایلامی ba - pi - li و در اکدی bāb - ilu و bāb - ilāni به معنی دروازه خدا (یا باب الله) در یونانی βαβυλῶν می باشد. (Old Persian. P. 199) در اوستا این نام به گونه بُوری یا بُئوری **سکنداد** و در پهلوی **سکنداد** bāpil یا bābil و سنگ نبشته‌های هخامنشی به گونه بابی رُو babiru آمده است.

ریشه این نام «با» در اوستا «بَ-ی» به معنای «دو» + «ب-ی» در اوستا «بحر» (آب، نهر) است. پس بابل به معنای «دو آب» یا «دو نهر» است، و از جمله قفلی در کتاب اخبارالعلماء باخبارالحکماء به صراحت یاد آور شده که بابل نهر است و معنای آن دجله و فرات است، «بین النهرین» - «میان دو آب» ترجمه آن است. (چند نمونه از متن نوشته های فارسی باستان با واژه نامه. چاپ دوم، ص ۳- شماره ۳)

بابل شهری کهن در میان رودان (بین النهرین) قرار دارد که در میان دو رود بزرگ دجله و فرات قرار داشت که امروزه ویرانه های آن در کرانه فرات و در یکصد و شصت کیلومتری جنوب شرقی بغداد می باشد.

بابل ← باهله

بابوی:

چو بشنید بابوی گرد ارمنی که سالار ناپاک کرد آن منی

«مس ۸۶۰/۶۱/۹»

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۰۱

شنیدند گردان آهرمنی که سالار ناپاک کرد آن منی  
«بخ ۸۷۷/۲۷۲۰/۹»  
در لن وس: بانوی، آمده است. در بخ، همان ص، یادداشت ۱۵، به نقل از «ما» آمده: «چو  
بشنید بابوی و گرد ارمنی».  
نام یکی از بزرگان و دلاوران ارمنی. او در انجمنی که بهرام چوبین برای برگزیدن شاه ایران  
برپا کرده بود، بهرام چوبین را سزاوار پادشاهی می خواند.

باتنه ← دشت سروج

بادان پیروز:

دگر کرد بادان پیروز نام همه جای شادی و آرام و کام  
که اکنونش خوانی همی اردبیل که قیصر بدو داد از داد میل  
«بخ ۴۰-۳۹/۲۲۶۹/۸»  
نام شهری است که پیروز یکم ساسانی آنرا ساخت و به گفته فردوسی و دیگران به آن اردبیل  
نیز گویند. طبری نام این شهر را شهرام فیروز نوشته است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۳۰ و تاریخ  
بلعمی. ج ۲، ص ۹۵۵) دینوری نام این شهر را بادفیروز (باذ پیروز) نوشته است و گوید پیروز شهر  
اردبیل را در آذربایجان بنیاد کرد و آنجا را «باد فیروز» نامید. (اخبار الطوال. ص ۶۳)  
حمدالله مستوفی نیز از شهری در آذربایجان به نام فیروزآباد نام برده است و در این باره  
نویسد: در سابق شهر فیروزآباد نام که بر سر گریوه بر دلیز بوده حاکم نشین آن دیار بود و حکامش  
را اقا جریان می گفته اند و بعد از خرابی فیروزآباد، خلخال حاکم نشین شد و اکنون نیز آن خراب  
شده است. (نزهة القلوب. ص ۹۳)

بادفیروز ← بادان پیروز

باذ پیروز ← بادان پیروز

بارباب ← نازیاب

باربد:

کسی را نبند بر درش کار بد ز درگاهش آگاه شد باربد  
«بخ ۳۶۵۶/۲۸۸۲/۹»  
این نام را به گونه باربد، فهلبد، فهربد و فلهوذ و پهلبد نوشته اند.



بارید در خط پهلوی ممکن است Bahl (a) badh خوانده شود و چون در نسخ خطی فارسی غالباً بین «ب و پ» امتیازی نمی‌گذارند، این کلمه پهلبد نیز خوانده شده و به غلط آن را از ریشه پهلو (پارت، پهلوان) شمرده‌اند از طرف دیگر، اگر این نام در اصل پهلبد می‌بود هرگز آن را بارید نمی‌توانستند بخوانند. پس بدون شک صحیح‌ترین صورت این اسم بارید است. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۵۰۶ و برهان. ج ۱، ص ۲۱۵ - یادداشت ۱) همچنین آمده است که این عنوان (بارید) با نام او که پهلبد و به معنی خراسانی (منسوب به پهللو) است در زمانهای بعد اشتباه شد ... و این اشتباه مولود اشکال در خواندن رسم الخط پهلوی بوده است. (سرودها ساسانی و ترانه‌های نوروزی. مجله موسیقی. دوره سوم شماره ۶۲-۶۳ ص ۸۸) زیرا بارید عنوان بوده نه نام، بار به معنی رخصت دادن و بد به معنی خداوند و دارنده است. چرا که خسرو پرویز، به او اذن دخول در همه مجالس و در همه موارد داده بود. (رساله‌ای از ابن خردادبه در زمینه موسیقی دوره ساسانی. مجله موسیقی. دوره سوم، شماره ۷۳-۷۴ - ص ۳۳)

ثعالبی نویسد: سرکس رئیس خلوت و خنیاگران پرویز بود، همینکه فهمید جوانی از مرو آمده که در نواختن عود استاد است و در خواندن با ساز خود دل از مستمعان می‌رباید و در کار است که ره به خلوت شاه جسته هنر نمایی کند از راه حسادت به تمام وسائل متشبث شد، که او را از راه یافتن به دربار شاهی مانع شود. مدتی بارید ناشناس بسر برده سرانجام بر آن شد، که به حیلۀ لطیفی متوسل شود و باغبان باغی را که پرویز گاه‌گاه برای تفریح و باده‌گساری بدانجا می‌رفت دیده مبلغی به او داد و از او خواهش کرد، که هرگاه شاه در آن باغ به عیش و باده‌گساری مشغول است او را اجازه دهد، که بر درختی مشرف به مجلس او بالا رود باغبان راضی شد. در موقع مقرر پرویز آمده زیر سروی بنشست.

باربد جامۀ ابریشمی سبزی در بر کرده عودی به رنگ سبز به دست گرفت و به نواختن پرداخت چنانکه حضار نظیر آن ساز و آواز به گوششان نرسیده بود. پرویز در صدد شد، که بداند آن خواننده کیست. غلامان به جستجوی او پرداختند ولی به کشف او موفق نشدند. چون پرویز جام دوم را گرفت باربد به نواختن عود پرداخت و به ترانه‌ای دلکش مترنم شد. دستان نخستین دستان یزدان آفرید بود، دستان دوم پرتوفرخار نام داشت. پرویز متحیر شد و فریاد برآورد چه نغمات مطبوعی، سراپای وجود می‌خواهد گوش شود. پرویز جام سوم را گرفت، باربد به خواندن و نواختن پرداخت. این دستان معروف به سبزاندرسبز بود و چنان شاه را مسحور ساخت، که از جای برخاسته گفت: محققاً این فرشته‌ایست که خداوند فرستاده تا ما از وجود او بهره‌مند شویم. سپس فریاد برآورد: ای آزاده مرد نیکوکار، تو که گوش مرا از نغمات خویش بهره‌مند ساختی، به دیدار خود نیز چشمهای مرا روشنی بخش. باربد از درخت به زیر آمده، زمین را در برابر شاه بوسه داد. پرویز او را آفرین گفت و از سرگذشتش پرسید. باربد داستان خود را باز گفت. شاه از بودن او در خدمتش

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۰۳

بسیار خرسند شد و تمام روز را به شنیدن آواز او سرخوش بود پس امر داد که او را گرامی دارند و وی را رئیس خنیاگران دربار خود کرد.

گویند چون شب‌بیز را مرگ فرا رسید، کسی جرأت نکرد آن را به اطلاع شاه برساند میرآخور شاه بارید را دید و از او خواست این واقعه غم‌انگیز را به عرض شاه برساند. بارید هنگامی که مشغول غزل خوانی در پیش پرویز بود، مرتجلاً شعری خواند حاکی از اینکه شب‌بیز نه دیگر خواهد دوید و نه خواهد چرید و نه خواهد خفت. پرویز گفت پس مرده است.

بارید جواب داد شاهنشاه چنین اشارت فرمودند. و پرویز منقلب گردید و در میان دوازده هزار اسب که در اصطبل داشت نتوانست به جای او اسبی برگزیند. (شاهنامه ثعالبی. ص ۳۳۵-۳۳۶ و نقل از تاریخ سیاسی ساسانیان. ص ۱۰۴۱-۱۰۴۲) همچنین ثعالبی در دنباله این داستان آورده که سرکس بارید را با زهر کشت. در حالیکه در شاهنامه می‌خوانیم که بارید پس از خسرو پرویز نیز زنده بود.

فردوسی نام باغبانی را که بارید را به باغ راه می‌دهد، مردوی خوانده و نخستین سرودی که در آن باغ، بارید به گوش خسرو رسانید داد آفرید نام داشت که سرودی پهلوانی بوده است.

زننده بدان سرو برداشت رود	هم آن ساخته پهلوانی سرود
یکی نغز دستان بزد بر درخت	کز آن خیره شد مرد بیدار بخت
سرودی بآواز خوش بر کشید	که اکنون تر خوانیش داد آفرید

«مس ۳۶۴۲/۲۲۸/۹-۳۶۴۳»

بایسته یادآور است که در بخ ۶۳۸۵/۲۸۸۴/۹ به جای پهلوانی سرود، پهلوانی درود آمده که درست نمی‌باشد.

دومین سرودی که بارید خواند، پیکار گرد نام داشت:

زننده دگرگون بیاراست رود	بر آورد ناگاه دیگر سرود
که پیکار گردش همی خواندند	همی نام از آواز او رانندند

«بخ ۳۶۹۷/۲۸۸۴/۹»

سومین سرود سبز در سبز نام داشت:

بر آمد دگر باره آواز رود	دگر گونه تر ساخت بانگ سرود
همان سبز در سبز خوانی کنون	برین گونه سازند مکر و فسون

«بخ ۳۷۰۴/۲۸۸۴/۹-۳۷۰۵»

برخی بارید را اهل جهرم فارس دانسته‌اند (برهان. ج ۱، ص ۲۱۹) اما در شاهنامه تنها به این نکته اشاره شده است که بارید پس از آگهی از کشته شدن خسرو از جهرم به تیفون رفت. چو آگاه شد بارید زانکه شاه      بپرداخت ناکام و بی رای گاه

ز جهرم بیامد سوی طیسفون      پر از آب مژگان و دل پر ز خون  
 «بخ ۳۱/۱-۳۷۹/۲۹۳۰-۳۸۰»  
 فردوسی آنجا که از «شیون بارید بر خسرو» سخن می‌گوید، آورده‌است: بارید سوگند یاد  
 می‌کند که دیگر دست به رود نزنند و برای این کار:

بیزدان و نام تو ای شهریار	بنوروز و مهر و بخرم بهار
اگر دست من زمین سپس نیز رود	بسازد مبادا بمن بر درود
بسوزم همه آلت خویش را	بدان تا نبینم بد اندیش را
ببرید هر چار انگشت خویش	بریده همی داشت در مثن خویش
چو در خانه شد آتشی بر فروخت	همه آلت خویش یکسر بسوخت

«بخ ۴/۱-۴۱۰/۲۹۳۳-۴۱۴»  
 بارید رامشگر را نیز باید از زمره گوسان‌های دوره گرد به حساب آورد، که قبل از آنکه در  
 خدمت پرویز در آید، به خاطر هنر خود به نام و مال رسیده بوده و بنا بر روایت شاهنامه «نبودش به  
 چیزی نیاز» و فقط گویا به خاطر کسب شهرت بیشتر و شنیدن جاه و مقام رامشگران پرویز به دربار او  
 روی آورده بود. تفاوت گوسان‌های مشهور درباری با گوسان‌های دوره گرد علاوه بر بهتر خواندن و  
 بهتر نواختن، یکی هم این بوده که خود نیز از هنر شاعری بهره داشته‌اند و یا در این زمینه به استادی  
 رسیده بودند و احیاناً خط می‌شناخته‌اند... (مطالعات حماسی در مجله سیمرغ. شماره ۵، ص ۷)  
 (← بلبل ← لوری)

#### بارمان ۱:

یکی ترک بد نام اوبارمان      همی خفته را گفت بیدارمان  
 «بخ ۱۶۲/۲۵۳/۱»  
 بارمان فرزند ویسه و برادر پیران بود. هنگامی که پشنگ از درگذشت منوچهر آگهی می‌یابد،  
 پسرش افراسیاب را که سپهسالار توران بود به ایران می‌فرستد. افراسیاب، بارمان را به سوی سپاه ایران  
 گسیل می‌دارد، و بارمان در دشت نبرد هم‌اورد می‌جوید. هیچ‌یک از مردان سپاه قارن گام پیش  
 نمی‌نهند مگر دلاور پیری که برادر قارن بود و قباد نام داشت. (← قباد ۱) قباد در پیکار با بارمان  
 کشته می‌شود. قارن از کشته شدن برادر سخت برمی‌آشوبد. در نبردی دیگر، باز تورانیان به پیروزی  
 دست می‌یابند و نوذر در دهستان پناه می‌گیرد. از سوی دیگر افراسیاب سپاهی را به سرکردگی  
 بارمان می‌فرستد تا بنه و زنان ایرانیان را که رو به سوی پارس داشتند به دست آورد. ایرانیان از این  
 کار آگهی یافته و آشفته و پریشان می‌شوند. قارن به دنبال بارمان به سوی پارس می‌رود. بارمان از  
 آمدن قارن آگه شده و به سوی او می‌شتابد. قارن که در پی کین برادرش قباد بود با او در می‌آویزد

او را می کشد.

## بارمان ۲:

سپهبد چر هومان و چون بارمان که در جنگ شیران نجستی زمان

«بخ ۲/۱۱۶/۲۱۵»

این بیت در مس ۱۸۰/۲ در پانویس صفحه آمده است. و در متن به جای آن این بیت آمده است:

ده و دو هزار از دلیران گسرد چر هومان و مر بارمان را سپرد

«مس ۱۵۰/۱۸۰/۲»

در داستان رستم و سهراب مس ۳۳ ب ۱۴۵ نیز همان بیت آمده است.

نام یکی از دلاوران تورانی می باشد. از این بارمان در شاهنامه نشانی نمی یابیم، که بدانیم فرزند چه کسی می باشد. با اینکه بارمان پسر ویسه و به سخن دیگر برادر پیران و هومان پیلسم بود و به دست فارن کشته شد (- بارمان ۱) این بارمان نیز نامش بیشتر همراه نام هومان آمده است و شاید بتوان گمان کرد که این بارمان فرزند پیران باشد هر چند در هیچ یک از نوشته های فارسی و تازی از این بارمان که فرزند پیران باشد آگهی در دست نیست.

با نام این کس، نخستین بار در داستان رستم و سهراب رویه رو می شویم سپس از او در داستان سیاوش یاد شده است و آنگاه در داستان فرود و سرانجام در داستان جنگ دوازده رخ که با رهام گودرز رویه رو شده و کشته می شود.

## بازور:

ز تر کسان یسکی بود بسازور نام بافسون بهر جای گسترده گام

«بخ ۴/۸۹۱/۳۵۸»

کسجا بجای بسازور نستوه بود بافسون و تنبل بران کوه بود

«بخ ۴/۸۹۳/۳۷۷»

نام مردی جادوگر و افسونکار بود از این کس در داستان کاموس کشانی سخن به میان آمده آنجا که از «جادوی کردن تورانیان بر سپاه ایران» یاد شده است. وی به دست رهام اسیر شد. او با جادو بر سپاه ایران برف و سرما و باد را پدید آورد.

باطرون +- باطرون

باطرو، +- باطرون

### باطرون:

حلب شد بکردار دریای خون      بزنهار شد لشکر باطرون  
«بخ ۴۲۰۵/۲۵۴۵/۸»

در بم و قب: باطرن و در س: باطروق آمده است.  
نام یکی از سرداران روم در زمان انوشروان.

چه قیصر چه آن بی خرد باطرون      زبانش روان را گرفته زبون  
«بخ ۴۲۹۲/۲۵۵۰/۸»

در لغتنامه آمده است: مقامیست بلند درون شهر روم در میدانی که آنجا هر سال پادشاه جشن کند. (یادداشت مؤلف) نام کوهی بلند در روم که در آنجا هر سال عیش کنند. (ناظم‌الاطبا) (لغتنامه دهخدا)

به نظر می‌رسد که این بخش از داستان انوشروان در شاهنامه فردوسی، مربوط به دوره سوم جنگ ایران و روم است که از ۵۷۲ تا ۵۷۹ «م» به درازا کشید.

موجباتی باعث شد تا امپراتور تازه روم عهدنامه‌ای را که یوستینیوس با ایران بسته بود نقض نماید. یکی اینکه دولت روم تمهید کرده بود، که در مدت پنجاه سال بابت نگاهداری در بند خزر همه ساله مبلغی بپردازد. این مبلغ هنگفت که در نظر عامه مردم و ملل خارجی باج و خراجی تلقی می‌شد، دولت روم را بر آن داشت، که از تأدیه آن خودداری کند. از طرف دیگر دولت روم برای حفظ شهرهای آباد خود از خطر غارت اعراب دست‌نشانده ایران نیز همه ساله مبلغی برایشان می‌پرداخت. قطع این مقرری نیز موجب خشم اعراب مزبور گردید. از طرف دیگر امپراتور روم با دولت تازه به دوران رسیده ترک متحد گشت، و به خیال آنکه در هنگام بروز جنگ بین ایران و روم، آن دولت از طرف مشرق به مرزهای ایران حمله کرده، و موجب تسهیل پیشرفت لشکر روم در ایران خواهد شد، اقدام به جنگ کرد.

مسأله دیگر شورش مردم ارمنستان بر علیه فرمانروایان ایرانی بود، زیرا ایرانیان مانند سابق اصرار داشتند، که به زور و جبر ارمنیان را به دین زرتشتی در آورند. از این جهت ارامنه به دولت روم متوسل گشته، و از ایشان در مقابل ایران یاری خواستند.

یوستین Justin برای جنگ عظیمی علیه ایران، و نقض عهد نامه سابق ابتدا سفیری را به نام سبوکتس Sebokthes به دربار ایران فرستاد، و اعلام داشت که دیگر حاضر نیست وجه مقرری را که یوستینیوس نین پرداخت آن را در مدت پنجاه سال تمهید کرده بپردازد، و دیگر اینکه ارمنستان را تحت حمایت خود خواند.

(بدو و گفت قیصر نه من چاکرم      نه از چین و هیتالیان که‌ترم)  
«بخ ۴۱۷۵/۲۵۴۳/۸»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۰۷

سپس مارسیان Marcian نامی را به فرمانروائی مشرق تعیین کرد، و او را به سپهسالاری روم در آن ناحیه گماشت. خسرو انوشیروان چون از نقص عهد و پیمان شکنی رومیان آگاه شد، با آنکه به سن پیری رسیده بود، و بالغ بر هفتاد سال از عمر او می گذشت، مانند سردار جوانی پای در رکاب نهاده، و پیشاپیش سپاه خود ادرمان Adarman را با شش هزار تن روانه داشت. نزدیک بود که مارسیان، ادرمان را شکست دهد، که ناگاه خسرو انوشیروان با لشکریان خود برسد، و آنان را از گرد شهر نصیبین دور ساخت. رومیان نصیبین را گذاشته، به شهر دارا گریختند. انوشیروان آماده برای محاصره آن شهر شد. در این اثناء ادرمان با لشکریان خویش در نزدیکی سیرسه سیوم Circesium (سیرسیوم) از فرات گذشته، به سوریه در آمد و به قتل و غارت در آن نواحی پرداخت. اگر چه انطاکیه را نتوانست تسخیر کند، اپامیا Apamia و سله سیریا Coelesyria (← سقیلا ۲) را به تصرف در آورد، و دهکده های بیرون آن شهرها را سوزانید. سپس بار دیگر از رود فرات گذشته، در بیرون شهر دارا به خسرو پیوست ...

یوستین پس از این شکست در مقابل افکار عمومی مردم روم نتوانست پایداری کرده و ناچار به استعفا شد و به جای خود، تیریوس Tiberius نامی را تعیین نمود. (تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۲، ص ۹۰۴ و ۹۰۵)

چو آگاهی آمد بقیصر ز شاه	که پر خشم از ایران بشد با سپاه
بیامد ز عموریه تا حلب	جهان شد پر آشوب و بانگ و جلب
سواران رومی چو سیصد هزار	حلب را گرفتند یکسر حصار
سوار اندر آمد ز هر سو به جنگ	نبد جنگشان را فراوان درنگ
بیاراست بر هر دری منجنیق	ز گردان روم آن که بُد جاثلیق
حصار سقیلا بپرداختند	کزان سو همی تاختن ساختند
حلب شد به کردار دریای خون	به زندهار شد لشکر باطرون
بی اندازه کشتند ازیشان به تیر	به رزم اندرون چند شد دستگیر
به دو هفته از رومیان سی هزار	گرفتند و بردند زی شهریار

«بخ ۸/۲۵۴۵/۴۲۰۰-۴۲۰۸»

### باغ ارم:

ز ابر اندر آمد به هنگام نم جهان شد به کردار باغ ارم  
«بخ ۱/۲۱۹/۲۱۹»

این بیت در دیباجة شاهنامه و در بخش «اندر ستایش سلطان محمود» آمده است.  
نام شهر عاد. باغ عاد یا نام شهری که شداد پسر عاد بنا کرد. باغ با شهر شداد ... ارم شداد

بین صنعا و حضر موت است در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع دیوارش سیصد ذرع می باشد. (نقل به اختصار. از لغتنامه)

### باغ سیاوش:

همی گرد باغ سیاوش بگشت بجایی که بنهاد خون زیر تشت  
«بخ ۱۸۵۷/۱۳۶۷/۵»  
باغ سیاوش همان سیاوش گرد می باشد (- سیاوش گرد)

باکله ← کاکله

بالو ← بالوی

### بالوی:

بفرمود گسته و بالوی را همان اندیدان جهانجوی را  
«بخ ۱۱۵۰/۲۷۴۱/۹»  
به بالوی داد آن زمان شهر چاچ فرستاد منشور با تخت عاج  
«بخ ۲۱۸۵/۲۷۹۸/۹»  
بالو یا بالوی نام یکی از نامداران و یاران خسرو پرویز بود. خسرو پرویز پس از پیروزی بر بهرام چوبین و رفتن او به نزد خاقان، بالو را که در جنگها به او یاری کرده بود، فرمانروای چاچ کرد.

### بالوینه:

همی راند تا پیش بالوینه سپاه سبک بی هیون و بنه  
«بخ ۳۴/۲۰۰۵/۷»  
همی راند تا پیش التوینه سپاهی سبک بی نیاز از بنه  
«مس ۳۴/۱۹۷/۷»  
این نام در قب و لن و ص: بالوینه. درس: هالوینه و در ترجمه بنداری: التوینه آمده است.

این نام در تاریخ طبری قالوقیه آمده است. طبری نویسد: گویند شاپور به سال یازدهم پادشاهی خویش سوی نصیبین رفت که سپاه روم آنجا بود و مدتی شهر را محاصره کرد. آنگاه از سوی خراسان خبرها آمد که باید آنجا می شد و آهنگ خراسان کرد و کار آنجا را سامان داد، آنگاه سوی نصیبین باز گشت.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۰۹

گویند: حصار شهر فرو ریخت و شکافی پدید آمد که شاپور از آنجا در آمد و بکشت و اسیر گرفت و مال بسیار که از قصر آنجا بود به دست آورد. سپس از نصیین سوی شام و دیار روم رفت و بسیاری از شهرهای آنجا را بگشود. گویند از جمله شهرها قالوقیه و قذوقیه (کیلکیه و پادوکیه) بود و در انطاکیه الریانوس پادشاه روم را محاصره کرد و به اسیری گرفت و با گروهی بسیار ببرد و به جندی شاپور مقر داد. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۵۹۰) دینوری نیز نام این شهر را قالوقیه نوشته است (اخبار الطوال. ص ۵۰)

قالوقیه همان کیلیکیه Cilicia یا سیلیسیا می باشد که نام دیگرش طرسوس Tarsus یا Tarses است. شهرت در کرانه نهر سیحان در آسیای کهن و در نزدیکی خلیج اسکندرون. در شمال آن نیز کاپادوکیه قرار داشته است.

### بامی:

همه کاخ پرموید و مرزبان      ز بلخ وز بامی و ازهر کران  
«بخ ۲۶۶۴/۲۴۶۱/۸»

همه کاخ پرموید و مرزبان      ز بلخ وز بامین و کرزبان  
«مس ۲۶۳۰/۲۰۶/۸»

بامی به معنی درخشان و روشن می باشد. شهر بلخ را بیشتر با این پاینام می خوانند. بلخ بامی یا بلخ درخشان. (← بلخ بامی) بامین را به گونه بامیین و بامثین نیز نوشته اند. بامثین شهرت از اعمال هرات و آن قصه ناحیه بادغیس است و یاقوت گوید: من آن را چند بار دیده ام (معجم البلدان) (برهان. ج ۱، ص ۲۲۸ یادداشت ۷ و جغرافیای حافظ ابرو. هرات ص ۹۴ و ۹۵)

### بامیان:

دگر پنج شهرست تا بامیان      دگر مرز ایران و جای کیان  
«بخ ۱۱۳۴/۱۱۹۸/۵»

دگر پنجهیر و در بامیان      سر مرز ایران و جای کیان  
«مس ۱۱۳۰/۱۴۹/۵»

بامیان شهرت بر حد میان گوزگانان و حدود خراسان، و بسیار کشت و برز است، و پادشای او را شیر خوانند، و رودی بزرگ بر کران او همی گذرد، و اندر وی دو بت سنگین است، یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنگ بت (حدود العالم. ص ۱۰۱) بامیان یکی از شهرهای باستانی و از مراکز پر ارج دین بودائی بوده است. ویرانه های برج های آن و غارهایی که دو تندیس بزرگ بودا در آن قرار دارد هنوز بر جای مانده است.



هیون تسنگ که در ۳۰ اپریل ۶۳۰ «م» مطابق سال نهم هجری به بامیان رسیده گوید که پایتخت در نشیب کوه بچه کاین و در پهلوی آن یک وادی به طول ۶ یا ۷ لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره‌های کوهسار واقع است و در آن گوسپند و اسب و مواشی و گندم فراوان و میوه اندکست. لباس مردم از پوست و پشم ساخته می‌شود. (تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۶۸۵) بامیان و بستان آن در ادبیات و روایات دوران اسلامی تا چهار سده شهرت داشت و عنصری شاعر دربار غزنه، داستان «خنک بت و سرخ» بامیان را به نظم درآورده، و بعد از آن ابوریحان بیرونی آن را به نام «حدیث صنمی البامیان» از فارسی به زبان تازی برگردانیده بود و از این بر می‌آید که از زمان پیش از اسلام و پس از آن داستانی در باره این دو بت بامیان، در میان مردم روایی داشته است. (همان. ص ۶۸۷ نقل به اختصار) در آغاز دوره عباسیان مردم بامیان به دین اسلام در آمدند اما تا سده سوم هجری معابد بودائی بزرگی در آنجا بود که یعقوب لیث صفاری آنها را ویران نمود. این شهر به سال «۶۱۸ هـ» به دست مغول ویران گشت.

بامین ← بامی

بامیین ← بامی

### بانو گشسپ:

مهین مهان بانوی گیو بود      که دخت گزین رستم نیو بود  
خبر شد هم آنگه به بانو گشسپ      که مر گیو را رفتن آراست اسب

«بخ ۳/۷۱۲/۵۴۶-۵۴۷»

نام دخت رستم که همسر گیو و مادر بیژن بود.

بر پایه داستانهای ملی بانو گشسپ یکی از دختران رستم بود که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند فغفور، قیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسیاری از دلیران و بزرگان ایران داشت. رستم از میان همه آنان گیو پسر گودرز کشوادگان را برگزید و دختر خود را بدو داد. گیو به همسری با بانو گشسپ می‌بایلد، چنانکه در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت می‌کند نشان دهنده این معنی می‌باشد.

که تنها همی گیو خسرو ببرد      همه نامتان ننگ باید شمرد  
و دیگر بزرگان روی زمین      چه فغفور و قیصر چه خاقان چین  
بزرگان و خویشان کاوس شاه      دلیران و گردان زرین کلاه  
همه دخت رستم همی خواستند      همه بر دلش خواهش آراستند

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۱۱

تهمتن بدو کرد چندین فسوس	به دامادیش کس فرستاد طوس
از ایرا سزاوار خود کس نیافت	تهمتن ز پیوندشان سر بشتافت
ز گردان نیامد پسندش کسی	به گیتی نگه کرد رستم بسی
که بودی گرامی تر از افسرش	به من داد رستم گزین دخترش
به من داد گردنکش نامدار	مهبین دخت بانو گشسپ سوار
سرم را به چرخ برین بر کشید	ز چندان بزرگان مرا برگزید
مه بانوان شهریانوارم	سپردم به رستم همی خواهرم

«بخ ۷۳۱/۳-۷۳۲/۷۳۲-۹۱۲-۹۱۲»

رستم دختر دیگری هم داشت به نام زریانو که او نیز سواری مبارزه بود. از این دو دختر در مجمل التواریخ و القصص (ص ۲۵ و ۵۴ و ۹۲) یاد شده است. این دو دختر از خاله کیقباد که زن رستم بود پدید آمدند.

داستانی جداگانه به نام «بانو گشسپ نامه» نیز وجود دارد که در باره این زن دلاور و مبارزات او می باشد. (حماسه سرائی در ایران. ص ۳۰۰ و ۳۰۱ نقل با تغییر و افزایش)

بانوی ۱ ← بابوی

بانوی ۲ ← مانوی

### باورد:

میان سرخس است نزدیک طوس ز باورد برخاست آوای کوس  
«مس ۱۱۴۹/۸۲/۴»

این بیت در متن بخ نیامده و آن را در پانویس صفحه نقل کرده اند. (بخ ۸۴۰/۳ یادداشت ۳)  
باورد همان ابیورد است. چنانکه استخری در ذکر اقلیم خراسان گوید: و دیگر کوره هاست چون قوهستان و طوس و نسا و باورد و سرخس و اسفراین و... (مسالك و ممالك. ص ۲۰۳) از مرو تا باورد شش مرحله است (همان. ص ۲۲۲) باورد اندر میان کوه و بیابانست. جایی بسیار کشت و برز و هوایی درست و مردمانی جنگی (حدود العالم. ص ۹۰) ابوالفدا نویسد: ابیورد از شهرهای خراسان است و نیز صاحب اللباب گوید آن را آباورد و باورد هم گویند. (تقویم البلدان. ص ۵۱۴) باورد یا ابیورد بین نسا و سرخس قرار داشته است. بارتولد نویسد: ابیورد در این زمان هم به شکل قریه کوچکی در ۱۱۰ ورستی (هرورست برابر با ۱/۰۶ کیلومتر) عشق آباد پا برجاست. (تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ص ۱۱۹)

### باهله:

عنان را بدان باره کرده یله      همی راند ناکام تا باهله  
«بخ ۹/۲۷۳۲/۹۹۳»

در چاپ ماکان ص ۱۹۰۴: بابله آمده است.  
خسرو پرویز پس از شکست از بهرام چوبین، برای رفتن به روم راه بیابان در پیش گرفت تا به باهله رسید.

پذیره شدندش بزرگان شهر      کسی را که از مردمی بود بهر  
«بخ ۹/۲۷۳۲/۹۹۴»  
باهله نام قبیله ایست از قیس همدان (آندراج) و آن نام زنی از قبیله همدان بوده است، فرزندانش به وی منسوب اند و از آن قبیله است ابوامامه باهلی. (منتهی الارب. ناظم الاطبا) نام قبیله ای از قبائل تازی. گویند این قبیله بر خلاف قاعده کلیه اعراب به انتساب غیر مستقیم خود را به دانی و خاله منسوب سازند (از انساب سمعانی) (نقل از لغتنامه). خسرو چون در آنجا فرود آمد بزرگان شهر او را پذیره شدند. و در همان زمان پیکی (نوندی) سر رسید شتابان و تازان، که از بهرام چوبین نامه ای داشت. در آن نامه بهرام به مهتر باهله نوشته بود که اگر سپاهی به نزدتان آمد رهایشان نکنند تا سپاه من به آنجا برسد.

نیشته سوی مهتر باهله      که گر لشکر آید مکنشان یله  
سپاه من اینک پس اندر دمان      به شهر تو آید زمان تا زمان  
«بخ ۹/۲۷۳۳/۹۹۸-۹۹۹»  
خسرو چون آن نامه بدید از کار جهان در شگفتی شد و ترسید که سپاه بهرام چوبین از پس او برسد، بنابراین از آنجا در زمان برفت.

### بتول:

چهارم علی بود جفت بتول      که او را بخوسی ستابد رسول  
«بخ ۱/۶/۱۰۰»  
یکی از القاب دختر پیغمبر اسلام (ص) بتول بود و به معنی کسی که از دنیا منقطع شده و به خدا پیوسته است. به معنی پارسا و پاک دامن نیز می باشد. (فرهنگ فارسی معین. ج ۱، ص ۴۷۲)  
دختر محمد بن عبدالله پیامبر گرامی اسلام در بیستم جمادی الثانیه بسال پنجم بعثت در مکه به دنیا آمد. مادرش خدیجه بود. او را به القاب سیده النساء العالمین، طاهرة، صدیقه، زاکیه، راضیه، مرضیه، بتول، زهرا و مادرش را لقب بنت خویلا خوانده اند. او زوجه علی بن ابی طالب (ع) و مادر امامین حسین است (لغتنامه دهخدا).

### بحرین:

سپاهش ز رومی و از فارسی      ز بحرین و از کُرد و از قادسی

«بخ ۴۲/۲۰۳۱/۷»

بحرین ناحیتیست با مردم بسیار و شهرها و دهها و جایهای آبادان. (حدودالعالم. ص ۱۶۹)  
حمدالله مستوفی در باره بحرین نویسد:.... و آن جزیره ایست در میان دو بحر بدین سبب آن را بحرین خوانند که ده فرسنگ در پنج فرسنگ و بر آن جزیره آب روان و باغستان و دیهها است و شهرستان آن را هجر گفته اند اردشیر بابکان ساخت و در زمان سابق آنرا بالحسا و قطیف و خط و ازر و الاره و فروق و بینونه و سابون و دارین و نمابه از مُلک عرب شمرده اند. اکنون جزیره بحرین داخل فارس است و از مُلک ایران... هوای بحرین بغایت گرم است و آتش از عیون و قنوت و مردم آنجا بعضی مسلمان و پاک دین و پاک اعتماد باشند و بعضی در دزدی غلوّ تمام نمایند و غلبه تمام در بحر بر کشتیهای تجار زنند و مال برند و در مسالک الممالک گوید که هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود... (نزهة القلوب. ص ۱۶۴-۱۶۵) مجمع الجزایر بحرین در خلیج فارس و میان شبه جزیره قطر و خاک عربستان است. پایتخت آن قناته می باشد و مرکز صید مروارید است.

### بخارا:

بخارا و سُغد و سمرقند و چاج      سپیجاب و آن کشور و تخت عاج

«بخ ۹۲۴/۵۷۳/۳»

نام بخارا در ابتدا به گونه بخر بوده است. بخر واژه ای ترکی مغولی است و برابر واژه سانسکریتی بهاره یا وهاره می باشد که به معنی دیر و ستایشگاه است. (Encyclopadia of Islam. v. I, P. 1333)

این نکته جالب است که شهری به نام بخار در ایالت بهار هند وجود دارد و ریشه هر دو اسم را وهاره گفته اند که بر دیرهای بودایی اطلاق می شود. احتمال بیشتری می رود که نام بخارا (در ترکی بقار) مشتق از وهاره باشد، زیرا موارد بسیاری هست که نام بنای مشهوری به تمام ناحیه ای که این بنا در آن واقع بوده اطلاق گردیده است. به علاوه خوارزمی از نویسندگان دوره سامانیان می نویسد البهار نام بتکده ای است در هند. اما نام «بخارا» در زمانهای نسبتاً متأخری در مآخذ آمده است. قدیمی ترین مآخذ تاریخ داری که در آن نام بخارا آمده سفرنامه زایر بودایی مذهب چینی هسیوآن تسانگ Hsüan - tsang در حدود ۶۳۰ بعد از میلاد است. می توان قبول کرد که سکه های فرمانروایان بخارا، که در آنها نام بخارا آمده مربوط به دوره ای قدیمی ترند، اما این سکه ها فاقد تاریخ می باشند.

این سکه‌ها مانند سکه‌های سیمین بهرام پنجم ساسانی (بهرام گور) است... قدیمی‌ترین سکه‌های بخارا از نوعی که گفته شد، نوشته‌ای به فارسی میانه دارند که از سکه‌های بهرام پنجم سواد برداری شده است و به علاوه دارای نوشته‌ای به زبان محلی بخارا هستند. این نوشته اخیراً ذکر عبارت «شاه بخارا» است. (بخارا، ص ۲۴-۲۵)

در تاریخ بخارا آمده است، نامهای بخارا بسیار است از جمله نیمجکت، بوسک و مدینه‌الصفریه یعنی شارستان روئین و نام بخارا از همه پر آوازه‌تر است. (تاریخ بخارا، ص ۳۰)

بخارا بر خلاف سمرقند، همیشه در محل کنونی بر پا بوده حتی در نقشه شهر هم برغم تهاجمات مکرر و مخرب صحرائشینان، در ظرف مدت هزار سال تقریباً تغییری پیدا نشده. بدیهی است که در زمان سامانیان شهر بخارا به کهن دز و شهرستان و ریض تقسیم می‌شده. شهرستان در کنار کهن دز، بر نقطه مرتفعی، که کشیدن مجرای آب بدان محال بوده قرار داشته. (ترکستان نامه، ج ۱، ص ۲۴۱)

در حدود العالم آمده است. بخارا شهری بزرگست و آبادان‌ترین شهر است اندر ماوراءالنهر و مستقر ملک مشرقست، و جایی نمناکست و بسیار میوه‌ها و با آبهای روان، و مردمان وی تیراندازند و غازی پیشه، و از او بساط و فرش و مصلی نماز خیزد نیکو و پشمن، و شوره خیزد کی بجایها ببرند، و حدود بخارا دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگست و دیواری بگرد این همه در کشیده بیک پاره و همه رباط‌ها و دهها از اندرون این دیوارست. (حدود العالم، ص ۱۰۶)

احمد بن محمد بن نصر گوید: ابوالحسن نیشابوری در خزائن العلوم آورده است که سبب بنای قهندز بخارا یعنی حصارک ارگ بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت، و از جیحون بگذشت و نزدیک افراسیاب آمد. افراسیاب او را بنواخت و دختر خویش را به زنی به وی داد. و بعضی گفته‌اند که جمله ملک خویش را به وی داد. سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت، از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی بوده پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجا می‌بود و میان وی و افراسیاب بد گویی کردند، و افراسیاب او را بکشت و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندر آئی اندرون در گاه فروشان و آن را دروازه غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند. و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس برد و بکشد پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروز و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست، چنانکه در همه ولایت‌ها معروف است. و مطربان آن را سرود ساخته‌اند، و می‌گویند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند. و این سخن زیادت از سه هزار سال است. پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است. (تاریخ بخارا، ص ۳۲-۳۳) و باز در جای دیگر همین کتاب آمده: و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است. (همان، ص ۲۴)

### بدخش:

بخندید بهرام و کرد آفرین رخس گشت همچون بدخشی نگین

«بخ ۱۶۴/۲۰۸۵/۷»

بخندید بهرام و کرد آفرین رخس گشت همچون بدخشان نگین

«مس ۱۶۴/۲۷۳/۷»

در بم: بدخش، در لن: بدخشی، در ماکان: بدشخی، آمده است.  
بدخش مخفف بدخشان و بدخشی منسوب به بدخشان می باشد. (← بدخشان)

### بدخشان:

دگر از در بلخ تا بدخشان همین است ازین پادشاهی نشان

«بخ ۱۱۳۵/۱۱۹۹/۵»

دگر مولیان تا در بدخشان همین است ازین پادشاهی نشان

«مس ۱۱۳۰/۱۴۹/۵»

بدخشان یکی از شهرهای خراسان بزرگ بود. در حدودالعالم آمده است: شهرست بسیار نعمت و جای بازارگانان، و اندر وی معدن سیمست و زر و بیجاده و لاجورد و از تبت مشک بدانجا برند. (ص ۱۰۵) استخری نویسد: بدخشان کوچکتر از منگ بود. و نواحی آبادان دارد، و باغهای بسیار و بر رود جریاب است. (مسالك و ممالك. ص ۲۱۹) ابن حوقل نویسد: بدخشان در مغرب رود خریاب (جریاب) قرار دارد. (صورة الارض. ۸۳)

این ناحیه فقط از سوی جنوب غربی یعنی از طرف دره آمو دریا به روی مهاجمان بیگانه گشوده بوده و فقط در اینجاست که (در ردیف ساکنان آریائی) مردم ترک نیز مشاهده می گردد. به طور کلی می توان گفت که بدخشان به ندرت مسخر دیگران گشت و معمولاً از خود مختاری سیاسی برخوردار بوده. ظاهراً پایتخت این ناحیه همیشه در محل فیض آباد کنونی قرار داشته. (ترکستان نامه. ج ۱، ص ۱۷۱)

بدخشی ← بدخش

بدشخی ← بدخش

برانوس ← برانوش

### برانوش ۱:

برانوش بُد نام آن پهلوان سواری سرافراز و روشن روان

«بخ ۳۷/۲۰۰۵/۷»

در ص: نپانوش. در بنداری: برانوش. در ما: بزانش آمده است.  
در جنگی که شاپور یکم با رومیان می کند. برانوش قیصر روم اسیر ایرانیان می شود و شاپور او را وامی دارد تا در ساختن پل شوشتر شرکت داشته باشد. این فشرده ای بود از آنچه که در شاهنامه در باره برانوش آمده است.

در اینجا، برانوش همان والریان امپراتور روم شرقی است. طبری در این باره چنین نوشته است: شاپور از نصیبین سوی شام و دیار روم رفت و بسیاری از شهرهای آنجا را بگشود. گویند از جمله شهرها که گشود قالوقیه (کیلیکیه) (= بالونیه) و قدوقیه (کاپادوکیه) (= قتدافه) بود و در انطاکیه الریانوس (= والریان) پادشاه روم را محاصره کرد و به اسیری گرفت و با گروهی بسیار برد و به جندی شاپور مقر داد.

گویند وی الریانوس را به ساختن بند شوشتر واداشت و بگفت تا پهنای آن را هزار ذراع کند و رومی، بند را به کمک جماعتی که از روم آورد بساخت و پس از فراغت از بنا آزادی خویش را از شاپور بخواست.

گویند: مال بسیار از او گرفت و بینی اش را ببرید و آزادش کرد و به قولی او را بکشت. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۵۹۰)

## برانوش ۲:

برانوش مردی خردمند بود      روان و زبانش پر از پسند بود  
بدو گفت لشکر که قیصر تو باش      بدین لشکر امروز مهتر تو باش

«بخ ۷/۲۰۵۷-۴۸۰-۴۸۱»

بنابر آنچه که در شاهنامه آمده است، پس از آنکه یانس (= ژولین) از شاپور (دوم) شکست خورد، سپاهیان، برانوش را به امپراتوری بر می گزینند. وی نامه ای برای شاپور می فرستد و به او پیشنهاد آشتی می دهد. شاپور او را به نزد خود دعوت کرده و پس از گفتگو پیمان می بندند که از آن پس رومیان به ایران لشکر کشی نکنند.

طبری نویسد: یک روز للیانوس (= یانس) در جای خویش نشسته بود، تیری ناشناس به قلب وی رسید و بمرد و سپاهیان وی از حادثه به وحشت افتادند و از پیشروی در دیار پارسیان نومید شدند و کار به شوری شد که شاه و سالار نبود و از یوسانوس (جوویان، ژوونین) خواستند که عهده دار شاهی شود و او را به شاهی بردارند و او نپذیرفت و اصرار کردند و یوسانوس گفت که دین نصرانی دارد و شاه کسانی که دین دیگر دارند نمی شود و رومیان گفتند که آنها نیز بر دین وی بوده اند و از بیم للیانوس آن را نهان می داشته اند و یوسانوس با خواستشان هم آهنگ شد و او را به شاهی برداشتند و نصرانیت آشکار کردند.

و چون شاپور از مرگ للیانوس خبر یافت کس پیش سران سپاه روم فرستاد و گفت خدا شما را مغلوب ما کرد و ما را به شما تسلط داد که به ما ستم آورده بودید و به دیار ما تجاوز کرده بودید و امیدواریم که اینجا از گرسنگی تلف شوید و ما را به پیکار شما حاجت نیفتد، اگر کسی را به سالاری برداشته‌اید وی را به سوی ما فرستید.

یوسانوس خواست پیش شاپور شود اما هیچکس از سران سپاه با رای وی هم‌آهنگ نبود و او به رای خویش کار کرد و با هشتاد کس از بزرگان سپاه سوی شاپور آمد و تاج به سر داشت و شاپور از آمدن وی خبر یافت و پیشواز کرد و همدیگر را حرمت کردند و شاپور وی را به سپاسداری از کاری که کرده بود در آغوش کشید و آن روز با وی غذا خورد و تنعم کرد.

پس از آن شاپور کس پیش سرداران و سران سپاه روم فرستاد و گفت که اگر جز یوسانوس کسی را به شاهی بردارند در دیار پارسیان هلاک شوند و پادشاهی یوسانوس آنها را از سطوت وی می‌رهاند و از کوشش وی کار یوسانوس قوت گرفت. آنگاه شاپور گفت که رومیان به دیار ما هجوم آورده‌اند و بسیار کس کشته‌اند و درخت و نخل که به سرزمین سواد بوده بریده‌اند و آبادانی آنجا را به ویرانی داده‌اند، باید بهای این ویرانی و تباهی را بدهید و یا به عوض آن نصیبین و ولایت آن را به تصرف ما دهید که این ولایت از دیار پارسیان بوده و رومیان بر آن تسلط یافته‌اند. (← نصیبین)

یوسانوس و سران سپاه وی با آنچه که شاپور خواسته بود هم‌آهنگی کردند و نصیبین را بدو دادند و مردم آنجا خبر یافتند و از تسلط پادشاهی که دین دیگر داشت بیمناک شدند و سوی شهرهای مملکت روم کوچ کردند و شاپور خبر یافت و دوازده هزار خاندان از مردم امسطخر و امصهان و ولایتهای دیگر را به نصیبین برد و آنجا مقر داد. یوسانوس با سپاه سوی روم رفت و مدتی آنجا پادشاهی کرد و سپس بمرد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۰۳-۶۰۴)

پس از کشته شدن یولیانوس (← برانوش ۲) رومیان یکی از سرداران خود را که ژوونین (یوویانوس)، Jovian (Jovianus) نام داشت، به امپراتوری برداشتند و به وی لقب اوگوستوس Augustus دادند ژوونین در روز بیست و هفتم ژوئن سال ۳۶۳ به امپراتوری رسید. شاپور چون دریافت وی امپراتوری ضعیف‌النفس است حملات خود را بر ضد قوای روم تشدید کرد و با سواران و فیلان خود دیگر بار به میمنه رومی‌ها حمله آورد و دولژیون معروف به ژوونین و هرکولین Herculians را شکست داد. در این هنگام رومیان بر فراز تپه‌ای بالا رفته و از آنجا سواران و فیلان ایران را مورد حمله قرار دادند. تیرهائی که از بالای آن تپه می‌انداختند، فیلان را خشمگین ساخت و آنها دیوانه‌وار برگشته، سواران خود را به زیر می‌انداختند و پایمال می‌کردند. از این جهت مختصر اضطرابی در سپاه ایران روی داد. پس از آن لشکریان ژوونین به آهستگی در کنار دجله به راه پیمائی پرداختند. ایرانیان پیوسته از عقب مزاحم آنها می‌شدند چون رومیان صدمات از لشکریان ایران را غیرقابل تحمل دیدند، تصمیم گرفتند که به شنا از رود دجله بگذرند و آن رود را



حائل میان خود و دشمنانشان قرار دهند، چون می‌ترسیدند که مورد اصابت تیرهای کمانداران ایرانی قرار گیرند، تدبیری اندیشیده و بر آن شدند که شب هنگام از دجله بگذرند. چون بامداد شد شاهپور مشاهده کرد که گروه بسیاری از رومیان از آب گذشته‌اند. شاهپور مصلحت چنان دید که به ایشان پیشنهاد صلح نماید... رومیان به محض آنکه پیشنهاد صلح شاهپور را شنیدند، از روی رضا و رغبت استقبال کردند.

شاهپور یکی از سرداران نامدار خود را به نام سورنا [سورنا تلفظ رومی است و فارسی آن سورن می‌باشد.] با چند تنی از بزرگان به لشکرگاه ژووین فرستاد. سورنا [= سورن] چون به حضور امپراتور رسید پس از ادای احترام زبان بر گشاد و گفت: شاهنشاه ما که پادشاهی دانا و آگاه است و می‌داند که کار زمانه ناپایدار می‌باشد، از این جهت بر سر رحم و شفقت آمده و می‌خواهد به جوانمردی با رومیان از در آشتی در آید، تا لشکریان روم که در این جنگ صدمات فراوانی به آنان رسیده است به آسانی بتوانند از خاک ایران خارج شده، به کشور روم روند.

ژووین و مشاوران او از این پیشنهاد سخت خوشحال شدند، سپس امپراتور دو تن از سرداران خود را مأمور کرد تا به نزد شاهپور رفته و ترتیب عقد قرار داد صلح را بدهند... این صلح در شهر دورا Dura واقع گشت. (تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۱، ص ۳۹۰-۳۹۲ با اندک تغییر و اختصار) نام یوویانوس در سریانی به گونه یوینیانوس در آمده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۳۵ یادداشت ۴۸)

### براهام جهود:

براهام مردیست پر سیم و زر جهودی فریبنده‌ای بد گهر

«بخ ۱۱۴/۲۱۲۲/۷»

نام براهام، گونه دیگری از ابراهام و ابراهیم و ابراهیم است. در برهان قاطع آمده: براهیم معرب نام پارسی باستانی پرهام می‌باشد. (برهان. ج ۱، ص ۲۴۸ و ۳۹۶) همچنین شاید در خورشیدستان با پرهام و ورهام که گونه دیگری از نام وهرام یا بهرام باشد؟.

ابرهه نیز حبشی شده ابراهیم است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۳۳۲ یادداشت ۱۰۰)

بهرام گور، هنگامی که از خانه لنبک آبکش به در آمد، (لنبک آبکش) به شکار رفته و سپس شب هنگام تنها به سوی خانه براهیم می‌رود. حلقه بر در کوفته و چون پیشکار براهیم در را می‌گشاید می‌گوید که از شهریار دور مانده در تاریکی شب نمی‌تواند سپاهیان پادشاه را بیابد. می‌خواهد تا او را در آنجا جایی دهند، بی آنکه رنجی از او به کسی رسد.

پیشکار براهام پس از شنیدن سخنان بهرام نزد براهام رفته و آنچه را که شنیده بود بازگو می‌کند. اما براهام در پاسخ می‌گوید: در اینجا جایگاهی نمی‌یابی. بهرام پافشاری کرده ولی براهام

از تنگی جا شکایت می کند. تا آنکه پیشکار به بهرام می گوید:

جهودیست درویش و شب گرسنه      بنخسبد همی بر زمین برهنه

«بخ ۱۸۳/۲۱۲۶/۷»

بهرام می گوید: به سرای داخل نمی شود و تنها می خواهد که بگذارد در کناری بنخوابد. براهام می گوید: ای نبرده سوار چرا مرا رنج می دهی. اگر اینجا بنخوابی و کسی چیزی از تو بدزدد، آنگاه مرا آزار خواهی رساند.

سرانجام براهام از بهرام گور پیمان می گیرد، که چیزی را طلب نکند. زیرا حتی به هنگام مُردن هم آجین و کفن ندارد. و اگر اسب بهرام نیز سرگین افکند و یا خشت خانه را بشکند، باید در پگاه سرگینش را بیرون برده و آنجا را بروید و خاکش را به دشت ریخته و خشت پخته تاوان دهد. بهرام پیمان براهام را می پذیرد و از اسب به زیر آمده و آن را در گوشه ای بسته و زین اسب را بالین می کند. براهام جهود در خانه را بسته و سفره ای پهن کرده و بخوردن می پردازد. و به بهرام می گوید: این داستان را از من به یاد داشته باش:

ز گیتی هر آن کس که دارد خورد      چو خوردش نباشد همی بنگرد

«بخ ۱۹۷/۲۱۲۷/۷»

بهرام می گوید: این داستان را شنیده بودم ولی اکنون آن را می بینم. براهام پس از خوردن، می آورده و می نوشد و می گوید:

هر آن کس که دارد دلش روشنست      درم پیش او چون یکی جوشنست  
کسی کو ندارد شود خشک لب      چنان چون تو ای گرسنه نیم شب

«بخ ۲۰۴-۲۰۳/۲۱۲۷/۷»

سپیده دم، چون بهرام بیدار شد، زین بر اسب نهاد. براهام پیش آمده و می گوید: ای سوار مگر به گفتار خود پایدار نیستی؟ به یاد داری که پیمان بستنی تا سرگین اسب را با جارو برویی؟ بهرام گفت برو کسی را بنخوان تا سرگین را بروید و در هامون ریزد و از من زر گیرد. براهام می گوید: من کسی را ندارم تا این کار را انجام دهد. خودت این کار را بکن تا ترا بیدادگر نخوانم. بهرام دستاری همراه داشت، پر از مشک و عبیر، آن را بیرون آورد و سرگین اسب را با آن پاک کرد و «بینداخت با خاک اندر مفاک» براهام بی درنگ رفت و آن دستار را برگرفت. بهرام از کار او در شگفت شد. سپس بهرام با شتاب به ایوان خویش بازگشت و دستور داد تا لنیک آبکش و جهود بد نام را به نزدش برند. آنگاه مردی پاکدل را به خانه براهام فرستاد تا هر چه در آنجا دارد همراه آورد. خواسته براهام به اندازه ای بود که:

ندانست موید مران را شمار      شتر خواست از دشت جهرم هزار

«بخ ۲۳۴/۲۱۲۸/۷»

بهرام از آن همه خواسته در شگفت ماند. پس صد شتر از زر و سیم و گستردنی‌ها به لنبک آبکش سپرد.

وزان پس براهام را خواند و گفت	که ای در کمی گشته با خاک جفت
چه گویی که پیغمبرت چند زیست	چه بایست چندین ز بیشی گریست
سوار آمد و گفت با من سخن	از آن داستانهای گشته کهن
که هر کس که دارد فزونی خورد	کسی کو ندارد همی پژمرد
کنون دست یازان ز خوردن بکش	ببین زین سپس خوردن آبکش
ز سرگین و دستار زربفت و خشت	همی گفت با سفله مرد کنشت
درم داد ناپاک دل را چهار	بدو و گفت کین را سر مایه دار
سزا نیست زین بیشتر مر ترا	درم مرد درویش را سر ترا

«بخ ۲۱۲۹/۷-۲۱۳۰/۲۴۲-۲۴۹»

### براهیم آزر:

ابا ناله بوق و با کوس نفت به خان براهیم آزر برفت  
«مس ۶۲۸/۴۱/۷»

ابا ناله و بوق با پیل رفت به دیدار جای سماعیل رفت  
«بخ ۶۵۹/۱۸۴۶/۷»

براهیم آزر یا ابراهیم آزر، پیغمبری از بنی سام ملقب به خلیل، خلیل الله، خلیل الرحمن، جد اعلای بنی اسرائیل و عرب مستعربه و انبیای یهود. در روایات اسلامی او را پسر آزر بت تراش دانسته‌اند و به ابن تارخ یا تارح معروف است. وی در حدود دو هزار سال پیش از میلاد در قریه «اور» از توابع کلدیه در مشرق بابل به دنیا آمد. ابراهیم طایفه خویش را به خدای یگانه دعوت کرد، و نمرود فرمان داد آتشی بزرگ افروخته او را در آتش افکندند، ولی آتش بر او سرد شد و وی سالم ماند. لوط برادر زاده اوست. ابراهیم سفری به مصر و فلسطین کرد و در صد و بیست سالگی به ختان (ختنه) خویش مأمور گشت و خانه کعبه ساخته اوست. خداوند به ابراهیم قریان کردن پسر خود اسماعیل (به روایت مسلمانان غالباً) و یا اسحاق (به روایت یهود) را امر فرمود و آنگاه که به اجرای امر خدا می پرداخت به ذبح گوسفندی به جای پسر فرمان داده شد. گویند که وی در صد و هفتاد سالگی درگذشت. او دو پسر داشت: اسحاق از ساره پدر بنی اسرائیل، و اسماعیل از هاجر جد اعلای عرب عدنانی. (فرهنگ فارسی معین. اعلام- ج ۵، ص ۷۵-۷۶)

### بربر ۱:

به دست چپش مصر و بربر به راست زره بر میانه بر آنسو که خواست  
«بخ ۳۹/۳۸۲/۲»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۲۱

نویسنده ناشناس حدودالعالم زیر نام زویله نویسد: زویله (زویله) شهرست عظیم بر کران بیابان سودان نهاده است و اندر حوالی و ناحیت وی بربریان اند بسیار و این بربریان مردمانی اند اندر بیابانهای مغرب همچون عرب اندر بادیه، خداوندان چهار پای اند و با زر بسیارند، ولکن عرب بچهار پای توانگر ترند و بربریان بزر توانگر ترند. (حدودالعالم، ص ۱۷۹). به طور کلی در گذشته کشورهای شمالی افریقا (غیر از مصر) که در غرب مصر قرار داشتند مانند سودان و تونس و الجزایر و مراکش و... را بربر یا بربرستان می گفتند.

کلمه بربر بر خلاف آنچه که بسیاری نوشته اند، به معنی وحشی و عقب مانده از تمدن نمی باشد. بلکه: «کلمه بی است بسیار معمولی برای معرفی کسانی که از سرزمین ها و شهرهای دیگرند و اخلاق و عادات دیگری دارند. و در هر زبانی معادلی دارد که معنی آن چیزی جز «اجنبی» یا بیگانه نیست، این کلمه که در آغاز در میان یونانیان برای نشان دادن کسانی به کار می رفته است که از سرزمین هلاس بر نخاسته اند و آن را نمی شناسند و در زیر آسمان آن چشم به دنیا نگشوده اند و به زبان آن سخن نمی گویند.

در نیمه قرن چهاردهم (م) هنوز برای سخن شناسی چون نیکول اورسم Nicole Oresme بربر کسی است که به زبان اجنبی سخن می گوید. [نقل از لغتنامه فرانسه لتیره] (یونانیان و بربرها، ص ۷) یونانی ها یا بهتر گفته باشیم آتنی ها غیر یونانی را «بربر» می گفتند، چنانکه در داستانهای ما غیر ایرانی را ایرانی و تور گفته اند و عرب غیر عرب را عجم خوانده است.

بربر ۲ ← شروان

بربرستان:

سپه بود چندان یل تیغ زن      به بربرستان بر شدند انجمن  
«بخ ۴۳/۳۸۲/۲»

بربرستان: کشور بربر. (← بربر ۱)

برتاس ← برطاس

برته:

کجا برته بودی نگهدارشان      به رزم اندرون نام بردارشان  
«بخ ۱۷۰/۷۷۵/۳»  
برته یکی از فرزندان توابه بود. (← توابه) وی یکی از دلاوران ایرانی در زمان کیخسرو بود، که

در جنگ دوازده رخ با کهرم تورانی به پیکار پرداخت. به هنگام نبرد بُرته با شمشیر بر سر کهرم می زند، که تا سینه او شکافته شده و به دو نیم می شود. بُرته در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز شرکت داشت.

این نام در تاریخ طبری بگونه: فرته، فریه و برته پور تفارغان آمده است. (تاریخ الرسل والملوک بخش ایران. ص ۷۲)

بردان ← فرود

بردع:

بزرگان که از بردع و اردبیل به پیش جهاندار بودند خیل

«بخ ۵/۱۲۸۰/۱۵۱»

شهریست بزرگ و با نعمت بسیار و قصبه ارانست و مستقر پادشاهی این ناحیتیست و او را سوادیت خرم و کشت و برز و میوه های بسیار و انبوه، و آنجا درختان تود سید است بسیار و ازین شهر ابریشم بسیار خیزد، و استران نیک و روناس و شاه بلوط و کرویا. (حدود العالم. ص ۱۶۱) (کرویا: زیره رومی. زینان. برهان. ج ۳، ص ۱۶۱۱ و ۱۶۳۱)

استخری نیز نوشته است: بردع شهری بزرگ است. فرسنگی در فرسنگی باشد. شهری آبادان و با میوه بسیار و کشاورزی. و در عراق و خراسان گذشته از ری و سپاهان شهری بزرگتر و نیکوتر و با مرافق تر از بردع نیست. و در یک فرسنگی بردع میان کُرنه و لَصَوْب و یقطن جایی هست آن را اندراب خوانند، یک روزه راه. همه باغ و بوستان و میوه دار است. و فندق آنجا به از فندق سمرقند باشد، و شاه بلوط ایشان از شاه بلوط شام است. و در بردع انجیر بهتر از دیگر جایها بود. و ابریشم بسیار گیرند. و توت، آنجا مباح باشد. و ابریشم از آنجا به خوزستان پارس برند. و رود کُر آنجاست کی شور ماهی خیزد. و از این رود کُر دو گونه ماهی خیزد: زرافن و عشب، از دیگر اجناس ماهی بهتر بود و بر در «دروازه کردان» بازاری هست کی آن را کُر کی خوانند. روز یکشنبه آنجا روز بازار بود. مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ، از عراق و خراسان مردم آنجا جمله شوند و بزرگتر از بازار کوره سره است. و بیشتر مردمان چون روز هفته شمرند گویند: «شنبه و کُر کی و دوشنبه و سه شنبه» و بیت المال در مسجد آدینه است و بازارها در ریض شهر باشد (مسالک و ممالک. ص ۱۵۶)

استاد پورداود نویسد: یکی از شهرهای بزرگ و معروف اران که امروزه دهی است در میان خرابه و در کنار رود ترتر موسوم است به بردع (برذعه = بردعه) این اسم معرب پَرَتَو Partav می باشد. نویسندگان ارمنی نیز اسم این شهر را چنین ضبط کرده اند. یاقوت در معجم البلدان نقل از حمزه نموده می نویسد: «برذعه معرب از کلمه فارسی برده دار می باشد یعنی جایی که برده (اسیر) نگاه می داشتند» لابد این وجه اشتقاق بازاری است. بردع در داستان ملی ما نیز دارای نام و

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۲۳

نشانی است به گفته شاهنامه افراسیاب از بیم کیخسرو از گنگ دژ گریخته در غاری در بالای کوه به نزدیک بردع پنهان شد هوم عابد در همان کوه منزوی بوده او را دستگیر کرد و کیخسرو از خون پدرش سیاوش انتقام کشیده او را کشت. (یسنای ج ۱، ص ۴۱)

پرتو یا پرتو شهری باستانی در سرزمین اران قفقاز که مرکز آن نیز بوده است... بسیاری از مورخان «پرتو» را معادل «بردع» می نامیدند. بعدها «بردع» به صورت «بردع» تلفظ شد. در دوران حاکمیت شوروی بسیاری از نامهای باستانی از میان رفت. از جمله شهر معروف «کنزک» یا گنجه (کیروف آباد) و شهر «بردع» به نام میرشیر قاسم اف رئیس جمهور آن سرزمین «میرشیر» نامیده شد. (ایران و ترکان، ص ۱۶۶)

بردع در نزدیکی دریاچه گوکچه تنگیز (دریاچه نیلگون) قرار دارد (نزهة القلوب، لیدن، ص ۲۴۱) بنا به گفته مستوفی دور این دریاچه بیست فرسنگ بود. در لغتنامه به نقل از دایرة المعارف فارسی آمده که نام کنونی بردع، باردا می باشد.

بردع ← بردع

بردوند ← نوند

برز ← البرز

برزایلا ← برزویلا

برزفری ← فریز

برزگمهر ← بوزرجمهر

### برزمهر ۱:

یکی مهترین نام او برزمهر  
بر آن رفتن راه بگشاد چهر  
«مس ۱۵۹۷/۳۹۵/۷»

یکی موبدی نام او برزمهر  
بر آن رفتن راه بگشاد چهر  
«بخ ۱۵۹۳/۲۲۰۵/۷»

نام یکی از بزرگان در زمان بهرام گور.

### برزمهر ۲:

چو اینزد گشپ و دگر برزمهر  
دبیری خردمند و با فر و مهر  
«بخ ۶۸/۲۵۷۰/۸»

در س: برزمهر.

این نام یکبار دیگر نیز آنجا که از «کشتن هرمزد سیماه برزین و بهرام آذرهمان را» سخن به میان آمده است که در س: برزیمهر آمده است. ثعالبی نیز در غرراخبار این نام را به جای

سیماء برزین آورده است. (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۰۹) (← سیماء برزین)  
 هرمز پسر خسرو انوشروان چون بر تخت نشست و پادشاهی بر او راست شد، هر کس را که در  
 نزد پدرش ارجمند و گرامی بود کشت که یکی از آنها نیز بُرزمهر بود.

### بُرزمهر ۳:

به هر کار دستور بد بُرزمهر دبیری جهان‌دیده و خوب چهر  
 «بخ ۲۱۷۸/۲۷۹۸/۹»  
 پس از آنکه بهرام چوبین به سوی خاقان می‌رود و خسرو پرویز بر تخت می‌نشیند، در شاهنامه از  
 دستور و دبیر خسرو پرویز به نام بُرزمهر یاد شده است. این نام در سراسر داستان خسرو پرویز تنها  
 یکبار آمده است.

### بُرزوی ۱:

اگر نام پرسسی تو برزوی نام چنین خواندم شاه و هم باب و مام  
 «بخ ۲۰۷۲/۲۲۳۱/۷»  
 بهرام گور ناشناس به هندوستان می‌رود و خود را فرستاده شاه ایران می‌خواند. هنگامی که  
 نامش را می‌پرسند خود را بُرزوی می‌نامد.  
 بُرزوی یا بُرزویه در پهلوی به معنی بلند بالا می‌باشد.

### بُرزوی ۲:

پزشکی سراینده برزوی بود به‌پیری رسیده سخن‌جوی بود  
 ز هر دانشی داشتنی به‌ره‌ای بهر به‌ره‌ای در جهان شهره‌ای  
 «بخ ۳۳۸۲-۳۳۸۱/۲۵۰۰/۸»  
 روزی بُرزوی در نامه‌ای خواند که در هند کوهی است که در آنجا گیاهان شگفت می‌روید، و  
 یکی از این گیاهان خاصیتی دارد که اگر بر مرده بپراگند، در زمان، مرده زنده می‌شود. بُرزوی یا  
 بُرزویه، انوشروان را از این گیاه شگفت‌انگیز آگاه می‌سازد. انوشروان دستور می‌دهد تا بُرزوی به هند  
 رفته و پس از یافتن گیاه آن را همراه آورد. نامه‌ای نیز به پادشاه هند می‌نویسد تا بُرزوی را در یافتن  
 گیاه یاری کند. بُرزوی پس از رفتن به هندوستان نامه انوشروان را به رای هند می‌دهد. رای هند  
 بُرزوی را گرامی داشته و او را در یافتن گیاه آزاد می‌گذارد. بُرزوی هر چه بیشتر می‌جوید از آن  
 گیاه نمی‌یابد.  
 بُرزوی آزرده دل شده و از خشم گرفتن انوشروان و شرمندگی خویش به اندیشه می‌شود.

ناگزیر پس از پرسش از هندوان به نزد پیر خردمندی راهنمایی می‌شود. بُرزوی به پیر خردمند داستان خویش را بازگو می‌کند. پیر دانا پس از شنیدن سخنان بُرزوی می‌گوید: ما نیز بر پایه همان نبشته به دنبال آن گیاه رفتیم انا:

چو از رنجها بر نیامد پدید      ببايست ناچار ديگر شنيد  
گيا چون سخندان و دانش چو کوه      که باشد همه ساله دور از گروه

«بخ ۳۴۳۸/۲۵۰۳/۸-۳۴۳۹»

آیا ندانستی که این سخن رمزی از گذشتگان است و کام ایشان از این سخن آنست که کوهسار دانایان، و گیاه سخن ایشان و مردگان نادانان می‌باشند.

تن مرده چون مرد بی دانش است      که نادان به هر جای بی رامش است  
به دانش بود بی گمان زنده مرد      خُشک رنج بردار پاینده مرد  
چو مردم ز نادانی آمد ستوه      گيا چون کليله است و دانش چو کوه  
که باشد به دانش نماینده راه      بیابى چو جویى تو در گنج شاه

«بخ ۳۴۴۳/۳۴۴۰/۲۵۰۳/۸»

بُرزوی از شنیدن این سخنان شادمان شده و به نزد شاه هند رفت و از او خواهش کرد تا به گنجور خود فرمان دهد، که آن نامه را بدوی سپارند. رای هند آن نامه را بدو می‌دهد، با این پیمان که آن را در پیش روی وی بخواند و از روی آن بازنویسی نکند. بُرزویه می‌پذیرد و هر روز در نزد شاه از آن کتاب خوانده و چون تنها می‌شد آنچه را که خوانده بود، پنهانی می‌نگاشت.

چو زو نامه رفتی به شاه جهان      درى از کليله نبشتى نهان  
بدین چاره تا نامه هندوان      بیامد به نزدیک نوشین روان

«بخ ۳۴۶۱/۲۵۰۴/۸-۳۴۶۲»

پس از آنکه بُرزویه همه کلیله را خواند و همانگونه که گذشت به نزد انوشروان فرستاد، از رای هند دستور خواست تا به کشور خود باز گردد. رای هند او را بناخت و با پیشکش‌های شایسته و بسیار به ایران باز گرداند.

بُرزوی چون به نزد انوشروان رسید، آنچه را که دیده و شنیده بود باز گفت و در پایان سخنان خود از انوشروان خواست آن نامه‌ها را نویسند و در نخستین در (فصل) آن، از او نیز یاد کنند. انوشروان این آرزوی بُرزوی را بر آورده، و به بوزرجهر می‌گوید که در نامه از بُرزوی یاد شود. نویسنده از کلک چون خامه کرد      ز بُرزوی یک در سر نامه کرد

«بخ ۳۴۹۱/۲۵۰۶/۸»

و آن نامه را در گنج نهادند.

[پس از ساسانیان ابن مقفع آن را به زبان تازی در آورد] و سپس:



بشازی همی بود تا گاه نصر      بدان گه که شد بر جهان شاه عصر  
گرانمایه بوالفضل دستور او      که اندر سخن بود گنججور او  
بفرمود تا فارسی و دری      بگفتند و کوتاه شد داوری

«بخ ۳۵۰۰-۳۴۹۸/۲۵۰۶/۸»

همچنین آمده است که شاهنشاه ایران انوشروان عادل شنید که در هندوستان گیاهی یافت می‌شود که مردگان را جان می‌بخشد، وی غرق در مسرت و تعجب شد و در صدد آن برآمد که گیاه مذکور را به هر قیمتی که شده به دست آورد. سپس برزویه، طبیب حاذق خود را به هند فرستاد. برزویه به هند شتافت ولی چون گیاه مرموز را نیافت در موقع بازگشت متن پهلوی پنچنترا را به کمک دانشمندان و پاندیت‌های هند در موقع اقامت خود در آنجا ترجمه کرده بود همراه خود آورد. برزویه به متن اصلی آن وفادار نماند و تغییراتی داد. وی می‌خواست کتابی برای روش زندگی روزانه تنظیم کند و از کتابهایی چون مهابهاراتا Mahābhārata و منابع دیگر استفاده نمود ولی چون مرد راستی بود مواد اضافی را ضمیمه متن اصلی نکرد، بلکه آنها را به آخر کتاب افزود. گفته‌اند که برای عنوان کتاب از اسم دو شغال قهرمانان داستان فصل نخست که دمنک Damanak و کرتک Karataka نام دارند استفاده کرد. (این فصل دوستان پراکنده نام دارد). متأسفانه این متن پهلوی از بین رفته ولی دو ترجمه سریانی و عربی از آن به جای مانده است. عجب در اینست که متن سریانی با اینکه به متن برزویه نزدیکتر می‌باشد معذک تا قرن «۱۹ م» در ظلمت فراموشی ماند. در صورتی که متن عربی عبدالله بن مقفع (قرن هشت میلادی) دارای اقبال بلندتری بود زیرا که شهرت پنچنترا را به چهار گوشه جهان کشانید، حتی قبل از اینکه ترجمه‌ای از متن هندی آن در اروپا یا سایر مناطق دیگر رخنه پیدا کند.

ابن مقفع که نام حقیقی او روزبه بود ایرانی نژادی است که به دین اسلام گرویده بود و یکی از دانشمندان بسیار فاضل عصر خود بود و در مقدمه «کلیله و دمنه» یا دمنک و کرتک جزئیات سفر برزویه را به هند بیان می‌کند که مرد دانشمندی به اسم «بیدبا» Bidbeh موفق شد که به کمک عقل سلیم سلطانی را مجذوب کند. بیدبا بعد ها تبدیل به «پیل پای» شده و این لغت شکل تحریف شده لغت سانسکریت «ویدیا پاتی» Vidyā pati است که معنی آن مرد دانا است. (پنچانترا. ص ۱۰)

برزویلا:

دمان شاه ایلا چو جنگ پلنگ      دگر برزویلا سرافراز جنگ

«بخ ۸۱۶/۱۳۱۳/۵»

این بیت در متن مس ۲۸۳/۵ نیامده اما در پانویس صفحه به گونه:

دمان شان و ویلا چو جنگی پلنگ      دگر برزویلا چو پیلان جنگ

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۲۷

و در بیت دیگر این نام به گونه بُرزایلا آمده است:

سبک برزایلا چو آن زخم شاه بدید آن دل و زور و آن دستگاه

«مس ۸۱۴/۲۸۴/۵»

در مجمل التواریخ و القصص نیز این نام به گونه بُرزایلا آمده به این گونه که: جهن وایلا و بُرزایلا از نیرنگان افراسیاب بودند. (ص ۹۰) (← ایلا)

بایسته یادآوری است که در تاریخ گردیزی آمده که یکی از اقوام بلکار (بلغار) برسولا نام داشته که با خزریان داد و ستد می کردند. (زین الاخبار. ص ۵۸۵) این نام در حدودالعالم به گونه بهضولا یا برچولا آمده است. (ص ۱۹۴) و ابن رسته نیز از آن بگونه برصولا نام برده است. (اعلاقالنفیسه. ص ۱۶۴) مینورسکی در تعلیقات خود بر حدودالعالم (ص ۴۶۱)، نام بهضولا را با برزویلا شاهنامه تطبیق داده است که در جوار کیف کنونی قرار دارد و تاکنون هم ایستگاه راه آهن به نام برزولا، میان کیف و ادیسه واقعست. (نقل از زین الاخبار. ص ۵۸۵ یادداشت ۱)

برزیمهر ← بوزرجمهر

بُرزین:

یکی آذری ساخت برزین به نام که بد با بزرگی و با فرو کام

«بخ ۲۲/۱۴۴۶/۶»

(← آذر بُرزین)

بُرزین ۱:

چو برزین و چو قارن رزم زن چو خراد و گشواد لشکر شکن

«بخ ۵۴۸/۲۷۵/۱»

یکی از دلیران ایرانی می باشد. نخستین بار از این بُرزین در شاهنامه آنجا که زال از کشته شدن نوذر آگهی می یابد، یاد شده است.

خاندان بُرزین یکی از دودمانهایی است که در نبردهای کیخسرو با تورانیان شرکت داشتند و از دودمان بُرزین هفتاد مرد در سپاه کیخسرو بود.

ز خویشان برزین چو هفتاد مرد که بودند شیران روز نبرد

«بخ ۱۷۴/۷۷۶/۳»

به طور کلی نمی توان در شاهنامه از چگونگی این خاندان آگهی چندانی به دست آورد و روشن نمود که هر یک از آنها چند سال زیستند. (← شیروی ۳ ← فرهاد ۱)

## بُرزین ۲:

دگر نامداری ز کار آگه‌هان      چنین گفت با شهریار جهان  
که شبگیر برزین بشد با سپاه      ستاره شناسی بر آمد ز راه  
«بخ ۳۷۴۱/۲۵۱۹/۸-۳۷۴۲»  
نام یکی از سرداران انوشروان که از او در «گفتار اندر توقیع نوشین روان» یاد شده است و دیگر از او نشانی در شاهنامه نیست.

## بُرزین ۳ ← برزین دهقان

### بُرزین دهقان:

خردمند پیری و برزین بنام      دل او شد از شاه ناشاد کام  
«بخ ۸۰۳/۲۱۶۱/۷»  
روزی بهرام گور آهنگ شکار کرد و با لشکریان خود از بارگاه بیرون رفت. در میان مرغان شکاری بهرام، مرغ سیاهی جای داشت که از دیگر مرغان شکاری نزد او گرمی‌تر بود.  
همی خواند پدیش طغری [طفرل] بنام      دو چشمش به رنگ چون پراز خون دو جام  
«بخ ۷۷۸/۲۱۶۰/۷»  
این مرغ را خاقان برای بهرام فرستاده بود. بهرام از دشت به سوی دریا روان شد. زیرا که هر هفت سال یک بار «بدان آب رفتی به فرخنده فال» در آن آب بهرام مرغان بسیاری دید. او طغری را به هوا پراند. مرغ در هوا ناگهان از دیده‌ها پنهان شد. اما بهرام با چند تن از همراهان از پس آوای زنگی که بر او بسته بود، همچنان می‌رفت تا به باغی بس بزرگ رسید. در آن باغ آبگیری بود و مرد پیری به نام بُرزین بر لب آن نشسته و سه دخترش نیز در کنار او بودند.

سه دختر بر او نشسته چو عاج      به سر بر نهاده ز پیروزه تاج  
به رخ چون بهار و به بالا بلند      به ابرو کمان و به گیسو کمند  
یکی جام بر دست هر یک بلور      بدیشان نگه کرد بهرام گور  
«بخ ۷۹۸/۲۱۶۱/۷-۸۰۰»  
بهرام از دیدار آنها چنان خیره شد که پرندۀ شکاری خود را از یاد برد. بُرزین دهقان با دیدن او از جای برخاست و بشتاب به سوی او رفت و گفت:

سر بخت برزین بر آید به ماه      اگر شاد گردد بدین باغ شاه  
«بخ ۸۰۷/۲۱۶۱/۷»  
بهرام از ناپدید شدن طغری سخن گفت، بُرزین گفت: هم اکنون مرغی دیدم چون قیر سیاه با

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۲۹

نوک زرین که بر درخت گردو نشست. بهرام دستور می دهد که یکی از همراهانش از درخت بالا رفته و آن مرغ را بگیرد. چون آن مرغ دوباره به دست بهرام می رسد وی خوشدل شده و بُرزین دهقان می گوید که:

بدین شادی اکنون یکی جام خواه      چو آرام دل یافتی کام خواه

«بخ ۷/۲۱۶۲/۸۱۸»

بهرام بیش از اندازه می نوشد و بُرزین نیز به دختران خود می گوید که به پایکوبی و رامشگری پردازند. یکی پایکوبی می کرد و دیگری چنگ می نواخت و سومی نیز آواز خوش و اندوه شکن سر داد. بهرام چون می فهمد که این سه دختر فرزندان بُرزین می باشند هر سه را خواستگاری می کند. بُرزین نیز می پذیرد، و نام هر یک از دختران را می گوید:

دختر مهین ماه آفرید نام داشت و دخت میانی فرانک و دختر کهنین شنبلیله خوانده می شد. بهرام دستور داد تا چهار مهد زرین آورده و دختران را در آن نشاند و به مشکوی بهرام برند.

بُرزین رزم آزمای ← داد بُرزین رزم آزمای

برسام:

به برسام فرمای تا با سپاه      به یاری شود سوی این رزمگاه

«بخ ۹/۲۹۹۲/۴۴۷»

نام یکی از سرداران بیژن در پیکار با یزدگرد سوم. (← بیژن ۳)

برطاس:

نخستین که بنهاد گنج عروس      ز چین و ز برطاس و از هند و روس  
«بخ ۹/۲۸۹۲/۳۸۳۳»

نخستین که بنهاد گنج عروس      ز چین و ز برطاس و ز روم و روس  
«مس ۹/۲۳۶/۳۷۹۰»

در لن و ما: بلغار آمده است.

استخری نویسد: برطاس قومی اند به نزدیک خزر بر کنار رود اتل [= ولگا]. و برطاس نام آن ناحیت است (مسالک و ممالک، ص ۱۸۰) و به ناحیت برطاس خانه ها از چوب سازند و دور گروهند: یک گروه در آخر ولایت عتر باشند نزدیک بلغار قرب دو هزار مرد در بیشه ها باشند به طاعت بلغار و یک نیمه در برابر ترک. (همان، ص ۱۸۱ و ۱۸۲) مشرق و جنوبش غوزست و مغربش رود آلتست و شمالش ناحیت بجناکست، و درمان وی مسلمانان اند، و ایشان را زیانیست خاصه، و پادشاه را مَس خوانند، خداوند خیمه و خرگاهند، و ایشان سه گروه اند بهضولا، اشکل، بلکار، و همه

با یکدیگر بحرب‌اند، و چون دشمنی پدید آید با یکدیگر یار باشند (حدود العالم، ص ۱۹۴)  
 همچنین آمده است: برطاس در مشرق شهر ستریر است... شهر بر دامنه کوه بزرگ قرمانیه  
 است. و کوه چون دایره‌ای شمال آن را در حدود سی و هشت روزه راه تا کنار رود طُنابرس فرا  
 گرفته است. از این کوه رودهای بسیار جاری است و این رودها به سوی دریاچه طوما روان هستند.  
 برطاس را بر کناره‌های رود اتل که در مشرق و جنوب آن جاری است [مجالات: جمع  
 مجال = جولانگاه]. بسیار است. در مشرق برطاس خلیج‌های بسیار خردی است. دریاچه مازِغا  
 آنجاست. گرد بر گرد این دریاچه هشت روزه راه است و رودی در آن می‌ریزد و از آن بیرون  
 می‌آید. این رود در رود اتل می‌ریزد. قلعه دِرْمُو بر کوه قرمانیه است. قلعه بزرگی است و مرکز  
 ذخایر پادشاه غز است. برای رسیدن به برطاس باید از آنجا گذشت (تقویم البلدان، ص ۶۱۴) این نام  
 به گونه برتاس و برداس نیز نوشته شده است.

### بَرْقوه:

بگویند که در شهر بَرْقوه و جز      گر از گوهر و زر و دیبا و خز  
 «بخ ۱۳۳۷/۲۱۹۰/۷»

برفشنند بازارگانان شهر      ز جز و ز بَرْقوه مردم دو بهر  
 «بخ ۱۳۴۷/۲۱۹۰/۷»

بگویند که برکوی در شهر جز      گر از گوهر و زر و دیبا و خز  
 «مس ۱۱۶۵/۳۷۱/۷»

در قُب و لَن و س: بَرْقوه آمده است.

بَرْقوه معرب بَرکوه می‌باشد و یکی از شهرهای فارس می‌باشد که امروزه به آن آبَرکوه یا آبَرقو  
 گویند. ابن بلخی نویسد: آبَرقوه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هوای آن معتدل است و  
 پاره‌ای از هوای یزد خنک‌تر باشد و آب آنهم روان باشد و هم آب کاریز و غله بوم است و میوه  
 بسیار باشد و جایی خوش است و هوا و آب درست و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادان است  
 و جامع و منبر دارد. (فارسانه، ص ۱۴۷)

آبَرقوه در اصل بَرکوه بود یعنی سینه کوه (کوهپایه) بعد الفی بر او افزودند و آبَرکوه گردید.  
 پس تصرف عربی در او نمودند و آبَرقو گفتند و بلوکی است میانه شمال و مشرق شیراز. (همانجا.  
 یادداشت مصحح، شماره ۱)

### بَرک:

چو باشد مناره به پیش بَرک      بزرگان به پیش من آرند چَک  
 «مس ۱۰۰/۱۲/۸»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۳۱

در بخ ۵۷/۲۲۷۰/۸: ترک. در بم: نک. در س: چو پانصد منایه همی پیش ترک. در ترجمه بنداری: ولا أبني هذا الميل إلا على وادی برک و هو دون شاش. (و این میل را نساختم مگر در وادی برک که آن هم پائین تر از چاچ است.)

بگوش که تا پیش رود برک شما را فرستاد بهرام چک

«مس ۱۱۵/۱۳/۸»

در بخ ۷۲/۲۲۷۱/۸: ترک. در بم: رود نک. در قسب و س: رود بزرگ. بنداری: وادی برک.

پیش از آنکه در باره برک سخن گفته شود، باید اشاره کرد، منظور از میل در این دو بیت، همان میلی است که در زمان بهرام گور پس از شکست دادن هیتالیان به نشانه مرزبندی میان ایران و هیتال قرار داده شد.

بر آورد میلی ز سنگ و ز گج که کس را به ایران و ترک و خلج  
نسودی گذر جز به فرمان شاه همان نیز جیحون میانجی به راه

«بخ ۱۵۵۴/۲۲۰۲/۷ - ۱۵۵۵»

بهرام گور با شکست دادن هیتالیان که از آنها در شاهنامه به عنوان ترکان چین و خلخ و توران زمین نام برده شده است. «بخ ۱۵۶۰/۲۲۰۳/۷» دستور می دهد تا میلی را در سوی راست آمو دریا (جیحون) بر پا دارند. و چنین از بیت های شاهنامه در این باره بر می آید که این میل را در شهر فرب (فربر) بر پا ساختند.

در تاریخ بلعمی آمده که: بهرام بفرمود تا بر سرحد منار کردند و به پادشاهی خویش باز آمد. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۴۲) تا آنکه پیروز به هنگام حمله به هیتالیان برای آنکه نگویند پیروز پیمان شکن است این میل را از جا بر کند و به نیروی پیلان از پیشاپیش سپاه به حرکت در آورد. (همان. ص ۹۵۹) ناگفته نماند که در همان کتاب آمده که این میل در زمان پیروز ساخته شد. (همان. ص ۹۵۸)

به گفته فردوسی این میل در نزدیکی رود پَرک یا رود بَرک قرار داشته است. در باره این رود نویسنده ناشناس حدود العالم گوید: و دیگر به رود پرک است از پشت کوه خلخ بگشاید و بناحیت جنوب فرو رود بر حدود چاچ بگذرد و میان بناکث و دیوار قلاس برود اوز گند افتد. (ص ۴۳) رود پرک تا شهر پالاپان یک فرسنگ فاصله دارد. (همان. ص ۱۱۶) استخری نیز از این رود یاد کرده و نویسد: رود برک بهری از بسکام خیزد و بهری از ولایت چگیل و چون به شهر نجاکث رسد در وادی چاچ آمیزد. (مسالک و ممالک. ص ۲۶۲) ابن حوقل نیز از این رود نام برده است. (صورة الارض. ص ۲۴۶ و ۲۴۷)

این رود را تازیان بسکام و جدغل می گفتند و نام ترکی رود چیر که مصفر آن چیرچیک

می‌شود در عهد تیمور متداول گشت. (آبیاری در ترکستان. ص ۱۹۶). به دره رود پرک (چرچیک) گفته می‌شده است. (ترکستان نامه. ج ۱، ص ۳۷۹) جیهانی رود برک را جوی بیرک نوشته است (اشکال العالم. ص ۱۹۹ و ۲۰۰)

برکوه ← برقوه

برکوی ← برقوه

برکه اردشیر:

دگر شارسان برکه اردشیر      پر از باغ و پر گلشن و آبگیر

«بخ ۶۳۵/۲۰۰۰/۷»

در شاهنامه می‌خوانیم، اردشیر بابکان شش شهر ساخت، به نام‌های: خرّه اردشیر، رام اردشیر، اورمزد اردشیر، دو شهر نیز «در بوم میسان و آب فرات» و ششمی هم «برکه اردشیر». دینوری نیز از شش شهر نام برده است: اردشیر خرّه. رام اردشیر، هرمزدان اردشیر، استاذ اردشیر، فوران اردشیر در بحرین و شهری در موصل به نام خرزاد اردشیر. (اخبار الطوال. ص ۴۸)

در دیگر نوشته‌های تاریخی هم از هشت و ده شهر نام برده شده است. از جمله در تاریخ طبری و ترجمه آن منسوب به بلعمی از هشت شهر به نام‌های: اردشیر خوره، رام اردشیر، ربو اردشیر، هرمز اردشیر، به اردشیر ایبارباد اردشیر یا استاباذ اردشیر که همان کرخ میسان است و فسا اردشیر، که همان شهر خط (مدینه الخط) در بحرین و بوذ اردشیر که همان خرّه باشد در موصل. (تاریخ طبری. ج ۲ ص ۵۸۴-۵۸۵ و تاریخ بلعمی. ج ۲ ص ۸۸۴-۸۸۵)

حمزه اصفهانی نیز از ده شهر نام برده است: اردشیر خرّه، به اردشیر، بهمن اردشیر، اشا اردشیر یا انشا اردشیر، رام اردشیر، رام هرمز اردشیر، هرمز اردشیر، بود اردشیر، وهشت اردشیر و بتن اردشیر که شهری از بحرین است. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۴-۴۵)

دیده می‌شود که نام برکه اردشیر در هیچیک از دفترهای یاد شده نیامده است. ولی در تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، از شهری یاد شده که شاید بتوان پذیرفت که همان برکه اردشیر باشد. حمدالله مستوفی آورده که برکه یا بیکه: یکی از شهرهایی بوده است که اردشیر بابکان ساخته و در قزوین بوده که در زمان حمدالله مستوفی به گونه دبه در آمده بود. (تاریخ گزیده. ص ۱۰۴) اگر برکه اردشیر یاد شده در تاریخ گزیده درست باشد معلوم نیست که چرا از آن در دیگر نوشته‌ها یاد نشده است؟ از سوی دیگر در برهان قاطع نیز آمده که برکه اردشیر نام شهری است از ولایت فارس (برهان. ج ۱، ص ۲۶۱) و اشاره برهان قاطع نیز معلوم نیست بر کدام پایه و مأخذ بوده

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۳۳

است. به هر صورت تا مدرک و نشانه دقیق تری به دست نیاید نمی توان در باره این نام اظهار نظر کرد.

برمایون ← پرمایه

برمایه:

همان گاو کش نام برمایه بود ز گاووان ورا برترین پایه بود  
«بخ ۱/۴۱/۱۲۰»

در ژم: پرمایه آمده است.

نام گاوی است که به فریدون شیر می داد، اما ضحاک او را کشت. فردوسی این گاو را چنین وصف کرده است:

ز مادر جدا شد چو طاووس نر	به هر موی بر تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان	ستاره شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چنان ندید	نه از پیرسر کاردانان شنید
کجا نامور گاو برمایه بود	که رخشنده بر تنش پیرایه بود

«بخ ۱/۴۱/۱۲۱-۱۲۳ و ۱۳۲»

هنگامی که ضحاک آتیین پدر فریدون را کشت، فرانک مادر فریدون آگاه شد، که ضحاک به خواب دیده که شکستش به دست فریدون است. بنابراین فرانک بیمناک شده و فریدون شیرخواره را به مرغزاری برد، و به نگهبان آن مرغزار و گاو برمایه سپرد تا از فریدون نگهداری کند. فریدون سه سال از شیر آن گاو خورد. سرانجام ضحاک پس از جستجوی بسیار از جایگاه فریدون و گاو آگهی می یابد. فرانک پیش از آنکه ضحاک به فریدون دست یازد او را به البرز کوه می برد. اما ضحاک گاو برمایه را می کشد.

در بندهش پس از ذکر سلسله نسب فریدون، آمده که ضحاک «پورترا» را بکشت و فریدون به انتقام او با گرز گاو سر به جنگ ضحاک شتافت. اگر قبول کنیم که پورترا به معنی پور گاو (پسر گاو یا نخستین گاو) نام یکی از قبایل آریایی پیش از آتیین بوده، می توانیم باور کنیم که «پور گاو» در داستانها معکوس گردیده و به صورت «گاو پور» در آمده است و آنگاه «گاو پور مایه» و «گار پور مایون» شده است. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۱۲۲)

بایسته یاد آوری است که: «پئونیریو» (Paoiryō) به زبان اوستایی به معنی نخستین است که در زبان پهلوی به صورت «فرتوم» (Fratom) در آمده و همانست که به زبان فرانسه Premier خوانده می شود. اما این واژه در کلمات مرکب در زبان پهلوی به صورت «پور» تلفظ می شود. مثل پوریونکیشان، یعنی نخستین آموزگاران دینی، و احتمالاً واژه پور



در «پورترا» باید به همین معنی باشد و شاید مراد از نخستین قبیله‌ای بوده که گاو را اهلی کردند.  
(همانجا. یادداشت ۱)

برموده ← پرموده

برهمن:

دگر باره مهمان دشمن شدی صنم بودی اکنون برهمن شدی  
«بخ ۵۰۱/۴۱۳/۲»  
پیشوای کیش برهمایی. روحانی در مذهب هندو نام طبقه مردمی که حافظ و نگاهدارنده و ابلاغ کننده دانش مقدس است. (اوپانیشاد. ص ۵۳۷)  
لفظ برهمن از قدیم در فارسی بوده، لیکن ابتداءً از زبان سنسکریت گرفته شده و در آن زبان «برهم» (با کسر باء و فتح راء) به معنی یزدان و روح اعظم است و نون نسبت به آن ملحق گشته برهمن شد. چون لفظ برهمن در عربی هم استعمال گشته جمع آن براهمه گردید که در فارسی هم مستعمل است. (فرهنگ نظام. ج ۱، ص ۶۸۰)

بزانش ۱ ← برانش ۱

بزانش ۲ ← برانش ۲

بزرگمهر ← بوزرجمهر

بزگوش:

ز بزگوش تا شهر مازندران رهی زشت و فرسنگهای گران  
«بخ ۵۲۴/۳۴۸/۲»  
ز بزگوش و سگسار و مازندران کس آریم با گرزهای گران  
«بخ ۲۹۰/۹۷۸/۲»  
نوشته‌اند که بزگوش نام سرزمین و قومی افسانه‌ای است. اتا روانشاد سعید نفیسی در دیباچه‌ای که در کتاب حماسه ملی ایران نوشته است، گوید:

«کلمه بزگوش باید «برگوش» یا «ورگوش» باشد و بهترین مأخذ برای این دو کلمه، متن معتبر کتاب یادگار جاماسپ است بدین گونه: «گشتاسپ شاه پرسید که بوم و زمین ایشان: ورچشمان و ورگوشان و دوالپایان و تستیکان و سگسران چگونه است؟ به نیمه اورمزدی باشند یا به نیمه اهریمنی؟ خورش و زیوش آنها چگونه باشد؟ چون بمیرند آنها را به کجا یفگند؟ روان ایشان

به کجا رود؟» (رجوع کنید به: یادگار جاماسب چاپ مسینا، رم ۱۹۳۹ ص ۵۲)  
پیداست که در این مبحث سخن از پنج گروه جانوران افسانه آمیز آمده، ورچشمان یا برچشمان  
یعنی آنانکه چشم بر سینه دارند، ورگوشان یا برگوشان آنان که گوش بر سینه دارند. دوالپایان یعنی  
آنها که پایشان مانند دوال و از چرم است که به زبان های اروپایی Loripede گویند و تستیکان یعنی  
گروه بسیار کوتاه قد (کوتوله) و سگسران یعنی که سرشان مانند سر سگ باشد که به زبان های  
اروپایی Cynocephale گویند. (حماسه ملی ایران، مقدمه، ص: ز)

بستاد ← نستار

### بُست ۱:

از ایران به کوه اندر آیم نخست در غرچگان تا در بوم بُست  
«بخ ۱۱۳۱/۱۱۹۸/۵»  
بست شهری بزرگست با باره محکم بر لب رود هیدمند [= هیرمند، هلمند] نهاده با ناحیتی  
بسیار و در هندوستانست، و جای بازرگانان است، و مردمانی اند جنگی و دلاور و ازو میوها خیزد  
کی خشک کنند و بجایها برند و کریاس و صابون خیزد (حدود العالم، ص ۱۰۳) این شهر پس از  
زرننگ در سیستان بزرگترین شهر می باشد و مردمانش اهل مروت باشند (مسالک و ممالک، ص  
۱۹۶) و در آنجا خرما و انگور فراوان به دست می آید (صورة الارض، ص ۱۵۶)  
این شهر میان سیستان و غزنین و هرات قرار دارد و امروزه در خاک افغانستان است. در نامه  
پهلوی شهرستاهای ایران آمده است که: شهرستان بست را بستور پسر زریر به آنگاه که کی گشتاسپ  
برای پرستش دین (مزدیسنان) به (دریاچه) فرزندان بود و بنه گشتاسپ و بزرگزادگان دیگر آنجا بر  
پا بود بنا کرد. (نوشته های پراکنده، ص ۴۲۵، متن های پهلوی، ص ۲۲ بند ۳۶)  
بستار ← نستار

### بستام ۱:

چنین داد پاسخ که بستام نام گوی پر منش باشد و شاد کام  
«مس ۱۱۰۴/۷۴/۹»  
در لن، و قب، و س، و ص: بستام آمده است. در بخ ۱۱۱۶/۲۷۳۹/۹ بستام، این نام در  
چند بیت پایین تر به گونه گسئهم نیز آمده است.  
ترا مادرت نام گسئهم کرد تو گویی که بستامم اندر نبرد  
«مس ۱۱۰۸/۷۴/۹»

در قب، و ص، و بخ بسطام و در لت دوم این بیت گسته‌م آمده است. در پهلوی نیز به گونه ویستخم آمده است. (برای معنی این نام ← گسته‌م ۱)  
گسته‌م از دودمان سپندیات بود (تاریخ ایرانیان و... ص ۶۶۱ و اخبار الطوال. ص ۱۱۱) و جزو خویشاوندان خانواده‌ی شاهی به شمار می‌رفت و خال خسرو پرویز بود. برادرش نیز بندوی بود، که هر دو سرنوشت یکسانی داشتند.

چون بهرام چوبین سر به شورش برداشت، گسته‌م توانست برادر خود بندوی (وندوی Vindōē) را از زندان هرمز بیرون کشد. دو برادر به کاخ سلطنتی در آمدند و هرمزد را خلع کرده و به زندان افکندند و کور کردند، و پسرش خسرو دوم را که بعداً ملقب به ابرویز (یعنی مظفر) شد، به سلطنت برداشتند و چندی بعد هرمزد را هلاک کردند. اما بهرام چوبین حاضر نبود که به فرمان پادشاه جدید در آید، زیرا که خود سودای پادشاهی داشت. از آنجا که سپاه بهرام نیرومند بود خسرو رو به هزیمت نهاد. بهرام فاتحانه به پایتخت در آمد و علیرغم جماعتی از بزرگان، به دست خود تاج بر سر گذاشت، و به نام خود سکه زد. در این میان خسرو از سرحد روم گذشته، به پناه امپراتور موریکیوس Maurikios در آمد.

دولت مستعجل بهرام چوبین (وهرام ششم) عبارت از یک سلسله شورش و فتنه بود. طبقه روحانی و گروهی از اشراف با او مخالفت داشتند، و تحمل پادشاهی او را، که از میان خودشان برخاسته بود، نمی‌کردند. بندوی که دستگیر و زندانی بهرام بود به یاری چند تن از بزرگان رهایی یافت و پیشرو مخالفان بهرام شد. این مخالفت به جایی نرسید و رؤسای شورشیان را هلاک کردند. بندوی به آذربایجان گریخت و نزد برادر خود گسته‌م (بستام. وستهم) شد که به یاری خسرو پرویز علم برداشته بود. پس از آنکه بهرام چوبین در پیکار با خسرو پرویز شکست یافت و به شرق ایران گریخت، خسرو پرویز بستام و بندوی را که بیش از همه به او یاری کرده بودند، مورد خشم خویش قرار داد. هر چند که در آغاز به پاداش یآوری آنها درجات عالی به آنان وعده داد و بنا به گفته تاریخ‌نویسان شرقی خسرو گسته‌م را به فرمانفرمایی خراسان و بلاد مجاور آن نصب کرد، ولی از یاد نمی‌برد که گسته‌م و برادرش بر پدرش هرمز شوریده‌اند، و بیم داشت که کار آنان در آینده سر مشق دیگران شود. پس به بهانه‌ای بندوی را هلاک کرد (← بندوی) اما گسته‌م که از سرنوشت برادر پند گرفته بود، سر به طغیان بر افراشت و تاج بر سر نهاد و به یاری سپاهیان دیلمی و جنگجویانی که در سپاه بهرام چوبین خدمت کرده بودند، ده سال پایداری کرد، و در پادشاهی خراسان باقی ماند. و همانگونه که از سکه‌های او پیداست، وی دو تن از شاهان کوشانی را که شاوگ Shāvagh و پرویوگ Paryōgh نام داشتند، به فرمان خویش در آورد. خسرو چون از طغیان بستام آگاهی یافت هراسان و بیمناک شده و سرانجام پس از جنگها و دسیسه‌هایی چند گسته‌م را مغلوب کرد. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۴۶۵-۴۶۷ نقل به معنی و اختصار)

دینوری در این باره نویسد که خسرو پس از کشتن بندوی گفت: «این از آن یکی تا نوبت به دیگری برسد» و منظور خسرو از دیگری «بسطام بود» به نویسنده اسرار (= دبیری که نامه های سری و پوشیده از دیگران را می نوشت) گفت به بسطام نامه ای بنویس که شخص مورد اعتمادی را به جای خود بگمارد و به طور ناشناس به حضور آید تا در برخی امور با وی کنکاش شود. بسطام چنان کرد و به وسیله چاپار رهسپار شده چون به حدود کومش رسید، «مردان به» پیشکار برادرش بندویه به استقبال او آمد و چون از دور او را دید، گریه و زاری آغاز کرد. بسطام گفت: چه خبر داری؟ «مردان به» او را از کشته شدن برادرش بندوی آگاه ساخت. بسطام چون از ماجرا با خبر شد ناگزیر شد که به یاران بهرام چوپینه در بلاد دیلم پناه برد.

چون مردان سینه (در شاهنامه، یلان سینه) از ورود بسطام مطلع گردید خرسند شد و با همه یاران خود از او استقبال کرد، چون بسطام را نزد ایرانیان شرافت و فضیلتی بود. پس او را همراه خود آوردند و در منزل با شکوهی منزل دادند، و بزرگان آن سامان به دیدار او شتافتند و بسطام نزد آنان به آسودگی و اطمینان اقامت کرد. پس مردان سینه و یزد گشنس (در شاهنامه یزد گشسپ) و بزرگان به بسطام گفتند: چرا باید کسری به شهریاری از تو سزاوارتر باشد، با آنکه تو پسر شاپور پسر خربنداد از دودمان بهمن پسر اسفندیار هستی و شما برادران ساسانیان و انباز آنان می باشید، اینک بیا تا با تو بیعت کنیم و کردیه خواهر بهرام را به نکاح تو در آوریم و تخت طلائی که بهرام از مدائن با خود برده بود اینک همراه ماست. پس بر این تخت بنشین و مردم را به سوی خود دعوت کن.

بسطام با این پیشنهاد موافقت کرد، کردیه را به نکاح وی در آوردند و او را بر تخت زر نشاندند و تاج بر سر وی نهادند و همگی با او بیعت کردند و او را پادشاه خواندند. بزرگان آن دیار نیز از او پیروی کردند و گیلان و بَر و طیلسان و گروه بسیاری از دودمان او که در نواحی عراق می زیستند و هوادار او یا برادرش بودند به او پیوستند و شماره همراهان و یاران او به صد هزار تن رسید. پس بسطام به «دستی» رفت و در آنجا اقامت کرد و دسته هایی از سواران خود را به سرزمین جبال فرستاد و این سپاهیان تا به حلوان و صیمره و ماسبذان رفتند و پیشکاران خسرو پرویز فرار کردند و دهقانان در قلعه ها و قلل جبال متحصن شدند. چون این اخبار به خسرو رسید، در کار خود وا ماند و دانست، که در اقدام به قتل بندویه، رفتاری نامناسب داشته، پس از راه مکر و فریب پیش آمد و نامه ای به بسطام نوشت... اما بسطام نیز پاسخ او را چنان داد که خسرو پرویز دانست که امیدی در بسطام نیست... پس سه تن از سرکردگان را به فرماندهی سه لشکر به سوی وی گسیل داشت و هر لشکر دوازده هزار نفر بودند. لشکر اول به فرماندهی «شاپور آبرکان» (= شاپور ۷) و لشکر دوم را به سرکردگی «نُخارجان» (= تنخواره) و سومی را به فرماندهی «هرمزد درابزین» (هرمزد گرابزین) (= خَرّاد برزین) فرستاد.

چون خبر حرکت سپاهیان خسرو پرویز به بسطام رسید، سوی همدان رهسپار شد و در آنجا

اقامت گزید و پیادگان را به قتل جبال روانه ساخت تا مردم را از بالا رفتن به کوهستان‌ها و راه یافتن در آنها باز دارد. گویند سپاهیان در جایی به نام «قلوص» در دامنه کوه اقامت گزیدند و به خسروپرویز چگونگی را نوشتند.

خسرو نیز با پنجاه هزار سوار به راه افتاد تا به لشکریان خود در قلوصل برسد و برای رفع خستگی کمی نزد آنان بسر برد. پس از آن به روستایی که «شراه» نامیده می‌شد برفت و از آنجا به راهی که کوه و تپه نداشت سوی همدان رهسپار شد و در آنجا اردو زد... از سوی دیگر بسطام با سپاه خود به جانب او شتافت. سه روز سخت جنگیدند و هیچ یک از دو سپاه از برابر یکدیگر عقب نشینی نکردند. چون خسرو این بدید، به کُردی (← گردوی ۳) پسر بهرام گشنس که برادر تنی بهرام چوبینه بود و از خیرخواه‌ترین و دوستان‌ترین مرزبانان خسرو به شمار می‌رفت... گفت: می‌بینی که در چه جنگ سختی گرفتار شده‌ایم و می‌خواهم با تدبیری لطیف از این جنگ رهایی یابم. کُردی (گردوی) گفت: شهریارا این تدبیر چیست؟ خسرو گفت: خواهرت کردیه همسر بسطام را البته شوق دیدن زادگاه و خاندان خویش در سر است. و یقین دارم که اگر بخواهد می‌تواند به آسانی بسطام را بکشد، زیرا بسطام به او اطمینان دارد، بعلاوه خواهرت کردیه زنی با عزم و همت و با اقدام است. و هر گاه بسطام را به قتل رساند قول می‌دهم که او را به همسری خود برگزینم و مُقدم زنان خویش قرار دهم و پادشاهی را پس از خود به پسر او، اگر پسر بزاید، اختصاص دهم و هم اکنون تعهدی به خط خود می‌نویسم. پس چگونگی امر را به او برسان و از نظر او آگاه شو.

کُردی در جواب گفت: پادشاه با خط خود نامه‌ای بنویس به طوری که به درستی گفتار تو مطمئن شود تا من این نامه را با همسر خود بفرستم زیرا به کتمان این راز جز به همسر خود به کسی اطمینان ندارم. خسروپرویز نامه‌ای با تأکید به کردیه (گردیه) نوشت و کُردی نامه را گرفت و با زن خود به کردیه فرستاد. بسطام از فرط شیفگی که به کردیه داشت او را با خود همراه آورده بود. چون کردیه نامه کسری را خواند و به درستی آن پی برد این راز با دایگان و بانوان مورد اعتماد در میان گذاشت، آنان در اثر شوقی که به زادگاه و دیدار کسان خود داشتند، کردیه را بر آنچه خواسته بود تشویق کردند، بسطام نیز اعتراضی بر آمدن آن زن نکرد، زیرا می‌دانست که زنان در عالم دوستی با یکدیگر آمد و شد می‌کنند.

شبی بسطام به سراپرده کردیه رفت تا آنجا از فرط خستگی که بر اثر جنگ به او دست داده بود، بیاساید. غذا خواست و قدری بخورد. پس از آن باده خواست تا بیاشامد. کردیه شراب ناب به او نوشانید تا مستی بر او غلبه کرد و به خواب رفت. در دم برخاست، شمشیر بسطام را برداشت و بر سینه او نهاد و آنچنان با فشار شمشیر را فرو کرد که نوک آن از پشت بسطام بیرون آمد. سپس با دایگان و خدم و حشم خویش بیرون رفت و برادرش کُردی نیز با گروهی از سواران در رهگذر او به انتظار ایستاده بود و چون کردیه بدو پیوست وی را همراه برد و در قرارگاه خود فرود آورد.



ریخت، آن زمین پرنده، باره تو که برگرفت، کام تو همه آن بود، که کارزار کنی، اما اینک کشته افتاده‌ای، چون مردم بی‌تخت، و این موی و ریش تو، از باد بیاشفته است، تن پاکت خسته، و خاک برگردنت نشسته است، من اکنون چه می‌توانم کرد، اگر فرود آیم، و سر تو بر کنار گیرم، و خاک از سرت بسترم، از آن پس بر اسب، نشستن نمی‌توانم، آنگاه بستور اسب فراز هلید، و دشمن بکشت، تا پیش وشناسپ شاه رسید و گفت که من شدم، رزم ایران درست دیدم، و سپهبد را مرده دیدم، زریر پدر خود را، اما اگر شما خواهید، مرا هلید تا بشوم، و کین پدر باز خواهم... اکنون ای تیر که از من شوی، اپرویژ باش بر هر کس، به هر رزم و پات رزم، باید به پیروزی نام آوری، و دشمنان را بکشی، و اکنون ای بارگی و درفش، از این سپاه ایران، پیشاپیش باشید، و نام آور شوید، تا روز جاودان... پس ویدرفش جادو، بر اسب نشست، آن ژوبین جادوی، به خشم و زهر ساخته را، بر سر دست گرفت، و اندر رزم دوید، بستور نگاه کرد و گفت، ای دروند جادو، پیش‌تر آی، چه من: بارگی به زیر ران دارم اما تاختن ندانم، و تیر اندر ترکش دارم اما گشادن ندانم، پیش‌تر آی تا آن جان خوش از تو دور کنم چنانکه از آن سپهبد تهم زریر پدر من کردی. پس روان زریر بانگ کرد که این ژوبین از دست بیفگن، از کیش تیری بر آر و بدین دروند پاسخ کن. بستور چنان کرد که روان زریر گفت و آنگاه: از تن او آن موزه بر آورد با آن جامه زرین زریر، و خود بر بارگی، زریر نشست، و بارگی خویش، به دست فراز گرفت، و اسب فراز هلید، و دشمن بکشت... (منظومه یادگار زریر. ص ۲۱-۲۴) سرانجام بستور با یاری اسفندیار ویدرفش را بکشت.

## بسطام ۱ ← بستام ۱

### بسطام ۲:

چنین تا ببسطام و گرگان رسید      نو گفستی زمین آسمان را ندید  
«بخ ۸/۲۴۴۰/۲۲۷۵»  
بستام یا بستام یکی از شهرهای خراسان می‌باشد که در نزدیکی شاهرود قرار دارد.  
بسطام شهری است بر دامن کوه به حدود گرگان پیوسته جایی بسیار نعمت. (حدود العالم. ص ۱۴۶) و شهر مشهوری است از قومس. (کومش. کومس) (تقویم البلدان. ص ۵۰۵) و از سمنان کوچکتر می‌باشد. (صورة الارض. ص ۱۲۲) همچنین آمده که بستام کم از دامغان است. (مسالك و ممالك. ص ۱۷۲) مقدسی نویسد: جمعیت بستام اندک، باغها بسیار، میوه نیکو دارد، روستایش دلگشا و جامعش زیباست و همچون دژی در میان بازارها می‌باشد. آب روان دارد. (احسن التقالیم. ص ۵۲۱) در بستام زیارتگاهی هست که برخی نیز در آن مجاور شده‌اند. در بیرون شهر بستام گور بایزید هست. (همان. ص ۵۴۴)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۴۱

این شهر قدری بالاتر از شاهرود، کنار همان رودخانه و در وسط وادی حاصلخیز واقع شده و بیشتر اهمیت تاریخی دارد. این شهر را به طوری که تصور می کنند بسطام فرمانروای خراسان و قوس و گرگان و طبرستان که در هنگام اغتشاشات تشبثاتی برای تصرف تخت سلطنت نمود در قرن ششم (میلادی) بنا کرده است. (تذکره جغرافیای تاریخی. ص ۱۴۰)

با نگرش به این نکته که بیت یاد شده مربوط به زمان خسروانوشروان است، می توان بر این گمان بود، که این شهر بر پایه نام گُستهم (= بستام) خال خسروپرویز نامگذاری نشده است. بلکه پیشینه ای بیش از زمان خسروپرویز دارد.

بسودی ← نسودی ← آموزیان  
بشوتن ← پشوتن

### بطریق:

نوشتند نامه به هر مهنری سکویا و بطریق هر کشوری

«بخ ۱۴۶۹/۶/۴۶۳»

خوارزمی در مفاتیح العلوم آنجا که از کلمات و اصطلاحاتی که در تاریخ روم زیاد به کار می رود، در باره بطریق چنین نوشته است: بطریق افسری است از افسرهای رومی که ده هزار مرد زیر فرمان دارد، تعداد آنان دوازده بطریق است که شش نفر همیشه در مرکز مملکت در نزد پادشاه هستند و شش تن دیگر در اطراف مملکت به سر می برند. طرخان زیر فرمان بطریق است، و بر پنج هزار مرد فرماندهی می کند. قُومُس بر دویست مرد فرماندهی می کند. قُنطَرُخ فرمانده چهل مرد است. دُیْسِیْقُهُم بزرگترین بطریق ها و رئیس آنان، و او خلیفه و وزیر پادشاه است. لُغْطِیْط نام کسی است که نامه ها را به عرض می رساند.

مراتب دینی رومی ها:

بَطْرَک: این کلمه چون معرب شود بطریق می شود، در تمام سرزمین های روم چهار بَطْرَک وجود دارد. یکی در قسطنطنیه، دیگری در روم، سه دیگر در اسکندریه چهارم در انطاکیه. (مفاتیح العلوم. ص ۱۲۱-۱۲۲) در قدیم برخی از شهرهای مهم ارشد اسقفها را پاتریارش می نامیدند که در واقع شیخ اسقف ها به شمار می رفت... مقام پاتریارش در کلیسای غرب حذف شد ولی در کلیسای شرق هنوز باقی است. در کلیسای ارمنه به پاتریارش نام کاتولیکوس Katolikos داده اند. روحانیون مسیحی را در آغاز پاستور Pastor به معنی شبان و یا پاترس Patres به مفهوم پدر، می نامیدند، که به طور کلی این نام هنوز باقی مانده است و در کنار آن اصطلاحات دیگر اضافه شده است. (تحقیق در دین مسیح. ص ۲۴۲)



همچنین آمده است: بطریق تازی شده از واژه لاتینی پاتریکوس Patricius که به اشراف روم گفته می‌شده، یا از یونانی پزارخوس Pezarchos به معنی قائد لشکر پیاده. (برهان. ج ۱، ص ۲۸۸، یادداشت ۱)

در تاریخ طبری آمده است: ... عربان فرصت را برای انتقام کشتاری که شاپور از مردم عرب کرده بود، مناسب شمردند، و یکصد و هفتاد هزار کس از آنها به سپاه لُلیانوس (← یانس) پیوستند، که آنها را با یکی از بطریقان خویش به نام یوسانوس (← برانوش ۲) بر مقدمه سپاه فرستاد. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۰۲) همچنین حمزه اصفهانی نیز نویسد، که شاپور یکی از فرماندهان سپاهیان روم (بطارقه در متن عربی جمع بطریق) را به نام بونیانس که مسیحی بود به حکومت روم برگماشت. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۷۳) در خور نگرش آنکه در برخی از نوشته‌ها مانند دیوان حستان بن ثابت از شهربراز به عنوان بطریق ایران نام برده شده است. همچنین در قصص سریانی لاند نیز عنوان بطریق برای شهربراز به کار رفته است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۸۸ یادداشت ۶۸) در مرات البلدان نیز آمده که: بطریق در روم به منزله امیرتومان بوده در ایران. (مرآة البلدان. ج ۱، ص ۷۵۹ و ۷۸۲)

بغاویر ← مقاتوره

بغفور ← فنفور

بغداد:

دگر منزل آن شاه آزاد مرد لب دجله و شهر بغداد کرد

«بخ ۳۲۶/۵۱/۱»

نام بغداد از دو بهر ساخته شده است بخ + داد، بخ در اوستا به گونه baȳa به معنی ترخ (= بهر، بهره، نصیب، بخش، بخت). آمده است. در پارسی باستان به گونه بَگه бага به معنی خدا، دادار و آفریدگار است، چنانکه در اوستا نیز یکی دیگر از معانی آن خدا و دادار می‌باشد. در سانسکریت بهاگ bahaga و در زبانهای اسلاو مانند روسی: بگو (بوگو- بغو) Bogu به معنی خدا می‌باشد. این واژه از سکاها به مردمان اسلاو رسیده است.

بخ در زبان پهلوی و فارسی به معنی بخشنده و خداوند است. همچنین به گونه‌های بیگ، بی و بای نیز دیده شده است. این واژه در ترکیب بغفور، بغستان (= بیستون. بهستان) و بغداد آمده است. در زبان پهلوی بک bak و بخ baȳ به معنی خدا و الوهیت و سلطان به کار رفته است. (← بیکند)

بهر دوم: داد. در اوستا «دآ» dā به معنی دادن، بخشیدن، بخش دادن، ارزانی داشتن، ساختن، آفریدن، نهادن، گماشتن می‌باشد. در پارسی باستان نیز «دا» و در پهلوی «داتن» dātan و در فارسی دادن می‌باشد.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای‌ها ۱۴۳

بنابر این معنی بغداد می‌شود: داده یا آفریده بـخ (مهر یا مانی؟) خداداد، آفریده خدا، خدا داده. (یشتها. ج ۲، ص ۱۴۴. یادداشت‌های گاتها. ص ۵، برهان. ج ۱، ص ۲۸۸ یادداشت ۶، جستار در باره مهر و ناهید. ص ۳۰، ۷۰، ۷۱. چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان. ص ۴۸) در کتیبه سارگون پادشاه آشور که از سال ۷۳۱ تا ۷۰۵ پیش از مسیح سلطنت داشته است به اسم یک ایرانی نامزد به «بگ داتی» بر می‌خوریم که در جنگی اسیر گشته به فرمان سارگن پوست از بدنش کشیدند. بگ داتی درست به معنی بغداد است که هنوز در کنار دجله یاد آور خدای قدیم ایرانیان است (یشتها. ج ۱، ص ۴۱ و تاریخ ماد. ص ۱۹۶)

ابوالفدا نویسد: در اللباب آمده که: بغداد را بدان سبب بدین نام خوانده که به کسری، خواجه سرایی از مردم مشرق اهداء شد. و کسری این سرزمین را بدو اقطاع داد و آن خواجه سرا را بتی بود که در مشرق می‌پرستیدند به نام بـخ و چون آن اقطاع بدو داد او را بـخ داد خواند. از این رو فقها از ذکر این نام کراهت دارند و بدین سبب منصور آن را مدینه السّلام نامید. چه دجله را وادی السلام می‌گفتند ابن المبارک می‌گفت: بغداد به ذال معجمه مخوانید چه «بـخ» نام شیطان است و «داد» به فارسی به معنی «عطا کرد» بلکه بغداد بگوئید برخی گویند «بـخ» به زبان فارسی به معنی بستان (= باغ) است و «داد» نام مردی است. یعنی بستان داد. باغ داد [؟] (تقویم البلدان. ص ۳۳۰) ر برهان آمده که بغداد نام شهری است از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است. به سبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و دادرسی مظلومان کردی و به کثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دوم است از جام جم و کنایه از شکم نیز هست. (برهان. ج ۱، ص ۲۸۹)

می‌توان بر این گمان بود که بغداد نام آبادیهایی در پیش از اسلام بوده است. انا بغداد جایگاه خلیفگان عباسی شهری بر دو سوی دجله می‌باشد که ابوالعباس سفاح آن را بنیاد نهاد و سپس منصور مدینه السلام را در آن ساخت، خلیفگان پس از او بر آن افزودند. (احسن التقاسیم. ج ۱، ص ۱۶۵) یاقوت از دو بغداد یاد کرده است. یکی همان شهر معروف و دیگری که در نزدیک مکه بوده است. (مشرک یاقوت. ص ۳۶)

### بلاش:

بلاش از بر تخت بنشست شاد      که کهتر پسر بود با فر و داد  
«بخ ۴۶/۲۲۷۰/۸»

بلاش از بر تخت بنشست شاد      که کهتر پسر بود با مهر و داد  
«مس ۸۹/۱۱/۸»

این نام در پهلوی به گونه ولّاش، ولگش و ولخش نیز خوانده شده است.

در شاهنامه آمده است: بلاش پسر پیروز شاهنشاه ساسانی بود. پیروز پیش از رفتن به سوی ترکان برای جنگ، بلاش فرزند کوچک‌ترش را بر جای خود می‌نشاند و سرخاب (سوفزا) را هم دستور او می‌کند. (← سرخاب) پیروز به هنگام نبرد با ترکان با گروهی از بزرگان در کنده‌ای می‌افتد و جان می‌سپارد، اما قباد زنده می‌ماند. (← قباد ۲) و خشنواز (خوشنواز) سپهدار ترکان، او را اسیر می‌کند. در زمان بلاش ایرانیان و ترکان با یکدیگر از در آشتی در آمده و قباد و دیگر بزرگان ایران آزاد می‌شوند. بلاش پس از چندی تخت شاهی را به قباد می‌دهد.

حمزه اصفهانی نویسد: بلاش پسر فیروز: جامه‌های وی سرخ و شلوارش سرخ نگاشته به سیاهی و سفیدی، و تاجش آسمان‌گون، به پا ایستاده و به دستش نیزه بود. دو شهر یکی در ساباط مداین به نام بلاش آباد و دیگری در جانب حلوان به نام بلاشفر ساخت. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۴)

بلاش برادر پیروز بود که پس از او بر تخت نشست. از کارهای مهم او یکی صلح با هفتالیان و دیگری صلح با ارمنستان بود. وی از سال «۴۸۴-۴۸۸ م» پادشاهی کرد. بزرگان و موبدان چون از بلاش ناخرسند گشتند پس از چهار سال پادشاهی وی را خلع و کور کردند. طبری و ثعالبی نویسند که بلاش بر اثر مرگ طبیعی درگذشت. (نقل به اختصار از: تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۱)

### بُلْبُل:

ز بلبل شنیدم یکی داستان      که بر خواند از گفته باستان

«بخ ۲۳۸۸/۱۶۳۱/۶»

بلبل پانامی کهن بود، که به استادان فن حماسه خوانی و خنیاگران دوره گرد داده می‌شد، که در این بیت نیز پانام یکی از گویندگانی است، که داستان رستم و اسفندیار را روایت کرده است. جلال خالقی مطلق نویسد:

بوررا در کتاب خود (C. M. Bowra: Heroic poetry. london 1952) از یک حماسه خوان اُزیکی به نام ارگاش جومن بلبل Ergash Dzhuman bulbul (۱۸۷۰-۱۹۳۷) گزارش می‌کند که تا پنج نسل شغل خانواده او حماسه خوانی بوده. پدر او، جومن (۱۸۳۰-۱۸۸۸) به خاطر شهرت زیاد در این فن لقب بلبل می‌گیرد. بنابراین در آسیای میانه و شرق ایران لقب بلبل یک لقب قدیمی بوده که به استادان این فن می‌داده‌اند و مؤلفان شاهنامه ابومنصوری داستان رستم و اسفندیار را از روایت یکی از همین استادان که لقب بلبل گرفته بوده است، گرفته‌اند که نام او از راه شاهنامه ابومنصوری عیناً وارد شاهنامه فردوسی شده که در آغاز داستان رستم و اسفندیار ضبط است.

ز بلبل شنیدم یکی داستان      که بر خواند از گفته باستان

نویسنده این گفتار در یادداشتی که بر این گفته‌ها به شماره ۴۶ در پایان گفتار خود نوشته‌اند، افزوده‌اند: سه بیت قبل از این بیت در مقدمه غنائی داستان چنین آمده:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی  
این بلبل همان پرندۀ خوش آواز است که از مرگ اسفندیار و درماندگی رستم می‌نالد [در شاهنامه در یک جای دیگر آمده (۲/۱۷۰/۲۵۹۱ چاپ مسکو) که بلبل و دراج از مرگ سیاوش می‌نالد].

اینکه آواز بلبل چه رابطه‌ای با زبان پهلوی دارد معلوم است. در شعر فارسی آواز بلبل و دیگر پرندگان خوش آواز مکرر به زمزمه نامفهوم زند خوانان زرتشتی تشبیه شده است. (نامفهوم برای مسلمانان). و حتی پرندگان را به همین مناسبت زند خوان و زند باف و غیره نامیده‌اند. در اشعار منوچهری و شعرای دیگر مکرر به این نامها بر خورده می‌کنیم. همچنین در بارۀ آواز بلبل به زبان پهلوی باز هم مثال‌هایی داریم چون این ابیات از خیام و حافظ:

بلبل به زبان پهلوی با گل زرد      فریاد همی کند که می باید خورد

\*\*\*

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی      می‌خواند دوش درس مقامات معنوی  
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی      تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی  
در آغاز داستان رستم و اسفندیار میان بلبل پرندۀ و بلبل راوی پیوند ایجاد شده است. اکنون باید پرسید که آیا مؤلفان شاهنامه ابومنصوری داستان رستم و اسفندیار را مانند جبلة بن سالم مترجم عربی این داستان، مستقیم از متن پهلوی به فارسی برگردانده‌اند؟ در این صورت نقش این بلبل راوی در اینجا چیست؟ آیا او شاعر یا مؤلف این داستان در زبان پهلوی بوده؟ آیا او مترجم داستان از پهلوی به فارسی بوده؟ اگر حدس من که بلبل در اینجا نیز لقب یک راوی است که در کار خود به مقام استادی رسیده بوده و لقب بلبل گرفته، درست باشد، و فعل «شنیدن» در مصراع «ز بلبل شنیدم...» گویای حقیقتی باشد، در این صورت متحمل است که مؤلفان شاهنامه ابومنصوری داستان رستم و اسفندیار را از روایت شفاهی یکی از گوسان‌ها ملقب به بلبل گرفته‌اند. (← لوری ← بارید) (مطالعات حماسی در سیمرخ شماره ۵، ص ۹ و ۱۰ و ص ۲۲ و ۲۳)

باید یاد آور شد که رد پای عنوان بلبل را می‌توان تا لهستان نیز پی گیری نمائیم. در آنجا نیز در سده شانزدهم میلادی نقالان دوره گرد و شعر خوانان مردمی در لهستان از شهرکی به شهرک دیگر می‌رفتند پاینام بلبل داشتند که به زبان آن ناحیه به آن ولول Velvel می‌گفتند که درست همان بلبل ایرانی می‌باشد.

نام یکی از این ولول‌ها هنوز بر زبانها مانده است و به او ولول زیارزهر Velvel نام می‌گفتند. درخور یاد آوری است که این داستان گویان و شعر خوانان دوره گرد در لهستان از بازماندگان قوم خزر به شمار می‌آمدند که یهودی مذهب بودند و در شمال دریای مازندران می‌زیستند. (خزران، ص ۱۹۳-۱۹۴)

از سوی دیگر امروزه نیز می‌توان از مردی در سمرقند که به گله‌داری در قره‌گل مشغول است نام برد که پاینام بلبل دارد. به نام دِشارمان بلبل، که خود بیانگر این نکته است که پاینام بلبل از شرق تا غرب رواج داشته است.

**بلخ:**

به مرو و نساپور و بلخ و هری      فرستاد بر هر سوی لشکری  
«بخ ۴۱۷/۴۰۸/۲»

در شاهنامه فردوسی گاهی نیز از بلخ با پایتخت بامی یاد شده است.  
سوی بلخ بامی فرستادشان بسی پند و اندرزا دادشان  
«مس ۲۶۵/۲۵۱/۵»

: 4

چو از بلخ بامی به جیحون رسید      سپهدار لشکر فرود آورد  
«مس ۳۱۳/۸۷/۶»

در بیخ، به جای بامی، نامی آمده است:  
چو از بلخ نامی به جیحون رسید  
سپهدار لشکر فرود آورد  
«بیخ ۶/۱۵۱۴/۳۰۹»

بامی از بام به معنی درخشان، سپیده دم، صبح در بامداد. بام + داد. در اوستا **𐬠𐬁𐬨𐬀**  
bāma و در سانسکریت bhāma می باشد. در پهلوی بامیک **𐭡𐭥𐭫𐭩** bāmīk بام + یک  
**bām + īk** که با پیوستن īk به آن اسم تبدیل به صفت شده است. در نامهٔ پهلوی شهرستانهای ایران  
نیز از بلخ بامیک یاد شده است (بند ۸) (شهرستانهای ایران در نوشته های پراکنده. ص ۱۶) در  
بُندهش نیز پاینام گنگ دژ، بامیک آمده است. (واژه نامه بُندهش. ص ۹۸) بنابراین بلخ نامی  
نمی تواند چندان درست بنظر آید مگر آنکه منظور از نامی، اشاره به پرآوازه بودن بلخ باشد.

بلخ شهری بزرگست و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم، و اندر وی بناهای خسروانست با نقشها و کار کردهاء عجب و ویران گشته، آن را نوبهار خوانند (= نوبهار) و جای بازارگانان است و جایی بسیار نعمتست و آبادان، و بارکده هندوستان است، و او را رودیست بزرگ از حدود بامیان برود، و بنزدیک بلخ بدوازده قسم گردد و بشهر فرود آید، و همه اندر کشت و برز روستاهای او بکار شود و از آنجا ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد، و او را شهرستانیست با باره محکم و اندر ریض او بازارهء بسیار است. (حدودالعالم. ص ۹۹)

ابن حوقل گوید: اعمال بلخ متصل به طخارستان و ختل و بدخشان و بامیان است. بلخ شهری است در سرزمینی هموار. با نزدیکترین کوه چهار فرسخ فاصله دارد و شهر قریب نیم فرسنگ در نیم

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۱۴۷

فرسنگ باشد. نهر دارد موسوم به دهاس. این نهر در ریض جاری است و دو آسیاب را می گرداند. و بستان ها در هر طرف شهر، گسترده شده. از آنجا اترج و نیشکر خیزد... احمد کاتب گوید: بلخ در وسط خراسان است و از آنجا تا فرغانه سی مرحله است به سمت مشرق و تا ری سی مرحله است به سمت مغرب و تا سیستان سی مرحله است به سمت جنوب و تا کرمان سی مرحله است و تا خوارزم سی مرحله است و تا ملتان سی مرحله است. دیه ها و مزارع بلخ همه درون یک بارو باشند (تقویم البلدان. ص ۵۳۵)

بمقوبی نویسد: شهر بلخ بزرگترین شهر خراسان است و پادشاه خراسان «شاه طرخان» در آنجا منزل داشت و آن شهری است با عظمت که بر آن دو باره است. باره ای پشت باره ای، و در دوران پیشین بر آن سه باره بوده است. و آن را دوازده دروازه است و گفته می شود که شهر بلخ وسط خراسان است چنانکه از آنجا تا فرغانه سی منزل به طرف مشرق... (البلدان. ص ۶۳)

بارتولد نویسد: اهمیت بلخ به سبب مرکزیت آن بوده است... بر اثر این وضع، زمانی که هنوز سراسر آسیای میانه آریایی تحت حکومت یک شاه یا امیر قرار داشت بلخ پایتخت کشور بوده و حال آنکه مرو بر اثر تسلط اقوام آسیای میانه بر نواحی شمالی آمو دریا ارتقاء یافت، یعنی در زمانی که موضوع دفاع از خط جیحون (آمو دریا) برای فرمان فرمایان کشور (مثل زمان ساسانیان) در درجه اول اهمیت قرار داشته و یا کوشش برای تحکیم مبانی قدرت در ماوراءالنهر (مثل زمان اعراب و سلجوقیان) مهمتر از مسائل دیگر بوده. بنا به اخبار مؤلفان اسلامی بلخ در زمان ساسانیان اقامتگاه یکی از چهار مرزبانان خراسان بوده (ترکستان نامه. ج ۱، ص ۱۹۳)

هنگام سفر هیون تسنگ سیاح چینی، که بلخ را به تاریخ بیستم ماه آوریل سال ۶۳۰ میلادی برابر با ۳۱ حمل (فروردین) سال نهم هجری دیده بود این شهر ۲۰ لی مساوی شش و نیم میل محیط داشت و «راجگر» یعنی پایتخت کوچک شمرده می شد، نفوس آن کم و یکصد معبد بودایی و سه هزار زاهد مذهب بودایی در آن بودند. (نقل آزاد از: تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۶۷۵)

بلخ بامی ← بلخ

بلخ نامی ← بلخ

بلعمی ← بوالفضل

بلغار:

نخستین که بنهاد گنج عروس ز چین و ز برطاس و از هند و روس

«بخ ۳۸۳۳/۲۸۹۲/۱»

در لن و ماکان. به جای برطاس، بلغار آمده است (← برطاس)

بلغار شهریست کی مر او را ناحیتیست خرد بر لب رود اتل (= ولگا) نهاده و اندر وی همه مسلمانان اند و از وی مقدار بیست هزار مرد سوار بیرون آید کی با هر چند کی بود از لشکر کافران حرب کنند و بهتر آیند و جایی سخت و بسیار نعمتست (حدود العالم، ص ۱۹۵) استخری نوید زبان بلغاز و خزر هر دو یکی است (مسالک و ممالک، ص ۱۸۲) باید یاد آور شد که منظور از این بلغار، بلغارستان امروزی نیست. بلکه این بلغار در کنار رود اتل (ولگا) قرار داشت و همسایه برداس یا برطاس بوده است و میان خزر و سقلاّب قرار داشته است. (تقویم البلدان، ص ۶۳۳. زین الاخبار، ص ۵۸۴)

### بلوچ ← بلوچ

### بلوچ:

هم از پهلوی پارس، کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروچ  
«بخ ۶۵۰/۵۵۸/۳»

هم از پهلوی پارس و کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروچ  
«مس ۶۱۶/۴۲/۳»

بلوچ طایفه‌ای است در دامنه کوه قفص. (= کوچ) و مردم قفص جز از ایشان از کسی نمی‌ترسند، و اینان اغنام و احشام دارند و چون چادر نشینان خیمه‌هایی از مو ترتیب می‌دهند، و مردمی تندرست و بی‌آزارند، و به ابتدای سبیل نیکی می‌کنند، و پادشاه از ایشان خرسند است. (صورة الارض، ص ۷۵) استخری نوید: بلوچ در پایان کوه قفص باشد و قفص به پارسی کوچ باشد و این دو قوم را کوچ و بلوچ خوانند. و کوچ از کس نترسد الا از بلوچ. و مردمانی صحرا نشین باشند. راه نزنند و کسی را رنجه ندارند... زیان بلوچ با زیان اهل کرمان که پارسی است یکی نمی‌باشد. (مسالک و ممالک، ص ۱۴۱ و ۱۴۴) در حدود العالم آمده: مردمانی اند میان این شهرها و میان کوه کوفج نشسته بر صحرا و دزد پیشه و شبان و ناپاک و خوانخواه، و این مردمان بسیار بودند و پناخسرو [عضدالدوله دیلمی] ایشان را بکشت به حیل‌های گوناگون (ص ۱۲۷) جیهانی گوید: امال بلوچ- ایشان در دامن کوه‌های کوفج اند خداوند نعمت و چهارپایان و سیاه‌خانه، اما دزدی نکنند و راه نزنند و کوفجان از هیچ آفریده نترسند مگر از بلوچ، و آن کوه‌ها بغایت استوار است. (اشکال العالم، ص ۱۳۰)

بلوچ مردمانی دلیر و صحرا نشین اند که از اقوام ایرانی محسوب می‌شوند، و زبان‌شان بلوچی می‌باشد که یکی از لهجه‌های ایرانی است.

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۱۴۹

بلیمان ← تلیمان ۲

بناک ← تباک

نبجشت ← چیچست

بنداگشپ ۱ ← نرداگشپ

بنداگشپ ۲ ← همدان گشپ ۲

بندام ← بنداه

### بنداه:

سر سندیان بود بنداه نام      سواری سرافراز با رای و کام  
«بخ ۱۶۷۹/۱۹۰۴/۷»

در بم: بندام آمده است.

این نام در داستان سکندر آمده است زیر عنوان «رسیدن اسکندر به کشور سند و جنگ کردن» بر پایه این داستان بنداه نام سر کرده سندیان بود و اسکندر همه سندیان را می کشد.

### بندوی:

گوا کرد زرمهر و خرداد را      فراهین و بندوی و بهزاد را  
«بخ ۳۱۶/۲۳۰۵/۸»

این نام در زبان پهلوی وندوی Vindōē خوانده می شود. بندویه نیز گویند.  
«در یونانی بندوئیس βινδοῖς و در کتاب سبتوس wndo (وندو) می باشد.» (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۲۱)

بندوی یکی از بزرگان ایران در زمان قباد و هرمز و خسرو پرویز بود. وی برادر گستهم (← بستام ۱) و خال خسرو پرویز بود. بندوی در کور کردن و سپس کشتن هرمز دست داشت. و همچنین در به تخت نشینی خسرو نیز سهم بسیاری داشت. (← بهرام سیاوشان) با اینهمه سرانجام خسرو او را کشت. دینوری سبب کشتن بندویه را چنین گزارش کرده است:

چون بهرام کشته شد و امور کشور در اختیار خسرو پرویز در آمد مصمم گشت خون پدر خود هرمزد را کینه جویی نماید و بر آن شد که از دانیهای خود بندویه و بسطام آغاز کند و حقوقی را که بندویه بر او داشت به فراموشی سپرد و مدت ده سال با ملایمت و ظاهر سازی با آنان رفتار کرد.

روزی در فصل بهار به حسب عادت به بیلاق رفت و در حلوان فرود آمد، و بندویه نیز در زمره همراهان بود. خسرو پرویز دستور داد که سرپرده مخصوص را بر بلندی برپا کنند، تا از آنجا گوی بازی مرزبانان را تماشا کند. چون در آن سرپرده مستقر گردید، شیرزاد پسر بهبوذان را دید



که به بازی گوی و چوگان پرداخته است و در این بازی مهارت به خرج می‌دهد. هر بار که گوی را با مهارت می‌زد، خسرو پرویز می‌گفت: «زه سوار» و این جمله را گماشته شاهی بکصد بار بشمرد. پس به بندویه نوشت تا چهارصد هزار درهم به شیرزاد بپردازد. یعنی برای هر بار چهار هزار درهم. چون دستور به بندویه رسید، آن را به زمین افکند و گفت: بیت‌المال مملکت از عهده این زیاده رویها نمی‌تواند بر آید. چون این سخن به خسرو رسید آن را دستاویزی برای تعرض به او قرار داد و به سر کرده پاسداران دستور داد، که پرود و دست و پای بندویه را قطع کند. سر کرده مزبور برای اجرای فرمان خسرو به سوی بندویه رفت و با بندویه که سواره به میدان می‌آمد روبه‌رو شد، پس بندویه را از اسب سرنگون کردند و دو دست و پای او را بریدند و بدن به خون آغشته‌او را به جای نهادند و رفتند.

بندویه در آن حال زبان به دشنام خسرو پرویز و پدرش گشود و از بی‌وفایی و پیمان شکنی ساسانیان سخن گفت. سخنان او را به سمع خسرو پرویز رساندند، پس کسری به وزیران خود که در اطرافش بودند، گفت:

بندویه می‌پندارد ساسانیان پیمان شکن و غدارند ولی خود از غدر و حق ناشناسی که نسبت به شاهنشاه، پدر ما، مرتکب شد یادی نمی‌کند، که چگونه با دستیاری برادرش بطام ناگهان بر پادشاه در آمدند و دستار به گردنش افکندند و از روی ستمگری او را خفه کردند و می‌خواستند با این کار خود را نزد من مقرب سازند، گویا نمی‌دانستند که او پدر من بود.

پس سوار شد و به میدان رفت و از برابر بندویه که در کنار راه افتاده بود، گذشت و فرمان داد او را سنگسار کنند پس او را سنگسار کردند تا بمرد. (اخبار الطوال، ص ۱۱۰-۱۱۱)

فردوسی در باره کشته شدن بندوی چنین گوید:

وزان پس بآرام بنشست شاه	چو برخاست بهرام جنگی ز راه
ندید از بزرگان کسی کینه جوی	که با او بروی اندر آورد روی
بدستور پاکیزه یک روز گفت	که اندیشه تا کی بود در نهفت
کشنده پدر هر زمان پیش من	همی بگذرد چون بود خویش من
چو روشن روانم پر از خون بود	همی پادشاهی کنم چون بود
نهادند خوان و می چند خورد	هم آن روز بندوی را بند کرد
از آن پس چنین گفت با رهنما	که او را هم اکنون ببر دست و پای
بریدند هم در زمان او بمرد	پر از خون روانش به خسرو سپرد

«مس ۱۷۸/۹-۲۸۶۴-۲۸۷۱»

## بواک - بواک

### بوالفضل:

گرانمایه بوالفضل دستور او      که اندر سخن بود گنجور او  
بفرمود تا فارسی و دری      بگفتند و کوتاه شد داوری  
«بخ ۳۵۰۰-۳۴۹۹/۲۵۰۶/۸»  
بوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی (درگذشت ۳۳۰ هـ. ق/ ۹۴۰ م) وزیر نصر بن احمد سامانی بود که به واسطه بسیاری دانش و هنر و خرد پروری و برای امتیاز از پسرش، ابوعلی محمد بن محمد بلعمی تاریخ نویسان، از او به نام بلعمی بزرگ یاد کرده اند. به فرمان ابوالفضل بلعمی رود کی کلیله و دمنه را به نظم در آورد. (محیط زندگی و احوال و اشعار رود کی. ص ۳۴۹ و ۳۳۳)

### بوبکر:

که خورشید بعد از رسولان مه      نشاید بر کس ز بوبکر به  
«بخ ۹۷۶/۱»  
نخستین خلیفه مسلمین ابوبکر ابی قحطه از قدمای صحابه رسول (ص) و پدر عایشه زوجه پیغمبر (ص). احتمال می رود که تولد او کمی پس از «۵۷۰ م» روی داده باشد. زیرا او را سه سال از محمد (ص) کوچکتر گفته اند. فوت او در مدینه سال «۱۳ هـ / ۶۳۴ م» بود. (دانشنامه. ج ۷، ص ۱۰۰۲ نقل به اختصار)  
در باره الحاقی بودن برخی از ابیات قطعه ستایش پیامبر در شاهنامه دکتر جلال خالقی مطلق نویسد:

«یکی از دستبردهای زشتی که دیگران در دیباچه شاهنامه زده اند، در قطعه گفتار اندر ستایش پیامبر است. در بسیاری از دستنویس ها چند بیتی از آغاز این قطعه را به پایان گفتار اندر آفرینش مردم، یعنی پانزده بیتی جلوتر از جای اصلی خویش برده اند و در برخی از دستنویس ها یکی دو بیت از آن را باز در جای اصلی خود هم می بینیم. دلیل این آشفتگی را من در این می بینم که فردوسی قطعه هایی را که پیش از قطعه ستایش پیامبر اسلام در وصف زمانه و آفرینش خورشید و ماه آمده است، یعنی قطعه هایی که به دلیل الف های افزوده آن از زمان جوانی سراینده اند، پس از نگارش نخستین از شاهنامه زده بوده است. سپس تر که دیگران این بخش ها را دوباره در متن کرده اند، جای درست آن را به نیکی نشناخته اند و از اینرو چند بیتی از در آمد قطعه ستایش پیامبر اسلام را به پایان قطعه گفتار اندر آفرینش مردم برده اند. آنچه این گمان مرا نیرو می دهد این است که در برخی دستنویس ها، از آن میان در دستنویس فلورانس مورخ ۶۱۴، این قطعه ها نیست، بی آنکه دلیلی داشته باشیم که

سراینده این قطعه‌ها کسی جز فردوسی است. در آغاز همین قطعه ستایش پیامبر آمده است:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی      خداوند امر و خداوند نهی  
که من شارسانم علی‌ام در است      درست این سخن گفت پیغمبرست  
گواهی دهم این سخن را زاوست      تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

لت نخستین بیت دوم در بسیاری از دستنویس‌ها به گونه: «که من شهر علم‌ام علی‌ام در است» آمده که درست ترجمه حدیث «انا مدینه العلم و علی با بها» می‌گردد که بنداری هم به همین گونه ترجمه کرده است با این حال من گمان نمی‌کنم فردوسی شهر علم‌ام گفته باشد و دیگران آن را به «شارسانم» برگردانیده باشند، بلکه بنا بر روش ویرایش متن که می‌گویند نویسنش دشوارتر برتر است، واژه گونه آن درست است. گذشته از این فردوسی در شاهنامه هیچ کجا واژه تازی «علم» را به کار نبرده است. در دستنویس ۶۱۴ شارستانم آمده است که وزن آن نادرست است، ولی یکی دو دستنویس دیگر نویسنش درست را نگهداشته‌اند. در لت دوم همین بیت بسیاری از دستنویس‌ها به جای «گفت» نویسنش «قول» دارند که آن هم نادرست است و فردوسی در شاهنامه هیچ کجا واژه تازی «قول» را به کار نبرده است، در لت نخستین بیت سوم گروهی «راز او» می‌خوانند، ولی من «را، زاو» می‌خوانم. همچنین در لت دوم همین بیت کسانی «پر» می‌خوانند ولی «بر» درست است. فردوسی می‌خواهد بگوید: گواهی می‌دهم که این سخن از اوست (نه راز اوست)، چنانکه گویی هم اکنون سخن او را می‌شنویم (و نه دو گوشم از سخن او پر است) بنداری: «أشهد بهذا کانما تسمعه الآن أذنای.»

پس از بیت نخستین چهار بیت در ستایش ابوبکر و عمر و عثمان درون سخن فردوسی کرده‌اند در بسیاری از دستنویس‌ها هست، ولی الحاقی بودن آنها چه به دلیل وصله رنگینی که به سخن فردوسی انداخته‌اند و آن را از دو سو با کوک‌های درشت درز گرفته‌اند، و چه به دلیل سبک سخن و واژگان آن روشن است:

که خورشید بعد از رسولان مه      نشابید بر کس ز بوبکر به  
عمر کرد اسلام را آشکار      بیاراست گیتی چو باغ بهار  
پس از هر دوان بود عثمان گزین      خداوند شرم و خداوند دین  
چهارم علی بود جفت بتول      که او را به خوبی ستاید رسول

گوینده این بیت‌ها کوشیده است که سخن فردوسی را تقلید کند و به ویژه در لت‌های دوم بیت‌های دوم و سوم که گویا از خود شاهنامه گرفته است از عهده بر آمده است. ولی با این حال چند جا اثر انگشت طبع او مانده است. او نمی‌دانسته است که فردوسی در سراسر شاهنامه حتی یکبار واژه تازی «بعد» را به کار نبرده است، بلکه همه جا «پس» گفته است. همچنین واژه تازی «رسول» که در اینجا دو بار به معنی پیامبر به کار رفته است، در یکی دو بار که باز هم در شاهنامه آمده است به

معنی پیک است و فرستاده خدا را فردوسی همه جا «پیمبر» و «پیامبر» گفته است. البته می توان گفت که بسیار واژه های تازی در شاهنامه هست که تنها یکبار به کار رفته اند. این درست است، ولی هنگامی که یک قطعه به دلیل های دیگر هم مشکوک و گمان آمیز بود، در این حال واژه های تازی آن که در هر حال یکی از معیارهای بسیار مهم در شناخت سخن فردوسی از سخن الحاقی دیگران است، در اینجا اهمیت بسیار ویژه ای پیدا می کند.

گذشته از این واژه تازی «بعد» یک حرف اضافه است و نه یک واژه نادر که بگوییم بیش از یکبار به کار فردوسی نخورده است. فردوسی برابر فارسی آن، یعنی «پس» را بنا بر فرهنگ ولف بیش از هزار بار به کار برده است. اکنون آیا می توان گمان برد که بعد جزو واژگان فردوسی باشد و کاربرد آن بیش از هزار بار مورد پیدا کند، ولی دست کم چند بار به کار نرود؟ از نگاه متن شناسی همین یک دلیل چنان مهم است که به تنهایی برای الحاقی دانستن این چهار بیت بسنده است.

در بخش های دیگر شاهنامه نیز در هیچ کجا سخنی در ستایش ابوبکر و عمر و عثمان نیامده است. سخنان کلی را که یکی دو بار در ستایش یاران پیامبر آمده است، نمی توان دلیل سنی بودن گوینده آنها دانست. در حالی که ستایش علی (ع) باز هم در شاهنامه هست. فردوسی به مذهب شیعه امامیه و محتملاً شیعه دوازده امامی بوده است و گزارش پیشینگان نیز همه در این سواست. در همین قطعه که مورد سخن ماست، فردوسی تمثیلی می آورد و می گوید هفتاد کشتی است و یکی در آن میانه پهن است و عروس است و آراسته چون چشم خروس است و در کشتی محمد (ص) و علی (ع) و اهل بیت او نشسته اند. سپس هر کس را که چشم رستگاری دارد فرا می خواند که بدین کشتی فرود آید و در پایان می گوید:

گرت زین بد آید گناه من است      چنین است و این دین و راه من است

برین زادم و هم برین بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم

آن تمثیل و این بیت ها به روشنی مذهب فردوسی را نشان می دهند و نظامی عروضی نیز که همین بیت ها را در کتاب خود آورده است در باره آنها می نویسد: «و بر رفض او این بیت ها دلیل است» شش بیتی هم که نظامی عروضی از هجو نامه شاعر آورده چنین آغاز می گردد:

مرا غمز کردند کان پر سخن      به مهر نبی و علی شد کهن

اگر مهرشان من حکایت کنم      چو محمود را صد حمایت کنم

بگیریم که این بیت ها را دیگران ساخته و به فردوسی نسبت داده اند ولی آیا نه این است که باید آن را به یک شیعه مذهب نسبت داد؟ و نه این است که باید کشمکش میان محمود و فردوسی بر سر همین اشعار و ستایش علی (ع) در گرفته باشد و هجو نامه ای سروده شده باشد که در زمانی بدین کوتاهی آوازه آن همه جا را بگیرد؟ گروهی می گویند که فردوسی برای آنکه محمود را از خود نرنجاند و برای احترام به مذهب سلطان آن چند بیت را در ستایش ابوبکر و عمر و عثمان سروده

بوده است. پس محمود دیگر چه مرگش بوده که به پر و پای فردوسی بپرد؟ ولی به گمان من این پژوهندگان در باره باورهای دینی پیشگامان پندارهای ساده دارند. ... در هر حال این قطعه از دیر باز میدان نبرد سنی و شیعه بوده است و در آن بیت های سست و الحاقی که از خامه دیگران تراویده فراوان است. یک نفر سنی مذهب پس از ستایش فردوسی از علی (ع) و برتر شمردن مذهب تشیع، به رشک آمده و فردوسی را به باد ناسزا گرفته است:

کرانه بگیری ز بغض صحاب      که هستند همچون نجوم و سحاب  
تو بر خارجی لعنتی کن تمام      و بر رافضی همچنین کن مدام  
ابوبکر و حیدر چو بر کوثرند      کجا خارجی رافضی درخورند  
تو سنی بزی تا بود هر دو دوست      ره رستگاری از این است و اوست  
سپس یک نفر شیعی مذهب آمده و پاسخش را داده:

نباشد جز از بی پدر دشمنش      که یزدان به آتش بسوزد تنش  
هر آنکس که در دلش بغض علی است      از او زارتر در جهان زار کیست

این نبرد شیعه و سنی در چند جای دیگر شاهنامه نیز دیده می شود. (سی نکته در ابیات شاهنامه. در مجله آینده سال هشتم شماره ۹، ص ۵۷۵-۵۸۴. همچنین در باره الحاقی بودن ابیات یاد شده نگاه شود به مقاله سیمرخ سفید. نوشته دکتر مهدی غروی. در مجله هنر و مردم شماره ۱۷۵)

بودلف ← علی دلمی بودلف

بوراب:

یکی نامور بود سوراب نام      پسندیده آهنگری شاد کام

«بخ ۱۸۶/۱۴۵۵/۶»

بوراب نام آهنگری در روم بود. وی سی و پنج همکار و شاگرد داشت. گشتاسپ که به گونه ناشناس در روم بسر می برد، به دکان او رفته و از او می خواهد، تا او را در آن کارگاه آهنگری به کار گمارد. بوراب گویی را در آتش گذاخته و روی سندان می گذارد تا گشتاسپ با پُتک بر آن کوبد. گشتاسپ پُتک را چنان بر آن گوی سرخ شده می کوبد، که گوی و سندان هر دو می شکنند.

بترسید سوراب و گفت ای جوان      بزخم تو سندان ندارد توان  
نه سنگ و نه آتش نه سندان و دم      چو بشنید گشتاسپ زو شد دژم  
ببنداخت پتک و بشد گرسته      نه روی خورش بُد نه جای بُنه

«بخ ۱۹۷/۱۴۵۵/۶-۱۹۹»

بایسته یاد آوریم که می توان معنی بوراب را آب سرخ رنگ و یا دریای سرخ (بحر احمر)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۵۵

دانست زیرا بور به معنی سرخ است و آب نیز معنی دریا را در خود دارد.

بنا بر نوشته مشیرالدوله پیرنیا شباهت نام بوراب با مردمانی به نام پرترب (Perrhaebe) پرهاپیا (Perhaebia) در تسالی از ولایات یونان شمالی درخور نگرش است. این مردم زودتر از دیگران به اطاعت ایران در آمدند. (داستانهای ایران قدیم. ص ۱۱۹. برای نام پرترب، نک - تاریخ ایران باستان. ج ۱، ص ۷۶۸. تواریخ. ص ۳۸۹)

بوران ← پوران دخت

بوران دخت ← پوران دخت

بورزی ← بسودی ← آموزیان

بورزانتیون ← قسطنطنیه

### بورزجمهر:

کنون در سخنهای بورزجمهر یکی تازه تر برگشاییم چهر  
«بخ ۹۷۸/۲۳۶۷/۸»

بیت بالا در مس نیامده است.

همی خواندندیش بورزجمهر نهاده بر آن دفتر از مهر چهر  
«بخ ۱۰۰۵/۲۳۶۸/۸»

در مس ۹۹۴/۱۱۲/۸: بورزجمهر. در لن و ص: برزجمهر آمده است.

بزرگمهر بنا بر روایت نویسندگان، وزیر دانا و فرزانه خسرو انوشروان بود. وی پسر بختگان و از مردم فارس بود. برخی او را همان بُرزویه پزشک می دانند. تازی شده نام بزرگمهر، بزرجمهر می باشد و در زبان پهلوی به گونه وزرگ مهر 𐭱𐭲𐭮𐭲𐭭 Vazūrg mitr می باشد. برخی از پژوهندگان گویند، بزرگمهر نام کس نیست بلکه نام یکی از منصب های دولتی است که همان وزرگ فرمذار است، به معنی وزیر اعظم یا صدراعظم یا نخست وزیر می باشد (ایران در زمان ساسانیان. ص ۵۴۹)

در شاهنامه فردوسی بیت های بسیاری به او اختصاص داده شده و بنا بر آنچه که در شاهنامه و دیگر نوشته های تاریخی و ادبی آمده است، بزرگمهر وزیر خردمند خسرو انوشروان شاهنشاه ساسانی بوده است. داستانهای بسیار از خردمندی او گفته اند و همچنین آمده است، هنگامیکه پادشاه هند شترنج را به ایران نزد انوشروان فرستاد، بزرگمهر راز آن را پیدا کرد و در برابر شترنج، بازی نرد را اختراع نمود. نامه ای به زبان پهلوی به نام «پند نامک وزرگمهر بختگان» در دست است که دارای ۴۳۰ کلمه می باشد و فردوسی از آن استفاده کرده است.

بوسپاس ← کوہ (= نام مستعار ہومان)

به آفرید:

دگر دختر شاه به آفرید  
که از تخت زربنش برداشند

که باد هوا هرگز او را ندید  
برو باره و تاج بگذاشتند

«بخ ۱/۱۵۶۰-۱۱۱۶-۱۱۱۷»

این نام در تاریخ طبری باذافره آمده است (ج ۲، ص ۴۷۹) در برخی دیگر از دستنویس‌های این تاریخ، فاذافره آمده است. طبری نویسد: خرزاسف (= ارجاسف) دفترها بسوخت و لهراسف و هیربدان بکشت و آتشکده‌ها ویران کرد و بر اموال و گنجها تسلط یافت و دو دختر بشتاسب (= گشتاسپ) را که یکی خمانی (هومایا. همای) و دیگری باذافره نام داشت اسیر کرد. (همانجا) این نام را گردیزی اوفیه آورده است. (زین الاخبار. ص ۵۲)

این نام در اوستا به گونه واریذکنا **𐬯𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀** Vārizkanā آمده آنجا که کوی ویشتاسپ برابر رود دائی‌تیا **𐬳𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀** Dāityā برای ایزد درواسپ قربانی کرده و درخواست می‌کند تا کامیاب شده و دوزن هومایا **𐬵𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀𐬵𐬀** (همای) و واریذکنا را که به وسیله ارجاسپ اسیر شده‌اند، رهایی بخشد و در آرزوی خود کامیاب شود. (یشت‌نهم. گوش‌یشت یا درواسپ‌یشت) (یشتها. ج ۱، ص ۳۹۱ و ج ۲، ص ۲۷۰)

در شاهنامه آمده است: گشتاسپ آگه می‌شود که دو دخترش همای و به آفرید اسیر تورانیان شده‌اند. ارجاسپ، به آفرید و همای دختران گشتاسپ را به روین دژ می‌برد. اسفندیار برای رهایی خواهرانش، خود را به گونه‌بازرگانان در آورده و به دژ روین می‌رود. در آنجا خواهران خود را با جامه‌ای ژنده و سر برهنه و نالان می‌بیند. آنها او را می‌شناسند و اسفندیار از آنها می‌خواهد تا چند روز درنگ کرده و خاموشی پیشه سازند. اسفندیار شب هنگام به آنها می‌گوید در جایی که وی بازار خود کرده است بروند. سرانجام اسفندیار بر ارجاسپ دست یافته و او را می‌کشد و به آفرید و همای را نجات می‌دهد. (← همای)

بہرام ۱:

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گیو      چو خرداد و گرگین و بهرام نیو

«بخ ۴۹/۳۱۸/۲»

بهرام در اوستا ویرث رَغَنَ (𐬔𐬀𐬭𐬀𐬵𐬎𐬌) verethrāyan و در پهلوی ورهران یا ورهram Varhrān/m (𐬕𐬀𐬯𐬎𐬌) یا 𐬕𐬀𐬯𐬎𐬌 . در ارمنی ورام و در گرجستان گورام می‌باشد (یشتها، ج ۲، ص ۱۱۲) این نام در ماندائی بهران (تاریخ ایرانیان و ... ص ۱۲۲) همچنین در زبان گرجی

بهرام، «وهنگ» و «گرگسال» و به زبان ارمنی «وهاگن» و «وهگن» و «ویگن» آمده است.  
(تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۱، ص ۵۵۶)

در اخبار الطوال آنجا که از کارهای بهرام چوین سخن در میان است نام بهرام به گونه ورهام آمده (ص ۱۰۸) که تحریف شده ورهام یا وهرام می باشد.

این نام از دو بهر ساخته شده است. وِرْتر + غَن. بهر نخست به معنی حمله، یورش و تک، است همچنین پیروزی هم معنی می دهد. و در سانسکریت نیز ورتره یا وریتر Vritra آمده است. بهر دوم، غَن Yan به معنی کشنده و زننده می باشد و در سانسکریت هَن Han است که به همان زبان ورتیرهن به معنی کشنده دشمن است و پاینام ایندر Indra ایزد بزرگ آریایی که با وِرْتر غَن اوستایی یکی می باشد. (یشتها. ج ۲، ص ۱۱۳ و ۱۱۴. فرهنگ نامهای اوستا. ج ۳، ص ۱۳۲۸ و بعد)

بهرام نام یکی از ایزدان بسیار بزرگ مزدیسناست که یار و همراه ایزد سروش و ایزد مهر می باشد. بهرام ایزد پیروزی است. ستایش بهرام از روزگار باستان به ارمنستان نیز نفوذ کرد و در آنجا به اسم وهاگن مقام و منزلتی شایسته یافت. و او را کشنده اژدها گمان می کرده اند. در اوستا بیشتر بهرام به معنی پیروزی آمده و صفت گروهی از ایزدان، از آن جمله صفت ایزد آذر است.

این نام یکی از نام هایی بود که ایرانیان به آن گرایش بسیار داشته و از آن استفاده می کردند. چنانکه این نام را می توانیم در میان نام های گوناگونی که در دوره ساسانی به کار می رفت به گونه ای چشمگیر مشاهده کنیم. همچنین در شاهنامه فردوسی نیز نام کسان بسیاری بهرام بوده است.

نخستین کسی که بهرام نام داشته و از او در شاهنامه یاد شده است بهرام برادر گیو و پسر گودرز بود. هنگامی که در جنگ میان ایرانیان و تورانیان ریو فرزند کیکاوس کشته می شود (- ریو) گیو دلاور خروشی بر می آورد که اگر تاج آن نوجوان به دست دشمن رسد همه شرمند می شویم و شکست به سپاه ایران می افتد.

این سخنان بهرام نیو را بر می انگیزد و به رزمگاه می تازد و با نوک نیزه تاج ریو را از زمین بر گرفته و به نزد ایرانیان باز می آورد.

بر آویخت چون شیر بهرام گردد	به نیزه بر ایشان یکی حمله برد
به نوک سنان تاج را بر گرفت	دو لشکر بدو ماند اندر شگفت
از آن شاد گشتند ایران سپاه	که آورد باز آن نوآیین کلاه

«بخ ۱۴۵۸/۸۵۵/۳ - ۱۴۶۰»

شبانگاه که سپاهیان ایران و توران برای آرامش به لشکرگاههای خود باز گشتند. بهرام در می یابد که هنگام برداشتن تاج ریو از زمین در دشت نبرد، تازیانه اش در آوردگاه افتاده است. چون بر روی تازیانه نامش نوشته شده بود بر آن می شود تا به میدان نبرد رفته و تازیانه خویش را بازیابد. پس



به نزد پدرش گودرز رفته و او را از گم شدن تازیانه آگاه می‌کند. گودرز او را از رفتن به آورد گاه برای یک «چوب بسته دوال» باز می‌دارد. بهرام از سخن پدر اندوهگین شده و در این کار پای می‌فشرد. در این هنگام گیو به پشتیبانی از پند و اندرز پدرش گودرز، او را از رفتن به میدان باز می‌دارد. و به او می‌گوید: من تازیانه‌های بسیار دارم. که فرنگیس و کیکاوس به من داده‌اند. همچنین تازیانه‌های دیگر که همه زرنگار و پُر گوهرند. همه را به تو می‌بخشم. اما بهرام سخنان گیو را نپذیرفته و می‌گوید:

..... که: «این ننگ را خوار نتوان شمرد  
شما را ز رنګ و نګارست گفت مرا آنکه شد نام با ننگ جفت»

«بخ ۳/۸۵۸/۱۰۵۵-۱۰۵۶»

و به سوی رزمگاه می‌رود. در آنجا بر کشتگان زار می‌گرید، به ویژه که تن ریو را در خاک و خون می‌بیند. در این هنگام یکی از نامداران را خسته (= مجروح) می‌بیند که در میان کشتگان افتاده بود. آن نامدار به بهرام می‌گوید: دو روز است، بدون آب و نان در اینجا میان کشتگان افتاده‌ام. بهرام پیراهن خود را در آورده و با آن زخمهای او را می‌بندد و به او می‌گوید. در اینجا بمان تا من تازیانه خویش را بیایم و دوباره به نزد تو آیم و ترا به لشکرت رسانم. پس بهرام از آنجا به سوی قلب لشکر می‌شتابد و پس از زمانی چند که به دنبال تازیانه می‌گردد، آن را پیدا می‌کند. هنگام بازگشت اسب از او فرمان نمی‌برد و از جای نمی‌جنبد بهرام تنگدل شده و پیاده به سوی آن نامدار خسته از جنگ راه می‌پیماید.

از سوی دیگر:

ازو سرکشان آگهی یافتند      سواری صد از قلب بشتافتند  
که او را بگیرند از آن رزمگاه      برنش بر پهلوان سپاه

«بخ ۳/۸۶۰/۱۵۴۰-۱۵۴۱»

بهرام کمان را به زه کرده و بر آن سواران تیر می‌بارد، به گونه‌ای که بسیاری از آنها کشته شدند یا خسته و به ناچار از بهرام رو گردانیده و به نزد پیران رفته و آنچه را که روی داده بود باز می‌گویند.

سرانجام پس از آنکه بهرام با روین پسر پیران نبرد می‌کند، پیران خود به سوی بهرام رفته و به او پیشنهاد می‌کند تا با او بسازد. اما بهرام پیشنهاد پیران را نمی‌پذیرد. پیران او را اندرز می‌دهد و همچنین می‌گوید که اگر از افراسیاب بیم نداشتی به تو اسب می‌دادم. با اینهمه بهرام خرسند نمی‌شود. پیران به جایگاه خویش باز گشته و تژاو داماد افرسیاب پس از گفتگو با پیران به همراه گروهی از سواران به سوی بهرام رفته و با او به نبرد می‌پردازد.

چو بهرام بل گشت بی‌توش و تاو      پس پشت او اندر آمد تژاو

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۵۹

یکی تیغ زد بر سر کشف اوی      دلیر اندر آمد ز بالا به روی  
جدا شد ز تن دست خنجر گذار      فرو ماند از جنگ و برگشت کار

«بخ ۳/۸۶۳/۱۶۰۰-۱۶۰۲»

دیگر روز گیو و بیژن، چون از بهرام نشانی نمی یابند، به جستجو پرداخته و بهرام را در خاک و خون و در حالی که یک دستش از بدن جدا شده بود، می یابند.

ز اسب اندر افتاد گیو دلیر      خروشی بر آورد چون نره شیر  
بجنبید بهرام ز آواز اوی      بخلطید و با هوش شد باز اوی  
چنین گفت با گیو کای نامجوی      مرا چون بپوشی به نابوت روی  
تو کین برادر بنخواه از تزاو      ندارد مگر گاو با شیر تاو

«بخ ۳/۸۶۴/۱۶۱۲-۱۶۱۵»

و هر چه که بر او رفته بود به گیو گفته و یاد آور می شود که:

تن من تزاو جفا پیشه خست      نکرد ایچ یاد از نژاد و نشست

«بخ ۳/۸۶۴/۱۶۱۸»

در پایان گیو تزاو را باز یافته و او را در بند کرده و در کنار بهرام که نیمه جان بود می کشد.  
(← تزاو) بهرام نیز جان می سپارد.

### بهرام ۲:

چنین گفت بهرام نیکو سخُن      که با مردگان آشنایی مکن  
نه ایدر همی ماند خواهی دراز      بسیجیده باش و درنگی مساز  
به تو داد یک روز نوبت پدر      سزد کز تو نوبت رسد بر پسر

«رستم و سهراب. ص ۱۸۷. بخ ۲/۵۲۰/۱۵۵۲-۱۵۵۴»

نام یکی از راویانی است که فردوسی از او در پایان داستان رستم و سهراب نام برده است. در نامیاب شاهنامه مس ۲ ص ۱۰ از او به عنوان موبد یاد شده است.

### بهرام ۳:

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز      چو بهرام شیراژن و ریو نیز

«بخ ۶/۱۴۸۸/۸۰۴»

نام یکی از سرداران در زمان لهراسپ می باشد. پس از آنکه گشتاسپ در روم بر دشمنان قیصر پیروز شد، قیصر به پشت گرمی گشتاسپ بر آن می شود تا از لهراسب بازخواهی کند. برای این کار قالوس را به ایران می فرستد. لهراسب پس از پژوهش از قالوس از چگونگی کار گشتاسپ آگاه

می شود و پس از آنکه قالوس را به روم باز می گرداند زریر را به روم می فرستد. زریر در مرز روم، سپاه را به بهرام سپرده و خود به پیامبری نزد قیصر می شتابد.

زریر سپهد سپه را بماند      به بهرام گردن کش و خود براند  
بسان کسی کو پیامی برد      و یا نزد شاهان خرامی برد

«بخ ۶/۱۴۸۹-۸۱۰-۸۱۱»

از این بهرام یکبار دیگر نیز یاد شده که در دنباله داستان گشتاسپ آمده است، زیر عنوان: «باز رفتن گشتاسپ با زریر به ایران زمین و دادن لهراسپ تخت ایران او را».

#### بهرام ۴:

چو بنشت بهرام از اشکانیان      ببخشید گنجی به ارزانیان  
ورا خواندند اردوان بزرگ      که از میش بگست چنگال گرگ

«بخ ۷/۱۹۲۳-۵۶-۵۷»

(← اردوان بزرگ ← اشکانیان)

#### بهرام ۵:

بگسترد فرش اندر ایوان خویش      بفرمود تا رفت بهرام پیش

«بخ ۷/۲۰۱۱-۳۱»

چو بهرام بنشت بر تخت زر      دل و مغز جوشان ز درد پدر

«بخ ۷/۲۰۱۵-۲»

بهرام پسر اورمزد یا هرمز که از او در تاریخ به عنوان بهرام یکم ساسانی یاد شده است. در شاهنامه از این پادشاه به کوتاهی سخن گفته شده، چنانکه در نامه های تاریخی نیز از او اندک، سخن به میان آمده است.

در ترجمه تاریخ طبری آمده است: پس بهرام بن هرمز بملک بنشت و همه کارداران پدر را بر جای بداشت، و ملک عرب امرؤ القیس البده را داد، و نعمان ترسا شده بود و بت نپرستیدی، و از دین عرب دست باز داشته بود. و این امرؤ القیس اندر ملک عرب از ایام شاپور تا آخر عمر ملک داشت، صد و چهارده سال، و بایام او چهار ملک از ملکان عجم بنشستند به تخت، شاپور که ملک او را داد، و از پس او هرمز بود بن شاپور و از پس هرمز بهرام. و این هرمز مردی بود با عقل و حکم و داد، و عدل، و بمرگ او مردمان غمگین شدند.

و مانی زندیق بایام شاپور پدید آمده بود و خلقی بسیار او را متابعت شدند، و بایام هرمز همچنان، و بایام بهرام پدید آمد، که این دین باطل است، و بهرام او را بگرفت و بکشت، و پوست از

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۶۱

وی بیا هیختند، و پر گاه کرد، و بر در شارستان جندی شاپور بیاویخت، و هر که از متابان او بیافت همه را بکشت، تا زمین از ایشان پاک شد. (← مانی) و بهرام سه سال و سه ماه و سه روز بملک اندر بود پس بمرد. و از پس او بهرام بن بهرام بملک بنشست، و داد کرد و عمال را معزول نکرد و همچنانکه در مقدم بود بجای خودشان بداشت. (تاریخ بلعی. ج ۲، ص ۹۰۱ و ۹۰۲)

بسه سال و سه ماه و بر سر سه روز تهی مانند زو تخت گیتی فروز

«مس ۳۴/۲۰۹/۷»

در بخ و ژم این بیت نیامده است. همچنین باید اشاره کرد در شاهنامه از مانی در داستان شاپور دوم سخن به میان آمده است.

حمزه اصفهانی نویسد: بهرام پسر هرمز: در روزگار او مانی داعی زندیقان که مدت دو سال متواری بود، دستگیر شد. به فرمان بهرام دانشمندان گرد آمدند و در حضور بزرگان با او گفتگو و اتمام حجت کردند و به دستور بهرام کشته شد. پوستش را کردند و از گاه پر کردند و به یکی از دروازه های شهر گندی شاپور آویختند.

در کتاب «الصور» چنین آمده که: پیراهن او سرخ و شلوارش نیز سرخ و تاج وی آسمانی رنگ بود که در میان دو رده طلا قرار داشت، به دست راستش نیزه و به دست چپش شمیری بود که بدان تکیه کرده و ایستاده است. و خدا دانایتر است. (تاریخ پیران و شاهان. ص ۴۸)

بهرام یکم در روزگار پدرش شاپور یکم، نخست فرمانروای گیلان بود و «گیلان شاه» لقب داشت. و تا سال ۲۶۲ به این سمت باقی بود. از آن پس به حکومت مستقل کرمان رسید و به «کرمانشاه» ملقب گردید. و پس از آن به فرمانروایی کامبادن نائل آمد و از آن زمان آن شهر نامش به «کرمانشاهان» مبدل شد. یعنی شهری که شاه کرمان در آن فرمانروایی می کند. برخی از تاریخ نویسان او را پسر هرمز و پاره ای نیز برادر هرمز نوشته اند. (تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۱، ص ۲۳۱)

برو نیز نگذشت روزی دراز سر تاجدار اندر آمد بگاز

یکی پور بودش دلارام بود ورا نام بهرام بهرام بود

چو بهرام گیتی به بهرام داد پسر مر ورا دخمه آرام داد

«بخ ۲۶/۲۰۱۷/۷-۲۷ و ۳۴»

### بهرام ۶:

یکی پور بودش دلارام بود ورا نام بهرام بهرام بود

«بخ ۲۷/۲۰۱۷/۷»

چو بهرام در سوگ بهرام شاه چهل روز ننهاد بر سر کلاه

«بخ ۱/۲۰۱۹/۷»

چو بنشست بر تخت بهرام شاد به رسم کشی تاج بر سر نهاد

«بخ ۶/۲۰۱۹/۷»

در برگردان تاریخ طبری به فارسی آمده: وی بهرام بن هرمز بود. گویند چون تاج بر سر نهاد بزرگان وی را مانند پدران و نیاکانش بستودند و او نیز هر یک را نیکو پاسخ کرد. و سیرت نیکو پیش گرفت و گفت اگر روزگار با ما یاری کرد سپاس داریم و اگر یاری نکرد و به قسمت خرسندیم. گویند هجده سال پادشاهی کرد و گروهی گویند هفده سال و از پس او پسرش بهرام نشست (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۰۲)

در شاهنامه زمان پادشاهی بهرام بهرام دوم ساسانی نوزده سال دانسته شده است. درباره این نوزده سال نیز سخن از بهرام بکوتاهی آمده و به هیچ یک از رویدادهای این دوره اشاره نشده است و سراسر بیت‌های یاد شده در شاهنامه پند و اندرز و سخنان حکیمانه می‌باشد.

در شاهنامه ثعالبی به دو داستان در باره بهرام دوم اشاره شده است: روزی بهرام با یکی از بانوان خود مخالفتی پیدا کرد خواست که او را بکشد، چون مردد بود موبد را احضار کرد و گفت: جزای کسی که خلاف امر سلطان رفتار کند چیست؟ موبد گفت مرگ. مشروط بر اینکه خطاکار: زن، بچه، مست یا دیوانه نباشد. بهرام از کشتن آن زن خود داری کرد. دیگر از او نقل کرده‌اند در هنگام صرف غذا خوانسالار ظرفی اسفیدباج (اسفیدباج تازی شده سفیدابا که به معنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند. غیاث‌اللغات. ص ۵۰) برای او آورد قدری از آن بر بازوی بهرام ریخت، فوراً امر به کشتن خوانسالار کرد. محکوم زبان به تضرع گشوده گفت: خداوند پادشاه را نگهدارد که بی جهت امر به کشتن من می‌فرمایند. من که به عمد جرمی مرتکب نشده‌ام تا سزاوار کشتن باشم. بهرام گفت قتل تو واجب است تا دیگران تنبیه شوند و در خدمت پادشاه سهل‌انگاری روا ندارند. در حال مردک ظرف غذا را برداشته تماماً بر روی بهرام خالی کرد و گفت شاهان من نمی‌خواهم بگویند که تو بی تقصیر مرا کشتی، من چنین کردم که مستحق مرگ باشم و تو متهم به بد رفتاری نسبت به خدمتگذاران خود نگردی. حال هر چه می‌خواهی بکن. بهرام بخندید و گفت: بین چگونه با علاقه به حیات خود از خویشتن دفاع می‌کند. ترا بخشیدم. (شاهنامه ثعالبی. ص ۲۴۰-۲۴۱)

حمزه اصفهانی نویسد: بهرام پسر بهرام: پیراهن وی سرخ و شوی کرده، شلوارش سبز، تاج وی آسمانی رنگ که در میان دو رده طلا قرار داشت و با هلال طلایی نشسته بر تخت، به دست راستش کمانی با زه کشیده و به دست چپش سه تیر بود. و خدا داناتر است. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۸)

بهرام دوم در ابتدا بسیار جبار و سفاک بود ولیکن چون کنکاش برای خلع او نمودند به نصیحت موبدی، تغییر رفتار داد. از کارهای او مطیع کردن سکاها (سکاها) بود. بهرام پس از آن ممالک دیگری نیز در طرف مشرق ایران مطیع کرد و می‌خواست ادامه به جهانگیری خود دهد، ولیکن

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۶۳

جنگ رومی ها مانع شد. توضیح آنکه امپراتور روم کاروس Carus خواست نقشه اُریلین Aurelien (یکی از امپراتورهای روم) را اجراء کند و جنگی با سارماتها Sarmat که در آن طرف کوههای قفقاز و در جنوب روسیه کنونی سکنی داشتند شروع کرده به حدود ایران رسید. بهرام که قوای خود را به طرف مشرق متوجه نموده و از سرحدات غربی ایران دور بود سفیری نزد کاروس فرستاد تا مذاکراتی راجع به ادامه صلح نماید کاروس جواب داد: «تا شاه ایران مطیع نشود از جنگ منصرف نخواهم شد و ایران را چنان عاری از درخت خواهم کرد که سر من عاری از مو است.» پس از آن جنگ را شروع نموده بین النهرین و حتی تیسفون را گرفت ولیکن در این احوال رعد و برقی حادث شد، که بعد امپراتور را مرده یافتند و معلوم نیست که برق او را زد یا مرگ از جهت دیگری روی داد. به هر حال قشون رومی این واقعه را علامت خشم خدا دانسته شورش و تقاضای عقب نشینی نمود. درگذشت بهرام در «۲۸۲ م» بود. (ایران قدیم. ص ۱۸۷)

### بهرام ۷:

چو بنشست بهرام بهرامیان      ببست از پی داد و بخشش میان  
چو شد پادشاهیش بر چار ماه      برو زار بگریست تخت و کلاه

«بخ ۱/۲۰۲۲/۷ و ۷»

درخور نگرش آنکه فردوسی در پایان بیت هایی که مربوط به بهرام بهرامیان است سال زندگی خود را نیز آورده است.

می لعل پیش آر ای روزیسه      که شد سال گوینده بر شصت و سه

«بخ ۱۳/۲۰۲۳/۷»

بلعمی نویسد: چون بهرام بن بهرام بن بهرام به ملک بنشست و تاج بر سر نهاد خویشتن را شاهنشاه نام کرد و او در ایام پدر ملک سیستان بود. پس پدر او را بخواند و ولیمهد کرد و از پس پدر چهار سال ملک بداشت و او را فرزندی نبود، برادرش بودی نرسی نام از پس او به ملک اندر بنشست. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۰۳)

نویسنده ناشناس مجمل التواریخ مدت پادشاهی او را چهل سال و چهار ماه نوشته است. و گوید که در این مدت سهوی بسیارست. فردوسی چهار ماه گفتست، و جز بروایت بهرام موبد چهل سال نیست و ما بر آن سال نوشیم (ص ۶۵) و در بخش سوم از باب نهم نویسنده ناشناس مجمل التواریخ و القصص از عیسی بن موسی کسروی در روایت حمزه اصفهانی مدت پادشاهی بهرام بهرامیان را سیزده سال و چهار ماه نوشته است. (مجمل التواریخ و القصص. ص ۸۷)

حمزه اصفهانی نویسد: «بهرام پسر بهرام بن بهرام. به وی بهرام بن بهرامان (دو بهرام) گویند و لقبش سکان شاه (پادشاه سگستان = سیستان) بود. این لقب را بدان سبب گفتند، که پادشاهان ایران

چون فرزند یا برادر خود را ولیعهد می‌کردند، او را به لقب یکی از شهرها ملقب می‌ساختند و تا پادشاه زنده بود، ولیعهد را بدان لقب می‌خواندند، و چون به پادشاهی می‌رسید وی را شاهنشاه می‌نامیدند. بدینسان بود که بهرام پادشاه را کرمانشاه لقب دادند و انوشروان را در حال حیات پدرش قباد، به لقب یقربرجان گر شاه خواندند (ظاهراً در این لقب تحریفی روی داده. در حاشیه مجمل (ص ۳۶) «قدشخوار گر شاه» ضبط شده است، مرحوم بهار در حاشیه همان کتاب (ص ۳۶) گوید: جایی دیده نشده که انوشروان پادشاه طبرستان و پدشخوار گر باشد، و برادرش این لقب‌برداشته. پدشخوار گر نام سلسله جبالی است «از دره خوار ری تا سوادکوه و دماوند و سلسله البرز تا رودبار قزوین» توضیح مترجم) یعنی پادشاه طبرستان، چه یقر نام کوه و «قدسجان» (ظاهراً «قد» زاید است چه مجموع لقب «یقربرجان گر» است توضیح مترجم) نام سهل (زمین هموار) و «گر» نام تل‌ها و پشته‌هاست، سکان در لقب بهرام نام سیستان است.

پیراهن بهرام پسر بهرامان آسمان گون وشی کرده، شلوارش سرخ، نشسته بر تخت، شمشیر به دست، تاجش سبز، میان دو رده طلا بود». (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۸-۴۹)  
مدت پادشاهی بهرام سوم ساسانی یا بهرام بهرامیان را فردوسی در شاهنامه درست داده است و پادشاهی او بیش از چهار ماه نپائید. زیرا نرسی پسر شاپور یکم که عم پدر این پادشاه جوان بود، طغیان کرد و غالب شد، و به دوره کوتاه پادشاهی او پایان داد. (۲۹۳ م) همچنین ممکن است بهرام سوم پس از این سال در برخی از بخش‌های شرقی ایران به شاهی باقی مانده باشد. (تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۱، ص ۲۵۸ و ایران در زمان ساسانیان. ص ۲۵۷)

## بهرام ۸:

خردمند و شایسته بهرام شاه      همی داشت سوگ پدر چند گاه  
«بخ ۱/۲۰۷۳/۷»  
در شاهنامه آمده است، بهرام چهارده سال پادشاهی کرد و بر اثر بیماری درگذشت. و از او هیچ پسری باقی نماند.

نبودش پسر هیچ دخترش بود      یکی کهتر از وی برادرش بود  
«بخ ۲۰/۲۰۷۳۳/۷»  
در برگردان تاریخ طبری آمده: این بهرام را کرمانشاه خواندند زیرا که شاپور او را پادشاهی کرمان داده بود بکودکی، و خلق او را مطیع شدند، و ملک برو راست شد و یازده سال ملک بود. پس روزی سپاه بر او بشویدند و او را در میان گرفتند و تیرش بزدند و از آن ببرد، و کس ندانست که آن تیر را که زد و پسرش بنشست... (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۲۰) یعقوبی نویسد: بهرام یازده سال سلطنت کرد و سپس مردمی بر سر او ریختند و او را کشتند. (تاریخ یعقوبی. ج ۱، ص ۱۹۹)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۶۵

حمزه اصفهانی نویسد: بهرام بن شاپور ملقب به کرمانشاه و درشت خو و خودپسند بود. در همه روزگار سلطنتش نامه‌ای نخواند و به شکایتی نپرداخت. چون بمرد نامه‌هایی یافتند که از ولایات رسیده بود همچنان با مهر که آنها را نگشاده بود. پس از مرگ به فرمان او در ناوس (سنگ کنده کاری شده) او نوشتند: «دانستیم که سرانجام این جسد در این بنا جای خواهد گرفت، و رای دوست مهربان به وی سود نخواهد بخشید چنانکه ستیزه دشمن او را زبانی نخواهد رسانید.»

پیراهن او آسمان گون وشی کرده بود و شلوارش سرخ وشی کرده، تاجش سبز در میانه سه ردیف... و به دست راستش نیزه و به دست چپش شمشیر و به پا ایستاده و بدان تکیه کرده. و خدا داناتر است. (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۵۲)

در زمان بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹ م) خسرو والی ارمنستان ایران بر بهرام یاغی شد... بهرام قشونی به ارمنستان فرستاد و او را به ایران آورده در قلعه فراموشی حبس کرد. (قلعه فراموشی در گیل گرد در مشرق شوشتر بود و از آن جهت این نام را داشت که اسم محبوسین آن را هیچگاه در حضور شاه نمی‌بردند.) و برادر او موسوم به بهرام شاپور به جای او منصوب گردید. بهرام در موقع شورش که در قشون روی داد کشته شد. بعضی تقسیم ارمنستان را مربوط به زمان او دانسته‌اند و عقیده دارند که این واقعه در «۳۹۰ م» روی داد. در این زمان ثئودوس Théodose امپراتوری روم را به دو قسمت تقسیم کرد (۳۹۵ م) قسمت شرقی به روم شرقی یا بیزانس و قسمت غربی به روم غربی موسوم شد. پایتخت اولی قسطنطنیه و مرکز دومی روم بود. از این به بعد همجوار ایران ساسانی، روم شرقی است. (ایران قدیم، ص ۱۹۶ و ۱۹۷)

### بهرام ۹:

مر او را پدر کرد بهرام نام      وزان کودک خرد شد شاد کام  
«بخ ۳۳/۲۰۷۸/۷»

شکارش نباشد مگر شیر و گور      ازیراش خوانند بهرام گور  
«بخ ۴۵۵/۲۱۴۲/۷»

بهرام پسر یزدگرد یکم یا بهرام پنجم ساسانی معروف به بهرام گور، در آغاز سال هشتم پادشاهی یزدگرد یکم در هرمز روز (نام نخستین روز از هر ماه ایرانی) از فروردین ماه دیده به جهان گشود و یزدگرد نامش را بهرام نهاد. بزرگان ایران برای آنکه بهرام خوی پدر را نگیرد، پس از گفتگو با یزدگرد، بهرام را به نمان و مئذیر سپردند. نمان بهرام را به حیره برد و در آنجا پیروید. بهرام چون به ده سالگی رسید نزد بخردان و مویدان به آموختن علم و ادب پرداخت تا آنکه پانزده ساله شد. سواری و تیراندازی آموخت و چون در این کار آزموده شد هر روز به شکار می‌رفت.

بلعمی نویسد: بهرام یک روز با سپاه عرب و مئذیر بیرون شده بود بصید، از دور خرگوری بدید



اندر بیابان که همی دوید، بهرام آهنگ او کرد و منذر و سپاه او همه با او برفتند، و بهرام کمان داشت، تیر در کمان نهاد چون بر خرگور رسید، شیری دید خویشتن بر پشت آن گور افکنده و گردن گور بدنندگان گرفته و خواست که گردن او بشکند. بهرام تیر از کمان بگشاد و بر پشت شیر زد از شکمش بیرون آورد و پشت خرگور اندر شد و بشکم او بیرون آمد، تیر بزمین اندر شد تا نیمه و یک ساعت همی لرزید و گور و شیر هر دو بیفتادند و بمردند و منذر با همه سپاه عرب بشگفت بمانند. و بهرام بفرمود تا صورتگران صورت وی را همچنان کمان بزه کشیده بر پشت اسپ، و آن گور و شیر و تیر اندر زمین، همچنان صورت کردند و بر دیوار آن خورنق که مجلس بهرام آنجا بودی بنگاشتند، و آن روز او را بهرام گور نام کردند، و عرب او را بهرام جور گفتندی.

... چون بهرام سوی یزد گرد آمد، از بدخویی که بود هیچ اندرو ننگرید و او را چنان نداشت که فرزندان را دارند، بهرام یک سال بیود و بخدمت او بیستاد، و دلش تنگ شد. پس قیصر روم برادرش را ثیادوس نام سوی یزد گرد فرستاد. (در شاهنامه: طینوش) با هدیه‌های بسیار تا صلح کند، یزد گرد او را گرامی کرد، چون باز خواست گشتن، بهرام او را تلقین کرد تا از پدرش دستوری خواست تا او را باز ملک عرب فرستد، که بدان زمین خو کرده است و اینجا دلش تنگ شود. یزد گرد او را دستوری داد، تا باز نزدیک منذر بزمین عرب شد و بر او همی بود. پس چون یزد گرد را اسپ لگد زد و بکشت، بهرام آنجا با منذر بود بزمین عرب، مردمان گرد آمدند و گفتند ما از جور یزد گرد رسته شدیم و از بلا و بدخویی او بستوه بودیم و یزد گرد را جز بهرام پسری نیست که پادشاهی را شاید و بهرام میان ما نبوده که احوال او را تجربت کنیم و وی بزمین عرب اندر شده بود و خوی عرب گرفته با جفا و ستم، اگر او را ملک کنید و بیاید او باز از پدر بتر بود. پس بر آن بیستادند که ملک بهرام را ندهند و یک تن بود میان ایشان از سپاه از فرزندان اردشیر پاپک نام او کسری مراو را پادشاه کردند (برای آگاهی از چگونگی بر تخت نشستن بهرام گور ← خسرو ۲) در دنباله داستان در برگردان تاریخ طبری آمده است:

و بهرام ملک بگرفت و هفت روز بنشست و هر روز خلقی را بار همی داد و ایشان را وعده نیکو همی داد، و آن روز بیست و سه ساله بود... بهرام بر رعیت داد بگسترد و ایشان را بخویشتن دست باز داشت تا هر چه می‌خواستند می‌کردند، و هیچکس را از رعیت کار لازم نکرد و خود به لهُو و طرب مشغول شد تا مملکت ضایع شد و ملکان که گرداگرد او بودند به مملکت او اندر طمع کردند. پس چون سر هفت سال بیود ملک ترک که نام او خاقان بود بیامد با دویست و پنجاه هزار مرد از سپاه ترک و بعد عجم اندر آمد و ویرانی بسیار کرد، و چون نزدیک آمد مهتران و موبدان و حکیمان سوی وی اندر شدند و او را ملامت کردند و گفتند تو بلهُو و صید و بازی مشغول شدی تا مملکت تو تباه شد و ملک ترک آمد، و اطراف مملکت تو بگرفت و فساد کرد، و اکنون چاره نیست از گرد کردن لشکر و پیش دشمن بیرون شدن، و بهرام ایشان را گفت: خدای عزوجل رحیم است،

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای‌ها ۱۶۷

مرا بدست دشمن نسپارد و ایشان را اجابت نکرد چنانکه خواستند ایشان بیرون آمدند و گفتند: این مرد را عقل شده است از هیئت دشمن که پیامده است. بهرام بشادی و لهر مشغول همی بود. پس چون سپاه ترک نزدیکتر آمد، بهرام برادر خویش را نام او نرسی بر سپاه خلیفت کرد (= نرسی ۳) و خود آهنگ صید کرد، و با او سیصد سوار برفت و روی سوی آذربایگان نهاد، و سوی مغرب شد، و دشمن را بسوی مشرق دست باز داشت، و هر چه باز و یوز و سگ و شکار را شایسته بود همه با خود بیرد، و ملک برادر دست باز داشت. مردمان گفتند: او از مملکت بگریخت، ملک به دشمن یله کرد. پس تدبیر آن کردند که سوی خاقان رسول فرستند و خراج بپذیرند تا او باز گردد، و اندر پادشاهی فساد نکند، و جاسوسان خبر بخاقان ببرند که بهرام بگریخت، و ملک بشما یله کرد، و مردمان تدبیر آن کردند که خراج بپذیرند، و خاقان هم آنجا سپاه را دست باز داشت و بیاسود و ایمن شد.

و بهرام از ارمنیه همی آمد شکار کنان، و جاسوسان بلشکر خاقان فرستاد و خبر باز آورد که خاقان ایمن نشسته است و چنان داند که تو ازو بگریختی... بهرام بنزدیک لشکر خاقان با آن سیصد مرد که همراه او بودند و شبیخون کرد بر خاقان و بهرام، خاقان را بدست خویش بگرفت و بکشت و سپاه خاقان هزیمت شدند و از بنه دست برداشتند و بهرام از پی ایشان می‌شد و ایشان را می‌کشت و برده میکرد، و زان لشکر چندان خواسته بماند و تاج خاقان که چندان گوهر درو بود و بهرام آن همه خواسته بگرفت و سوی برادر فرستاد... و پس از آنکه ترکان ماوراءالنهر را نیز باطاعت وا داشت. ترکان رسولان فرستادند که باید میان مملکت ما و آن تو حدی بود تا آن حد نگه داریم و از آن حد نگذریم. بهرام بفرمود تا بر سرحد منار بکردند و باز گشت و پادشاهی خویش باز آمد. و هر چه اندر تاج خاقان بود از گوهر و یاقوت بفرمود تا بآتش خانه آذربایگان آوردند و آنجا بپاویختند و خود باز گشت و بملک بنشست و برادر خویش نرسی را بخواند و بخراسان فرستاد با سپاه و بفرمودش که به بلخ نشیند و سرحد نگاه دارد تا ترک از جیحون ازین سو نگذرد... او دو سال اندر میان خلق بود. مهرنرسی وزیر را گفت که: مرا آرزوست که از شهر هندوستان اندر شوم تنها و آن شهرها را بنگرم و ملک و ملک ایشان بینم و باز آیم. و آن سپاه و پادشاهی بوزیر سپرد... و پس از دو سال به پادشاهی خویش باز گشت، و پیامد همه پادشاهی بدست مهرنرسی یافت بسلامت پس از دو سال. آنگاه مهرنرسی را با سپاه نزد ملک روم بفرستاد تا شهرهای روم بگشاید یا خراج بملک روم بر نهد. و این مهرنرسی را سه پسر بود شایسته. بهرام ایشان را وزیر خویش کرد. و هر کس اندر گاه خویش مهتر کرد.

یکی را نام زراونداذ (= زروان داد) بود و علم بسیار داشت و اندر کار دین دانش داشت و پس بهرام او را هریذان هریذ (= هیریدان هیرید) کرد و او را مرتبت بیفزود. و نام دیگر پسر ماه جشنس (= ماه گشنسپ) بود شمار دانست و دبیری و بهرام او را دبیری داد و بزرگ کرد و دیوان خراج

همه مملکت بدو داد و نام مرتبه او به پارسی و استریوشان سالار (در متن سلار) بود و نام سدپیگر سنککان بود و سواری دانست و مردی داشت، بهرام او را سپاه سالار خویش کرد و نام مرتبه اش رتشران سلار (= ارتیشاران سالار) بود و این مرتبتی است فوق مرتبه اسپهبد و با ارگبذ برابر است. و مهرنرسی برفت و با سپاه و ملک روم با او صلح کرد و خراج بپذیرفت و او سپاه باز بر بهرام آورد بسلامت و بهرام شاد شد و او را بزرگ کرد و مرتبه او بزرگتر ممدار بود و معنای آن بتازی رئیس الرؤسا یا وزیرالوزرا بود. و بهرام اندر مملکت بنشست و همه مملکت او را صافی شد و خراج بر ملک ترک و ملک هند و ملک روم بر نهاد... بهرام اندر ملک بیست و سه سال بیبود. پس روزی به صید بیرون شد و اسب از پی گوری همی تاخت، تا بر راه بجاهی آمد با زمین هموار، چنانکه چاه بیابانیان، نه او دید و نه اسب چون اسب بر سر چاه رسید اسب را پای بجاه فرو شد، و بهرام از اسب جدا شد و بجاه اندر افتاد و کس بدان چاه فرو نیارست شدن از بزرگی و بهرام آنجا بمرد. و مادرش را خبر بردند و بر سر چاه آمد و آنجا بنشست با خروارها خواسته که او را از چاه بر کشد و در گور کند، چهل روز بر سر چاه نشسته بود تا هر چه در چاه آب بود بر کشیدند، و بهرام را نیافتند، پس مادرش ستوه شد و از آنجا بازگشت و بهرام را پسری بود نام او یزدگرد بملک بنشست از پس پدر و عدل و داد کرد بر رعیت تا سپاه و رعیت ازو راضی شدند و شاکر (تاریخ بلعمی). (ج ۲، ص ۹۲۲-۹۵۰ نقل به اختصار)

در شاهنامه فردوسی و برخی دیگر از نوشته‌ها از رفتن بهرام گور به هندوستان سخن رفته است. چنانکه در تاریخ بلعمی نیز آمده که از نقل آن خود داری می‌شود. بهرام گور در آنجا خود را به نام برزو می‌خواند و با شنگل پادشاه هند روبه‌رو می‌شود و در آنجا دست به کارهای شگفتی می‌زند از آن جمله جنگ با گرگ، کشتن اژدها، همچنین ازدواج با دختر شنگل.

این داستانها همه بخشی از داستانهایی است که معمولاً پس از درگذشت مرد نام آوری در پیرامون شخصیت وی ساخته می‌شود. که بیشتر نشانه مهر و دوستی با شخص مورد نظر می‌باشد. البته عکس این قضیه نیز دیده شده است. آنگونه که از نوشته‌های تاریخی بر می‌آید یکی از دوره‌های خوش در تاریخ ایران زمان ساسانیان دوره بهرام گور می‌باشد. ویژه آنکه پس از بهرام گور ایران دستخوش پاره‌ای از نابسامانی‌ها و رویدادهای ناگوار می‌شود که در برابر آن، دوره بهرام گور بیشتر خاطره انگیزتر و مطلوب‌تر جلوه می‌کند و داستانهایی که در باره وی ساخته و پرداخته می‌شوند، سرشار از رویدادهای شگفت‌انگیز می‌باشند و بهتر جایگاهی که می‌توان این گونه رویدادها را به آن بستگی داد سرزمین هند می‌باشد. زیرا شگفتی‌های هند نه تنها در دوران باستان، بلکه امروزه نیز پر آوازه و شنیدنی و دیدنی است و هنوز تازگی خود را از دست نداده است. پس وجود اژدها و گرگ و غیره و نبرد بهرام با آنها در سرزمین هند چندان دور از اندیشه سازندگان آن داستانها نبوده و داستان را بیشتر منطقی نشان خواهد داد. این داستانها پس از روایی در میان مردم و گذشت زمانی

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۶۹

چند از روزگار بهرام، شاخ و برگهایی بیشتر نیز بدان افزوده شد و سپس در نامه ها و نوشته ها راه یافت تا به دست فردوسی و دیگر خداینامه نویسان افتاد.

نمونه های دیگری نیز از این داستانها در دست است که می توان از داستانهایی که در باره فردوسی به وجود آمده یاد کرد. حتی داستانهایی که در باره شاه عباس صفوی و یا داستانهایی که در باره امیر کبیر صدراعظم ناصرالدینشاه قاجار ساخته اند.

در شاهنامه مرگ بهرام گور به گونه ای دیگر آمده است. بدینگونه که پس از آنکه بهرام در نزد بزرگان تاج و تخت را به پسر خود یزدگرد داد و او را به جانشینی خود برگزید. شبی خوابید و بامداد روز دیگر یزدگرد:

ورا دید پسرمرده رنگ رخسان به دیبای زریفت بر داده جان

«بخ ۷/۲۲۶۰/۲۵۸۰»

حمزه اصفهانی نویسد: بهرام گور پسر یزدگرد او را آثار بسیاری در سرزمین ترک و روم و هند است. نهانوار به هند رفت، و فرمان داد که مردمان نیمی از روز را کار کنند و نیم دیگر را به آسایش و به خوردن و آشامیدن و خوشگذرانی بپردازند و بی خنیاگران و کولیان شراب نخورند، بدینسان خنیاگران گرانقدر شدند و مزد هر دستی از آنان به صد درهم رسید. بهرام روزی گروهی از مردم را دید که خوشگذرانی نمی کردند، گفت: مگر من شما را از ترک عیش و عشرت باز نداشتم؟! آن مردم در پیش وی به خاک افتاده گفتند: رامشگران خواستیم به زیاده از صد درهم، اما نیافتیم. فرمان داد تا دوات و قلم و صحیفه آوردند و به پادشاه هند نامه نوشت و از وی مطربان خواست. وی دوازده هزارتن مطرب فرستاد، بهرام آنان را به شهرها و نواحی کشور خود بپراکند، (← لوری) و شماره آنان به سبب تناسل بیشتر شد و گروهی اندک از فرزندانسان هم اکنون باقی هستند و آنان را زُط خوانند (قومی از هندیان اند و واحد آن زطی، و آن معرب «جت» است. توضیح مترجم)... پیراهن او آسمان گون و شلوارش سبزوخی کرده و تاجش نیز آسمان گون، بر تخت نشسته و در دستش گرز بود. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۲-۵۳)

بهرام گور یکی از پر آوازه ترین شاهنشاهان دودمان ساسانی است که در تاریخ بهرام پنجم خوانده می شود. از دوره زندگانی وی که پر از جنگاوری ها و خوشگذرانی ها و شادخواریها می باشد. داستانهای بسیار در نامه هایی به زبان فارسی و تازی نوشته شده است، که بخش بزرگی از آنها بر پایه نامه هایی در همین زمینه و به زبان پهلوی بوده است. حتی به بهرام گور شعرهایی به زبان فارسی و تازی نسبت داده اند که یکی از پر آوازه ترین آنها شعری است که به گونه های مختلف بازگو شده است.

منم آن شیر گله	منم آن پیل یله
نام من بهرام گور	کنیم بوجبله

یا:

منم شیر شَلَنبِه      و منم بَبر یله  
منم آن بهرام گور      و منم آن بوجله

«تاریخ ادبیات. ج ۱، ص ۱۷۷»

همچنین آوردن گروه زیادی خنیاگر که لوریان یا لولیان نامیده می‌شوند، از کارهای بهرام گور می‌دانند که ده هزار تن از آنان را از هند به ایران آورد. بنا بر پژوهش‌های تازه‌ای که به عمل آمده این ده هزار تن نیاکان کولیانی هستند که امروزه در سراسر جهان پراکنده‌اند و موسیقی ویژه به خودشان را دارند.

بهرام ۱۰ ← بهروز

بهرام ۱۱:

کم آمد ز لشکر یکی نامور      که بهرام بد نام آن پر هنر  
ز تخم سیاوش گوی، مهتری      سپهد نژادی زایران سری

«بغ ۸/۲۶۱۸-۹۲۶-۹۲۷»

بهرام پور سیاوش یا بهرام سیاوشان یکی از سرهنگان ایران در سپاه بهرام چوین هنگام نبرد با ساوه شاه بود.

بهرام چوین در نبرد با ساوه شاه، خود با همه سپاه حمله کرد و ترکان روی به هزیمت نهادند و خویشتن بر شابه شاه (= ساوه شاه) افگندند. ملک ترک چون حال چنان دید اسب خواست که بر نشیند. رکابدار گفت: اسب گریختن یا اسب جنگ؟ شابه شاه را خنده آمد، گفت: اسب گریختن! و از تخت خویش بر پای خاست. پس بهرام آنجا رسید، او را با تاج و تخت دید، دانست که ملک است، تیری به کمان بنهاد و بر سینه ملک ترک زد، از پشتش بیرون شد و ملک از تخت بیفتاد، و سیصد هزار مرد از سپاه ترکان هزیمت شدند، و باز پس گشتند و بهرام از پس ایشان همی رفت و همی کشت تا شب اندر آمد. بهرام به لشکرگاه ترک آمد و آن مال ایشان بفرمود تا همه را برگرفتند و تخت زرین و تاج وی برگرفت و مقدار آن مال خدا دانست و آن غنیمت برده به لشکرگاه خویش برد، آن شب آنجا بیود و دیگر روز بامداد همه سپاه عرض کرد. هیچکس کم نبود از سپاه مگر یک سرهنگ، نامش بهرام سیاوشان، و این بهرام سرهنگی بزرگ بود و داماد بهرام شوین بود. خواهرزاده بهرام شوین به زنی داشت، و بهرام شوین او را دوست داشتی. چون او را ندید تافته شد. پنداشت که وی کشته شده است اندر حرگاه. بفرمود که طلب کنیش میان کشته شدگان چون یک ساعت بر آمد دیدند که بهرام سیاوشان همی آید با ترکی اسیر، مردی سرخ ریش و گریه چشم و

کوسه.

زمانی بماند و پدید آمد اوی      در بسته را چون کلید آمد اوی  
ابا سرخ ترکی بدی گریه چشم      که گفتی دل آزرده دارد به خشم  
چو بهرام، بهرام را دید گفت      که هرگز مبادی تو با خاک جفت

«بخ ۹۳۱/۲۶۱۸/۸-۹۳۳»

بهرام شوین او را بدید، شاد شد و گفت این اسیر کیست که آوردی؟ گفت این را بنواستم  
کشتن گفتا مرا پیش ملک خویش بر که من علمی دانم که شما را به کار آید. بهرام گفت چه علم  
دانی؟ بیار تا آن علم چیست که ترا از کشتن برهاند. گفتا من جادوام و اندر همه ترکستان از من  
جادوتر نیست.

(چنین داد پاسخ که جادو بدم      از آزاد مردی بیک سو بدم).

«بخ ۹۳۶/۲۶۱۸/۸»

و چون با ملکی باشم که او را با دشمنی جنگ باشد من آن دشمن را به خواب چنان نمایم که  
وی هزیمت شدستی و در خواب او را بترسانم و علامت این آنست که ترا دوش به خواب صبحگاه  
چنان نمودم که لشکر تو به هزیمت شدی. بهرام شوین با خویش گفت خداوند خرد سخن وی  
نپذیرد و بگفتار وی ننگرد. پس گفتا این نه علمیت و ترا کشتن واجب. آنک بخواب نمودی مرا چه  
زیان داشت و ملک ترک را چه سود داشت؟ بفرمود تا گردنش بزدند. (بهرام چوین. ص ۱۴)

در دنباله داستان بهرام چوین باز از بهرام سیاوشان سخن به میان آمده است. بدینگونه که چون  
هرمز به دست بندویه و بستم (گستهم) کشته شد و بهرام چوین دانست که هرمز را کشته اند خشم و  
کینه جویی او به خسروپرویز بیشتر شد. و چون خسروپرویز گریخته بود بهرام سیاوشان را به دنبال او  
فرستاد.

دینوری نویسد: پس بهرام سیاوشان را به فرماندهی هزار سوار به تعقیب خسروپرویز گسیل  
داشت. از سوی دیگر چون فراریان از بالای دیر سواران را مشاهده نمودند به حیرت فرو رفتند و  
ندانستند چه کنند و از نجات خویش نومید گشتند.

بندویه به خسروپرویز گفت: من ترا با تدبیری می توانم نجات دهم، چیزی که هست ناگزیرم  
خود را به مخاطره افکنم. خسروپرویز به او گفت: ای دانی من، هرگاه مرا با جان خود نگاهداری  
خواه زنده بمانی یا کشته شوی برای تو نامی جاویدان و شرفی عالی خواهد بود.... بندویه گفت:  
برخیز قبا و کمر بند را کنار بگذار، و شمشیر از خود باز کن، و تاج را از سر بردار و با سایر  
همراهانت به طور ناشناس سوار شو، پس به درون این دره پای نهید و شتابان برانید و مرا با این گروه  
بگذارید.

خسروپرویز دستور دانی خود بندویه را به کار بست و به درون دره رفت و با بقیه همراهان خود

به راه افتاد. از سوی دیگر بندویه قبای کسری را در بر کرد و کمر بند او را به کمر بست و تاج وی را بر سر نهاد. سپس به راهبان گفت: به کوهستان پناهنده شوید و تا بازگشت این سپاه در آنجا بمانید چه بیم آن دارم همگی شما را از پای در آورند. راهبان همگی صومعه را گذاشتند و از دیر بیرون شدند.

بندویه در دیر را بیست و به بام دیر برآمد در حالی که تاج و جامه خسرو را پوشیده بود آنقدر به پای ایستاد تا یقین کرد همه او را به درستی دیده‌اند. پس از آن به زیر آمد و جامه خسرو را در آورد و لباس خود را به تن کرده بار دیگر به بام دیر بازگشت و در حالی که سواران از هر سو پیرامون دیر را فرا گرفته بودند گفت: ای گروه فرمانده شما کیست؟

بهرام سیاوشان پیش آمد و گفت: منم فرمانده ایشان، ای بندویه چه می‌خواهی؟ بندویه گفت: شاه به تو درود می‌فرستد و می‌گوید ما اندکی پیش از این به اینجا رسیده‌ایم و خسته و فرسوده هستیم و ما را از دست تو گریزی نیست، ما را تا شامگاهان به حال خود واگذار تا به سوی تو در آئیم و با تو نزد بهرام رویم تا آنچه را که بخواهد در باره ما فرمان دهد. بهرام پورسیاوشان گفت: این خواهش او با احترام پذیرفته می‌شود.

بندویه در حالی که سواران دیر را در محاصره گرفته بودند از بام فرود آمد، چون شب فرا رسید باز به بام برگشت و بهرام سیاوشان را مخاطب ساخته گفت: شاه به تو می‌گوید اینک شب فرا رسیده، شما نیز دیر را از هر سو فرا گرفته‌اید و ما بالی که بتوانیم بدان پرواز کنیم نداریم پس اجازه ده امشب را بیاسائیم، و از این رهگذر بر ما منت بگذار، چون بامداد شود بیرون آئیم و با تو رهسپار شویم. بهرام گفت: این خواهش نیز با کمال میل و احترام پذیرفته می‌شود، سپس به همراهان خود دستور داد تا دو دسته شوند، دسته‌ای بنوابند و دسته دیگر به مراقبت حوادث پردازند.

صبحگاه بندویه در دیر را بگشود و نزد سپاهیان برفت و چنین گفت: خسرو دیروز مقارن همین وقت از من جدا شد، اکنون اگر بر اسبان باد پی هم سوار شوید به گرد او نتوانید رسید، آنچه به شما گفته بودم چیزی جز مکر و حيله نبود. سپاهیان گفتار او را باور نکردند و به درون دیر رفتند و آنجا را خانه به خانه بازجویی کردند. بهرام پورسیاوشان حیران گشت و ندانست در حضور بهرام چوینه به چه عذری متوسل شود. (اخبار الطوال، ص ۹۴-۹۶)

چو بشنید بهرام ازو این سخن	دل مرد برنا شد از غم کهن
به یاران چنین گفت کاکون چه سود	اگر من برآرم ز بندوی دود
همان به که او را بر پهلوان	برم هم برینگونه روشن روان

«بخ ۷۷۹/۲۷۲۰-۷۸۱»

بهرام سیاوشان بندوی را نزد بهرام برد و آنچه را که روی داده بود، گفت و بهرام چوبین:  
ز پور سیاوش بر آشفست سخت بدو گفت کای بد تن شوربخت

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۷۳

نه کار تو بود آن که فرمودمت      همی بی هنر خیره بستودمت  
جهانجوی بندوی را پیش خواند      همه خشم بهرام بر وی براند

«بخ ۹/۲۷۲۰-۷۸۶-۷۸۸»

و بهرام چوبین به بندوی گفت: آن نه بس بود که ملک هرمز را بکشتی که این را نیز از دست من برهاندی؟ من ترا چنان بکشم هر چه بتر، که همه خلق از تو عبرت گیرند، ولیکن آنگاه کنم که بسطام را و پرویز را گرفته باشم، پس همه را به یک جای بکشم. بهرام بندوی را به دست بهرام سیاوشان سپرد و گفت این را به زندان اندر همی دار، به تنگ تر جایی، تا خدای ایشان را به دست من باز آرد.

بهرام سیاوشان بندوی را به خانه خویش برد و آنجا دست باز داشتش و نیکو همی داشت. به روز به خانه اندر داشتی و به شب با وی به مجلس شراب بنشستی و می خوردندی و تا روز حدیثها همی کردند بر امید آنک مگر روزی پرویز باز رسد و او را نیکو دارد. پس چون ماهی چند بر آمد و بهرام به مملکت بیود، هرمز را پسری بود خرد، نام وی شهریار، بهرام مُلک خویشتن را دعوی نکرد، گفت من این مُلک بر شهریار هرمز نگاه همی دارم تا وی بزرگ شود، آنگاه به وی سپارم. پس یک شب بندوی با بهرام سیاوشان می همی خورد و حدیث همی کردند. بندوی گفت من یقین دارم که این مُلک بر بهرام نباید و راست نایستد که وی به غضب این مُلک گرفته است. خدای عزوجل داد پرویز از وی بستاند. بهرام سیاوشان گفت من نیز دانم و خدای او را عقوبت کند و من امیدوارم که خدای مرا نیرو دهد تا آن کار بکنم. بندوی گفت چه نیت داری؟ گفت آن نیت دارم که روزی به میدان بیستم (= بایستم) به بهانه چوگان زدن، و چون بهرام بیرون آید از کوشک من او را بکشم و پرویز را باز آرم و به مُلک بنشانم. بندوی گفت این کار کی خواهی کردن؟ گفت هر گاه که وقت باشد و راه یابم. گفتا فردا وقت است. گفتا راست می گویی. و بر آن بنهادند که این کار فردا راست کنند.

دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره اندر پوشید، وز روی صدره (= سینه پوش. سینه بند) چوگانی اندر پوشید، و چوگانی بر گرفت تا به میدان شود. بندوی گفت اگر این کار خواهی کردن بند از من بردار و اسب و سلاح به من ده که من ترا به کار آیم اگر ترا کاری افتد. بهرام بند از وی برداشت و اسب و سلاح دادش و خود بر نشست و برفت با چوگان. و بندوی هم به خانه بهرام سیاوشان اندر همی بود و خواهر زاده بهرام شوبین زن بهرام سیاوشان بود، این زن کس فرستاد سوی بهرام شوبین که این شوی من امروز جامه چوگان زدن اندر پوشید و با چوگان بیرون شد و زیر صدره اندر زره دارد. ندانم این چیست، خویشتن از وی بر حذر دار.

زنی بود بهرام یل را نه پاک      که بهرام را خواستی زیر خاک  
به دل دوست بهرام چوبینه بود      که از شوی جانش پر از کینه بود



فرستاد نزدیک بهرام کس      که تن را نگهدار فریاد رس  
که بهرام پوشید پنهان زره      بر افگند بند زره بر گره  
ندانم که در دل چه دارد ز بد      تو زو خو بستن دور داری سزد

«بخ ۹/۲۷۳۰/۹۴۸-۹۵۲»

بهرام شوبین بترسید، پنداشت که بهرام سیاوشان با همه سپاه بیعت کرده است بر کشتن وی. بر نشست و چوگان به دست گرفت و بر در میدان بیستاد و هر که بر وی برگذشت چوگانی بر پشت وی زدی نرم نرم. با هیچکس زره نیافت. دانست که این تدبیر وی تنها ساخته است و شمشیر بر میان داشت. چون بهرام سیاوشان اندر آمد، بهرام چوگان بر پشت او زد، آواز زره آمد. گفت به میدان چوگان زدن زره چرا داری؟ شمشیر بر کشید و بزد و سرش بینداخت. چون خبر بهرام سیاوشان به بندوی رسید که وی کشته شد، از آنجا بر اسب نشست و بگریخت و به آذربایگان شد (داستان بهرام چوبین. ص ۲۷-۲۸)

هر آن کس که رفتی به میدان اوی      چو نزدیک گشتی به چوگان اوی  
زدی دست بر پشت او نرم نرم      سخن گفتنی خوب و آواز گرم  
چنین تا به پور سیاوش رسید      زره بر برش آشکارا بدید  
بدو گفت کای کمتر از مارگز      به میدان که پوشد زره زیر خز  
بگفت این و شمشیر کین بر کشید      سراپای او پاک در هم درید  
به شهر اندرون آگهی فاش گشت      که بهرام کشته شد و درگذشت

«بخ ۹/۲۷۳۰/۹۵۴-۹۵۹»

#### بهرام ۱۲:

ز بهرام بهرام پور گشسپ      سواری سرافراز پیچنده اسب  
پدر بهرام چوبین که او را بهرام گشسپ می خواندند و از دودمان مهران بود.

«بخ ۸/۲۵۸۹/۴۱۵»

#### بهرام ۱۳:

ز بهرام بهرام پور گشسپ      سواری سرافراز پیچنده اسب  
فرستاد بهرام را مژده داد      سخنهای مهران برو کرد یاد

«بخ ۸/۲۵۸۹/۴۱۵ و ۴۲۰»

(← بهرام چوبینه)

بهرام آذرماهان ← بهرام آذرماهان

## بهرام آذر مهان:

میان تنگ خون ریختن را ببست به بهرام آذر مهان باخت دست

«بخ ۱۴۶/۲۵۷۴/۸»

هرمز پس از آنکه به جای پدرش انوشروان بر تخت نشست، بزرگان و مهانی را که در نزد انوشروان گرامی و ارجمند بودند به بهانه های گوناگون از پای در آورد. هرمز پس از کشتن ایزد گشسپ دبیر انوشروان و زرد هشت موبد موبدان، از بهرام آذر مهان پیمان می گیرد تا در انجمنی از سیماء بُرزین بدگویی کند و گواهی نادرست دهد و بدین وسیله سیماء بُرزین را می کشد. (← سیماء بُرزین) پس از کشته شدن سیماء بُرزین، هرمز، بهرام آذر مهان را نیز به زندان افکنده و: دگر شب چو بر زد سر از کوه ماه به زندان در آگاه کردش تباہ

«بخ ۲۲۵/۲۵۷۸/۸»

ثعالبی در غرراخبار ملوک فرس این داستان را آورده است، اما به جای سیماء بُرزین، بُرزمهر نوشته است. همچنین جای بهرام آذر مهان را به بُرزمهر داده است. وی نویسد:

هرمز میخواست برزمهر و بهرام آذرماهان را که هر دو از اعیان دولت انوشیروان بودند به قتل رساند. پس برزمهر را طلبیده مخفیانه به او گفت: من به کشتن بهرام آذرماهان تصمیم گرفته ام ولی می خواهم این کار متکی به اتهامی علیه او بوده باشد. اگر تو در برابر اعیان دولت به اینکه او مقصر و مستحق اعدام است شهادت دهی علاوه بر حفظ جان بر جاهت نیز خواهم افزود. برزمهر پاسخ داد من خلاف امر ملک اقدامی نخواهم کرد. هرمزد امر به انمقاد مجلسی از اعیان داده برزمهر و بهرام را طلب کرد و روی به برزمهر نموده گفت:

آنچه در خصوص بهرام می دانی بگو. برزمهر که می دانست قصد او چیست و اول از بهرام آغاز کرده و سپس نوبت او هم خواهد رسید، با کمال جسارت گفت من شهادت می دهم که بهرام مقصر و مستحق مرگ است. بهرام گفت: ای برادر تو کی دیده ای من مرتکب ناسزایی شده باشم که مرا متهم می کنی؟ بُرزمهر پاسخ داد: روزی که خسرو انوشیروان با ما مشورت کرد که پادشاهی را به ترک زاده یعنی هرمزد بدهد یا، نه ما توصیه کردیم که دیگری را در نظر گیرد و تو به نفع او رأی دادی. هرمزد در کمال خجالت سر به زیر افکند و چون شور پایان یافت امر داد هر دو را توقیف کنند و بُرزمهر را هلاک ساخت. بهرام خود می دانست محکوم به مرگ است با خود گفت خویست پیش از رفتن از این گیتی این ستمکار را به کیفری رسانم که زندگانی بر او تلخ شود. پس پیامی مبنی بر حقوقی که بر پادشاه دارد و عللی که باید بر جان او ببخشاید به هرمزد فرستاد و او را گفت که مرا پند سودمندی است که باید به تو بگویم و چنانچه مایل باشی مرا احضار کن تا به عرض برسانم. هرمزد او را طلبید و امر داد که آن راز را بگوید. بهرام گفت شاها در خزانه اسرار دربار جعبه ای است مُهر شده به مُهر پدرت و لازم است که تو از راز آن آگاه شوی تا بدانی چه آینده ای در

پیش داری. هرمزد امر داد جعبه را بیاورند و بگشایند دید قطعه حریر چینی در آن است که به خط انوشیروان بر آن چنین نوشته شده است: منجمانی که در اصابت احکامشان شکی نیست محقق دانسته‌اند که پسر من هرمزد یازده سال و نه ماه پس از من پادشاهی خواهد کرد و سپس سرکشان بر علیه او قیام خواهند نمود و پس از عزلش او را کور کرده خواهند کشت. هرمزد که نوشته خط پدر را خواند دنیا در نظرش تیره شد و افسردگی روحش را فرا گرفت. بهرام به امر هرمزد به زندان باز گشت و گفت من این ترک‌زاده را دچار چنان تشویش خاطری کردم که زندگانی بر او حرام شد. (شاهنامه تالابی. ص ۳۰۹-۳۱۰ به بعد. نقل از کتاب تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۲، ص ۹۳۷-۹۳۸)

بهرام بهرام ← بهرام ۶

بهرام بهرامیان ← بهرام ۷

بهرام چوبینه:

ولیکن نگه کن به روشن‌روان که بهرام چوبینه شد پهلوان

«بخ ۶۴/۲۶۸۰/۹»

بهرام چوبین پسر بهرام پور گشنسپ بود (← بهرام ۱۳) وی از مردم ری بود به همین جهت به او بهرام رازی نیز می‌گفتند. فردوسی از او چنین سخن گفته است:

به بالا دراز و به اندام خشک	به گرد سرش جعد موی چو مُشک
قوی استخوان‌ها و بینی بزرگ	سیه چرده و تند گوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب	هم از پهلوانانش باشد نسب

«بخ ۳۹۳-۳۹۱/۲۵۸۸/۸»

در شاهنامه آمده که نسب بهرام چوبین به پهلوانان یا پهلویان که همان خاندان اشکانی است باز می‌گردد. وی از دودمان مهران بود. و در جای دیگر از شاهنامه از زبان بهرام آمده است:

برافرازم اندر جهان داد را	کنم تازه آیین میلاد را
من از تخمه نامور آرشم	چو جنگ آورم آتش سرکشم
نبیره جهانجوی گر گین منم	همان آتش تیز برزین منم

«بخ ۳۷۴-۳۷۲/۲۶۹۷/۹»

باید یاد آور شد که منظور از آیین میلاد همان آیین مهر می‌باشد. زیرا میلاد گونه دیگری از نام مهرداد یا مترادات است. (← میلاد ۱) به طور کلی در سخن بهرام آمده که من از تخمه ارشک (← کی آرش) هستم و آیین مهر را دوباره بر پا خواهم کرد و داد خواهم گسترده دست موبدان را از دخالت در سیاست و پادشاهی کشور کوتاه می‌سازم. مگر نه آنست که در دوره اشکانی، شاهان

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای‌ها ۱۷۷

اشکانی پیرو آیین مهر بودند و در زمان آنها آزادی مذهب و اندیشه در همه سرزمین‌های زیر فرمانشان روایی داشت. بنابراین بهرام نیز خواهان بازگشت همان آیین و داد بود.

بهرام پاینام چوبین یا چوبینه داشت. عبدالرحمن عمادی در باره چوبین یا چوبینه نوشته است: «در همه نامه‌های گوناگون، چوبه، چوبین، چوبینک، چوبینه و شوبین همه لقب بهرام ششم بوده‌اند گذشته از اینکه حرف «ژ» و «ش» و «چ» و «ز» گاهی در لغات ایرانی به هم بدل و جانشین یکدیگر می‌شوند، یکی از معناهای شوبین و چوبین در نام بهرام، چوبین با زوبین و ژوبین یکی می‌شود که جنگ‌آزاری کوتاه و نیزه‌مانند، با سر دو شاخه همچون دو شاخ بز نر و یا گاو بوده است.

بهرام چوبین خود یکی از زوبین‌اندازان بنام بوده است او در میدان رزم به سپاهانش می‌گوید:  
شنیدید و دیدید کردار من به ژوبین زدن جنگ و پیکار من

«بخ ۲۶۴۵/۸»

در فرهنگهای فارسی در معنی زوبین یا ژوبین آمده که آن نیزه‌ای کوتاه با سر دو شاخه بوده که در جنگها به سوی دشمن پرتاب می‌کرده‌اند. قدما نیز نوشته‌اند که ژوبین جنگ‌افزار مردم گیلان و تبرستان به ویژه دیلمیان بوده است. در برهان قاطع نیز آمده: چوبه لقب بهرام چوبینه است و به معنی خدنگ و تازیانه و چوبدستی نیز آمده است.

همچنین یکی از معناهایی که در فرهنگهای فارسی برای چوبین و چوبینه و چوبینک آورده‌اند این است:

روپاکی باشد سرخ رنگ که بر سر بندگان. روپاک یعنی سریند و دستمال و پارچه‌ای که بر سر بسته می‌شد. بنابراین چوبینه و چوبینک یعنی: دستار و پارچه سریند و سرخ رنگ. در فارسی نیز شوب به معنی روپاک آمده. دینوری در اخبارالطوال نوشته که بهرام شوبین «سریند سرخ بر سر می‌بست» [اخبارالطوال. ص ۱۰۰].

پس بهرام چوبین یعنی بهرام سرخ دستار، یا بهرام سرخ پوش یا بهرام سرخ کلاه. جلال‌الدین مولوی هم در یک بیت چوبینک را به معنی سریند سرخی که پادشاهان و فرمانروایان جنگی بر سر خود می‌بسته‌اند آورده و گفته:

آن شاه دروغین بین، با اسبک و با زینک شنگینک و منگینک، سر بسته به چوبینک و باز: چوبینه - چوبین - چوبینک لقب بهرام چوبینه و نام پرندۀ ای است صحرایی شبیه مرغ خانگی و آن را کاروانک خوانند و خروس آن را به عربی کروان گویند.

کاروانک: مرغکی است دراز گردن که پیوسته در کنار آنها نشیند. یک گونه از همین جور مرغان را در لغات فارسی «گیلاشاه» می‌گویند که در معنی کنایه‌ای خود نیز، از چوبین دور نیست.  
در دیلمی چوبین Čūobin و اچوبین Ačūobin نام یک گونه مرغ دراز پا و دراز گردن یا

لک لک است که در آبها می‌گردد و خوراک خود را از آن می‌جوید و آب را می‌آشوبد. در اساطیر قدیم، به ویژه ارمنیان باستان در پیش از مسیحیت، ورام یا وهاگن را که همان بهرام ایزد جنگ ایرانی بوده ستایش کرده او را زاده آب دریا می‌شمردند.

شوبین را صورت عربی چوبین پنداشته‌اند. اما شوبین خود واژه کهن و ایرانی است. شوبین یعنی آشوبگر، شورش، انقلابی، قیام کننده. شوب واژه‌ای است از آشوب، شوبین، مانند رنگ و رنگین، سنگ و سنگین و چوب و چوبین و مانند آنها. یعنی دارای چگونگی و ویژگی آشوب. در اوستا و پارسی باستان خشوب یعنی آشفتن، آشوب کردن.

معناهای یاد شده با سرگذشت بهرام چوبین نیز سازگار است. (نقل به اختصار از گفتاری زیر نام: ورهام روز و بهرام چوبین رازی در عقاید قدیم. در فرهنگ ایران زمین. ج ۲۶، ص ۴۱۰ به بعد) بهرام چوبین یکی از بزرگترین سرداران ایران در دوره ساسانی بود. وی در زمان هرمزد چهارم، با ترکان جنگید و در این جنگ خاقان ترک را کشت و پسرش را اسیر کرد. (← سواره ۴ و ← پرموده) و ترکان باجگزار ایران شدند. بهرام به سبب بدگویی برخی از بزرگان، (← ایزد گشپ ۴) مورد خشم هرمزد قرار گرفت، که همین امر سبب شد تا بهرام چوبین در برابر خاندان ساسانی بایستد و تخت و تاج ایران را به دست آورده خود را شاه بخواند. اما خسرو پرویز پسر هرمزد به یاری رومیان بهرام را شکست داده و بهرام ناچار شد تا به خاقان ترک پناه برد. ولی چون خسرو پرویز از بهرام دل آسوده نبود، به وسیله فرستادگانش به نزد خاقان او را کشت. (← خرداد برزین ۲ و ← قلون ۲)

مسمودی نویسد: ایرانیان در سرگذشت بهرام چوبین و اعمال جالب وی به دیار ترک در ایامی که آنجا بود و نجات دادن دختر شاه ترک از حیوانی بنام سمع که بقدر یک گورخر بزرگ بود و دختر را هنگام تفریح از میان کنیزانش ربود. (← شیر کُتی) و همه احوال بهرام از آغاز کار تا هنگام کشته شدن و نسب او کتابی جداگانه دارند. (مروج الذهب. ج ۱، ص ۲۷۰)

ابن ندیم نیز از کتابی به نام بهرام شوبین نام می‌برد که جبلة بن سالم آن را به زبان تازی گردانیده بود. (الفهرست. ص ۵۴۱) از این کتاب مستقیماً اثری در دست نیست ولی مع الواسطه از آن در دو جا نشان داریم نخست در شاهنامه، و دیگر در اخبار الطوال دینوری (حماسه سرایی در ایران. ص ۴۳)

همچنین در ترجمه تاریخ طبری نیز آمده که در کتاب اخبار ملوک عجم داستان بهرام مفصل آمده است و محمد بن جریر طبری حدیث بهرام شوبین تمام نگفته است و من به کتاب اخبار ملوک عجم تمام باقم و بگویم (بهرام چوبین. ص ۷) معلوم نیست این کتاب کدامیک از کتابهای مربوط به تاریخ ایران بوده است. یکی از ترجمه‌ها و تهذیب‌های خدایانه، با یکی از شاهنامه‌های منشور، (همانجا. یادداشت ۷)

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۷۹

### بهرام رازی:

چو بهرام رازی که سیصد هزار      عناندار و برگستوان و سوار

«بخ ۵۸۴/۳۰۰۰/۹»

چو بهرام چوبین که سیصد هزار      عناندار و برگستوان و سوار

«مس ۵۹۲/۳۵۹/۹»

در س، گلستان، ژم: بهرام رازی، آمده است. (← بهرام چوبینه)

### بهرام سیاوشان ← بهرام ۱۱

### بهرام فرخ:

سپه را به بهرام فرخ سپرد      همی رفت با چارده مرد گُرد

«بخ ۱۸۸۰/۲۷۸۱/۹»

در فرجامین نبردی که میان خسرو پرویز و بهرام چوبین در می گیرد، خسرو سپهسالاری سپاه خود را به بهرام فرخ می دهد و خود به سوی آوردگاه می رود. در شاهنامه از بهرام فرخ تنها همین یکبار یاد شده است.

در شاهنامه مس نیز در بخش نامیاب ج ۹، ص ۱۵ شماره بیتی که نام فرخ آمده است زیر نام بهرام پور سیاوش است و در برابر آن شماره نیز نشانه پرسش گذاشته اند (1844?) و این نشان می دهد که برای ویراستاران متن شاهنامه این نام یعنی بهرام فرخ ناشناس بوده است ولی معلوم نیست چرا این نام را جداگانه نیاورده اند. در حالی که آشکار است بهرام سیاوشان پیش از جنگ به دست بهرام چوبین کشته شد و دیگر دلیلی ندارد تا نام بهرام فرخ همان بهرام پور سیاوش باشد، که در یکجا از آن یاد شده است.

### بهرام گشسپ ← بهرام ۱۲

### بهرام گور ← بهرام ۹

### بهرامیان:

کجا آن بزرگان ساسانیان      ز بهرامیان تا به سامانیان

«بخ ۳۱/۱۹۲۱/۷»

به بهرام سوم ساسانی بهرام بهرامیان نیز گفته شده است. زیرا بهرام پسر بهرام بود.

(← بهرام ۷)

بهرست ← شیداسپ ۱

بهروز:

بفرمود تا از میان سپاه      بیامد یکی مرد دانا به راه  
کجا نام آن مرد بهروز بود      سوار و دلیر و دلا فروز بود  
«بخ ۱۱۸۹/۲۱۸۲/۷-۱۱۹۰»  
در مس ۱۰۲۱/۳۶۳/۷: بهرام. در لن و س: بهروز آمده است.  
نام یکی از سوارانی است که از او در داستان بهرام گور با فرشیدورد کدیور و مرد خار کن  
یاد شده است. بهروز به دستور بهرام گور برای رسیدگی و شمار خواسته و دارایی فرشیدورد برگزیده  
می شود (← فرشیدورد)

بهزاد ۱:

گوا کرد زرمهر و خراد را      فراهین و بندوی و بهزاد را  
«بخ ۳۱۶/۲۳۰۵/۸»  
نام یکی از بزرگان در زمان قباد و انوشروان. از این کس در شاهنامه بیش از یکبار نام برده  
نشده است. و آن در جائیست که از «آویختن کسری مزدک را و کشتن اور را» سخن گفته شده  
است.

بهزاد ۲:

به بهزاد بنمای زین و لگام      چو او رام گردد تو بردار گام  
«بخ ۷۲۰/۷۲۱/۳»  
نام اسب کیخسرو و سیاوش می باشد. (← شیرنگ بهزاد)

بهشت:

همان بوم کو را بهشت است نام      همه جای شادی و آرام و کام  
«بخ ۱۰۵۸/۱۳۲۶/۵»  
نام دیگر بهشت گنگ می باشد. (← بهشت گنگ)

بهشت گنگ:

بباشد به آرام ببهشت گنگ      که هم جای جنگست و جای درنگ  
«بخ ۸۹۵/۱۳۱۸/۵»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۸۱

افراسیاب چون در نخستین پیکار خود با کیخسرو شکست می خورد، به بهشت گنگ پناه می برد. بهشت گنگ را نباید با گنگ دژ یکی دانست. زیرا گنگ دژ را سیاوش ساخت در حالی که بهشت گنگ را افراسیاب بر پا کرد. و به همین سبب است که به آن گنگ افراسیاب هم گفته اند. به نظر می رسد یکی دانستن این دو جایگاه بدین علت بوده که در بیشتر شاهنامه های چاپی از بهشت گنگ سخن گفته شده به ویژه آنجا که افراسیاب به بهشت گنگ پناه می برد در سر آغاز آن آمده: «رسیدن افراسیاب به گنگ دژ» در حالی که با بررسی بیت های مربوط به این بخش از شاهنامه به نیکی اشکار می شود که بهشت گنگ غیر از گنگ دژ می باشد. در اینجا به چکیده ای از این بررسی اشاره می شود.

افراسیاب سه روز در گلزیون بود و از آنجا به سوی بهشت گنگ رفت.

یکی گنگ بودش بسان بهشت      گلش مشک سارا بد و زرش خشت

«بخ ۹۰۰/۱۳۱۸/۵»

یکی جای بود آن بسان بهشت      گلش مشک سارا بد و زر خشت

«مس ۸۹۱/۲۲۸/۵»

افراسیاب در آنجا به شادی و رامش می پردازد تا زمان بر چه گردد. از سوی دیگر کیخسرو از جیحون می گذرد و در شُند یک ماه می ماند و از آنجا به گلزیون لشکر می کشد. افراسیاب که در بهشت گنگ بود و در شاهنامه تنها از آن به نام گنگ بسنده شده است، از لشکر کشی کیخسرو آگاهی می یابد و سپاه را به نزدیک گلزیون می برد.

سرانجام سپاه افراسیاب شکست خورده و کیخسرو به درون باره افراسیاب دست می یابد. اما افراسیاب از راه پنهانی که در زیر زمین، کنده بود می گریزد.

کیخسرو در نامه ای برای کیکاوس، گزارش پیروزی خود را می دهد و در آن می نویسد که:

گشاده شد آن گنگ افراسیاب      سر بخت او اندر آمد به خواب

«بخ ۱۴۸۲/۱۳۴۸/۵»

و در چند بیت پس از بیت یاد شده نیز تاکید شده که افراسیاب به بهشت گنگ رفته بود نه به گنگ دژ:

وز آنجایگه رفت ببهشت گنگ      حصاری پر از مردم و جای جنگ

«بخ ۱۴۸۷/۱۳۴۸/۵»

افراسیاب به سوی فغفور چین می رود. اما فغفور به دستور کیخسرو، افراسیاب را در سرزمین خود نمی پذیرد.

در این میان نیز یکبار دیگر میان افراسیاب و کیخسرو جنگ می شود که در این جنگ هم افراسیاب شکست می خورد. افراسیاب از چین به نزدیک آب زره می آید و:



سوی گنگ دژ بادبان بر کشید      بنیک و بدیها سراندر کشید  
 «مس ۱۶۹۷/۳۳۵/۵»

سوی گنگ دژ بادبان بر کشید      ز نیک و ز بد ها سراندر کشید  
 «بنخ ۱۷۱۵/۱۳۶۰/۵»

کیخسرو از رفتن افراسیاب به گنگ دژ آگهی می یابد و رستم را آگاه می سازد. از سوی دیگر  
 گیو با هدیه های بسیاری که کیکاوس فرستاده بود به نزد کیخسرو می آید. سپس کیخسرو به  
 شارستان پدر که همان سیاوش گرد است می رود.

بدین گونه تا شارستان پدر      همی رفت گریان و پر کینه سر  
 «مس ۱۸۴۰/۳۴۳/۵»

بدان گونه تا شارسان پدر      همی رفت گریان و پر خاک سر  
 «بنخ ۱۸۵۶/۱۳۶۷/۵»

سرانجام کیخسرو در پی افراسیاب به مکران رفته و پس از شکست دادن شاه مکران از آب زره  
 می گذرد و به گنگ دژ می رسد.

جهانجوی چون گنگ دژ را بدید      شد از آب دیده رُخش ناپدید  
 «مس ۲۰۰۶/۳۵۳/۵»

جهاندار چو گنگ دژ را بدید      شد از آب دیدخ رُخش ناپدید  
 «بنخ ۲۰۲۵/۱۳۷۶/۵»

به نیکی آشکار است که اگر بهشت گنگ همین گنگ دژ ساخته سیاوش بود، دیگر سببی  
 نداشت تا کیخسرو با دیدن آن گریان شود. مگر پیش از آن کیخسرو به بهشت گنگ نرفته بود و  
 گزارش آن را به کیکاوس نداده بود؟ پس این گره چه معنی دارد؟

کیخسرو زمانی چند در گنگ دژ می ماند و از آنجا به مکران و توران و سپس چین رفته و در  
 آنجا میهمان رستم می شود. و از چین به ماچین می رود. و باز از آنجا دو باره به سیاوش گرد رفته و  
 باز به بهشت گنگ می رود.

بنابراین آشکار است که بهشت گنگ با گنگ دژ یکی نمی باشد. نام دیگر بهشت گنگ.  
 گنگ افراسیاب بوده است.

بَهل ← نَهل

بَهمَن:

پسر بود او را گزیده چهار      همه خوب روی و نبرده سوار

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای‌ها ۱۸۳

یکی نام بهمن یکی مهرنوش سوم آذر افروز گرد بهوش  
چهارم ورا نام نوش آذرا که بنهاد او گنبد آذرا

«بخ ۶/۱۵۴۷/۸۹۰-۸۹۲»

بهمن در اوستا وُهومَنَه یا وُومَنَنگَه **𐬀𐬵𐬀𐬢𐬀𐬵𐬀** آمده که از دو بهر ساخته شده است. نخست وُهو **𐬵𐬀** به معنی خوب و نیک. در پارسی باستان وُهو Vahu و در سانکریت وُسو Vasu به همین معنی است، در پهلوی وَه Vēh و در فارسی به شده است. بهر دوم مَنَه **𐬢𐬀𐬵𐬀** maneh برابر است با واژه سانکریت مَنَس Manas که در پهلوی مَنیش Mēnišn و در فارسی مَنیش شده است. مَنَه از مصدر مَن Man در آمده، که در اوستا و فرس هخامنشی به معنی اندیشیدن و شناختن و به یاد آوردن و دریافتن است و برابر با Tomean انگلیسی و Meinen آلمانی می‌باشد. در پهلوی مَنیش مَنیتان Mēnitān شده، در فارسی متروک است. در چند مرکب فارسی «مان» که از همین بنیاد است بجا مانده چنانکه در «شادمان» یعنی شادمنش، پشیمان (= پُژمان)، نریمان (= نیرم) که در اوستا نشیرمَنَه Naairē-Manah آمده صفت است به معنی نر یا مردمنش، و در گزارش پهلوی اوستا که زند خوانند، به «مرت منش» ترجمه شده است. رادمان که در شاهنامه سپه‌دار خسرو پرویز یاد شده (= رادمان) یعنی رادمنش، قهرمان و جز آن، دشمن که به معنی بداندیش و بدخواه است از دُش (دُژ = بد) و مَن ترکیب یافته است. «مَن» نیز جداگانه در ادبیات ما به معنی منش و روان و دل به کار رفته. فردوسی گوید:

برش سبز بادا تنش ارجمند منش بر گذشته ز چرخ بلند

«بخ ۱/۹۷/۶۵۷»

بنابراین وُهومَنَه که در پهلوی وُهومَن Man - Vohu و در فارسی بهمن شده، یعنی بهمنش. بهمن نام یکی از امشاسپندان یعنی یکی از مهین فرشتگان مزدیسنا است و نام یازدهمین ماه ایرانی. (فرهنگ ایران باستان. ص ۷۲-۷۴ نقل به اختصار)

بهمن نام پسر اسفندیار بود که او را اردشیر نیز می‌خواندند.

نسبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواند همی یاد گیر  
سرافراز پور یل اسفندیار ز گشتاسپ اندر جهان یاد گار

«بخ ۷/۱۹۲۵/۱۰۱-۱۰۲»

از بهمن در اوستا نامی نیست اما در نوشته‌های پهلوی، همانند شاهنامه و دیگر نامه‌های تاریخی، از اردشیر بهمن جانشین کی گشتاسپ بیش از پادشاهانی که پس از او به سر کار آمده‌اند، سخن گفته شده است و از او به عنوان پادشاهی پارسا و دیندار تعریف شده است. (یشتها. ج ۲، ص ۲۸۴ نقل به معنی)

در بخش ۳۴ بُندَه‌ش بند ۸ آمد: وُهومَن پسر سپنداد صد و دوازده سال پادشاهی کرد.

بهمن همراه اسفندیار که برای به بند کشیدن رستم به سیستان می‌رود. پس از کشته شدن اسفندیار، نزد رستم می‌ماند، زیرا اسفندیار پیش از جان دادن، بهمن را به رستم می‌سپارد تا او را پرورد. بهمن زمانی چند نزد رستم می‌ماند.

همی بود بهمن بزابلستان      به نخجیر گه با می و گلستان  
سواری و می خوردن و بارگاه      بیاموخت رستم بدان کینه‌خواه  
به هر چیز بیش از پسر داشتش      شب و روز خندان بپر داشتش

«بخ ۶/۱۷۲۵-۴۰۱۴-۴۰۱۶»

سرانجام رستم بهمن را به نزد گشتاسپ می‌فرستد. گشتاسپ نیز پس از چندی شاهی را به بهمن می‌دهد و پس از اندرز دادن به بهمن جان می‌دهد. بهمن به کین‌خواهی اسفندیار برمی‌خیزد. بهمن با سپاهیان خود به سیستان رفته و زال را دریند کرده و فرامرز پسر رستم را نیز می‌کشد. پس از چندی پشوتن برادر اسفندیار به او اندر می‌دهد، که بیش از این در پی کین‌جویی نباشد. بهمن از کرده‌های خود پشیمان شده و زال را رها می‌سازد.

بهمن دختری داشت به نام همای که چهارزادش می‌نامید. پس از آنکه همای باردار می‌شود و بهمن نیز در بستر مرگ می‌افتد و در نزد بزرگان و گرانهمایگان، همای را به جانشینی خود برگزیده و جان می‌سپارد.

بهمن ۲:

خبر شد بر بهمن اردوان      دلش گشت پر درد و تیره روان

«بخ ۷/۱۹۳۹-۳۴۵»

چون اردوان از گریختن اردشیر آگهی می‌یابد، از پی اردشیر می‌شتابد. اما نمی‌تواند به او دست یابد. اردوان نامه‌ای به پسر خود بهمن می‌نویسد و او را از گریختن اردشیر و گلنار، کنیزش آگاه می‌سازد، و از او می‌خواهد تا این راز را پنهان دارد. بناک (بواک) نیز با سپاهیان خود از بهمن اردوان روی گردانیده و به یاری اردشیر می‌شتابد (← بناک) سرانجام سپاه اردشیر با سپاه بهمن روبه‌رو شده و پس از جنگی سخت بهمن می‌گریزد.

گریزان بشد بهمن اردوان      تنش خسته از تیر و تیره روان  
پس اندر همی تاخت شاه اردشیر      ابانالۀ بوق و باران تیر  
برین همنشان تا به شهر صطخر      که بهمن بدو داشتی تاج و فخر

«بخ ۷/۱۹۴۱-۳۷۶-۳۷۸»

پس از کشته شدن اردوان به دست اردشیر، بهمن به هندوستان می‌گریزد.

به هندوستان بود مهتر پسر      که بهمن بدی نام او پر هنر

«بخ ۷/۱۹۶۳-۱۹»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۸۵

بهمن پاره ای زهر به یکی از راز دارا داد و از او خواست تا زهر را نهانی به خواهرش که همسر اردشیر بابکان شده بود، دهد تا او، زهر را به اردشیر بخوراند و بدینگونه کین پدر را از اردشیر باز ستاند. (← شاپور ۳)

### بهمن ۳:

همان ساوه و یزدگرد دبیم به پیش اندرون بهممن تیز ویر  
«بخ ۱۵۲۷/۲۳۹۸/۸»  
در چاپ بخ به جای ساوه، ساده آمده که یا اشتباه چاپی است.  
نام یکی از بزرگان در زمان انوشیروان، از او در «بزم هفتم نوشین روان با بوزرجمهر و موبدان» یاد شده است.

### بهمن اردوان ← بهممن ۲

بهممن دژ ← دژ بهممن

بیاری ← تتاری

### بیت الحرام:

خداوند خواندش بیت الحرام بدو شد همه راه یزدان تمام  
«مس ۴۱/۷/۶۳۰»

خداوند خواندش بیت الحرام بدو شد ترا راه یزدان تمام  
«بخ ۶۶۱/۱۸۴۶/۷»

بیت الحرام [= کعبه، بیت العتیق، خانه خدا] بنایی است به صورت ظاهر شبیه به انگشتی و طرح آن تقریباً مکعب غیر منظم می باشد. با این همه اطاقی که در وسط مسجد الحرام واقع است و دور آن طواف می کنند. کعبه به شکل (مکعب) است (وجه تسبیح)، این خانه را حضرت ابراهیم بنا نهاد و آنرا خانه خدا قرار داد. پس از آن در دوره قبل از اسلام بت خانه قبایل مختلف عربی گردید و بت های بزرگی مانند «لات»، «عزی»، «هبل» و «ود» در آن جای داشتند و آن زیارتگاه بت پرستان بود. پس از ظهور اسلام حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام آن را قبله گاه و زیارتگاه مسلمانان قرار داد و زیارت آن را بر مسلمانان واجب گردانید. (فرهنگ فارسی معین، ج ۶ اعلام، ص ۱۵۸۳)

در شاهنامه این نام در داستان اسکندر آمده که اسکندر برای زیارت به بیت الحرام می رود.

### بیت المقدس:

به خشکی رسیدند سر کینه جوی به بیت المقدس نهادند روی

«بخ ۳۴۱/۵۲/۱»

بیت المقدس. قدس. اورشلیم. شهری قدیم به فلسطین و امروزه بر مرز فلسطین و داخل کشور هاشمی اردن واقع و نزد مسلمانان و یهودیان و مسیحیان محترم و مقدس است... پیش از آنکه کعبه قبله شود، مسلمانان بدان سو نماز می‌گزاردند. تقریباً تمام امکنه مقدسه در قسمت کهن شهر قرار دارد. از زیارتگاههای مسلمانان قبه صخره و مسجد الاقصی است. دیوار ندبه نزد یهودیان مقدس است. مسیحیان کلیسای قیامت (بیمة القمامه) را به روایتی بر محل جلجتا واقع است تقدیس می‌کنند. شهر کهنه بارویی دارد که سلطان سلیمان اول در «۱۵۴۲ م» بنا کرده است. در مشرق شهر کهنه دره قدرون (ساهره) است که باغ جنسیمانی و کوه زیتون در آن قرار دارد. سابقه اورشلیم لاقل از قرن پانزدهم پیش از میلاد است. داود پیغمبر آن را از ییوسیان گرفت و پایتخت ساخت. سلیمان در آن معبدی ساخت و بر شکوه آن افزود. بسیاری از انبیاء یهود در کوچه‌های این شهر مردم را موعظه می‌کردند. در سال ۵۸۶ پیش از میلاد شهر به تصرف بابل در آمد. عزرا و نحیما پس از بازگشت آن را از نو ساختند. تیتوس امپراتور روم آن را ویران ساخت. (۷۰ م) و رومیان اورشلیم را به صورت بتکده‌ای در آوردند. با مسیحی شدن قسطنطین امپراتور روم، بیت المقدس از نو زندگی یافت و مادر امپراتور بسیاری از ابنیه مقدس را کشف و تعمیر کرد. پس از ظهور پیامبر اسلام به سبب ارتباط داشتن معراج آن حضرت با این شهر چون در سال ۱۵ هجری شهر مسخر مسلمانان شد آسیبی بدان نرسید. اما اختلاف مسلمانان و مسیحیان بر سر امکنه مقدسه باعث جنگهای صلیبی شد و در «۱۵۹۹ م» به دست صلیبیان افتاد. صلاح الدین ایوبی شهر را باز پس گرفت و پیوسته در تصرف مسلمانان بود... (سفر نامه ناصر خسرو. تعلیقات، ص ۲۱۸) درخور یاد آور است که این بیت المقدس، هیچگونه بستگی جز معنی، با آنچه که درباره این نام در شاهنامه آمده است، ندارد.

← کنگ دژ هوخ (←)

بیجن ← بیژن ۱

بید:

ترا خانه بید و دیو سپید نمایم چو دادی دلم را نوید

«بخ ۵۰۹/۳۴۷/۲»

نام یکی از دیوان مازندران. در خوان پنجم، اولاد به رستم می‌گوید که میان دو کوه و در جایی ترسناک دوازده هزار دیو جنگی شب و روز بر آن کوهسار پاسبانی می‌کنند که از آن جمله:

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۸۷

چو پولاد عندی سپه‌دارشان      چو بید و چو سنجه نگهدارشان  
از چگونگی کشته شدن بید به دست رستم در شاهنامه سخن به میان نیامده است، و تنها به کشته شدن بید و پولاد غندی اشاره شده است (← پولاد غندی)

### بیداد:

کجا نام آن شهر بیداد بود      دژی بود و از مردم آباد بود  
همه خوردنی‌شان ز مردم بدی      پری چهره هر زمان گم بدی  
بخوان چنان شهریار پلید      نبودی بجز کودک نارسید  
(بخ ۱۰۱۹/۴-۹۹۹-۱۰۰۱)

رستم پس از شکست دادن کاموس کشانی و خاقان چین به سوی سُغد رفت. پس از چندی از سُغد با سپاه خود به راه افتاده و به شهری رسید که نام آن شهر بیداد بود. مردم شهر بیداد مردم خوار بودند. به دستور رستم، گسته‌م و دو گرد گرانمایه دیگر با سه هزار سوار زره پوش به سوی دژ آنجا می‌روند. شاه آن شهر کافور نام داشت و چون از آمدن سپاه ایران آگاهی یافت، با همه شهر به میدان جنگ می‌رود.

کافور با گسته‌م به نبرد می‌پردازد و به دنبال آن هر دو سپاه به هم بر می‌آیند. گسته‌م می‌بیند که از ایران بسی کشته شده‌اند، بیژن را به نزد رستم می‌فرستد تا رستم خود را به آوردگاه رساند. رستم خود را به رزمگاه رسانیده و:

به کافور گفت ای بد بی‌هنر      کنون رزم را بر تو آرم بسر  
(بخ ۱۰۲۱/۴-۱۰۲۶)

دو هم‌آورد همه گونه زین ابزار را به کار می‌برند تا سرانجام:

عمودی بزد بر سرش پور زال      که بر هم شکستش سر و ترگ و یال  
ز بینی فرود آمدش مغز سر      بیفشاد کافور پر خاشا خر  
(بخ ۱۰۳۱/۴-۱۰۳۲)

چون کافور کشته می‌شود رستم آهنگ دژ را می‌کند. اما در دژ را می‌بندند و بر سپاهیان ایران چون باران، تیر می‌بارند. و می‌گویند که برای دست یافتن به این دژ بیهوده رنج ببر، مگر نمی‌دانی که:

چو تور فریدون از ایران براند      ز هر گونه دانندگان را بخواند  
یکی باره افگند ازینگونه پی      ز سنگ و ز چوب و ز خشت و ز پی  
(بخ ۱۰۳۸/۴-۲۲-۱۰۳۹)

و اگر سالیان دراز برای گشودن این دژ رنجبری و رزم کنی، نمی‌توانی آن را به دست آوری.

رستم با شنیدن این سخنان در اندیشه می شود. سپس دستور می دهد که سپاهیان از چهار سو دژ را فرا گیرند. نخست هر که را که از باره دژ سر بُرون می آورد با تیر بی جان می ساخت. پس از آن پی باره دژ را کند و در زیر آن ستونهایی از چوب نهاده و با نفت آن را بیالود و آتش زد. چوبها آتش گرفتند و سرانجام:

فرود آمد آن باره تور گرد ز هر سو سپاه اندر آه به گرد

«بخ ۱۰۵۶/۱۰۲۳/۴»

سپاهیان هم به آنجا یورش برده و بسیاری را اسیر کرده و بسیاری را نیز کشتند و در پایان با زر و سیم و بنده و ستور و پرستار از آنجا برفتند.

بیداد شیر ← پیروز ۳

بیدرفش:

یکی نام او بیدرفش بسزرگ گوی پیر جادوی سینه سترگ

«بخ ۱۲۵/۱۵۰۳/۶»

یکی نام او بیدرفش بسزرگ گوی پیر و جادو ستنه سترگ

«مس ۱۲۶/۷۳/۶»

این نام در نامه پهلوی ایاتکار زیران به گونه ویدرفش یاتوک ایدولر- ۱۴۲۹

(بیدرفش جادو) آمده است. گویا رونویس کننده معنی ستنه را ندانسته و آن را به سینه تبدیل کرده است. (ستنه: بر وزن شکنجه. زشت رو، بد قیافه. واژه نامک. ص ۲۲۳)

بیدرفش برادر ارجاسپ و یکی از سپهبدان تورانی بود، که زیر پسر لهراسپ و برادر گشتاسپ را می کشد. سپس بستور پسر زیر به همراهی اسفندیار بیدرفش را می کشد. (← بستور)

بیروز بیر ← پیروز ۳

بیژن ← بیژن ۱

بیژن ۱:

تو مر بیژن خُرد را در کنار بهرور نگهدارش از روزگار

بیاموزش آرایش رزم را شاید مگر رزم یا بزم را

بدین کودک من ازو دیده ام ز مردی که او را پسندیده ام

«بخ ۵۶۷-۵۶۵/۷۱۲/۳»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۸۹

سخنان یاد شده در باره بیژن از زبان گیو به پدرش گودرز می باشد. و آن به هنگامی است که گیو می خواهد برای یافتن کیخسرو به توران زمین رود.

این نام به گونه های بیژن، بیجن و ویجن نیز آمده است. در زبان سریانی به گونه Wēzan (ویژن) و در یونانی اوزانس Ouzānes و در ارمنی ویژن Vižan آمده است (رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره ای. در مجموعه سخنرانی های سومین تا ششمین هفته فردوسی. ص ۱۲۶)

بیژن فرزند گیو و بانو گشسپ دخت رستم. و نوه رستم و گودرز می باشد. در برهان قاطع بیژن «خواهر زاده رستم» دانسته شده است. (ج ۱، ص ۳۳۶) چنانکه همین اشتباه در لغت نامه دهخدا زیر نام بیژن تکرار شده است.

در این باره باید گفت که بانو گشسپ دختر رستم بود چنانکه در شاهنامه نیز به روشنی به این نکته اشاره شده است (← بانو گشسپ)

مهرین مهان بانوی گیو بود	که دخت گزین رستم نیو بود
خبر شده هم آنگه ببانو گشسپ	که مر گیو را رفتن آراست اسپ

«بخ ۵۴۸-۵۴۷/۷۱۲/۳»

و یا:

همان بیژن از دختر پیلتن      گوی بد سرافراز در انجمن

«بخ ۷۰۷/۱۱۰۶/۴»

داستان بیژن و منیژه که یکی از داستانهای دلکش شاهنامه است، به اختصار اینست، که گروهی از «ارمانیان» نالان و غریوان به درگاه کیخسرو آمدند و از ستم و آسیب گرازان تنومند، که کشتزار آنان را تباہ ساخته بودند دادخواهی کردند. شاه فرمان داد تا یک تن از دلاوران به ارمان (در مرز ایران و توران) رهسپار گردد و گرازان را در بیشه های آنجا نابود سازد. بیژن پسر گیو به فرمان خسرو کمر بست و به همراهی گرگین میلاد روی بدانسو نهاد، و بیژن در پیکار با گرازان پیروزی یافت. در پایان پیکار گرگین از ستر رشک و حسد به راه نیرنگ و فریب گرائید و بیژن جوان و خود کامه را به مرغزاری در آنسوی مرز که منیژه دختر افراسیاب با گروهی از کنیزکان رامشگر مجلس بزمی آراسته بود به کامجویی رهنمون شد. بیژن به خیمه منیژه در آمد، و دختر افراسیاب را شیفته خویش کرد و با وی به رامش و میگساری پرداخت. چون یک چند بدپنسان گذشت و راز دلباختگی آنان آشکار شد، افراسیاب سخت برآشفته و به دستگیری برادر خود گرسیوز، بیژن را دستگیر و در چاهی زندانی کرد. از سوی دیگر گرگین که پس از تباہی کار بیژن به ایران زمین باز گشته بود با سخنان بی پایه خبر گم شدن بیژن را به گیو، شهریار ایران رسانید، اما به خشم خسرو گرفتار شد و به بند درافتاد. آنگاه گیو به جستجوی فرزند پرداخت و چون از تکاپوی خویش سودی نبرد ناگزیر از پیشگاه کیخسرو یاری خواست. شهریار ایران در جشن نوروز به جام گیتی نما



نگریست و بیژن را در چاهی گرفتار دید. سپس رستم را از سیستان فرا خواند و او را به توران فرستاد تا بیژن را از این رنج و گرفتاری برهاند. رستم در جامهٔ بازرگانان، همراه با تنی چند از دلاوران ایران، نهانی به توران زمین اندر شد و دیری نپایید که به غمخواری و یاری منیژه، بیژن را از چاه تاریک رهایی بخشید و بر سر آن بود که با آن دو راه ایران در پیش گیرد که افراسیاب از کار رستم و بیژن و منیژه آگاه گشت و با سپاهی گران از پی رستم آمد و پیکاری سهمناک در گرفت. در این رزم رستم پیروز شد و افراسیاب شکست یافت و بگریخت. آنگاه رستم با بیژن و منیژه به ایران زمین باز گشت. کیخسرو رستم را به گرمی و خشنودی پذیرا شد و گرگین را ببخشید و سپس صد جامهٔ دیبای رومی، تاج و بدره‌های زر و فرش و خدمتکار و خواسته‌های دیگر به منیژه ارزانی داشت تا به همسری بیژن زندگی را به شادمانی بگذرانند. (از کتاب بیژن و منیژه برگزیدهٔ پورداد. نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

در مجمل‌التواریخ و القصص آمده که: بیژن جاندار و امیر آخور خسرو (کیخسرو) بود (ص ۹۱) (جاندار به معنی نگهبان ویژه می‌باشد). (← جانوسپار)  
بیژن یکی از کسانی بود که با کیخسرو به کوه رفت و پس از ناپدید شدن کیخسرو در کوه همراه با گسشم و فربرز و گیو و توس در برف ناپدید می‌شود.

### بیژن ۲:

دگر بود گودرز از اشکانیان      چو بیژن که بود از نژاد کیان  
«بخ ۵۳/۱۹۲۲/۷»  
ز یک دست گودرز اشکانیان      چو بیژن که بود از نژاد کیان  
«مس ۵۷/۱۱۶/۷»  
(← اشکانیان)

### بیژن ۳:

یکی پهلوان بود گسترده کام      نژادش ز طرخسان و بیژن بنام  
نشستش به شهر سمرقند بود      در آن مرز چندیش پیوند بود  
«بخ ۴۳۴/۲۹۹۱/۹-۴۳۵»  
یزدگرد سوم آهنگ مرو کرد و از راه ری و گرگان به توس آمد. ماهوی سوری با سپاهی انبوه، یزدگرد را پذیره شدند و فرخزاد هرمزد که از همراهان یزدگرد بود برای نبرد با تازیان از یزدگرد جدا شد و در مرو نشست. چندی گذشت و ماهوی سوری آرزوی تخت و تاج داشت به نابکاری و خیانت گرائید و نامه‌ای برای بیژن فرستاد و از او خواست به او پیوندد تا بر یزدگرد

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۹۱

بتازد. بیژن با دستور خود به رایزنی پرداخت و بر آن شدند تا به یاری ماهوی روند. بنابراین به برسام فرمان داد تا با سپاه خود به سوی ماهوی رود (← برسام) اما بیژن از جای نجنبید. آتش رزم برافروخته شد و یزدگرد در کارزار هنرها نمود اما چون یارانش کشته و پراکنده شدند وی به آسیابی پناه برد و ماهوی چون از پناهگاه یزدگرد آگهی یافت. خسرو آسیابان را به کشتن او فرمان داد (← خسرو ۴)

پس از کشته شدن یزدگرد، ماهوی خود بر تخت نشست. بیژن نیز از کشته شدن یزدگرد و به تخت نشستن ماهوی آگهی می یابد و از برسام هرچه را که گذشته بود می پرسد. و برسام آنچه را که رویداده بود می گوید و در پی سخنان خود می افزاید، که چگونه ماهوی گنج یزدگرد را بی هیچ رنج به دست آورد و در دو ماهی که به مرو بود هیچگونه توجهی به او و سپاهیان نکرده است و در نهان یزدگرد را که چراغ جهان بود، کشت و بدینگونه پادشاهی گرفت.

بیژن چون سخنان برسام را شنید سه را گرد کرد تا به جنگ ماهوی رود، او در نزدیکی بخارا درنگ کرد تا ماهوی از آن سوی آب به سوی دیگر آمد. سرانجام در نبردی که میان این دو روی داد، ماهوی شکست خورده و گرفتار می شود و بیژن:

سرش را بفرجام ببرید پست بیفگند پیش و بنخوردن نشست

«بخ ۸۲۴/۳۰۱۵/۹»

در دیگر نوشته ها از بیژن به نام نیزک طرخان یاد شده است. گمان بر این می رود که نیزک نام نباشد، بلکه پاینام فرمانروایانی باشد که بر سرزمین گسترده ای از تخارستان، تا مرو فرمان می راندند. در ضمن ابن خردادبه نیز در ذکر عناوین ملوک کوچک ترک نام «نیزک» را آورده است... ممکن است بیژن نام یکی از دست نشانده گان سُغدی خان ترک بوده که از ایل «طرخان» تبعیت می کرده است. ابن بلخی در فارسنامه از نیزک طرخان نام نبرده اما «ملک هیاطله» را همدست ماهویه و دشمن یزدگرد دانسته است. هر گاه چنین باشد، پس آنگاه نوشته فردوسی را می توان تا اندازه ای درست پنداشت که نوشت: «نژادش ز طرخان و بیژن به نام» (ایران و ترکان. ص ۱۹۷-۱۹۸)

بیستون ← که بیستون

بیشه شهر چین:

سوی بیشه شهر چین آمدند بآمل بروی زمین آمدند

«بخ ۴۸۲/۴۱۲/۲»

سوی بیشه شیر چین آمدند بآمل بروی زمین آمدند

«مس ۴۱۳/۱۵۳/۲»

در داستان «گمراه کردن ابلیس کاوس را و به آسمان رفتن کاوس» آمده: پس از آنکه تختی ساختند و در چهار گوشه تخت نیزه‌های دراز بستند و بر سر هر نیزه بره‌ای آویختند چهار شاهین (عقاب) پرورده چون شیر را به زیر نیزه‌ها بستند به گونه‌ای که بتوانند پرواز کنند. شاهینان گرسنه بال و پر گشودند و به سوی گوشت پرواز کردند و بدینگونه تخت را که بر آن کیکاوس نشسته بود به آسمان بردند.

چو شد گرسنه تیز پران عقاب      سوی گوشت کردند هر یک شتاب  
ز روی زمین تخت برداشتند      ز هامون بابر اندر افراشتند

«بخ ۴۷۴/۱۱۱/۲»

پس از چندی مرغان مانده شدند از ابر سیاه نگونسار گشتند و نیزه تخت شاه را پائین کشیدند. سوی بیشه شهر چین آمدند بآمل بروی زمین آمدند از بیت بالا چنین آشکار می‌شود که دست کم دو تخت برای پرواز ساخته شده بود. یکی سوی بیشه شهر چین رفت و دیگری در آمل بر روی زمین فرود آمد. ناگفته نماند که در بهری دیگر از شاهنامه (داستان رستم و اسفندیار) به جای آمل از ساری یاد شده است.

شنیدی همانا که کاوس شاه      بفرمان ابلیس گم کرد راه  
همی باسمان شد بپتر عقاب      بزاری بساری فساد اندر آب

«بخ ۲۵۱۹-۲۵۱۸/۱۶۳۸-۹/۶»

جای بیشه شهر چین را اگر تنها اشاره به دوری راه نباشد، نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد. در واقع این داستان اشاره به نخستین پرواز انسان بسوی آسمان می‌باشد که با شکست روبه‌رو شد. «در ایران پس از پرواز کاوس شاه دو بار دیگر اندیشه پرواز پیش آمد. یکبار در زمان شاپور دوم ساسانی، و آن چنین بود، که کاریگری توانا کاخی برای شاه بساخت و شاه از بیم آنکه مبادا او بتواند کاخی دیگر به همین زیبایی برای کس دیگر بسازد او را در جایی که برج و باروی بلند داشت جای داد.

آن کاریگر دانا کمی تخته و میخ و چیزهای بایسته دیگر خواست تا با آن چیزی برای خود بسازد. چون آن ابزارها را بدو دادند، بالی چوبین برای خویش بساخت و بر خودش بست و شبانه از فراز برج بلند به نیروی باد پرواز کرد و به زمین نشست و خویش را از زندان رهایی بخشید. چنانکه می‌دانیم امروز با ابزاری به نام کایلد پرواز می‌کنند که نیروی کششی آن از ناوچه و زورق پدید می‌آید و بال چوبین آن کاریگر دانشمند نیروی باد را به فرمان خود آورد و پرواز کرد. دو دیگر بار در زمان پس از اسلام یک ایرانی دیگر به نام فرناس در بازار نشاپور پرواز کرد و از بخت بد سرنگون گردید و جان بداد، و مردمان او را ریشخند کردند که نمی‌بایست چنین می‌کردند.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۹۳

زیرا که از سه آزمایش پرواز در ایران دو آزمایش آن (آزمایش کاوس و آزمایش آن کاریگر) پیروز بود و با یک شکست نمی‌بایست که دفتر این کوشش را می‌بستند. (داستانهای رستم پهلوان، ۴: نبرد هاماوران)

از بیشه شهر چین یکبار دیگر نیز در داستان بیژن و منیژه یاد شده است. آنجا که رستم سنگ را از روی چاه بیژن برداشته، و به بیشه شهر چین پرتاب می‌کند.

ببنداخت بر بیشه شهر چین بلرزید از آن سنگ روی زمین

«۱۱۰۴/۱۱۲۷/۴»

## بیشه شیرچین ← بیشه شهر چین

### بیشه فاسقون:

شود تا سر بیشه فاسقون بشوید دل و مغز و دستش بخون

«بخ ۳۰۵/۱۴۶۱/۶»

فاسقون معرب فاسکون، و در یونانی به آن فوسی کون phociKon گویند. ولایتی بود از یونان که حدود آن به ترموپیل می‌رسید و وقتی که قشون ایران از بیراهه حرکت می‌کرد که پشت سر یونانیها را در ترموپیل بگیرد، دسته‌ای که از اهالی فوسی کون برای حفاظت این راه تشکیل شده بود عقب نشستند و ولایت مزبور به تصرف ایران در آمد. (داستانهای ایران قدیم. ص ۱۲۰) باید یاد آورد شد که نبرد ترموپیل در زمان خشایارشا روی داده است.

در شاهنامه می‌خوانیم که در بیشه فاسقون گرگی پیل کردار و ازدها تن زندگی می‌کرد. قیصر روم گفته بود هر کس آن ازدها را از میان بردارد، او را به دامادی خویش بر می‌گزیند. گشتاسپ به آن بیشه می‌رود و آن ازدها را که بی‌خردان گرگ می‌نامیدند، به دو نیم می‌کند.

همی ازدها خوانم آن را نه گرگ نو گرگی مدان آن هیون بزرگ

اگر بر من این ازدهای بزرگ که خواند ورا ناخردمند گرگ

«بخ ۳۸۶-۳۶۲/۱۴۶۴/۶»

این ازدها نیز مانند ازدهایی که از آن در کوه سقیا گفتگو شده، همان آتش فشان است. (در باره ازدهای بیشه فاسقون نگاه شود به: زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۴۱)

### بیشه نارون:

منوچهر با قارن پیلتن برون آمد از بیشه نارون

«بخ ۸۱۹/۱۰۶/۱»

نام بیشه‌ای بود در تبرستان. چنانکه از آن به روشنی در شاهنامه یاد شده است. آنجا که فرخزاد به یزدگرد سوم گوید:

فرخزاد گوید که با انجمن گذر کن بر بیشه‌نارون  
بآمل پرستندگان تواند بسیاری همه بندگان تواند

«بخ ۲۵۶-۲۵۵/۲۹۸۰/۹»

ابن اسفندیار نویسد: و بیشه‌نارون در کتب هم آن موضع را خوانند (منظور همیشه است) و جوی نارون الی این ساعت برقرار است و معمور و از آن خلاق ممتنع (تاریخ طبرستان. ج ۱، ص ۵۸) سید ظهیرالدین مرعشی نیز در باره بیشه‌نارون نویسد: اسم مازندران مُحدث است، زیرا که مازندران در زمین مغرب است و در اصل موسوم بود به بیشه‌نارون و بیشه‌تمیشه هم می‌خواندند و به تجدید مازندران می‌گفتند. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۱۲) (← تمیشه)

#### بیطقون:

بفرمود تا پیش او شد وزیر بدو داد فرمان و تاج و سریر  
خردمند را بیطقون بود نام یکی رای زن مرد گسترده کام

«بخ ۷۶۰-۷۵۹/۱۸۵۲/۷»

در بم و بنداری: بیطقون. در قب: بقطون. در لن و ص: نبطقون. در س: قیطقون.  
نام وزیر سکندر. سکندر نیز چندی این نام را بر خود نهاد تا قیدافه او را نشناسد. دینوری این نام را فیناوس نوشته است. (اخبار الطوال. ص ۳۹)

#### بیقطون ← بیطقون

#### بیکنند:

ورا نام کندز بدی پهلوی اگر پهلوانی سخن بشنوی  
کنون نام کندز به بیکنند گشت زمانه پر از بند و ترفند گشت

«مس ۲۲۰-۲۱۹/۲۴۸/۵»

در بخ ۲۲۱/۱۲۸۳/۵ «بیگند» آمده که گویا اشتباه چاپی می‌باشد.  
ابولفداً نویسد: بیکنند به فتح باء یک نقطه و سکون یاء دو نقطه و فتح کاف و سکون نون سپس دال بی نقطه در آخرش (اللباب). ضبط بیکنند را حرف به حرف در جایی ندیده‌ام، بلکه آن را منقوط و مشکول به همین صورت دیده‌ام. در «اللباب» آمده که: بیکنند از بلاد ماوراءالنهر است در یک منزلی بخارا. ابن حوقل گوید: شنیده‌ام که آن را هزار رباط است. و بارویی استوار دارد و مسجد

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۹۵

جامعی که در بنا و زینت محراب آن ظرافت بسیار به کار رفته است، چنانکه در همه ماورالنهر محرابی بدان نیکویی نتوان یافت. بیکند را نه دیهی است و نه عملی. (تقویم البلدان. ص ۵۶۶-۵۶۷)  
بیکند شهر کیست او را مقدار هزار ریاضت، زمینش درستست و اندر وی گنبد گور خانهاست کی از بخارا آنجا برند. (حدودالعالم. ص ۱۰۶-۱۰۷)

نرخشی گوید: اهل بیکند جمله بازرگان بوده‌اند و بازرگانی چین و دریا کردند و بغایت توانگر بوده‌اند و قتیبه بن مسلم بسیار رنج دید به گرفتن او که بغایت استوار بود. و او را شهرستان روئین خوانده‌اند و قدیم‌تر از شهر بخاراست و هر پادشاهی که در این ولایت بوده، مقام آنجا ساخته است. (تاریخ بخارا. ص ۲۶) (← روئین دژ ← آوازه دژ)

به گفته نرخشی بیکند بر بالای کوه قرار داشته اما آن کوه بلند نبوده است. (همان. ص ۲۷)  
بر پایه سخن فردوسی نام کهن این شهر، «کندز» (= کهن دژ) بوده که اکنون آن را بیکند گویند و آن را فریدون برآورده بود و در آن زند و اُستا نگهداری می‌شد.

نشست اندران شهر ازان کرده بود	که کندز فریدون برآورده بود
بر آورد در کندز آتشکده	همه زند و اُستا به زر آزده (آزده)
ورا نام کندز بدی پهلوی	اگر پهلوانی سخن بشنوی
کنون نام کندز به بیکند گشت	زمانه پراز بند و آورند [ترفند] گشت

«بخ ۲۲۱-۲۱۸/۱۲۸۳/۵»

به دو گونه می‌توان پی برد، که این شهر بیشتر جنبه دینی و تقدس داشته است. یکی آنکه زند و اوستا در آن نگهداری می‌شد، هر چند که نمی‌توان باور داشت که پیش از اشوزرتشت اوستا وجود داشته است. و اگر این بیت را الحاقی ندانیم و آن را از سخنان فردوسی بدانیم باید این نکته را بدینگونه گزارش کنیم که با آوردن نام زند و اوستا خواسته‌اند اهمیت دینی شهر را نشان دهند. نکته دیگر آنکه، نام بیکند دارای مفهوم دینی می‌باشد. زیرا «بی» گونه دیگری از واژه «بخ» است. چنانکه بخ در سنگ نبشته‌های هخامنشی، بگَ бага و در اوستا بَخَ باخا یا bayā در سانسکریت bhāga در روسی bogu و در پهلوی باخ bag یا bak و در بخارا و سمرقند و به سخن دیگر در ماوراءالنهر بی bi و در ترکی به گونه‌های بیگ و بای و بگ که همه ریشه ایرانی دارند، می‌باشند. به معنی: ایزد. خداوند. تازی شده بخ، فغ می‌باشد در کلمه فغفور (= بنپور) و در فارسی نیز در نامهای بیستون (= بغستان) و بیدخت (دوشیزه خداوند) دیده می‌شوند.

همچنین کند که به گونه‌های کت و کث و کد، در کت + خدا یا در کد + خدا = کدخدا دیده می‌شود که به معنی جایگاه. شهر و روستا و آبادی می‌باشد. (چهارسو. ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ص ۱۸۹)  
پس بیکند به معنی شهر خداوند. می‌باشد. که این معنی به نیکی نشان دهنده جنبه دینی این شهر است.

### بیور اسب:

جهانجوی را نام ضحاک بود	دلیر و سبکسار و ناپاک بود
همان بیور اسبش همی خواندند	چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار	بود در زیان دری ده هزار

«بخ ۱/۲۸/۹۴-۹۶»

نام دیگر ضحاک یا آزدهاک به گفته ایرانیان قدیم بیورست بود. فریدون جنیدی در این باره نویسد: در زبانهای آریایی و ایرانی باستان، حرف «ل» وجود نداشته، و به مرور حرف «ر» برخی از واژه‌ها مبدل به «ل» شده، مثل پیر و فلفل، دیوار و دیفال، برگ و بلگ... پس ایرانیان باستان واژه‌های خارجی را که در خود «ل» داشت طبق قانون همه زبانهای جهان به «ر» تبدیل می‌کردند همچنانکه «گ» به زبان عربی «ج» می‌شود و «پ» بدل به «ف» می‌گردد، بنابراین واژه بابل به معنی کشور بابل که همسایه جنوب غربی ایران باستان بوده است به صورت «بشور» **بشور** baevora خوانده می‌شد. و در اوستا به همین صورت آمده.

باز در زبان فارسی نامهایی مثل گشتاسب و لهراسب و شیداسب... بوده است و کم کم قاعده‌ای به وجود آورده که اساسی‌ای را که به حرف صدادار ختم می‌شده‌اند «اسب» را هم بدان اضافه می‌کردند. و بهترین مثال آن در نام «بودا» یا «بوداسب» آمده، و چون بشور به حرکت فتحه پس از «ر» منتهی می‌شود طبق همین قاعده اسب هم بدان اضافه و چون در مسیر تطور زبان به بیور پهلوی تبدیل شده است و بیور در این زبان معنی ده هزار را دارد و معنای ده هزار اسب را به خود گرفته، و ده هزار اسب یا بیوراسب نام ایرانی کشور «بابل» است و همانطور که می‌دانیم ایرانیان در شمال غرب ایران بزرگ ناحیه‌ای به نام هزاراسب نیز داشته‌اند که در جنگ سنجر سلجوقی ویران شد... بنابراین بیوراسب یعنی بابل یا بابلیان پس از پادشاهان دوره قلی ایران که با نام جمشید یاد کرده می‌شوند. (ترا با نبرد دلیران چه کار. ص ۱۰۷-۱۰۹ در مجموعه‌ای به نام برج شماره اول آذر ۱۳۵۹ و زندگی و مهاجرت نژاد آریا- ص ۹۶)

### بیورد ۱:

جو کاموس و منشور و خاقان چین	جو بیورد و چون شنگل پیش‌بین
ز سقلاب چون کندر شیرمرد	جو بیورد کاتی سپهر نبرد
ز سقلاب چون کندر شیرمرد	جو پیروژ کانی سپهر نبرد

«بخ ۴/۹۲۸/۱۰۲۴»  
«بخ ۴/۹۱۹/۸۵۴»  
«مس ۴/۱۶۳/۷۵۶»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۱۹۷

در قب و لن و س: بیورد آمده است.

نام یکی از نامداران و مبارزان تورانی است، که افراسیاب به یاری پیران ویسه فرستاد. نام این مبارز چنانکه دیده می شود، به گونه بیورد کانی نیز آمده که نشان می دهد اهل کات یا کاث بوده است.

کات یا کاث نام شهری در ناحیه شرقی جیحون بود. در حدود العالم آمده است: کاث (= کاث) قصبه خوارزم است و در ترکستان غوزست و بارگاه ترکان و ترکستان و ماوراءالنهرست و خزرانست و جای بازرگانانست و پادشای وی از ملوک اطرافست و او را خوارزم شاه خوانند، و مردمان وی غازی پیشه و جنگی اند و شهری با خواسته بسیارست و از وی روی منخده، و قزاگند و کرباس، و نمد و ترف و رخییل خیزد. (ص ۱۲۲)

در زمان ابوریحان بیرونی، خوارزم به دو ناحیه شرقی و غربی رود جیحون تقسیم می شده است، شهر بزرگ و عاصمه بخش غربی بلده جرجانیه [= گرگانج] به طول جغرافیایی ۸۱ درجه و یک دقیقه و عرض ۴۲ درجه و ۱۷ دقیقه، و مرکز ناحیه شرقی کاث [= کات] بود به طول ۸۵ درجه و مبدأ عرض بلاد را خط استوا قرار داده است. (قانون مسعودی. ج ۲، ص ۵۷۵ طبع حیدرآباد. نقل از التفهیم. مقدمه ص ۲۷ و ۲۸)

### بیورد ۲:

الان شاه و چون پهلوان سپاه      چو بیورد و شکنان زرین کلاه  
«بخ ۳۸۹/۲۰۹۸/۷»  
الان شاه و چون پارس پهلوان سپاه      چو بیورد و شکنان زرین کلاه  
«مس ۳۹۱/۲۸۶/۷»  
پس از درگذشت یزدگرد یکم، بیورد که یکی از سران سپاه یزدگرد بود، می خواست بر جای یزدگرد نشیند.

همی هر یکی گفت شاهی مراست      هم از خاک تا برج ماهی مراست  
«بخ ۳۹۰/۲۰۹۸/۷»  
نام این سرکرده سپاه در شاهنامه یکبار آمده است و بیش از این از او آگاهی نداریم.

### بیورد ۳:

ز کرمان چو بیورد گرد و سوار      ز شیراز چون سام اسفندیار  
«مس ۱۷۴۲/۴۲۲/۸»



ز شیراز چون سام اسفندیار      ز کرمان چو پیروز گرد سوار

«بخ ۱۷۶۵/۲۶۶۷/۸»

نام یکی از بزرگان در زمان هرمزد و خسرو پرویز. در شاهنامه می‌خوانیم که چون بیورد آگهی می‌یابد، خسرو از هرمزد پدرش آزرده شده و از نزد او رفته است، به نزد خسرو رفته و به سپاهیان او می‌پیوندد. به نظر می‌رسد که بیورد فرمانروای کرمان بوده است. چنانکه بنداری نیز او را صاحب کرمان نوشته است.

بیورد کانی ← بیورد ۱

بیورد گرد ← بیورد ۳



پاپک ← بابک

پاپک پسر بیروان ← بابک موبد

پاتربکوس ← بطریق

پارت ← پهلَو

پارس:

شما را سوی پارس باید شدن      شبستان بیاوردن و آمدن

«بخ ۱/۲۵۸/۲۶۵»

پارس در زبان پارسی باستان پارسه Parsa در زبان ایلامی Par - šip و در زبان اکدی Pa - ar - su است، که تازی شده آن فارس می باشد. همچنین نام یکی از گروه های ایرانی در جنوب ایران، که جایگاه آنان نیز پارس نامیده می شد. پارس از روزگار باستان تا کنون یکی از نام های پر آوازه جهانی و تاریخی به شمار می رود. یونانیان و در پی آن دیگر کشورها و مردمان اروپا سراسر ایران زمین را به نام پرشیا یا پرسیا Pérsia می خواندند و زبان ایرانی را نیز پارسی می نامیدند. در حالی که زبان ایرانی بسیار گویاتر از زبان پارسی می باشد. چنانکه تا چند دهه پیش نام کشور ایران را نیز پرشیا یا پرسه و... می گفتند.

در حدود العالم آمده: پارس ناحیتیست کی مشرق وی ناحیت کرمان است و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب رود طابست کی میان پارس و خوزستان بگذرد و بعضی از حدود سپاهانست و

شمال وی بیابان پارس است از کرگس کوه و اندر وی شهرهای بسیارست، و مردمانی بسیارند و ناحیتی است آبادان و توانگر با نعمتهاً گوناگون و جای بازرگانان و اندر وی کوهها و رودهاست و مستقر خسروان بوده است و مردمان این ناحیت مردمانی‌اند سخندان و خردمند و اندر کوهها وی معدنهاً زر است و از وی جاهاً گوناگون خیزد، از کتان و پشم و پنبه، و آب گل و آب بنفشه و آب طلع (طلع: شکوفه گل‌های نر و ماده خرما که هر یک به طور جداگانه در محفظه‌ای به نام اسپات spath پوشیده هستند. اول بار خرما. فرهنگ فارسی معین. ج ۲، ص ۲۲۳۲) و بساطها و فرشها و زبلوها و گلیمهای با قیمت خیزد، و از وی هر چه به دریا نزدیکست گرم‌سیرست و هر چه به بیابان نزدیکست سردسیر است، و اندر وی کوهها و معدنهاً زراست، و اندر وی آتش‌کده‌های گرانست و آثار قدیمیان را بزرگ دارند و زیارت کنند و بیشترین شهرهای پارس را کوهست بنزدیکی وی (حدود العالم. ص ۱۳۰)

بالوینه ← بالوینه

پرتو ← بردع

پرتو ← پهلو

برزمهر ← برزمهر ۲

برمایون ← برمایه ۲


برمایه ۱ ← برمایه ۱

برمایه ۲:

برادر دو بودش دو فرخ همال ازو هر دو آزاده مهتر بسال

یکی بود ازیشان کیانوش نام دگر نام پرمایه شاد کام

«بخ ۱/۴۹/۲۷۹-۲۸۰»

نام یکی از برادران فریدون. این نام در بُندهش به گونهٔ برمایون  Barmāyōn آمده است.

چنانکه کتابون بُندهش نیز در شاهنامه به گونهٔ کیانوش آمده است (← کیانوش)

آقای جلال خالقی مطلق نویسد: صورت «برمایون» را فردوسی چون در وزن متقارب نمی‌گنجیده به «برمایه» برگردانیده است. در پهلوی این برادر فریدون و گاوای که فریدون را دایه بود هم نامند. همچنانکه در شاهنامه نیز هر دو «برمایه» نام دارند، ولی در چاپهای شاهنامه به نادرست این نام را (چه در مورد برادر فریدون و چه در مورد گاو دایه) به «برمایه» برگردانیده‌اند. صورت پهلوی «برمایون» در غرر السیر ثعالبی (چاپ زتنبرگ. رویه ۳۱) و در زبان فارسی در شعر فراوانی و

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۰۱

دقیقی آمده است:

ساده گاوآهن پادشاه هر یک      شاه پرور بود چو برمایون  
مهرگان آمد جشن ملک افریدونا      آن کجا گاو نکو بودش برمایونا  
«فرالای»

«دقیقی»

(چهل و یک نکته در ایات شاهنامه. در نامواره دکتر محمود افشار. ج ۳، ص ۱۸۲۹-۱۸۳۰)  
در شاهنامه آمده، هنگامی که فریدون به جنگ ضحاک می رفت روزی در دامنه کوهی به خواب  
رفته بود، برمایون و کتایون (پرمایه: برمایه و کیانوش شاهنامه) به کشتن فریدون بر می خیزند و از  
بالای کوه، سنگی گران را به سوی او روانه می کنند. فریدون به فرمان یزدان از آوای غلتیدن سنگ بر  
دامنه کوه بیدار شده و با افسونی که سرش به او آموخته بود، آن سنگ را بر جای خود نگاه می دارد.  
بافسون همان سنگ بر جای خویش      بیست و نعلطید یک ذره بیش  
برادر بدانست کان ایزد یست      نه از راه بیکار و دست بد یست  
فریدون کمر بست و اندر کشید      نکرد آن سخن را بدیشان پدید  
«بخ ۱/۵۱/۳۱۹-۳۲۱»

پرمایه ده:

برین گونه سرگشته این هفت مرد      باهواز رفتند تازان چو گرد  
رسیدند پویان به پرمایه ده      بده در یکی نامبردار مه  
«بخ ۸/۲۲۹۶/۱۴۵-۱۴۶»

در شاهنامه آمده است هنگامی که قباد و زرمهر به همراه چند تن دیگر از تیسفون می گریزند به  
پرمایه ده رفتند. و همانگونه که از بیت بالاتر بر می آید به نظر می رسد که پرمایه ده در پیرامون اهواز  
قرار داشت. (← قباد ۳) دینوری از این ده نام نبرده است ولی گوید قباد در راه اهواز به شهر اُرمشیر  
و به دهکده ای در راه اهواز به اصفهان رسید. (اخبار الطوال. ص ۶۹)

پرموده:

ازو چون به پرموده رفت آگهی      که جوید همی تخت شاهنشهی  
«بخ ۸/۲۶۲۴/۱۰۳۵»

فردوسی پسر ساه شاه را پرموده نامیده است. و طبری نیز نام او را «پرموده» نوشته (تاریخ  
طبری. ج ۲، ص ۷۲۷) اتا دینوری نام وی را «بلتکین» آورده است (اخبار الطوال. ص ۸۶) تفاوت  
شکل پرموده و پرموده مربوط به رسم الخط و نبودن «پ» در زبان تازی است. اتا درباره بلتکین، نولد که

گوید: گویا دینوری این نام را از روی نام‌های ترکی زمان خودش که به تگین ختم می‌شده است از پیش خود تصحیح کرده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۱۹) باید گفت این نظر درست نمی‌باشد زیرا:

یلتکین در میان ترکان نام نبوده، بلکه لقب و عنوان بوده است. بدین روال گمان می‌رود جانشین ساهو شاه «پرموده» نام داشت و عنوان ایللی او همان «یلتکین» بوده است. شاید پرموده ترجمه پارسی نام ترکی «بویروق» باشد که اکنون «فرموده» می‌گوئیم. (چنانکه یوستی آن را پرموده گفته و گونه دیگر آن را فرموده یاد کرده است) بنابراین گمان می‌رود نام پسر ساهو شاه «بویروق خان» بوده باشد «بویروق» به عنوان نام شخص در میان ترکان وجود داشته و رشیدالدین فضل‌الله همدانی در داستان «اتفان بویروق خان با برادر پادشاه نایمان و توقتا بیگی پادشاه مرگیت و دیگر اقوام تاتار...» (جامع‌التواریخ. ج ۱، ص ۲۷۸) به این نام اشاره کرده است. (ایران و ترکان. ص ۱۲۱ با اندک تغییر)

در شاهنامه از پرموده در «رزم بهرام چوبینه با پرموده پسر ساهو شاه و گریختن پرموده به آواز دژ» یاد شده است. از این کس در شاهنامه به نام فغفور نیز سخن به میان آمده است (← فغفور ۲)

#### پرویز:

مر او را پدر کرده پرویز نام گهش خواندی خسرو خویش کام  
«بخ ۲۴۴/۲۵۸۰/۸»

مر او را پدر کرده پرویز نام گهش خواندی خسرو شاد کام  
«مس ۲۳۶/۳۲۹/۸»

پرویز در پهلوی آبرویز *Aparvēž/z* پازند *Awarvēž* ارمنی *Aprvēz* (Aprvēz) اساس اشتقاق فارسی. (ص ۳۷۱) به معنی پیروز، شکست ناپذیر.

خسرو دوم یا خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی (۵۹۰-۶۲۷) پسر هرمزد چهارم، پس از شکست از بهرام چوبین به روم رفت و پس از چندی با یاری موریس امپراتور روم بر تخت نشست و بهرام چوبین از ایران گریخت. خسرو کسانی را که در شورش‌ها و در برکناری و کشتن هرمزد دست داشتند کشت. حتی از بندوی و بستام که از نزدیکان او بودند نیز دست برنداشت و آنان را از میان برد (← بندوی) و (← بستام).

پس از آنکه موریس امپراتور روم درگذشت، پسرش به دربار ایران پناهنده گردید و خسرو پرویز فوکاس *Phocas* را که به جای پسر موریس، خود را امپراتور خوانده بود به رسمیت شناخت و به کین خواهی موریس با سپاهیان بسیار وارد میانرودان (بین‌النهرین) شد، و شهر دارا را که در برابر کمک موریس به رومی‌ها واگذار کرده بود، محاصره و از چنگ سپاهیان رومی به در

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۰۳

آورد. همچنین نصیبین و دیار بکر را هم به تصرف خود درآورد و تا کرانه های آسیای صغیر پیش رفت و در سال «۶۱۱ م» انطاکیه و دمشق و بیت المقدس را هم گرفت و آنگاه به سرداری شهربراز اسکندریه مصر را هم به دست آورد، و پس از نهمصد سال باز سرزمین نیل از آن سپاهیان ایران شد. از سوی دیگر یکی دیگر از سرداران دلاور خسرو پرویز به نام شاهین دنباله فتوحات آسیای صغیر را گرفت و تا نزدیکی قسطنطنیه پیش رفت. سرانجام هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم توانست شهربراز سردار ایرانی را عقب نشاند. در پایان با شکست خسرو پرویز در دستکرد، در بیست فرسنگی تیسفون و مخصوصاً فرار او از سپاه سبب شورش مردم در تیسفون گردید. رفتار بد خسرو با شهربراز سردار ایرانی، و توهینی که به جسد شاهین سردار دیگر کرده بود، بر تنفر مردم افزود و او را از پادشاهی خلع نموده و زندانی کردند. و پس از چندی کشتند.

خسرو پرویز پس از انوشروان و بهرام گور، پرآوازه ترین پادشاه ساسانی است. از کاخهای با شکوه و شهبستان و تجملات او داستانها گفته اند وی در دوره نخست پادشاهی خود جنگهای بسیار کرد که همه با پیروزی همراه بود و گنجهای بسیار از آن پیروزی ها را به تیسفون آورد. با آنکه موجودی ایران را چهار برابر کرد، با اینهمه خسرو پرویز و جنگهای او نه تنها چیزی به ایران نیفزود بلکه آن را بی اندازه ضعیف کرد و با سرعت بسیار به سوی نابودی پیش برد. (پارس در عهد باستانی. ص ۶۰-۶۱ و فرهنگ فارسی معین اعلام. ج ۵، ص ۳۴۳)

حمزه اصفهانی نویسد: خسرو پرویز پسر هرمز پیراهنش گلی رنگ منقش به نقوش، و شلوارش آسمان گون و تاجش سرخ و به دستش نیزه بود. در خانه او سه هزار زن آزاد و دوازده هزار کنیز برای آواز خوانی و خوشگذرانی و اقسام خدمتها، و شش هزار تن نگهبان بودند، و در اصطبل او هشت هزار و پانصد اسب خاص برای رکاب خود پادشاه جز اسبان حشم، و نهمصد و شصت رأس فیل و دوازده هزار استر برای حمل بارها و بیست هزار بختی (شتر قوی هیکل) وجود داشت... (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۷-۵۸)

پری:

یکایک بیامد خجسته سروش بسان پری پلنگینه پوش

«بخ ۱/۱۵/۲۹»

این نام در اوستا **پشیریکا** Pairikā. در پهلوی **پریک** Parik. (Parig) ارمنی عاریتی Parik. پشتو عاریتی Parī. خوانساری Pere. گیلگی Pari می باشد. بنابر عقیده بارتلمه، پری مؤنث جادو است و وظیفه او این است که مزدیسنان را به وسیله فنون عشق از راه راست به در ببرد. بنابر عقیده گایگر، پری یک زن کافر و بیگانه و در عین حال یک جادو و بر خوردار از نیروی فوق انسانی و اهریمنی. در زبان فارسی پری بیشتر به معنی

«فرشته و زن زیبا» به کار رفته است. (اساس اشتقاق. ص ۳۷۵)

«پریکا (پری) زنی با ویژگی‌های ناروشن است. این واژه را معمولاً به ساحره بر می‌گردانند. نام پریکا به ویژه در متون متأخر [اوستا]، تقریباً همواره به صورت تداعی و ملازمت ناخود آگاهانه در کنار یاتو (افسونگر) آمده است. از جمله بخشهای کهن‌تری که از پریکا یاد می‌کند، می‌توان از یشت دهم (مهریشت) بند ۲۶ و بند ۳۴ نام برد. در یشت سیزدهم (فروردین یشت) بند ۱۰۴ از فرَوهر تنی چند از مدافعان سلحشور آیین راستین برای برانداختن کابوس، فال بد، زشت... و پریکا‌های بدسگال یاری می‌طلبد.

در این بخش، از روند کلام چنین بر می‌آید که «پریکا»ها به ویژه به افسونگری می‌پردازند. اما از بررسی متون دیگر خواننده را به سوی این پندار سوق می‌دهد که پریکاها ساحره‌هایی از گوهر آدمی نیستند و منش آنان را باید در پدیده‌های مافوق‌الطبیعه جستجو کرد...» (آفرینش زیانکار در روایات ایرانی. ص ۱۹ و ۲۰)

به طور کلی در شاهنامه از پری به عنوان موجودی زیبا و افسونگر یاد شده است. ناگفته نماند که در داستان کیومرث چنانکه در بیت یاد شده آمده، سروش مانند یک پری بر کیومرث پدیدار شد. که می‌توان گفت از پری در شاهنامه غیر از زیبایی و افسونگری، بعنوان موجودی نیکوکار نیز یاد شده است.

پسد کوه ← دژ سپید

پشت گشتاسپان ← خان گشتاسپی

پَشَن:

کنون تا بیامد ز جنگ پَشَن از آن کشتن و رزمگاه گَشَن

«بخ ۵/۱۱۶۰/۳۶۴»

نام موضعی است که میان پیران ویسه و طوسِ نوذر جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند و اکثر پیران گودرز در آن جنگ کشته شدند. این جنگ را، جنگ لادن و جنگ پَشَن گویند و مخفف پَشَنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد. (برهان. ج ۱، ص ۴۱۰. فرهنگ نظام. ج ۲، ص ۱۰۰) این نام در تاریخ طبری به گونه‌اشن یا واش آمده است: «در جایی از دیار ترکان به نام واش [واشن] دو سپاه روبه‌رو شد.» (تاریخ الرسل و الملوک. ص ۶۷ و تاریخ طبری. ج ۲، ص ۴۲۶)

پَشَنگ ۱:

نیا نامزد کرد شویش پَشَنگ بدو داد چندی در آمد درنگ

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۰۵

پشنگ آنکه پور برادرش بود      نژاد از گرانمایه گوهرش بود  
گوی بود از تخم جمشید شاه      سزاور شاهی و تخت و کلاه

«بخ ۱/۹۴/۶۰۴-۶۰۶»

پشنگ برادرزاده فریدون و پدر منوچهر بود. ماه آفرید از ایرج پسر فریدون باردار بود ( ماه آفرید ۲) پس از کشته شدن ایرج به دست برادرانش سلم و تور، ماه آفرید دختری زاد که فریدون آن دختر را به پشنگ به همسری داد.

### پشنگ ۲:

گزند تو آید ز پور پشنگ      ز توران شود کارها بر تو تنگ  
«بخ ۱/۲۴۲/۲۰۲۳»

چو بشنید سالار توران پشنگ      چنان خواست کاید بایران بجنگ  
بسی کرد یاد از پدر زادش      هم از تور برزد یکی تیز دم

«بخ ۱/۲۴۸/۷۵-۷۶»

پشنگ 𐬯𐬀𐬎𐬎 Pašang پدر افراسیاب و پادشاه توران در زمان منوچهر بود  
پشنگ پسر زادش پسر تور پسر فریدون بود و پسران پشنگ، افراسیاب و گرسیوز و اغریث بودند. در بُندهش بخش ۳۱ بند ۱۴ آمده: پشنگ پسر زادش پسر تورک، پسر سپانیاسپ، پسر دوروشاسپ، پسر توج، پسر فریدون. (یشتها. ج ۱، ص ۲۰۶)  
در شاهنامه آمده است که چون پشنگ از درگذشت، منوچهر شاه آگاه شد، و دانست که نوذر جانشین او نیز راه نادرستی را در پادشاهی پیش گرفته است، افراسیاب فرزندش را برانگیخت تا به ایران یورش برد.

### پشنگ ۳:

پشنگست نامش پدر شیده خواند      که شیده به خورشید تابنده ماند

«بخ ۵/۱۲۸۷/۳۰۶»

نام یکی از پسران افراسیاب است که افراسیاب او را شیده می خواند ( شیده )

### پشوتن:

پشوتن دگر گرد شمشیرزن      شه نامبردار لشکر شکن

«مس ۶/۶۷/۳۳»



### پشوتن دگر گرد شمشیرزن شه نامبردار لشکر شکن

«بخ ۳۳/۱۴۹۷/۶»

این نام در اوستا پشوتنو **𐬯𐬀𐬱𐬀𐬎𐬌𐬭𐬀** Pešōtanu می‌باشد که به معنی «محکوم تن» است. (مزدیسنا، ج ۲، ص ۴۵) در اوستا از پشوتن یکبار نام برده شده است، و آن در ویشناسپ یشت می‌باشد که در فقره ۴، زرتشت به گشتاسپ دعا کرده، فرماید: «پشود که تا بی‌ناخوشی و بی‌مرگ شوی مانند پشوتن. (یشتها، ج ۲، ص ۲۷۴) در باره این یشت باید یاد آورد شد که ویشناسپ یشت معمولاً در جزو اوستای حالیه نوشته نشده است.

پشوتن بزرگترین پسر کی گشتاسپ است. در سنت است که زرتشت او را شیر و درون (نان مقدس) بداد و او را فنا ناپذیر و جاودانی نمود. (یشتها، ج ۱، ص ۲۲۱) در زراشت نامه آمده:

زراتشت فرمود یشتن درون	چو شد سوی برهان دین رهنمون
نهادند بر آن درون چار چیز	می و بوی و شیر و یکنی نار نیز
.....	.....
.....	.....
پشوتن از آن در طرف شیر داد	بخورد و نیاورد از مرگ پاد

«زراشت نامه، ص ۷۶ و ۷۷»

در بخش ۳۲ بند ۵ از بُندهش آمده است: اروتدنر کشاورزی بوده و در وز جمشید که در زیر زمین است رئیس و بزرگ می‌باشد. خورشیدچهر جنگ آوری بوده اینک سپهبد لشکر پشوتن پسر ویشناسپ می‌باشد و در گنگ دیز (کنگ دژ) بسر می‌برد. در بهمن یشت نیز هنگامی که از آینده و از ظهور سوشیانس‌ها و پایان زمان گفتگو می‌شود، بسیار از پیدایی پشوتن در پایان دهمین هزاره با صد و پنجاه تن از یارانش از گنگ دیز (کنگ دژ) یاد شده است. (یشتها، ج ۱، ص ۲۲۱)

در اوستا از چهار پسر گشتاسپ یاد شده است. ۱- پشوتن، ۲- اسفندیار، ۳- فرشیدورد، ۴- فرشوکر **𐬱𐬀𐬱𐬀𐬎𐬌𐬭𐬀** Frašokara. از فرشوکر در شاهنامه یاد نشده است. همچنین دقیقی نیز از چهار فرزند دیگر گشتاسپ نام برده است: اردشیر، شیرو، شیداسب و نیوزار (=نیوزاد) که از این چهار تن نیز در اوستا یاد نشده است.

در نامه پهلوی دینکرت کتاب ۷ بخش ۴ بند ۸۱ آمده که عمر ویشناسپ صد و پنجاه سال بود و پسری به نام پیشیوتن (پشوتن) داشت که از جاویدانان است و پیری و فرسودگی را بر او راه نیست، زن ندارد و به تن و جان قوی و نیرومند است. (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۲) در شاهنامه از پشوتن همواره چون جوانی هوشیار و عاقل توصیف شده که اسفندیار را در همه امور راهنمایی می‌کرد. (همان، ص ۵۳۵) همچنین در شاهنامه می‌خوانیم که پشوتن بهمن را از آزار زال و خاندان رستم باز می‌دارد. در تاریخ طبری نام پشوتن به گونه پشوتن آمده است.

### پشین:

ز تخم پشینست و از کیقباد      دلی پر ز دانش سری پر ز داد  
«بخ ۲۹۸۶/۱۴۳۳/۵»

در مس و ژم این بیت نیامده است.

این بیت در شاهنامه آنجایی آمده که از «دادن کیخسرو پادشاهی به لهراسپ» سخن گفته شده است. منظور از این بیت آنست که لهراسپ از تخم کی پشین (کی پسمین) است. زیرا در سلسله نسب لهراسپ که بر پایه نوشته های اوستا می باشد، می بینیم که لهراسپ پسر زاو پسر مانوش پسر کی پشین پسر کی ایوه پسر کی کوات (کیقباد) می باشد. (← کی پشین)

### پلاشان:

که اینست بهای سربسی بها      پلاشان دژخیم نرآزدها  
کجا پهلوان خواندش افراسیاب      بیداری او شود سر بنخواب  
«بخ ۱۹۸-۱۹۷/۷۷۷/۳»

نام یکی از دلاوران تورانی است. توس پس از کشته شدن فرود، به سوی توران رفت. در میان راه در کاسه رود، لشکر را فرود آورد. به تورانیان آگاهی رسید، که ایرانیان به سوی آنها می آیند. پس:

ز ترکان بیامد دلیری جوان      پلاشان بیداردل پهلوان  
بیامد که لشکر همه بنگرد      درفش و سراپرده ها بشمرد  
«بخ ۹۷۵-۹۷۴/۸۲۷/۳»

گیو و بیژن از بالای کوه، پلاشان را می بینند. گیو خواست به سوی پلاشان برود اما بیژن او را از این کار بازداشت و خود به سوی پلاشان رفت.

پلاشان آهوپی شکار کرده و سرگرم خوردن آن بود. اسپش نیز می چرید. اسپ پلاشان چون اسپ بیژن را از دور دید شیهه کشید و پلاشان دانست که سواری به سوی او می آید. سرانجام دو گرد دلاور در برابر هم قرار می گیرند و پس از اندک گفتگو با یکدیگر به نبرد می پردازند. و در میان نبرد بیژن با عمود گران:

بزد بر میان پلاشان گرد      همه مهره پشت بشکست خرد  
پلاشان از اسپ به زیر افتاده، و بیژن سر از بدنش دور می سازد.

پلاشان صورت فارسی شده نام پارتی ولاکش (ولکش) Valagash است. جالب توجه است که پلاشان به صورت جمع آمده زیرا چند تن از پادشاهان پارتی به نام بلاش از پس یکدیگر می زیسته اند. (آیینها و افسانه های ایران و چین باستان، ص ۱۵۰)

این پلاشان اگر چه در شاهنامه از تورانیان است، اما لاشک همان بلاش اول (ولکش-ولکس)

اشکانی است که نام او در این مورد به الف و نون جمع، یا نسبت آمده است. در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولگش) دیده می‌شود که نخستین آنان در نیمه دوم قرن اول میلادی حکومت می‌کرد. این بلاش نواده ارد دوم و پسر ونونس Vonones (وانان، ونن) است... در عهد ولگش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلال بخشند اما ولگش با آنان از در نزاع و جدال در آمد و آخر کار توانست به وسیله پیمانی که با امرای هیرکانیا منعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خود را حفظ کند. بنابر تحقیق راولینسن Rawlinson گودرز هنگام سلطنت واردانس (وردان، بردان، فرود) اول با او پیمانی بست و بنابراین پیمان، هیرکانیا به خاندان گودرز و پارتیان به خاندان واردانس اختصاص یافت. با اطلاع به این امر محقق می‌شود که هیرکانیا از عهد گودرز به بعد متعلق به خاندان گودرز بود و از این روی می‌توان گفت که اخلاف گودرز در عهد بلاش اول به استناد عهد نامه قدیم، خود را مستقل می‌شمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع می‌کردند. بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسأله تاریخی بعدها به صورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نواده او با پلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است، منتهی چون خاندان گودرز در شاهنامه از ایرانیان اصیل و شاه‌دوست و خدمتگزار شمرده شده‌اند ناگزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان درآمده است. (حماسه سرایی در ایران. ص ۵۸۴-۵۸۵)

### پل نهروان:

چو بهرام برگشت خسرو چو گرد پل نهروان سرسبز پاره کرد  
«بخ ۶۲۵/۲۷۱۲/۹»

( ← نهروان )

پنج شهر ← پنجهیر

### پنجهیر:

دگر پنجهیر و در بامیان سر مرز ایران و جای کیان  
«مس ۱۱۲۸/۱۴۹/۵»  
دگر پنج شهرت تا بامیان دگر مرز ایران و جای کیان  
«بخ ۱۱۳۴/۱۱۹۸/۵»

در لن: پنجهیر.

پنجهیر یکی از نواحی بلخ است. (مسالک و ممالک. ص ۲۱۶) پنجهیر شهری است بر کوهی نهاده قرب ده هزار مرد درو باشند، و مردمانی مفسد باشند. باغ و بوستان و آب روان باشد لیکن

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۰۹

کشاورزی نکنند... رود پنجهیر در میان شهر می‌رود و رود پنجهیر از جاربانه بگذرد و تا به فروان رسد و به زمین هندوستان رود (همان. ص ۲۱۹)

پنجهیر و جاربانه دو شهرست و اندر وی معدن سیمست، و رودی میان این دو شهر بگذرد، و اندر حدود هندوستان افتد. (حدود العالم. ص ۱۰۱) یعقوبی نام پنجهیر را به گونه پنجهار آورده است. (البلدان. ص ۶۴) در نوشته‌های تازی زبان، این نام بگونه پنجهیر آمده است.

### پوران ← پوران دخت

#### پوران دخت:

یکی دختری بود پوران بنام چو زن شاه شد کارها گشت خام  
«بخ ۱/۲۹۵۶/۹»

در قب و ص: توران آمده است.

این نام در همه جا با باء یاد شده و در سکه‌ها نیز به پهلوی بوراندخت است... بور به معنی سرخ است، بوراندخت یعنی دخت گلرنگ، گلگون یا سرخ رنگ (آناهیتا. ص ۳۷۲) بور بور bur در بُندَه‌ش به معنی عسلی رنگ آمده است (واژه‌نامه بُندَه‌ش. ص ۱۰۵) بنابراین نام پوران دخت درست نمی‌باشد.

پس از آنکه شهربراز کشته شد، بوران دخت به پادشاهی رسید. وی دختر خسرو پرویز بود. بوراندخت، پیروز خسرو را که اردشیر شیرویه را کشته بود به دست آورد به پادافره آن کشت. (← پیروز خسرو) پس از شش ماه که از پادشاهی بوراندخت گذشت، یک هفته بیمار بود و سرانجام درگذشت.

به یک هفته بیمار بود و بمرد ابا خویشتن نام نیکو ببرد  
«بخ ۲۲/۲۹۵۷/۹»

در تاریخ بلعمی آمده است: پس چون بوران دخت به پادشاهی بنشست، عدل و داد کرد، و جور و ستم بر گرفت، و آن مرد که شهربراز را کشته بود بخواند و بنواخت و او از خراسان بود، نام وی فسروخ (پُسرُخ) بوران دخت او را وزیرى بداد و نامه نوشت به همه سپاه‌ها، تا همه به حضرت او گرد آمدند و آن نامه بر ایشان بخواند، و از آن نسخه نامه به هر شهری نوشتند و اندر آن نامه چنین نوشته بود که: این پادشاهی نه به مردی نگاه توان داشتن بلکه به عنایت حق سبحانه و تعالی، و مُلک به عدل و سیاست پادشاه نگاه توان داشتن و سپاه دشمن نتوان شکستن، مگر به عطا دادن به سپاه، و سپاه نگاه نتوان داشت، مگر به داد و عدل و انصاف و چون پادشاه داد گر بود، مُلک بتوان داشتن اگر مرد بود و اگر زن، و من چنان امیدوارم که شما عدل و داد و عطا دادن از من ببینید، چنانکه از هیچکس

ندیده باشید. و بفرمود تا هر چه در ولایت بر مردم از روزگار پرویز بقایای خراج بمانده بود همه بیفکندند و آن دفترها بشستند. و داد و عدل بگسترانید، چنانکه به هیچ روزگار ندیده بودند. و آن چوب چلیپا که از روم آورده بودند و پرویز باز نداده بود آن را به ملک روم باز داد (تاریخ بلعی. ج ۲، ص ۱۱۹۸-۱۲۰۰) و آن را همراه جاثلیقی به نام ایشوعهب پس فرستاد. مدت پادشاهی وی یک سال و چهار ماه بود. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۸۳)

حمزه اصفهانی نویسد: پیراهن وی منقش به نقوش و سبز، شلوارش آسمانی رنگ، تاجش نیز آسمانی رنگ بود، بر تخت نشسته، و به دستش تیرزین. همو بود که چوب صلیب مسیح را به جاثلیق باز گردانید، و مادرش مریم دختر هرقل (هراکلیوس) پادشاه روم بود. سبب پادشاهی پوران دخت این بود که شیرویه همه پسرانی را که از نسل پدر بود، هلاک کرده بود و به ناچار زنان را به پادشاهی برداشتند. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۹)

نوشته اند بوراندخت از شکست سردارانش در پیکار با تازیان دلتنگ و آزرده شد و از پادشاهی کناره گرفت. ثعلابی آورده پس از هشت ماه پادشاهی بیمار شده از جهان درگذشت. ابن قتیبه پادشاهی او را یک سال و شش ماه و یعمقوبی و طبری یک سال و چهار ماه نوشته اند... همه نویسندگان بوراندخت و خواهرش آرمیدخت را به نیکی یاد کرده اند، در آن روزگار آشفته و پریشان این دو زن از شهریاران خوب بشمار رفته اند. بوراندخت در سال «۶۳۱ م/ ۱۰ هـ» درگذشت. (آناهیتا. ص ۳۷۳)

پور سیاوش ← بهرام ۱۱

## پولاد ۱:

همان قارن گرد و کشواد را      چو خراد و برزین و پولاد را  
نام یکی از دلاوران ایرانی در زمان کیقباد.  
«بخ ۲/۳۱۴/۲۰۲»

## پولاد ۲:

سرو مغز پولاد را زیر پای      پی رخس برده زمین را ز جای  
«بخ ۲/۳۳۴/۲۸۷»  
(← پولاد غندی)

## پولاد ۳:

سپهد گزین کرد کلباد را      چو گرسیوز و جهن و پولاد را  
«بخ ۳/۶۰۰/۱۴۱۳»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۱۱

نام یکی از دلاوران تورانی که از او در داستان سیاوش یاد شده است. (← جهن)

پولاد ۴ ← پولادوند

پولاد غندی:

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید      نه سنجه نه پولاد غندی نه بید

«بخ ۲/۳۳۳/۲۸۴»

نام یکی از دیوان مازندران. در شاهنامه آمده که پولاد غندی به دست رستم کشته می شود. اما از چگونگی پیکار میان پولاد غندی و رستم سخنی به میان نیامده، و تنها به آن اشاره ای گذرا شده است. بدینگونه که چون فرهاد پیام کیکاوس را به شاه مازندران می رساند و او را از دلاوری های رستم آگاه می سازد، از کشته شدن پولاد غندی و بید نیز سخن می گوید.

غمین شد ز ارژنگ و دیو سپید      که شد کشته پولاد غندی و بید

«بخ ۲/۳۵۹/۷۱۸»

همچنین در داستان رستم با خاقان چین، باز از این کار رستم یاد شده است. آنجا که افراسیاب نامه ای به پولادوند می نویسد و در آن به کشته شدن پولاد غندی و بید نیز اشاره می کند که چگونه رستم:

بدرید پهلوی دیو سپید      جگر گاه پولاد غندی و بید

«بخ ۴/۱۰۲۳۴/۱۲۵۴»

سپس در آنجا که از «خواستن زال منشور از کیخسرو برای رستم» سخن به میان آمده، می خوانیم:

بدرید پهلوی دیو سپید      جگر گاه اولاد غندی و بید

«بخ ۵/۱۴۲۸/۲۸۹۱»

در مس ۲۸۳۸/۴۰۲/۵ به جای اولاد غندی، پولاد آمده است. در ص: اولاد غندی و در بم: کولاد غندی آمده است. مسلماً اولاد غندی نادرست می باشد و اصل همان پولاد غندی است.

پولادوند:

یکی نامه نزدیک پولادوند      بسیاری و از راز بگشای بند

«بخ ۴/۱۰۳۱/۱۲۱۰»

افراسیاب چون از شکست پیران ریه و کشته شدن کاموس و گرفتاری خاقان به دست ایرانیان آگاهی می یابد، بناچار دل به جنگ می نهد. پس نامه ای به وسیله شیده فرزندش، برای پولادوند

می‌فرستد و او را به یاری می‌خواند. افراسیاب در آن نامه پیمان می‌بندد، که اگر فولادوند بر رستم چیره شود نیمی از پادشاهی و گنج خود را به او دهد. شیده نامه پدر را گرفته و به کردار آتش ز بیم گزند، به نزد فولادوند رفته و پس از آفرین به او نامه را به فولادوند داده و همه کار رستم را یاد می‌کند. در اینجا بایسته است به نکته‌ای اشاره شود. در شاهنامه بلافاصله پس از آنکه شیده «همه کار رستم بدو کرد یاد» سه بیت آمده:

یکی پادشا بود پولادوند	رسیده منش (سرش) تا به چرخ بلند
در آن کوه چین اندرون جای اوی	نبود اندران بوم هستای اوی
ابا لشکری گشن و مردان جنگ	سپهد نهنگ و سپاهش پلنگ

«بخ ۱۲۳۲/۱۰۳۳/۴-۱۲۳۴»

به نظر می‌رسد که این سه بیت الحاقی یا آنکه جابجا شده است. زیرا دیگر در اینجا نیاز به معرفی دوباره فولادوند نمی‌رود و با نگرش به بیت‌های بالا و پایین این سه بیت، را چون وصله ناجوری در اندام این تکه از شاهنامه می‌بینیم.

باری، فولادوند پیمان افراسیاب را پذیرا می‌شود و به یاری او می‌شتابد. به هنگام نبرد با ایرانیان، فولادوند بر توس آویخته و بر او چیره می‌شود. در این هنگام گیو به یاری توس برمی‌خیزد اما کاری از پیش نمی‌برد. بیژن و رهام نیز به یاری توس و گیو می‌شتابند، ولی از فولادوند گزند می‌یابند. رستم که از بی‌باکی و دلیری فولادوند دژم گشته بود، به آوردگاه آمده و با فولادوند به پیکار برمی‌خیزد. ولی هیچیک از این دو نمی‌تواند بر دیگری پیروز شود پس هر دو از اسب به زیر آمده و کشتی می‌گیرند. رستم فولادوند را بر زمین زده و چنین می‌نگارد که استخوان‌های فولادوند درهم شکسته و او مرده است. پس رستم:

به رخس دلیر اندر آورد پای	بماند آن تن ازدها را بجای
چو پیش صف آمد پل شیرگیر	نگه کرد پولاد برسان تیر
گریزان بشد پیش افراسیاب	دلش پر ز خون و رخس پر ز آب
همه خرد در تن شده استخوان	چنان جسته از بیم رستم دوان

«بخ ۱۴۰۵/۱۰۴۳/۴-۱۴۰۸»

و سرانجام فولادوند از بیم جان با لشکریان خود می‌گریزد. افراسیاب هم، چون شکست فولادوند را می‌بیند به سوی چین و ماچین می‌گریزد. رستم نیز توران‌زمین را ویران کرده و سپس با گنج‌های بسیار به درگاه کیخسرو باز می‌گردد. بایسته یادآور است که در شاهنامه از فولادوند گاهی پولاد تنها یاد شده است. از جمله:

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۱۳

بزد دست پولاد بسیار هوش      برانگیخت اسپ و برآمد خروش  
«بخ ۱۲۸۰/۱۰۳۵/۴»

پهلبد ← باربد

پَهَلَوُ:

بفرمود پس تا منوچهر شاه      ز پهلوی به هامون گذارد سپاه  
«بخ ۷۹۳/۱۰۴/۱»  
این نام در پارسی باستان به گونه پَرَثَوَ parθava «پارث» و «پارتی». در پارسی میانه پهلوی Pahlav و از این کلمه صفت نسبی پارسی میانه (= پهلویک) Pahlav - ik و pahlaviy و Pahlavi (پهلویخ و پهلوی) و در فارسی کنونی Pahlavi (پهلوی) می باشد. (مقدمه فقه اللغة ایرانی. ص ۱۵۹)

تاوادی J.C. Tavadia می نویسد: پَرَثَوَ نام سرزمین و قومی است که در زمان هخامنشیان معروف بوده است... تبدیل پَرَثَوَ به پهلوی نتیجه قانونهای «خُن شناسی» Phonetics است که در این سرزمین حکمفرماست. بعکس در جنوب ایران، یعنی پارس، این واژه به صورت پَرَسَو درآمده است، چنانکه پَهَلَم و پرسم هر دو از صورت فارسی باستان پَرَثَم Parθama به معنای نخستین، بهترین، آمده است. (زبان و ادبیات پهلوی. ص ۱) فریدون جنیدی نویسد: نخستین باری که در شاهنامه از پَهَلَوُ یاد می شود در زمان منوچهر است. یعنی زمانی که از نظر تاریخی معادل است با زمان پس از مهاجرت آریائیانی و سه گروه شدن آنان... و چون در این شعر پَهَلَوُ در مقابل هامون و دشت آمده، معلوم می شود که پَهَلَوُ در اصل به معنی کوه و کوهستان بوده، و این معنی چند بار دیگر نیز در شاهنامه تکرار شده است:

بفرمود، تا قارن رزم جوی      ز «پهلوی» به دشت اندر آورد روی  
«بخ ۸۰۴/۱۰۵/۱»

یا:

یکی لشکر آمد ز «پهلوی» بدشت      که از گرد اسبان، هوا تیره گشت  
«بخ ۶۳۱/۴۷۳/۲»

یا:

بفرمود، تا جمله بیرون شدند      ز «پهلوی» سوی دشت و هامون شدند  
«بخ ۶۵۶/۵۵۸/۳»  
چون با این اشارات شکی نمی ماند که «پهلوی» در اصل به معنی کوهستان بوده است. بایستی در



باره آن موشکافی کرد.

باستان شناسانی که در دشت‌های ایران به اکتشاف پرداخته‌اند، شگفت‌زده شده‌اند که چطور از حدود پنج هزار سال پیش به این طرف در دشت‌ها اسکلت انسان دیده شده است و پیش از آن نه. دلیل بزرگ آن اینست که آریانیان تا پنج هزار سال پیش در کوهستان‌ها و رودبارهای کوهستانی زندگی می‌کردند. و چون دشتهای ایران زمین خشک بوده است، زندگی در دشت‌ها، یا لاقلاً در همه دشت‌ها ممکن نبوده. اما از حدود پنج هزار سال پیش که در شاهنامه، با پادشاهی فریدون و ابرج و منوچهر از آن نام برده می‌شود، ایرانیان موفق به اختراع قنات یا کاریز شدند که یکی از بزرگترین اختراعات بشر در تمام دورانها به حساب می‌آید، و از این زمان بود که انسان آریایی در دشتهای ایران‌شهر پراکنده شد، و اکنون آثار زندگی او و گورستان‌ها و استخوانهایش در دشت به دست باستانشناس می‌رسد!

بنابراین مسکن اولیه آریانیان که «پهلوی» یا «کوهستان» بود کم‌کم به دشت‌ها نیز کشیده شد، اما نام «پهلوی» به معنی آریایی و ایرانی برجای ماند. این است که در شاهنامه همه جا از «پهلوی» معنی «ایرانی» برمی‌آید، نه نام یک قوم مثل سیستانیان، یا پارسیان، یا مادها بلکه «پهلوی» شامل همه اقوام آریایی، ایرانی است، به طوری که علاوه بر زبان پهلوی یا «پهلوانی»، از کیش پهلوی، جامه پهلوی، سرود پهلوی، جوشن پهلوی، و خط پهلوی در شاهنامه، فراوان نام برده شده است. (نامه پهلوانی، ص ۱۱-۱۲)

هم از پهلوی پارس، کوچ و بلوچ      ز گیلان جنگی و دشت سروج  
«مس ۳/۴۲/۶۱۶»  
در بنج ۳/۵۵۸/۶۵۰: پهلوی، در ژم ۲/۱۲۶/۶۵۰: پهلوی آمده است.  
سیاوش غمی گشت از ایرانیان      سخن گفت بر پهلوانی زبان  
«بنج ۳/۶۰۲/۱۴۴۴»  
اگر پهلوانی ندانی زبان      به تازی تو اروند را دجله خوان  
«بنج ۱/۵۱/۳۲۵»

پهلوانی ← پهلَو

پهلوی ← پهلَو

پهلوی ← پهلَو

پیداگشپ ۱ ← ایزدگشپ ۲

پیداگشپ ۲ ← کنداگشپ

پیران ← پیران وِسه

### پیران ویسه:

به پیران ویسه چنین گفت شاه      که ای پر خرد مهتر نیک خواه  
«بخ ۶۴۹/۴۲۵/۲»

این بیت در مس نیامده است.

پیران فرزند ویسه، عموزاده یا پسر عموی افراسیاب بود. پیران از نخستین ویسگان بود در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده: پیران پسر ویسه بود، ویسه پسر زادشم بود... (← ویسه) (مقدمه قدیم در هزاره فردوسی. ص ۱۷۴) در تاریخ طبری نام پیران به گونه های قیران. قتران، فتران و فیران آمده که فیران گونه درست تازی شده نام پیران است.

پیران فرمانروای ختن بود. در داستان سیاوش آنجا که از «کشوری دادن افراسیاب سیاوش را» سخن گفته شده می خوانیم: پس از ازدواج فرنگیس با سیاوش، سیاوش به همراه پیران و همسرش:

به شادی برفتند سوی ختن      همه نامداران شدند انجمن  
که پیران سالار ازان شهر بود      که از بد گمانیش بی بهر بود

«بخ ۱۶۷۵-۱۶۷۴/۱۶۶/۳»

پیران برادر پلسم و هومان و نستیه و بارمان و لهاک و فرشیدورد و کلباد می باشد. وی پدر جریره همسر سیاوش و یکی از پسرانش رویین نام داشت. پیران سپهسالار توران بود. وی نیکخواه سیاوش و کیخسرو بود و فرنگیس را نیز در پناه خود نگهداری کرد. وی از کارهای افراسیاب در رنج بود و بیشتر به داد و آیین گرایش داشت.

پیران در جنگ با گودرز (داستان دوازده رخ) روبه رو شده و می جنگد. اما از اسب به زیر افتاده و دست راستش می شکند و می گریزد. گودرز به او بانگ می زند که اگر زنهار خواهی کیخسرو ترا می بخشد، اما پیران سخن گودرز را نمی پذیرد. گودرز در پی او می رود. پیران به سوی گودرز ژوپین (زوپین=نیزه کوتاه) می اندازد که دست وی را خسته می کند. گودرز به خشم آمده و:

بینداخت ژوپین به پیران رسید      زره در برش سر بسر بردرید  
ز پشت اندر آمد براه جگر      بغلطید و آسیمه برگشت سر

«بخ ۲۰۲۴/۱۲۴۴/۵-۲۰۲۵»

بر آمدش خون جگر از دهان      روانش همی رفت زی همرهان

«بخ ۲۰۲۶/۱۲۴۵/۵»

.....  
چنین گفت گودرز کای نره شیر      سر پهلوانان و گرد دلیر  
جهان چون من و چون تو بسیار دید      نخواهد همی با کسی آرمید  
فرو برد چنگال و خون بر گرفت      بخورد و بیالود روی ای شگفت

ز خون سیاوش خروشید زار      ستایش همی کرد بر کردگار  
ز هفتاد خون گرامی پسر      بنالید بر داور دادگر  
سرش را همی خواست از تن برید      چنان بد کنش خوشتن را ندید  
درفشش به بالین ابر پای کرد      سرش را بدان سایه بر جای کرد

«بخ ۵/۱۲۴۵/۲۰۳۳-۲۰۳۹»

پس از چندی که کیخسرو با بدن بی جان پیران روبه رو می شود:  
کیخسرو را دل بسوخت یادش آمد آن پروردن او و آن نیکوییها که او بجانش کرده بود. عنان باز کشید و بر سر او بوسه داد آب از چشم فرو گذاشت و گفت: ای بزرگوار مرد و ای کوه بلند که دست کس به تو نرسیدی و ای درخت بزرگ که همه را از تو منفعت بودی نگفتم ترا که از پیش سپاه من زآستر شو (زاستر: مخفف از آنسو تر) و با سپاه من حرب مکن و خوشتن پیش افراسیاب سپر مکن این راست بزیان گفتم ترا که وفا کن و مُلک خویش ترا عرضه کردم و خوشتن ترا دادم و تو نیکو اختیار نکردی تا بدام تزویر گرفتار شدی، و بمکر افراسیاب فریفته شدی و بر وفای او پیش سپاه من آمدی تا هلاک شدی... درینا آن خوی نیک تو و دلِ راد تو و درینا آن دلِ راست و امانت و وفای تو. و چنین نوحه همی کرد و همی گریست. (تاریخ بلعمی. ج ۱، ص ۶۱۰-۶۱۲)

پیرسر:

یکی پیرسر پور پر سایه دید      که چون او نه دید و نه از کس شنید

«بخ ۱/۱۳۲/۶۷»

یکی از پاننامه‌های زال، چون همه موهایش سپید بود. (← زال)

پیروز ۱:

دگر نامداری گروخان نژاد      جهاندار وز تخمه کیقباد  
کجا نام او شاه پیروز بود      سپهد دل و لشکر افروز بود  
شه غرچگان بود برسان شیر      کجا ژنده پیل آوریدی بزیر

«مس ۵/۲۴۵/۱۷۶-۱۷۸»

در بخ ۵/۱۲۸۱ به جای پیروز، فیروز آمده و در لت دوم بیت سوم: «کجا پشت پیل آوریدی به زیر» آمده است. پیروز در زبان پهلوی پیروج (𐭯𐭥𐭲𐭭) (با یا و واو مجهول) و فارسی آن پیروز Pērōz (با یا و واو مجهول). این شکل اخیر را سریانیان از زمانهای خیلی قدیم، و تلمود و ارمنی ها به صورت Pērōz نیز به کار می برند. شکل یونانی آن Περφζης و Περφζης (و غالباً به جای ζ حرف ʒ) باید به معنی همین کلمه باشد که پریسکوس (ص ۳۳) Περφζης (پیروکیس) دارد.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۱۷

در عربی فیروز است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۲۲۵)  
پیروز نام یکی از دلاوران در جنگ بزرگ کینسرو با افراسیاب می باشد که یک بار از او در شاهنامه نام برده شده است. وی از نژاد گروخان و از تخمه کیقباد و شاه غرچگان بود. (← گروخان)

### پیروز ۲:

اگر چند پیروز با فر و یال ز هرمز فزونست چندی بسال  
«بخ ۲۲/۲۲۶۴/۸»  
بزد گرد دوم ساسانی دو پسر داشت به نام های پیروز و هرمز که پادشاهی را به هرمز پسر کمتر خود سپرد. چون هرمز پادشاهی یافت پیروز به یاری هیتالیان کشور را از برادر بستاند.  
در شاهنامه فردوسی به کشته شدن هرمز اشاره ای نشده است، اما در دیگر نوشته های تاریخی از آن جمله تاریخ طبری آمده: پادشاهی پیروز پس از آن بود که برادر و سه تن از خاندان خویش را بکشت (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲۸)  
در آغاز پادشاهی پیروز یکم ساسانی، هفت سال قحطی و خشکسالی ایران زمین را فرا گرفت. پیروز خراج از مردم برگرفت و دستور داد توانگران با درویشان انبازی کنند.  
کسی کو بمبرد ز نایافت نان ز برنا و از پسر مرد و زنان  
بریزم ز تن خون انباردار که او کار بزدان گرفتست خوار  
«بخ ۲۷-۲۶/۲۲۶۸/۸»  
در آن سالها تنها یکی از گرسنگی بمرد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲۸. تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۹۵۳)  
در شاهنامه آمده که:

چو پیروز از آن روز تنگی برست	بآرام بر تخت شاهی نشست
یکی شارسان کرد پیروز رام	بفرمود کور نهادند نام
جهاندار گوینده گفت این ری است	که آرام شاهان فرخ پی است
دگر کرد بآدان پیروز نام	همه جای شادی و آرام و کام
که اکنونش خوانی همی اردبیل	که قیصر بدو دارد از داد میل

«بخ ۴۰-۳۶/۲۲۶۹/۸»

دینوری نویسد: فیروز شهر ری را احداث کرد و آن را «رام فیروز» نامید. همچنین شهر اردبیل را در آذربایجان بنیاد کرد و آنجا را «باد فیروز» نامید (اخبار الطوال، ص ۶۳) و مابین گرگان و دربند صول نیز شهری بساختند و آن را «روشن فیروز» نام کرد (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۰) طبری در همانجا، شهر باد فیروز یا بآدان فیروز را «شهرام فیروز» نامیده است (← بآدان فیروز) حمزه

اصفهانی گوید: شهرهایی ساخت که از جمله آنها یکی در سرزمین هند و دیگری در اطراف آن بود و آنها را به نام‌هایی مشتق از نام خود، رام‌فیروز و روشی‌فیروز نامید. و نیز در نواحی ری و گرگان و آذربایجان در هر یک شهری بنا کرد و میان ماوراءالنهر و ایران شهر دیواری کشید... (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۵۳) در مجمل‌التواریخ و القصص به جای روشی‌فیروز یاد شده در نوشته حمزه اصفهانی روشن‌فیروز آمده است (ص ۷۱)

دبنوری نویسد: پس از آن آمادهٔ پیکار با ترکان شد و موید مویدان و وزیران خود را همراه برد، دختر خود فیروزدخت و خزاین و اموال فراوانی با خود حمل کرد و شوخر نام یکی از وزرای بزرگ کشور را که مقام و پایهٔ قارنی داشت به ادارهٔ مملکت گماشت. (درخور یادآورست که قارن نام دودمان و یکی از هفت خاندان دورهٔ ساسانی و پیش از آن بود و مقام یا پایه و منصب نبوده است.) (← سوفرای و ← سرخاب) و خود رهسپار شد تا به مناری که بهرام‌گور ساخته و به داخل کشور ترکان پیش روی کرد. «اخشوان خاقان» (در شاهنامه خوشنواز) شهریار ترک کس نزد فیروز فرستاد و به او اعلام کرد که راه تعدی پیش گرفته است. همچنین او را از عاقبت ظلم برحذر ساخت. فیروز اعتنایی نکرد و همچنین به پیشرفت ادامه داد. پادشاه ترک وانمود می‌کرد که از جنگ کراهت دارد و از جنگ دوری می‌کرد تا این که خندقی به عمق بیست و عرض ده گز حفر کرد و روی آن را باشاخ و برگها و چوبهای نازک و سُست بپوشاند. آنگاه روی آنها را با نی و خاک مستور ساخت. پس برای جنگ با فیروز به مقابله پرداخت و ساعتی در برابر او ایستادگی کرد. آنگاه رو به فرار گذاشت. فیروز با سپاه خود به تعقیب خاقان پرداخت، ولی خاقان از راه‌هایی که می‌شناخت عبور کرد و فیروز را دنبال خود کشانید و خاقان و سرداران او چون فیروز و همراهانش را دچار ورطهٔ راه‌های ناهموار یافتند، بر آنها حمله‌ور شدند و کار آنها را با پرتاب سنگ ساختند، (پیروز کشته می‌شود) و خاقان ترک یعنی اخشوان بر آنچه فیروز از ذخایر و همراهان و زنان با خود برده بود استیلا یافت و موید و فیروزدخت را به اسارت گرفت. فراریان ماجرا را به اطلاع شوخر رساندند. پس شوخر مردم را به جنگ و پیکار با ترکان ترغیب و تشجیع کرد. قاطبهٔ مردم ایران از کشوری و لشکری با او همراه گشتند و برای جبران آن شکست عظیم رو به سرزمین ترکان نهادند. اخشوان خاقان ترک از شوخر و سپاه انبوهی که همراه داشت مرعوب گردید، کس نزد شوخر فرستاد و گفت: در صورتی که از پیشرفت خودداری کنی، موید (← اردشیر ۸) و فیروزدخت و تمامی اسیران و اموال و خزاین و ابزاری را که به تصرف در آورده‌ام مسترد دارم. شوخر تقاضای او را پذیرفت و به ایران باز گردید. (اخبار الطوال، ص ۶۴)

حمزه اصفهانی نویسد: پیراهن پیروز پسر یزدگرد سرخ، و شلوارش آسمان‌گون با نقوش طلا، و تاجش آسمان‌گون، بر تخت نشسته، و به دستش نیزه بود. (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۵۳) همانگونه که اشاره شد در زمان پیروز هفت سال خشکسالی و قحطی پدید آمد. در

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۱۹

مجمعل التواریخ و القصص آمده که: «و هفت سال قحط افتاد در عهد او و باران نیامد، تا خدای عزوجل رحمت کرد و باران داد، و فراخی پیدا شد و آن روز از خرمی آب باران بر یکدیگر همی ریختند و آن را عید کردند و هنوز به کار دارند، آنست که در تقویم نویسند: صب‌الماء (=آبریزان)» (ص ۷۱)

ابوریحان بیرونی نیز به این مراسم اشاره کرده و گوید: «در این روز مردم به یکدیگر آب می‌پاشند و سبب این کار همان سبب اغتسال است و برخی گفته‌اند که علت این است که در کشور ایران دیرگاهی باران نبارید، ناگهان به ایران سخت بیارید و مردم به این باران تبرک جستند و از این آب به یکدیگر پاشیدند و این کار همین طور در ایران مرسوم بماند.» (آثارالباقیه. ص ۲۸۴)

و باز در جای دیگر از همین کتاب ابوریحان گوید: «روز سی‌ام نیران است که آن را در اصفهان آفریجگان گویند و تفسیر و توضیح این لفظ ریختن آب است و سبب آن است که باران در زمان فیروز جد انوشیروان نبارید، و مردم ایران به خشکسالی افتادند، و فیروز بدین جهت چندین سال از مردم خراج نگرفت و درهای خزینه خود را گشود و از مالهایی که به آتشکده‌ها تعلق داشت هر کس می‌خواست بدو وام می‌داد، و آن اموال را تمامی به مردم ایران داد و مانند پدر از پسر خود، از همه مردم و رعایا جستجو کرد و در همه این چند سال که قحط و غلا بود کسی از گرسنگی نم‌رد. سپس فیروز به آتشکده آذر خورا (= آذر فرنبخ) که در فارس است رفت و در آنجا نماز خواند و سجده کرد و از خدا خواست که این بلا را از اهل دنیا برطرف کند. سپس به کانون آتش رفت و دید که نگهبانان آتشکده و هرابده بر سر کانون ایستاده‌اند، و چنانکه باید از پادشاهان تواضع کنند و سلام بدهند نسبت به او ننمودند فیروز به سوی آتش برگشت و دست و بازوی خود را حوالی آتش گردانید و سه مرتبه شعله را به سینه خود گذاشت مانند دوستی که دوست خود را به سینه می‌چسباند و شعله آتش به ریش او گرفت ولی نسوزانید. و فیروز گفت: خداوندا همه نامهای تو فرخ است اگر حبس باران برای من و برای خبیث باطن من است به من بگو تا من خود را از میان بردارم و اگر علتی دیگر دارد نیز مرا آگاه گردان و اهل دنیا را نیز از واقعه مطلع کن و بر خلق باران رحمت بباران.

سپس فیروز از کانون بیرون آمد و از قبه آتشکده بیرون شد و بر «دنبکا» نشست و دنبکا چیزی است که از زر آن را مانند تخت می‌سازند ولی کوچکتر از آن است و رسم این است که باید در مدخل آتشکده باشد، که تا چون پادشاه وارد شود بر روی آن بنشیند، و هرابده و نگهبانان آتشکده بر گرد او جمع آیند و بر او چنانکه رسم ملوک است سلام کنند و چون فیروز بر دنبکا نشست همه موبدان و نگهبانان در اطراف پادشاه جمع آمدند و فیروز ایشان را گفت: چه اندازه شما دل‌سخت و مردم جفاکار هستید، چرا به من در کانون سلام ندادید؟ ایشان گفتند که چون ما در نزد پادشاهی که از تو بزرگتر است ایستاده بودیم این بود شرط ادب بجا نیاوردیم. فیروز ایشان را تصدیق کرد تا آنکه از شهر آذر خورا به سوی شهر دارا بیرون آمد، و چون به موضعی رسید، که در زمان ما

روستای کام‌فیروز است و در آن وقت صحرایی بدون آبادانی بود، ابری بر آسمان برخاست و چندان بارید که مانند آن دیده نشده بود، تا آنکه آبها در سراق و خیام شاه را یافت و فیروز یقین کرد، که دعای او مستجاب شده و خداوند را سپاس گذارد در این هنگام بود که فیروز به مردم صدقه بسیاری داد و اموال زیادی بخشید، و مجالسی تشکیل داد و مشغول خوش‌گذرانی و شادمانی گشت و از آن مکان بیرون نرفت تا آنکه این ده را که کام‌فیروز است ساخت، یعنی فیروز در اینجا بود که به کام خود رسید، و همه مردمان از سروری که پیدا کردند از این آبها به روی هم می‌پاشیدند، و این رسم در ایران از آن وقت باقی و پایدار ماند و این عید را همه عید می‌گیرند زیرا در این روز بود که برای ایشان باران آمد، و در اصفهان نیز در این روز باران آمد. (آثارالباقیه. ص ۳۰۰ و ۳۰۱)

گردیزی نیز در زین‌الاکابر به روز سی‌ام بهمن که ویژه جشن آب ریزگان بوده است اشاره کرده است. (تاریخ گردیزی. ص ۵۰۹)

### پیروز ۳:

زره‌دار گردی برآمد دلیر کجا نام او بود پیروز شیر

«بخ ۸/۲۳۶۲/۸۹۶»

در قب: بیداد شیر. در لن: پیروز بیر. در ترجمه بنداری: و خرج فارس من عسکر مرزبان المدائن بسمی فیروز.

چون نوش‌زاد پسر انوشروان سرکشی می‌کند، انوشروان سپاهی را به سرکردگی رام‌بُزین برای سرکوبی نوش‌زاد می‌فرستد. چون سپاه انوشروان به نوش‌زاد می‌رسد، از میان سپاه، دلیری به نام پیروز شیر به در آمده و به نوش‌زاد اندرز می‌دهد که از رزم با لشکر شهریار دست کش زیرا از این کارزار پشیمان گردی. و می‌کوشد نوش‌زاد را به نادرستی دین مسیح آگاه گرداند، اما نوش‌زاد پند و اندرز او را ناشنیده گذاشته و به پیکار بر می‌خیزد.

از این پیروز در جای دیگری از شاهنامه نیز یاد شده است. آنجا که از «لشکر کشیدن نوشین‌روان به جنگ قیصر روم» سخن گفته شده است. در آنجا از او به نام استاد پیروز که درست آن استاد پیروز می‌باشد، یاد شده است. (← استاد پیروز)

### پیروز ۴ ← پیروز شاپور

### پیروز بهرامیان:

چو بهرام و پیروز بهرامیان خَزرِوان و رهام با اندیان

«بخ ۷/۲۹۴۶/۳۰»

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۲۱

چو بهرام پیروز بهرامیان خزر روان رهام با اندیان  
«مس/۳۸۷/۷-۱۴۴۸»

پیروز از دودمان بهرام، یکی از اسپهبدان در زمان بهرام گور بود. از این کس در شاهنامه، آنجا که از حمله خاقان به ایران سخن به میان آمده، یاد شده است.

### پیروز خسرو:

دگر گونه آهنگ بدکامه کرد به پیروز خسرو یکی نامه کرد  
«بخ/۲۹۴۶/۹-۳۰»  
شهربراز پس از آنکه آگه می شود اردشیر شیروی بر جای پدر نشسته، پیروز خسرو را به کشتن اردشیر شیروی بر می انگیزد. در شبی تیره، پیروز خسرو به نزد اردشیر شیروی بار می یابد. اردشیر با چند تن از جوانان و پیران در ایوان خویش نشسته بود و پیروز خسرو را به نزد خویش می خواند و:  
بفرمود تا بر کشیدند رود شد ایوان او پر ز بانگ سرود  
«بخ/۲۹۴۸/۹-۴۵»

چون شب به نیمه رسید و همه مست شدند، پیروز خسرو، یاران اردشیر را از ایوان می راند و خود با اردشیر تنها می ماند، آنگاه:

لب شاه بگرفت ناگه بدست	جفا پیشه از پیش خانه بخت
همه کاخ شد پر ز شمشیر و تیر	همی داشت تا شد تباه اردشیر
اگر نو جهانجوی اگر گو بدند	همه یاد پیروز خسرو بدند

«بخ/۲۹۴۸/۹-۴۹-۵۱»

پیروز خسرو، شهربراز را از سرانجام کار خود با اردشیر شیروی آگاه می سازد.  
... پس از کشته شدن شهربراز، بوران دخت بر تخت شاهی می نشیند، به دستور او به جستجوی پیروز خسرو می پردازند تا وی را می یابند. بوران دخت به پادافره کاری که کرده بود، دستور می دهد تا او را به کره اسبی نادیده زین ببرند.

زمان تا زمانش برانداختی	که تا کره او را همی تاختی
بر آن کره بر بود چند آفرین	زدی خویشتن هر زمان بر زمین
همی رفت خون از تنش نرم نرم	چنین تا برو بر بدزد چرم
چرا جویی از کار بیداد داد	سرانجام جانش به خواری بداد

«بخ/۲۹۵۷/۹-۱۶-۱۹»

طبری در این باره نویسد: چون شهربراز، شهر را نتوانست گشود از راه حیلہ درآمد و نیوخسرو سالار نگهبانان اردشیر و نامدار جشنس پر اسپهبد نیمروز را بفریفت تا شهر را بر او بگشودند و



در آمد و گروهی از سران را بگرفت و بکشت و اموالشان ببرد و زنانشان را رسوا کرد و بگفت تا اردشیر پسر شیرویه را بکشند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۸۱) همچنین آمده است که پیروز خسرو در مستی دتتش بگرفت و بکشت. (مجم‌التواریخ و القصص. ص ۸۲)

### پیروز رام:

یکی شارسان کرد پیروز رام بفرمود کور را نهادند نام جهاندار گوینده گفت این ری است که آرام شاهان فرخ پی است  
«بخ ۳۸-۳۷/۲۲۶۹/۸»

در مس ۸۰/۱۱/۸: پیروز کام آمده است.

پیروز پسر یزدگرد دستور داد تا شهری در ری بساختند و نام آن را رام پیروز کرد. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۳۰) (← پیروز ۲) بنا به گفته یاقوت در معجم البلدان این شهر موضعی است در نزدیکی ری و به گفته مقدسی در احسن التقاسیم از توابع ری به شمار آمده است. (احسن التقاسیم. ج ۲، ص ۵۷۵)

### پیروز شاپور ۱:

چو نامه بمهر اندر آمد بداد به پیروز شاپور فرخ نژاد  
«بخ ۱۶۰/۲۹۷۳/۹»  
ردا زیر پیروز بفکنند و گفت که ما نیزه و تیغ داریم جفت  
«بخ ۱۶۶/۲۹۷۳/۹»

نام یکی از پهلوانان سپاه رستم در جنگ قادسیه. رستم پیش از آغاز جنگ قادسیه نامه‌ای به سعد وقاص نوشت، و پیروز یا پیروز شاپور آن را به نزد سعد وقاص برد. در دیگر نوشته‌های تاریخی از این کس نامی به میان نیامده است.

### پیروز شاپور ۲:

یکی شارسان کرد دیگر بشام که پیروز شاپور گفتیش نام  
«بخ ۵۷۰/۲۰۶۲/۷»

به فرمان شاپور دوم در سرزمین عراق شهری بنیاد کردند که آن را بزرگ شاپور نامیدند و این همان شهر انبار است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۰۱. تاریخ طبری بخش ایران. ص ۱۲۸) در ترجمه تاریخ طبری بخش ساسانیان که به وسیله نولدکه انجام پذیرفته است، آمده: به دستور او شهری در

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۲۳

سرزمین سواد بساختند که آن را بزرگ شاپور نامید و آن همان (عُکبرا است، شهری دیگر بساخت که آن را پیروز شاپور نامید و آن همان «انبار» است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۱۱)  
سپس نولد که در تعلیقات فصل سوم یادداشت ۳۹ نویسد: آنچه در میان دو قلاب آمده است برای پر کردن و تکمیل آنچه از متن طبری ساقط شده است ضروری است... انبار شهر معروفی در کنار فرات و قسمت بالای حیره. یکی بودن آن باشد پیروز - شاپور Pēroz - sāpr ... مسلم است. از منابع سریانی و مآخذ دیگر ثابت شده است. بزرگ شاپور (ورزگ شه پوهر) بهچنانکه از حمزه ص ۵۲ و ابن خردادبه ص ۲۸ و مواضع متعدد در یاقوت بر می آید همان شهری است که به سریانی عُکبرا خوانده می شد. (عُکبرا به معنی موش است و در سرزمینی که به آرامی تکلم می کرده اند مواضع دیگری به همین نام موجود بوده است.) این شهر واقع در مشرق دجله و تقریباً به فاصله شش میل آلمانی از بغداد. (همان ص ۱۳۱)

دینوری نویسد: به فرمان او شهر انبار را بنیاد کردند و آن را «فیروز شاپور» نامیدند (اخبار الطوال ص ۵۲) در حدود العالم آمده که: انبار شهر کیست خرم و آبادان، و با نعمت و بسیار مردم، و مستقر ابوالعباس امیرالمومنین آنجا بوده است و این شهرها کی از رقه تا انبار است همه بر لب رود فرات نهاده است (ص ۱۵۹-۱۶۰)  
یاقوت نیز در مشترک نویسد: انبار نام سه جایگاه است. ۱- شهر کهنی است مشهور از ناحیه های بغداد بر ساحل فرات. ۲- دهکده ای است از ناحیه گوزگان (جوزجان) بلخ. ۳- سیکة الانبار. در بالای مرو است. (مشترک یاقوت. ص ۲۴-۲۵)

### پیروز شاه:

همی خواندیدیش پیروز شاه      همی بود یک چند با تاج و گاه  
بنخ ۵۵۱/۲۰۶۱/۷  
چون شاپور دوم ساسانی بر رومیان پیروز می شود، نام پیروز شاپور را بر او می نهند.  
(← شاپور ۴)

پیروز شیر ← پیروز ۳

پیروز کام ← پیروز رام

پیروز کانی ← پیروز ۱

پَیغُو ← پَیغُو

پیکند ← پیکند

پیلسم:

دلیری که بد پیلسم نام اوی	گوی کی نژادی یلی نامجوی
که ویسه بُدش نام فرخ پدر	برادرش پیران پیروزگر
در ایران و توران هم آورد اوی	نبودی بجز رستم جنگجوی

«بخ ۲/۴۲۶-۶۶۴/۶۶۶»

پیلسم فرزند ویسه و برادر پیران و هومان و لهاک و... بود. وی یکی از دوستان سیاوش بود. وی از پیدادی که افراسیاب بر سیاوش روا داشت، افراسیاب را رها کرد. با لهاک و فرشیدورد به نزد پیران رفت. (← لهاک)

هنگامی که رستم به کین خواهی سیاوش به توران تاخت، پیلسم بر آن بود که سر از تن رستم جدا سازد. وی در نبردی که با گسته‌م کرد نیزه از کف گسته‌م ریود. زنگه‌شاوران به یاری گسته‌م شتافت، اما کاری از پیش نبرد. گیو که چنین دید به یاری گسته‌م و زنگه‌شاوران شتافت. پیران که پیلسم را در آوردگاه بکه و تنها دید، خروشان و جوشان به یاری او رفت و به گسته‌م و زنگه‌شاوران حمله کرد. اما:

وزان روی رستم به کردار شیر	میان سپاه اندر آمد دلیر
به تیغ و به گویال و گرز گران	بیفگند توران سپه را سران
گریزنده شد پیلسم زاردها	که دانست کز وی نیابد رها
دلیران ایران سراسر سران	به دست اندرون گرزهای گران
بکشتند چندان ز توران سپاه	که از کشته شد پشته تا چرخ ماه

«بخ ۲/۴۲۸-۷۰۵/۷۰۹»

بدینگونه پیلسم در نبرد با ایرانیان کشته شد.

باید افزود که در بُندهش بخش ۳۱ بند ۱۶ و ۱۷ آمده: پشنگ و ویسک هر دو برادر بودند و از ویسک، پیران و هومان و سان و برادران دیگر متولد شدند. لابد این «سان» چنانکه وست west می‌نویسد، همان پیلسم شاهنامه است. (یشتها. ج ۱، ص ۲۱۸)

## ت

تاتار ← تتر

تازی:

بر آتش بر افگند تازی کباب      بخوردن گرفتند یاران شتاب  
«بخ ۱۰۱۷/۲۷۳۴/۹»  
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود      سخنها بکردار بازی بود  
«بخ ۱۰۳/۲۹۶۹/۹»  
این نام در زبان پهلوی تازیک یا تازیک      𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 Tāzīk, Tāzīk است. و از دو  
بهر تاز + ی (نسبت) ساخته شده است. و (ی) نسبت در زبان فارسی کنونی برابر با ( 𐭮𐭲 )  
ik (ایک) در زبان پهلوی می باشد.  
در زمان ساسانیان نزدیکترین طوایف عرب به ایران طایفه طی بود، و ایرانیان مردم این طایفه را  
تازیک می گفتند و به همین جهت کلمه تازی را در باره همه اعراب به کار برده اند. (تاریخ اجتماعی  
ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ. ص ۳۵ و برهان. ج ۱، ص ۴۵۸. یادداشت ۱۱)

تازیان ۱:

بدان گه بدی آتش خویرنگ      چو مر تازیان راست محراب سنگ  
«بخ ۱۷/۱۸/۱»  
تازی + ان (جمع). عربان. (← تازی)

تازیان ۲ ← سوریان

تاق دیس ← جهن برزین

تاق گشتاسپیان ← خان گشتاسپی

تالقان ← طالقان

تالکان ← طالقان

نئودوزیوس ← نیاطوس

تباک:

یکی نامور بود نامش تباک ابا آلت و لشکر و رای پاک

«بخ ۳۴۷/۱۹۳۹/۷»

در مس ۳۵۸/۱۳۲/۷: سباک، در قب و لن: بیاک، در س و ص: تباک، در بنداری:

بیاک آمده است.

این نام در کارنامه اردشیر بابکان به دو گونه خوانده می شود **بناک** bunāk و **بواک** buvāk. برخی این نام را «بن دار» معنی کرده اند به مفهوم اسیل (کارنامه، فره وشی، ص ۴۵، یادداشت ۳) در حالیکه این گزارش درست نمی باشد. زیرا که در این صورت پسوند آک به فعل افزوده نشده است بلکه به اسم «بن» اضافه شده (یادآوری فریدون جنیدی) بایسته یادآور است که سو «آک» پسوندی است که به ماده زمان حال افعال اضافه می شود و تشکیل اسم فاعل و صفت را می دهد و گاهی به صفت فاعلی تبدیل می شود. مانند: دان + آک = داناک = دانا. (نامه پهلوانی، ص ۴۰، دستور زبان فارسی میانه، ص ۲۸)

در کارنامه اردشیر بابکان آمده که: مردی بزرگ منش بناک (بواک) نام بود و از سپاهان که از دست اردوان گریخته بود، آنجا بته داشت خود با شش فرزند و بس سپاه و گند به نزدیک اردشیر آمد. اردشیر از بناک (بواک) همی ترسید که مگرم گیرد و به اردوان سپارد. پس بناک (بواک) به پیش اردشیر آمد و سوگند خورد و بی گمانی داد که تا زنده باشم، خود با فرزندان فرمانبردار تو باشم. اردشیر خرم بود و آنجا روستایی که رامش اردشیر خوانند فرمود کردن. بناک (بواک) با سواران آنجا هشت و خود به بار (کناره - ساحل) دریا شد. (کارنامه، فره وشی، ص ۴۵)

در شاهنامه می خوانیم که تباک (بواک، بناک) در چهارم پادشاه بود و هفت پسر داشت:

که بر شهر چهارم بد او پادشا	جهان دیده با داد و فرمان روا
مر او را خجسته پسر بود هفت	چو آگه شد از پیش بهمن برفت
بیامد سوی نامور اردشیر	ابا لشکر و کوس و با دار و گیر

«بخ ۳۴۸/۱۹۳۹/۷-۳۵۰»

## نبرگ ← طورگی ۲

تبه:

دگر بود ترکی و نامش تبه بدو گفت می‌دار قلب سپه  
این بیت در متن بخ ۱۵۱۲/۶ نیامده و آن را به نقل از شاهنامه ماکان (ص ۱۰۷۶) در پانویس  
صفحه آورده‌اند. در مس و ژم نیامده، اما در چاپهای کلاله خاور، شاهنامه به خط سمیع‌اولیا و  
شاهنامه به خط عمادالکتاب و شاهنامه چاپ امیرکبیر آمده است که مسلماً الحاقی است.  
این نام بیش از یکبار نیامده و از این نام به عنوان یکی از سرداران سپاه ارجاسپ در جنگ با  
گشتاسپ یاد شده است.

تتاری:

تتاری و بلخی و خلخ سوار همه پهلوانان خنجرگذار  
«بخ ۳۱۷/۱۲۸۸/۵»  
طرازی و غزی و خلخ سوار همان سی هزار آزموده سوار  
«مس ۳۱۴/۲۵۴/۵»

در قب و لن و ص: تتاری. در ص: بیاری آمده است.

تتاری، منسوب به تتر. تتر کوچک شده نام تاتار می‌باشد. تاتاران قومی زرد پوست و در مرز  
منچوری مقیم بودند. در آغاز سده دوازدهم (م) تاتاران شاید از همه قبایل دیگر نیرومندتر و با  
فرمانروایان جورچن در شمال چین که از ایشان در قبال دیگر اقوام پشتیبانی می‌کردند نسبت  
نزدیکتری داشتند. به همین سبب بود که چینیان مغولان را به نام جمعی «تاتا» یعنی تاتاران  
می‌شناختند و ترکی زبانان و عربی زبانان و فارسی زبانان آسیا هم ایشان را بدین نام می‌شناختند.  
(سفیران پاپ به دربار خانان مغول. ص ۴۰)

در بین قبایل و ایلات مغولی سده ۱۲ (م) قبیله تاتار تشخیصی داشته است که در انتها الیه حد  
شرقی مناطق، در نزدیکی دریاچه بوئیر - نور Buir - Nor صحراگردی می‌کرده است... قبیله تاتار  
با تعداد نفرات بسیار، در قرن ۱۲ م، اهمیت فراوان یافت و معرفین ایلات متعدد، حتی قبایل مغولی،  
به مناسبت ارتباط با بیگانگان نام معروف و پر افتخار تاتار را به خود گرفتند، و از نام ایل یا قبیله  
خانوادگی خود که در شعاع کوچکی شناخته شده بودند، صرفنظر کردند. نژاد شناسان، این پدیده،  
یعنی به خود گرفتن نام یک قبیله خویشاوند مهم و همسایه توسط یک قبیله کوچک را، حتی اگر  
روابط خصمانه نیز با آن داشت، در نقاط مختلف دنیا مانند قفقاز، آلتایی و در مغولستان معاصر  
مشاهده کرده‌اند. رشیدالدین فضل‌الله در این باره به صراحت گفتگو کرده است: «و از غایت عزت و

حرمت، دیگر اصناف اتراک علی‌اختلاف مراتبهم و طبقاتهم و اسامیهم، خود را به نام ایشان مشهور کرده‌اند، و همه را تاتار می‌گفته‌اند. و آن اصناف مختلف جاه و منصب خود را در آن دانستندی که خود را به ایشان مخصوص گردانیده و به نام ایشان مشهور شده‌اند. چنانکه در این زمان به واسطه دولت چنگیز خان واروغ اوچون ایشان مغول‌اند، دیگر اقوام اتراک جمله از روی تفاخر، خود را مغول گویند. بدین جهت که نام تاتارها در سراسر دنیا مشاهده گردید، و مغولها خود، ابتدا در آسیا و بعدها در اروپا تحت عنوان تاتار شناخته شدند. (چنگیز خان. ص ۵۰ - ۵۱)

تتر tatar و تاتار tatār نام قومی است. به قول تامسن Thomsen در قرن هشتم میلادی (دوم هجری) در کتیبه‌های ترکی ارخون orxon، نام دو طایفه از تاتار به نام «سی تاتار» و «نه تاتار» یاد شده. در آن عصر مراد از نام مذکور، مغول یا بخشی از مغول بود نه قومی ترک و به قول تامسن این تاتاران در جنوب غربی بایکال Baikal تا حدود ناحیه کرول Kerul سکنی داشتند.

طرد ترکان از مغولستان کنونی و پیشرفت قبایل مغول مرتبط با تأسیس حکومت ختا (قراختانیان) است. محمود کاشغری (در نیمه دوم قرن پنجم هـ) که از تاتار نام برده آگاه بوده، که زبان تاتار جز زبان ترکی است. بعضی دسته‌های تاتار با قبایل ترک متحد شدند و در قسمت‌های غربی تر سکونت گزیدند. در حدود العالم تاتاران متعلق به تغز غز دانسته شده‌اند. در کتب مربوط به فتوحات مغول در قرن هفتم هجری همه جا (در چین و ممالک اسلامی و روسیه و اروپا) آنان به نام تاتار یاد شده‌اند. (برهان، ج ۱، ص ۵۴؛ یادداشت ۳)

باید یاد آور شد که این نام تنها یکبار در شاهنامه به کار رفته است. در داستان «پادشاهی کیخسرو. جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب» و آمده است که تاتاران در سپاه افراسیاب بودند. با اینهمه به نظر می‌رسد، بی‌نی که در مس آمده به سخن فردوسی نزدیکتر است تا بیت یاد شده در بخی.

تبرگ ← طورگ

تغار ← تخوار ۱

تخت پیروزه ← جهن برزین

تخت طاقدیس ← جهن برزین

تخت لاژورد ← جهن برزین

تخت میش سار ← جهن برزین

تخوار ۱:

بدو گفت: زایدر برو با تخوار مدار این سخن بر دل خویش خوار

«داستان فرود ب ۱۰۰»

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۲۲۹

توز ایدر برو بی سپه با تخیوار      مدار این سخن بر دل خویش خوار  
چو پرسی ز گردان گردنکشان      تخیوار دلاور بگوید نشان

«بخ ۵۰۶-۵۰۵/۷۹۹/۳»

تخیوار نام یکی از همراهان فرود در دژ سپید بود. چون سپاه توس به دژ سپید نزدیک شد، جریره به فرود می گوید که چون تخیوار همه دلاوران را می شناسد، او را همراه خود برد. فرود و تخیوار به بالای کوه رفته، آنگاه تخیوار یک یک همراهان توس را به فرود می شناساند. (= فرود) در داستان فرود از سرنوشت تخیوار هیچگونه آگهی به دست نمی آید، و آشکار نیست که آیا او نیز چون دیگران کشته شد یا نه. همچنین نمی توان او را با تخیوار که از تخمه دشمه و پادشاه دهستان بود یکی دانست. (= تخیوار ۲)

گویاجی نویسد: تخیوار (= تخیار) شاهنامه نام یک تن نیست بلکه نام قوم است و این یک اشاره پر معنی است که در روایت سنتی برای باز شناساندن شاهزاده محفوظ مانده و بدینسان در می یابیم که وقتی بردان (= فرود) در آخرین پیکار به نبرد می ایستد، تنها یاوران او تخیاریها هستند. (آئینها و افسانه های ایران و چین، ص ۱۴۷)

### تخیوار ۲:

ابا شاه شهر دهستان تخیوار      که در چشم او بد بدانیش خوار  
که از تخمه نامور دشمه بود      بزرگی بدانگه در آن تخمه بود

«بخ ۱۶۸-۱۶۷/۱۲۸۰/۵»

نام پادشاه دهستان که از تخمه دشمه بود. از تخیوار در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب یاد شده و در باره او آمده که:

نگهبان لشکر ز ایران تخیوار      که بودی به نزدیک او رزم خوار

«بخ ۱۹۳۰/۱۳۷۰/۵»

در نبردی که کیخسرو با شاه مکران می کند، تخیوار که در سپاه کیخسرو بود با شاه مکران رو به رو شده و او را با تیغ به دو نیم می کند.

### تخیوار ۳:

به گردوی گفت آن زمان شهریار      کز ایدر برو تازیان با تخیوار  
تخیوار آن زمان پیش خسرو رسید      که گنج و بنه سوی آن پل کشید

«بخ ۶۰۵ و ۵۹۵/۲۷۱۰/۹»

این نام در اصل تخیوار یا نخویرگان و نخارجان و نخیرجان می باشد. چنانکه دینوری آن را به



گونه نخارجان و طبری نخیرجان آورده‌اند. کلمه نخارجان در ارمنی به گونه Nixorakan (نخورگان) و در یونانی به گونه‌های Naxoragān و Naxoergān (نخورگان و نخورگان) آمده است. این چهار صورت نشان می‌دهد که اصل کلمه باید Na x<sup>v</sup> aragān (نخورگان) و Na x<sup>v</sup> ēragān (نخورگان) بوده باشد.

به اعتقاد بنویست این کلمه بیشتر یک لقب اشرافی بوده تا یک عنوان شغلی. ولی یوستی آن را یک عنوان شغلی و نام خانوادگی دانسته است. صورت قرصی کلمه در زبان چینی - که به معنی خزانه‌دار و گنجور پادشاهان ساسانی به کار رفته - همراه با نوشته یاقوت و گفته فردوسی نظر یوستی را تأیید می‌کند.

در تاریخ ایران اشخاص متعددی به نام نخوارگان دیده می‌شوند و ظاهراً یکی از شاخه‌های خاندان سورن به این نام موسوم بوده است. (مارکوارت) یکی از معروف‌ترین این اشخاص حکمران ارمنستان در زمان خسرو پرویز است. (در باره وجه تسمیه دهخوارقان. در سیمرغ شماره ۳، ص ۶۸ نقل به اختصار)

در شاهنامه آمده که تخوار (نخوار) یکی از سرداران و گنجور خسرو پرویز بود.

کلید در گنجها بر شمرد سراسر به پور تخواره سپرد

«بخ ۲۷۹۸/۱ تا ۲۱۸۶»

#### تخواره:

تخواره که در جنگ غمخواره بود یلان سینه را زشت پشواره بود

«بخ ۲۷۸۰/۱ تا ۱۸۶۸»

تخواره گونه دیگری از تخوار (= نخوار) می‌باشد. وی در نبرد خسرو پرویز با بهرام چوبین

شرکت داشت. (← تخوار ۳)

ترخان ← طرخان

#### ترک:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین سوم دشت گردان و ایران زمین

«بخ ۷۷/۱ تا ۲۹۱»

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود

«بخ ۲۹۶۹/۱ تا ۱۰۳»

واژه «تورک» (= ترک) به معنی «نیرومند و استوار» است. یکی از دانشمندان روسی به نام

کونونوف Kononov معتقد است که بعدها این نام به مجموعه‌ای از اقوام و قبیله‌های ترک داده شده است.

مفهوم واژه تورک طی هزار و پانصد سال بارها دگرگونی پذیرفت. در سده پنجم میلادی قبیله ها و اردوهای که با اقوام «آشینا» Ashina درهم آمیختند، نام تورک بر خود نهادند. اینان در سده های ششم تا هشتم میلادی قوم کوچکی را تشکیل می دادند، که به زبان ترکی سخن می گفتند. ولی قوم همسایه آنان که به همان زبان سخن می گفت، ترک نامیده نمی شد. تازیان همه کوچ نشینان آسیای مرکزی را بی اندک توجه به اختلاف زبان، آنان ترک می نامیدند. بعدها نام ترک مفهومی زبانی پیدا کرد که هیچگاه دارای معنا و مفهوم قومی و نژادی نبود. چنانکه برخی از اقوام غیر ترک که در همسایگی ترکان بسر می بردند و به زبان ترکی سخن می گفتند هرگز ترک و بنا به گفته چینیان «تو - کیو Tu-kiu» (تور - کیوت Tur-kiut) نبودند.

زبان ترکی زبان قدیمی است ولی اقوام ترک در سده پنجم میلادی از اختلاط و درآمیختگی قبایل ساکن دامنه کوههای آلتای پدید آمد. این قبیله ها چنان با هم جوش خوردند که سه سال بعد به سال ۵۶۴ میلادی مجموعه ای واحد را تشکیل دادند که آنان را «ترکان باستان» و یا «تورکیوت» نامیده اند.

در باره ترکان باستان باید گفت:

از میان قبایل ترک ساکن شمال چین «پانصد خانواده» یا «آشینا» را می توان نام برد که از امتزاج قبیله های گوناگون پدید آمد. این قبیله ها در غرب ایالت «شانسی» چین می زیستند و در پیکارهای چینیان با هونها در سده چهارم میلادی شرکت داشتند و بعد به تبعیت هونها درآمدند. ولی به سال ۴۳۹ میلادی، پس از شکست هونها به دست «توبا» toba ها به جنوب کوههای آلتای پناه بردند و در آنجا سکنی گزیدند.

بعضی از پژوهندگان برآنند که واژه «آشینا» همان «پانصد خانواده» است که از امتزاج قبایل گوناگون پدید آمده اند. اما بعضی دیگر نیز برآنند که «آشینا» رئیس قبیله کوچکی بوده که هنوز شکل دولت و حکومت نداشته است. اینکه چینیان اتباع خانهای «پانصد خانواده» را آشینا نامیده باشند تا اندازه ای مورد تردید است. چینیان اتباع خانهای «آشینا» را به این نام نمی نامیدند، بلکه آنان را «تو - کیو» می گفتند. این نکته را باید متذکر شد که چینیان در زبان خود منخرج «ر» ندارند. این نام بعدها از سوی پلیو Pelliot دانشمند فرانسوی به صورت «تورکیوت» خوانده شد که در واقع تلفظ درست تر واژه «تو - کیو» است که با منخرج «ر» همراه شده و به صورت «تورکیو» Turku - Turkiu درآمده است.

با گذشت زمان حیطه زبان ترکی وسعت یافت و به نواحی بسیار دورتر از دامنه کوههای آلتای و سرزمین غزان و نیز خطه بلغرها راه گشود.

همه راههایی که جامعه ترکان باستان طی کردند، به یک پایان منتهی شد و آن انهدام بود. زیرا تضادهایی که در مرزهای ترکان و نیز در درون سرزمینشان پدید آمد، رفع شدنی نبود. در

لحظه‌های بسیار حساس، اکثر ترکان ساکن دشت از خانها پشتیبانی نکردند. این نیز سبب شد که به سال ۶۰۴ میلادی حکومت خاقانهای ترک در غرب و به سال ۶۳۰-۶۵۹ میلادی حکومت‌های خاقانهای ترک در شرق ساقط شوند. در نتیجه اقوام ترک که تا سال ۷۴۵ میلادی بر جای مانده بودند، از این پس منهدم شدند. این انهدام البته بدان معنا نبود که همه افراد از خرد و بزرگ و مرد و زن منهدم شده باشند. بخشی از ترکان به تبعیت «اویغوران» درآمدند و بخش دیگر نیز به چین رفتند و به سربازان مزددار چینی پیوستند. ترکان به سال «۷۵۶م» همراه با دیگر مرزبانان چینی، بر ضد امپراتور چین که از سلسله «تان» بود دست به عصیان زدند. عصیان به شکست انجامید و ترکان همانند دیگر عاصیان نابود و قطعه قطعه شدند. این رویداد در واقع پایان و آخرین مرحله حیات ترکان بود.

با اینهمه نام «ترک» از میان نرفت. این نام در پهنه آسیا انتشاری بس گسترده یافت. تازیان، همه جنگاوران کوچ‌نشین ساکن شمال سرزمین سُغد را ترک می‌نامیدند. از اینرو بسیاری از اقوام ساکن آسیای میانه، به خطا «ترک» نامیده شدند. حال آنکه اقوام مذکور هرگز ترک و جزء خاقانات نبودند.

باید افزود که برخی از اقوام و تیره‌ها، چون ترکمانان، مردم شبه جزیره آناتولی (ترکیه کنونی)، مردم آلبانیای قفقاز که به خطا آذربایجان نام گرفته و نیز مردم آذربایجان (آذربایجان راستین) هیچگاه کمترین خویشاوندی با ترکان و مغولان نداشته‌اند.

(نقل به اختصار از: ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. صفحات ۲۸ و ۲۹ و ۳۱ و ۳۴ و ۳۵)  
در شاهنامه بیشتر منظور از ترک، بویژه تا دوره پیش از ساسانی همان تورانیان، می‌باشد.  
(← توران)

### ترکان:

دگر تور را داد توران زمین      ورا کرد سالار ترکان چین  
«بخ ۲۹۵/۷۸/۱»

ترک + ان (پسوند جمع)

(← توران و ← ترک)

ترمید ← ترمید

ترمید:

سپهرم به ترمید شد و بارمان      بکردار ناوک بجست از کمان  
«بخ ۷۰۷/۵۶۱/۳»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۳۳

سپهرم به ترمذ شد و بارمان بکردار ناوک بجست از کمان

«مس ۶۷۱/۴۶/۳»

تیرمذ شهرست خرم و بر لب رود جیحون افتاده، و او را قهندزیست بر لب رود، و این شهر بارگه ختلان و چغانیان است و از وی صابون نیک و بوریا سبز و بادبیزن خیزد. (حدود العالم. ص ۱۰۹)

مقدسی نویسد: مهمترین شهر بر جیحون است، پاکیزه و خوش هوا گویی یکی از صحنه های بهشت است، بازارهایش آجر فرش شده، آب در دو سویش برق می زند. کشتیها از همه جا سویش می آیند، بارو و کهن دژ دارد. جامع درون بارو، و کهندژ در بیرونست و دری به آن دارد. شهرک سه دروازه در بعضی و خرگاه هایی در بیرونش دارد. نخستین شهر بالای رودخانه به شمار می رود. (احسن التقاسیم. ج ۲، ص ۴۲۱) نزدیک مصب سرخان قلعه نیرومند تیرمذ برپا بوده است. (ترکستان نامه. ج ۱، ص ۱۸۹) به این شهر ترمذ هم گفته شده است (همانجا) این شهر در دوره مغولان ویران شد و پس از آن در نزدیک جایگاه نخستین آن دوباره ساخته شد. (همان. ص ۱۹۰) امروزه این شهر بر مرز افغانستان و جزء جمهوری ازبکستان می باشد.

تزاو:

گرو گرد بودی نشست تزاو سواری که بودیش با شیر تاو

«بخ ۱۰۶۴/۸۳۲/۳»

این نام در پهلوی به گونه Tōzāp 𐭌𐭕𐭕𐭕 تزاپ آمده است. (شهرستانهای ایران.. بند ۹، متن های پهلوی. ص ۱۹)

نام یکی از دلاوران ایرانی تزاو که داماد افراسیاب بود.

تزاو چون آگهی می یابد که سپاهی از ایرانیان به سوی او می آیند. به کبوده چوبان افراسیاب پیام می فرستد تا او را از شمار سپاهیان ایران آگاه سازد. کبوده به دست بهرام برادر گیو گرفتار و کشته می شود. (- کبوده) دیگر روز، تزاو با سپاهیان خود به سوی ایرانیان می رود. گیو با تنی چند از گردان نیو پیش رفته و از تزاو نامش را می پرسد و تزاو در پاسخ می گوید:

تزاوم بود نام و مرد افکنم	سر شیر جنگی ز تن بر کنم
نژادم بگوهر ز ابران بدست	ز گردان و از تخم شیران بدست
کنون مرزبانم برین جایگاه	گزین بزرگان و داماد شاه

«بخ ۱۰۹۸-۱۰۹۶/۸۳۴/۳»

گیو از تزاو می خواهد تا با سپاه خود به ایران و نزد کیخسرو رود. همچنین می گوید اکنون پیش تو من رو تا من از او برایت خلعت و خواسته و پرستنده و اسب گیرم. تزاو سخنان گیو را

نمی‌پذیرد و به همین جهت پیکار میان دو سپاه در می‌گیرد و دو بهر از تورانیان کشته می‌شوند. تژاو هم روی به گریز می‌نهد. بیژن نیز از پی او روانه شده و نیزه‌ای بر میان تژاو می‌زند، که کارگر نمی‌افتد، اما تاج تژاو را از سرش می‌ریاید. باید یاد آور شد که این تاج را افراسیاب بر سر تژاو نهاده بود.

تژاو تا در دژ همچنان می‌تازد و بیژن نیز چون آذرگشسپ در پی او می‌رود. چون تژاو به دژ می‌رسد، اسپنوی خروشان و گریان به نزد او می‌آید:

چو نزدیکی در رسید اسپنوی      بیامد خروشان پر از آب روی

«بخ ۱۱۳۵/۸۳۶/۳»

اسپنوی به آواز بلند به تژاو می‌گوید: پس سپاهت کجاست؟ چرا مرا در این دژ خوار بگذاشتی؟ تژاو اسپنوی را بر اسپش می‌نشانند و به سوی توران زمین می‌تازد. پس از زمانی تاختن اسپ از تاب و توان می‌افتد. بنابراین تژاو به اسپنوی می‌گوید که کار ما دشوار شد، زیرا این اسپ جنگی از رفتن فرو مانده است و دشمن از پس ما می‌آید. تو در اینجا بمان تا من بتوانم با این اسپ بروم. اسپنوی از اسپ به زیر آمده و تژاو:

براند اسپ و شده نزد افراسیاب      پیش بیژن اندر گرفته شتاب  
چو دید آن رخ ماه روی اسپنوی      فرو هشته از مشک تا پای موی  
رسید اندر آن جای بیژن فراز      گرفتش مر آن خوب رخ را بنواز

«بخ ۱۱۴۹/۸۳۷/۳ - ۱۱۵۱»

بیژن اسپنوی را بر پشت اسب خویش نشانیده و با شادی روی به درگاه توس می‌نهد. (اسپنوی) ایرانیان نیز دژ تژاو را گشوده و آن را ویران می‌سازند.

در شاهنامه دیگر سخنی از تژاو به میان نمی‌آید تا زمانی که بهرام برای پیدا کردن تازیانه خود به آوردگاه باز می‌گردد (بهرام ۱) اما در آنجا بهرام پس از نبرد با گروهی از تورانیان که تژاو نیز همراه آنان بود. بی‌توش و تاو شده و تژاو یکی از دستان بهرام را از بدن جدا می‌سازد. سرانجام تژاو به دست گیو گرفتار شده و کشته می‌شود.

تُسْتَر ← شوستر

تلبمان ۱:

چو شاه تلبمان و سرو یمن      به پیش سپاه اندرون رای زن

«بخ ۷۱۵/۱۰۰/۱»

این بیت در متن مس ۱/۱۱۴ نیامده و آن را در پانویس صفحه آورده‌اند.

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۳۵

طلابه به پیش اندرون چون قباد      کمین ور چو گرد تلیمان نژاد  
«بخ ۸۲۵/۱۰۶/۱»

دو بیت یاد شده در بالا در داستان پادشاهی فریدون آمده است.  
چپ شاه گرد تلیمان بنخواست      چو شاپور نستوه بر دست راست  
«بخ ۲۸۷/۲۶۰/۱»

این بیت نیز در پادشاهی نوذر آمده، آنجا که از جنگ سوم نوذر با افراسیاب سخن به میان آمده است. در باره این نام می‌توان گفت که تلیمان نام سرزمینی بوده است که شاه آنجا را به نام همان سرزمین خوانده‌اند. جایگاه این سرزمین بر نگارنده پوشیده مانده است. همچنین نام یکی از دلاوران ایرانی در زمان فریدون تا نوذر بوده است. و نیز می‌توان بر این گمان بود، که نام قوم یا قبیله‌ای نیز بوده است.

در مجمل‌التواریخ و القصص آمده که در عهد فریدون تلیمان یکی از بزرگان بود. (ص ۹۰)  
همچنین باز در همان کتاب ضمن برشمردن مبارزان و دلیران ایرانی در عهد کیکاوس از کسی به نام کردار قلیمان نام برده شده است. (ص ۹۱) به نظر می‌رسد که قلیمان همان تلیمان باشد که بر اثر اشتباه پچین کننده «ت» به «ق» بدل شده باشد.

## تلیمان ۲:

به سفد اندرون بود یک هفته بیش      تلیمان و خوزان همی رفت پیش  
«بخ ۲۱۵۵/۱۳۸۲/۵»  
به سفد اندرون بود یک هفته شاه      همه سفد شد شاه را نیک خواه  
«مس ۲۱۳۲/۳۶۰/۵»

در لن و س و س:

..... یک هفته بیش      بلیمان و خوزان همی رفت پیش  
نام یکی از بزرگان و سرداران سپاه کیخسرو در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب.

## تمیشه:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد      نشست اندران نامور بیشه کرد  
«بخ ۱۷/۶۴/۱»

تمیشه یکی از شهرهای تبرستان بود. تمیشه شهر کیست خرد و گردوی باره و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار و اندر وی پشه بسیار باشد، اندر همه شهر مگر به مزگت (مسجد) جامع کی پشه اندر وی نرود. (حدود العالم، ص ۱۴۴-۱۴۵) استخری

نویسد: از آمل تا میله دو فرسنگ، و از آنجا تا برجی (ترجی یا برحله در نسخه بدلها) یک مرحله و از آنجا تا ساری یک مرحله، و از مارست تا لمراسک یک مرحله و از لمراسک تا تمیشه یک مرحله و از تمیشه تا استرآباد یک مرحله... (مسالک و ممالک، ص ۱۷۵)

ابن اسفندیار نویسد: چون هفت اقلیم به حکم او (= فریدون) شد نشست جای خویش تمیشه ساخت و هنوز اطلال و دقن سرای او به موضعی که با نصران گویند ظاهر و معین است و گنبدهای گرمایه را آثار باقی، و خندقی که از کوه تا دریا فرموده بود پیدا، و من جمله آن به نوبت‌ها مطالعه کرده‌ام و آنجا به طواف رفته و عبرت گرفته و فردوسی در شاهنامه یاد کرده نظم:

فریدون فرخ تمیشه بکردر نشست اندر آن نامور بیشه کرد

و بیشه نارون در کتب هم آن موضع خوانند و جوی نارون الی این ساعت برقرار است و معمور و از آن خلایق متمتع، چون گرشاسف به چین شد فغفور را با بند زرین بر سر پیل با هشتاد دیگر شاهان به تمیشه پیش فریدون فرستاد بر دست نریمان. (تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۵۸) ظهیرالدین مرعشی نیز در باره تمیشه و اینکه در کجا بوده نویسد:

چون افریدون پیر شد، مقام خود، در تمیشه ساخت. و این تمیشه... اکنون خرابه است و تمیشه کوتی می‌خوانند و هنوز طلال و دقن آن در موضعی که با نصران می‌خوانند ظاهر است. و خواجه ربیبانی در تاریخ که تألیف کرده نوشته: به شاهنامه که ابیاتش دستور افاضل شرای عالم است ذکر فرموده‌اند. بیت:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن بیشه اندیشه کرد

بعد از آن در تومن فرمودن و تلجاً و تاوا ساختن شاه افریدون فرموده است: بیت:

کجا که جهان کوش خوانی همی جز این نیز نامش ندانی همی

و این کوهی است از ولایت کجور، که حالا به طرف کجور واقع است، و چون از آمل تا تمیشه گذر فرمایی، معلوم تو گردد، و به کجور قریه کوش را تخت اقبال و موضع با جلال خود ساخته. پس باید که تمیشه به میان اهلم باشد نه تمیشه با نصران که اگر تمیشه، مراد از تمیشه کوتی با نصران باشد که سرحد استرآباد و ساری است، لازم که از آمل گذر بر تمیشه آن با نصران کنند و به استرآباد روند و یا خود، استساخ به شاهنامه غلط کرده‌اند و فرموده حکیم فردوسی چنین بوده است. بیت:

ز گرگان گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران بیشه اندیشه کرد

که استرآباد در قدیم گرگان بوده است. و بدین لفظ هم شعر موزون است و از گرگان به تمیشه با نصران گذر فرماید به کجور به قریه کوش آید. محل شبهه نیست و موانع مرتفع است. (تاریخ طبرستان و رویان و مازنداران، ص ۱۰۶ و ۱۰۷) (= بیشه نارون)

توابه:

ز تخم توابه چو هشتاد و پنج      سواران رزم و نگهبان گنج  
«بخ ۱۶۹/۷۷۵/۳»

ز تخم لواده چو هشتاد و پنج      سواران رزم و نگهبان گنج  
«مس ۱۵۵/۱۷/۴»

در قب: گرازه. در لن: لوايه. در س: نوانه. در ص: نواده، آمده است.  
این نام یکبار بیشتر در شاهنامه نیامده است. آنجا که کیخسرو دستور می‌دهد تا نام پهلوانان و  
دلاوران و موبدان را بنویسند، که توابه و هشتاد و پنج تن از گوهر او بودند و بُرته یکی از آنها بود.

کجا برته بودی نگهدارشان      سرزم اندرون دست بردارشان  
«بخ ۱۷۰/۷۷۵/۳»

(← بُرته)

تور:

و را تور خوانیم شیر دلیر      کجا ژنده پیلش نیارد بزیر  
«بخ ۲۷۱/۷۶/۱»

این بیت در مس نیامده است.

دگر تور را داد توران زمین      و را کرد سالار ترکان و چین  
«بخ ۲۹۵/۷۸/۱»

نام فرزند میانه فریدون بود که از شهرناز زاده شد. فردوسی گوید:  
از این سه دو پاکیزه از شهرناز      یکی کهتر از خوب چهر ارنواز  
«بخ ۵۲/۶۵/۱»

بدین معنی که سلم و تور از شهرناز و ایرج از ارنواز زاده شدند. فریدون جهان را به سه بخش  
کرد و به هر یک از آنان بخشی را واگذار کرد. به تور، توران زمین را داد و او را سالار ترکان و  
چین کرد. به سلم روم و خاور را داد.

باید یاد آور شد که خاور در اینجا به معنی درست آن یعنی مغرب یا غرب آمده است که امروزه  
معنی آن دیگر گونه گشته و به مشرق یا شرق گفته می‌شود که از نظر معنی نادرست است. (چهارسو.  
ص ۳۳ به بعد) و به ایرج نیز ایران و دشت نیزه‌وران را داد.

سلم و تور پس از چندی دچار رشک شدند و کینه او به دل گرفتند. چرا که ایرج دارای  
بهترین سرزمینها بود. چون ایرج به دیدار آنان رفت وی را کشتند. پس از چندی، که منوچهر از  
تخمه ایرج زاده شد و بالید، به کین خون ایرج، تور و سلم را کشت. نژاد تورانی از تور می‌باشد.



نام تور در اوستا تَورَ 𐬰𐬀𐬭𐬀 Tūra است. تور بهیات صفت در اوستا اسم قوم تورانی است... کلمه تور را به معنی دلیر و پهلوان گرفته اند، مطابق کلمه سانسکریت که نیز به همین معنی است. (ینا. ج ۱، ص ۵۳) (← توران)

### توران:

بایران و توران ورا بنده اند      برای و بفرمان او زنده اند  
«بخ ۲۰۷/۱۲/۱ دیباجة شاهنامه»  
دگر تور را داد توران زمین      ورا کرد سالار ترکان و چین  
«بخ ۲۹۵/۷۸/۱»  
توران از دو بهر ساخته شده است. تور نام فرزند فریدون + آن پسوند نسبت و مکان. این نام در زبان پهلوی نیز همان توران 𐬰𐬀𐬭𐬀 گفته می شده است. در اوستا و نوشته های پهلوی و شاهنامه فردوسی تورانیان دشمن ایرانیان معرفی شده اند که پس از تور نامی ترین شاهان آنجا افراسیاب بود. حمزه اصفهانی نوید که فریدون تبت و چین و بلاد مشرق را به طوج (تور) داد. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۳۳) ابوریحان نیز گوید پاره مشرقی که اندر او ترک و چین است پسرش را داد تور. (التفهیم. ص ۱۹۴) بلعمی نیز نوید که فریدون ناحیت ترک و خزران و چینستان و زمین مشرق طوج را داد. (تاریخ بلعمی. ج ۱، ص ۱۴۹) از نوشته خوارزمی در مفاتیح العلوم نیز بر می آید که توران در کنار جیحون قرار داشته است. وی زیر نام صاحب النهر نوید: ایرانیان را صاحب النهر می نامند یعنی رود جیحون یا مرز توران یا آنکه مرز ترک (مفاتیح العلوم. ص ۱۱۱)  
تورانیان یکی از شعبه های نژاد آریایی یا ایرانی بودند که از حیث فرهنگ و تمدن پایین تر از ایرانیان قرار داشتند و مرز ایران و توران آنسوی رود سیحون یا سیر دریا بود.

توران دخت ← پوران دخت


توزیان ← سوریان

توس ← طوس

تَهَل ← نَهَل

### تهمتن:

تهمتن همیدون سرش پر شراب      بیامد گرازان سوی جای خواب  
«مس ۹/۲۶۴/۱ ملحقات»  
تهمتن همیدوش سرش پر شراب      بیامد گرازان سوی جای خواب  
«بخ ۱۸۲۳/۲۳۱/۱»

تهمتن شد آشفته از گفتنش یکی مشت زد بر سر و گردنش  
 «بخ ۱/۲۳۲/۱۸۳۱»  
 نام تهمت دو بهر می باشد. تهم + تن. تهم در اوستا و پارسی باستان تخم   
 Taxma به معنی دلیر و پهلوان است. این کلمه به این معنی جداگانه مکرراً در اوستا به کار رفته  
 است. در پهلوی و فارسی تهم شده چنانکه فردوسی گفته است:  
 تهم هست در پهلوانی زبان بمردی فزون زاردهای دمان  
 در شاهنامه تهمت لقبی است که به رستم داده شده، یعنی بزرگ پیکر و قوی اندام، در واقع  
 تهمت معنی کلمه رستم است (← رستم) (یشتها. ج ۲، ص ۱۳۹). این پاینام گاهی نیز از برای  
 اسفندیار به کار رفته است.

#### تهمیمه ← تهینه

#### تهیمینه:

چنین داد پاسخ که تهیمینه ام تو گویی که از غم به دو نیمه ام  
 یکی دخت شاه سمنگان منم زپشت هزیر و پلنگان منم  
 «بخ ۲/۴۳۸/۹۱-۹۲»  
 یکی دخت شاه سمنگان منم پزشک هزیر و پلنگان منم  
 «داستان رستم و سهراب. ص ۲۸-۷۰»  
 در قا: تهیمیه. چنانکه در ژم ۱/۲ و بعد نیز تهیمیه آمده است.  
 نام تهیمینه از دو بخش ساخته شده است. تهم + ینه. تهم (← تهمت) + ینه ine نشان تأیید  
 می باشد. به معنی زن نیرومند و زورمند و دلیر.  
 تهیمینه دخت شاه سمنگان بود که به همسری رستم در آمد، (← سهراب) و از پیوند آن دو  
 سهراب زاده شد. تهیمینه از شنیدن خبر مرگ سهراب پس از سوگواری و زاری و شیون که در شبانروز  
 می کرد در گذشت.

بروز و بشب مویه کرد و گریست پس از مرگ سهراب سالی بزیست  
 سرانجام هم در غم او بمرد روانش بشد سوی سهراب گُرد  
 «بخ ۲/۵۲۰/۱۵۵۰-۱۵۵۱»

#### تهمورث ← طهمورث

#### تهمورس ← طهمورث

۲۴۰ فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها

تبادوس ← نیاطوس

تیسفون ← طیسفون

تیگرا ← ارونند رود

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۴۱

ث

ثقیل ← سقیل



## ج

جابوسیار ← جانوسیار

جائلیق:

نترسد ز عراده و منجنیق      نگهبان نیابد ورا جائلیق  
«بخ ۷۴/۲۸۶/۱»

این بیت در متن مس ۵۱/۲ نیامده، اما در پانویس همان صفحه از دستنویس بم نقل شده است.  
ز بطریق وز جائلیقان شهر      هر آنکس کش از مردمی بود بهر  
«بخ ۵۹۵/۱۴۷۷/۶»

قاضی ترسایان (مذهب الاسما) مهتر ترسایان در بلاد اسلام به بغداد و او زبردست بطریق انطاکیه است و بعد از جائلیق مطران است و بعد از آن اسقف که زبردست مطران در هر شهر باشد بعد از آن قسیس بعد از آن شماس. (منتهی الارب) عالم و عابد و ترسایان را گویند و در قاموس نیز به همین معنی آمده است. (برهان قاطع) حکیم ترسایان (زمخشری) «نقل از لفت نامه دهخدا»  
خوارزمی نویسد: قائلیق همان جائلیق است که مرتبه اش زبردست بطریق است و در دربار خلافت در کشور عراق، در مدینه السلام (= بغداد) مقام دارد و زیر نظر بطریق انطاکیه خدمت می کند. (مفاتیح العلوم، ص ۱۲۱-۱۲۲)

جائلیق همان Catholicos کاتولیکوس است. چنانکه اسقف مداین را که رأس کُل کیسای ایران در زمان ساسانیان بود، کاتولیکوس یا جائلیق می گفتند. (تاریخ کیسای قدیم، ص ۲۷۴)  
در شاهنامه نیز می خوانیم که به هنگام شورش نوشزاد برای از میان برداشتن پدرش انوشروان

همه جاثلیقان و بطریقان رومی سپاه آراسته جانب نوشزاد را گرفتند.

همه جائلیقان و بطریق روم  
سپهدار شماس پیش اندرون  
بر آمد خروش از در نوشزاد  
که بود اندر آن مرز آباد بوم  
سپاهی همه دست شسته به خون  
بجنبید لشکر چو دریا ز باد

«بخ ۸/۲۳۶۱/۸۸۸-۸۸۶»

جارج ← چاچ

## جاءد وستان:

بیامد بدینسان به هندوستان      گذشت از لب آب جادوستان

«بخ ۷/۲۲۲۳/۱۹۱۷»

نماند برو و بوم هندوستان به ایران کشد خاک جادوستان

«بخ ۷/۲۲۳۱/۲۰۷۰»

جایگاه جادوان. محلی که جادوان در آن جمع باشند، محل سکونت جادوان مجازاً به

هندوستان گفته شود.

ببرم پی از خاک جادوستان شوم با پسر سوی هندوستان

چو پيدا است نامت بهندوستان      بچين و بروم و بجادوستان

از این پس نخوانیم هندوستان مگر خانه کید و جادوستان

(لغتنامه)

### جاماسپ ۱:

بنخواند آن زمان زود جاماسپ را کجا رهنمون بود گشتاسپ را

«بخ ۱۸۹/۱۵۰۷/۶»

بخواند آن زمان پیر جاماسپ را کجا راهبر بود گشناسپ را

«مس ۱۸۸/۷۷/۶»

جاماسپ پيغمبر ﷺ از خاندان هُوگو ﷺ برادر فروشتر  
داماد زرتشت شوهر پروچستان گادي ﷺ وزيركي گشتاسپ

و از شرفای دولتمند بود. از جاماسپ در اوستا بارها نام برده شده است.

در بند ۶۸ از آبان یشت (یشت ۵) آمده: «وقتی که جاماسپ از دور دید که لشکر دبرستان

دروغ پرست صف جنگ آراسته پیش می آید فدیہ نیاز ناهید نموده از او درخواست کہ او را بہ اندازہٗ

تمام آریائیه از یک فتح بزرگ بهره مند سازد». بی شک در این بند اشاره به جنگ ارجاسپ تورانی دیویسناست. کی گشتاسپ پس از آنکه دین مزدیسنا را پذیرفته و به زرتشت گروید، ارجاسپ کس به نزد گشتاسپ فرستاده پیغام داد، که به دین قدیم آباء و اجداد خویش (کیش آریایی) برگشته با او همکیش بماند. گشتاسپ از دین مزدیسنا رو نگردانید، به ناچار کار به جنگ کشید. داستان این رزم مذهبی در کتاب کوچک ایاتکار زیریران آمده است. شاهنامه نیز مفصلاً از آن صحبت می‌دارد. در این جنگ بخصوصه جاماسپ وزیر کی گشتاسپ و زیر برادر کی گشتاسپ و اسفندیار مقام بزرگی دارند. جاماسپ در ادبیات زرتشتی به خرد و دانایی و هنر معروف است. غالباً جاماسپ خردمند یا دانا گفته می‌شود، و بسا جاماسپ حکیم خوانده شده است. در کتب پهلوی دستور (دستور) آمده است در بند ۳ از ایاتکار زیریران آمده است: پس از آنکه لشکریان ایران و توران صف جدال آراسته بایستی روز بعد به همدیگر مقابل شوند، کی گشتاسپ وزیر خود جاماسپ را خوانده نتیجه جنگ فردا را از او پرسیده چنین گفت: «من می‌دانم که تو خردمند و دانا و هشیار هستی اگر در مدت ده روز باران ببارد تو می‌دانی که چند قطره به روی زمین افتاده است. اگر گیاهی گل بدهد تو می‌دانی که گل کدام گیاه در روز باز می‌گردد و کدام در شب و کدام در صبح شکفته می‌شود. تو می‌دانی که در کدام آب ماهی است و در کدام نیست. تو باید نیز بدانی که در جنگ فردا کی گشتاسپ به ضد این اژدها کدام یک از پسران و برادرانم کشته خواهند شد».

داستان این جنگ همانطوری که در شاهنامه است در ایاتکار زیریران نیز آمده است.  
دقیقی هم در شاهنامه راجع به عقل و فرزاندگی جاماسپ گوید:

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را	کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بود و شاه‌ردان	چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک‌دین بود و پاکیزه جان	که بودی بر او آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود	ابا او بدانش کرا پایه بود

(یشتها. ج ۱، ص ۲۲۷-۲۲۹ نقل به اختصار)

## جاماسپ ۲:

بکشتند و بردند از ایوان کشان      ز جاماسپ جستند از آن پس نشان  
«بخ ۱۱۹/۲۲۹۴/۸»

بکشتند و بردند از ایوان کشان      ز جاماسپ جستند چندی نشان  
«مس ۱۱۹/۳۶/۸»

پس از آنکه ایرانیان قباد را به بند کشیدند، برادر کوچک او، جاماسپ را به شاهی بر تخت

نشاندند.



دینوری نویسد: چون ده سال از پادشاهی قباد گذشت، یکی از مردم استخر که مزدک نام داشت نزد وی آمد و قباد را به آیین خویش خواند. قباد به آیین مزدک گرایش پیدا کرد و ایرانیان سخت بر او خشمگین شدند و به قتل او همت گماشتند. قباد از آنان پوزش طلبید ولی پوزش او را نپذیرفتند و از پادشاهی‌ش خلع کردند و به زندانش افکندند و کسانی را بر او گماشتند و برادر وی جاماسپ پسر فیروز را به پادشاهی برداشتند. (اخبارالطوال. ص ۶۹)

قباد پس از آنکه با کمک هیتالیان به تیسفون بازگشت. ایرانیان یکدیگر را سرزنش کردند و گفتند: قباد از مزدک تبری کرد و آنچه او را بدان متهم می‌کردیم روی برگرداند، باز عذرش را نپذیرفتم و حق او را پایمال ساختیم و در باره‌اش بدی روا داشتیم. همگی به اتفاق برادرش جاماسپ که به پادشاهی رسیده بود، به استقبال او شتافتند و از او معذرت خواستند. قباد عذر آنان را پذیرفت و از خطای برادرش نیز چشم‌پوشی کرد. (همان. ص ۷۰)

طبری گوید: قباد هنگام بازگشت از سفر، انوشیروان و مادر او را همراه داشت و برادر خویش جاماسپ را مغلوب کرد و جاماسپ شش سال پادشاهی کرده بود. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۴۱)  
به گفته الیاس نصیبینی، کواذ برادر خود را کشته است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۲۴۷) نام جاماسپ در زبان پهلوی یاماسپ نیز خوانده می‌شود. در سریانی زاماسپ و به طور نادر زاماشب آمده در عربی جاماسب و جاماسف (عربهای مسیحی از روی سریانی زاماسف گفته‌اند) در یونانی زاماسفس Ζαμασφης و زاماسپس Ζαμασπιης آمده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۲۴۴)

### جان فروز:

یکی بود کجا نام او جان فروز که تیره شب‌ا بر گزیدی ز روز

«بخ ۱۸۹۱/۲۷۸۲/۹»

نام یکی از سرداران و باران بهرام چوبین به هنگام جنگ با خسرو پرویز. هنگامی که چهارده دلیر از سپاهیان خسرو پرویز به سرکردگی گسته‌م به سوی بهرام چوبین می‌روند، بهرام پیش از آنکه با ایزد گشسپ و یلان‌سینه به پیکار رو آورند سپاه را به جان فروز می‌سپارد. از جان فروز بیش از این آگهی در دست نیست.

### جانوسپار:

گونه درست جانوسپار و جانوشپار و جابوسپار می‌باشد (- جانوسپار)

### جانوسپار:

دو دستور بودش گرامی دو مرد که با او بدندی به دشت نبرد

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۴۷

یکی موبدی نام او ماهیار دگر مرد را نام جانوسپار  
«بخ ۳۱۶-۳۱۵/۱۸۰۰/۶»

در بم: جابوسپار. در قب و لن: جانوسپار. در س و ص و ژم: جانوسپار در ترجمه بنداری و مس ۳۱۲/۳۹۹/۶: جانوشپار آمده است.

جانوسپار گونه درست این نامها می باشد که یکی از اصطلاحات دریاری بود. این اصطلاح در زبان پهلوی به گونه  $\text{Jānoaspār}$  و  $\text{Jānapispār}$  آمده که  $\text{Jānoaspār}$  یا  $\text{Jānapispār}$  خوانده می شود. جانواپسپار یا جاناپسپار که به معنی جان سپار، جان دهنده، جانباز و فداکار می باشد و جمع آن نیز جانسپاران است که به نگهبانان شاهی گفته می شد. این اصطلاح در نوشته های به زبان فارسی و تازی به گونه حاجبان، مستحفظین خاصه، امیر حرس، المستئیت، جاندار. جانبازان آمده است. در یونانی به آن خیلپارخوس  $\chi\iota\lambda\iota\pi\alpha\rho\chi\omicron\varsigma$  که معادل هزار پت در دوره های پیش از اسلام بود، که به فرمانده دسته هزار نفری نگهبانان شاهی گفته می شد. این نیز باز معادل هم هرزان در دوره اشکانی بود. وظیفه جانسپاران نگهبانی و محافظت از جان شاه بود. جانوسپار نیز گونه دیگری از همین جانواپسپار می باشد. چنانکه در جای دیگری از شاهنامه نیز این عنوان یک بار دیگر به کار رفته است. آنجا که از «شیون بارید بر خسرو» سخن گفته شده است.

کجبات آن سرافراز جانوسپار که با تخت زر بود و با گوشوار

در این بیت به نیکی روشن است که «جانوسپار» اشاره به نام کس نمی باشد بلکه یادآور یکی از نشانه های فر و شکوه شاهان بوده که یکی از آنها همان داشتن نگهبانان ویژه برای پاسداری از جان شاهنشاه بوده است. در داستان دارا نیز جانوسپار مفهومی جز این ندارد، اما چون پس از گذشت سده های بسیار نام کشندگان دارا از یادها رفته بود، و تنها می دانستند که دو تن در کشتن دارا دست داشته اند، که از نزدیکان و نگهبانان او بوده اند، جانوسپار را نام یکی از کشندگان دانسته و برای دومی هم نام ماهیار را برگزیده اند.

در شاهنامه می خوانیم چون پراگندگی در سپاه دارا افتاد، ماهیار و جانوسپار پس از رایزنی با یکدیگر بر این اندیشه شدند که اگر دارا را بکشند، سکندر به آنها پادشاهی خواهد داد. پس به هنگامی که در دو سوی دارا اسپ می راندند او را به زخم دشنه از پای در آوردند. آنگاه نزد سکندر رفته و آنچه را که بر سر دارا آورده بودند، بازگو می کنند.

سکندر بی درنگ به نزد دارا می شتابد. دارا در حال جان دادن، سکندر را اندرز می دهد و سپس جان می سپارد.

پس از به دخمه نهادن دارا، سکندر دستور می دهد تا دو دار برافرازند و آن دو بدخواه را بر دار کنند.

در ترجمه تاریخ طبری از این دو تن به عنوان «حاجبان دارا» یاد شده است. (تاریخ بلعمی. ج ۲،

ص ۶۹۶)

ابوریحان بیرونی گوید که رئیس نگهبانان دارا که «بنوجنس ابن آذرینخت» نام داشت دارا را بکشت (آثارالباقیه. ص ۶۰) دینوری گوید که از مردم همدان و از امنای دربار و مستحفظین خاصه دارا بودند. (اخبارالطوال. ص ۳۵) گردیزی نویسد یکی از این دو تن وزیر بود و دیگری امیر حرس بود. (زین الاخبار. ص ۵۷) نویسنده ناشناس مجمل‌التواریخ و القصص گوید: جانوسپار و ماهیار وی را به شب اندر چندی شمشیر زدند و پیفتاد و ایشان «جاندار خاص» بودند و بهری گویند دستوران بودند. (مجل‌التواریخ و القصص. ص ۵۶) همچنین در خور سنجش است نام جانوسپار با ژاندارم در زبان فرانسه. (یادآوری دکتر ابرج وامقی)

جانوشپار ← جانوسپار

جباس ← خشاش

جیفو ← ییغو

جده:

وز آنجایگه شاه لشکر برانند به جده برآمد فراوان بمانند  
«بخ ۶۹۱/۱۸۴۸/۷»

نام شهر جده در داستان اسکندر آمده است.  
شهری در عربستان (حجاز) و آن بندری است در ساحل بحر احمر و ایستگاه دریایی مکه به شمار می‌رود (فرهنگ فارسی معین. ج ۵، اعلام ص ۴۲۶)

جرا بزین ← خرتاد برزین

جرجانیه ← گر گنج

جرم:

ز یک سو بیابان بی آب و نم کلات از دگر سو و راه جرم  
«داستان فرود ب ۵۴»

در بخ ۴۴۲/۷۹۵/۳ و در مس ۴۳۳/۳۵/۴ جرم آمده است.  
حمدالله مستوفی نویسد: کلات و جرم. قلعه‌ایست در غایت محکمی چنانکه درو زرع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد، و جرم قصبه‌ایست در پای آن قلعه و چند پاره دیه است که از توابع آن است. (نزهةالقلوب. ص ۱۸۶)

همچنین آمده است: جرم: ده از دهستان لاین بخش کلات شهرستان دره گز در ۱۵ کیلومتری جنوب غربی کلات. (فرهنگ جغرافیایی ایران. ج ۹. ص ۱۱۱) درخور یادآوریست که: دو جرم،

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۴۹

یکی کهنه و یکی نو وجود دارد چرم کهنه تا کلات ۱۸ کیلومتر و تا مشهد ۱۸۳ کیلومتر و چرم نو تا کلات ۱۵ کیلومتر و تا مشهد ۱۸۰ کیلومتر فاصله دارد (کلات نادری، ص ۹۰، جدول ۴)

جرهنه ← خرینه

### جرنجاس:

دمور و جرنجاس با او برفت      بسیاری جهن سرافراز تفت  
«بخ ۳۲۱/۱۲۸۸/۵»  
در مس ۳۱۷/۲۵۴/۵: جرنجاش. در ژم ۳۳۰/۱۷/۴: خرنجاس. در قب و س: جونجاس و  
در ص: جرنشاش. در لن: خرنجاش.  
نام یکی از دلاوران تورانی که در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب به دست فریبرز کاوس  
کشته می شود.

جرنجاش بر میسره شد تباه      بدست فریبرز کاوس شاه  
«مس ۷۸۳/۲۸۲/۵»  
در ژم ۸۰۵/۳۷/۴ نیز همین بیت آمده است. ولی در بخ ۷۹۰/۱۳۱۲/۵ به جای جرنجاس  
آمده:

چو فرطوس بر میسره شد تباه      بدست فریبرز کاوش شاه  
(← فرطوس)

جرنجاش ← جرنجاس  
جرنشاش ← جرنجاس

### جریره:

از ایشان جریره ست مهتر بسال      که از خوسرویان ندارد همال  
«بخ ۱۵۱۷/۶۰۶/۳»  
طبری این نام را بُرز آفرید نوشته است که همسر سیاوش و مادر فرود بود (تاریخ طبری، ج ۲،  
ص ۴۲۶)  
به نظر می رسد نام جریره گونه دیگری از کلمه زیریره در زبان پهلوی باشد. (یادآوری فریدون  
جنیدی)  
جریره دخت پیران و سه بود. ولی بروایتی گویند خواهر پیران بود. (مجمل التواریخ و القصص.  
ص ۲۹) نام مادر جریره گلشهر بود.

سیاوش چو روی جریره بدید خوش آمدش و خندید و شادی گزید

«بخ ۱۵۳۱/۶۰۷/۳»

سیاوش هنگامی که در توران بود نخست به پیشنهاد پیران، جریره را به همسری بر می‌گزیند و سپس با فرنگیس دخت افراسیاب ازدواج کرد. سیاوش نزد فرنگیس بود که جریره فرود را به دنیا می‌آورد. پیران چون از زاده شدن فرزند سیاوش آگاهی می‌یابد سواری را به همراه نامه‌ای به نزد سیاوش می‌فرستد تا سیاوش نیز از آن آگاه شود. سوار چون به نزد سیاوش می‌رسد می‌گوید:

که از دختر پهلوان سپاه	یکی کودک آمد چو تابنده ماه
ورا نام کردند فرخ فرود	بتیره شب اندر چو پیران شنود
هم آنگه مرا با سواری دگر	بگفتا که رو شاه را مژده بر
همان مادر کودک ارجمند	جریره سر بانوان بلند
بفرمود خفته بفرمان بران	زدن دست آن خرد در زعفران
نهادند بر پشت آن نامه بر	که نزد سیاوخش خود کامه بر
بگوش که هر چند من سال خورد ۱	بدم نیک یزدان مرا شاد کرد

«بخ ۱۹۲۲/۶۳۰/۳-۱۹۲۸»

پس از کشته شدن سیاوش به دستور افراسیاب، و آمدن کیخسرو به همراه گبو به ایران، جریره نیز با فرزندش فرود، در دژ کلات یا دژ سپید روزگار را می‌گذراند. تا آنکه سپاهیان توس به آن دژ نزدیک شده و پس از چند جنگ فرود بنامردی کشته می‌شود. (← فرود)

فرود سیاوخش بی کام و نام	چو شد زین جهان نا رسیده بکام
پرستندگان بر سر دژ شدند	همه خویشتن بر زمین بر زدند
جریره یکی آتشی بر فروخت	همه گنجها را با آتش بسوخت
یکی تیغ بگرفت از آن پس بدست	در خانه تازی اسبان به بست
شکم شان بدرید و ببرید پی	همی ریخت بر رخ همه خون و خوی
بیامد ببالین فرخ فرود	بر جامه او یکی دشنه بود
دو رخ را بروی پسر بر نهاد	شکم بردرید و برش جان بداد

«بخ ۱۹۲۰/۸۲۴/۳-۱۹۲۶»

جَز:

ببازار گانی برفتم ز جَز یکی کاروان دارم از خَز و بَز

«بخ ۱۶۷/۲۰۳۸/۷»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۵۱

از جز غیر از بیت یاد شده که در داستان شاپور ذوالاکتاف آمده است، چند بار نیز در داستان بهرام گور یاد شده است.

چو ما مهر گانی به پوشیم خز      بنخجیر باید شدن سوی جز  
«بخ ۱۲۷۳/۲۱۸۶/۷»

بیابان که من دیده ام زیر جز      شده چون نی نیزه بالای گز  
«بخ ۱۲۷۸/۲۱۸۶/۷»

بگوید که در شهر برقوه و جز      گر از گوهر و زرد دبا و خز  
«بخ ۱۳۳۷/۲۱۹۰/۷»

لت نخست بیت آخر در چاپ مس ۱۱۶۵/۳۷۱/۷ بدینگونه آمده است:  
«بگوید که بر کوی در شهر جز». در قب و لن و س: شهر برقوه و جز آمده است.  
برفتند بازار گانان شهر      ز جز و ز برقوه مردم دو بهر  
«بخ ۱۳۴۶/۲۱۹۰/۷»

ز برقوه و ز نامداران جز      ببردند بسیار دبا و خز  
«بخ ۱۳۸۱/۲۱۹۲/۷»

در چاپ مس ۱۲۰۶/۳۷۴/۷ در لت نخست چنین آمده است:  
«ز بر کوی با نامداران جز» در قب: برقوی. در لن و س و س: برقوه آمده است. در  
لغت نامه دهخدا زیر نام جز آمده: «گویا مقصود گز یا بندر گز باشد. (نقل از فرهنگ لغات شاهنامه  
دکتر شفق) ولف در فهرست خود کلمه جز را گاهی به تشدید دوم استعمال شده سرزمین بین النهرین  
دانسته. (از حاشیه برهان). جز (ج ز ز) نام کشوری که مابین فرات و دجله واقع شده و به تازی  
الجزیره و مردم فرنگ مزوپوتا می گویند (ناظم الاطبا) و به عقیده ولف مقصود از جز بین النهرین  
است.»

حمدالله مستوفی در شرح اصفهان نویسد: پنجم ناحیت برخوار است سی و دو پاره دیه است.  
دیه جز معظم قرای آن و این ناحیت را نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از زنده رود و  
بدین ناحیت بدیه جز بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود. (نزهة القلوب. ص ۱۵۵) جز در بلوک  
برخوار اصفهان است. مشرق بلوک برخوار قهاب، مغرب آن مارین، جنوبش جی و شمالش ممتد  
است تا کوهستان ساو قهرود و ایبانه. (نصف جهان فی تعریف الاصفهان. ص ۲۹۹-۳۰۰) در همان  
کتاب از جز به گونه «گز» نیز نام برده شده است. (همان. ص ۳۰۰)

در مرآة البلدان از چند جز نام برده شده است:

«جز: قریه ای است از قرای بلوک آبادة اقلید فارس. صفت اهل این قریه قاشق سازی و جعبه  
سازی می باشد و در این کار کمال استادی و مهارت دارند.

جز: بندر مشهور استراباد است که بهترین بنادر بحر خزر می باشد.  
 جز: قریه ای است از قرای معموره استراباد خالصه دیوان اعلی، هوایش ییلاق از رود مشروب می شود. چشمه ای دارد که آب آن خیلی کم است.  
 جز: قریه ای است از قرای بلوک اقطاع کرمان.  
 جز: صاحب معجم البلدان گوید: جز قصبه ای است در نزدیکی اصفهان. نگارنده گوید جز معرب گز است و آن قریه بسیار معتبری می باشد در سه فرسخی اصفهان سر راه طهران. آب آن از قنات و مایل به شوری. هر گونه حاصل آن وافر و خوب...» (مرآة البلدان، ج ۴، ص ۲۱۹۴-۲۱۹۵)  
 با آنچه که از کتابهای نصف جهان فی تعریف الاصفهان و مرآة البلدان و نزهة القلوب و لغت نامه دهخدا یاد شد. و با توجه به بیت های شاهنامه می توان بر این گمان بود که «جز» یاد شده در شاهنامه فردوسی باید در نزدیکی ابرقو باشد زیرا در برخی از بیت های یاد شده نام «جز» به همراه نام برقری یا برکوی آمده است و این «جز» همان جز از قرای بلوک آباده اقلید فارس می باشد.

جفوان ← چفوان

جم:

پس آن خواهران جهاندار جم ز نرگس گل سرخ را داده نم  
 «بخ ۳۶۸/۵۳/۱»

(← جمشید)

جمشید:

گرانمایه جمشید فرزندی اوی کمر بسته و دل پر از پند اوی  
 «بخ ۱/۲۳/۱»  
 نام جمشید از دو بهر ساخته شده است. جم + شید. جم در اوستا 𐬑𐬀𐬎𐬎یم و در پهلوی 𐭪𐭥 یا 𐭪𐭥 Jam, Yam می باشد.  
 شاید معنی لفظی جم توأمان و همزاد و جتاه باشد. چه بسا در اوستا کلمه یتم به معنی توأمان است و در نزد برهمنان نیز یتم و خواهرش یمی نخستین نر و ماده نوع بشراند و این عقیده ممد معنی فوق است. (بشتها، ج ۱، ص ۱۸۱)  
 بهر دوم: شید. در اوستا خشتت 𐬰𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀 و در پهلوی 𐭮𐭥𐭮𐭥 شیت یا شید Sēd, Šēt می باشد. به معنی درخشان. نور. روشنی. فروغ. پس جمشید به معنی درخشان است.  
 نام پدر جمشید در اوستا ویونگهوت 𐬵𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀 و در سانسکریت ویوسونت می باشد. (بشتها، ج ۱، ص ۱۸۰) نام جمشید در نوشته هایی بزبان تازی به گونه ویونجهان (تاریخ

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۵۳

الرسل و الملوك. بخش ایران. ص ۳۵) و، و بجهان (آثارالباقیه. ص ۲۹۲) آمده است.

در بند ۲ تا بند ۵ یسنای نهم در خصوص ویونگهان و پسرش جمشید چنین آمده است:

«زرتشت از هوم پرسید: که تو را در میان مردمان نخستین بار در این جهان مادی بیفشرد و چه پاداشی نصیب آن کس گردید. هوم در پاسخ گفت: نخستین بشری که مرا در این جهان مادی بیفشرد ویونگهان است، در پاداش پسری مثل جمشید که دارنده رمة خوب و در میان مردمان دارای بلندترین رتبه است و مانند خورشید درخشان است به او داده شد، کسی که در مدت سلطنتش جانوران و انسان را فنا ناپذیر، آب و گیاه را مشروب و ماکول تمام نشدنی قرار داد. در مدت سلطنت جم دلیر، نه سرما وجود داشت و نه گرما. جهان از مرگ و از حسد آفریده دیو عاری بود. در هنگام شهریاری وی ویونگهان و پسرش جمشید هر دو به ظاهر جوان پانزده ساله می نمودند. (یشتها. ج ۱، ص ۱۸۱)

در زامیاد یشت (یشت ۱۹) نیز از جمشید سخن گفته شده است. به ویژه آنکه سرچشمه مطالبی است که در نامه های تاریخی و شاهنامه آمده است.

در بند ۳۱ تا ۳۸ این یشت چنین آمده است: «فر مدت زمانی از آن جمشید بود کسی که در روی هفت کشور سلطنت داشت. به دیوها و مردمان و جادوان و پری ها و کاوی ها و کرین ها تسلط بود. جم از دیوها ثروت و سود بریود و فراوانی و گله و رمة و خوشی و جاه و جلال را از آنان دور بداشت. در مدت حکومت وی خوردنی و آشامیدنی پوسیده و فاسد نمی شد. نه سرما و گرما وجود داشت و نه پیری و مرگ و رشک آفریده دیو. این چنین بود تا به وقتی که او دروغگویی آغاز نمود و خیال خود را به دروغ مشغول ساخت. آنگاه فر از او به صورت مرغی جدا گشته به مهر رسید. بار دوم فر از او جدا گشته به فریدون رسید. بار سوم فر از او جدا گشته به گرشاسپ رسید. پس از آنکه فر از جمشید دور شد او افسرده و پریشان گرد جهان همی گشت، بناچار بایستی به خصومت دشمن تن در دهد.» (یشتها. ج ۱، ص ۱۸۶-۱۸۷)

بر پایه نوشته های اوستایی و دیگر نوشته های دینی مزدیسنا دوران شهریاری جمشید عصر طلایی زندگی ایرانیان است. او کسی است که «وَر» را ساخت که به «وَرجمکرد» معروف است و در آن از هر آفریده نیک اهورامزدا جفتی را گرد آورد تا از برف و سرما و توفان سخت دچار رنج نشده و نژاد آفریدگان همچنان بر جای باقی ماند.

در باره این وَر در وندیداد فرگرد دوم (ویدودات = قانون ضد دیو) گزارش مفصلی داده شده

است. (داستان جم. ص ۹۰ به بعد) در بند ۴۶ زامیاد یشت آمده که سپیتور <sup>سپیتور</sup> Spityura جم را با اژه دو پاره نمود. در بخش ۳۱ بُندهش بند ۵ آمده است «سپیتور <sup>سپیتور</sup> Spitur برادر جمشید است با اژی دهاک (ضحاک) جمشید را کشت.»

(یشتها. ج ۱، ص ۱۸۷)



همچنین آمده است که: جم درخشان دوره‌ایست که آریانیان پس از پیروزی بر طبیعت، بدون مزاحمت همسایگان، در آن روزگار می‌گذرانیدند و از آنجا که ییمه در اوستا به معنی همزاد نیز آمده است. بنابراین می‌توان گمان برد که مقصود از جمشید همزاد نور و فروغ یا همزاد درخشانگی بوده است و یا بالاخره همزاد خورشید و دوره جمشید دروه تابندگی نژاد آریاست. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا، ص ۷۰)

در شاهنامه آمده است پس از تهمورث پسرش جمشید بر تخت پادشاهی نشست. نخست ابزار جنگ را چون خفتان و درع و برگستوان و خود و زره و جوشن را ساخت. پس از آن از کتان و ابریشم و موی بافندگی و جامه دوختن را به مردمان آموخت. سپس مردم را به چهار طبقه کرد: ۱- پرستندگان. ۲- سپاهیان. ۳- برزیگران. ۴- دستورزان (← آموزیان). پس از آن فرمود تا دیوان ناپاک آب را با خاک بیامیزند و گِل درست کنند و خشت سازند. و با آنها کاخها و ایوانها و گرمابه‌ها برآورند. همچنین پزشکی و کشتی‌رانی را نیز به مردم آموخت و گوهر از سنگ بیرون کشید و آنگاه تختی ساخت آراسته به گوهرها:

بفر کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون بگردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته برو شاه فرمان روا
جهان انجمن شد بر تخت اوی	فرو مانده از فرقه بخت اوی
بجمشید بر گوهر افشاندند	مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هر مز فرودین	بر آسوده از رنج تن دل ز کین
بزرگان بشادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ از آن روزگار	بمانده ازان خسروان یادگار

«بخ ۲۵/۱-۵۶/۲۶»

چون این هنرها از وی پدید آمد:

منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
---------------------------	----------------------------

«بخ ۶۵/۲۶/۱»

و به همین سبب فرز او گسست و جهان از وی پر گفتگو شد. ایرانیان از جمشید سر پیچیدند و به ضحاک پیوستند. جمشید صد سال دور از چشم مردم بسر می‌برد.

صدم سال روزی بدریای چین	پدید آمد آن شاه ناپاک دین
چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ	یکایک ندادش زمانی درنگ
بازه مر او را بدو نیم کرد	جهان را ازو پاک و بی بیم کرد

«بخ ۲۰۴/۳۴/۱-۲۰۶»

در شاهنامه آمده است که جمشید هفت صد سال پادشاهی کرد.

### جمهور:

خنیده بهر جای جمهور نام      بمردی بهر جای گسترده گام  
«مس ۲۸۱۴/۲۱۷/۸»

خنیده بهر جای جمهور نام      بمردی فزون کرده از فور نام  
«بخ ۲۸۵۰/۲۴۷۱/۸»

در داستان پیدا شدن شترنج آمده که در شهر سندل یکی از شهرهای هند مردی به نام جمهور پادشاهی می کرد. و از بُست و کشمیر تا مرز چین همه به فرمان او بودند. جمهور دارای گنج و سپاه و نگین و کلاه بود و شاهی دانشور و با فرهنگ بود. وی زنی هوشمند و هنرمند و با دانش داشت که برای جمهور پسری زانید که نامش را گو گذاشتند. (- گو) پس از چندی جمهور ناگهان بیمار شد و در گذشت و جهان را به گو سپرد.

برین بر نیامد بسی روزگار      که بیمار شد ناگهان شهریار  
بکدبانو اندرز کرد و بمرد      جهانی پر از داد گو را سپرد  
«بخ ۲۸۶۱-۲۸۶۰/۲۴۷۲/۸»

جنابد ← کنابد

جند شاپور ← گند شاپور

### جندل ۱:

کجا نام او جندل راهبر      بهر کار دلسوز بر شاه بر  
«بخ ۵۶/۶۵/۱»

کجا نام او جندل پر هنر      بهر کار دلسوز بر شاه بر  
«مس ۵۵/۸۲/۱»

نام یکی از نامداران و گرانمایگان که از نزدیکان فریدون بود. فریدون به جندل فرمان داد تا گرد جهان بگردد و سه دختر از نژاد مهران را گزین کند تا درخور سه فرزندش، که بعدها بر آنها نام سلم و تور و ایرج را نهاد، باشند. جندل پس از جستجوی بسیار در یمن به این سه دختر برخورد که فرزندان سرو شاه یمن بودند. جندل پس از دادن پیام فریدون و شنیدن پاسخ سروشاه، نزد فریدون باز گشت.

پس از خواستگاری از دختران سروشاه و باز گشت جندل به نزد فریدون دیگر پادی از او در شاهنامه نشده است.

## جندل ۲:

دگر شاه سندنل که بد نامدار      همان شاه جندل گو کامکار  
«بخ ۲۴۰۳/۲۲۵۰/۷»  
دگر شاه سندنل که بد نامدار      همان نیز جندل که بد کامکار  
«مس ۲۴۱۳/۴۴۲/۷»

در شاهنامه آمده هنگامی که شنگل شاه هند به دیدار بهرام گور آمد. به همراه او نیز برخی از پادشاهان هندوستان بودند از آن جمله شاه جندل. در باره این جندل آگهی بیشتری از شاهنامه به دست نیامد.

جندی شاپور ← گند شاپور  
جوانو ← جوانوی

## جوانوی:

بجستند آنگه فرستاده‌ای      سخن گوی و پسندال آزاده‌ای  
کجا نام آن گو جوانوی بود      دبیری بزرگ و سخن گوی بود  
«بخ ۴۳۹-۴۳۸/۲۱۰۱/۷»

این نام را طبری به گونه «جوانی» (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۱۷ و بعد) و ابن اثیر به گونه «جوانی» (تاریخ کامل وقایع پیش از اسلام. ج ۴، ص ۲۷۸ و بعد) آورده است. نویسنده ابن اثیر مسلماً اشتباه رونویس کننده است. باید افزود: اسامی مختوم به -ویه ðie و -وی ðe و وئی ði، یا به صورت «ویه» نوشته می‌شود و لغویون موشکاف آن را «وییه» می‌خوانند و یا فقط به شکل «ی» نوشته می‌شود. به احتمال قوی این جز برای تصغیر دال بر محبت و عطف اضافه می‌شده است و در کلمات مرکب جانشین جزء ثانی کلمه می‌شده است، جوانوی مثلاً کلمه محبت آمیز برای جوانمرد و یا جوانشیر و غیره بوده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۸۶)

چون خبر درگذشت یزدگرد یکم و پادشاهی خسرو به بهرام گور رسید، منذر را آگاه کرد و همه عرب را گرد کرد، و ایشان را گفت دانید که ملک از پدرم حق مراست، و عجم ملک دیگر کس را دادند، و دانید که ملکان عجم که جدان و پدران من بودند با شما چند نیکوی کردند، خاصه پدر من با بدخویی وی از نیکویی با شما چه کرد. اکنون ایشان ملک بکسی دیگر دادند ازیرا که من غایب بودم و با شما بودم، و اکنون یاری کردن من بر شماست، تا من این ملک بازستانم. منذر با عرب بملکی برو سلام کردند و او را گفتند: ملک عرب و عجم تراست، و پادشاه بر ما همه تویی، و ما همه فرمان‌بردار تویم، و تن و جان و مال ما همه فدای تو است. و منذر پذیرفت که

نیاسایم تا ملک تو بتو باز دهم. بهرام بدان سخن شاد شد، و ایشان را سخن نیکو گفت و منذر را شکر کرد. و دیگر روز منذر مر پسر خویش نعمان را ده هزار سوار بداد از عرب و بفرستاد بشهر طیسفون و به اردشیر بدانجا که وی را معزول کرده بودند و برابر هم دو شهر بود که اردشیر بابک بنا کرده بود یکی بر شرقی مداین و یکی بر غربی... و منذر فرمود نعمن (نعمان) را که شو بمداین بدان شهرها که کسری ملک آنجاست و نزدیکی آن شهر لشکرگاه ساز و طلایگان بفرست و اگر پیش تو بیرون نیابند تو پیشتر شو و اگر بیرون آیند و با تو حرب کنند حرب کن با ایشان، و تا بتوانی خویشتن اسیر مکن و چون از کشتن بمانی اسیر کن و برده کن.

نعمان بن المنذر بیامد با آن سپاه عرب بنزدیک مداین به طیسفون و مدینه الملک و بدان حد سواد بنشست و عجم بدو کس فرستادند که بچه کار آمدی؟ گفت مرا چنین فرمودند و مر یزدگرد را صاحب رسانی بود نام او جوانوی مردی بود با عقل تمام، هر کجا که یزدگرد رسول فرستادی، او را فرستادی. عجم گرد آمدند و او را سوی منذر فرستادند برسولی تا بنگرد که بچه کار آمدست نعمان. چون رسول سوی منذر آمد، منذر گفت نعمان را نه من فرستادم که نعمان را ملک بهرام فرستاد که شما ملکی که میراث او بود بکسی دیگر دادید بی حق، اکنون او حق خویشتن طلب همی کند. رسول را گفت شو پیش او تا چه گوید. پس او را با کس خویش سوی بهرام فرستاد. چون این رسول بهرام را بدید متحیر شد اندر صورت و سیرت او، و بهرام بیست و سه ساله بود رسول را هول آمد از هیبت که در دل او آمده بود سجده کردن ویرا فراموش کرد چنانکه عادت عجم بود که سجده کردند و بهرام دانست که سجده از هیبت او فراموش کرد پس بهرام سخن گفت با او بعتاب، و گفت شما حق از من باز داشتید، و میراث من بکسی دیگر دادید، و دانستید که مرا حق است. پس وعده های نیکو کرد و گفت من بکار شما بنگرم و با شما نیکوی کنم، شما از یزدگرد بترسیده اید، و چنان دانید که مذهب من چون مذهب اوست، و من بنزدیک او آمدم، نتوانستم صبر کردن با او و آن بیدادها نتوانستم دیدن از بر او برفتم، و ایدر آمدم، و خدای را نذر کردم که چون ملک بمن آید آن مذهب کار نبندم، و هر چه او بدی کرد من نیکوی کنم، و هر چه او تباه کرد من آبادان کنم. و هم آن زمان رسول از بر او بیرون شد و سوی منذر آمد و گفت اگر مردمان عجم بدانستندی که فضل و خرد و تمیز این ملک چند است هرگز جز او ملک دیگر نشانندندی. منذر گفت تو باز گرد و هر چه از ملک شنیدی ایشان را بگویی. رسول گفت: اگر گران نبایدت رنج برداری و بیایی بجای نشست پادشاهان تا خردمندان و مهتران نزد تو گرد آیند و آنگه بیکجا سکالشی کنیدی نیکوتر بود که آن مردمان از فرمان تو بیرون نیابند و دانند که ایشان را جز نیکویی نفرمایی و رسول باز گشت.

(تاریخ بلعی. ج ۲، ص ۹۳۲-۹۳۵)

این نام در شاهنامه به گونه جوانو هم آمده است.

بیامد جوانو سخنها بگفت      رخ شنید از رای او بر شکفت  
«بخ ۷/۲۱۰۲/۴۶۷»

جوانی ← جوانوی  
جوبان ← جویا  
جوزجان ← گوزگان  
جوزجانان ← گوزگان

### جوگیان:

یکی شاه کابل یکی سند شاه      دگر جوگیان شاه با فرو گاه  
«بخ ۷/۲۲۵۰/۲۴۰۲»  
یکی شاه کابل یکی هند شاه      دگر شاه سندنل بشد با سپاه  
«مس ۷/۴۴۲/۲۴۱۲»  
نام یکی از شاهان هندوستان است که به همراه شنگل با چند تن از پاشاهان دیگر به دیدار  
بهرام گور آمد.  
جونجاس ← جرنجاس

### جویا:

که جویا بدش نام و جوینده بود      گراینده گرز و گوینده بود  
«بخ ۲/۳۶۷/۸۲۶»  
در مس ۲/۱۱۸/۷۶۹: جویان. در س: جویا. در ترجمه بنداری جویان.  
نام یکی از دلاوران و نامداران مازندران. وی به دستور شاه مازندران به سوی ایرانیان آمده و  
هماورد می‌جوید. رستم به میدان رفته و در اندک زمان با نیزه جویا را از سر زین برداشته و به زمین  
می‌اندازد و بدین گونه جویا به دست رستم کشته می‌شود.

جویان ← جویا  
جهاس ← خشاش

### جهرم:

جهاندار دارا به جهرم رسید      که آنجا بدی گنجها را کلید  
«مس ۶/۳۹۲/۱۸۷»

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۵۹

جهاندار دارا به چهارم رسید که آنجا بدی گنجها را کلید

«بخ ۱۸۹/۱۷۹۳/۶»

نام چهارم در کارنامه اردشیر بابکان به گونه زرهم کم پی zarham آمده است. (کارنامه. فره‌وشی. ص ۹۳). یکی از ولایات فارس شهرست خرم و از وی زیلو مصلی نماز نیکو خیزد (حدودالعالم. ص ۱۳۵) یکی از نواحی داراب. (مسالك و ممالك. ص ۱۰۱) از پسا (فسا) تا چهارم ده فرسنگ و از چهارم افکندهای نیکو خیزد. (همان. ص ۱۱۷) حمدالله مستوفی نویسد: چهارم شهری وسطست. بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست. هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و میوه و پنبه بود و آب روان و کاریز دارد و در آن حدود قلعه محکم است آنرا خورسه خوانند. (نزهةالقلوب. ص ۱۴۹-۱۵۰)

جهن:

سپهبد گزین کرد گلباد را چو گرسیوز و جهن و پولاد را

«بخ ۱۴۱۳/۶۰۰/۳»

سپهبد گزین کرد گلباد را چو گرسیوز و جهن پولاد را

«داستان سیاوش. ص ۷۷ ب ۱۳۲۲»

در مس ۱۳۲۳/۸۶/۳ جهن و پولاد. در بم و س: جهن پولاد آمده است.

جهن پولاد یعنی جهن پسر پولاد. در حالیکه جهن پسر افراسیاب و خال کیخسرو بود. از سوی دیگر نام پولاد به تنهایی نیز چند بار در داستانهای گوناگون شاهنامه مانند داستان سیاوش و داستان خاقان چین آمده است و هیچگونه بستگی به جهن ندارد. همچنین چنانکه خواهیم دید جهن پس از افراسیاب بر تخت می‌نشیند در حالیکه پس از داستان خاقان چین دیگر از پولاد نامی به میان نمی‌آید. در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب آمده که چون افراسیاب به گنگ دژ پناهنده شد ایرانیان از چهار سو، گنگ دژ را فرا گرفته و رخنه‌ای در دیوار دژ پدید آورده و به درون دژ می‌روند. افراسیاب چون آگهی می‌یابد، به جهن و گرسیوز می‌گوید که گنج و فرزندان و خواسته خود را برداشته و در آنجا نمانند. در همین میان، گرسیوز و جهن گرفتار رستم می‌شوند. و افراسیاب روی به گریز می‌نهد و راه بیابان را در پیش می‌گیرد. سرانجام پس از آنکه افراسیاب و گرسیوز کشته شدند و کیکاوس نیز در می‌گذرد. کیخسرو دستور می‌دهد جهن را از بند رها کنید و نزد او آورند.

بفرمود تا جهن افراسیاب بسیارند در پیش با جاء و آب

«بخ ۱/۱۴۰۰/۵»

جهن چون به نزدیک کیخسرو رسید «زمین را ببوسید بیچاره وار» و کیخسرو چون او را گریان

می‌بیند:

ز خونی که بد بهره مادری	بجوشید و شد چهره‌اش آذری
وزان پس فرو ریخت بر چهره آب	بسی یاد کرد از رد افراسیاب
که گر او نشستی بخون دست پیش	نگه داشتی دین و آیین و کیش
نکردی بخون سرخ ریش سپید	نگشتی ز بوم و ز بر نا امید
منش بودمی پیش فرزندوار	نخواندم من او را مگر شهریار

«بخ ۵/۱۴۰۰/۹-۱۳»

در پایان کیخسرو جهن را به پادشاهی توران زمین بر می‌گزیند. و منشوری به آیین شاهان و رسم کیان نوشتند:

چنان چون فریدون بتور آن زمین	سپرد و بگفتش که تو پیش ازین
مجو از جهان بهره خویش را	بده داد مظلوم و درویش را

«بخ ۵/۱۴۰۲/۶۳-۶۴»

#### جهن بُرزین:

یکی مرد بد در دماوند کوه	که شاهش جدا داشتی از گروه
کجا جهن بُرزین بدی نام او	رسیده بهر کشوری کام او

«بخ ۹/۲۸۷۷/۳۵۷۲-۳۵۷۳»

هنگامی که فریدون ضحاک را در دماوند به بند کشید، مردی در آنجا می‌زیست به نام جهن بُرزین. او تختی برای فریدون ساخت که بر گرد آن گهر نشانده بود. آفریدون از دیدن آن تخت شادمان شد و:

درم داد سر جهن را سی هزار	یکی تاج زرین و دو گوشوار
همش عهد ساری و آمل نبشت	که بد مرز منشور او چون بهشت

«بخ ۹/۲۸۷۷/۳۵۷۵-۳۵۷۶»

فریدون این تخت را به ایرج داد و پس از ایرج به منوچهر رسید و پس از آن نیز دیگر شاهان هر یک چیزی بر آن افزودند تا آنکه:

مر آنرا سکندر همه پاره کرد	ز بی دانشی کار یکباره کرد
بسی زان بزرگان نهان داشتند	همی دست بر دست بگذاشتند
بدین گونه بد تا سر اردشیر	کجا گشته بد نام آن تخت پیر

«بخ ۹/۲۸۷۸/۳۵۹۴-۳۵۹۶»

تا آنکه خسرو پرویز بر تخت نشست. وی هزار و صد و بیست استاد را گرد آورد تا آن تخت را بر پای دارند:

چو بر پای کردند تخت بلند  
 برش بود بالاش صد شاه رش  
 صد و بیست رش باز پهناش بود  
 بسی روز در ماه بهر بامداد  
 برویش ز زرین صدو چل هزار  
 همه نقره خام بد بیخ و بش  
 چو اندر بره خور نهادهی چراغ  
 چو خورشید در شیر گشتی درشت  
 چو هنگامه تیر ماه آمدی  
 سوی میوه و باغ بودیش روی  
 زمستان که بودی گه باد و نم  
 همه طاقها بود بسته ازار  
 همان گوی سیمین و زرین هزار  
 بمشقال ازان هر یکی پانصد  
 یکی نیمه زو اندر آتش بدی  
 شمار ستاره ده و دو و هفت  
 چه زو ایستاده چه مانده بپای  
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت  
 ازان برجها چند زرین بدی  
 شمارش ندانست کردن کسی  
 هر آن گوهری کش بها خوار بود  
 بسی نیز بگذشت بر هفتصد  
 بسی سرخ گوهر بدی کس بها  
 که روشن شدی زو شب تیره چهر  
 سه تخت از بر تخت بر پایه بود  
 ازین تا بدان پایه بودی چهار  
 کهنین تخت را نام بد میش سار  
 مهین تخت را خواندی لاژورد  
 سدبگر سراسر ز پیروزه بود  
 هر آن کس که دهقان بد و زیر دست

درخشنده شد روی بخت بلند  
 چو هفتاد رش بر نهی از برش  
 که پهناش کمتر ز بالاش بود  
 یکی فرش بودی بدبگر نهاد  
 ز پیروزه بر زر کرده نگار  
 یکی زان بمشقال بد شصت و شش  
 پیش دشت بودی و در پیش باغ  
 مران تخت را سوی او بود پشت  
 گه میوه و جشن گاه آمدی  
 بدان تا بیاید ز هر میوه بوی  
 بر آن تخت بر کس نبودی دژم  
 ز خیز و سمور از در شهریار  
 بر آتش همی تافتی جامه دار  
 کز آتش شدی رنگ همچو بسد  
 دگر پیش گردان سرکش بدی  
 همان ماه تابان ز برجی که رفت  
 بدیدی بچشم سر اختر گرای  
 سپهر از بر خاک بر چند گشت  
 چه مایه ازان گوهر آگین بدی  
 اگر چند بودیش دانش بسی  
 کما بیش هفتاد دینار بود  
 همی گیر ازین گونه از نیک و بد  
 ندانست کش ماند بی منتها  
 چو ناهید رخشان بدی بر سپهر  
 ز گوهر سراپای پر مایه بود  
 همه پایه زرین و گوهر نگار  
 سر میش بودی پرو بر نگار  
 که هر گز نبودی پرو باد و گرد  
 پرو هر که دیدیش دلسوزه بود  
 ورا میش سر بود جای نشست



سواران بسی بساک روز نبرد  
شدندی بر آن گنبد لارورد  
بپیروزه بر جای دستور بود  
که از کدخدایش رنجور بود  
چو بر تخت پیروزه بودی نشست  
خردمند بودی و مهتر پرست  
یکی جامه افکنده بد زربفت  
برش بود بالاش پنجاه و هفت  
بگوه‌ر همه ریشها بافته  
ز بر شوشه زر برو تافته  
برو کرده پیدا نشان سپهر  
ز بهرام و کیوان و هرمزد و مهر  
ز ناهید و تیر و ز گردنده ماه  
پدیدار کرده بد و نیک شاه  
هم از هفت کشور برو بر نشان  
ز دهقان و از روم گردن کشان  
برو بر نشان چل و هشت شاه  
بزر بافته تاج شاهنشهان  
بچین در یکی مرد بد بی همال  
سر سال نو هرمز فرودین  
ببرد آن کفی فرش نزدیک شاه  
بگسترده روز نو آن جامه را  
بر آن جامه بر مجلس آراستند  
همی آفرین خواند سرگش برود  
بزرگان گوه‌ر بر افشانندند  
«بخ ۲۸۷۹/۱-۲۸۸۲/۸-۳۶۵۴»

بیت پایانی در مس چنین است:  
بزرگان برو گوه‌ر افشانندند  
که فرش بزرگش همی خواندند  
«مس ۳۶۰۹/۲۲۵/۱»

این تخت را تخت ناق‌دیس (تخت طاقدیس) می‌خوانده‌اند.  
ز تختی که خوانی و را طاقدیس  
که بنهاد پرویز در اسپریس  
«بخ ۲۸۷۷/۱-۳۵۶۹»

ثعالبی در غرراخبار الملوک... این تخت را چنین وصف کرده است:  
«این سریری بود از عاج و ساج، که رویه کار و نرده‌های آن از سیم و زر بود. یکصد و هشتاد  
ذراع طول و یکصد و پنجاه ذراع عرض داشت. روی پله‌های آنرا با چوب سیاه و آبنوس زرکوب  
فرش کرده بودند. آسمانه این تخت از زر و لاجورد بود، و صور فلکی، و کواکب، و بروج سماوی و  
هفت اقلیم، و صور پادشاهان، و هیئتهای آنان را، در مجالس بزم، و ایام رزم، و هنگام شکار، بر آن  
نقش کرده بودند. در آن آلتی بود برای تعیین ساعات روز. چهار قالی از دیبای زیرافته، مرصع

بمروارید و یاقوت، در آن تخت گسترده بودند، که هر یک تناسب با یکی از فصول سال داشت.»  
این ساختمان به روی غلطک هایی ساخته شده بود که می توانسته است دَوَران کند، و به کره بزرگی شباهت داشت و مانند آسمان بود و در پیرامون آن خورشید و ماه و ستارگان بودند. در این گنبد ماشینها و آلاتی کار گذاشته بودند که از آن برای ایجاد توفان و رعد و برق و باران استفاده می کردند. (تاریخ مهندسی در ایران ص ۱۶۰-۱۶۱ و ایران در زمان ساسانیان. ص ۴۸۸)  
در خور یاد آورiest که این تخت در سال «۶۱۸ م» به دست خسرو دوم در شیز یا گنزه که امروزه تخت سلیمان نام دارد ساخته شد. این تخت بر فراز کوهی قرار داشت. (منابع یاد شده. همان صفحات)

### جهن پولاد - جهن

#### جیحون:

همانگه خبر بافریدون رسید که لشکر بدین سوی جیحون رسید  
«بخ ۷۹۲/۱۰۴/۱»  
در حدود العالم آمده: و دیگر رود جیحون است از حدود و خان برود و بر حد میان ناحیت بلور و میان حدود شکنان و خان برود تا بحدود ختلان و تخارستان و بلخ و چغانیان و خراسان و ماوراءالنهر همی رود تا بحدود خوارزم آنکه اندر دریای خوارزم افتد. (ص ۱۴۰) به این رود آموی نیز گویند.  
(- آموی). مقدسی نوید:  
جیحون آغاز آن در سرزمین «و خان» است و به ختل کشیده می شود و با پیوستن شش رود بدان گسترش می یابد؛ «هَلْبُک»، «هَریان»، «فارغر»، «اندربجا راغ»، «وخشاب» که از همه گودتر است، سپس رود قوادیان و پس از آن رودهای چغانیان که همه از سوی هپتل می آیند، بدان می پیوندند. سپس به سوی خوارزم سرازیر می گردد و پس از سیراب کردن چند شهر از شرق تا غرب خوارزم، به دریاچه ای تلخ فرو می شود. (احسن التقاسیم. ج ۱، ص ۳۱)  
در باره نام جیحون باید گفت در پاره ای از نوشته های تاریخی این نام به معنی مطلق رود، یا نهر به کار رفته است. مانند تاریخ جهانگشای جوینی، جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله، نزهة القلوب حمد الله مستوفی، زین الاخبار گردیزی. (چهارسو. ص ۱۷۱-۱۷۳)



## چ

### چاج ← چاچ

### چاچ:

بخارا و سفد و سمرقند و چاچ سپیجاب و آن کشور و تخت عاج  
«مس ۸۸۲/۵۸/۳»  
در بخ ۹۲۴/۵۷۳/۳ و ژم ۹۲۳/۱۳۷/۲: چاچ. همچنین در شاهنامه به گونه چاچ نیز آمده  
است: بخ ۲۱۰/۱۲۸۲/۵. مس ۲۰۱/۹۷/۵. شاش تازی شده چاچ است.  
چاچ: ناحیست بزرگ و آبادان و مردمانی غازی پیشه، و جنگ کن و توانگر و بسیار نعمت ،  
و از وی کمان و تیر خدنگ و چوپ خلنج بسیار افتد. (خلنج: همان خلنگ است. برهان. ج ۲، ص  
۷۶۶) و ملوک وی اندر قدیم از ملوک اطراف بودند. (حدودالعالم. ص ۱۱۶) ابن حوقل نویسد:  
چاچ و ابلاق: مساحت آنها دو روز در سه روز است و در سراسر خراسان و ماوراءالنهر اقلیمی نیست  
که به اندازه این دو ناحیه وسیع تر و دارای منابع بسیار و دهکده های آباد و عمارات فراوان باشد. این  
اقلیم محدود است از یک طرف به رود چاچ که به دریاچه خوارزم می ریزد، و از طرف دیگر به  
دروازه آهنین که در میان صحرای قلاس و اسپجباب واقع است و قلاص سراسر چراگاه است، و از  
سوی دیگر به کوه های منسوب به اعمال چاچ، و از سوی دیگر به وینکرد که دهکده مسیحیان است.  
چاچ در هامون قرار دارد. و در آبادیها به هم پیوسته کوهی یا زمین مرتفع درشتی پیدا نیست و در  
برابر دشمنان و ترکان بزرگترین مرز است. بناهای چاچ وسیع و از گل ساخته شده است و همه  
خانه ها آب جاری دارد و پوشیده از سبزه است. این ناحیه از خوشترین بلاد ماوراءالنهر و دارای

شهرهای متعدد نزدیک به هم است... (صورة الارض. ص ۲۳۳) چاچ را تازیکان شاش می‌گفتند در قرن وسطی بزرگترین بلاد ماوراء سیحون بوده است و امروز خرابه‌های موسوم به «تاشکند کهنه» محل همان شهر را نشان می‌دهد (همان. حواشی. ص ۳۱۶)

ناحیه‌های ایلاق و شاش در شمال شرقی اسروشنه، طرف راست سیر دریا (سیحون) قرار داشته و از لحاظ جغرافیایی واحد غیر قابل انفکاک را تشکیل می‌دادند. کلمه «ایلاق» به دره رود آنگر (در واقع آهنگران) و کلمه شاش به دره رود پرک (چرچیک) که دو سر چشمه داشته - یکی از کوههای بسکام و آن دیگر از ناحیه جدغل (پسکم و چت قل) - جاری می‌شده، اطلاق می‌گشته است. (ترکستان‌نامه. ج ۱، ص ۳۷۹)

### چاه ارژنگ:

بپیلان گردن کش آن سنگ را      که پوشد سر چاه ارژنگ را  
«بخ ۴/۱۰۹۰/۴۲۲»

بپیلان گردون کش آن سنگ را      که پوشد سر چاه ارژنگ را  
«مس ۵/۳۲/۴۱۶»

نام چاهی است در توران، که در آن بیژن را به دستور افراسیاب زندانی کردند، و بر سر آن چاه سنگی گذاشتند. اکوان دیو این سنگ را از دریا به بیشه چین انداخته بود.  
در داستان بیژن و منیژه، آنجا که کیخسرو در جام گیتی‌نما می‌نگرد:

بهر هفت کشور همی بنگرید      که آید ز بیژن نشانی پدید  
سوی کشور گرگساران رسید      بفرمان یزدان مر او را بدید  
بدان چاه بسته به بند گران      ز سختی همی مرگ جست اندران

«بخ ۴/۱۱۰۰/۶۰۴-۶۰۶»

بنابراین چاه ارژنگ در گرگساران قرار داشت. اینگونه می‌نماید، که گرگساران یکی از شهرهای توران بوده است. (- گرگساران)

### چَرَم ← جرم

### چشموان:

پدر وان که بود از دلیران اوی      چشموان که بود از دبیران اوی  
«ژم ۴/۱۸۵/۱۱۴»

این بیت در بخ ۱۵۰۱/۶ در زیر نویس صفحه به شماره ۱۲ آمده است - در متن مس نیامده

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۶۷

است و به جای آن در یادداشت شماره ۲۷ ج ۶، ص ۲۷، به نقل از ص، آمده:  
برون آنکه بود از دلیران او حشم آنچه بود از دبیران او  
نام دبیر گشتاسپ است که از او در سروده دقیقی در آنجا که از «نپذیرفتن گشتاسپ باز ایران  
ارجاسپ را» سخن به میان آمده، یاد شده است. این نام تنها یکبار آمده و از این کس بیش از آنچه  
که گفته آگهی دیگری نداریم.

### چشمه سبز ← چشمه سو

#### چشمه سو:

چو بخت شهنشاه بد رو شود از ایدر سوی چشمه سو شود  
فراز آورد لشکر و بوق و کوس بشادی نظاره شود سوی طوس  
«بخ ۷/۲۰۹۴-۳۲۱-۳۲۲»  
این چشمه به نامهای چشمه سبز، سبز رود یا رود سبز و در زبان پهلوی دریایچه سور یا سوور  
خوانده شده است، که در خراسان می باشد.  
در بخش ۳ بند ۲۴ گزیده های زادسپهر آمده: و دیگر سوور (سوار Sūwar) که هر  
ستبری (= کثافت) را به اطراف افگند و خویش روشن و پاک نگهدارد. چه در قیاس مانند چشمی  
است که هر ریمن (= چرخ، آلودگی) و گردی را به اطراف افگند. و به سبب ژرفای آن، هر چه در  
دریایچه رود به بُن (= ته) نرسد. و در نزدیکی آن «آذر سودی مهر» یعنی «بُزین مهر» نشیند  
(= قرار دارد) (گزیده های زادسپهر، ص ۱۱). این نام در بُندهش به گونه سُور و  
Sūgar آمده است. و در باره آن گوید:

و رسوگر در ابر شهر بوم، در سر کوه توس است. گوید که سود، به هر نیک چشمی و نیکی و  
افزایش و رادی بدو آفریده شده است. (همان، ص ۸۸، یادداشت ۳۱)

این چشمه در میان درّه های نزدیک به چکادکوه «سی سر» بر سر راهی که از کان فیروزه  
نیشابور به جلگه ماروسک می رود، چند برکه ژرف به چشم می خورد که هر یک به رنگی است. یکی  
از آنها آبی آسمانی، دیگری سبز فیروزه ای، و آن سه دیگر بی رنگ... و بزرگترین این برکه ها  
پیرامون ۸۰ گز پهنا و درازا دارد و دور تا دور آنها را نیزارهای انبوه گرفته است که نگرنده را از  
نزدیک شدن به آب آنها، به جز از یک سو باز می دارد. (دریای سو. سو. و. در ماهنامه فروهر  
شماره ۶ و ۷ سال ۱۳۶۲ ص ۵۹۱)

ابوریحان نیز جایگاه این دریایچه را میان ابر شهر توس در سر کوه دانسته و از آن بنام  
«سبز رود» یا «رود سبز» یاد کرده است. (آثارالباقیه، ص ۳۵۳ و ۳۵۴) در مجمل التواریخ (ص

۶۸) و تاریخ گزیده (ص ۱۱۱) و تاریخ جدید یزد (ص ۲۹ و ۳۰) و دیگر نوشته‌ها از این چشمه یاد شده و جای آنرا در خراسان دانسته‌اند.

این چشمه در نزد ایرانیان ارجمند و گرامی بود و با سرنوشت یزد گرد یکم ساسانی بستگی و پیوند نزدیکی داشت. زیرا در کنار این چشمه یزد گرد بوسیله اسبی که گویند فرشته بود کشته شد. (چهارسو. ص ۱۰۶-۹۴) (۴ یزد گرد ۱)

بلعمی در ترجمه خود از تاریخ طبری جایگاه کشته شدن یزد گرد یکم را در خراسان دانسته است. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۲۱) اما طبری محل کشته شدن یزد گرد یکم را گرگان نوشته است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۰۹) ثمالی نیز از جرجان نام برده است. (شاهنامه ثمالی، ص ۲۶۱) نولد که گفته است که فردوسی محل این واقعه را مخصوصاً در نزدیک شهر پدری خود توس گفته است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۷۸) در حالی که می‌دانیم روایت فردوسی درست است و گفته نولد که مغرضانه و ناتندرست می‌باشد.

### چغانی:

چغانی چو فرطوس لشکر فروز      گهار گهانی گوگرد سوز  
(بخ ۸۴۷/۹۱۹/۴)

چغان + ی (نسبت): منسوب به چغان.

چغانیان در ماوراءالنهر: شهرست بزرگ برا کوه نهاده و قصبه این ناحیتست جایی با آبهای روان و هوایی خوش و مردمان درویش. (حدودالعالم. ص ۱۰۹) چغانیان از ترمذ بزرگ‌تر است، لیکن ترمذ انبوه‌تر و آبادان‌تر است. (مسالک و ممالک. ص ۲۳۴)

چغانیان که به عربی «صفانیان» نوشته می‌شود، ناحیه‌ای است در بخش علیای مسیر اوکسوس یا آمودریا (جیحون). شهر عمده ناحیه مزبور نیز چغانیان خوانده می‌شود و نسبت چغانیانی و چغانی از آن مشتق است. بلا تردید نام رودی که از چغانیان می‌گذرد - یعنی چغان رود (که اکنون سرخان خوانده می‌شود) - و همچنین لقب ملک یا صاحب محلی آن «چغان خدات» هم از چغانیان ریشه می‌گیرد... پایتخت چغانیان در مسافت چهار روز راه یا ۲۴ فرسخ از ترمذ و سه روز راه از قوادیان یا کوادیان (اکنون = قبادیان) قرار داشته است.

بارتولد این شهر را همان ده‌نوی کنونی که مرکز آن ناحیه است می‌داند. ولی لسترنج با شهر «ساری آسیا» (سر آسیا؟) که اندکی شمالی‌تر است منطبق می‌داند. (گزیده‌های مقالات تحقیقی. ص ۱۳)

شهر صفانیان دارای کهن‌دز بوده و از لحاظ وسعت از ترمذ بزرگ‌تر ولی از حیث عمده جمعیت و ثروت به پای آن نمی‌رسیده است. (ترکستان‌نامه. ج ۱، ص ۱۸۵)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۶۹

در بیت یاد شده منظور از چفانی یک تن یا یک کس نیست. بلکه اشاره به مردمانی است که چفانی نامیده می شدند.

چفوان ← حلوان

### چِگِل:

بدو داد ترک چگل صد هزار      سواران شایسته کارزار

«بخ ۳۱۳/۱۲۸۸/۵»

چِگِل ناحیتیست واصل او از خلخ است ولکن ناحیتیست بسیار مردم، و مشرق او و جنوب او حدود خلخ است. و مغرب وی حدود نخس است، و شمال وی ناحیت خرخیز [= قرقیز] و هر چیزی کی از ناحیت خلخ افتد و از ناحیت خرخیز افتد از چگل نیز خیزد، و ایشان را خواسته بسیارست و خداوندان خیمه و خرگاهند. و ایشان را شهرها و دهها اند کست، و نعمت و خواسته ایشان گاوست و گوسپند و اسب و بعضی از ایشان آفتاب و ستارگان پرستند. و مردمان نیک طبع اند و آمیزنده و مهربان و پادشا هم ازیشانست. (حدودالعالم. ص ۸۳-۸۴) چِگِل در شمال دریاچه ایسک کل (ایسی کول) قرار دارد (سفرنامه ابودلف. مقدمه ص ۲۳)

چِگِل شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش روی می باشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند. (برهان. ج ۲، ص ۶۵۳)

### چَنگِش:

سواری تنومند خسرو پرست      بیامد ببرزد درین کار دست

که چنگش بدش نام و جوینده بود      دلیر و بهر جای پوینده بود

«بخ ۳۴-۳۳/۹۶۲/۴»

پس از کشته شدن کاموس کشانی به دست رستم. سواری به نام چنگش که یکی از کشانی ها بود، به نبرد با رستم بر می خیزد. چنگش به سوی ایرانیان رفته و همآورد می جوید. از سوی دیگر رستم سوار بر رخس و با گرز گران به سوی چنگش رفته و نبرد آغاز می شود. چنگش تیری به سوی رستم می اندازد. ولی تیر به رستم کارگر نمی شود، و چنگش که چنین می بیند به اندیشه گریز می افتد و روی به گریز می نهد. رستم رخس را بر می انگیزد و از پس او می رود و دم اسب چنگش را می گیرد به گونه ای که دو لشکر اندر شگفت شدند.

زمانی همی داشت تا شد غمین      بزد خویشتن را سبک بر زمین

بیشاد ازو ترک و زنهار خواست      تهمتن ورا کرد با خاک راست





## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۷۱

در آب چون باد راست بود به یک شب برون شوند. (مسالک و ممالک، ص ۱۵۹)

چین:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین سوم دشت گردان و ایران زمین

«بخ ۲۹۱/۷۷/۱»

ناحیت چینستان؛ ناحیتیست کی مشرق او دریا اقیانوس مشرقیست و جنوب وی حدود واق و کوه سرنديپ و دریای اعظم، و مغرب وی هندوستان و تبت است. و شمال وی حدود تبت و تغز غز و خرخیز. و این ناحیتیست بسیار نعمت با آب روان و اندرو معدنهاه زیر است بسیار و اندرین ناحیت کوهست و بیابان و دریا و ریگست و ملک او را فغفور چین خوانند و گویند کی از فرزندان فریدون است. و گویند کی ملک چین را سیه و شمت ناحیت دارد که هر روزی از سال مال یک ناحیت بخزینہ آرند و مردمان این ناحیت مردمانی خوب صنعت اند و کارهای بدیع کنند و برود عنان اندر نشسته ببت آیند بازارگانی و بیشترین ازیشان دین مانی دارند. ملک ایشان شمنی است. (یعنی بودائی). و ازین ناحیت زر خیزد و حریر و پرند و خاوخیر چینی و دیا و غضاره و دارسینی و ختوکی ازو دستهای کار کنند و کارهای بدیع اندر هر جنسی. و اندرین ناحیت پیلست و گرگ. (حدودالعالم، ص ۵۹-۶۰)

چینیان کشور خود را بدین نام «چین» نمی نامند. گمان بسیار می رود این نام چندان قدیمی نباشد. مردم چین سرزمین خود را «تونگو» می نامند. شاید ایرانیان نیز در گذشته ی بسیار دور کشور مذکور را به نام چین نمی نامیدند. ما در نوشته های پارسی به دو نام مشهور «ختا» و «ختن» بر می خوریم. چنین بر می آید «ختا» نام چین شمالی و شرقی و «ختن» نام چین غربی بوده است. نام «ختا» در زبان روسی نیز متداول است و روسها هنوز کشور چین را به نام «کیتای» می نامند. رشیدالدین فضل الله همدانی نیز در کتاب جامع التواریخ هنگامی که از دیوار چین سخن به میان آورد، آن را «سد ختای» نامیده است.

شاید چین شکل دگرگون شده ی نام «تسین» (Ts'in) باشد. تسین دودمانی بوده که از سده ششم پیش از میلاد تا سده سوم میلادی بر بخشی از چین فرمانروایی داشتند. در دوره ی امپراتوران این سلسله بود که اندیشه های عمده کنفوسیوس و پیروان او شکل گرفت.

شاید نام چین اقتباس از نام چن Chen یکی از سلسله امپراتوران سرزمین تونگو باشد. (ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۶۷ - ۶۸)

چینیان کشور خود را به جای چین «تیین هوا» Tien - hua به معنی زیر آسمانها، یا، سهای Sz - hai به معنی میان چهار دریا، یا، چونگ کوئو Chung - ku به معنی ملک گل آذین میانین یا به فرمان انقلاب چون هوامین کوئو Chun - hwa - min - kuo به معنی ملک گل آذین میان

مردم می‌خوانند. (تاریخ تمدن. مشرق زمین گاهواره تمدن. ج ۳، ص ۸۸۹)  
در قدیم مراد از چین همان ترکستان شرقی بوده است و چین اصلی را ماچین (مهاچین)  
می‌گفته‌اند.

چینوی ← حسنوی

## ح

حاوید ← شهر خاور

حبش:

وز انجایگه شاه خورشید فش بیامد دمان تا زمین حبش  
«مس ۷/۷۰/۱۱۵۹»

در بخ ۷/۱۸۷۶/۱۱۹۵ و انجایگه آمده است.

حبش. حبشه. اتیوپی. آبی سی‌نیا (که تحریف اروپایی لفظ حبشه است)

نویسنده ناشناس حدودالعالم، در سخن اندر ناحیت حبشه و شهرهای وی گوید: از مشرق وی بعضی زنگیانند، و جنوبش و مغربش بیابانست و شمالش دریا و بعضی از خلیج بربری. و این ناحیتست با اعتدال صورت، و مردمانی سیاهند و کاهل و با همت بزرگند، و فرمان بردارند مر ملک خویش را، و بازرگانان عمان و حجاز و بحرین اینجا آیند. از شهرهای آن: راس، سوار، رین یا زیلع. (حدودالعالم، ص ۱۹۷)

حبشه واقع در مشرق افریقای مرکزی، پایتختش آدیس آبابا و به مساحت تقریبی ۱۱۸۴۳۲۰ هزار گزر مربع است و از شمال به دریای سرخ و از مغرب به سودان و از جنوب به کنیا و از جنوب شرقی و شمال شرقی به سومالی محدود است و آن یکی از قدیم ترین ممالک زمین است با سکنه ای از گروهها و نژادهای مختلف.

قسمتی از سکنه یهودی بودند و مسیحیت به وسیله قدیس فرومن تیوس (در مآخذ حبشی ابا سلمه) که برده پادشاه اکسوم بود در «۳۸۰ م» به حبشه برده شد و تا قرن پنجم و ششم به کندی

رایج گشت اما با فتوحات مسلمانان در مصر و نوبه رابطه آنجا با مسیحیت قطع گردید. مهاجرت مسلمانان به حبشه در قرن اول اسلامی و رابطه مسلمین با حبشیان معروف است. تاریخ جدید حبشه از قرن دوازدهم میلادی شروع می‌شود. (سفرنامه ناصر خسرو، تعلیقات، ص ۲۲۹)

حبشه ← حبش  
حبیب ← حَبِیْب قُتِیْبَه

### حجاز:

همه کُشت و بستد حجاز و یمن برای و بمردان شمشیرزن

«بخ ۶۸۵/۱۸۴۸/۷»

لفظ حجاز به معنی حاجز و مانع است و در جغرافیای عربستان به کوههای سِراة فاضل میان مرتفعات (نجد) و کرانه‌های ناهموار (تِهامة) اطلاق شده است و اصطلاحاً ناحیه‌ای است از جزیره العرب (عربستان) در کرانه‌های شرقی بحر احمر مشتمل بر دو قسمت: یکی اراضی پست ساحل تِهامة مشتمل بر شهرها و بنادر و مواضع معروف چون مکه و جدّه و ینبع و دیگری کرانه کوهستانی، که نواحی نسبتاً حاصلخیز مانند ناحیه آتشفشانی مدینه و واحه‌های ییلاقی چون طائف دارد. خیبر و بدر و حجر از توابع دیگر حجاز است. قبایل قدیم عرب از ثمود و اوس و خزرج و قریش به این ناحیه بستگی دارند و ثقیف و هذیل در طائف و حجاز جنوبی زندگی می‌کنند. تاریخ حجاز، تاریخ مکه و مدینه است. در حال حاضر حجاز آبادترین و پر جمعیت ترین قسمت حکومت عربستان سعودی است. (سفرنامه ناصر خسرو، تعلیقات، ص ۲۲۹)

### حسنوی:

بچین اندرون بود حسنوی نام دگر سرکشی بود زنگوی نام

«بخ ۲۴۹۹/۲۸۱۶/۹»

در لن و قب و ما و بنداری: چینوی، در س و ص: خستوی آمده است. به نظر می‌رسد نام چینوی بیش از دو نام دیگر به چنین کسی برآورده باشد تا حسنوی یا خستوی. زیرا نام چینوی = چین = وی پسوند مخفف و به مانند سیوی و سیویه. (- زنگوی ۲)  
همچنین چینو دهیست از دهستان فندرک بخش رامیان شهرستان گرگان... (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳)

حسین قتیبه ← حَبِیْب قُتِیْبَه

## حفوان ← حلوان

### حلب:

تو زایدر برو تا حلب چاره جوی سپه را جز از جنگ چیزی مگوی  
«بخ ۶/۱۴۸۸/۷۹۹»  
شهری در شمال غربی سوریه بر روی قویق یا گوک سو، به فاصله ۱۱۰ هزار گزی دریای روم... از قدیمترین شهرهای موجود و احتمالاً از تأسیسات حتی ها (هیت ها) ست و نامش در کتیبه های بغاز کوی و متون بابل مربوط به ۷۵۰ پیش از میلاد آمده و مطابق ارام صوبه مذکور در عهد عتیق (= تورات) ... آثار و ابنیه حلب بسیار قدیم است و قلعه آن بسی دیرینگی دارد. (سفر نامه ناصر خسرو. تعلیقات، ص ۲۳۱. به اختصار  
حلب شهری بزرگست و خرم و آبادان و با مرام و خواسته بسیار و یکی باره دارد کی سوار بر سر وی گرداگرد وی بگردد. (حدود العالم. ص ۱۷۲)

### حلوان:

چو منزل بمنزل به حلوان رسید یکی مایه ور باره و شهر دید  
«مس ۷/۱۶۴۸/۱۶۴۸»  
چو منزل بمنزل به جفوان رسید یکی باره و مایه ور شهر دید  
«بخ ۷/۱۹۰۴/۱۶۶۹»  
در ق: جفوان. در لن: خفوان. در س: حفوان. در ص: موقان. در ترجمه بنداری: جفوان.  
بنا به گفته بلعمی حلوان در دوره قباد ساسانی ساخته شد (تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۱۶۶)  
چنانکه ابن اثیر نیز همین مورد را یاد آور شده است (کامل. ج ۱، ص ۴۲۴) در دایرة المعارف اسلامی نیز آمده که: حلوان شهری بسیار کهن است در دروازه راههای کوهستانی زاگروس که امروزه کاملاً ویران است، و از ساخته های قباد اول ساسانی است. (ج ۸، ص ۵۵)  
«این شهر در محل سر پل زهاب، مطابق محل شهر باستانی آشوری «خالمانو»- حلوان- جغرافیا نویسان مسلمان است و ویرانه های عهد ساسانی اکنون در آنجا مشهود است. (دایرة المعارف فارسی.)  
اتنا بی گمان، حلوان از دوره ساسانی کهنه تر است، و ممکن است در دوران قباد ساسانی در اثر زلزله یا آفتی دیگر ویران شده، و قباد ساسانی آنرا تعمیر کرده باشد.  
اگرم دوم، ملقب به «کاکرم» Kakrama که مؤسس سلالة نوین کاسی شاهان بابل بود، در کتیبه ای که از او به جای مانده است، خویشان را خلف نورانی خداوند «شو کامونا» (خدای آتش زیر

زمینی و حامی سلاله‌ی شاهی «هاریه» و «شیخو» می‌خواند، فقط شاه بابل نبود، بلکه خویشتن را پادشاه «یادان» و «آلمان» و پادشاه «گوتیان» می‌خواند. و آلمان همان کوهپایه‌ی زاگروس، بر سر راه بخش علیای رود دیاله می‌باشد (آلمان بعدها عادهً «هالمان» نامیده شد همان حلوان است) (تاریخ ماد، چاپ اول، ص ۱۶۶-۱۶۷. چاپ دوم، ص ۱۲۴)

مورخین اسلامی از آنجا که عادت کرده‌اند به هر چیزی از دیدگاه تعصب و نژاد پرستی عرب بنگرند، غالباً کوشش کرده‌اند بناهای شهرهای تاریخی را به اعراب نسبت دهند و در حدود امکان ریشه اسم هر شهری را به یک کلمه عربی بر می‌گردانند، از آنجاست که ایشان نام حلوان را با ضم حاء «حلوان» Hulwan ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که به معنی ارمغان و شیرینی و کابین است ولی در حقیقت اسم حلوان ریشه کهن ایرانی دارد. اسم حلوان در اصل «هالمان» بوده و از آنجاست که آشوریه‌ها و یونانی‌ها آنرا «خالمانو» گفته‌اند. و آشکار است که منطقه حلوان دارای چشمه‌های آب کبریتی زیاد است و از آن چشمه‌ها بخار بر می‌خیزد، و برای کسانی که از کوهستانهای سردسیر زاگروس به طرف بیابان و دشت سرازیر می‌شوند، منطقه حلوان گرمائی آتشین دارد، و چون کردها بخار گرم و زیانده آتش را «هلم» Hallm، هتلاو Hallaw می‌گویند، و این دو واژه که با الف و نون جمع شود هلمان Hallman و هلاوان Hallawan می‌شود، معلوم می‌شود که اسم حلوان در اصل (هلمان- هلاوان) بوده است و ریشه‌ی ایرانی اصیل دارد، و باقوت حمومی در این باره نویسد: در حلوان چشمه‌های کبریتی بسیار هست که برای بیماریهای زیادی نافع است (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۹۰) «(حلوان از قدیم تا ویرانی. در هشتمین کنگره تحقیقات ایران. دفتر نخست ص ۳۲۰-۳۶۳. نقل به اختصار)

حمزه ← عمرو  
حمیر ← هاموران  
حوانی ← جوانوی  
حُبّی بن قُتیبَه ← حُبّی قُتیبَه

حُبّی قُتیبَه:

همه کارها را سراندر نشیب مگر دست گیرد حسین قتیّب  
«(مس ۶۹۲/۳۰۳/۷)»  
همه کارها شد سراندر نشیب مگر دست گیرد بچیزی حبیب  
بخ ۶۸۴/۲۱۱۵/۷

در بم: علی قتیّب. در ژم ۲۷۶/۵ نیز مانند بخ آمده است.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۷۷

در انجام شاهنامه، یکبار دیگر این نام آمده است.

حُبّی قتیبست ز آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان

بخ ۸۴۲/۳۰۱۷/۹

در مس ۸۵۱/۳۸۱/۹: حسین قتیب آمده. در ژم ۸۹۷/۲۵۲/۷ نیز مانند مس است. در

شاهنامه در باره این نام آمده:

بر آمد یکی ابر و شد تیره ماه	همی تیر بارید ز ابر سیاه
نه دریا پدید و نه دشت و نه راغ	نه بینم همی در هوا پَر زاغ
حواصل فشاند هوا هر زمان	چه سازد همی زین بلند آسمان
نماندم نمک سود و هیزم نه جو	نه چیزی پدیدست تا جو درو
بدین تیرگی روز بیم و خراج	زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها را سر اندر نشیب	مگر دست گیرد حسین قتیب

«مس ۶۹۲-۶۸۷/۳۰۳-۳۰۲/۷»

و در انجام شاهنامه نیز آمده:

حسین قتیب است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر	وزو یافتم جنبش و پای و پر
نیم آگه از اصل و فرع و خراج	همی غلتم اندر میان دواج

«مس ۸۵۱/۳۸۱/۹-۸۵۳»

در چهار مقاله نظامی عروضی، از این حبی قتیبه یا حسین قتیب یاد شده، آنجا که سخن از فردوسی است. نظامی نوید: حبی قتیبه که عامل طوس بود اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند (چهار مقاله. ص ۴۸) ابن اسفندیار نیز همه سخنان نظامی را نقل کرده است. (تاریخ طبرستان. ج ۲، ص ۲۱ به بعد)

نقی زاده در گفتاری به نام شاهنامه فردوسی نوشته است: ... عامل طوس که در چهار مقاله او را بدین سمت می نامد به معنی حاکم نبوده، بلکه به معنی مأمور مالیه بوده است... در بعضی نسخه ها بعد از ذکر حبی قتیب آمده:

همش رای و هم دانش و هم نسب چراغ عجم آفتاب عرب

«هزاره فردوسی. ص ۹۵-۹۶»

ابیاتی که مربوط به این نام است سخن فردوسی نیست و الحاقی اند. (یادآوری: فریدون جنیدی)





# خ

## خاقان

بپیچید فغفور و خاقان بدرد ز تخت مهی هر کسی یاد کرد

«بخ ۱۶۸۵/۱۳۵۸/۵»

خاقان شکل دگرگون شده ی «قاآن» است که بعدها به سبب سهولت در تلفظ به صورت «خان» در آمد. علت نیز آن بود که ترکان حرف «ق» را نزدیک به حرف «خ» تلفظ می کردند ... قاآن- قاآن و خان عنوانی است که فرمانروایان ترک بر خود می نهادند. رؤسای قبایل و ایلهای ترک نیز عنوان «ایلخان» داشتند.

قاآن، خاقان و خان شکلهای گونه گونی از یک واژه و عنوان است که در میان اقوام مختلف ترکی زبان به صورتهای گونه گون تلفظ می شده است. بعدها عنوان خاقان و خان به فرمانروایان قبیله هایی که ایل شده و تابع قبایل ترک بودند نیز گفته شده است.

در مورد خزران نیز ما به عنوان خاقان بر می خوریم. شاید این عنوان پس از نفوذ ترکان به سرزمین خزران راه یافته باشد. در پایان شاهنشاهی ساسانی سران قوم «آوار» نیز که دشمن ترکان بودند، این عنوان را داشتند. با نفوذ ترکان به ایران واژه ی «خان» به سرزمین ما راه یافت.

و اما در چین، به جرأت می توان گفت که هیچگاه این نام به کسی از امپراتوران و فرمانروایان کشور مذکور داده نشده است. تنها مشابهتی که وجود دارد در مورد نام قوم اصلی و نام یکی از دودمانهای امپراتوران چین است، نه لقب و عنوان امپراتور. در چین بالغ بر پنجاه قوم سکنی دارند که عمده ترین آنها قوم «حان» (=هان) است. قوم حان شامل نود و پنج درصد از مجموع مردم چین است. این نام هیچگاه تلفظی مشابه «خاآن» و یا «قاآن» نداشته است. زیرا با شیوه تلفظ واژه ها در

زبان چینی سازگار نیست.

در ضمن چنانکه اشارت رفت یکی از سلسله امپراتوران چین نام «حان» داشته است که همان نام قوم اصلی چین است. حان نام سلسله امپراتورانی است که از سال ۲۰۶ پیش از میلاد تا سال ۲۲۰ میلادی بر بخش بزرگی از سرزمین چین فرمان می‌راندند. دوران فرمانروایی امپراتوران دودمان «حان» به تقریب همزمان با روزگار شاهنشاهی پارتیان در ایران بود. این دودمان نه تنها نواحی شرقی و کرانه‌های رودهای بزرگ هوانگهو و یانگ تسه کیانگ را زیر فرمان داشت، بلکه بر تسین کیانگ و نیز بر بخشی از کره و ویتنام فرمان می‌راند...

بنا بر این واژه چینی حان هیچ رابطه‌ای با عنوان ترکی خاقان، خاآن و خان ندارد و مشابهت «حان» در زبان چینی با عنوان «خان» در زبان ترکی تصادف محض است. (ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. ص ۶۸-۶۹)

### خان ارمان:

کجا خان ارمانش خوانند نام      وز ارمانیان نزد خسرو پیام  
«بخ ۴/۱۰۶۸/۶۳»

نام فرمانروای ارمان (← ارمانیان)

### خان گشتاسپی:

همه کار او را به اندام کرد      پشش خان گشتاسپی نام کرد  
«بخ ۶/۱۵۴۱/۷۹۸»

همه کاخ را کار اندام کرد      پشش خان گشتاسپیان نام کرد  
«مس ۶/۱۲۱/۸۰۹»

در بم: طاق گشتاسپیان، آمده است.

این نام در بُندهش و گزیده‌های زادسپرم به گونه پشته گشتاسپان یا پشت وشتاسپان Pušt i vištas pān آمده است. (واژه‌نامه بُندهش. ص ۱۳۶ و واژه‌نامه گزیده‌های زادسپرم. ص ۳۵۷)

در گزیده‌های زادسپرم بخش ۳ بند ۸۵ آمده است: آذر فرنیخ در فره‌مند کوه در خوارزم جای گرفت و آذر گشتسپ در اسنوند کوه در آذربایجان و آذر برزین مهر بر گریوه ریوند که پشته گشتاسپان است. (گزیده‌های زادسپرم. ص ۱۷) در بُندهش نیز آمده که: آذر برزین مهر، در خدایی گشتاسپ شاه همین گونه در جهان همی وزید و نگهبانی همی کرد تا زرتشت انوشه‌روان، دین آورد. برای رواج دادن دین و بی گمان کردن گشتاسپ و فرزندان او، تا به دین ایزدان ایستند، بسیار چیز

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۸۱

پدیدار نمود و کرد، گشتاسپ شاه آنرا به کوه ریود که پشته گشتاسپان خوانند، به دادگاه نشانید.  
(همان، ص ۸۸، یادداشت ۳۰)

یکی از پژوهندگان احتمال داده اند که بیت یاد شده در اصل چنین بوده است.

همه کاخ را کار اندام کرد      پش پشت گشتاسپان نام کرد

«تصحیح دو بیت از شاهنامه. در سیمرغ شماره ۲، ص ۲۶»

اعتمادالسلطنه نویسد: مقدسی گوید بُشت بلوکی است در مملکت نیشابور و یاقوت حموی می نویسد بُشت شهری است که بشتاسب آنرا بنا کرده و دویت و بیست قریه جزو آن شهر بوده ابتدا آنرا بشتاسب می گفته اند بعد آنرا مخفف کرده بُشت گفته اند. سایر مصنفین را عقیده اینکه همان پشت بمعنی ظُهر عربی است و چون در پشت نیشابور واقع است موسوم باین اسم شده. بیهقی گوید بُشتن فروش یا بُشت فروش بلوکی است از مملکت نیشابور و صد و بیست و شش قریه دارد و شاه بشتاسف آنجا را بنا کرده است. به عقیده نگارنده بُشت فروش بلوکی است که مقدسی آنرا افروش یا بشت فروش نامیده و قصبه آن پیش فروش حالیه است که قریه ایست در بلوک زیرخان و آنرا هم بوست فروش و هم بُشت فروش می گویند چون تحریف زیاد در اسامی عتیقه شده یحتمل که شهر قدیم بشتاسب و بلوک قدیم بشت و قریه حالیه پیش فروش همه یکی باشد حدود بلوک بشت از قراری که صاحب معجم البلدان گفته اینست قصبه بلوک بشت که کندر باشد در بیست فرسخی نیشابور واقع است در بعضی از کتب نوشته اند گشتاسب و بُشت و نیشابور اسامی مختلفه یک شهر بوده است...  
(مطلع الشمس، ج ۳، ص ۵۹-۶۰) (← نوند)

همچنین پشت وشتاسپان، نام دیگر است از برای کوه ریوند. (پشته، ج ۲، ص ۳۳۰)  
خان گشتاسپان ← خان گشتاسپی

## خانگی:

گوی پیشرو نام او خانگی      که همتا نبودش بفرزانیگی

«بخ ۳۲۷۲/۲۸۶۰/۹»

قیصر روم چون از زایمان مریم دخترش، که همسر خسروپرویز بود و شیرویه را به دنیا آورد، آگهی می یابد، برای او و خسروپرویز پیشکشی های بسیار می فرستد. همراه این پیشکشی ها چهل مرد رومی بود، که یکی از آنها خانگی نام داشت.

## خاور:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین      سوم دشت گردان و ایران زمین

«بخ ۲۹۱/۷۷/۱»

نخستین بسلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مر او را گزید

«بخ ۲۹۲/۷۸/۱»

فریدون جهان را به سه بهره کرد و هر بهری را به یکی از فرزندان داد. روم و خاور از آن سلم می‌شود. (← سلم) خاور به معنی مغرب در برابر خراسان یا خورآیان به معنی مشرق می‌باشد. خاور در پهلوی خور وران یا خوربران است که به معنی مغرب یا جایی که خورشید در آن فرو رود می‌باشد. پس از اسلام اندک‌اندک معنی آن دیگرگون گشت و به معنی مشرق به کار برده شد. در شاهنامه فردوسی نیز این دگرگونی به چشم می‌خورد.

در بیت‌های یاد شده خاور به معنی درست آن آمده است و منظور آن بوده که فریدون سرزمین‌های غربی را به سلم داد چنانکه روم و خاور یکجا با هم آمده است.

گونه نادرست به کارگیری خاور از نظر معنی این بیت است:

ز خاور چو خورشید بنمود تاج گل زرد شد بر زمین رنگ ساج

«بخ ۹۳/۲۰۳۷/۷»

که این در بیت خاور به مفهوم امروزی آن یعنی مشرق به کار رفته که نادرست می‌باشد. از این بیت‌ها در شاهنامه باز هم آمده است که معنی خاور غیر از معنی راستین آن می‌باشد. چنانکه معنی باختر نیز که در اصل به معنی شمال می‌باشد، دیگرگونه شده و معنی مغرب را به خود گرفته است. (چهارسو. ص ۳۲-۳۸)

ختا ← خطا

ختن:

روا رو چنین تا بچین و ختن سپردند شاهی بدان انجمن

«بخ ۳۴/۲۸۱/۱»

بشادی برفتند سوی ختن همه نامداران شدند انجمن

«بخ ۱۶۷۴/۶۱۶/۳»

ختن میان دو رودست اندر حدود وی مردمانند وحشی و مردم‌خوار و بیشترین خواسته ایشان قزست (قَز: نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قَز معرب کُزست. غیاث‌الغات. ص ۶۶۹) و ملک ختن را هیشی بزرگست خویشن را عظیم‌الترک و الثبت خواند. و بر حدی است کی میان چین و تبت است. و این ملک ختن را خصیانی‌اند (خصیان = جمع خصی = خادم خواجه سرا. خواجه. آغا. و خواجه سرایان یعنی خصیان و خواجهگان ایستادندی. تاریخ بخار نرشخی. نقل از لغتنامه) بر همه اعمال او موکل، و ازین شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید و سنگ یشم از رود ختن خیزد.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۸۳

(حدود العالم. ص ۶۲)

ختن از بلاد ترک است در آنسوی یوزکند، پائین کاشغر. ختن شهری است آبادان با نه‌های بسیار (تقویم البلدان. ص ۵۸۵)

بارتولد نویسد: ختن شهری است در ترکستان چین. در قدیمترین اخبار چینی (از قرن دو قبل از میلاد) این شهر به نام یوتیان - که همان یُتکان است - خوانده شده و تا امروز نیز خرابه‌های شهر ختن پیش از اسلام که اقصی شرقی آن در پنج میلی (میل انگلیسی) شهر کنونی واقع است به نام یُتکان نامیده می‌شود. بعدها این کلمه به صورت گُتن یا خُتن تحریر می‌شود. (گزیده مقالات تحقیقی بارتولد، ص ۷۷)

بر پایه آنچه که در شاهنامه فردوسی آمده است، جایگاه خاندان ویسه، در ختن بوده است.

### ختلان:

سپاهی بدین سان بیامد ز چین ز سقلاب و ختلان و توران زمین

«بخ ۴/۱۸۹/۱۹۳»

ختلان = ختل + ان (پسوند نسبت) یعنی جایگاهی که مردم ختل بدان منسوب می‌باشند. در این بیت ختلان نام جایگاه می‌باشد.

ختلان ناحیه‌ایست از نواحی ماوراءالنهر بر کرانه رود جیحون، میان پنج و ونخس که مهمترین بخش این ناحیه همیشه دره باریک ولی حاصلخیز کچی سرخاب و شاخه آن کلیاب بوده. بر کرانه کچی سرخاب شهر مَنک (بزرگترین شهر این ناحیه در محل بلجوان کنونی) و هلبوک تحت گاه‌امیر ختلان در نزدیک هلبگ اندکی جنوبی‌تر از کلیاب قرار داشته‌اند. ناحیه ونخس که جلگه کورگان - توبین را اشغال می‌کرده از لحاظ سیاسی با ختل پیوسته بوده... (ترکستان نامه. ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۷)

لسترنج نویسد: کلمه ختل به هر صورتی که تلفظ شود ظاهراً تحریفی از کلمه هیطل (هیتل) است نامی که اعراب بر هونهای سفید در زمان ساسانیان و بیزانسی‌ها اطلاق کرده‌اند. (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۵۵۸، ضمیمه. شماره ۲۹)

نویسنده ناشناس حدودالعالم گوید: ناحیتیست اندر میان کوهها. بزرگ و آبادان، و بسیار کشت و بسیار مردم و نعمتهای فراخ و پادشای وی از ملوک اطرافست و مردمان این ناحیت مردمانی جنگی اند و اندر حدود وی از سوی تبت مردمانی اند وحشی. اندر بیابانها و اندر کوهها وی معدن سیمست و زر، و ازین ناحیت اسبان نیک خیزد. (حدودالعالم. ص ۱۱۸-۱۱۹)

در یکی از کهن‌ترین شعرهای فارسی از ختلان یاد شده که مربوط به یکی از رویدادهای تاریخی می‌باشد. بدین شرح که اسد بن عبدالله حاکم خرد سال در سال «۱۰۸ هـ ق» به جنگ امیر

ختلان و خاقان ترک، بدان سامان رفت و شکست خورده به بلخ بازگشت، مردم بلخ او را هجو کردند و کودکان بلخ آن هجو را می‌خواندند:

از ختلان آمذیه      برو تباه آمذیه  
آوار باز آمذیه      بیدل فراز آمذیه

معنی آن چنین است:

از ختلان آمده است. با روی تباه آمده است. آواره باز آمده است. بیدل فراز آمده است.  
(تاریخ ادبیات. ج ۱، ص ۱۴۸ و ۱۴۹، تاریخ طبری. ج ۱، ص ۴۰۷۹)

### خُرّاد ۱:

چو بُرزین و چون قارن رزم زن      چو خُرّاد و گشواد لشکر شکن  
«بخ ۵۴۸/۲۷۵/۱»  
(برای معنی این نام ← آذر خراد) این نام در نزد ایرانیان باستان بسیار گرامی و ارجمند بود که بر پسران خود می‌گذاشتند.  
نام یکی از گوان و دلاوران ایران در زمان نوذر و پس از او. چنانکه این نام را در زمان کیکاوس نیز در شاهنامه می‌بینیم.

چو فرهاد و خُرّاد و برزین و گیو      سرافراز بهرام و گسته‌م نیو  
«بخ ۸۷۹/۳۷۱/۲»  
چو فرهاد و خُرّاد و برزین و گیو      برفتند با نامداران نیو  
در لغتنامه دهخدا زیر نام خراد برزین چنین آمده است:  
چو فرهاد و خُرّاد برزین و گیو      سرافراز سهرام و گسته‌م نیو  
دو نکته در این بیت درخور نگرش است:

- ۱- خُرّاد برزین به معنی خُرّاد پسر برزین است که در این بیت نام یک تن می‌باشد. در حالیکه خُرّاد و برزین در بخ و مس درست است که نام دو تن است.
- ۲- گویا سهرام اشتباه چابی و درست آن بهرام می‌باشد.

### خُرّاد ۲:

چه نامی بدو گفت خُرّاد نام      جهان گرد و بازاری و شاد کام  
«بخ ۲۰۳۷/۱۶۱۲/۶»  
اسفندیار برای رهایی خواهران خود که در روین دژ گرفتار بودند، با جامه‌بازرگانان به آنجا می‌رود. هنگامی که ارجاسپ از اسفندیار نامش را می‌پرسد. او خود را خُرّاد می‌خواند.

### خُرّاد ۳:

بدست یکی مرد خُرّاد نام چو بگرفت بردش گرفته لگام

«بخ ۴۰۲/۱۹۴۲/۷»

در شاهنامه آمده است: هنگامی که اردشیر با اردوان (پنجم) می‌جنگید، اردوان به دست خُرّاد گرفتار می‌شود. خُرّاد اردوان را به نزد اردشیر برده و اردشیر فرمان می‌دهد تا اردوان را بکشند. در دیگر نوشته‌ها از گرفتاری اردوان به دست خُرّاد سخنی به میان نیامده است و تنها به این نکته اشاره شده که اردشیر سوی اردوان شد و او را بکشت.

### خُرّاد ۴:

کجا نام آن پیر خُرّاد بود روان و زبانش پر از داد بود

«بخ ۵۰۲/۱۹۹۲/۷»

در شاهنامه می‌خوانیم چون اردشیر بر تخت شاهی نشست، مرد پیری به نام خُرّاد نزد او رفته و کارهای او را می‌ستاید. از این خُرّاد دیگر نشانی در شاهنامه نمی‌یابیم.

### خُرّاد ۵:

گوا کرد زرمهر و خُرّاد را فراهین و بندوی و بهزاد را

«بخ ۳۱۶/۲۳۰۵/۸»

گوا کرد زرمهر و خُرّاد را فرایین و بندوی و بهزاد را

«مس ۳۱۴/۴۷/۸»

در ق.ب.لن.س.ص: خُرّاد آمده است.

نام یکی از بزرگان در زمان قباد که بر بد دینی مزدک گواهی می‌دهد.

### خُرّاد ۶:

سپه‌دارشان پیش خُرّاد بود که با فر و اورنگ و با داد بود

«بخ ۳۴۳/۲۵۸۵/۸»

چون ده سال از پادشاهی هرمزد پسر نوشین روان گذشت. دشمنان از هر سو به ایران تاختند. ساوه شاه به مرو آمد، قیصر روم، به شهرهایی که نوشین روان گرفته بود، تاخت. سپاهی نیز از خترزان به ارمینیه و اردبیل تاختند. از دشت سواران نیزه گزار نیز سپاهی به سوی فرات آمد و دست به غارت و تاراج زد. هرمزد با موبدان و بزرگان ایران به رایزنی می‌پردازد.

موبد موبدان می‌گوید: ازین همه دشمنان ترا دشمن تر ملک ترک است و دشمنان این مملکت



ایشان اند، این دیگران نه دشمنند. اما ملک روم حق خویش می‌خواهد و پادشاهی خویش طلب می‌کند، آنک نوشیروان از وی سنده بود.... آن شهرها هرگز از آن ملکان عجم نبوده است و آن مردمان ترسانند، آن شهرها بدو باز ده و باوی صلح کن تا از تو باز گردد، و اما اعراب بادیه مردمانی ضعیف و درویش‌اند و در بادیه قحط بود، از آن ایدر آمده‌اند، ایشان را طعام و خواسته فرست که ایشان خود باز گردند و بادیه دوست‌تر دارند از شهرها. و اما این مردمان که از خنزران آمدند، بدان آمدند که چیزی بریابند و بسیار غنیمتها به دست آورند. اکنون روی به پادشاهی خویش نهند. نامه کن به کارداران زمین ارمنیه و آذربایگان تا گرد آیند و آهنگ ایشان کنند که ایشان خود از بیم آن خواسته که دارند جنگ نکنند و خود بساز مر حرب ترک را که هیچ دشمن بتر از ترک نیست. «بهرام چوین. ص ۵ و ۶»

فرستادشان تا بدان بوم و بر	بپای اندر آرند کوه خَزر
سپهدارشان پیش خُراد بود	که با فر و اورنگ و با داد بود
چو آمد بآرمینیه در سپاه	سپاه خَزر برگرفتند راه
وز ایشان فراوان بکشتند نیز	گرفتند از آن مرز بسیار چیز
چو آگاهی آمد بنزدیک شاه	که خُراد پیروز بد با سپاه
بجز کینه ساوه شاهش نماند	خرد را باندیشه اندر نشاند

«بخ ۳۴۷-۳۴۲/۲۵۸۵/۸»

#### خُراد ۷:

شبهستان خُراد را باز کرد      بشان را ز گنج و درم ساز کرد

نام یکی از کاخها در شهر استخر. بهرام گور چون به شهر استخر می‌رود آنجا را ویران می‌بیند و دستور ساختمان و بازسازی آن را می‌دهد.

#### خُراد ۸:

چو آذر گشسپ و چو خُراد و مهر      فروزان بکردار گردان سپهر

نام یکی از آتشها. (آذر خُراد)

«بخ ۷۹/۱۹۲۴/۷»

#### خُراد بُرزین ۱:

چو بشنید ازو شاه سوگند خورد      به خُراد برزین و خورشید زرد

«بخ ۳۲۵/۲۰۹۴/۷»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۸۷

نام یک از آتشکده ها که همان آتشکده آذر فرنبخ یا آذر خراد می باشد. (← آذر خَرّاد)

### خَرّاد بُرزین ۲:

شب تیره برزد سر از برج ماه به خَرّاد بُرزین چنین گفت شاه

«بخ ۶۰۰/۲۵۹۹/۸»

این نام در نوشته دینوری به گونه هرمزد گرابزین و هرمزد درابزین آمده است. «اخبارالطوال.

ص ۸۵ و ۱۱۳)

یکی از بزرگان ایران در زمان پادشاهی هرمزد و خسرو پرویز و شیرویه. به گفته دینوری و دیگران وی یکی از با تدبیرترین و داهیه ترین رجال ایران به شمار می رفت و سرآمد اقران خود در افسونگری و هوشیاری محسوب می گشت. (همان. ص ۸۵) در داستان بهرام چوین از این کس مانند شاهنامه به گونه خَرّاد بُرزین نام برده شده است. (بهرام چوین. ص ۲۴)

هرمز گرابزین یکی از کسانی بود که به بهرام چوین پیوست. و پس از چندی به خسرو پرویز روی آورد و همو بود که به نزد خاقان رفت تا اندیشه خاقان را به بهرام دیگرگون سازد. و همچنین یکی از سه سرداری بود که برای سرکوب بستام (گستهم) یکی از سه لشکر خسرو پرویز را فرماندهی می کرد. (اخبارالطوال. ص ۹۳ و ۱۰۷ و ۱۱۳) این نام را طبری به گونه هرمز آورده است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۳۳)

از شاهنامه اینگونه بر می آید که خراد برزین اهل مازندران بود. زیرا بهرام چوین برای تحقیر او می گوید:

بدو گفت بهرام کز شهر تو      ز مردی نیامد جزین بهر تو  
که ماهی فروشند یکسر همه      بنموز تا روزگار دمه  
ترا پیشه دامست و جای آبگیر      نه مرد سنانی و گویال و تیر

«بخ ۸۰۹-۸۰۷/۲۶۱۱/۸»

نولد که نویسد: این شخص همان زلابزان Zalabzan مذکور در ثوفیلاکتوس است، چنانکه فوئیوس هم او را چنین خوانده (و متن ما آن را دلبزان Dolobzan آورده است). زَلَبِران (زلابزان) مذکور در ثوفیلاکتوس هم در سفارت های سیاسی مشکل مورد استفاده قرار می گرفته است. (تاریخ ایرانیان و... ۴۸۱)

### خَرّاسان:

نَبشتند منشور بر پرنیان      خراسان و ری هم قم و اصفهان

«بخ ۱۲۱۰/۷۴۹/۳»

این بیت در متن مس ۲۳۵/۳ نیامده است اما آن را در بخش ملحقات ص ۲۶۰ بیت ۵ آورده‌اند.

واژه خراسان در لغت به معنی مشرق. یا جائیکه خورشید از آن برآید. در برابر خیران یا خوروران (= خاور) به معنی جائیکه خورشید فرو شود. چنانکه فخرالدین گرجانی سراینده ویس و رامین در این باره گوید:

خوشا جایا بر و بوم خراسان	درو باش و جهان را می‌خور آسان
زبان پهلوی هر کو شناسد	خراسان آن بود کز وی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید	عراق و پارس را خور زو بر آید
خور آسان را بود معنی خور آیان	کجا از وی خور آید سوی ایران

«ویس و رامین. ص ۱۷۱»

خوراسان از دو بهر ساخته شده است. خور به معنی خورشید + آسان به معنی سرزنان. طلوع کنان. باید افزود که مصدر آسدن یا آسیدن، به معنی آمدن از ریشه مضارع آن (آس + آن) (علامت صفت فاعلی) = آسان به معنی طلوع کنان می‌باشد. (چهارسو. ص ۵۴) همچنین در بیشتر نامه‌های کهن تاریخی و جغرافیایی فارسی زبان یا نازی زبان مانند تاریخ سیستان، زین الاخبار، مسالک و ممالک، تاریخ طبری. تاریخ یعقوبی. آثارالباقیه. التنبيه و الاشراف، اعلاق النفیسه، خراسان به معنی مشرق آمده است. (همان. ص ۵۹)

نویسنده ناشناس حدودالعالم، در سخن اندر ناحیت خراسان نوید: ناحیت مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسانست و بعضی بیابان کرگس کوه و مغرب وی نواحی گرگانست و حدود غور («غور؟»). در اشکالالعالم آمده: و غربی غزان و نواحی جرجان. ص ۱۶۷). و شمال وی رود جیحون است. و این ناحیتست بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ. و نزدیک میانه آبادانی جهانست و اندر وی معدنها زرت و سیم و گوهرهای کی از کوه خیزد. و ازین ناحیت اسب خیزد و مردمان جنگی. و در ترکستانست. و ازو جامه بسیار خیزد و زر و سیم و پیروزه و داروها. و این ناحیتست با هوای درست و مردمان با ترکیب قوی و تن درست. و پادشاهی خراسان اندر قدیم جدا بودی و پادشای ماوراءالنهر جدا و اکنون هر دو یکیست. و میر خراسان ببخارا نشیند و ز آل سامان است و از فرزندان بهرام چوین‌اند و ایشانرا ملک مشرق خوانند و اندر همه خراسان عتال او باشند. و اندر حدهاء خراسان پادشاهانند و ایشان را ملوک اطراف خوانند. (حدودالعالم. ص ۸۸-۸۹)

استخری نوید: شهرهای خراسان کی بر اعمال جمع کنند و آن را نام برند و باز گویند چهار شهرست: نشابور و مرو و هراة و بلخ. و دیگر کوره‌ها هست چون قوهستان (قهستان) و طوس و نسا و باورد و سرخس و اسفراین و بوشنگ و بادغیس و گنج رستاق و مرورود و گوزگنان و غرجستان و

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۸۹

بامیان و تخارستان و زم و آمل. (مسالك و ممالك، ص ۲۰۳)

نام خراسان در اوایل قرون وسطی بطور کلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بودند اطلاق می گردید و باین ترتیب تمام بلاد ماوراءالنهر را در شمال خاوری باستانای سیستان و قهستان در جنوب شامل می گردید. حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامیر و از سمت هند جبال هندوکش بود ولی بعدها این حدود هم دقیق تر و هم کوچکتر گردید تا آنجا که می توان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آنطرف را شامل نمیشد ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است در بر داشت. مع الوصف بلادیکه در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند، در نزد اعراب قرون وسطی جزء خراسان یعنی داخل در حدود آن ایالت محسوب میشدند. (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۰۸)

خرینه:

دژ گنبدین کوه تا خرینه دژ لاژوردین ز بهر بنه

«بخ ۳۷۷/۲۹۸۷/۹»

دژ گنبدین کوه تا خرمنه دژ لاژوردین ز بهر بنه

«مس ۳۸۵/۳۴۲/۹»

در ماکان: جرمنه. همچنین در شاهنامه به خط اولیاسمیع و کلاله خاور: جرمنه آمده است.

از این نام در «نامه یزدگرد بمرزبانان طوس» یاد شده است.

دژ جرمنه در یک و نیم کیلومتری شهر سمنان و در کنار راه تهران به مشهد میان باغات محلات واقع شده است. ارتفاع این قلعه بیش از پنج متر می باشد. چون در محل گودی قرار دارد به علت آبیاری کشتزارها و باغات اطراف و بارندگی های پی در پی این قلعه به تل خاکی تبدیل شده است. (آثار تاریخی سمنان، ص ۶۶)

خرداد ← خرداد ۵

خُرزاد خسرو ← فرخ زاد ۳

خُرزاسپ ← ارجاسپ

خرزاسف ← ارجاسپ

خُرزوان ← خروزان

### خرگاه:

ز مرزی کجا مرز خرگاه بود      ازو زال را دست کوتاه بود  
 «بخ ۳۵/۲۸۱/۱»  
 ز خرگاه تا ماورالنهر در      که جیحون میانستش اند گذر  
 «بخ ۱۵۱/۳۱۰/۲»  
 ز جیحون و تا ماورالنهر بر      که جیحون میانچيست اندر گذر  
 «مس ۱۲۵/۷۰/۲»

در لن و س: خرگاه. در ص: خجند.

در باره اینکه خرگاه در کجا قرار داشته است دو گونه می‌توان اندیشید:

۱- خرگاه همان خرغانکت یا خرغنکت می‌باشد که یکی از توابع بخارا بوده است؟ زیرا کت همان کت و کد و کند و غن و غان و ... بمعنی شهر، مکان و محل می‌باشد، همانگونه که «گاه» نیز بمعنی جا و مکان و محل است. در خرغانکت، کت مزید موخر امکنه می‌باشد. چنانکه خرغانکت یا خرغنکت یکی از شهرهای بخارا بوده است. (مسالك و ممالك. ص ۲۴۴-۲۴۶. حدودالعالم. ص ۱۰۶ و اشکالالعالم. ص ۱۸۵) - خرغنکت جایی آبادان و با کشت و برز بسیار بود. (حدودالعالم. ص ۱۰۶) و خرغانکت برابر کریمه است بر فرسنگی از پس رود. (اشکالالعالم. ص ۱۸۶)

۲- در مقدمه مینورسکی که در کتاب سفرنامه ابودلف آمده است، می‌خوانیم که قبیله خرگاه نام فارسی منطقه کاشغر است. (سفرنامه ابودلف. ص ۲۳) در حدودالعالم آمده که: کاشغر از چینستانست و لکن بر سرحدیست میان یغما و تبت و خرخیز و چین و مهتران کاشغر اندر قدیم از خلخ بودندی و یا از یغما و کوه اغراج ارت اندر میان ناحیت یغما (یغما) برود. (ص ۷۹) در باره یغما نیز آمده که: مشرق وی ناحیت تغز غز است، و جنوب وی رود خولند غونست کی اندر رود کجا افتد و مغرب وی حدود خلخ است، و این ناحیتست که اندر وی کشت و برز نیست مگر اندک و از وی مویها بسیار خیزد و اندر او صیدها بسیارست و خواسته ایشان اسبست و گوسپند، و مردمانی سخت اند و قوی و جنگ کن و با سلاح بسیار، و ملک ایشان از اولاد ملک تغز غز است، و این یغمایانرا قبیلهای بسیار است، و گویند کی ایشانرا هزار و هفتصد قبیله است معروف، کی اندر میان ایشان بشناسند، و مر ملوک خویش را نماز برند عوام و خواصشان... (حدودالعالم. ص ۷۸-۷۹) درخور نگرش آنکه در تقویم البلدان آمده است که کاشغر را اردو کند گویند. (ص ۵۸۵)

### خرم:

ورا خرم خواند جهان‌دیده پیر      بدو اندرون پیشه و آبگیر

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۹۱

برفتند پویان بکردار عزم      بدان بیشه کو نامزد شد بخرم  
«بخ ۱۸۵۴/۱۹۱۴/۷ و ۱۸۵۸»  
نام بیشه‌ای بود که از آن در بخش «مردن اسکندر به بابل» در شاهنامه یاد شده است.

### خرم آباد:

کجا خرم آباد بُد نام شهر      از آن بوم خرم کرا بود بهر  
«بخ ۵۶۷/۲۰۶۱/۷»  
در شاهنامه آمده که شاپور دوم در خوزیان برای اسیران رومی شهری ساخت به نام خرم آباد.  
در گذشته خرم آباد، شاپورخواست نام داشته است.

خرمنه ← خرینه

خرنجاس ← جرنجاس

خرنجاش ← جرنجاس

خرورای ← خروزان

### خروزان:

سیامک بدست خروزان دیو      تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو  
«مس ۳۷/۳۰/۱»  
سیامک بدست چنان زشت دیو      تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو  
«بخ ۳۸/۱۵»

در بم: خروزان. در ص: خرورای آمده است.

این نام دگرگون شده نام ارزور (Arzūr) است. Erezura اوستایی و ارزور (Arzūr) پهلوی می‌باشد، در شاهنامه نام دیوی است که سیامک فرزند گیومرث را می‌کشد.  
(← سیامک ۱)

ابوریحان این نام را به گونه خُزوره آورده و در باره آن گوید: اهرمن را پسری بود بنام خُزوره و این پسر بفکر کشتن گیومرث شد و گیومرث او را بکشت... (آثارالباقیه، ص ۱۴۲) در مینوی خرد پرسش ۲۶ بند ۱۴ و ۱۵ آمده است: چه از گیومرث این سودها بود: نخست کشتن ارزور و سپردن تن خویش به اهرمن از روی مصلحت... (مینوی خرد، ص ۴۲)

در وندیداد از این نام به عنوان کوهی یاد شده است که دیوان در آن رفت و آمد دارند، و همین کوه در بُندَه‌ش و دادستان دینیک و روایات پهلوی در دوزخ دانسته شده است. بنابر نوشته

برخی از پژوهندگان ارتباط دیو ارزور و کوه ارزور چندان روشن نیست. (نخستین انسان و نخستین شهریار. ص ۷۰) و (یشتها. ج ۲، ص ۳۲۵) اما با نگرش به گزارش فریدون جنیدی، می‌توان چنین اندیشید که بستگی دیو و کوه در این معنی است که سرما و یخبندان در بهری از دوره گیومرث زندگی را بر کام مردمان تلخ و اهریمنی کرده بود. و چون در کوهستان سرما و بر چکاد کوهها برف بیشتر از هر جای دیگر خودنمایی می‌کند، بنابراین می‌توان سبب این بستگی را با به کارگیری نیروی اندیشه و تخیل به دست آورد.

چون «سیامک، یعنی نسل بشر، بدون پوشش در مبارزه با یخبندان در معرض تباهی قرار گرفت، اما هنوز گیومرث زنده بود (یعنی زندگی جریان داشت). اشاره نبرد سیامک با تن برهنه در مقابل گرگ، ماهیت دشمن را که سرما باشد، روشن می‌کند. در همین یخبندان بزرگ بود که باقیمانده افراد بشر و جانوران به کوهستانها و زیر تخته سنگها و غارهای طبیعی پناه بردند.» (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۲۳-۲۴)

### خرّه اردشیر:

که اکنون گرانمایه دهقان پیر      همی خواندش خرّه اردشیر  
«بخ ۱۹۴۴/۷-۴۲۷»

که اکنون گرانمایه دهقان پیر      همی خواندش خورّه اردشیر  
«مس ۱۳۶/۷-۴۴۰»

در پی بیت یاد شده نیز آمده:

بکی چشمه بی کران اندروی      فراوان از آن چشمه بگشاد جوی  
برآورد بر چشمه آتشکده      برو تازه شد مهر و جشن سده  
بگرد اندرش باغ و میدان و کاخ      برآورده شد جایگاهی فراخ  
چو شد شاه با دانش و فره و زور      همی خواندش مرزبان شهر گور  
«بخ ۱۹۴۴/۷-۴۲۸-۴۳۱»

اردشیر خوره یا خرّه اردشیر همان شهر فیروزآباد در سرزمین فارس است که گور نامیده می‌شد و به امر علی بن بویه (عضدالدوله دیلمی) فیروزآباد خواندند. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۴)  
نویسنده ناشناس حدودالعالم نویسد: گور شهرست خرم، اردشیر بابکان کرده است و مستقر او بودی و از گرد وی باره محکم است و از وی گلاب جوری (= گوری) خیزد کی بهمه جهان ببرند، و از وی آب طلع (= عرقی که از شکوفه خرما گیرند. لغتنامه) و آب قیصوم (= گیاه بومادران) خیزد کی بهمه جهان ببرند و جایی دیگر نباشد و اندر وی چشمه آبست سخت (حدودالعالم. ص ۱۳۱-۱۳۲)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۹۳

در نامه پهلوی شهرستانهای ایران نیز آمده که: شهرستان گور اردشیر خوره را اردشیر پسر بابک ساخت. (متن های پهلوی، ص ۲۲، بند ۴۴، نوشته های پراکنده، ص ۴۲۸)

به گفته استخری گور به فرمان اردشیر بر زمینی پوشیده از آب را کد بنا شد. این پادشاه با خود عهد کرده بود که در جایگاه پیروزی خویش بر دشمنی که با او در ستیز بود، شهر و معبدی بسازد. و او دقیقاً در گور شاهد پیروزی را در آغوش کشید. ابتدا با زهکشی آبها، خاک را خشک و سپس شهر را، که نام گور بر آن نهاد، بنا کرد. این شهر تقریباً به وسعت استخر، شاپور و داراب گرد است و دارای بارویی خاکی و حصین و یک خندق است. چهار دروازه دارد: در شرق: باب مهر، در غرب، باب بهرام، در شمال، باب هرمز، و در جنوب، باب اردشیر. در مرکز شهر بنایی است شبیه یک سکو که اعراب آن را طربال و ایرانیها ایوان و کیاخوره می نامند. این بنا توسط اردشیر ساخته شده و می گویند آن قدر بلند و رفیع بوده که انسان می توانست، از قله آن تمام شهر و اطراف آن را ببیند. پادشاه راه آبی ساخت که آب را از کوهستان مقابل تا آتشیگاهی که بر قله سکو ساخته شده بود می آورد. طربال بنایی است که با سنگ و ملاط ساروج ساخته شده است. قسمت اعظم آن توسط اهالی برای مصارف شخصی برده شده و فقط جزء کوچکی از آن بر جای مانده است. (آثار ایران، ج ۱، ص ۲۴-۲۵ و مسالک و الممالک، ص ۱۱۰-۱۱۱) درخور یادآور است که از این شهر در کارنامه اردشیر بابکان نیز یاد شده است. (زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۸۴)

### خزّه زاد خسرو ← فرخ زاد ۳

#### خزّاعه:

بدو گفت نصر ای جهانگیر شاه خزاعه است مهتر بدین جایگاه  
«بخ ۶۷۵/۱۸۴۷/۷»

این نام در بخش اسکندرنامه شاهنامه فردوسی آمده است. از این نام به هنگام رفتن سکندر به زیارت خانه کعبه یاد شده است که خزاعه پادشاه مکه بود. (← نصر قتیب)

#### خزّر:

همه باز کشور سراسر بخواه بگستر بمرز خزّر در سپاه  
«بخ ۱۸۱۳/۶۲۴/۳»

خزّر ناحیتی باشد از قصبه ای که آن را اتل خوانند. و اتل (ولگا) این رودست کی از روس و بلغار به دریا می آید. و اتل دو نیمه است: یکی بر جانب غربی این رودست، و دیگر نیمه بر جانب شرقی این رود. و پادشاه اتل در جانب غربی مقام دارد، و پادشاه را ملک خوانند و باک خوانند. و



این نیمه به درازی یک فرسنگ بود و دیوار دارد. و بیشتر خرگاه نشین باشند درین ولایت اندک مایه عمارت کی از گیل ساخته باشند. چون بازارها و گرمابها... (مسالک و ممالک. ص ۱۷۷-۱۷۸) و زبان خزر مانند زبان ترک است و هیچ قوم دیگر آن زبان ندانند. (همان. ص ۱۷۹) در حدود العالم آمده که خزران ناحیتیست. مشرق وی دیوارست میان کوه و دریا و دیگر دریاست و بعضی از رود آتل، و جنوب وی سریرست و مغیش کوه است، و شمالش بر اذاس است و وندر. و این ناحیتیست بسیار نعمت و آبادان و با خواسته بسیار. و از وی گاو و گوسپند و برده خیزد بی عدد. (ص ۱۹۲)

همچنین خزر نام قومی است که در گذشته در حاشیه (شمال) دریای مازندران و شمال کوههای قفقاز می‌زیستند. گروهی از آنان به سوی بخش جنوب غربی قفقازیه و شبه جزیره قرم (کریمه) در شمال دریای سیاه روی آوردند و تا سده چهارم هجری قدرتی داشتند. پایتخت خزران نخست بلنجر که در ماورای قفقاز قرار داشت، بود که بعدها به کنار رود ولگا (اتل) انتقال یافت. این قوم ناراحت و جنگجو، و بالنتیجه مزاحم، همواره در معرض وسوسه‌انگیزیهای امپراتوری بیزانس (روم شرقی) قرار داشتند. و هر چند گاه یک بار به شهرهای اران و ارمنستان و آذربایجان هجوم می‌بردند. گویا یک بار دامنه تاخت و تاز آنها در قلب کشور ایران تا دینور و همدان نیز کشانده شده بود. پادشاهان ساسانی برای جلوگیری از یورشهای غافلگیرانه آنها یک رشته استحکامات در معابر کوههای قفقاز بر پا کردند که معروفترین آنها شهر دربند (باب‌الابواب) بود. (خزران. دیپاچه. ص ۵)

خزرها در اوج قدرت خود بر ملتها و اقوامی که شماره شان به سی می‌رسید حکومت می‌راندند و یا آنها را خراجگزار خود می‌دانستند. این سرزمینهای وسیع از قفقاز تا دریای آرال و از کوههای اورال تا شهر کیف و بیابانهای اوکراین ادامه می‌یافت. مردمانی که زیر سلطه خزرها قرار داشتند، بلغارها، برتاس‌ها، غزها، مجارها (هنگری‌های) را تا مراکز کیت‌نشین و یونانی‌نشین کریمه و قبایل اسلاو و بیشه‌زارهای شمال غرب فرا می‌گرفت. (خزران. ص ۲۲)

### خزَروان ۱:

شماساس و دیگر خزروان گرد ز لشکر سواران بدیشان سپرد

«بخ ۱/۲۵۲/۱۴۱»

خزَروان او دو بهر درست شده است. خزر (← خزر) + وان. وان در این نام می‌تواند دو معنی را برساند. یکی وان پسوند مکان، به معنی آبادی، شهر، جایگاه (کاروند کسروی. ص ۲۹۷) و دیگر وان به معنی نگهبان. پس می‌توان خزروان را هم به معنی شهر خزر یا جایگاه خزر دانست و هم به معنی نگهبان خزر به شمار آورد. و شاید نیز گونه دیگری از خزران باشد. این نام در شاهنامه، نام یکی از دلاوران تورانی است که در جنگ با نوذر همراه افراسیاب بود.



و ملک بگرفت و بر آن تخت بنشست. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۳۲)

بهرام مُنذر را از کار ایرانیان آگاه کرد. مُنذر سپاهی به سرداری نعمان به سوی مداین فرستاد و ایرانیان جوانوی را که مردی سخن‌گوی و بینادل بود به نزد مُنذر فرستادند تا بدانند که او برای چه با سپاهیان خود به آنجا آمده است. جوانوی پس از گفتگو با بهرام و سپس با مُنذر به سوی ایرانیان بازگشت. (← جوانوی)

بلعمی در دنباله داستان نویسد: پس از سه روز مُنذر با بهرام و سی هزار مرد کار دیده و جنگ آزموده و دلیر رزم‌دان عرب از پس رسول (= جوانوی) برفتند. و چون مُنذر با بهرام و با سپاه بر در شهر فرود آمدند، پیران عجم و موبدان و علما و حکما بیرون آمدند، و سوی مُنذر شدند. او گفت: سوی ملک شوید تا او چه گوید و چه فرماید. ایشان سوی بهرام آمدند، و مُنذر با ایشان بیامد، و بهرام گفت: من سپاه بسیار آوردم و لکن نه بحرب آوردم که شما مرا برادرانید و عمان و قوم منید و نه بیگانه‌اید، و تا بتوانم حرب نکنم و خون کس نریزم، و من حق خویشتن طلب کنم و شما دانید که حق ملک مراست، شما همه عجم گرد کنید از مهتران سپاه و رعیت، تا من با ایشان و با این مرد که مُلک دارد سخن گویم، اگر ملک او راست من ملک بدو تسلیم دارم، و اگر مراست شما مرا فرمان برید و من نیکوی کنم و هر چه یزد گرد تباه کردست من نیکو کنم، و اگر حق من نباشد من باز گردم. مردمان شاد شدند از عقل و فرهنگ او، و چون سخن او بشنیدند باز گشتند. دیگر روز بهرام با منذر و با سپاه بدر شهر فرود آمد و همه سپهبدان و بزرگان و مهتران عجم بیرون آمدند و کسری بیرون آمد، و آن تخت زرین بیرون آوردند و موبد موبدان که تاج بدست وی بود تاج را بیرون آورد و بهرام بر تخت بنشست و از کس نیندیشید و دستوری نخواست و مُنذر را بر دست راست خویش بنشانند، و همه عجم و کسری که ملک بدو داده بودند زیر تخت بنشستند. بهرام گفت: هر که اندرین مجلس سخن دانید گفتن بگویید. حکمای عجم یک‌یکان یک‌یکان بسخن آمدند و هر کسی سخنی گفتند، نخست آغاز از بد کرداری یزد گرد کردند و از خوی بد او و از مذهب بدش که با خلق داشت، و چندان کشتن که او کرد، و خلق که بروزگار او هلاک شدند، و ازین مملکت که ویران شد، چون خلق ازو بترسیدند، گرد آمدند که ما ملک فرزندان او را ندهیم، که بمذهب او رود، مردی را بیاوردند هم از اهل بیت ملک و این مُلک و پادشاهی بدو سپردند ... پس بهرام گفت: من شما را راست گوی می‌دانم بدانچه گفتید از مذهب یزد گرد که من یک سال با وی بودم و با من چنان کرد و از مذهب او آگاه شدم و برین رعیت ببخشودم و خدای را نذر کردم، و فریشتگان آسمان و زمین را و همه شما را و موبد موبدان که تاج بدست او است. و یک سال اندرین بنشینم، اگر این سخن وفا کنم و شما مذهب من ببینید، و اگر نه من بیرون آیم و تاج این موبد موبدان را دهم او تاج بر سر هر که خواهد نهد، و شما از آن بیعت و طاعت بیزارید، و با این همه که یاد کردم آن که شما او را ملک کردید و حق من بدو دادید من حق خویش با او به مردی بیازمایم تا این تاج را در میان دو شیر

گرسنه نهید اگر او فراز شود و این تاج برگیرد او بملک حق تر، و من باز گردم، و تحت بدو سپارم، و اگر من برگیرم بملک من حق ترم. پس اگر عهد بکنید و این مذهب نیکوی من پسندیده دارید من این حق خود شما را دهم و از ملک خود بیزار شوم تا هر که شما خواهید ملک کنید. مردمان اندر آن عقل و رأی و تدبیر او متحیر شدند و گفت او را پسندیدند و گفتند: ما بهرام را رد نتوانیم کردن ترسیم که اگر پادشاهی از وی رد کنیم هلاک شویم و نیز تازیان بر ما چیره گردند که سپاه وی از ایشان است و شمشیر و فته افتد، ما او را بیازماییم بر آنچه بر ما عرضه کرد از نیروی خویش و مردانگی و دلیری و شفقت و رعیت پروری اگر چنان است که او همی گوید و از خویشتن همی نماید طریق آنست که پادشاهی بوی سپاریم و مر او را فرمان بردار باشیم و اگر چنانچه تباہ شود ما از تباہ شدن بیگناه باشیم و نیز از بدی او برهیم و آنروز بر این اتفاق کردند.

و دیگر روز همه عجم گرد آمدند و آن کسری بیامد و مؤید موبدان تاج بیاورد و بهرام همچنان بجای خویش بنشست و گفت: آن سخن که دی گفتم پاسخ گوید یا بفرمان برداری بر آئید. ایشان گفتند: خسرو را از بر خویشتن پادشاه کردیم و چیزی ندانیم مگر نیکویی او را و چیزی نتوانیم یاد کردن جز آن سگالش که دی کردی برگزینیم، تاج و جامه شاهانه در میان دو شیر نهیم و میان بهرام و خسرو کنیم هر کس تاج و جامه از میان ایشان بردارد پادشاهی او را باشد. بهرام بدین خرسند شده و مؤید موبدان تاج و جامه پادشاهی بیاورد. و یکی بود که شیران ملک عجم او داشتی نام او اسپهبد بسطام، (۴ گسته ۳) او را بفرمود تا دو شیر گرسنه بیاورد با مردم نه آموخته و هر دو زنجیر بگردن اندر بستند و تاج را بر زمین بنهادند و یک شیر از این سوی تاج کردند و دیگر از آن سوی و آن زنجیر دراز بيفکنند و بمیان این شیران تاج بنهادند. بهرام، کسری را گفت پیش آی! کسری گفت: نخست تو فراز شو که دعوی ملک تو کردی از دست من تو همی خواهی استدن.

بهرام گریزی بر گرفت بزرگ و آهنگ شیران کرد. مؤید موبدان گفت از خدای بترس و از بهر ملک خویشتن را هلاک مکن، و از آن گناه که عقوبت آن بدینسان بود توبه کن، اگر ترا هلاک کند، از خون بیزاریم. بهرام گفت: شما از خون من بیزارید. پس بهرام آهنگ شیران کرد و چون نزدیک شیران رسید یک شیر آهنگ او کرد چون فراز آمد بهرام بجست و بر پشت شیر نشست و هر دوران برو بیفشرد و گرز بر سر او همیزد و دیگر شیر آهنگ او کرد و چون شیر فراز آمد بهرام دست دراز کرد و بیک دست این شیر که بر نشسته بود نگاه همی داشت و بیک دست گوشهای آن شیر دیگر گرفت و بر سر آن شیر همیزد تا هر دو را بکشت و مغزشان از سر بر آورد، و هر دو بیفتادند و بمردند. پس بهرام دست فراز کرد و تاج بر سر نهاد، و برفت و بر تخت نشست، و کس را نپرسید. پس نخستین آن کسری که ملک او داشت بر بهرام بملکی سلام کرد، و برو بیعت کرد و گفت: ایهاالملک خدای عزوجل بر زندگانی تو برکت کند، ملک تراست از مشرق تا بمغرب و آنگاه مؤید موبدان برو سلام کرد و بیعت کرد و آن همه خلق عجم بر وی سلام کردند، بانگ کردند

که پادشاهی را بهرام سپردیم و او را بخداوند گاری پسندیدیم و او را بسیار آفرین کردند. پس موبد موبدان و دستوران و کارداران گرد آمدند و سوی مُنذر شدند و گفتند: باید که خواهش گر ما باشی تا بهرام این گناه ما را بپوشد و پاداش این بر ما نکند. مُنذر اجابت کرد و آن بخواهش از بهرام بخواست بهرام همه را روا کرد و ایشان را بنواخت و بهرام ملک بگرفت. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۳۲-۹۴۰)

در شاهنامه آمده است پس از آنکه بهرام بر تخت نشست:

بیاورد پس خلعت خسروی      همان اسپ و هم جامه پهلوی  
به خسرو سپردند و بنواختش      بر گاه فرخنده بنشاختش  
«بخ ۷/۲۱۲۰/۷-۷۴-۷۵»

خسرو ۳ ← پرویز

خسرو ۴:

فرو سایه‌ای بود خسرو بنام      نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه کام  
خور خویش از آن آسیا ساختی      بکاری جز این خود نپرداختی  
«بخ ۹/۲۹۹۴/۹-۲۸۲-۴۸۳»

نام آسیابانی است که یزدگرد سوم به دست او کشته شد.

خسرو آسیابان ← خسرو ۱

خسرو انوشروان ← کسری

خسرو پرویز ← پرویز

خشاش:

یکی نام بودش خشاش دلیر      پیاده برفتی بر نره شیر  
«بخ ۶/۱۵۱۲/۶-۲۷۸»

یکی نام بودش خشاش دلیر      پذیره برفتی ورا نره شیر  
«مس ۶/۸۴/۶-۲۸۱»

در س: خناس. در ص: جهاس. آمده است.

در جنگی که بر سر پذیرفتن دین زرتشت توسط ایرانیان، بین ایران و توران در گرفت، خشاش یکی از سرداران تورانی در سپاه ارجاسپ بود، که پیش‌رو و دیدبان سپه بود. این نام در نامه پهلوی

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۲۹۹

یادگار زیران که در باره همین جنگ است نیامده است. در شاهنامه این نام دو بار آمده است.  
بیاراست و جنبید از جای خویش      خشاش دلیرش فرستاد پیش  
«بخ ۶/۱۵۱۳/۲۸۷»  
بیاراسته آمد از جای خویش      خشاش یلش را فرستاد پیش  
«مس ۶/۸۵/۲۹۰»

## خشنواز ← خوشنواز

### خِضر:

ورا اندرین خِضر بُد رای زن      سه از نامداران آن آنجمن  
«بخ ۷/۱۸۸۸/۱۳۸۳»  
این نام به گونه های خِضر (خ.ض) و خِضِر (خ.ض) نیز خوانده می شود.  
نزد مسلمانان، نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند دو شخصیت «ایلپا» ی نبی و «جرجیس» قدیس به صورت خضر در آمده. به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانانست.  
(فرهنگ فارسی معین. اعلام، ج ۵، ص ۴۸۲)

### خطا:

همه مرز چین با خطا و ختن      گرفتش ببازوی شمشیر زن  
«بخ ۳/۷۰۴/۴۰۰»  
این بیت در مس نیامده است. خطا گونه تازی شده ختا می باشد.  
این نام به بخش شمالی و بخش شرقی چین گفته می شد. (← چین) در شاهنامه آنجا که از پادشاهی رستم در توران زمین سخن به میان آمده از ختا یاد شده است.

## خفوان ← چفران

### خلج:

بر آورد میلی ز سنگ و ز گج      که کس را بایران ز ترک و خلج  
«بخ ۷/۲۲۰۲/۱۵۵۴»  
جهانی نویسد: خلج نوعی اند از ترکان در ایام قدیم بزمینی افتادند میان هند و نواحی سیستان

و مضافات آن از جانب چپ غور، ایشان خداوندان چهارپای و نعمت اند. شکل و زبان ترکان دارند. (اشکال العالم، ص ۱۶۴) تقریباً همین نکات در مسالک و ممالک استخری (ص ۱۹۶) و سورة الارض (ص ۱۵۵) نیز آمده است. به گفته ابن حوقل دیار خلیج در مرز کابل بوده است. (همان ص ۱۶۲)

## خَلْخ:

بشد تازیان تا به خَلْخ رسید بننگ از کیان سر شده ناپدید

«بخ ۲۰/۱۱۴۲/۵»

سخن اندر ناحیت خَلْخ و شهرهای وی، مشرق وی بعضی از حدود تبست و حدود یغما و حدود تغزغز، و جنوب وی بعضی از حدود یغما و ناحیت ماوراءالنهرست و مغرب وی حدود غوز و شمالش حدود تُخس و چگل و تغزغز. و این ناحیتیست آبادان و با نعمت ترین ناحیت است از نواحی ترک و اندر وی آبها و روانست و هوا معتدلست و از او مویها و گوناگون خیزد و مردمانی اند بمردم نزدیک و خوش خو و آمیزنده و ملوک خلیج را جیفوی خواندندی اندر قدیم و بیخو نیز خواندندی و اندر وی شهرها و دههاست. و این خلخیان بعضی صیادانند و بعضی کشاورزی کنند. و بعضی شبانانند و خواسته ایشان گوسپند است و اسب و مویهای گوناگون و مردمانی جنگی اند و ناختن برنده. (حدود العالم، ص ۸۱)

نام شهریست از ترکستان منسوب بخویان، مشک خوب از آنجا آورند. (برهان، ج ۲، ص ۷۶۴) نام قبیله ای ترک و اسم ترکی آن بدون شک Qalac است این قبیله از قرن چهارم هـ در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند ساکن بودند. (همانجا یادداشت ۱) در برخی از نوشته ها این نام به گونه خرلیخ نیز آمده است. درخور یادآوری است که خلیج در برخی از دستنویس های شاهنامه بگونه لخلخ نیز آمده است. (مس ۸۷/۵ یادداشت ۲۰)

خناس ← خشاش

خنجست ۱ ← چیچست

## خنجست ۲:

چو شیران و وستوی یزدان پرست ز عمان چو خنجست و چون پیل مست

«مس ۱۷۴۱/۴۲۲/۸»

این بیت در متن بخ ۲۶۶۷/۸ نیامده و از آن در هامش صفحه، به نقل از ماکان یاد کرده اند. نام یکی از دلاوران در زمان هرمز و انوشروان می باشد. خنجست از عمان بود، که به جانب داری

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۰۱

از خسرو پرویز در برابر بهرام چوبین برخاست و به او پیوست.

### خوارری:

بیاورد لشکر سوی خوارری بیاراست جنگ و بیفشری

بخ ۶۰۸/۲۷۸/۱

خوار شهر کیست از ری آبادان... (حدود العالم. ص ۱۴۲) استخری نویسد: خوار و شلنبه و ویمه به ری متصل است. (مسالك و ممالك. ص ۱۶۹) نواحی ری و نواحی خوار بر حد این بیابان [بیابان بین فارس و خراسان] نهاده است. (همان. ص ۱۸۵) ابن حوقل نویسد: شهر خوار شهری آباد و با صفا و کوچک در حدود یک ربع میل است و مردم آنجا جوانمرد و بزرگوار و دانشمند و دینداراند. این شهر آب جاری دارد که از دنیاوند (= دماوند) بیرون می‌شود، و نیز ضیفه‌ها (ضیفه = زمین زراعتی) و روستاها دارد. (صورة الارض. ص ۱۲۱)

خوار ناحیتی است از شمال محدود به فیروزکوه و دماوند و از مشرق بسمتان و از جنوب به کویر و از مغرب به ورامین و در شمال آن بنه کوه واقع شده که از مغرب منتهی به قره آقاج یا سیاه کوه است، بعضی از قسمتهای این کوه از جانب مغرب تا کویر پیش می‌رود مانند کوه نمک در جنوب شرقی ایوان کی و کوه کج در جنوب غربی آن (جغرافیای سیاسی کیهان. ص ۳۵۵، نقل از لغتنامه) برای آنکه این ناحیه از خوار در فارس باز شناخته شود به آن خوارری گفته شده است. از آثار خوارری، امروزه آبادی به نام «محلّه باغ» در سه کیلومتری شمال شرقی گرمسار قرار دارد و قلعه خرابه‌ای در کنار آن است

### خوارزم:

چنین گفت کین لشکر رزم ساز سپردم ترا راه خوارزم ساز

بخ ۵۳/۱۱۴۴/۵

سوی مرز خوارزم پنجه هزار کمر بسته رفت از در کارزار

بخ ۷۲/۱۱۴۵/۵

این نام در اوستا به گونه خوانیریزم **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀** X<sup>v</sup>airzam و در سنگ نبشته های هخامنشی به گونه هوارزمی یا اوارزم آمده است.

خوارزم از دو بهر درست شده است: اوار. از ریشه **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀** (𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀) به معنای درخشیدن که واژه های هور **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀**، خورشید، خور (خره، خوره) و فر (فرمند، فرمند، فرهومند، فرهی، فرهت، فرخ، فرخان، فرخنده) (در اوستا **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀**) و در فارسی باستان **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀** از آن گرفته شده. از همین ریشه است «حوری» و «حور [عین]» (در اوستا **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀**)





## خوربران ← خاور

### خورشید ۱:

چو کرد این سخنها برین گونه یاد      نبشته بخورشید خسراد داد  
«بخ ۱۳۹۲/۲۷۵۴/۹»  
خورشید پسر خراد. نام یکی از همراهان خسرو پرویز، در هنگامی که از ایران به روم گریخته بود. قیصر روم از خسرو خواست که پیمان نامه ای به او نویسد، تا از یاری رومیان بهره مند گردد. خسرو پیمان نامه را نوشت و آن را به خورشید داد تا به نزد قیصر رساند. در نبرد با بهرام چوبین نیز خورشید یکی از چهارده دلاوری بود که به همراه گسته به یاری خسرو برخاست.  
چو فرخنده خورشید با اورمزد      که دشمن بدی پیش ایشان فرزد  
«بخ ۱۸۷۰/۲۷۸۱/۹»

(← اورمزد ۴ و ← شاپور ۷)

### خورشید ۲ ← آزر

خورشید خُراد ← خورشید ۱

خوروران ← خاور

خوره اردشیر ← خُره اردشیر

خوز ← خوزیان

### خوزان:

بیک دست مرطوس را کرد جای      منشوان و خوزان فرخنده رای  
«بخ ۱۲۹/۱۲۷۹/۵»  
چو گودرز و چون طوس نوذر نژاد      منشوان و خوزان فرخ نهاد  
«بخ ۹۶۹/۱۳۲۲/۵»  
نام یکی از دلیران ایران در زمان کیخسرو بود. همچنین خوزان نام سرزمینی در خراسان بود. استخری نویسد سرحد مروالروء خوزان است. (مسالك و معالک. ص ۲۰۷) یاقوت نویسد که خوزان از توابع پنج دیه بشمار می رود. باید افزود که پنج دیه نیز از توابع مرغاب است. (جغرافیای حافظ ابرو. ص ۳۴) در نزهة القلوب این نام به گونه خوززان نیز آمده است. (نزهة القلوب. لیدن. ص ۱۷۹) در مشترک یاقوت از سه جایگاه به نام خوزان یاد شده است:  
۱- از ناحیه های هرات است.

۲- دهکده‌ای است از ناحیه‌های پنج ده که جایی سرسبز و خرم است و دو ناحیه مذکور جزو خراسان بشمار می‌رود.

۳- دهکده‌ای است در اصفهان. (برگزیده مشترک. ص ۷۷) همچنین آمده که خوزیان نام دژی بود در حوالی NSF (نخشب) در استان غوبدین (ترکستان نامه ج ۱. ص ۳۲۴)

خوزستان ← غوربان

خوزی ← خوزیان

خوزیان:

یکی آنکه بر خوزیان شاه بود گه رزم با بخت همراه بود  
«بخ ۱۳۲/۱۲۷۹/۵»

یکی آنک بر کشوری شاه بود گه رزم با بخت همراه بود  
«مس ۱۳۰/۲۴۲/۵»

در قب و س: خوزیان

کشور خوزیان یا خوزی همان خوزستان می‌باشد. این نام در سنگ نبشته‌های داریوش بزرگ به گونه *Ūvja* اووچ و اوج *Ūja* آمده است. (فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی. ص ۱۳۶ و Old persian. P. 175) پارسی‌ها ایلامی‌ها را به نام اوجا یا هوجا می‌نامیدند. اوکس و اوکسیان در زبان یونانیان همان خوز و خوزیان پارسی است. در زبان پهلوی اهواز را که به کل سرزمین خوزستان فعلی گفته می‌شده «هوجستان» *Hūjistān* می‌خواندند و شهر اهواز آن روزگار را: هوجستان واجار *Hūjistān-Vācar* می‌گفتند (= بازار خوزستان). هوزی *Huzaya* در زبان سریانی نام قومی بوده که بنا بر مستندات تاریخی، در سرزمین امروزی خوزستان بسر می‌بردند. (خوزستان در منابع ایران شناسی. ص ۸-۱۰ نقل به اختصار) گروهی خوزستان را شامل کشور ایلام (عیلام) می‌دانستند. و کشور ایلام شامل خوزستان و لرستان امروزی، پشتکوه و کوههای بختیاری بود. بدین معنی که از مغرب، به دجله، از مشرق به قسمتی از فارس، از شمال، به کوههای بختیاری، و از جنوب، به خلیج فارس تا بوشهر محدود می‌شده است. بابلی‌ها قسمت مرتفع سرزمینی را که در مشرق بابل قرار داشت *Elamtu* یا *Elam* یعنی کوهستان و شاید «کشور طلوع خورشید» یعنی مشرق می‌نامیدند. (تاریخ عیلام. ص ۲، دیباچه مترجم) خوزستان جزء کشور ایلام بود و پایتخت آن در شوش قرار داشت.

خوزستان ناحیتیست مشرق وی پارس است و حدود سپاهان و جنوب وی دریاست و بعضی از حد عراق، و مغرب وی بعضی از حدود عراق است و سواد بغداد و واسط و شمال وی شهرها ناحیت جبال است، و این ناحیتیست آبادان و بسیار نعمت‌تر از هر ناحیتی کی بدو پیوسته است. و اندر وی

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۰۵

رودهای عظیم و آبهای روانست و سوادها، خرم است و کوهها با نعمتست و از وی شکر و جامهای گوناگون خیزد و پرده‌ها و سوزن کردها و شلواربند و ترنج شمامه و خرما خیزد... (حدودالعالم. ص ۱۳۷)

### خوشنواز:

همی راند با لشکر و گنج و ساز که پیکار جویند با خوشنواز  
«بخ ۵۰/۲۲۷۰/۸»  
خوشنواز پادشاه هیتالیان بود که از او در زمان پادشاهی پیروز پسر یزدگرد دوم ساسانی در شاهنامه، سخن به میان آمده است.  
این نام در بُندهش به گونهٔ خَشَنَواز 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮 آمده است. (واژه‌نامهٔ بُندهش. ص ۳۷) دینوری، اخشوان نوشته است (اخبارالطول. ص ۶۳) و طبری نیز اخشنواز گفته. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۳۱) همچنین این نام بگونه احسنوار هم آمده است. (تاریخ طبرستان و رویان و مازنداران. ص ۴)  
پیروز ساسانی برای جنگ به سوی خوشنواز شاه هیتالیان رفت، اما در میان راه در خندقی که سپاهیان خوشنواز در سر راه او کنده بودند، افتاد و کشته شد. بخشی از سپاهیان ایران و قباد فرزند پیروز نیز گرفتار خوشنواز شدند. سوفرای (سوخرای) به جنگ خوشنواز رفت و چون خوشنواز در جنگ درمانده شد با ایرانیان از در آشتی درآمد، و آنچه را که در جنگ با پیروز به دست آورده بود، به همراه قباد و دیگران به ایران باز گرداند. (← پیروز ۲)  
نام خوشنواز که شاه هیتالیان بدان نامیده شده است. هیچگونه نزدیکی با زبانهای ترکی و چینی ندارد و پاریسی بودن آن روشن و آشکار است. و معلوم می‌شود که خوشنواز و هیتالیان نیز از نژاد ایرانی بودند. (ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. ص ۷۸)

خیون ← هیتال



## د

داد بُرزین ۱ ← راد بُرزین آژنگ چهر  
داد بُرزین ۲ ← داد بُرزین رزم آزمای  
داد بُرزین آژنگ چهر ← راد بُرزین آژنگ چهر

داد بُرزین رزم آزمای:

دگر داد بُرزین رزم آزمای کجا زابلستان بدو بد بپای

«بخ ۱۴۴۹/۲۱۹۶/۷»

این نام در شاهنامه یکبار بیشتر نیامده است. نام یکی از بزرگان ایرانی در زمان بهرام گور می باشد، هنگامی که خاقان به ایران لشکر می کشد، بهرام گور با چند تن از سران خاندانها و بزرگان که بنابر شاهنامه، یکی از آنها داد بُرزین (رزم آزمای) نام داشت، همراه با شش هزار سپاهی خردمند و شایسته، خود را برای پیکار با خاقان آماده می سازد. بهرام گور پس از نیایش در آتشکده آذر گشسپ در آذربایگان از راه اردبیل به آمل و گرگان و از آنجا به نسا تا به نزدیک مرو رفته و در کشمین با خاقان رو برو شده و او را گرفتار می سازد.

داد فرخ ← راد فرخ

دارا:

وزان پس که ناهید نزد پدر بیامد زنی خواست دارا دگر

«بخ ۱۲۵/۱۷۸۱/۶»

یکی کودک آمدش با فرو یال      ز فرزند ناهید کهتر بسال  
همان روز داراش کردند نام      که تا از پدر پیش باشد بکام  
«بخ ۱۲۶/۱۷۸۲/۶-۱۲۷»

داراب چون ناهید، دختر فیلقوس (فیلیپ) را به نزد پدرش پس فرستاد. زن دیگری را به همسری گرفت و چون فرزندی از آن زن زاده شد، نامش را دارا نهاد. هنگامی که دارا به دوازده سالگی رسید داراب درگذشت. و دارا به پادشاهی نشست.

چو دارا ز دل سوگ داراب داشت      بخورشید تاج کیی بفرراشت  
یکی مرد بد تیز و برنا و تند      شده برزبانش دل تیغ کند  
«بخ ۱/۱۷۸۳/۶-۲»

دارا از هند و چین و دیگر کشورها خراج بگرفت و به روم نیز کس فرستاد که باز بستاند. در این زمان فیلقوس مرده و سکندر بر تخت نشسته بود. اسکندر فرستاده را به خواری براند و به دارا پیام داد: مرغی که تخم زرین می‌نهاد مرد.

این کار آتش رزم را میان دارا و سکندر برافروخت. دارا سپاهی آراست و به جنگ سکندر رفت. اما در سه نیردی که با او کرد شکست خورد و به سوی کرمان گریخت. در راه دو دستور او به نام ماهیار و جانوسپار با خنجر سینه او را دریدند و دارا پس از چندی درگذشت. (← جانوسپار)  
نام دارا همان داریوش می‌باشد و منظور از آن داریوش سوم هخامنشی است. این نام در پارسی باستان Dārayavahu می‌باشد به معنی نگهدارنده نیکی.

### داراب:

زن گازرو او را چو پیوند خویش      بپرورد چون پاک فرزند خویش  
سوم روز داراب کردند نام      کز آب روان یافتندش کنام  
«بخ ۶۱/۱۷۶۱/۶-۶۲»

بهمن اردشیر در بیماری بمرد، و همای تاج شهریاری بر سر نهاد، و به داد و رای از پدر در گذشت. چون هنگامه زادن فراز آمد برای این که تاج و تخت را از دست ندهد، راز خویش پوشیده داشت، و پسری که زاد در نهان به دایه سپرد و چنین باز نمود که کودک مرده است. پس از هشت ماه دستور فرمود صندوقی بساختند و درون صندوق را از دیبا و حریر بپوشید و عقیق و زبرجد و زر و گوهر در آن بپاشاند، و گوهری شاهوار به بازوی کودک بسته وی را در صندوق نهاد و سر آن را به قیر و موم استوار ساخت، آنگاه فرمود صندوق را به آب فرات در انداختند و به نهان دیده بانی برگماشت که سرانجام کودک شیرخواره را به مادر باز گوید.

آب صندوق را همچنان ببرد تا بامدادان به جویباری در افکند، که گازی آنجا را کارگاه

خویش ساخته بود. گازر صندوق را از آب برآورد و بگشود و از دیدن کودک سخت بشگفت اندر شد و با شادی تمام صندوق را بر گرفت و برفت. دیده بان بازگشت و داستان را به همای باز گفت. پادشاه تأکید فرمود که آنچه دیده است با کس نگوید. گازر را کودک خرد مرده بود. چون به خانه آمد زن را از درد کودک گریان و خروشان یافت. گازر داستان صندوق و کودک درون آنرا به زن خود باز گفت. زن گازر، کودک را در آغوش گرفت و به کودک شیر داد و چون وی را در آب یافته بودند «داراب» نام نهادند.

گازر از آن پس به شهری دیگر رفت و گوهرها را فروختن گرفت و مانند پرمایه کدخدایی زندگی می کرد.

چون چند سال بر آمد داراب کودک با فر و یال گشت... و چون فرهنگ پیاموخت به آموختن آداب سواری و هنرهای کارزار گرائید.

داراب میان خود و گازر کشش و مهر پدر فرزندی نمی یافت و این راز را نخست با گازر و سپس با زن در میان نهاد و او را بیم کشتن داد. زن گازر داستان را به راستی باز نمود. داراب نخست به اندیشه فرو رفت و از آن پس از باقیمانده گوهرها اندکی که از آن اسبی و سلاحی بی بها تواند خرید، از زن گازر بگرفت و به خدمت مرزبان شهر که مردی پسندیده و ارجمند بود در آمد.

چنان اتفاق افتاد که پس از چندی رومیان بدان مرز در آمدند و مرزبان را بکشتند و لشکر وی را بپراکندند. چون از ستیزه رومیان به همای آگاهی رسید «رشنواد» را که سپهدار ایران بود، فرمان داد بسیج لشکر کند و از روم کین ستاند. (← رشنواد ۱) رشنواد به گرد آوری لشکر پرداخت و داراب نیز به سپاهیان وی پیوست. چون روز عرض لشکر فرا رسید همای خود به هامون آمد و سپاه بر او بگذشت و چون داراب را بدید مهرش بجنبید و از پستانش شیر پپالید. گفت: «این سوار با این برز و بالا از کجاست؟ چنین می نماید که دلیری نامدار و سرافراز است اما اسب و سلاحی شایسته ندارد.»

رشنواد سپاه براند و کار آگاهان پپراگند. و منزل به منزل همی رفت. روزی بادی تند وزیدن گرفت و برق و بارانی سخت خروشنده برخاست. سواران چادرها برافراشتند و هر یک پناهی همی جستند. داراب طاقی ویران که باد و باران آن را خورده بود در آن دشت بدید خود را بدانجا رسانید و در زیر آن طاق بخفت. رشنواد که در پیرامون لشکر می گشت از آنجا بگذشت. از ایوان ویران خروشی شنید که: «ای طاق هشیار باش و فرود میا که شاهنشاه ایران فرزند اردشیر به تو پناه بسته است، او را نگاهدار باش.» و سه بار این خروش بر آمد. رشنواد فرمود آن را که در زیر طاق خفته است برانگیزند و چون داراب بیرون آمد، همانگاه طاق فرود افتاد. رشنواد را شگفتی تمام دست داد و داراب را به خرگاه خود برد و از نژاد و مرز و بوم وی پرسش فرمود. داراب داستان خود را بدانسان که از زن گازر شنیده بود باز گفت. رشنواد جامه و جوشنی شایسته و اسبی با ستام زرین و



تیغی زرنگار به داراب داد، و طلایه سپاه را بدو سپرد و نیز کس فرستاد، که گازر و زن او را بدان جایگاه بیاورند.

داراب پیشاپیش لشکر می‌راند تا به مرز روم رسیدند. چون دو سپاه به هم پیوستند و به یکدیگر در آویختند داراب هنرها نمود و پیروزی یافت. در رزم دیگر نیز پیروزی ایرانیان را شد. سرانجام قیصر روم زنهار خواست و خواسته بسیار بفرستاد و درخواست آشتی کرد. رشنواد پذیرفت و بازگشت. چون بدان طاق ویران رسیدند از گازر و زن وی که به آنجا آمده بودند دیگر بار از داستان داراب بازپرسی کرد. آنگاه نامه‌ای به همای نوشت و از داراب آنچه دیده و شنیده بود یکایک باز گفت و گوهری که به بازوی کودک بسته شده بود بدو فرستاد، و از دلیری داراب و پیروزی ایرانیان نیز سخن راند.

همای چون نامه بخواند و پیام رشنواد بشنید و گوهر بدید فرزند را بشناخت، به مژده سیم و زر بر افشاند، و به آتشکده‌ها گنجها بخشید. چون رشنواد و داراب باز گشتند همای به روز همایون تخت شاهی بیاراست و تاج بر سر دارا نهاد و فرزند را در آغوش بفشرد و از گذشته پوزش خواست. از آن پس فرمان داد موبدان و بخردان و نامداران کشور به درگاه آمدند و آنچه در نهان به فرزند روا داشته بود، آشکارا باز گفت.

چو دارا به تخت کیی بر نشست      کمر بر میان بست و بگشاد دست

«بخ ۸/۱۷۷۵/۶»

پس از چندی شعیب تازی از باژ گزاری سر باز زد و به سرکشی صد هزار سوار فراهم ساخت، داراب با سپاهی رزم آزموده به وی تاختن آورد و شعیب در رزمگاه کشته شد. (← شعیب). داراب باژ دو ساله از تازیان بست و دیگری را به مرزبانی بگماشت و از آنجا به روم روی نهاد. در نزدیکی «عموریه» دو لشکر به هم رسیدند و در سه روز، دو رزم سخت در پیوست. روز چهارم فیلقوس گریزان و به عموریه حصارى گشت. آنگاه به شاه ایران هدایا و نثار فرستاد و درخواست آشتی کرد. داراب از آن پس که با بزرگان و بخردان رای زد پیام قیصر را به خوبی پاسخ آراست و دختر وی «ناهید» را به زنی بخواست. قیصر پذیرفت و دختر را به بارگاه داراب فرستاد و پیمان نهاد که سالیانه صد هزار تخم زرین که به وزن چهل مثقال و با هریک گوهری گرانمایه باشد، به ایران باژ دهد. داراب شاد و پیروز به ایران بازگشت.

پس از چندی داراب ناهید را به سبب بوی ناخوش دهان به نزد فیلقوس باز گردانید (← ناهید ۲) و زنی دیگر را به همسری برگزید، که از این پیوند دارا به دنیا آمد. چون دارا به دوازده سالگی رسید داراب درگذشت.

دارا گرد ← داراب گرد

## دارابگرد ← داراب گرد

### داراب گرد:

چو دیوار شهر اندر آورد گرد ورا نام کردند داراب گرد

«بخ ۶/۱۷۷۶/۲۲»

داراب + گرد. گرد به معنی شهر و مدینه، همچو داراب گرد و سیاوش گرد، که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است. گرد در پارسی باستان Krita کرت و در پهلوی کرت Kart می باشد. (برهان. ج ۳، ص ۱۷۸۷. یادداشت ۳)

در شاهنامه آمده است که دارابگرد را داراب ساخت.

نام این شهر به گونه دارا گرد نیز آمده است. (حدودالعالم. ص ۱۳۴) و تازیان نیز به آن دارابگرد گویند. (نزهةالقلوب. ص ۱۴۹)

شهریست خرم و آبادان و بسیار خواسته و هوای بد و از وی مومیایی خیزد کی به همه جهان جایی دیگر نبود و اندر نواحی وی کوههاست از نمک سپید و سیاه و سرخ و زمرد و هر رنگی، و ازو خوانها کنند نیکو... (حدودالعالم. ص ۱۳۴) استخری نویسد: و به دارابگرد در خندق شهر ماهیی خیزد سخت، خوش و هیچ استخوان ندارد. و در روستای دارابگرد مومیایی خیزد سالی یک بار آن را باز کنند و معتمدان سلطان حاضر شوند و مقدار ناری حاصل شده باشد، مهر برنهند و بردارند. (مسالك و ممالك. ص ۱۳۵)

حمدالله مستوفی نویسد: کوره دارابگرد بداراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوب است ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند. (نزهةالقلوب. ص ۱۴۹) همو در جای دیگر این نامه نویسد: دارابگرد از اقلیم سیم است. داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده است، چنانکه بهرگار کشند، و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته اکنون خرابست. هوایش گرمسیرست. غله و میوه و خرما درو نیک آید و در آن حدود کوهی است بهفت رنگ نمک درو باشد. نواحی حشو و دارکان و مص و رستاق از توابع آنجاست و درو دیههای معتبر. و در آن حدود تنگی است سخت و محکم آنرا تنگ رنیه خوانند و درو قلعه استوارست و هوای خوش دارد و آبش از عیون و مصانع است... (ص ۱۶۸) این شهر در فارس و در جنوب دریاچه نیریز قرار دارد.

### دارا پناه:

هم آنگه ز لشکر یک نامجوی      نگه کرد با دانش و آبروی  
کجا نام او نبود دارا پناه      که بهرام را او بدی نیک خواه

در مس ۹/۱۰۵/۱۶۱۷: دانا پناه و در بنداری: دانا ستاه آمده است.

ابودلف در سفرنامه خود نویسد: دامغان شهری زیبا و میوه بسیار فراوان دارد. در این شهر ورزش باد شب و روز قطع نمی‌شود. در آنجا سد عجیبی برای تقسیم آب وجود دارد که از آثار دوره ساسانی است. آب آن از مغاره‌ای واقع در کوه بیرون می‌آید و پس از جریان بوسیله این سد به یکصد و بیست قسمت برای آبیاری بیست قریه تقسیم می‌شود. مقدار آب هیچیک از این جویها برفع صاحب آن زیاد نمی‌شود و نیز ممکن نیست دو جوی بهم آمیخته شوند. سد مزبور ساختمان بسیار عجیبی دارد و بهتر از آن و مانند آنرا در شهرهای دیگر ندیده‌ام. در آنجا قریه‌ای است بنام «جمالین» در این قریه چشمه است که از آن خون می‌جوشد و در خون بودن آن تردید نیست زیرا تمام اوصاف خون را در بر دارد، هر گاه در آن جیوه فرو برند به سنگ خشک و سخت و رنگارنگ تبدیل می‌شود. قریه جمالین را «فنجار» (فنجان - غنجان) نیز می‌خوانند. در دامغان سبب بسیار عالی و

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۱۳

سرخ بنام «قومسی» بار می آید و به عراق صادر می شود. در آنجا معدن های زاج و املاح و طلای خوب وجود دارد. ولی معدن گوگرد یافت نمی شود. (سفرنامه ابودلف. ص ۸۱-۸۲)

در تاریخ قومس آمده است: اصل دامغان «ده مغان» بوده و از کثرت استعمال «ه» از میان رفته و آنرا دمغان گفتند و بجای هاء (الف) آوردند. وجه تسمیه دامغان این بوده که مغان باعث آبادی آن شده اند. (تاریخ قومس. ص ۱۹۳) در لغتنامه زیر نام دامغان آمده که دمغان در تداول عامه همان دامغان است.

برخی از پژوهندگان نیز بر پایه نوشته های غریبان گویند که به دامغان شهر صد دروازه (هکاتوم پولیس) می گفتند. بدین معنی که آن شهر داری صد دروازه بود. اما این گفته چندان درست نمی نماید زیرا تا کنون از ویرانه های شهر صد دروازه نشانی به دست نیامده است.

(سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان بزرگترین دروغ تاریخ است.

ص ۲۲-۲۳)

دانا پناه ← دارا پناه

دانا ستاه ← دارا پناه

دجله ← اروندرود

دریاچه سور ← چمشه سو

دریاچه هامون ← آب زره

دریای اُرمیه ← چیچست

### دریای بُست:

ز زابلستان تا به دریای بُست به آیین نبشتند عهدی درست

«بخ ۱/۱۴۵/۲۸۶»

ز زابلستان تا بدان روی بُست بنوی نوشتند عهدی درست

«مس ۱/۱۵۱/۲۲۶»

اگر دریای بُست در بخ درست باشد، می توان گفت که دریای بُست در واقع همان رود هیرمند یا هلمند است، که چون از بُست گذرد بدان نام آنرا خوانده اند. و چنانکه می دانیم دریا در برخی از بیت های شاهنامه به مفهوم رود نیز به کار رفته است. (← آب زره)

در حدود العالم آمده که رود هیدمند (= هلمند. هیرمند) از نزدیک بُست هم می گذرد.

(حدود العالم. ص ۴۳)

### دریای پارس:

ز شهر کجاران به دریای پارس چه گوید ز بالا و پهنای پارس  
«بخ ۷/۱۹۴۷/۴۷۶»  
استخری نوید: دریای پارس خلیجی باشد از دریای محیط در حد چین و حدود واق و واق و به هندوستان رسد. و آن را به پارس و کرمان باز خوانند به حکم آن که هیچ ولایت از این آبادان‌تر برین دریا نیست. و به روزگار گذشته پادشاهان پارس بزرگ‌تر و قوی‌تر بوده‌اند و هم درین روزگار (درگذشت استخری سال ۳۴۶ هـ) مردمان پارس بهر جایی مستولی‌اند از کرانه‌های این دریا. (مسالک و معالک. ص ۱۰۹)

خلیج پارس از حد پارس برگردد با پنهان‌اندک تا بحدود سند. (حدودالعالم. ص ۱۲)  
ابن حوقل نیز گوید: بزرگترین دریاها همان دریای فارس است که به نام آن معروف است زیرا دریای بصره تا دورترین نقطه هند دریای فارس نامیده می‌شود. (صورة الارض. ص ۳۵) در فارسنامه ابن بلخی هم آمده است: بحر پارس، این دریای پارس طیلسانی (تشبیه ردا، به خلیج، توضیح مصحح کتاب) است از دریای بزرگ کی آنرا بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط (اقیانوس) گویند و بلاد صین (چین) و سند و هند و عمان و عدن و زنجبار (زنگبار) و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست. و هر طیلسانی کی از این دریا در زمین ولایتی آمده است آنرا بدان ولایت باز خوانند. چون دریای پارس و دریای عمان و دریای بصره و مانند این و ازین جهت این طیلسان را دریای پارس می‌گویند. (فارسنامه ابن بلخی. ص ۲۱۴)

### دریای چیچیست ← چیچست

### دریای چین:

سدم سال روزی به دریای چین بدید آمد آن شاه ناپاک دین  
«بخ ۱/۳۴۴/۲۰۴»  
بخشی از اقیانوس کبیر، از ژاپن تا انتهای جنوبی شبه جزیره مالی. جزیره فرمز دریای چین را به دریای چین شرقی و دریای چین بهر می‌کند. به سخن دیگر بخشی از اقیانوس کبیر که در کنار چین قرار دارد.  
شاید در این بیت که مربوط به داستان جمشید و ضحاک است، اشاره به یکی از رودهای چین باشد.

### دریای سند:

همه کابل و دنبیر و مای هند      ز دریای چین تا به دریای سند

«بخ ۱/۱۴۴/۲۸۵»

منظور از دریا در این بیت همان رود سند می باشد. رود سند از کوههای هیمالیا و قره قورم سرچشمه گرفته و از جلگه سند گذشته و به دریای عمان می ریزد. به این رود سند هو Sindhu نیز گفته می شود. همچنین به این رود، مهران هم گویند.

### دریای سور ← چشمه سو

### دریای شهد:

نهاد از بر پیل پیروزه مهد      همی راند ازین گونه تا رود شهد

«بخ ۴/۸۷۷/۱۲۴»

ز کشمیر تا پیش دریای شهد      درفش و سپاهست و پیلان و مهد

«بخ ۴/۹۱۹/۸۴۴»

در مس ۴/۱۶۳/۷۵۰: رود شهد.

ز کشمیر تا دامن کوه شهد      سراپرده و پیل دیدیم و مهد

«بخ ۴/۱۰۱۱/۸۶۵»

در مس ۴/۲۶۲/۸۳۹: رود شهد.

در داستان رفتن یزدگرد به چشمه سو نیز آمده:

ترا چاره آنست کز راه شهد      سوی چشمه سو گرایم بمهد

«بخ ۷/۲۰۹۵/۳۳۲»

ترا چاره اینست کز راه شهد      سوی چشمه سو گرایم بمهد

«مس ۷/۲۸۳/۳۳۵»

در س: راه سهر آمده است.

نام رودی است که ظاهراً با بخش پائین هریرود درخور سنجش است که در روزگاران گذشته در مرداب های جنگل میان سرخس و ابیورد می ریخته است. (← کوه هماون)

ابن رسته نوید: رودی که هرات را سیراب می کند از منابع آبهای مرو سرچشمه می گیرد. این آب از کوهسارها جاری شده در قسمت بالای شهر هرات خارج می گردد. سپس شهر هرات را در می نوردد تا به فوشنج (پوشنگ) می رسد. سپس از آنجا بسوی سرخس سرازیر می شود. بعد از طی دو فرسخ از سرخس منشعب شده شعبه ای از آن به شهر سرخس و روستاهای آن می رود و در آنجا همین

شعبه به نه‌هایی تقسیم می‌گردد که بنام خشک رود نامیده می‌شود. بر خشک رود پلی بزرگ بسته‌اند و این نهر مسیر خود را طی می‌کند تا به موضعی که به آن *الْأَجْمَةُ* (*ajma*) گفته می‌شود و بین سرخس و ابیورد واقع شده می‌رسد که در آن چراگاه و مزارع فراوانیست که سلطان از آنها ده یک می‌گیرد. (الاعلاق النفیسه. ص ۲۰۲)

مارکوات نویسد: تجن را بُنْدَه‌ش سند *Sind* نامیده و این نامگذاری با گفته تاسیتوس *Tacitus* تطبیق دارد، که *Sindes* را رود مرزی میان دَهاها (*Dah*) و هریوی‌ها (*Areia*) می‌داند. یاقوت دیهی را نزدیک یسا در خراسان بنام سیند ذکر کرده و در این نام سند باقی مانده. (وه‌رود وارنگ. فهرست مطالب. ص ۴) بنابراین *Sind* سند همان قسمت پائین هری رود از محل تلاقی با کاسک رود *Kāsak rōt* به پائین به همین نام آخری (: کاسک رود) خوانده می‌شده. در شاهنامه *Sind* به‌لوی شهد *Šahd* آورده شده، و هم به رود طوس (*Kāsak* «کشف») و هم به رود سرخس اطلاق گردیده است. (وه‌رود وارنگ. ص ۹)

### دریای قُلْزُم:

به دریای قُلْزُم ۱ بجوش آرد آب      نخارد سراز کین افراسیاب  
«بخ ۵۲۱/۷۱۰/۳»

به دریای قُلْزُم بجوش آرد آب      نشوید سراز کین افراسیاب  
(داستان سیاوش. ص ۱۷۵ ب ۳۰۲۷)

قُلْزُم: موضعیت در میان مصر و مکه و اضافت بحر بطرف او کرده می‌شود. چرا که بر کناره بحر محیط واقعت. و رودی است در حوالی خوارزم و در لطائف قُلْزُم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجایب‌المخلوقات است که دریائی است که از هند بر آید و قُلْزُم نام شهریت که بر کنار آن آباد است بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم گویند. (غیاث اللغات. ص ۶۷۸)

دریای قُلْزُم همان بحر احمر یا دریای سرخ می‌باشد.  
دریای کبودان ← چیچست

### دریای کیماک:

به دریای کیماک بر بگذرم      سپارم ترا کشور و افرم  
«بخ ۱۱۹۵/۱۳۳۳/۵»

---

۱ - قُلْزُم به معنی دریا (به طور اعم)، رود بزرگ. (فرهنگ فارسی معین. ج ۲، ص ۲۷۱۲)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۱۷

منظور از دریای کیماک در این بیت همان رود ایتل (= ولگا) می باشد که چون از کیماک بگذرد نام کیماک را گیرد. این حوقل نویسد: رود ایتل = ولگا شعبه ای است از رودی که از ناحیه خرخیز (= قرقیز) بیرون آمده و میان کیماکیه و غزیه جاری است و مرز میان این دو سرزمین است. آن گاه به سوی مغرب جریان می کند و از پشت برطاس عبور می کند تا بدریای خزر می ریزد. (صورة الارض. ص ۱۳۳)

استخری نویسد: رود اتل از حد خرخیز بیرون آید و از آنجا به کیماک رسد و به غز در آید و به بلغار شود و بر حدود برطاس به دریا ریزد. (مسالك و ممالك. ص ۱۷۹، و حدود العالم. ص ۴۶) در حدود العالم آمده: سخن اندر ناحیت کیماک و شهرهای وی. ناحیتست مشرق او جنسی از خرخیزست و جنوب وی رود ارتشت و رود آتل و مغرب وی بعضی از خفجاخت، و بعضی ویرانی شمال و شمال او آنجاست از شمال کی اندر او مردم نتوان بودن، و این ناحیتست کی ایشان را یک شهرست و بس، و اندرو قبیلهای بسیارست و مردمانش اندر خرگاه نشینند و گردنده اند بر گیاهوار و آب و مرغزار، تابستان و زمستان، و خواسته ایشان سمورست و گوسپند، و طعام ایشان بتابستان شیرست و بزستان گوشت قدید، و هر وقتی که میان ایشان و میان غوز صلح بود بزستان ببرغوز روند و ملک کیماک را خاقان خوانند، و او را یازده عاملست اندر ناحیت کیماک و آن اعمال بمیراث بفرزندان آن عامل باز دهند. (حدود العالم. ص ۸۵)

دمشقی، کیماک را در اقلیم ششم دانسته و در باره این اقلیم و شهرهای آن نوشته است: شهرهای این اقلیم پر برف و یخبندان است و مردمانش سپید پوست و سرخ مویند و چشمانی شهلا و آبی و سبز دارند. (نخبته الدهر فی عجایب البر و البحر. ص ۳۰) ابوریحان نیز در باره کیماک گوید: در بلاد کیماک چشمه ای گواراست که منکور نام دارد این چشمه باندازه یک سپر بزرگ است که سطح آب آن با اطراف آن مساوی است و اگر یک سپاه از آن چشمه آب بخورد آبش کم نمی شود. (آثار الباقیه. ص ۳۵۴)

## دریای گنگ:

شد از باختر سوی دریای گنگ دلی پر ز کینه سری پر ز جنگ

«بخ ۴/۷۰۹/۴۹۴»

رود گنگ یا گنگا Gangā. یکی از بزرگترین رودهای آسیا. گنگ در زبان سانسکریت به معنی تندرو، زود گذر. و همچنین نام الهه ای است. رودخانه گنگ. این رودخانه یکی از سه رودخانه بزرگ هندوستان است به طول ۱۵۵۰ میل که از ارتفاعات هیمالیا در ناحیه «گان گوتری» Gangotri به ارتفاع سه هزار پا سرچشمه می گیرد و پس از آنکه در حدود دویست میل در بستر تپه خود جریان یافت در هاروادار (واقع در استان یوپی) وارد دشت می شود. آنگاه پس از آنکه تپه های



راج محل را دور زد سمت بجنوب می‌پیچد و به سوی بنگال غربی متوجه می‌گردد. گنگ در ناحیه «مرشد آباد» به دو شعبه تقسیم می‌شود قسمت اصلی آن به سوی پاکستان شرقی (بنگال شرقی) و شعبه دیگر به طرف بنگال غربی می‌رود. بهاگیراتی Bhagirati و شاخه‌ای که بنگال شرقی (بنگلادش) را مشروب می‌سازد، پادما Padma خوانده می‌شود و بالاخره هر دو شاخه اصلی به خلیج بنگال می‌ریزد. هاروادار، کانپور، الله آباد، بنارس، پانتا، منگیر، بهاگالپور و کلکته از شهرهای مهمی هستند که در ساحل گنگ واقع شده‌اند. کلکته در ساحل آن قسمت از گنگ قرار دارد که «بهاگیراتی» یا «هوگلی» خوانده می‌شود. داکا پایتخت پاکستان شرقی (بنگلادش) از شهرهای مهمی است که در کنار شاخه‌ای از گنگ قرار گرفته است.

باید دانست که از رودخانه گنگ شاخه‌های فرعی نیز منشعب می‌شوند که به خلیج بنگال می‌ریزند. رودخانه گنگ در نظر هندو (هندوها) مقدس می‌باشد این رودخانه را زن شانتانو Santanu و مادر بهیشما Bhishma و نیز دختر بزرگ هموت Himvat و منا Mena می‌خوانند. به عقیده هندو در آسمان رودخانه‌ای به نام گنگ و به همین نام در زیر زمین رودخانه دیگر جریان دارد. هر سال میلیون‌ها زن و مرد هندو در آب گنگ شست و شو می‌کنند و بزعم خود با آب این رودخانه مقدس گناهان خویش را می‌شویند. (اوپانیاشاد. ص ۶۶۴-۶۶۵)

حمدالله مستوفی در این باره نویسد: اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب روم را [= زمزم] سخت متبرک دارند و گویند منبش از بهشت است و از آن آب تا دیوست فرسنگ بترک برند و عظما و کبرا را بوقت وفات بدان غسل دهند و اکفان خود را بدان آب بر آرند و معابد خود را بدان شویند. طول این رود سیصد فرسنگ باشد. (نزهةالقلوب. لیدن، ص ۲۱۹)

### دریای گیلان:

ز یکسوی دریای گیلان رهست چراگاه اسپان و جای نشست

«بخ ۲۹۵/۱۲۸۷/۵»

نام دیگرست از برای مازندران. این دریا در درازنای زمان نامهای گوناگونی را به خود گرفته است. از آن جمله دریای قزوین (کاسپین Caspian) تپورستان یا تبرستان. استرآباد. مگرگان. هیرکانی. دیلم. دیلمان. خران. آبسکون. ختران. ختر و دریای باب.

در حدودالعالم آمده: دیگر دریای ختر است، ناحیت مشرق ازو بیابانست کی بغوز و خوارزم پیوسته است و ناحیت شمال بغوز و بعضی از خزران پیوسته است و ناحیت مغرب ازو بشهره‌ها و ختران و آذربادگان پیوسته است و ناحیت جنوب از وی بشهره‌ها گیلان و دیلمان و طبرستان و مگرگان پیوسته است و این دریا را هیچ خلیج نیست. و درازاه این دریا چهار صد فرسنگ اندر پهنای چهار صد فرسنگ و از او هیچ نخیزد مگر ماهی. (ص ۱۳)

استخری نوید: جانب شرقی دریای خزر بهری از دیلمان و طبرستان و گرگان و حدود آن و بهری از بیابان خوارزم دارد. و جانب غربی، اران و موقان و حدود سریر و دیار خزر و بهری از بیابان غزیه. و جانب شمالی بیابان غزیه به ناحیت سیاه کوه. و جانب جنوبی باگیل و دیلمان و آن حدود دارد... (مسالك و ممالك. ص ۱۷۶)

دریای نیل ← نیل

دژ بهمن ← دژ بهمن

دژ بهمن:

دو فرزند ما را کنون با دو خیل

بمرزی که آنجا دژ بهمنست

«بخ ۷۵۶/۳-۷۵۷/۱۳۲۱ و ۱۳۲۲»

بمرزی که آنجا دژ بهمنست

همه ساله پرخاش آهرمنست

«داستان سیاوش. ص ۲۱۱-۳۶۵۱»

توس میخواست فریبرز پسر کیکاوس جانشین پدر شود، اما دیگر سران و بزرگان ایران. کیخسرو نوه کیکاوس و فرزند سیاوش را برای جانشینی کیکاوس برگزیده بودند. پس از گفتگوها و پرخاشها، برای آنکه آشکار شود فریبرز کاوس کارآتر و دلیرترست یا کیخسرو، بر آن می‌شوند که به دژ بهمن روند. نخست فریبرز با توس از برای گشودن دژ بهمن می‌رود. اما چون به نزدیک دژ می‌رسند زمین چون آتش بردمید و نیزه‌ها از گرمی آن افروخته شدند و بدن نیز در میان زره می‌سوخت. آنها در برابر گرما تاب نیاورده و باز می‌گردند. سپس کیخسرو با گودرز و سپاهیان به سوی دژ بهمن می‌شتابند. چون کیخسرو به نزدیک بهمن دژ رسید در نامه‌ای ستایش و درود پروردگار را نوشته آن را به نیزه‌ای بلند می‌بندد و به گیو می‌گوید خدا را یاد کرده و نامه را به دیوار دژ بندد.

چون نامه بر دیوار دژ نهاده شد، خروش از دشت و کُهار بر می‌خیزد و جهان تیره و تار شده به گونه‌ای که پهلوانان جایی را نمی‌دیدند. کیخسرو به یاران خود می‌گوید دژ را تیر باران کنند. با این تیر باران گروهی از دیوان که درون دژ بودند نابود می‌شوند. آنگاه همه جا روشن شده و تیرگی ناپدید می‌شود و در دژ آشکار شده و کیخسرو به درون دژ می‌رود.

یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ

در آنجا که آن روشنی بر دمید

بفرمود خسرو بدان جایگاه

یکی گنجبدی تا بابر سیاه

پس از باغ و میدان و ایوان و کاخ

شد آن تیرگی سریر ناپدید

درازا و پهنای آن ده کمند      بگرد اندرش طاقهای بلند  
ز بیرون چو نیم از تگ تازی اسب      بر آورد و بنهاد آذر گشپ  
نشستند گرد اندرش موبدان      ستاره شناسان و هم بخردان  
در آن شارسان کرد چندان درنگ      که آتشکده گشت با بوی و رنگ

«بخ ۱۳۹۷/۷۶۱/۳-۱۴۰۳»

کیخسرو پس از یک سال که در آن آتشکده بسر برد به نزد کیکاوس باز می‌گردد و همه دانستند که فرّ ایزدی یار و همراه اوست و به این ترتیب وی را به شاهی برگزیدند. دژ بهمن در همان جایی قرار داشت که آتشکدهٔ آذر گشپ را بنیان نهادند. (← آذر گشپ)

دژ سپند ← کوه سپند

دژ سپید:

شبانگه رسیدند دل نا امید      بدان دژ که خواندندی ان را سپید

«بخ ۳۳۱/۲۶۲/۱»

این بیت در مس نیامده است. در ژم ۳۳۱/۲۰۵/۱: سفید آمده است.  
گذرد هم نگهبان و دژبان این دژ بود. همان جایی است که گرد آفرید با سهراب روبرو شد.  
(← گرد آفرید)

همچنین فرود فرزند سیاوش نیز در این دژ می‌زیست و پس از آنکه فرود به دستور نابخردانهٔ توس جان باخت، جریره مادر فرود، دژ سپید کوه را ویران کرد و خود را کشت. (← جریره)  
نام این دژ در شاهنامه و در داستان فرود به گونهٔ «سپد» نیز آمده است.

همه پاک سوی سپد کوه برد      به بند اندرون سوی انبوه برد

«بخ ۴۶۸/۷۹۷/۳»

در نامه «داستان فرود» لت نخست این بیت چنین آمده است:

«همه سوی کوه سپد کوه برد» (ب ۸۸). در بم و ص: نیز کوه سپد کوه آمده و در س: پسد کوه آمده است.

دژ سپد همان سپید کوه راه کلات می‌باشد. (داستان فرود. دیپاچه) (← کلات)

برخی از پژوهندگان این کوه را همان سفید کوه در افغانستان می‌دانند که از سوی مشرق هرات به هری رود امتداد دارد و از آن در اوستا به نام وقریه یا وقری **وایده** **ایده** به معنی برف‌مند یاد شده است. (پشته‌ها، ج ۲، ص ۳۲۸)

دژ سفید ← کوه سپید  
دژ کوه سپند ← کوه سپید

### دژ گنبدان:

فرستاد سوی دژ گنبدان      گرفته پس و پیش اسپهبدان  
«مس ۱۳۲/۶/۹۷۴»

ببردندش از پیش فرخ پندر      سوی گنبدان دژ پر از خاک سر  
«بخ ۱۵۵۰/۶/۹۵۶»

گرمز یکی از نزدیکان گشتاسپ بود. او همیشه نزد گشتاسپ از اسفندیار بدگویی می کرد. پس از چندی گشتاسپ به اسفندیار بدگمان شده و او را در دژ گنبدان یا گنبدان دژ زندانی می کند. ثعالبی نام این دژ را کمبدان نوشته است. (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۲۹)

این دژ بر بالای کوهی بلند قرار داشت و هیچکس جز گشتاسپ و جاماسپ راهش را نمی دانست. در مجمل التواریخ و القصص آمده که: باز بعد این گشتاسف اسفندیار را بند بر نهاد و بدز گنبدان بازداشتش و آن گرد کوهست، تا ارجاسف باز بیامد ببلخ و لهراسف را بکشت. (ص ۵۲) حمدالله مستوفی نویسد: گرد کوه آنرا دژ گنبدان گفته اند سه فرسنگ است بدامغان. پیرامون او منصور آباد و قهات رستاق (مهاق. مهاب) است. زراعات و محصول بسیار دارد. (نزهةالقلوب، ص ۲۰۱)

اعتمادالسلطنه در باره گرد کوه نوشته است: در کوهسار مغربی شهر دامغان واقع شده بفاصله دو فرسنگ و نیم و آن عبارتست از یک قطعه کوه منفرد مرتفع مستطیل در نهایت صمغویت مسلک بارتفاع یکهزار ذرع تقریبی و طول سه هزار ذرع تحقیقی و استطالة آن از جنوبست بشمال و سطح این کوه از بیست ذرع الی سی ذرع عرض دارد و غالب تسطیحش طبیعی و بر حسب خلقت اولیه است و در دامنه سمت شرقی آن چند کوه منفصل محقر واقع شده که نسبت باصل گرد کوه مثل یکه برجهای چند اتفاق افتاده گرداگرد تمام اینها دیواری مستدیر بمساحت یکفرسنگ از گچ و سنگ کشیده شده است و گرد کوه مع ما یتعلق بها از دامنه چهار سمت و آن چند کوه کوچک همه در میان این دایره وقوع یافته و از دیوار محیط چند جا بارتفاع یک ذرع و نیم و دو ذرع و فعلاً بر پا و قائم است و بر سر آن کوههای کوچک بروج و نشیمن قراول ساخته اند و سطح بعضی که وسیعتر بوده خانه و عمارت بنا کرده اند و از دیوار و آثار آن خانه ها بیشتر باقی و موجوداست و بر سطح خود گرد کوه عمارات و مساکن بسیار بوده خصوصاً در سمت مشرق که یکدست بنای معتبر محکم داشته بشکل مربع مستطیل مشتمل بر چند اطاق بزرگ و غرفه های کوچک و مقدار عمده این عمارت سمت شرقی بالفعل باقی است... الا سقفها و قلیلی از دیوارها در دو ضلع جنوبی و شمالی دو برج

باریک مصمت متساوی‌الطرفین دارد و مابین ایندو برج دیواری است مشتمل بر چند در که از اطایق بزرگ در وسط و دو غرفه در جنبین آن بطرف مشرق و در سطح سمت جنوبی سه برکه بزرگ و انبارایست و هر سه مسقف بوده و بهم راه داشته است اما حالا تمام سقفها ریخته و بیشتر راهها گرفته شده و ابعاد ثلثه این سه برکه عرضاً و عمقاً یکسان است عرض هر کدام هشت ذرع و عمق چهار ذرع و نیم می‌باشد و طولاً اختلاف دارد... در وسط سطح این کوه در موضعی که از همه جا بلندتر است آبدانی ساخته شده شبیه تنوره آسای آبی ولی دهنه آن تنگ است و بتدریج هر چه پایین می‌رود فراخ می‌گردد و چون بمرور دهور تا یکذرع دهنه پر شده است معلوم نیست که غور و قعر آن تا چه مقدار بوده و محتمل است که محل ذخیره حبوبات و یا سایر ماکولات بوده داخل از سه برکه را با آجر بر آورده‌اند و روی آنها و نوی این تنوره را بساروج اندوده‌اند.... طریق عروج سطح گرد کوه منحصر است براهی که از طرف شرقی آن تراشیده و ساخته بوده‌اند و دیگر از جمیع اطراف کوه هر جا که بالا رفتن امکان داشته است با سنگ و گچ باهتمام تمام مسدود نموده‌اند و بالفعل آن راه مصنوعی هم مندرس و منظم شده و طی آن خطر فاحش دارد... (مطلع الشمس. ج ۳، ص ۳۰۲-۳۰۴)

همچنین در باره گرد کوه و گنبدان دژ آمده است که: کوهی که قلعه گرد کوه بر آن بنا شده است تا امروز درست به شکل گنبد است و نسبت گنبد و گنبدین که در شاهنامه آمده (← دژ گنبدین) هر دو به معنی گنبدی شکل است. نام گرد کوه هم بر گنبدی شکل بودن این کوه بهترین راهنماست. (قلاع اسماعیله. ص ۱۴۴)

### دژ گنبدین:

دژ گنبدین کوه تا خرینه      دژ لاژوردین ز بهر بنه  
«بخ ۳۷۷/۲۹۸۷/۹»

دژ گنبدین کوه تا خرمنه      دژ لاژوردین ز بهر بنه  
«مس ۳۸۵/۳۴۲/۹»

در بم: گنبدان. در لن: گنبدی. در ماکان: گنبدان.  
همان دژ گنبدان می‌باشد. (← دژ گنبدان)

### دژ لاژوردین:

دژ گنبدین کوه تا جرینه      دژ لاژوردین ز بهر بنه  
«بخ ۳۷۷/۲۹۸۷/۹»

نام دژی است که از آن در شاهنامه، آنجا که از نامه یزد گرد (سوم) به مرزبانان توس سخن

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۲۳

گفته می‌شود، یاد شده است.

دژ لاجوردی یا لاورودین سر راه فیروز کوه به سمنان (در شمال غربی سمنان) نزدیک کلارخانی، تا امروز نیز باقی است. (قلاع اسماعیله. ص ۱۴۶ و ۱۶۵)

### دژهوخت گنگ ← گنگ دژهوخت

#### دستان:

بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت مگر سیر گشتی همانا ز جفت  
«بخ ۱۷۴/۱۳۸/۱»

همی پور را زال زر خواند سام چو دستان ورا کرد سیمرغ نام  
«بخ ۲۵۱/۱۴۰/۱»

در سراج اللغات نوشته که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حيله و لقب زال پدر رستم چرا که بافسون مشهور بود که سیمرغ پیش او حاضر می‌شد. (غیاث اللغات. ص ۳۶۷) همچنین آمده است: جمع دست است که دستها باشد بر خلاف قیاس. و نام زال پدر رستم بود. و مکر و حيله و تزویر و گزاف و هرزه را نیز گفته‌اند. و سرود و نغمه. و حکایت و افسانه را گویند. و نام جادویی هم هست و نام موضعی است در سمرقند. (برهان. ج ۲، ص ۸۵۶) (← زال)

#### دستان زند:

نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند  
«بخ ۱۶۵/۱۳۸/۱»

نامی است که سیمرغ بر زال نهاد (← زال)

#### دستان سام:

ببیند یکی روی دستان سام که بد پرورانیده اندر کنام  
«بخ ۲۱۷/۱۴۱/۱»

دستان فرزند سام (← زال)

دستور ← بستور

### دشت آموی:

- فروتر که از دشت آموی و زم      همیدون بختلان در آید بهم  
 «بخ ۱۱۳۷/۱۱۹۹/۵»  
 فروتر دگر دشت آموی و زم      که با شهر ختلان بر آید برم  
 «مس ۱۱۳۱/۱۵۰/۵»

(← ریگ آموی و ← آموی)

### دشت داناک ← دشت دوک

- دشت دغو ← دغوی  
 دشت دغوی ← دغوی

### دشت دوک:

- سراپرده زد شاه بر دشت دوک      سپاهی چنان گشن و راهی سلوک  
 «بخ ۱۵۹۸/۲۷۶۶/۹»  
 سوی دشت دوک اندر آورد روی      همی شد خلیده دل و رای جوی  
 «بخ ۱۶۴۲/۲۷۶۸/۹»  
 سوی دشت دوک اندر آورد روی      همی شد خلیده دل و راه جوی  
 «مس ۱۶۰۹/۱۰۵/۹»

خسرو پرویز پس از یاری گرفتن از قیصر روم به سوی آذربایگان آمده و در دشت دوک فرود می‌آید. طبری این دشت را دنق (در نسخه بدلها: رتق و ریق) خوانده است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۳۲. تاریخ الرسل و الملوک، ص ۲۲۲). نولدکه در ترجمه خود از تاریخ طبری این نام را به گونهٔ دَنَک آورده با نشانهٔ پرسش. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۲۹) و سپس در یادداشتی که بر این نام نوشته، گوید: این شکل قطعی نیست (منظور دَنَک است) اما کلمهٔ دوک مذکور در شاهنامه حداقل حروف غیر مصوت «د» و «ن» و «ک» را که در متن عربی آمده است تأیید می‌کند. زیرا «ن» و «و» در خط پهلوی دارای یک علامت است... (همان، ص ۴۷۷-۴۷۸ یادداشت ۲۷) باید گفت دشت دوک جلگه‌ایست در نزدیکی کنزک در آذربایگان. نام دیگر این دشت، دشت داناک می‌باشد (تاریخ سیاسی ساسانیان، ج ۲: ص ۱۱۱۶) نام این جایگاه در ترجمهٔ تاریخ طبری منسوب به بلعمی و شاهنامه ثمالی و اخبار الطوال نیامده است.

### دشت سَروج:

هم از پهلوی پارس، کوچ و بلوچ      ز گیلان جنگی و دشت سَروج  
«بخ ۶۵۰/۵۵۸/۳»

هم از پهلوی پارس، کوچ و بلوچ      ز گیلان جنگی و دشت سَروج  
«مس ۶۱۶/۴۲/۳»

نویسنده ناشناس حدودالعالم در بخش «سخن اندر ناحیت جزیره و شهرهای وی» نويسد:  
سروج شهرکی آبادانست (حدودالعالم. ص ۸۰) ابوالفدا نويسد: سروج شهری است ویران. وی از  
قول صاحب اللباب گوید: سروج شهری است دارای آب و میوه بسیار. از آنجا انارهای نیکو و گلابی  
و هلو و به خیزد. سروج در فاصله یک روز راه در شمال شرقی بیره (= بیره یکی از شهرهای جزیره  
است که در میان دجله و فرات قرار گرفته. و در کنار فرات و در جانب شمال شرقی آن قرار داشته  
است بیره قلعه‌ای استوار و بلند بود و در جنوب غربی سروج واقع شده بود. تقویم البلدان. ص ۲۹۹)  
واقع شده است. (تقویم البلدان. ص ۳۰۷) ابن حوقل نیز از سروج نام برده است. (صورة الارض. ص ۱  
(۹

نام کهن دشت سَروج «باتنه» بود که در زمان ساسانیان حکومت‌نشین خسروان بود. این شهر  
جزو ولایت حلب و در مشرق زوگما، روی خط استراتژیکی انطاکیه به کاره واقع بود. ارتش ژولین در  
تعرض به ایران از آنجا عبور نمود. (جنگهای هفتصد ساله ایران و روم. ص ۹۱ و ۱۸۴) سروج میان  
ادسا (= ارفه یا اروفا) رها و رود فرات قرار داشت. درخور یادآور است که سروج در جنوب غربی  
ادسا واقع شده بود.

### دشت سواران نیزه گذار:

یکی مرد بود اندر آن روزگار      ز دشت سواران نیزه گذار  
«بخ ۸۶/۲۷/۱»

گونه درست این نام دشت سواران نیزه گزار می‌باشد (واژه‌نامک، ص ۲۸۹).  
دشت سواران نیزه گزار، اشاره به سرزمین‌های تازی‌نشین و شاید نیز بابل باشد. چون ضحاک  
نیز تازی خوانده شده است. در شاهنامه، در گزارش از پادشاهی هرمز پسر انوشروان نیز از دشت  
سواران نیزه گزار یاد شده که منظور عربستان می‌باشد.

### دشت قحطان:

گر از دشت قحطان یکی مار گیر      شود مغ ببايدش کشتن بشیر  
«بخ ۹۹۴/۱۸۴/۱»

این بیت در متن مس نیامده و آنرا در پانویس صفحه آورده‌اند. (مس ۱۹۱/۱) (← قحطان)



دشت میشان ← میسان

دشت نخشب:

چو نزدیک شهر بخارا رسید همه دشت نخشب په گسترید

«بخ ۷۷۹/۳۰۱۲/۹»

نخشب شهرست بسیار نعمت و آبادان با کشت و برز بسیار، و او را یک رودست کی اندر میان شهر بگذرد. (حدودالعالم. ص ۱۰۸) استخری نوید: نخشب شهرست قهندز خراب دارد. و ریض را چهار دروازه هست: یکی دروازه بخاری، دیگر دروازه سمرقند، و سدیگر درکش، و چهارم درغوبین. و این شهر بر رهگذر فاراب و بلخ نهادست در هامونی. و از شهر تا کوه دو روزه راه بود سوی کش و از نخشب تا جیحون همه بیابان است. و رودی آب بزرگ در میان شهر می رود، و این آب از فضلای آبهای کش جمله می شود، و سرای امارت به نزدیک این آبست به جایگاهی که آن را «سربول» (پُل) خوانند. و زندان هم درین نزدیک است. و مسجد آدینه سوی درغوبین باشد. و نمازگاه عید سوی دروازه بخاری بود. و بازارها در ریض باشد در میان سرای امارت و مسجد آدینه. و نخشب را نواحی بسیارست. و دو قصه دیگر دارد: یکی را بزه خوانند و دیگر را کسبه. و دیبها دارد از شهر بزرگتر. و در همه نخشب و نواحی آن جز این یک رود کی گفتیم نیست، و این نیز چون تابستان گردد منقطع شود. و کشاورزی بیشتر بخش بود، و بوستانها را آب از چاه دهند. و شهری پر نعمت است. (مسالك و ممالك. ص ۲۵۵-۲۵۶)

ابولفدا نوید: نام این شهر نخشب است و چون معرب شود نسف گویند. ابن حوقل گوید نخشب شهری است بر سرزمینی هموار. کوهها در فاصله دو منزلی از آن - طرف کش - واقع شده اند. و میان نسف و جیحون بیابان است. نهري دارد که از میان شهر می گذرد. این نهر از آب های کش فراهم می آید و بیشتر از سال خشک است. نخشب جایی است پر نعمت. مهلبی گوید: نخشب را آب و حاصل بسیار باشد ولی بیماری خیز است. از نواحی ماوراءالنهر بشمار است. و من نزدیک به دو ماه در آنجا مانده ام. در هر فنی جماعتی انبوه از آنجا پدید آمده اند. (تقویم البلدان، ص ۵۶۷) نخشب در جاده بخارا به بلخ بمسافت چهار روز راه از بخارا و هشت روز راه از بلخ واقع بوده است. (برهان، ج ۲، ص ۲۱۲۳ - یادداشت ۸) ماه نخشب باین شهر منسوب است که به آن ماه سیام و ماه مقنع و ماه مژور هم گویند که حکیم بن عطا به زور سحر و شعبده ساخته بود. آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود بر می آمد و تا چهار فرسنگ نورش می رسید. همچنین به آن ماه نسف نیز گویند. (لفشنامه) به نخشب، کرشی Karši یا قرشی نیز گفته اند.

دشت هری ← هری

دشمه:

ابا شاه شهر دهستان تخور  
که از تخمه نامور دشمه بود

که در چشم او بد بدانیش خوار  
بزرگی بدانگه در آن تخمه بود

«بخ ۵/۱۲۸۰/۱۶۷-۱۶۸»

بیت دوم در متن مس نیامده و آنرا در زیر صفحه آورده‌اند. مس ۲۴۴/۵. در لن: ویشه. در  
ص: ویشه آمده است. (← تخور ۲) از دشمه بیش از همین یک بیت آگاهی دیگری در شاهنامه  
داده نشده است.

دغو ← دغوی

دغوی:

بنچیر کردن بدشت دغوی      ابا باز و یوزان نخچیر جوی

«بخ ۳/۵۲۴/۲۳»

بنچیر گوران بدشت دغوی      ابا باز و یوزان نخچیر جوی

«مس ۳/۷/۲۲»

در ق: ورغوی. در س و ص و قا: رغوی. در م: رغوی. در لن: رغوری.  
نام دشتی است که توس و گیو به هنگام شکار در آن به دختری از خویشان گرسیوز برخوردند  
و او را نزد کیکاوس بردند. کیکاوس وی را به همسری برگزید و از او سیاهش بدیا آمد.  
از جایگاه این دشت نگارنده نتوانست هیچگونه نشانی در نامه‌های جغرافیایی و راهنماها به  
دست آورد.

دقیقی:

دقیقی ز جایی پدید آمدی      بران جام می داستانها زدی

«بخ ۶/۱۴۹۵/۲۰»

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی، شاعر زرتشتی اواسط قرن چهارم (درگذشت ۳۶۸ هـ. ۹۷۸  
میلادی) دومین ناظم شاهنامه و استاد بزرگ در قصیده و غزل است.  
وی در جوانی به دست غلامی کشته شد و به همین سبب کار پر ارجی که در نظم شاهنامه  
شروع کرده بود، ناتمام ماند. زندگانی کوتاه او در دربارهای امرای سامانی (منصور بن نوح و نوح  
بن منصور) و آل محتاج در چغانیان (امیر فخرالدوله احمد بن محمد) گذشت. پیش از او مسعودی  
مروزی شاعر اواخر قرن سوم هجری منظومه کوتاهی از تاریخ داستانی ایران ترتیب داده بود و دقیقی

دومین بار بدین کار دست زد. متنی که او از آن استفاده می‌کرد شاهنامه منشور ابومنصوری بود که به فرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی به دست چند تن از دانشمندان و دهقانان خراسان در شرح تاریخ داستانی ایران تا پایان عهد سامانی فراهم آمده بود، لیکن هنوز بیش از هزار بیت آنرا که در شرح سلطنت گشتاسپ و ظهور زرتشت است، به پایان نرسانیده بود که به دست غلامی به قتل رسید. این شاعر بی تردید یکی از بزرگترین گویندگان قرن چهارم است. ورود او در انواع مختلف از شعر و قدرتی که در همه آنها نشان داده دلیل بارزیت بر فصاحت کلام و روانی طبع و قوت بیان و دقت ذهن او. تغزلات بدیع و غزلهای لطیف و مدایح عالی و اوصاف رابع او با معانی باریک و مضامین تازه و دل‌انگیزی که در همه آنها به کار برده به شعر او دلاویزی و رونق و جلای خاص می‌بخشد. وی خصوصاً قصائد مداحی را کمال بخشید. (گنج سخن. ج ۱، ص ۲۹-۳۰)

فردوسی هزار بیت دقیقی را همانگونه که بود، در شاهنامه خود آورده و بدینگونه آنرا از نابودی رهایی بخشیده است.

فردوسی در آغاز شاهنامه از دقیقی چنین یاد کرده است:

چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و روشن روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود	ابا بد همیشه بپیکار بود
برو تاخستن کرد ناگاه مرگ	بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد	نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایک ازو بخت برگشته شد	بدست یکی بنده بر کشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا	ببفرزای در حشر جاه ورا

«بخ ۱۴۴/۸/۱-۱۵۳»

دلارای:

دلارای با رای و با ناز و شرم	سخن گفتنش خوب و آوای نرم
«بخ ۶۵/۱۸۱۱/۷»	
دلارای با نام و با رای و شرم	سخن گفتنش خوب و آوای نرم
«مس ۳۳/۸/۷»	

نام همسر دارا (داریوش سوم) و مادر روشنگ، بنابر روایات ایرانی.

### دل افروز ۱:

بدست چپ خویش برجای کرد      دل افروز را لشکر آرای کرد  
«بخ ۱۴۰/۱۲۷۹/۵»  
بدست چپ خویش برجای کرد      دلفروز را لشکر آرای کرد  
«مس ۱۳۸/۲۴۳/۵»  
نام یکی از سرداران ایرانی در سپاه کیخسرو، بهنگام جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، که از تخمه کیقباد بود.

### دل افروز ۲:

دل افروز بد نام این خارکن      گرازنده مردی بنیروی تن  
«بخ ۱۱۹۵/۲۱۸۲/۷»  
دلفروز بد نام آن خارزن      گرازنده مردی بنیروی تن  
«مس ۱۰۲۱/۳۶۳/۷»  
نام خارکنی است که از او در داستان بهرام گور با فرشیدورد کدیور و مرد خارکن، یاد شده است. بهرام گور صد یک خواسته و دارایی فرشیدورد را که مردی زُفت (= خیس) و فرومایه بود، به دل افروز می بخشد. (= فرشیدورد ۳)

دل افروز طوس ← آذر افروز

دل افروز طوش ← آذر افروز

### دل افروز فرخ پی:

کنیزک که او را رهانیده بود      بدان کامکاری رسانیده بود  
دل افروز فرخ پیش نام کرد      ز خویسان مر او را دلارام کرد  
«بخ ۵۵۳-۵۵۲/۲۰۶۱/۷»  
دلفروز و فرخ پیش نام کرد      ز خویسان مر او را دلارام کرد  
«مس ۵۴۸/۲۴۹/۷»

در س: دلفروز خود فرخش، آمده است.

نام کنیزکی است که شاپور ذوالاکتاف را از پوست خر رهانید. این کنیزک در روم می زیست اما نژاد از ایرانیان داشت.

دلفروز ← دل افروز ۱ و دل افروز ۲

دلفروز فرخ پی ← دل افروز فرخ پی

### دماوند:

همی تاختی تا دماوند کوه کشان و دوان از پس اندر گروه

«بخ ۵۲/۳۷/۱»

دماوند یا دنیابند از دو بهر دم (دمه. گاز. بخار) + آوند (پسوند ملکی) درست شده و به معنی دارای گاز یا بخار یا دم است که به مناسبت آتشفشان بودن کوه به آن، این نام را داده‌اند. درخور نگرش است بستگی این معنا با آژدها به معنی آتشفشان و ارتباط آن با ضحاک که فریدون وی را در دماوند زندانی کرد. (← اژدها)

یکی از کوههای بلند جهان که به رشته کوههای البرز پیوسته و در شمال شرقی ری باستان و تهران قرار دارد. بلندی این کوه ۵۶۷۱ متر است و بلندترین کوه در ایران می‌باشد. گازهایی که از این کوه بیرون می‌زند گاهی به شکل ابر بر بالای چکاد آن دیده می‌شود. کوه دماوند در دوران چهارم زمین‌شناسی به وجود آمده است.

در حدودالعالم آمده که ریمه و شلبه دو شهرست از حدود کوه دنیابند و اندر وی بتابستان و زمستان سخت سرد بود و ازین کوه آهن افتد. (حدودالعالم. ص ۱۴۷)

نام دماوند در نوشته‌های آشوریان به گونه بیکنی Bikni آمده و آنجا را آخر دنیا می‌پنداشتند. (تاریخ ایران باستان. ج ۱، ص ۱۷۰) در دامنه دماوند شمار درخور نگرشی گورهای پیش از تاریخ نیز وجود دارد. (کاروانسراهای ایران. ص ۳۷)

### دمنه:

سیم کش کلبله است و دمنه وزیر چو او رای زن کس ندارد دبیر

«مس ۹۸/۱۶/۹»

سوم کش کلبله است گویی وزیر چنو رای زن کس ندارد دبیر

«بخ ۱۰۱/۲۶۸۲/۹»

این نام در سانسکریت دتنک Damanak است. نام شغالی است که در داستان باستانی پنچانترا (کلبله و دمنه) آمده و در زبان پهلوی دمنگ گویند. (← برزویه ۲)

### دمور:

دگر سرکشی بود نامش دمور که همتا نبودش بتوران بزور

«بخ ۲۰۰۳/۶۳۵/۳»

یکی نامور بود نامش دمور که همتا نبودش بترکان بزور

«مس ۱۸۸۷/۱۲۳/۳»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۳۱

دمور یکی از پهلوانان و نزدیکان افراسیاب بود. وی یکبار با سیاوش به زور آزمایی پرداخت اما از سیاوش شکست خورد. وی کسی بود که در کشتن سیاوش کوشش بسیار کرد.

دنباوند ← دماوند

دنبیر:

همه کابل و دنبیر و مای هند      ز دریای چین تا بدریای سند  
«بخ ۱/۱۴۴/۲۸۵»

همه کابل و زابل و مای و هند      ز دریای چین تا بدریای سند  
«مس ۱/۱۵۱/۲۲۵»

سوی کشور هندوان کرد رای      سوی کابل و دنبیر و مرغ و مای  
«بخ ۱/۱۴۹/۳۵۹»

ز قنوج وز دنسور و مرغ و مای      برفتند با زیج هندی ز جای  
«مس ۵/۳۹۱/۲۶۲۴»

در بم: دیور (بدون نقطه) در قب و لن: دنبیر آمده است. در بخ ۵/۱۴۱۶/۲۶۷۷ دنبیر آمده است.

شهریست از هندوستان. (مجمع الفرس سروری. ج ۲، ص ۵۱۹. برهان. ج ۲، ص ۸۸۲) شهریست برابر وی (لمغان) بر کرانه رود نهاده، و اندر وی جای بازرگانان است از همه خراسان، و اندر وی بتخانهاست، و اندرین دو شهر (دنبور و لمغان) بازرگانان مسلمانند مقیم. و این دو شهر آبادانست و با نعمت. (حدود العالم. ص ۷۲) این نام همان دنبور است. چون دنبور قدیم و آدینه پور با بر و دنبیر فردوسی در ولایت ننگرهار کنونی قرار داشت. لابد همین حدود جلال آباد یا هده باشد که آثار مدنیت این سرزمین را هیوستنگ زایر چینی به تفصیل بیان می کند. در حفاریات جدید هم آثار عتیقه مهم بودائی از آن بر آمده است. (تاریخ گردیزی. ص ۴۴۱، یادداشت ۱)

دنبور ← دنبیر

دنور ← دنبیر

دوش ازدها:

چه مایه کشیدیم رنج و بلا      ازین اهرمن کیش دوش ازدها  
«بخ ۱/۵۳/۳۷۲»

(← ضحاک)

دوک ← دشت دوک

### دهستان:

چو شب تیره شد قارن رزم خواه      بیاورد پیش دهستان سپاه

«بخ ۲۲۲/۲۵۶/۱»

در نامه پهلوی شهرستانهای ایران بند ۱۷ آمده که در گرگان شهرستانی است که آنرا دهستان ویدود <sup>۳۴۵۵۳</sup> خوانند و ساخته نرسی اشکانی است. (نوشته های پراکنده. ص ۴۱۹)  
استخری نویسد: استراباد و آبسکون و دهستان از ویسه [بیشه] گرگان است. (مسالک و ممالک. ص ۱۷۰) و چون پنجاه فرسنگ از آبسکون بروند جایگاهی هست کی آن را دهستان خوانند. و آنجا آب خوش باشد. (همان. ص ۱۷۷) از آبسکون تا دهستان قرب شش مرحله باشد. (همان. ص ۱۸۲)

ظهیرالدین مرعشی گوید: حد گرگان که حالیاً به استرآباد مشهور است و اصلاً دهستان می گفتند. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۱۲) و باز در جای دیگر گوید: چون فریدون در آن زمان از دار دنیا رحلت نمود، افراسیاب با لشکر گران به مقابله منوچهر به دهستان استراباد رسید، و لشکرگاه عظیم ساخت. منوچهر در آن وقت در اصطخر فارس بود. چون از این حال آگاهی یافت، قارن کاوه - که سپهسالار او بود - با برادر او و آرش رازی و قباد را با سپاه گران به قراول فرستاد، و چون نزدیک لشکر افراسیاب رسیدند، افراسیاب را از آن حال آگاهی دادند، بالفور بلاثانی بر ایشان تاخت و منهزم شد... (همان. ص صد و هفت)

همچنین استخری از دهستان دیگری نیز نام برده که یکی از روستاهای بادغیس بود. (مسالک و ممالک. ص ۲۱۲) ابن حوقل نیز به این نکته اشاره کرده است. (صورة الارض. ص ۱۷۵)  
نام دهستان درخور سنجش با نام داهه <sup>داهه</sup> Dāhe یاد شده در فروردین یشت (یشت ۱۳) بند ۱۴۴ می باشد.

داهه در سانسکریت داس Dāsa می باشد و صفتی است به معنی اهریمنی و وحشی در مقابل کلمه آریا. این طایفه دلیر ایرانی که شعبه ای از قبایل اسکیت ها Skyths (سکاها) بوده در طرف مشرق دریای خزر سکنی داشته اند از ازمئه بسیار قدیم تا هنگام استیلای عربها در تاریخ ایران راجع به وقایع سرزمین میان رود جیحون و دریای خزر به اسم آنان بر می خوریم. (یشتها. ج ۲، ص ۵۷)

دهقان:

سخن گوی دهقان چه گوید نخست      که تاج بزرگی بگیتی که جست  
«بخ ۱/۱۳/۱»

ز گفتار دهقان یکی داستان      بپيوندم از گفته باستان  
«بخ ۲/۴۳۴/۲»

در بیت هایی که فردوسی از گفته دهقان سخن خود را آغاز می کند، اشاره به کسانی است که  
حافظان روایات و سنتهای کهن ایران بوده اند. گاهی نیز از دهقان در شاهنامه به معنی ایرانی در برابر  
غیر ایرانی یاد شده است:

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود      سخنها بکردار بازی بود  
«بخ ۱۰۳/۲۹۶۹/۱»

همچنین زمانی هم از دهقان به معنی برزگر و کشاورز یاد شده است:  
گر ایدون که دهقان بدی تنگ دست      سوی نیستی گشته کارش ز هست  
«بخ ۴۱۸/۱۹۸۷/۷»

«در جامعه ایرانی دهقانان طبقه ای از مردمان ایران بوده اند صاحب مقام اجتماعی خاص: طبقه  
نجبازادگان درجه دوم که قوت و قدرت ایشان باز بسته به این بوده است که اداره محل خویش را ارتقا  
به عهده داشته باشند. از امور نظامی و لشکری دور بودند و تنها به دفاع از ولایتی که در آن سکنی  
داشتند ملگف بودند، و بدین سمت در حکم حلقه های لاینفک زنجیره دولت بودند. اگر چه در  
حوادث عظیم تاریخی کمتر ظاهر می شوند از آنجا که مبنی و اساس اداره و ترکیب دولت بودند به  
اندازه بزرگان که اعیان و اشراف درجه اول مملکت باشند قدر و اعتبار داشتند.» (داستان رستم و  
سهراب. دیباچه، ص ۹) ... اولین سلسله های شاهان ایرانی نژاد که در عصر انحطاط و تنزل قدرت  
خلافت عربی تأسیس شد نیز بر پایه باقیمانده های سنت دیرین قرار داشت و دولت سامانیان آخرین  
پرتو خورشید فرو رفته ساسانی بود: اگر طبقات عالی اشراف و بزرگان نیست شده بودند تنه استوار  
درخت هنوز پا برجا بود، و آن طبقه دهکانان یعنی اعیان درجه دوم بودند که یادگارهای آن گذشته  
پر افتخار را با جان و دل حفظ می کردند. ابوالفضل بیهقی حکایت کرده است که سرکردگان قبایل  
سلجوقی را پس از آنکه با دربار غزنوی مصالحه کرده بودند به لقب دهقان ملقب ساختند، و اگر بر  
گفته صاحب چهار مقاله بتوان اعتماد کرد خود فردوسی هم به همین معنی یکی از دهاقین طوس  
بود ... از آنچه عرض شد روشن می شود که معنی لفظ دهقان در آن بیت های فردوسی که آنجا گفته  
دهقان را مأخذ روایات خویش می سازد افراد این طبقه اعیان درجه دوم و حافظان روایات و سنتهای  
قدیم ایران است. مثل بیت ابتدای همین داستان رستم و سهراب.

ز گفتار دهقان یکی داستان      بپيوندم از گفته باستان



و اینکه در مآخذ متأخرتر گفته‌اند «مراد شخصی موسوم به دهقان دانشور از درباریان خسروپرویز است ظاهراً اصلی ندارد.» (همان، ص ۱۳)

دَهل ← تَهل

دیلِم:

ز گیل و ز دیلم بیامد سپاه همی گرد لشگر بر آمد بماه

«بخ ۳۸۷/۱۹۴۲/۷»

نویسنده ناشناس حدودالعالم در سخن اندر ناحیت دیلمان و شهرهای وی نویسد: ناحیتی سیارست با زبانها و صورتهای مختلف کی بناحیت دیالم باز خوانند، مشرق این ناحیت خراسان است و جنوبش شهرهای جبالست و مغربش حدود آذربایجان است و شمالش دریای خزرانست و این ناحیتی است با آبهای روان و رودهای بسیار و آبادان و مستقر بازرگانان و مردمانی جنگی، و ایشان حرب با سپر و زوبین کنند و مردمانی اند خوش و ازین ناحیت جامه‌های ابریشم خیزد یک رنگ و با رنگ چون میرم و حریر و آنچ بدین ماند، و از وی کتان و پشم چونین خیزد بسیار. (ص ۱۴۳) در همین نامه در باره دیلمان خاصه چنین آمده است:

دیلمان، ناحیتیست دیلم خاصه کی ازین ناحیت باشند میان طبرستان و جبال و گیلان و دریای خزران نهاده است و این مردمان دو گروه‌اند یک گروه بر کران دریا باشند و دیگر گروه اندر کوه‌ها و شکستگیها، و گروهی اندر میان این هر دو قومست. اما این که بر کران دریاست ایشان را ده ناحیتست خرد چون: لئرا، وارپوا، لنکا، مرد، جالک رود، کرک رود، دینار رود، جوداهنجان، ملان رودبار، هوسم، و از پس کوه برابر این ده ناحیت سه ناحیت بزرگست چون: وستان، شیر، پرم، و هر ناحیتی را ازین ناحیتها، ناحیتها و دهه‌های سیارست و این همه اندر مقدار بیست فرسنگ است اندر بیست فرسنگ. و این ناحیت دیلم ناحیتیست آبادان و با خواسته و مردمان وی همه لشکری اند یا برزیگر و زنانشان نیز برزیگری کنند و ایشان را هیچ شهری منبر نیست و شهرشان کلار است و چالوس. (حدودالعالم، ص ۱۴۸)

استخری نویسد: زمین دیلمان بهری کوهست و بهری هامون. آنچ هامون است زمین گیلان است بر کنار دریای خزر در زیر کوههای دیلمان، و آنچ کوهستانست دیلمان اصلی باشد. پادشاه دیلمان آنجا مقام دارد و آن را رودبار خوانند... (مسالك و ممالك، ص ۱۶۸)

«عربها در عصر اسلام، دیلمیان را که تا آغاز قرن چهارم اکثرشان قبول اسلام نکرده بودند، مردمی شجاع و متهور و در دشمنی، بسیار خطرناک و بی‌باک می‌دانستند و این امر با مراجعه به کتب ادب و لغت و تاریخ مسلم می‌گردد، جاحظ گفته است که عربها وقتی بنخواهند به دشمنی

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۳۵

سخت، مثل بزنند می گویند: ما هم الا لترك و الديلم. (ایشان با ترکان و دیلمیان، تفاوتی ندارند...) در قرون بعد تا قرن هفتم و هشتم از دیلم و دیلمی طبقه جنگجو و سپاهی و مردم توانگر اراده می شده است.

... دیلم نام تیره ای ایرانی، ساکن دیلمستان است. این تیره تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره گیل جدا بوده است. (آل بویه و اوضاع زمان ایشان. ص ۳۷)

دیلم بود کف ← علی دیلمی

دیلم بودلف ← علی دیلمی

### دیو:

سخن چون بگوش سیامک رسید ز کردار بدخواه دیو پلید

«بخ ۳۱/۱۵/۱»

دیو در اوستا دَیَوَ «دِوَ» Dacva و در پهلوی دیو Dēv و در هندی باستان Dēva (خدا) آمده است.

این کلمه در قدیم به گروهی از پروردگاران آریایی گفته می شده ولی پس از ظهور زرتشت و معرفی «اهورامزدا» پروردگاران عهد قدیم یا دیوان، گمراه کنندگان و شیاطین خوانده شدند ولی کلمه دیو نزد همه اقوام هند و اروپایی - به استثنای ایرانیان - معنی اصلی خود را محفوظ داشته است. Deva نزد هندوان هنوز هم به معنی خداست. Zeus (زئوس) نام پروردگار بزرگ یونانی و Deus (دنوس) پروردگار لاتینی (رومی) و Dieu در فرانسوی از همین ریشه است. (برهان. ج ۲، ص ۹۱۷ - یادداشت ۶)

در شاهنامه فعالیت دیوان و پریان با داستان گیومرث و کشته شدن سیامک آغاز می شود. تهمورث و هوشنگ، پسر سیامک، با لشکری از پریان و جانوران درنده به جنگ دیو سیاه می شتابند و بر او چیره می گردند. تهمورث نیز پیروزمندانه با سلطه دیوان به ستیز بر می خیزد و جهان را بر پشت اهریمن که به صورت اسب در آمده در می نوردد. جمشید نیز دیوان، پریان و پرندگان را به زیر فرمان می کشد. در دوره ضحاک مار دوش، دیوان به انواع بزه ها دست می یازند. دیوان زشت رو، سنگدل و ستمکار بوده از نیروی بدنی عظیمی بر خوردارند، آنان می توانند تغییر شکل بدهند و در انواع افسونگری نیز چیره هستند. یک دیو به صورت موسیقیدانی آزموده به بارگاه کیکاوس رو می آورد و او را با نوای موسیقی خود به سوی ماجرای خطرناک و نافرجامی سوق می دهد. بار دیگر ابلیس (= اهریمن) با دیوان به رایزنی می نشیند تا برای رهایی از کار سخت و بی اجری که کیکاوس به دیوان تحمیل کرده چاره یی بیابد. یک دیو مکار در لباس مردی آراسته به خدمت کیکاوس در

می‌آید و شهریار ایرانی را اغوا می‌کند تا آهنگ صعود به آسمان کند. به رنگ سیاه دیوان به دفعات اشاره می‌رود. مع‌الوصف نام آورترین دیوان شاهنامه فردوسی دیو سپید سر کرده دیوان مازندران است که رستم او را می‌کشد. در ماجرای نبرد رستم با اکوان دیو، اکوان دیو به صورت گورخری وحشی در گله اسبهای کیخسرو زیانکاری می‌کند سرانجام اکوان دیو به دست رستم کشته می‌شود. (← اکوان دیو) (آفرینش زیانکار در روایات ایرانی. ص ۹۳-۹۶ نقل به اختصار)

فردوسی در شاهنامه گاهی مردم بد را دیو خوانده است:

تو مردیو را مردم بد شناس      کسی کو ندارد ز یزدان سپاس  
هر آنکو گذشت از ره مردمی      ز دیوان شمر مشمشر زادمی

«بنج ۱۷۵/۴-۱۷۶-۱۷۶»

(← اکوان دیو)

### دیو سپید:

بدو گفت رو نزد دیو سپید      چنان رو که بر چرخ گردنده شید

«بنج ۱۹۶/۳۲۷/۲»

بر آوازه‌ترین دیو در شاهنامه دیو سپید است که سر کرده دیوان مازندران بود. کیکاوس به مازندران لشکر کشید، اما دیو سپید چتری از دود سیاه بر فراز سر ایرانیان پدید آورد که دیدگان آنان را تیره و تار کرد به گونه‌ای که آنان نابینا شدند. دیو سپید کیکاوس و همراهانش را به بند کشید. رستم از این رویداد آگاه شد و به سوی مازندران شتافت. برای رسیدن به دیو سپید رستم از هفت خان می‌گذرد. در خان نخست: رستم با شیر درنده‌ای روبرو می‌شود ولی چون در خواب بود رخس با شیر کارزار کرده و شیر را می‌کشد.

در خان دوم: رستم و رخس در بیابان بی آب و سبزه‌ای سرگردان می‌شوند، به گونه‌ای که از تشنگی نزدیک به مرگ بودند، اما میشی رستم و رخس را به چشمه‌ای راهنمایی می‌کند و بدینگونه از مرگ نجات می‌یابند.

در خان سوم: رستم با ازدهایی روبرو می‌شود و با یاری رخس ازدها را می‌کشد.

در خان چهارم: رستم به مرغزاری می‌رسد پر گیاه و درخت با آب روان. در آنجا رستم بر خوان نشسته و پس از خوردن و نوشیدن تنبور دربر گرفته و به آواز خوانی پرداخت. زن جادو چون سرود رستم را شنید خود را بسان زنی خوبروی چون بهار بیاراست و بر سر خان رستم می‌نشیند. رستم به نیایش خداوند مهر می‌پردازد و با نیایش رستم زن جادو به گونه زن پیر و سیه چرده و گنده در می‌آید و رستم با خنجر او را از میان بدو نیم می‌کند.

در خان پنجم: رستم با اولاد رو برو شده او را گرفتار می‌کند. (← اولاد)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۳۷

در خان ششم: به راهنمایی اولاد رستم با ارژنگ دیو رو برو شده و او را نابود کرده و با نشانی هایی که از اولاد گرفته بود به سوی شهر دیو سپید می رود. اولاد نیز همراه او بود. رستم به نزد کیکاوس رفته و کیکاوس می گوید که درمان آنها از نابینایی، کشتن دیو سپید و چکاندن خون جگر دیو سپید، در چشمانشان می باشد.

در خان هفتم: جنگ رستم با دیو سپید است. رستم با آگهی هایی که از اولاد به دست آورده بود به غاری که دیو سپید در آن خفته بود می رسد. اندام دیو از بزرگی همه غار را فرا گفته بود و یالی مانند یال شیر داشت. رستم دیو سپید را از خواب بیدار کرده و با او می جنگد. سرانجام او را به زمین زده و جگر گاهش را دریده و جگر او را به در آورده و با چکاندن خون آن در دیدگان کیکاوس شاه و همراهان وی، بینایی را به آنان باز می گرداند.

### دیو سیاه:

بزد چنگ وارونه دیو سیاه      دوتا اندر آورد بالای شاه

«بخ ۳۶/۱۵/۱»

در شاهنامه آمده است که دیو سیاه سیامک فرزند گیومرث را می کشد. آنگاه تهمورث و هوشنگ با سپاهی از پریان و ددان به جنگ دیو سیاه شتافته و بر او چیره می شوند. (← دیو)



## ذ

### ذوالاکناف:

عربی ذوالاکناف کردش لقب  
چو از مهره بگشاد کف عرب  
پاینام شاپور دوم ساسانی. (← شاپور ۴)  
«بخ ۱۳۲/۲۰۳۶/۷»



## ر

رابه کوه ← راده کوه  
راد بُرزین ← راد بُرزین آژنگ چهر

راد بُرزین آژنگ چهر:

بیاورد هم قارن برزمهر      دگر راد بُرزین آژنگ چهر  
«بخ ۱۴۵۰/۲۱۹۶/۷»  
بیاورد هم قارن برزمهر      دگر داد بُرزین آژنگ چهر  
«مس ۱۴۵۱/۳۸۷/۷»

این نام در شاهنامه بیش از یکبار نیامده است. نام یکی از سرداران بهرام گور است که از او به هنگام لشکر کشیدن خاقان چین به ایران و زنهار خواستن ایرانیان ازو یاد شده است.

رادفرخ:

کجا رادفرخ بدی نام اوی      همه شادی شاه بد کام اوی  
«بخ ۴۱۳/۲۵۸۹/۸»  
در مس ۴۰۰/۳۳۸/۸: رادفرخ. در قب: دادفرخ. در س و ص: زادفرخ.  
یکی مهتری نامبردار بود      که بر آخر اسپ سالار بود  
«بخ ۴۱۲/۲۵۸۹/۸»  
نامی یکی از بزرگان در زمان هرمزد پسر انوشروان، که آخور سالار هرمزد بود.



درباره این اصطلاح باید گفت: آخور سالار همان رئیس کل اصطبل بود که به آن آخوربذ āXvarbaδ یا stōrbān می‌گفتند. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۱۱۷) این عنوان بگونه «سردار آخور بدان» نیز بکار رفته، که جمع آخورپت می‌باشد. در ارمنی نیز بگونه āxorpet آمده است، که امروز، رئیس دواب گویم. (همپرسه خسرو پرویز و ویسپوهر قبادی. ص ۵۳، یادداشت ۲۲۵)

### رادمان:

چو گردوی و شاپور و چون اندیان سپهدار ارمینیه رادمان  
«بخ ۱۰۳/۲۶۸۲/۹»  
رادمان به معنی راد منش، قهرمان. (قهرمان در جمع قهارمه، معرب است از کهرمان Kuhrumān که به معنی کاراندیش است) می‌باشد. (فرهنگ ایران باستان. ص ۷۳)  
این نام تنها یکبار در شاهنامه آمده است. رادمان سرداری ارمنی بود، و یکی از یاران خسرو پرویز به شمار آمده است.

### رادوی:

یکی موبدی بود رادوی نام بجان خرد بر نهادی لگام  
«مس ۵۳۲/۳۵۵/۹»  
در بخ ۵۲۴/۲۹۹۶/۹: رادوی. در ژم هم زاروی. در گلستان: راژوی، آمده است.  
گونه درست این نام باید زادوی یا زادویه باشد. در تاریخ طبری به گونه زادی یا زادی آمده (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۸۴) و در تاریخنامه طبری منسوب به بلعمی به گونه زادویه آمده است. (تاریخنامه طبری. ج ۱، ص ۳۵۴ و بعد) این نام در زمان ساسانیان روایی بسیار داشت. از آنجمله زادویه پاژگوسپان، زادویه رئیس خدمه دربار (ایران در زمان ساسانیان. ص ۳۸۷ و ۵۲۳) و زادویه مرزبان سرخس در زمان حمله تازیان (فتوح البلدان. ص ۱۶۰) همچنین زادویه بن شاهویه الاصفهانی که متن خدای نامه را نقل کرده است. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۷۹)  
نام موبدی در زمان یزدگرد سوم. آنگاه که ماهوی سوری آسیابان را به کشتن یزدگرد بر می‌انگیزد. رادوی (زادوی) موبد که در آنجا بود ماهوی را اندرز می‌دهد و او را از این کار زشت و ناروا باز می‌دارد.

بماهوی گفت ای بد اندیش مرد چرا دیو چشم ترا خیره کرد  
«بخ ۵۲۵/۲۹۹۶/۹»

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتی  
ازین دو یکی را همی بشکنی روان و خرد را بپی افکنی

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۴۳

مشو بد گمان با جهان آفرین	نگر تا چه خواهی بپرهیز ازین
بفرزند مانی یکی کشتمند	نخستین ازین بر تو آید گزند
بزودی سر خویش بینی نگون	که بارش کبست آید و برگ خون
پسر بدرود بی گمان کشت تو	برهنه شود در جهان زشت تو
همان بر تو نفرین کند تاج و گاه	همان دین یزدان شود زو تباه

«بخ ۵۲۶/۲۹۹۷/۱-۵۳۲»

### راده کوه:

شمیران و رویین دژ و راده کوه	کلات از دگر دست و دیگر گروه
------------------------------	-----------------------------

«بخ ۳۴۰/۲۹۸۵/۱»

شمیران و رویین دژ و رابه کوه	کلات از دگر دست و دیگر گروه
------------------------------	-----------------------------

«مس ۳۴۸/۳۳۹/۱»

این نام بیش از یکبار در شاهنامه نیامده است. آنجا که یزدگرد به مرزبانان توس نامه می‌نویسد. نگارنده تا کنون نتوانسته است نشانی از این کوه در نامه‌های تاریخی و جغرافیایی به دست آورد.

### رازیان:

همه رازیان از بنه خود که‌اند      دو رویند و از مردمی بر چه‌اند

«بخ ۳۴۳/۲۹۹۵/۱»

به مردم اهل ری، رازی گویند. رازی + ان (پسوند جمع) این بیت در شاهنامه از زبان خسرو پرویز برای سرزنش بهرام چوبین به کار رفته است. زیرا بهرام چوبین از ری بود.

راژوی ← رادوی  
راغ ← ری  
راک ← ری  
راگ ← ری

### رام اردشیر

چو رام اردشیرست شهری دگر      کزو بر سوی پارس کردم گذر

«بخ ۶۳۲/۲۰۰۰/۷»

رام اردشیر نام یکی از شهرهایست که به دستور اردشیر بابکان ساخته شد.

حمزه اصفهانی نویسد: جای آن بر من معلوم نیست و مردم این روزگار (در گذشت حمزه اصفهانی پیرامون سالهای ۳۵۰-۳۶۰ هجری قمری می‌باشد) به زبان خود ریشهر خوانند (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۴۵) در کارنامه اردشیر بابکان نیز از این شهر گویا به نام رامشن اردشیر (۱۳۵ هـ) رāmīšn ī artaxšēr یاد شده است. (کارنامه فروه‌شی، ص ۴۴) در تاریخ بلعمی آمده که: اردشیر شهری دیگر نام او رام اردشیر و دیگر هم آنجا نام وی ریواردشیر و... (تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۸۸۴) این شهر در پارس و در کنار دریای پارس قرار داشته است. باید افزود:

«رام معانی مختلف دارد که از آن جمله‌اند: آرامش، آسودگی، خرسندی. در استاد اورامان به زبان پهلوی اغلب این واژه به اقامتگاه شاه افزوده شده که به مفهوم مکان «مطبوع»، «راحتی‌بخش»، «سعادت‌بار» و «آسودن» است.» (شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۲۲۴) در فارسنامه ابن بلخی نیز آمده که ریشهر شهرکی است بر کنار دریا... هوای آن گرمسیر است... سرحد است میان ارجان و خوزستان. (فارسنامه ابن بلخی، نقل به اختصار، ص ۲۰۴-۲۰۵)

### رام بُرزین ۱:

بر آن نامه بر مهر زرین نهاد بر موبد رام بُرزین نهاد

«بخ ۳۶۷/۲۳۰۸/۸»

نام یکی از بزرگان در زمان قباد. قباد هنگام کناره‌گیری از پادشاهی، نامه‌ای می‌نویسد و در آن نامه، خسروانشروان را بجانشینی خود بر می‌گزیند، و پس از مهر کردن نامه، آنرا به رام بُرزین می‌دهد. در دوره پادشاهی خسروانشروان یکبار دیگر با این نام روبرو می‌شویم و آن در جانیست که از جنگ رام‌برزین با نوش‌زاد پسر خسروانشروان گفتگو می‌شود.

چو از ره سوی رام‌برزین رسید بگفت آنچه از شاه کسری شنید

«بخ ۸۷۹/۲۳۶۱/۸»

رام بُرزین از انوشروان دستور می‌گیرد که به سرکوبی نوش‌زاد رود. و نوش‌زاد نیز در نبرد کشته می‌شود. (← نوش‌زاد)

شاید گمان رود که رام بُرزین زمان قباد، با رام بُرزین در زمان انوشروان یک تن نمی‌باشد. اما اگر به مدت زمان این دو رویداد بنگریم در می‌یابیم که زمان چندان زیادی نگذشته است. چون قباد به سال «۵۳۱ م» در می‌گذرد و در همان سال نیز خسرو بر تخت می‌نشیند. شورش انوش‌زاد هم بنا بر روایت پروکوپوس در سال ۵۵۱ و در روایات شرقی سال ۵۴۰ مسیحی است. باید یادآور شد که روایت پروکوپوس درست نمی‌باشد. (تاریخ ایرانیان و... ص ۷۱۳)

بنابراین از سال در گذشت قباد تا سال ۵۴۰ بیش از دهسال نمی‌گذرد. پس می‌توان باور داشت

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۴۵

که رام بُرزین در زمان قباد همان رام بُرزین در زمان خسرو انوشروان می باشد.  
رام بُرزین در زمان خسرو یکم نگهبان مرز مداین بود که انوش زاد فرزند انوشروان از بیماری پدرش سود جسته و شورش می کند. انوشروان به رام بُرزین نامه ای می نگارد و به او فرمان می دهد تا سپاهی بیاراید و نوش زاد را دستگیر کند. اما نوشزاد در نبرد کشته می شود.  
دریغا که دینوری نام سرداری را که انوش زاد را شکست داد یاد نکرده است. اما:  
میان کلمه رام بُرزین شاهنامه و «فبریزوس» پروکوپوس دست کم آن اندازه مشابهت هست که یکی بودن آن دو را قابل قبول سازد. بعلاوه پیش هجای «فا» در آغاز یک نام ایرانی خیلی بعید است و از این رو گمان زیاد می رود که صورت یونانی مخرف باشد. (تاریخ ایرانیان و... ص ۷۱۲)

### رام بُرزین ۲:

بمنشور بر مهر زرین نهاد      یکی در کف رام برزین نهاد  
«بخ ۲۷۹۸/۹/۲۱۸۰»  
نام یکی از بزرگان در زمان خسرو پرویز. اینگونه به نظر می رسد که رام بُرزین یکی از کسانی بشمار می آمده که به هنگام شورش بهرام چوبین از طرفداران خسرو پرویز بود. بدین جهت رام بُرزین پاداش خود را از همکاری با خسرو پرویز می گیرد.

رام پیروز ← پیروز رام

رام خُراد ← آذر خرد

### رای:

چنین داد پیغام هندی ز رای      که تا چرخ باشد تو بادی بجای  
«بخ ۲۴۶۲/۸/۲۶۸۱»  
(← رای قنوج)

### رای قنوج:

کنون رای قنوج گوید که شاه      ندارد یکی مرد جوینده راه  
«بخ ۲۴۶۳/۸/۲۷۰۸»  
رای پاینام فرمانروایان و شاهان هندوستان بوده است. این واژه در زبان سانسکریت به گونه راج rājاست. راج به معنی سلطنت کردن، حکومت کردن، پادشاهی کردن، درخشیدن، درخشان، تابنده، پادشاه می باشد. (اوپانیشاد. ص ۵۹۳)

در این بیت منظور از رای قنوج همان شاه یا فرمانروای قنوج می باشد. (← قنوج)

رخانه ← روشنگ

رخش:

همی رخش خوانیم و بورا برش است      بخوی چو آب و بتک آتش است  
 «بخ ۱۰۸/۲۸۸/۱»  
 همی رخش خوانیم و بورا برش است      بخوی آتشی و برنگ آتش است  
 رخش در اوستا      Raxšna (تابان، درخشان). هندی باستان  
 Rukša (تابان) اُسی Roxš و Rūxš (روشنایی، درخشنده)، Rūxšag، یغوبی Ruxšinié. (برهان.  
 ج ۲، ص ۹۴۱. یادداشت ۷)  
 نام اسب رستم که زندگانش به درازی زندگانی رستم بود و همراه او در چاهی که شغاد کنده  
 بود می افتد و می میرد.

یکی مادیان تیز بگذشت خنگ      برش چون بر شیر و کوتاه لنگ  
 دو گوشش چو دو خنجر آبدار      بر و یال فربه میانش نزار  
 یکی کمره از پس ببالای او      سرین و برش هم بپهنای او  
 سیه چشم و بورا برش و گاو دم      سیه خایه و تند و پولاد سم  
 تنش پر نگار از کران تا کران      چو برگ گل سرخ بر زعفران  
 بشب مورچه بر پلاس سیاه      بدیدی بچشم از دو فرسنگ راه

«بخ ۱۰۱-۹۶/۲۸۷/۱»

بنیروی پیل و ببالا هیون      بزهره چو شیر گه بیستون

«بخ ۱۰۲-۹۶/۲۸۸/۱»

بایسته یاد آوریم: بور به معنی سرخ رنگ. و ابرش، به اسبی گویند که نقطهها بر آن مخالف  
 رنگ او باشند و به معنی رنگ سرخ و سپید به هم آمیخته می باشد. (غیاث اللغات. ص ۱۴۹ و ۱۸)

رستم ۱:

بگفتا برستم غم آمد بر      نهادند رستمش نام پسر

«بخ ۱۷۰۶/۲۲۴/۱»

مران صورت رستم گرز دار      بردند نزدیک سم سوار

«بخ ۱۷۱۴/۲۲۵/۱»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۴۷

نام رستم دو بهر می باشد. بهر نخست از واژه رتودَ (رتودا Raodha به معنی بالش و نمو است. روی در فارسی که به معنی چهره و صورت ظاهر است کلمه مذکور از ریشه فعل رتود raod که به معنی بالیدن است می باشد. از همین واژه رستن و روئیدن می باشد. بهر دوم از واژه تهم است (- تهمتن) بنابراین رستم درست به معنی تهمتن است یعنی کشیده بالا و بزرگ تن و قوی پیکر، بسا در فرهنگها رستم ضبط شده که به خوبی بهر دوم اسم محفوظ است. (یشتها. ج ۲، ص ۱۳۹)

«رستم جهان پهلوان - پور زال دستان پور سام سوار پور نریمان پشت و پناه ایرانیان نماینده فرز و شکوه ایران باستان، به تن چاره جوی و به دل مهربان، نمونه بزرگواری و شرف و افتخار، فدایی ایران، دوست فروتنان و درماندگان و دشمن دروغ و کژی و پیمان شکنی. تهمتن. پیلتن، شیرگیر، شیرخوی، دیوبند، خداوند رخس، یل شیراوژن تاجبخش، بازوی ایران، امید ایران، نوید ایران، سپهدار سپهکش، شیرفش تندر بانگ آذرخش خشم، راست گفتار راست کردار نیکو اندیش. پیل رفتار بر آورنده نهنگان ز دریای نیل.

جهان آفرین تا جهان آفرید      سواری چو رستم نیامد پدید  
«یادداشت فریدون جنیدی»

### رستم ۲:

که پیچیده بد رستم از شهریار      بجایی خود و تیغ زن ده هزار  
«بخ ۳۹۶۵/۲۹۰۰/۹»

در این بیت برای نخستین بار از رستم سردار نامی یزدگرد سوم نام برده شده است. در شاهنامه آمده است چون سعد وقاص برای جنگ به سوی ایران آمد یزدگرد سوم:

بفرمود تا پور هرمزد راه      بپیماید و بر کشد با سپاه  
که رستم بدش نام و بیدار بود      خردمند و گرد و جهاندار بود  
«بخ ۲۵-۲۴/۲۹۶۴/۹»

رستم پسر فرخ هرمزد بود که از او در شاهنامه به نام فرخزاد یاد شده است. (- فرخزاد ۲)

رستم در زمان یزدگرد سوم نایب السلطنه حقیقی ایران محسوب می گشت، وی مردی صاحب نیروی فوق العاده و مدبری با تدبیر و سرداری دلیر بود. او کاملاً از خطر عظیمی که در نتیجه حمله عرب به کشور ایران روی آورده بود، اطلاع داشت، پس فرماندهی کل نیروی لشکری را به عهده گرفت و در دفع دشمن جدید کوششی دلیرانه کرد. سپاهی بزرگ در پیرامون پایتخت حاضر شد. اما خلیفه عمر دست پیش انداخت. در سال ۶۳۶ (م) سپاه ایران، در قادسیه، نزدیک حیره با سعد بن وقاص سردار عرب روبرو شد. جنگ سه روز طول کشید و به شکست ایرانیان خاتمه یافت. رستم که شخصاً حرکات افواج ایران را اداره می کرد، و در زیر خیمه نشسته و درفش کاویان را در برابر خود نصب

نموده بود، کشته شد، و درفش کاویان (← کاوه آهنگر) که نمودار شوکت و قدرت ایران بود، به دست عرب افتاد. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۵۲۵)

### رشنواد ۱:

یکی مرد بد نام او رشنواد سپهبد بُد و هم سپهبد نژاد  
 «بخ ۱۳۱/۱۷۶۵/۶»  
 نام یکی از سپهبدان ایرانی در زمان همای چهرزاد (همای چهرآزاد) که بر رومیان پیروز شد. همو بود که داراب را می‌شناسد و او را به نزد همای می‌برد. (← داراب)

### رشنواد ۲ ← شیرزاد

رعوی ← دغوی

رغوری ← دغوی

رغوی ← دغوی

رَغَه ← ری

رَقَه ← قالینوس

رکسانه ← روشک

رَمگا ← ری

### رودابه:

یکی همچو رودابه خوب چهر یکی همچو سیندخت با رای و مهر  
 «بخ ۴۲۷/۱۵۲/۱»  
 رودابه دخت مهرباب شاه کابلی و مادرش سیندخت نام داشت. داستان او با زال یکی از زیباترین بخشهای شاهنامه فردوسی می‌باشد. وی پس از رویداد های تلخ و شیرین به همسری زال در آمد و از پیوند آن دو رستم زاده شد.  
 وی نخستین زنی است که کودک خود را به وسیله عمل «رستم‌زاد» یا «رستمینه» که فرنگیان بدان سزارین گویند به دنیا آورد.  
 درخور نگرش آنکه رودابه زنده بود که پهلویش را شکافتند و کودک را از زهدان او بیرون کشیدند. و پس از چندی نیز آن شکاف پهلوی بهبود یافت. در حالی که سزار که بعدها امپراتور روم شد، از مادری مرده به دنیا آوردند که کاری شگفت‌انگیز نمی‌باشد...  
 در شاهنامه چگونگی این عمل شگفت‌انگیز که نخستین بار در جهان رویداد به نیکی گزارش





زراعت قابل استفاده است. (فرهنگ جغرافیایی ایران. ج ۹، ص ۳۹۸) (← کتابد)  
 ازدهایی که سام از او در کنار کشف رود یاد کرده است، می‌تواند یادآور ازدر کوه باشد که  
 یادآور ازدها و آتشفشان می‌باشد (← ازدها) ازدر کوه در نزدیکی کشف رود و کوههای هزار  
 مسجد قرار دارد و یکی از شعب آن که در شمال شرقی شهر مشهد قرار دارد ازدر کوه نامیده  
 می‌شود. (همان. ص ۳۹۷)

### رود کی:

گزارنده‌ای پیش بنشانندند همه نامه بر رود کی خواندند  
 «بخ ۳۵۰۳/۲۵۰۶/۸»

گزارنده را پیش بنشانندند همه نامه بر رود کی خواندند  
 «مس ۳۴۶۱/۲۵۵/۸»

ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم، استاد شاعران آغاز قرن چهارم  
 هجری... وی از کودکی نابینا بود و به قولی بعدها او را کور کردند. رود کی به سبب تقرب با امیر  
 نصر سامانی و صلات و جوایز او و وزیران و رجال دربارش ثروت و مکنت فراوان تحصیل کرد. از  
 ابیات و قطعات و قصاید و غزلهای معدودی که از رود کی باقی مانده به نیکی می‌توان دریافت که این  
 شاعر در فنون مختلف شعر استاد و ماهر بود و سخنان وی در قوت تشبیه و نزدیکی معانی به طبیعت و  
 وصف کم نظیر است و متانت و انسجام خاص در سخن او مشهود است. روح طرب و شادی از اشعار  
 او آشکار است. مهمترین اثر رود کی کلیله و دمنه منظوم است... (فرهنگ فارسی معین. ج ۵، اعلام -  
 ص ۶۲۱)

در عهد سامانیان رود کی ادامه دهنده شیوه شاعر دربار خسرو پرویز است. رود کی سراینده و  
 خواننده و نوازنده، آخرین و شاید مهمترین نماینده سنت شاعری درباری ایران قدیم است. این شاعر  
 چنگی نیز روزگاری از ده خود رودک راه افتاده و با شعر نفز و آواز گرم و چنگ تر خود کسب  
 شهرت کرده تا سرانجام به دربار نصر بن احمد سامانی راه یافته است. سرود مولیان او را که به  
 همراهی چنگ در پرده عشاق برای امیر نصر خوانده هر کس می‌شناسد و افسانه آن به روایت نظامی  
 عروضی در چهار مقاله معروف است. (مطالعات حماسی. در سیمرغ شماره ۵. ص ۷)

همچنین در دیباجة کهن شاهنامه ابومنصوری آمده: امیر سعید نصر بن احمد... دستور خویش را  
 خواجه بلعمی بر آن داشت تا [کلیله و دمنه] از زبان تازی به زبان پارسی گردانده تا این نامه به دست  
 مردمان افتاد و هر کسی دست بدو اندر رزند و رود کی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر  
 زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند... (مقدمه قدیم  
 شاهنامه. در هزاره فردوسی. ص ۱۶۳)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۵۱

رود مهران ← دریای سند

رود نیل ← نیل

### روزبه:

بمباید چنین گفت کای روزبه در یغست ویران چنین خوب ده

«بخ ۳۷۷/۲۱۳۸/۷»

نام یکی از بزرگان در زمان بهرام گور که از او در داستان «ویران کردن موبد بهرام گور ده را و باز آباد کردنش» و نیز در داستان «کشتن بهرام شیران را و رفتنش به خانه گوهر فروش و خواستش دختر او را» یاد شده است.

چنین گفت با مهتران روزبه که اکنون شود شاه ایران بده

«بخ ۹۲۳/۲۱۶۸/۷»

### روس:

نخستین که بنهاد گنج عروس ز چین و ز بر طاس و از هند و روس

«بخ ۳۸۳۳/۲۸۹۲/۹»

نخستین که بنهاد گنج عروس ز چین و ز بر طاس و ز روس

«مس ۳۷۹۰/۲۳۶/۹»

ناحیتیست کی مشرق وی کوه بجناکت و جنوب وی رود روتاست، مغرب وی صقلاب است، و شمال وی ویرانی شمالست، و این ناحیتی بزرگست و مردمانی بد طبع اند و بد رگ و ناسازنده و شوخ روی و ستیزه کار و حرب کن، و ایشان با همه کافران کز گرد ایشانست حرب کنند و بهتر آیند و پادشاه را روس خاقان خوانند، و ناحیتیست نعمت وی بغایت بسیارست از هر چیزی که بیايد و اندر گروهی از ایشان مروت است، و طبیبان را بزرگ دارند، و دهیک همه غنیمتها و بازرگانیهای خویش را خدمت کنند، و از صد گز کرباس کمتر یا بیشتر یک شلوار دوزند و اندر پوشند و همه بر سر زانو گرد کرده دارند، و کلاههای پشمن بسر نهاده دارند، دم از پس قفا فرو هشته، و مرده را با هر چه با خویشتن دارد از جامه و پیرایه بگور فرو نهند و طعام و شراب با ایشان بگور فرو نهند. (حدود العالم. ص ۱۸۸-۱۸۹)

ابن رسته نیز نویسد: روسها در شبه جزیره ای زندگی می کنند که اطراف آن را دریاچه و باطلاق فرا گرفته است. مسافت این شبه جزیره سه روز راه پر درخت و باطلاق و سرسبز و مرطوب است. به طوری که هر گاه آدمی پا بر زمین نهد از شدت رطوبت و سستی زمین زیر پای او می لغزد. نام پادشاه آنان خاقان روس است. آنان باصقالبه دائماً در جنگند و به منظور جنگ سوار بر کشتیها

می‌شوند به آنان حمله نموده و از آنها اسیر می‌گیرند و اسرا را به ناحیت خزران و بلغار برده و به آنها می‌فروشند.

روسها کشتزار ندارند. بلکه آنچه را که از صقالبه می‌گیرند می‌خورند... حرفه آنان تجارت سمور و سنجاب و انواع دیگر پوستها می‌باشد که آنها را به خریداران می‌فروشند و در مقابل طلا و نقره می‌گیرند و در کمر بند خود در می‌پیچند... آنان شهرهای بسیاری دارند و مردمی خوش گذرانند مهمانان را بسیار گرمی دارند و با غریبان و اشخاصی که به آنها پناهنده شده و یا بر آنها وارد می‌شوند خوش رفتاری می‌کنند و هرگز آنان را گرفتار جور و ستم خویش نمی‌سازند او را کمک می‌کنند و آن ستم را از او دفع می‌نمایند... (العلاق النفیسه. ص ۱۷۰-۱۷۱ نقل به اختصار)

روسیان ← غسانیان

### روشنک:

کجا مادرش روشنک نام کرد جهان را بدو شاد و پدram کرد

«بخ ۳۷۲/۱۸۰۳/۶»

بنابر روایات ایرانی هنگامی که اسکندر به بالین دارا رسید، او هنوز زنده بود و شاه سه چیز از اسکندر خواست: اول اینکه بیگانگان را به حکومت پارس نگمارد، دوم قاتل او را مجازات کند، سوم، بادختر او روشنک ازدواج کند.

در باره روشنک باید گفت که روکسانه Roxana مورخین یونانی دختر اِکسیارتس Xiartés یکی از نجبای سغد بود نه دختر داریوش. دختر شاه را استاتیرا می‌نامیدند، که بعدها اسکندر او را هم ازدواج کرد. (ایران باستان. ج ۲، ص ۱۴۴۶)

برخی نوشته‌اند که رُخانه فارسی همان رکسانه یونانی می‌باشد. (فرهنگ فارسی. معین اعلام، ج ۵ - ص ۶۳۱) و برخی نیز این نام را رکشانا Rokshana، رخشانه نوشته‌اند. (ایران‌نامه. ج ۲، ص ۵۲۵)

### روم:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین سوم دشت گردان ایران زمین

«بخ ۲۹۱/۷۷/۱»

ملکی است مشهور که بعدود شام (برهان. ج ۲، ص ۱۷۹) روم (Rōma لاتینی) اساساً نام شهر عمده لاسیوم Latium که در ۷۵۳ یا ۷۵۴ «ق.م» تأسیس شده بعدها نام این شهر به امپراتوری وسیعی اطلاق شد، که شهر مزبور پایتخت آن بود. امپراتوری روم پس از مرگ تئودسیوس

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۵۳

Théodosius به سال «۳۹۵ م» به دو بخش امپراتوری روم شرقی یا دولت بیزانس (پایتخت آن قسطنطنیه) و امپراتوری روم غربی یا رومیه الکبری (پایتخت آن شهر رم) تقسیم گردید. (همانجا. یادداشت ۲)

ناحیست مشرق وی آرمینیه و سریر و آلاست. و جنوب وی بعضی از حدود شام است و بعضی دریای رومست. و بعضی حدود اندلس است. و مغرب وی دریای اقیانوس مغریست و شمال وی بعضی ویرانی شمالست و بعضی حدود صقلابست و بعضی ناحیت بُرجانست، و بعضی دریای خزرانست و این ناحیست سخت عظیم و با نعمت بسیار و بی اندازه و آبادان بغایت و اندر وی شهرها و دههای بسیارست، و نواحی عظیم و همه با کشت و برز بسیار و آبهای روان و خواسته و لشکرها، و اندر وی دریائکهاء خردست، و کوه هاست و حصارها، و قلعه های سخت بسیارست، و از وی جامه دیبا و سندس (سُدُس: قسمی از دیبای بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد. غیات اللغات. ص ۴۸۵) و تیسانی. (نوعی پارچه که در میسان بافته می شد) و طنف (نهالی از ابریشم، نهالی کوچک که موی دراز دارد. مجموعه الفرس. ص ۵۰) و جورب و شلوار بندهاء با قیمت خیزد، و ناحیتهای روم همه چهارده ناحیست، سه ناحیت آنست کی از پس خلیج قسطنطنیه است بر مغرب وی و یازده ناحیت بر مشرق خلیج است. (حدود العالم. ص ۱۸۳ - ۱۸۴) در شاهنامه آمده که فریدون روم و خاور را به سلم داد.

نخستین بسلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مرا را گزید

«بخ ۲۹۲/۷۸/۱»

بر طبق قوانین مسلم زبانشناسی «س» در واژه سلم می تواند به «ه» تبدیل شود همچون خروس و خروه، یا آماس و آماه و ضمناً «ل» سلم که در اوستایی نیز «ر» بوده در واژه دوم نیز به همان صورت «ر» تلفظ می شود. بنابراین سرم یا سلم (= سلم) صورتی دیگر از هروم است که در زبان پهلوی به معنی همین روم زبان فارسی دری است و در ایران به معنی کلی اروپا به کار می رفته. هنوز هم در افسانه ها، اسکندر را اسکندر رومی می خوانند. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۱۶۸) در خور یاد آورست که در شاهنامه منظور از روم همان سرزمینهای غربی و اروپایی می باشد.

رومین ← روین

رویین:

بنزد سیاوش فرستاد یار چو رویین و چون شیده نامدار

«بخ ۱۴۱۵/۶۰۰/۳»

رویین فرزند پیران ویه بود و در پیکارهایی که میان ایرانیان و تورانیان روی می داد شرکت

داشت.

یکبار نیز به دست بهرام برادر گیو زخمی شد. در جنگ دوازده رخ با بیژن روبرو شد و پس از زمانی چند که نبرد میان این دو ادامه یافت، کشته شد.

ششم بیژن گیو و رویین دمان	بزه بر نهادند هر دو کمان
چپ و راست گشتند با یکدگر	نشد تیرشان از کمان کارگر
بروین عمود آنگهی پور گیو	همی گشت با گرد رویین نیو
بآورد گه بر بدو دست یافت	زمین را بدرید و اندر شتافت
زد از باد بر سرش رویین ستون	فرو ریخت از تارکش مغز و خون
بزمین اندرون جان شیرین بداد	ز پیران و سه همه کرد باد

«بخ ۱۹۱۱/۱۲۳۸/۵-۱۹۱۶»

نام رویین در مجمل التواریخ و القصص به گونهٔ رومین آمده است. (ص ۹۰)

#### رویین دژ:

بهر بد که آید زیونی کنم به رویین دژت رهنمونی کنم

«بخ ۱۴۸۴/۱۵۸۲/۶»

ارجاسپ چون از اسفندیار شکست می‌خورد، رو به گریز نهاده و به رویین دژ پناه می‌برد. در همین دژ نیز زمانی خواهران اسفندیار در بند بودند که اسفندیار آنان را از آنجا می‌رهاند. وصف این دژ در شاهنامه چنین آمده است:

وزان پس چو رویین دژ آید پدید	نه دژ دید از آنسان کسی نه شنید
سر باره برتر ز ابر سیاه	بدو در فراوان سلیح و سپاه

«بخ ۱۵۷۴/۱۵۸۷/۶-۱۵۷۵»

بگردد اندرش آب و رود روان	که از دیدنش تازه گشتی روان
بکشتی برو بگذرد شهریار	چو آید بهامون ز بهر شکار
بصد سال اگر ماند اندر حصار	ز هامون نیابدش چیزی بکار
هم اندر دژش کشتمند و گیاه	درخت برومند و هم آسیا

«بخ ۱۵۷۶/۱۵۸۸/۶-۱۵۷۹»

سه فرسنگ بالا و پهنای چهل	بجایی ندید اندرو آب و گل
---------------------------	--------------------------

«بخ ۱۶۰۷/۱۶۰۷/۶-۱۶۵۲»

به پهنای دیوار او بر سوار	برفتی بتندی برابر چهار
---------------------------	------------------------

«بخ ۱۶۰۸/۱۶۰۸/۶-۱۶۵۳»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۵۵

این دژ در توران قرار داشت. اما در دیگر نوشته ها از دژی به نام رویین دژ یاد شده است. حمدالله مستوفی نوید: بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است آنرا دز بهمن و رویین دژ خوانده اند و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خراب است. (نزهةالقلوب. ص ۹۲)

همچنین در نامه ای که مینورسکی برای محمد قزوینی نوشته، از رویین دز چنین یاد کرده است: «قلعه معروف رویین دز در کنار چپ رودخانه صوفی صافی واقع بود. در ۱۶-۱۷ کیلومتری شهر مراغه یعنی بالاتر از مراغه آنجائیکه در نقشه روس [بای شهر] اسم دارد، یعنی شهر تابستانی که یحتمل همان عمیداباذ باشد» (یادداشت های قزوینی. ج ۲، ص ۱۳۷) کسروی نیز نوید: رویین دز جایی از کردستان است و چون پیش از زمان مغول دز استواری بوده در تاریخها شناخته می باشد و گویا همان است که اکنون «رواندوز» می نامند. در آذری به جای دز «دوز» می آید. به هر حال معنی نام روشن است. (کاروند کسروی. ص ۳۷۱)

به نظر می رسد که این رویین دز یا دز بهمن در نوشته های حمدالله مستوفی و دیگران که در اینجا از آنها یاد شد با رویین دژی که از آن در شاهنامه یاد شده است یکی نمی باشد. زیرا رویین دژ شاهنامه در توران قرار دارد در حالیکه دیگری در ایران و منطقه آذربایگان. همچنین باید یادآور شد آنگونه که از تاریخ بخارا بر می آید روئین دژ یا دژ روئین بر بالای کوه قرار داشت که به آن شهرستان روئین نیز می گفتند که همان بیکند بود. (تاریخ بخارا. ص ۲۶ و ۲۷ و ۶۱)

### رُهام ۱:

چو گودرز با زنگه شاوران چو رُهام و گرگین جنگ آوران

«بخ ۸۷۷/۳۷۱/۲»

رُهام فرزند گودرز بود. وی همراه بیژن به جنگ فرود رفت و با او جنگید. فرود به دست رُهام و بیژن کشته شد. یکبار هم رُهام در رزم با اشکبوس از برابر او گریخت که سبب برانگیختن خشم دلاوران ایرانی شد. رُهام در جنگ دوازده رخ با بارمان تورانی روبرو شده و او را می کشد. وی در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز با تورانیان جنگید.

### رُهام ۲:

چو بهرام و پیروز بهرامیان خزروان و رُهام با اندیان

«بخ ۱۴۴۷/۲۱۹۶/۷»

چو بهرام پیروز بهرامیان خزروان و رُهام با اندیان

«مس ۱۴۴۸/۳۸۷/۷»

در قب، لن، س، ص: خزروان و رهام آمده است.  
این نام در داستان بهرام گور آمده، آنجا که بهرام پنهانی به سوی خاقان می‌رود. رهام نیز که یکی از اسب‌ه‌دان و بلند پایگان ایرانی بود، بهرام را همراهی می‌کرد.  
باید یاد آور شد که خزروان رهام در «مس» درست نمی‌باشد، چنانکه در دستنویس‌های یاد شده و همچنین در «بخ» خزروان، جدا از رهام می‌باشد. درخور نگرش آنکه در جای دیگر از داستان بهرام گور نام خزروان به تنهایی آمده است.

چو خاقان ز نخجیر بیدار شد بدست خزروان گرفتار شد

«بخ ۱۵۲۳/۲۲۰۱/۷»

در نامه‌ارزنده ایران و ترکان در روزگار ساسانیان آمده: دور نیست خزروان همان خزران باشد. در زبان پارسی جز از پسونده‌های آن، «گان» و غیره پسوند «وان» نیز وجود دارد که به آخر نام اقوام و تیره‌ها می‌آورند چون ایروان، شیروان و نخجوان و قیروان که به ویژه در سرزمین قفقاز رایج و معمول بوده است. بدین روال گمان می‌رود مقصود فردوسی از خزروان همان خزران باشد... (ایران و ترکان... ص ۷۳)

بنابر نوشته تاریخ‌نویسان ارمنی در زمان هرمزد سوم و پیروز، سردار بزرگی بنام رهام وجود داشته است. در این باره آمده:

کسی که بیش از دیگران در به تخت نشاندن پیروز تأثیر داشت، رهام نامی از دودمان مهران بود که لاله و سرپرست او به شمار می‌رفت. وی یکی از نیرومندترین سرداران ایران شمرده می‌شد و از صاحبان مناصب به شمار می‌رفت. رهام به جنگ هرمز شتافت و او را شکست داده و گرفتار ساخت. بنابر روایت الیزه واردابت Elisée Vardapet رهام، هرمزد را پس از دستگیر کردن بکشت و پیروز را به تخت نشاند. اما تاریخ‌نویسان ایرانی گویند که پیروز از گناه او درگذشت. (تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۱، ص ۵۸۷. ایران در زمان ساسانیان. ص ۳۱۳)

بایسته یادآور است که بهرام گور در سال «۴۲۰ م» بر تخت نشست و به سال «۴۲۵ م» به جنگ هیتالها رفت و پیروز نیز در سال «۴۵۹ م» بر تخت نشست. که در این دوره ۳۹ ساله رهام می‌توانسته زندگی نماید و آشکار است که در زمان پیروز دیگر گام به دوران پیری نهاده بود. از سوی دیگر نیز مسلم است که سرپرستی و لاله‌گی را نیز به جوانان واگذار نمی‌کردند. پس می‌توان چنین اندیشید رهام زمان بهرام همان زمان پیروز باشد همچنین رهام هیچگاه نمی‌توانسته از خزروان یا خزران باشد یا آنکه خزروان رهام به معنی خزروان فرزند رهام درست بنماید.

ری:

یک ایوان همه جامه رود و می بیاورده از پارس و اهواز و ری

«مس ۱۳۸۸/۲۲۸/۱»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۵۷

این بیت در بخت نیامده است.

ز پیش دهستان سوی ری کشید از اسپان برنج و بتک خوی کشید

«بخ ۵۱۱/۲۷۳/۱»

ری در پارسی باستان Ragā (رَگَا)، در اوستا Ragha یا Rāya (رَغه)، یونانی Ráyha یا Rágha)، سریانی Rai (ری)، ارمنی Rē (ری)، پهلوی Rāk (راک) Rāg (راگ) Rāgh (راغ) Rai (ری). در پارسی میانه Rāj-īk (راجیک)، ارمنی Rāzhik (راژیک) یونانی Razēx. Razakēnē. سریانی Bith Rāziqāyā. پارسی جدید رازی. (برهان، ج ۲، ص ۹۸۵. یادداشت ۵) ایلامی rak - qa - an، آکدی ra-ga (Oldpersian. P. 205). می‌توان بر این گمان بود که واژه ری، با واژه سفدی راغ 𐭠𐭣 بمعنی جلگه و دشت و دامنه تپه پیوستگی داشته باشد. (چند وامواژه سفدی در شاهنامه فردوسی، ص ۲۷۲)

در وندیداد فرگرد نخست، بند ۱۶ آمده: من که اهورامزدا هستم در بهترین مکانها و شهرهایی که آفریدم دوازدهم ری است که دارای سه نژاد است. هر آیین اهرمن قتال بر ضد آن در آنجا گناه شک زیاد پیدا کرد. (وندیداد، ص ۱۲)

در روزگار باستان ری جزء سرزمین ماد بوده و از همه شهرهای ماد بزرگتر بود. (ایران باستان، ج ۳ ص ۲۶۴۵) شهری کهن در جنوب رشته کوههای البرز و نزدیک تهران امروزی است. در زمان ساسانیان مرزبانی ری با خاندان مهران بود و رود سورن که همان چشمه علی امروزی می‌باشد نیز یاد آور خاندان سورن که از بزرگان دوره اشکانی و ساسانی است، که در آن جریان دارد. (از این رودخانه در بوف کور نوشته صادق هدایت نیز یاد شده است) به هنگام گشایش ری به دست تازیان مرزبانی ری به سپهبدی از خاندان بزرگ مهران از اعقاب بهرام چوبین به نام سیاوخش پسر مهران پسر بهرام چوبین سپرده شده بود.

در میان سرداران سیاوخش امیری بود، که از پیش، از وی رنجشی داشت و کینه او را به دل گرفته بود، او را زینبی (در فتوح البلدان بلاذری زینبیدی است که به معنی سلاحدار و رئیس اسلحه خانه است) می‌گفتند این امیر با اعراب از در سازش در آمد، و بدانان پیوست. دو سپاه را در پای کوه ری به نزدیکی شهر ملاقات افتاد. زینبی با گروهی از کمینگاه خویش در پس طبرک از پهلوی در خراسان از راه مخفی که می‌دانست به شهر حمله برد. سپاهیان سیاوخش شکست یافتند، اعراب را غنائمی بسیار همچند غنیمت مداین به دست آمده، زینبی وساطت کرد، و میان مردم ری با سپاه عرب صلح برقرار شد بدان شرط که مانند ذمیان جزیه و خراج بپردازند. (آثار بازمانده از ری قدیم، ص ۴۲)

شهر ری باستان، از نظر تاریخی به دو قسمت می‌شود: ۱- ری کهنه پیش از اسلام. ۲- ری مستحدث عهد اسلامی. قسمت اول آن بخشی است که در جنوب چشمه علی میان بارویی که به



روزگاران پیش از اسلام به وجود آمده بود قرار داشت و آنرا ری علیا یا ری برین می‌گفتند. قسمت دوم، یا ری عهد اسلامی آن پهنه است که در جنوب کوه بزرگ ری (کوه بی‌بی شهربانوی فعلی) در جنوب شرقی بخش اول در قرون نخستین اسلامی ایجاد شده بوده است، و آنرا ری سفلی یا ری زیرین می‌نامیدند. ری برین را که در فتح ری به فرمان نعیم بن مقرن سردار عرب خراب کرده بودند و زینبی به فرمان او ری زیرین را طرح افگند، در دوره‌های بعد که شهر ری جمعیت زیادتری پیدا کرد، بخصوص به زمان دیالمه. (همان. ص ۴۶) ری در زمان مغول ویران شد و دیگر هیچگاه به روزگار گذشته خود باز نگشت. و خرابه‌های آن در جنوب تهران و شمال شهرک حضرت عبدالعظیم (شهر ری) قرار دارد.

### ریبد:

چو گودرز نزدیک ریبد رسید      سران را ز لشکر همه بر گزید  
«بخ ۱۴۸/۱۱۴۹/۵»

در مس ۱۴۸/۹۴/۵: زیبد. آمده است.

ریبد نام صحرائی است که جنگ دوازده رخ که به یازده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی در آنجا واقع شد. (برهان. ج ۲، ص ۹۸۶) کوه ریوند (نوند) و ریبد که فردوسی در شاهنامه نام برده است همان رشته کوهی است که در طرف شمال و شمال غربی نیشابور واقع است. (مطلع الشمس. ج ۳، ص ۵۷) (← کتابد ← نوند)

### ریگ آموی:

عنانش گرفتند و برناختند      بدان ریگ آموی بشتافتند  
«بخ ۸۱۴/۱۳۱۳/۵»

در حدود العالم هنگام سخن اندر بیابانها و ریگها آمده است: و دیگر بیابانست مشرق وی بر حدود مرو بگذرد تا بجیحون رسد، جنوب وی بر حدود باورد و نسا و فراو و دهستان و دریای خزران بگذرد تا بحدود آتل و مغرب وی رود آتل (= ولگا) است و شمال او رود جیحون است و دریای خوارزم و حدود غور (غور) تا بحدود بلغار و این بیابان را بیابان خوارزم و غور خوانند، و اندرین بیابان ریگست از حدود بلخ بر دارد و بر جنوب جیحون بگذرد تا بدریای خوارزم کشد، و پهنانش هست که یک منزل است و جای هست کی هفت منزل (حدود العالم. ص ۵۵) ابن حوقل نویسد: آمل (= آموی) و زم دو شهرند که در وسعت به یکدیگر نزدیک و بر کنار جیحون هستند، و آبهای جاری و باغها و کشتها دارند و راههای خراسان به ماوراءالنهر و خوارزم بر ساحل جیحون در دو شهر مذکور به هم می‌پیوندند، و دریاچه جیحون همان دریاچه خوارزم است. بزرگترین معابر

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۵۹

خراسان در آمل است و زم در آبادی به پای آمل نمی رسد. (جز اینکه در آن گذرگاهی از ماوراءالنهر به خراسان هست). سراسر این دو شهر را بیابانی که از حدود بلخ تا دریاچه خوارزم است فرا گرفته و این بیابان اغلب شن زار است و چشمه و رود ندارد ولی چاهها و چراگاههایی در جهتی که به راه مرو و آمل منتهی می شود هست، و میان آمل و بلاد غز نیز بیابانی است که چاه و چارپایان چرندۀ آن اندک است. (صورة الارض، ص ۱۸۵) بنابراین می توان دریافت که ریگ آموی جایگاهی میان آمل و زم بوده است.

### ریگ قرب ← قرب

#### ریو ۱:

نگهبان ایشان همی بود ریو      که بودی دلیر و هشیوار و نیو  
«بنخ ۱۷۲/۷۷۶/۳»

این نام در شاهنامه به گونه «ریو نیز» هم آمده است (← نوند)  
درفشی پلنگست پیکر گراز      پس ریو نیز سست با کام و ناز  
«بنخ ۵۴۵/۸۰۲/۳»

ریو داماد توس بود. چون به سوی فرود می رود فرود او را با تیر از پای در می آورد.  
چو با تیغ نزدیک شد ریو نیز      بزه بر کشید آن خمسانیده شیر  
ز بالا خدنگی بر انداز برش      که بر دوخت با ترگی رومی سرش  
بیفتاد و برگشت از واسپ تیز      بخاک اندر آمد سر ریو نیز  
«بنخ ۶۸۴-۶۸۱/۸۱۰/۳»

درخور یاد آور است نام یکی از دروازه های شهر بخارا نیز دروازه ریو بوده است. (ترکستان نامه، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۸) و بارتولد نیز از قول سمعانی از الریودی در اطراف بخارا یاد کرده است (همان، ج ۱، ص ۲۹۶) همچنین استخری نیز از جایگاهی در ناحیه مایمرغ به نام ریودد یاد کرده است (مسالک و ممالک، ص ۲۵۱)

#### ریو ۲:

بپیش سپه کشته شد ریو نیز      که کاس را بد چو جان عزیز  
یکی تاجور شاه و کهتر پسر      نیاز فریبسرز و جان پدر  
سر تاجور اندر آمد بخاک      بسی نامور جامه کردند چاک  
«بنخ ۱۴۴۴/۸۵۴/۳»

این نام در شاهنامه به گونه «ریو» و «ریو نیز» آمده است.  
 پس از شکست توس از پیران و سه و همچنین به سبب کشته شدن فرود، که بر اثر خودخواهی  
 توس رویداد. کیخسرو توس را از سرداری سپاه ایران برکنار کرده و فریبرز کاوس را به سپهسالاری  
 سپاه ایران می‌گمارد.

پس از یک ماه، بنابر پیمانی میان فریبرز و پیران بسته شده بود، و در جنگ درنگ پیش آمده  
 بود دوباره پیکار آغاز می‌شود و در این پیکار شکست در سپاه ایران افتاده و ریو کشته می‌شود.  
 از آن پس خروشی بر آورد گیو      که ای نامداران و گردان نیو  
 چو ریوی نبود اندرین رزمگاه      به پیش فریبرز کاوس شاه  
 نبیر و پسر پشت کاوس پیر      تبه شد بدین جایگاه خیرخیر  
 فرود سیاوش و چون ریو نیز      بگیتی شگفتی فزون زین چه چیز  
 «بخ ۱۴۵۰-۱۴۴۷/۸۵۴/۳»

در مجمل‌التواریخ و القصص آمده: ریو نیز فرزند کیکاوس بود که در رزم پشن کشته شد.  
 (ص ۲۹) ریو نیز پسر کوچک کیکاوس بود چنانکه بنداری نیز بهمین نکته اشاره کرده است.

ریوند ← نوند

ریونیز ۱ ← ریو ۱

ریونیز ۲ ← ریو ۲

ریونیز ۳:

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز      چو بهرام شیراژن و ریونیز  
 «بخ ۸۰۴/۱۴۸۸/۶»  
 نام یکی از دلاوران و سرداران که در زمان لهراسپ می‌زیست. او از تخمه زرسپ بود. ریو نیز  
 به همراه زریر برای رسانیدن پیام لهراسپ به روم می‌رود. چون گشتاسپ به پیش سپاه ایران می‌آید،  
 همه بزرگان و دلاورانی که همراه زریر بودند از آن جمله «ریو نیز» به شاهی بر او آفرین می‌خوانند.

## ز

زابل ← زوطه‌ماسپ

زابل:

همه کابل و زابل و مای و هند      ز دریای چین تا بدریای سند  
«مس ۱/۱۵۱/۲۲۵»

ز زابل بشاه آمد این آگهی      که سام آمد از کوه با فرهی  
«بخ ۱/۱۴۰/۲۹۲»

یکایک بشاه آمد این آگهی      که سام آمد از کوه با فرهی  
«مس ۱/۱۴۶/۱۶۴»

زابل یا زاول مملکتی است عریض، محدود است از سمت شرق به ولایت کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دریای سند و از شمال به جبال هزاره و خراسان، طولش بیست مرحله و عرضش پانزده، بیابانش بیش از کوهستان است. مشتمل بر چمن‌های خوش و مراتع خصیب مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بُست و غزنی و زمین‌داور و میمند و شیرغان و فیروز کوه و فراه از شهر شهرهای آنجا و اغلب از اقلیم سوم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است. در زمان کیانیان، آن ولایت با سیستان و سند، در زیر حکم گرشاسپ و زال و رستم بوده بدین سبب رستم را زابلی می‌گفتند (لغت‌نامه) یا قوت گوید: زابلستان همان زابل است که عجمان آنرا زابلستان گویند. آن ناحیت بزرگیست در جنوب بلخ و طخارستان. مرکز این ناحیه شهر بزرگ و تاریخی غزنه است. (همان)

### زابلستان:

- ز زابلستان تا بدریای بست به آیین نبشتند عهدی درست  
 «بخ ۱/۱۴۵/۲۸۶»
- ز زابلستان تا بدان روی بست بنوی نوشتند عهدی درست  
 «مس ۱/۱۵۱/۲۲۶»
- در نامه پهلوی شهرستانهای ایران بند ۳۷ آمده که شهرستان فراه و شهرستان زابلستان  
 کپسک (Kapsk) را رستم شاه سیستان بنا نهاد.  
 به زابلستان زاولستان نیز گویند. (← زابل)

### زادان فرخ ← زادفرخ

#### زادشم:

- بسی کرد یاد از پدر زادشم هم از تور برزد یکی تیز دم  
 «بخ ۱/۲۴۸/۷۶»
- یکی یاد کرد از نیا زادشم هم از تور برزد یکی تیز دم  
 «مس ۲/۱۰/۶۵»
- زادشم پسر تورگ پسر سپانیاسپ پسر دورشاسپ پسر توج (تور) پسر فریدون بود. افراسیاب  
 فرزند پشنگ بود و پشنگ نیز فرزند زادشم. (پشته‌ها. ج ۱، ص ۲۰۷) این نام در پهلوی به گونه  
 زئشم زئشم Zaešim آمده است. در شاهنامه پس از تور زادشم و پشنگ و  
 افراسیاب آمده است.
- در مجمل‌التواریخ و القصص آمده که چون تور را کار ملک راست شد و آرام یافت، از وی  
 زادشم بزاد و از زادشم پشنگ آمد و افراسیاب از پشنگ بزاد. (ص ۱۰۵)

### زاد فرخ ۱: ← رادفرخ

#### زاد فرخ ۲:

- سخن گفت پس زادفرخ بداد که ای نامداران فرخ نژاد  
 «مس ۹/۵۹/۸۳۱»
- سخن گفت پس رادفرخ بداد .....  
 «بخ ۹/۲۷۲۴/۸۴۹»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۶۳

در لن: واد فرخ. در قب: زاد فرخ. در س و ص: زاد فرخ آمده است.  
نام یکی از سرداران بهرام چوبین که بهنگام رای زدن ایرانیان و بهرام چوبین از بهر پادشاهی بهرام، با بر تخت نشستن بهرام چوبین مخالفت کرد. این نام بمعنی نیک زاده یا زاده نیک می باشد.

### زاد فرخ ۳:

دگر زاد فرخ که نامی بدی      به نزدیک خسرو گرامی بدی  
نیارست کس رفت نزدیک شاه      مگر زاد فرخ بدی بارخواه  
«بخ ۳۸۶۵-۳۸۶۴/۲۸۹۴/۹»

در مس نیز زاد فرخ آمده است. ۲۳۸/۹.  
زاد فرخ ریاست نگهبانان ویژه خسرو پرویز را بمعهد داشت. او همان کسی است که در برکناری خسرو پرویز از پادشاهی دست داشت، و سرانجام نیز مهر هرمزد را برگزید تا خسرو را بکشد. ( ← مهر هرمزد)

این نام را ثعالبی بگونه زادان فرخ آورده، و گوید که زادان فرخ پیشخدمت از او [خسرو] بازجویی کرد. (شاهنامه ثعالبی. ص ۳۴۵) در فارسنامه ابن بلخی نیز آمده که زادان فرخ امیر حرس بود. (ص ۱۲۳)

زادی ← رادوی

زادویه ← رادوی

زاذویه ← رادوی

زاروی ← رادوی

زاژوی ← رادوی

### زال:

همی پور را زال زر خوانند سام      چو دستان ورا کرد سیمرخ نام  
«بخ ۲۵۱/۱۴۰/۱»

زال و زر هر دو به معنی پیر و دو شکل از یک کلمه هستند. توضیح آنکه «را» لهجات کهن اغلب در زبان فارسی به «لام» بدل شده و به عبارت دیگر راء و لام در لهجات ایرانی قابل تبدیل به یکدیگرند پس زر و زال هر دو از یک ریشه و به معنی پیر است و ازاین روی در شاهنامه زال «پیر سر» وصف شده است.

یکی پیر سر پور پر مایه دید      که چون او نه دید و نه از کس شنید  
«حماسه سرایی در ایران. ص ۵۶۱»

زال از ریشه اوستایی **زاه** zar به معنی پیر شدن و هندی باستان ریشه Jāra - Jar (پیر شده)، بلوچی و zāl (زن: زوجه) افغانی و یودغا Zōr (پیرمرد) کلمه زر در فارسی نیز لغتی است در «زال» که «ر» به «ل» بدل شده. (برهان. ج ۲، ص ۹۹۸. یادداشت ۱۰) (← آزرمدخت)

زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی، پدر او را در شیرخوارگی از خود دور کرد، و بر دامنه البرز کوه نهاد، تا همانجا تپا شود. اما سیمرغ او را بدید و برداشت و به کنام خود برد و چون فرزندان خویش پیوررد. و سرانجام چنانکه در شاهنامه می‌بینیم به پدر باز گرداند... بنا به روایت شاهنامه زال از آن جهت بدو می‌گفتند که هنگام تولد موی سر و روی او چون پیران سپید بود، و دستان از آنروی که پدر با او دستان و مکر کرده و او را به البرز کوه افکنده بود.

در اوستا از این پهلوان نامی نیست. اما معمولاً در متون پهلوی او را دستان نامیده و نام او با روت ستخم (رستم - رستم) همراه آمده است و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده‌اند... بنا بر نقل فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد.

در بهمن نامه آمده است:

در ایام دارا دگر گشت حال      برون شد ز گیتی جهان‌دیده زال  
و بنا بر این زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی می‌کرد. از این پهلوان در شاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین رایشان پادشاهان ایران بود و همه پهلوانان به دیده اعتنا و اعتبار در او می‌نگریستند. در حماسه ملی ما حیات زال به وجود سیمرغ رابطه بسیار دارد. (حماسه سرایی در ایران. ص ۵۶۱) ثعالبی گوید: مسعودی مروزی در مزدوجه فارسیه خود گفته که بهمن، زال را کشت و به هیچ یک از اعضاء خانواده او ابقاء ننمود. (شاهنامه ثعالبی. ص ۱۷۸)

در شاهنامه داستان زال و رودابه یکی از زیباترین و دلکش‌ترین و پرآوازه‌ترین داستانها به شمار می‌رود. در شاهنامه به او دستان سام و دستان زند نیز گفته شده است.

زال زر ← زال

زاوول ← زابل

### زاوولستان:

سپه را سوی زاوولستان کشید      ابا پیلتن سوی دستان کشید  
«داستان سیاوش. ص ۳۸-۳۷»

(← زابل و ← زابلستان)

زاو کوه ← زاوه کوه

زاوه ← زاوه کوه

### زاوه کوه:

وز آنجا کشیدن سوی زاوه کوه      بر آن کوه البرز بردن گروه

«مس ۲/۲۱/۲۴۱»

وز آن جا کشیدن سوی زاو کوه      بر آن کوه البرز بردن گروه

«بخ ۱/۲۵۸/۲۶۷»

زاوه ولایتی است و قصبه او زاوه و در آنجا قلعه گلین محکم باشد و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آن است و بعضی را آب رود است و بعضی را آب قنات، حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوان است. (نزهةالقلوب. ص ۱۹۰) حافظ ابرو نویسد: ولایت زاوه و محولات: حد شرقی آن اعمال جام و با خزر است و غربی آن اعمال قهستان و شمالی اعمال نیشابور و جنوب اعمال خواف و... (جغرافیای حافظ ابرو. دیباچه. ص ۳۴) زاوه در شرق ولایت ترشیز قرار دارد. (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۳۸۱)

زاوه نام یکی از دهستانهای بخش حومه شهرستان تربت حیدریه است... از شمال قسمتی بخش فریمان و کوه خشت پخته و قلعه سیاه کله قوچ و کوه سرهنگ، از مشرق به دهستان شهر نو از شهرستان مشهد، از جنوب کوه ساق دهنه در زیر و بند بیشه و کوه صبی تا دهنه جعفر مشهدی، جلگه زاوه را از جلگه سنگان و رشخوار جدا می کند جلگه زاوه دارای قنات زیاد و پر آبی است علاوه بر آن دو رشته رودخانه به نام سالار و صبی در جنوب غربی آن جاری است و آبادیهایی که در مسیر آنها واقعند مشروب می نمایند.

به طوری که مطلعین محل اظهار می نمودند زاوه مرکز جلگه زاوه سابق موسوم به شهر زو بوده و شهریت داشته است لیکن در استیلای مغول به کلی خراب شد. (فرهنگ جغرافیایی ایران. ج ۹، ص ۱۹۶) همچنین سمعی آرد: زاوه قریه های بوشنچ (پوشنگ) واقع میان هرات و نیشابور و نزدیک بوزجان است (لغتنامه). از سوی دیگر مقدسی گوید که زاوه یکی از شهرهای غزنین است. (احسن التقاسیم. ج ۲، ص ۴۳۱)

این نام در شاهنامه بیش از یکبار نیامده است و از آن در «رزم افراسیاب با نوذر دگر بار» یاد شده است. (← زوطه ماسپ)

زبر خسرو ← زب خسرو

زر ← زال





Gavayan دارندۀ گاومیش. پَرَشْت گاوَه Paraštgaiva دارندۀ گاو ابلق.

و نامهایی که نام شتر در آنها به کار رفته است:

فرش او شتره Feraša - uštra، دارندۀ شتر تیز و درخشان و یا جسور از پیروان پر آوازه زرتشت. اروا او شتره Arava - oštra به معنی آنکه شترش نمی‌غرد. و هوا شتره Vohu - uštra، دارندۀ شتر خوب.

نامهای یاد شده نمونه‌هایی از ترکیب اسامی دوران رمه‌داری است که در شرق ایران به خصوص مناطق خوارزم تا خراسان امروز رواج کامل داشته است... اصولاً این منطقه مهمترین سرزمین تربیت شتر در عهد باستان بوده است. ترکیب نامهای خاص و اسامی افراد با اسب، گاو و شتر برای بالیدن به این چارپایان نبوده است و به طوری که در بالا دیده شد نمی‌توان گفت کسی به اسب لاغر خود افتخار می‌کند بلکه این یک عادت و رسمی بوده است که امروز برای مردمان قرن بیستم همضم آن شاید ثقیل باشد. در بین ژرمنها و آلمانهای کنونی، بسیاری از نامها با اسامی گوزن، گاو، خرگوش، کبوتر، ماهی... ترکیب شده است، که ممکن است برای ما و حتی خود آنها امروز قابل تفسیر نباشد. نام زرتشت که در گائاها به صراحت ذکر شده مسلماً ترکیبی است با نام شتر و می‌تواند همان دارندۀ شتر زرگون باشد. همانگونه که فرش او شتره در گائاها مسلماً با این نام ترکیب شده است. فرشه را در گائاها به معنی درخشنده، شفا داده شده تعبیر کرده‌اند و برخی نیز جسور و تیز. واقعی ترین تعبیری که می‌توان برای نام زرتشت کرد ارتباط با شتر داشته و به طوری که ذکر شد صاحب شتر زرگون بسیار به حقیقت نزدیکتر است. (زرتشت. مزدیسنا و حکومت. ص ۴۶-۴۷ با اندک تغییر و اختصار)

زرتشت در زمان گشتاسپ دین مزدیسنا را از سوی اهورامزدا، خدای یگانه آورد. دین زرتشت بر پایه اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک است و نخستین دین یکتا پرستی در جهان می‌باشد. برخی زرتشت را از آذربایجان دانسته که اندیشه‌ای نارواست. و گروهی نیز او را از ری، که این نیز مانند نظر پیش است. و پاره‌ای نیز او را از شمال شرقی ایران دانند که بیش از همه مورد پذیرش دانشمندان و اوستاشناسان قرار گرفته است.

در بارۀ زمان زرتشت نیز نظرات یکسان نیست. اما نزدیکترین زمان به او را می‌توان میان ۱۴۰۰ تا ۱۷۰۰ پیش از میلاد و حتی اندکی از آن بیشتر دانست.

بنابر روایات گوناگون همچنانکه در شاهنامه هم آمده است زرتشت در بلخ کشته شد.

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند رد و هیرید را همه سر زدند

«بخ ۱۱۱۲/۱۵۶۰/۶»

که در اینجا منظور از رد همان زرتشت پیامبر می‌باشد.

زرد هشت ۲ ← زرد هشت موبد

### زرد هشت موبد :

که موبد بد و پاک بودش سرشت      بخردی ورا نام بد زرد هشت  
 «بخ ۷۵/۲۵۷۰/۸»  
 زرد هشت موبد موبدان در زمان نوشین روان و هرمزد بود. زرد هشت برای دیدار با ایزد گشپ  
 که به فرمان هرمزد به زندان افتاده بود، می رود. پس از دیدار با ایزد گشپ و گفتگو با او از زندان  
 به خانه خود باز می گردد. در همان هنگام نیز یکی از کار آگاهان هرمز، آنچه را که در زندان از آن  
 دو شنیده بود به هرمزد باز می گوید و هرمزد ایزد گشپ را می کشد. (← ایزد گشپ ۱) آنگاه در  
 اندیشه کشتن زرد هشت می شود.

همی راند اندیشه بر خوب و زشت      سوی چاره کشتن زرد هشت  
 بفرمود تا زهر خوالیگرش      نهانی بیامیخت اندر خورش  
 «بخ ۱۰۹-۱۰۸/۲۵۷۲/۸»  
 زرد هشت موبد چون به نزد هرمز آمد. هرمز به او می گوید: امروز از اینجا مرو زیرا خوالیگری  
 نو یافته ام چون خوان نهادند، موبد دانست که «آن خوان زمان و بست» و هنگامی که خوراک  
 زهر آگین را پیش آوردند هرمزد آنها برداشت و بدانگونه که شاهان بندگان خویش را نوازش کنند  
 از آن کاسه مغز استخوان را برداشت و:

بموبد چنین گفت کای پاک مغز      ترا کردم این لقمه خوب و نفز  
 دهان باز کن تا خوری زین خورش      ازین پس چنین بایدت پرورش  
 «بخ ۱۲۱-۱۲۰/۲۵۷۳/۸»  
 موبد می گوید که سیر شده دیگر توان خوردن ندارد. اما هرمز پافشاری کرده و می گوید:  
 که بستانی این نوشه زانگشت من      بدین آرزو نشکنی پشت من  
 «بخ ۱۲۵/۲۵۷۳/۸»

بدینگونه زرد هشت وادار می شود تا از آن خوراک زهر آلود بخورد. زرد هشت با حالی زار به  
 خانه خویش می رود و چون پادزهر نیز بر او اثر نمی کند به فرستاده هرمز می گوید که نزد هرمزد رفته  
 و به او بگويد: «که بخت بیر گشتن آورد روی» و سرانجام:  
 بمرد آن زمان موبد موبدان      پرو زار و گریان همه بخردان  
 «بخ ۱۴۱/۲۵۷۴/۸»

### زرسپ ۱:

منوچهر را بد دو پور گزین      دلیر و خردمند و با فر و دین

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۶۹

یکی نام نوذر دگر چون زرسپ بمیدان بمانند آذر گشسپ  
«بخ ۱/۱۴۱/۲۱۴-۲۱۵»

این دو بیت در مس نیامده است. بنا بر آنچه که در شاهنامه آمده است، زرسپ پسر منوچهر و برادر نوذر بود. از این زرسپ در شاهنامه بیش از یکبار سخن به میان نیامده است و جز آنچه که گفته شد آگهی دیگری در دست نیست.

### زرسپ ۲:

زرسپ سپهبد نگهدارشان که بردی بهر کار تیمارشان  
«بخ ۳/۷۷۵/۱۶۲»  
که این پور طوس است نامش زرسپ که از پیل جنگی نگرداند اسب  
«بخ ۳/۸۱۱/۶۹۵»

زرسپ یا زراسپ پسر توس بود. وی به جنگ فرود فرزند سیاوش می‌رود، اما فرود با تیر او را از پای در می‌آورد. در مجمل التواریخ و القصص نیز از زرسپ پسر توس یاد شده است. (ص ۹۱)

### زرق:

سواران بجستین نهادند روی همه زرق ازو شد پر از گفتگوی  
«بخ ۹/۲۹۹۳/۴۷۱»

زرق شهرکی از عمل مرو است و کشت و برز بر آب رود مرو است. (حدود العالم. با اندک تغییر، ص ۹۴)

استخری نیز از این جایگاه به نام دیه زرق یاد کرده است. (مسالك و ممالك. ص ۲۰۷)  
ابن حوقل نیز گوید: تقسیم گاه آب [= بخش آب] در قریه زرق است. هر محله و کوچه‌ای حصه‌ای معین از آب دارند و این سهم به وسیله تخته‌هایی با سوراخهایی به اندازه معین نه کم و نه زیاد تعیین می‌شود، چنانکه اگر آب زیاد باشد به طور مساوی به سهم همه افزوده می‌شود و اگر کم باشد از سهم همه کاسته می‌شود و هیچ کس بر دیگری برتری ندارد. (صورة الارض. ص ۱۷۰-۱۷۱)  
جغرافیون قرن دهم میلادی / چهارم هجری. فقط از بخش آب اطلاع داشتند که آغاز تأسیسات آبیاری مرو بوده است. روستای بزرگ زریق در اینجا قرار داشته و یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال «۶۵۱ م / ۳۱ هـ» در آن روستا به قتل رسیده. بدین سبب نه‌ری که در میان دیگر انهار متفرع از بخش آب بیشتر برای مردمان مرو پیش از اسلام اهمیت داشته، به نام این محل موسوم گردیده. (آبیاری در ترکستان. ص ۶۹-۷۰)

دهکده زرق در هفت فرسنگی جنوب شرقی مرو قرار داشت و حوضی که محل تقسیم آب رود

مرغاب به چهار نهر از آن جمله نهر زریق بود (= آب زرق) در یک فرسنگی مرو قرار داشت. بنابراین نهر زریق (= زرق) و آسیاب زرق در کنار هم نبوده‌اند. در کلمات زرق یا رزق و زریق یا رزیق در نسخه‌های مختلف تصحیف زیاد به عمل آمده. اسم آسیاب یکی زرق (به ضم زاء و سکون راه) و یکی زرق (به ضم زاء و تشدید راه و فتح آن) وارد شده است. رود زریق را نیز گاهی به صورت زریق نوشته‌اند. (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۲۷، یادداشت ۱) گونه دیگر نام زرق، زرمک می‌باشد. در زمان مغول این دیه به نام با زریقباد، ازریقباد، رزنقباد و... آمده است. (جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۲۴۶-۲۴۷)

### زرمهر:

یکی پور بد سوفرا را گزین      خردمند و پاکیزه و بافرین  
جوانی بی آزار و زرمهر نام      که از نام او بد پدر شاد کام

«بنج ۸/۲۲۹۴/۱۲۳-۱۲۴»

زرمهر پسر سوفرا (سوخرا) و از دودمان کارن بود. قباد چون از زندان گریخت با چند تن از یاران خود که یکی از آنها زرمهر بود به سوی هیتالیا رفت.

دینوری نویسد: قباد روزگاری متواری بود و همین که خاطرش از مزاحمت مدعیان آسوده گشت با پنج تن از معتمدان خود که یکی از آنان زرمهر پسر شوخرا بود از کشور به سوی هیاطله رفت تا از پادشاه آنان کمک و یاری بجوید. پس راه اهواز را پیش گرفت تا به شهر «ارمشیر» رسید و از آنجا پیش برفت تا به دیهی در راه اهواز به اصفهان رسید و در منزل دهگان آنجا به طور ناشناس فرود آمد. قباد چشمش به دختر دهگان که دوشیزه‌ای زیبا و آراسته بود افتاد و دل بدو بست. به زرمهر پور شوخر گفت:

«مهر این دوشیزه در من اثر کرده او را از پدرش برای من خواستگاری کن.» زرمهر نیز چنین کرد. قباد انگشتی خود را به رسم مهریه برای آن دوشیزه فرستاد. پس دوشیزه مزبور را بیاراستند و به حضور قباد آوردند، چون قباد با آن دوشیزه خلوت کرد فریفته جمال صورت و کمال معنی و ادب و هیئت وی گردید و سه روز با او به سر برد. به هنگام حرکت از او خواست تا در محافظت جان خود بکوشد. پس با وی وداع کرد و به سرزمین هیاطله رهسپار شد و رفتاری را که رعیت با او روا داشته بودند به حکمران هیاطله بازگو کرد و از او درخواست کرد تا برای استخلاص ملک او را به سپاهی مدد کند. حکمران هیاطله با درخواست او موافقت کرد به شرط این که قلمرو «صفانیان» (در شاهنامه جفانی) را به وی واگذار نماید. پس سی هزار مرد جنگی را همراه او کرد قباد با آن سپاه متوجه برادر گردید تا به همان دیه که در آنجا با همان دوشیزه ازدواج کرده بود برسد و در خانه پدر زن خود فرود آمد و حال دوشیزه را جویا شد. دهگان به او گفت: پسری زائیده است. قباد

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۷۱

دستور داد زن و فرزندش را حاضر کنند. قباد از دیدن فرزند شادمان شد. چه او را زیباترین پسر یافت و نامش را کسری (خسرو) نهاد و او همان «کسری انوشیروان» است که پس از وی به پادشاهی رسید.

قباد به زرمهر گفت: برو و از پدر این دوشیزه بپرس آیا شرافت و اصالت باستانی دارد؟ پدر دختر پاسخ داد که وی از نسل فریدون شاه است از این رو قباد شاد شد و دستور داد تا زن و فرزند را نیز با خود بردارند. (اخبار الطوال. ص ۶۹-۷۰)

بایسته یادآور است که در تاریخ طبری نام این دختر به گونه نیواندخت، نیوندخت، بیوندخت، بیوندخت و یا بودخت آمده است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۳۸ و تاریخ الرسل والملوک. بخش ایران. ص ۱۶۵)

در شاهنامه آمده است که قباد همه کار پادشاهی خویش را به زرمهر سپرد.

همه کار آن پادشاهی خویش به زرمهر بسپرد و بنشانند پیش

«بخ ۱۹۶/۲۲۹۸/۸»

زرمهر یکی از بزرگانی بود که از دشمنان آیین مزدک به شمار می رفت. چنانکه در داستان کشتن مزدک آمده که زرمهر یکی از گواهانی بود که به سخنان خسرو انوشروان گوش داد.

گوا کرد زرمهر و خسراد را فراهین و بندوی و بهزاد را

«بخ ۳۱۶/۲۳۰۵/۸»

یکی از نویسندگان گرجی نام زرمهر را به گونه «زرمیل» نوشته است (تاریخ ایرانیان و...

ص ۲۳۸)

زرننگ ← سیستان ← آب زره

## زرنوش:

یکی شارسان کرد زرنوش نام باهواز گشتند ازو شاد کام

«بخ ۲۳/۱۷۸۴/۶»

یکی شارستان کرد نوشاد نام باهواز گشتند ازو شاد کام

ص ۲۳/۳۸۲/۶

در قب: گریوس. در لن: زرنوش در ص: زریوس. در ترجمه بنداری: زرنوش. نام شهری است که دارای داراب ساخته است. به نظر می رسد که این شهر در نزدیکی اهواز قرار داشته است.

## زروان:

یکی نامور بود زروان بنام که او را بُدی بر در شاه کام

کهن بود و هم حاجب شاه بود      فروزنده بزم و درگاه بود  
 «بخ ۱۶۰۶/۲۴۰۳/۸-۱۶۰۷»  
 این نام در اوستا Zrvan و در پهلوی 𐬰𐬀𐬭𐬀 𐬰𐬀𐬭𐬀 Zurvān به معنای زمان می‌باشد. که  
 نام خدای زمان بود. (برای آگاهی از چگونگی این خدا ر. ک: پژوهشی در اساطیر، ص ۱۲۱ به بعد)  
 نام یکی از درباریان در زمان انوشروان (← مهبود)

زره ۱ ← آب زره

زره ۲:  
 بنا بر آنچه که در شاهنامه آمده است گروهی کشته‌ی سیاوش فرزند زره بود. از این زره هیچگونه  
 آگهی بیشتری در شاهنامه نیامده است. (← گروهی زره)

زره ۳:  
 به پور زره گفت نام تو چیست      ز ترکان جنگی ترا یار کیست  
 «بخ ۱۸۲/۸۸۰/۴»  
 نام پدر ارژنگ (← ارژنگ ۲)

زریر:  
 برادرش نیز آن سوار دلیر      سپهدار ایران که نامش زریر  
 «بخ ۱۱۱/۱۵۰۱/۶»  
 زریر در اوستا زئیری وئیری 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Zairi - Vairi به معنی دارنده‌ی جوشن  
 زرین می‌باشد.

این نام از دو بهر درست شده است: بهر نخست زئیری به معنی زرین و زرد رنگ است. بهر دوم  
 Varā که در پارسی میانه وَر Var و در فارسی بُر (= سینه) گویند. (یشتها، ج ۱، ص ۲۸۷) این  
 نام در زبان پهلوی به گونه‌ی 𐬰𐬀𐬭𐬀 Zarir در آمده است.

در اوستا از زریر به نام پرهیزگاری ایرانی و به نام دلآوری که بر پشت اسب نشست و جنگ  
 کنان بر کنار رود دائیتی (دائیتیا) 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 رودد 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 رودی در ایران ویج) برای ناهید صد  
 اسب و هزار گاو و ده هزار گوسپند قربانی کرد، یاد شده است. (آبان یشت بند ۱۱۲، فروردین  
 یشت بند ۱۰۱)

از زریر در نامه‌ی پهلوی ابانکار زیران یاد شده است. این نوشته نخست به شعر بوده و مربوط به

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۳۷۳

دوره اشکانی می باشد. یادگار زریران سروده ایست دینی و پهلوانی که در آن از جنگ میان ایرانیان و تورانیان بر سر آیین زرتشت سخن گفته شده است.  
زریر پسر لهراسپ و برادر گشتاسپ و سپهبد ایران بود. در شاهنامه فردوسی آمده که زریر به دست سپهبد تورانی، بیدرفش کشته شد. و پسرش بستور به یاری اسفندیار کین زریر را ستاند و بیدرفش را کشت. (← بستور)

### زَمْ:

چو با گیو کیخسرو آمد به زَمْ      جهانی ازو شاد و چندی دژم  
«بخ ۱۱۱۵/۷۴۴/۳»  
فروتر که از دشت آموی و زَمْ      همیدون بختلان در آید بهم  
«بخ ۱۱۳۷/۱۱۹۹/۵»  
فروتر که از دشت آموی و زَمْ      که با شهر ختلان بر آید برم  
«مس ۱۱۳۱/۱۵۰/۵»

زَمْ در کنار رود جیحون و همچنین در کنار کش و نخشب قرار داشت. استخری نویسد: ... و زَمْ در حد خراسان بود لیکن در اعمال ماوراءالنهر است. شهری کوچک است و مردم زَمْ ستودار باشند و زَمْ و آنخستک بر دو کنار جیحون هر دو سرحد بیابان باشد. (مسالك و ممالك. ص ۲۳۴) زَمْ بلده کوچکی است بر کناره جیحون و... (تقویم البلدان. ص ۵۳۳) ابن حوقل نیز زَمْ را در کنار رود جیحون نوشته است. (صورة الارض. ص ۱۸۵) زَمْ تقریباً در صد میلی شرق آمل در ساحل علیای رود جیحون قرار داشته است. (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۲۹) (← ریگ آموی)

زمین داور ← شهرداور

زَند ← زند رزم

### زَند رزم:

همی خواند پس مادرش زَنده رزم      که او دیده بُد پهلوان گاه بزم  
بُد او پور شاه سمنگان زمین      همان خال سهراب با آفرین  
«بخ ۶۶۵-۶۶۴/۴۷۵/۲»

در مس و همچنین در داستان رستم و سهراب این دو بیت نیامده است.

بشایسته کاری برون رفت ژند      گوی دید بر سان سرو بلند  
«بخ ۶۷۷/۴۷۵/۲»



بدانجایگه خشک شد ژنده‌رزم      سر آمد برو روز پیکار و بزم  
«بخ ۶۸۱/۴۷۵/۲»

در مس ۴۹۸/۲۰۹/۲ چنین آمده:

بدانجایگه خشک شد ژنده‌رزم      نشد ژنده‌رزم آنگهی سوی بزم  
در داستان رستم و سهراب زنده و ژنده‌رزم. آمده است. (ص ۵۳ ب ۴۸۲ و ۴۸۶)  
در حظ و قب و لن: ژنده‌رزم آمده است.

زند رزم پور شاه سمنگان و برادر تهمنه و خال و وزیر سهراب بود. رستم پنهانی به جایگاه سهراب می‌رود. زند رزم در کنار سهراب نشسته بود، اما برای انجام کاری از نزد سهراب می‌رود. در بین راه رستم را می‌بیند و از او نام و نشان را می‌پرسد. اما تهمن با مشت به گردن زند رزم زده و او جان می‌سپارد.

زنگاله ← زنگوله

زنگله:

و دیگر فروهل ابا زنگله      برون تاختند از میان گله

«بخ ۱۸۲۳/۱۲۳۳/۵»

طبری نوشته است زنگله برادر افراسیاب بود. این نام در نوشته طبری به گونه زید رای، زند رای، رتد رای، رند رای آمده است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۴۲۸ و تاریخ الرسل والملوک بخش ایران. ص ۷۰)

زنگله در جنگ دوازده رخ با فروهل کمان ور ایرانی روبرو می‌شود. فروهل بر او تیر می‌بارد و تیری به ران زنگله می‌خورد. زنگله تاب نیاورده و از اسب به زیر می‌افتد. فروهل از اسب پایین جسته و سر زنگله را از تن دور می‌سازد.

به نظر می‌رسد که زنگله همان زنگوله باشد. (← زنگوله)

زنگوله:

چو زنگوله گرد و کلباد را      سپهرم که بُد روز فریاد را

«بخ ۳۳۷/۱۱۵۹/۵»

در قب و لن و س: زنگاله آمده است.

نام یکی از تورانیان در جنگ دوازده رخ. این نام بیش از یکبار در شاهنامه نیامده است، اما از آنجا که زنگوله و زنگله هر دو یک نام و به یک معنی با دو تلفظ می‌باشند، اینگونه به نظر می‌رسد که

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۷۵

زنگوله یاد شده همان زنگله‌ای باشد که در جنگ دوازده رخ با فروهل نبرد کرده و کشته می‌شود.  
(← زنگله)

### زنگوی ۱:

به زنگوی گفت آن زمان شهریار      کز ایدر برو تازیان تا تخوار  
«مس ۵۸۰/۴۴/۹»  
در بنخ ۵۹۵/۲۷۱۰/۹ و قب و ص گردوی آمده:  
چو آذر گشسپ و دگر شیر زیل      چو زنگوی گستاخ با شیر و پیل  
«بنخ ۱۸۶۷/۲۷۸۰/۹»  
نام یکی از دلیرانی که گسته‌م برای نبرد با بهرام چوبین برگزیده بود. (← اورمزد ۴)

### زنگوی ۲:

بچین اندرون بود حسنی نام      دگر سرکشی بود زنگوی نام  
«بنخ ۲۴۹۹/۲۸۱۶/۹»  
بهرام چوبین چون می‌شنود که از سوی خسرو پرویز نامه‌ای برای خاقان آورده‌اند، به نزد خاقان  
رفته و پس از گفتگو با او خاقان را برای لشکر کشی به ایران برمی‌انگیزد. خاقان از سخنان بهرام  
دلشاد شده و دو تن از مردان جوان را که زبیده‌مهری بودند برمی‌گزیند، که زنگوی یکی از آن دو  
جوان بود. و به آنها یاد آور می‌شود تا همیشه هشیار باشند و:  
همیشه ببهرام دارید چشم      چه هنگام شادی چه هنگام خشم  
گذرهای جیحون بگیریید پاک      ز جیحون بگردون بر آرید خاک  
سپاهی دلور بدیشان سپرد      همه نامداران و شیران گرد  
«بنخ ۲۵۰۴-۲۵۰۲/۲۸۱۶/۹»

زنگه ← زنگه شاوران

### زنگه شاوران:

چو گوردز با زنگه شاوران      چو رهام و گرگین جنگ آوران  
«بنخ ۸۷۷/۳۷۱/۲»  
یکی از نامداران و دلیران ایرانی در زمان کیکاوس و کینخسرو. این نام در تاریخ طبری به گونه  
زننده بن شابریغان آمده است (ج ۲، ص ۴۳۰) در مجمل‌التواریخ زنگه شاوران (مجم‌التواریخ و

(القصص. ص ۹۱)

زنگه شاوران در جنگ دوازده رخ با اخواست روبرو شد و پس از نبردی دلاورانه او را کشت.

بدانگه که زنگه بدو دست یافت زمین را بدرید و اندر شتافت

یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی ز اسپش نگون کرد و بر زد بروی

«بخ ۱۹۷۴/۱۲۴۲/۵-۱۹۷۴»

به نظر می رسد که زنگه منسوب به شاوران بوده است. درخور یاد آورiest که از شاوران یا

شابران در نوشته های جغرافیایی یاد شده است.

نویسنده ناشناس حدودالعالم گوید: شاوران قصبه شیروان است. جایی است بدریا نزدیک و

نعمت بسیار و سنگ محک بهمه جهان ازجا برند. (حدودالعالم. ص ۱۶۴) این شهر در بیست

فرسنگی در بند خزر یا باب الابواب قرار داشته است. جزو سرزمین ایران بشمار می آمده است. در

مسالك و ممالك استخری (ص ۱۵۷ و ۱۵۸) و صورة الارض (ص ۸۹) و احسن التقاسیم (ج ۲،

ص ۵۵۷) نیز از آن یاد شده است.

«زنگه شاوران در شاهنامه نشانه پادشاهی خوزستان است، اشاره به دورانی است که پایتخت

خوزستان از شهر شوش (که کنار رودخانه شاور šāvor ساخته شده بود) به ۴۵ کیلومتری آن در

جایگاهی که امروز چغازنبیل نامیده می شود منتقل گردید.

نام زنگه بنابر دگرگونه های شناخته شده از دورانی برابر با دوران اوستا، در زبان فارسی به

«زن» تغییر می یابد چنانکه مَنگَنَه به معنی اندیشه به «مَن» و شَینگَنَه

به معنی خانه به «شَن» دگرگون شده است.

پس «زن» همان است که در بخش آغازین زنبیل به گوش می خورد.

زن بیل = زن ویل = شهر زن یا شهر زنگه... چغا نیز در این واژه به معنی بلندی و تپه است که بعدها

پس از تپاه شدن شهر بر دست آسوریان به زنبیل افزوده شد.

نام زنگه در شاهنامه نزدیک به صورت اصلی خویش بر جای ماند، و در خوزستان بنابر قانون

دگرگونی های زبان دگرگونه و ساده گردید.

در شاهنامه، سواران بغداد و کرخ در لشگرکشی ها همراه زنگه اند و این خود نشانه دیگری از

حوزه فرمانروائی خوزستان است که بغداد و کرخ را نیز در بر می گیرد.

زبغداد گردان و جنگ آوران که بودند با زنگه شاوران

گزیده سپاهی ز گردان کرخ بفرمود تا با کمان های چرخ

یا:

دمان از پیش زنگه شاوران بشد با دلیران و کند آوران

درفش پس پشت، پیکرهای همی رفت چون کوه رفته ز جای

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۷۷

بسی زنگه بر شاه کرد آفرین      بر آن برز و بالا و تیغ و نگین  
هر آنکس که از شهر بغداد بود      ابا نیزه و تیغ پولاد بود  
همه بر گذشتند، زیر همای      سپهد همی داشت بر پیل جای  
«یادداشت فریدون جندی»

زو ← زوطهماسپ

### زواره:

می زابلی سرخ در جام زرد      تهمتن بروی زواره بخورد  
«بخ ۶۲۰/۴۲۱/۲»  
برادر رستم که از مادری دیگر بود. از زواره در شاهنامه نخستین بار در داستان رزم کاوس با شاه هاماوران یاد شده است. وی در بیشتر جنگها شرکت داشت. از آنجمله در جنگ بین رستم و اسفندیار. زواره در این جنگ نوش آذر فرزند اسفندیار را در نبردی تن به تن می کشد. سرانجام همانگونه که رستم در چاهی که شغاد برادرش کنده بود افتاد و درگذشت. زواره نیز که به همراه رستم بود در چاهی افتاد که در آن پر از تیغ و ژوبین بود و جان سپرد.  
زواره بچاهی دگر در بمرد      سواری نماند از بزرگان و خرد  
«بخ ۴۲۸۵/۱۷۴۰/۶»  
این نام در زبان پهلوی به گونه اُزوارگ (اوزوارگ) و مَسلو Uzvārag می باشد.  
(واژه نامه بُندتشن. ص ۶۷)

زوتهماسپ ← زوطهماسپ

### زوطهماسپ:

ز تخم فریدون بجستند چند      یکی شاه زیبای تخت بلند  
ندیدند جز پور طهماسپ زو      که زور کیان داشت فرهنگ او  
«بخ ۱۱-۱۰/۲۷۹/۱»  
زو در اوستا اَوَرَتَ (𐬰𐬀𐬭𐬀) به معنی یاری کننده و نام یکی از شاهان پیشدادی است. زو پسر توماسپ (𐬰𐬀𐬭𐬀𐬭𐬀𐬀𐬎𐬭𐬀) (تهماسپ، طهماسپ) است. نام توماسپ نیز به معنی دارنده اسبهای فربه است. در اوستا یکبار به اسم این پدر و پسر بر می خوریم. (فروردین یشت. یشت ۱۳، بند ۱۳۱) اما آنان در تاریخ و داستان ملی ما پر آوازه اند و همانند، که امروز زو یا زاب و طهماسپ

می‌گوئیم (یشتها. ج ۲، ص ۴۶)

در بُندهش آمده که پس از درگذشت منوچهر، افراسیاب به ایران زمین تاخت و پادشاهی گرفت و از باران جلوگیری کرد تا آنکه زاو (زب. زو) پسر تهماسب بیرون آمد و افرسیاب را براند و باران آورد. زب پنج سال پادشاهی کرد. تهماسب با دختر Nāmun (نمُن) و اسن Vāman پدر بزرگ زاو. وست آنرا Uāmun می‌خواند. واژه‌نامه بُندهش. ص ۳۰۵) که منجم افراسیاب بود ازدواج کرد و از این ازدواج زب پیدا شد: (فرهنگ نامهای اوستا. ج ۱، ص ۲۶۵)

در شاهنامه آمده که پس از کشته شدن نوذر به دست افراسیاب بنابر پیشنهاد زال سران و بزرگان و سپهبدان ایران زو پسر طهماسب را به پادشاهی برگزیدند. هر چند که توس و گستم دو پسر نوذر وجود داشتند. اما چون دارای قر ایزدی و برازنده تاج و تخت نبودند، ناگزیر پادشاهی به زو بر گذار شد که او هم از پشت فریدون و خاندان منوچهر بود.

زو وقتی که به تخت نشست کهنسال بود. وی به عدل و انصاف پرداخت، کشور را آبادان نمود، از اثر جنگ طولانی ایرانیان و تورانیان قحط و غلاء مملکت را فرا گرفت، باران نمی‌بارید خشکسالی مردم را به ستوه آورد و آن را سزای کردار زشت و خونریزی پنداشتند، و زو را بر آن داشتند که با افراسیاب صلح کند و به مملکت آسایش بخشد. زو در سن هشتاد و شش سالگی درگذشت... در شاهنامه از اجداد زو یادی نشده و سلسله نسب وی در سایر کتب مختلف مندرج است. در بُندهش بخش ۳۱ بند ۲۳ سلسله نسب او چنین است: زوب توهماسپیان پسر آگامی متواک Agāimasvāk پسر نوذر پسر منوچهر (یشتها. ج ۲، ص ۴۸)

و این زو بن طهماسب ملکی بود با عدل و داد بر مذهب جدش منوچهر، و این زو بایستاد و آبادانی کرد و هر جای که افراسیاب بیران کرده بود او آبادان کرد، و جویهای آب بگشاد و مردمان را کشت و ورز فرمود کردن، و هفت سال خراج از مردمان بر گرفت. و هر کجا که نظر بایست کردن نظر کرد تا جهان آبادان شد، در روستای عراق رودی از دجله بکشید و آنرا زب نام کرد و لب او از هر دو جانب شهری کرد و امروز به بغداد آن را مدینةالعتیقه خوانند و سه روستا کرد آنرا و بهر روستایی دیهها فرمود بسیار تا بنا کردند و آن سه روستا امروز آبادان است و بدیوان بغداد اندر آن روستاها زب خوانند و یکی را الزاب الاعلی گویند و یکی دیگر الزاب الاوسط و سدیکر الزاب الاسفل. (تاریخ بلعی. ج ۱، ص ۵۲۲)

در سراسر داستان پادشاهی زو تهماسب، غیر از یکبار، هر گاه سخن از این شاه به میان آمده است از او به همان نام «زو» یاد شده است. و گویا طهماسب زو نیز به خاطر ضرورت شعری آمده است. زیرا زو پسر تهماسب بود نه تهماسب پسر زو. درخور یاد آوریم که: در نزدیکی کلات دو روستا به نام زو وجود دارد که به آن زاوین نیز گویند. یکی زاو علیا که تا کلات ۴۸ کیلومتر و تا مشهد ۱۲۰ کیلومتر فاصله دارد. و دیگری زاو سفلی که تا کلات ۵۴ کیلومتر و تا مشهد ۱۱۱

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۷۹

کیلومتر فاصله دارد (کلات نادری. ص ۱۵ و ۸۹)

زهري ← وهر

زهیر:

سر مایه پیش روشن زهیر      که آهو ربودی ز چنگال شیر  
«بخ ۱۷۱/۱۲۸۰/۵»  
در قُب: هجیر و در س: دلیر آمده است. هیچ یک از دو واژه هجیر و دلیر درست نمی‌نماید و  
زهیر درخور پذیرش است. زیرا پیش از بیت یاد شده آمده:  
بزرگان رزم آزموده سران      ز دشت سواران نیزه‌وران  
«بخ ۱۷۰/۱۲۸۰/۵»  
در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، کیخسرو همه گوان و پهلوانان و سرداران را با  
سپاهیان‌شان فرا خواند تا در نبرد سرنوشت ساز او با افراسیاب همراهش باشند. از آن جمله یکی هم  
زهیر از دشت سواران نیزه‌وران می‌باشد که دشت سواران نیزه‌وران همان دشت سواران نیزه‌گذار  
است. و همانگونه که می‌دانیم منظور همان سرزمین عربستان یا بابل می‌باشد.  
نام زهیر نیز یکی از نامهایی بود که میان تازیان روایی بسیار داشت. چنانکه می‌توان کسان  
بسیاری را با این نام در نوشته‌های ادبی و تاریخی یافت.

زیبد ← ربید

زیب خسرو:

بزرگان روشن دل و شاد کام      و را زیب خسرو نهادند نام  
شد آن زیب خسرو چو خرم بهار      بهشتی پر از رنگ و بوی و نگار  
«بخ ۶۶۵-۶۶۴/۲۳۴۸/۸»  
نام شهری است که انوشروان دستور داد در نزدیکی تیسفون مانند شهر انطاکیه بسازند.  
خیابانها و کوچه‌ها و خانه‌های آن همانند شهر انطاکیه بود، که در آن مردم انطاکیه را جای دادند.  
در این باره طبری نویسد: از آن پس که سالها پادشاهی کرد و ملک نظام گرفت و ولایت‌ها به  
اطاعت آمد به سوی انطاکیه رفت که سران سپاه قیصر آنجا بودند و شهر را بگشود و بگفت تا شهر  
انطاکیه را به مسافت و تعداد منازل و راهها و هر چه در آن بود به نقشه آرند و پهلوی مداین شهری  
همانند آن بسازند و شهری را که نام رومیه گرفت به صورت انطاکیه ساختند و مردم انطاکیه را

بیاورد و در آنجا مقر داد. و چون از در شهر درون شدند مردم هر خانه به خانه‌ای شدند همانند آنچه در انطاکیه داشته بودند، گویی از آن برون نشده بودند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۴۹) دینوری از این شهر به نام «زبر خسرو» یاد کرده است (اخبار الطوال. ص ۷۳) حمدالله مستوفی نیز از زیب خسرو که در اقلیم دوم و از توابع هند بود که انوشروان آنرا ساخته بود یاد کرده است. (نزهة القلوب. لیدن. ص ۲۵۴) شهر رومیه را ایرانیان «رومکان» می‌نامیدند. (تاریخ ایرانیان و... ص ۳۱۵)

### زیرک:

خردمند و بیدار و زیرک بنام ازان موبدان او زدی پیش گام  
«بخ ۹۱/۳۹/۱»  
ضحاک خواب هولناکی می‌بیند. پس همه موبدان و نامداران را نزد خود می‌خواند، تا آنچه را که در خواب دیده است برای او گزارش کنند. یکی از این خردمندان و نامداران، زیرک نام داشت.

## ژ

ژند ← زند رزم  
ژند رزم ← زند رزم  
ژنده رزم ← زند رزم  
ژولین ← یانس





## س

### ساری:

ز دریای گیلان چو ابر سیاه دمام به ساری رسید آن سپاه  
«بخ ۱/۱۲۵/۱۰۹۹»  
نام ساری نخستین بار در شاهنامه در آخر داستان فریدون آمده است. این نام به گونه ساریه نیز آمده است. (صورة الارض. ص ۱۲۰)  
ساری شهرست آبادان و با نعمت و مردم و بازرگانان بسیار و از وی جامه حریر و پرنیان و خاوخیر، خیزد و از وی مازعفران و ماصندل و ماخلوق خیزد کی بهمه جهان ازنجا برند. (حدود العالم. ص ۱۴۵) رود تیزن (رود تجن) از حدود کوه قارن از نزدیکی پریم برود و بر ساری بگذرد و بدریای خزران افتد. (همان. ص ۴۹)  
ابن اسفندیار نویسد: اما بنیاد ساری، در قدیم طوس نوذر که سپاهدار ایران بود افگند بموضعی که این ساعت طوسان می گویند... (تاریخ طبرستان. ج ۱، ص ۵۹) حمدالله مستوفی نیز گوید: ساری را طهمورث دیو بند ساخت. شهری وسط است و دورش تقریباً چهار هزار گام است و ولایتی بسیار از توابع اوست و میوه و پنبه و غله فراوان دارد. (نزهة القلوب. ص ۱۹۸) استخری نویسد: ساری بزرگتر از قزوین است. (مسالك و ممالك. ص ۱۷۲) از آمل تا مامطیر یک مرحله (مامطیر: بابل امروزی) از مامطیر تا ساری یک مرحله. (همان. ص ۱۷۵)

### ساسان ۱:

پسر بود او را یکی شیر گیر که ساسانش خواندی ورا اردشیر  
«بخ ۶/۱۷۵۵/۱۳۴»

بهمن به هنگام بیماری، همای را که باردار بود بر جای خود نشاند و به او گفت:  
اگر دختری زایده‌اش گز پسر      ورا باشد این تاج و تخت و کمر  
چو ساسان شنید این سخن خیره شد      ز گفتار بهمن دلش تیره شد

«بخ ۱۷۵۶/۶-۱۴۵-۱۴۶»

ساسان که فرزند بهمن بوده چون بهمن او را به جانشینی خود بر نمی‌گزیند از ایران به مرزی دیگر می‌رود تا از این ننگ بگریزد. چون به نساپور می‌رود، در آنجا زنی از نژاد بزرگان را به همسری بر می‌گزیند و از او دارای پسری می‌شود که نامش را ساسان می‌گذارد. (← ساسان ۲) ساسان پس از چندی می‌میرد.

بلعمی آورده: آن پسر که از بهمن اردشیر ماند که نام او ساسان بود چون دید که پدر ملک بدین دختر داد و مردم عجم زمام ملک بدست همای دادند، و متابع او شدند، او از ملک نومید شد و از میان خلق بیرون رفت و بکوهی بر صومعه ساخت و آنجا بعبادت و شبانی مشغول شد تا بمرد، و مردم پنداشتند که ساسان حرب کند و ملک از خواهرش بستاند و چون شبانی مشغول شد خلق از وی نومید شدند و گفتند این از نسل ملک نیست. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۶۸۸-۶۸۹)  
روایت دیگری نیز در شاهنامه در باره این ساسان آمده است:

پسر بد مر او را یکی شاد کام      خردمند و جنگی و ساسان بنام

«بخ ۱۹۲۳/۷-۶۳»

چون دارا در جنگ کشته شد، ساسان فرزندش از لشکر بگریخت و به هندوستان شد و در زاری بمرد اما از او فرزندی بر جای ماند که:

برین همنشان تا چهارم پسر      همی نام ساسانش کردی پدر

«بخ ۱۹۲۳/۷-۶۷»

(← ساسان ۲)

## ساسان ۲:

پدر نام ساسانش کرد آن زمان      مر او را بزودی سر آمد زمان

«بخ ۱۷۵۷/۶-۱۵۲»

ساسان پسر بهمن اردشیر در نساپور همسری برگزید و از او دارای پسری شد که نامش را ساسان گذاشت. (← ساسان ۱) پس از چندی که از مرگ ساسان می‌گذرد، آن کودک به مردی می‌رسد و «در آن خانه جز بی‌نوایی ندید»

ز شاه نساپور بستد گله      که بودی بکوه و بهامون یله

همی بود یکچند چوپان شاه بکوه و بیابانش آرامگاه

«بخ ۱۷۵۷/۶-۱۵۴-۱۵۵»

در روایت دوم شاهنامه نیز آمده که چون دارا کشته شد ساسان به هندوستان گریخت و در آنجا زندگانش پایان یافت اما از او فرزندی بر جای ماند که:

برین همنشان تا چهارم پسر همی نام ساسانش کردی پدر

شبانان بدندی و گرساریان همه ساله با درد و رنج گران

«بخ ۱۹۲۳/۷-۶۷-۶۸»

چو نزد شبانان بابک رسید بدشت آمد و سرشبان را بدید

«بخ ۱۹۲۴/۷-۶۹»

ساسان در نزد شبانان بابک به کار می پردازد تا آنکه شبی بابک خواب می بیند که ساسان بر پیل ژبان نشسته و تیغ هندی بر دست گرفته و همه بر او آفرین می کنند.

پس بابک خواب خویش را با خوابگزاران در میان گذاشت و خوابگزاران گفتند: کسی را که تو بدینسان در خواب دیدی بشاهی رسد. بابک از شنیدن این گزارش شادمان شده و دستور می دهد تا ساسان را به نزدش آورند.

ساسان به بابک می گوید که من پسر ساسانم نبیره شاه اردشیر که بهمنش خوانند و او پسر پیل اسفندیار پسر گشتاسپ بود. پس بابک او را به گرمابه فرستاد و جامه نیکو بر او پوشانید و آنگاه دختر خود را به او داد. از این پیوند اردشیر زاده شد.

در نامه پهلوی کارنامه اردشیر بابکان آمده است:

و پاپک را هیچ فرزندی نامبردار نبود، و ساسان شپان پاپک بود، و همواره با گوسپندان بود، و از تخمه دارای دارایان بود، و اندر دوش خدائی (فرمانروائی بیدادانه) الا سکندر بگریز و نهان روشی بود و با کرد شپانان بسر می برد. پاپک نمی دانست که ساسان از تخمه دارای دارایان زاده است.

پاپک شبی به خواب دید: «چونانکه خورشید از سر ساسان بتابد و همه گیهان روشنی گیرد.»، دیگر شب ایدون دید: «چونانکه ساسان به پیلی آراسته سپید نشسته بود، و هر که اندر کشورند پیرامون ساسان ایستاده و نماز بهش می برند و ستایش و آفرین همی کنند.»، سه دیگر شب همگونه ایدون دید: «چونانکه آذر فرنبغ و گشنسپ و برزین مهر به خانه ساسان همی و خشنند (فروزانند). تابانند) و روشنی به همه گیهان همی دهند.»

پاپک چونش بدان آئینه دید افد (شگفت. تعجب) نمود، پس دانایان و خواب گزاران به پیش خواسته، آن هر سه شب خواب چون دیده بود پیش ایشان گفت.

خوابگزاران گفتند که: «آنکه این خواب پدش (برایش) دیده ای او یا از فرزندان آن مرد کسی به پادشاهی گیهان رسد، چه خورشید و پیل سپید آراسته چیری و توانایی و پیروزی و آذر



## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۸۷

همان سام نیرم بر آرد خروش      کف اندازد و بر من آید بجوش  
«بخ ۱/۱۶۶/۶۷۸»

کسی سام یل را نیارست گفت      که فرزند پیر آمد از خوب جفت  
«بخ ۱/۱۳۲/۵۶»

همچنین به گونه سام نریمان نیز از او یاد شده که می‌توان آنرا به دو گونه گزارش کرد. یکی سام فرزند نریمان. ددیگر سام مردمنش. سام دلیر و پهلوان.

به سام نریمان ستاره شمر      چنین گفت کای گرد زرین کمر  
«بخ ۱/۱۷۴/۸۱۳»

در شاهنامه از چگونگی مرگ سام سخن به میان نیامده، و تنها اشاره به درگذشت او شده است:  
دگر سام رفت از پس شهریار      همانا نیاید بدین کارزار  
ستودان همی سازدش زال زر      ندارد همی جنگ را پای و پر  
«بخ ۱/۲۵۲/۱۵۳ و ۱۵۵»

نباید از یاد برد که توصیفاتی که سام از جنگ خود با اژدها می‌کند، به خوبی نشانگر آنست که اژدها چیزی جز آتشفشان نمی‌باشد. (← اژدها) (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۳۱ و بعد) درخور نگرش آنکه در خراسان چند کوه آتشفشان وجود داشته است. یکی کوه آتش فشان در شمال قریه ریوش، که نام اصلی آن آتش فشان بوده اما بومیان آن کوه را به نام «آشان» می‌خوانند. همچنین در بخش شمالی کوه سرخ نیز قلّه آتش فشانی دیده می‌شود و آب گرم معدنی از دامنه آن جاری است. سدیگر «کوه دروند» و کوه گرگاب که مرکز رشته کوه شمالی است. این کوه دارای چکاد مخروطی آتش فشانی بوده و چشمه آب گرم از زیر آن جاری است. (فرهنگ جغرافیایی ایران. ج ۹، ص ۱۹۵ و ۳۱۵)

همچنین درخور سنجش است نام کوه دروند، با صفت دروند در ادبیات مزدیسنا. در اوستا درونت و در گائاهای درگونت و در گائاهای درگونت (درگونت) می‌باشد. (یشتها. ج ۲، ص ۵۱۴) دروند در اوستا از برای دروغ پرست و خبیث و گجسته (ملعون) می‌باشد. (یشتها. ج ۲، ص ۵۱۴) دروند در اوستا از برای گمراهان و پیروان آیین دروغین آمده و بسا از آن یکی از پیشوایان یا شهریاران دیو یستا اراده شده است. (یادداشت‌های گائاهای. ص ۳۴) و همچنین باید گفت واژه درگونت با دراگون Dragon انگیزی و Drakon یونانی به معنی اژدها درخور سنجش و بررسی است.

سام ۲ ← سام اسفندیار

سام اسفندیار:

ز کرمان چو بیورد گرد و سوار      ز شیراز چون سام اسفندیار

«مس ۸/۴۲۲/۱۷۴۲»

این بیت در بیخ نیامده است. در ترجمه بنداری آمده... و سام ابن اسفندیار صاحب شیراز... نام یکی از بزرگان ایران پس از آنکه خسرو پرویز از پدرش هرمز آزرده شد و از نزد او رفت، سام به سوی خسرو رفته و به او پیوست.

#### ساهانیان:

کجا آن بزرگان ساهانیان ز بهرامیان تا به ساهانیان  
«بخ ۳۱/۱۹۲۱/۷»  
ساهانیان جمع ساهانی. منسوب به سامان خدات که از نجای بلخ بود. یکی از خاندانهای ایرانی که در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سا «۲۶۱ هـ. ق. تا ۳۸۹ هـ. ق.» پادشاهی کردند.

سام نریمان ← سام ۱

سام نیرم ← سام ۱

سام یل ← سام ۱

#### ساوه ۱:

یکی خویش کاموس بُد ساوه نام سرافراز و هر جای گسترده کام  
«بخ ۶۰۸/۹۹۶/۴»  
پس از آنکه رستم کاموس کشانی را در نبرد از پای در می‌آورد، در نبردی دیگر که از آن در داستان رستم با خاقان سخن به میان آمده است، ساوه که از خویشان کاموس بود به کین خواهی کاموس به جنگ رستم می‌رود.  
در آورد گاه به رستم می‌گوید:

بخواهم کنون کین کاموس خوار	نه بینی همی زین سپس کارزار
چو گفتار ساوه برستم رسید	بزد دست و گرز گران بر کشید
بر آورد و زد بر سر و مغفرش	ندیدست گفتی تنش را سرش
بیفگند و رخس از بر او براند	بگیتی ز ساوه نشانی نماند
ازو جان لشکر پر آزار کرد	درفش کشانی نگونسار کرد

«بخ ۶۱۶-۶۱۲/۹۹۶/۴»

#### ساوه ۲:

چو بهرام و چون ساوه و ریو نیز کسی کو سرافراز بودند نیز  
«مس ۸۵۱/۶۱/۶»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۸۹

در بڭ ۸۵۴/۱۴۹۱/۶: شهپور. و در ژم ۸۶۵/۱۷۷/۴: شاپور. و در بنداری ساوه آمده است.

نام یکی از دلاورانی که به همراه زریر به روم رفت. از این دلاور در جای دیگر نیز یاد شده است. آنجا که اسفندیار برای آزاد کردن خواهرانش به روین دژ می‌رود. و پس از کشتن ارجاسپ، اسفندیار روین دژ را به ساوه می‌سپارد.

### ساوه ۳:

همان ساوه و یزدگرد دبیر پیش اندرون بهمن تیز ویر  
«مس ۱۴۹۵/۱۴۳/۸»

در بڭ ۱۵۲۷/۲۳۹۸/۸: ساده.

این نام در بزم هفتم نوشین روان با بوزرجمهر و مویدان آمده است. وی یکی از بزرگان در آن روزگار بود.

### ساوه ۴:

بیامد ز راه هری ساوه شاه ابا کوس و پیلان و گنج و سپاه  
«بڭ ۲۸۱/۲۵۸۲/۸»

این نام در تاریخ طبری به گونه شابه آمده است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۲۶) برخی بر این نظرند که این نام را باید شاول خواند چون این نام همان «شائو - Chao - wou» است که در گزارش های رسمی چین آن عصر عنوان بسیاری از پادشاهان دولت های کوچک منطقه جیحون بوده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۱۷)

ساوه یا ساوه شاه فرمانروای ترکان و دانی هرمرز چهارم بود. (ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. ص ۱۰۶) که به سال یازدهم پادشاهی هرمرز با سیصد هزار سپاه تا بادغیس و هرات پیش آمد... شابه شاه ترکان کس پیش هرمرز و بزرگان پارسی فرستاد و آمدن خویش را با شاه خبر داد و گفت: پلها را مرمت کنید تا سوی دیار شما گذر کنم و بر هر نهر و رود که در راه من به دیار روم باشد و پل بر آن نباشد، پل بزنید که خواهیم از دیار شما سوی دیار روم شوم.

و هرمرز سخت بیمناک شد و به مشورت پرداخت و همگان گفتند باید آهنگ شاه ترکان کند و او، بهرام جشنس را که از مردم ری بود و به نام چوبین شهره بود با دوازده هزار مرد که بهرام از سالخوردگان نه جوانان برگزید سوی ترکان فرستاد.

گویند: در آن هنگام همه دیوانیان را که به دسترس داشت بر شمرد که هفتاد هزار کس بودند و بهرام با سپاه شتابان برفت تا از هرات و بادغیس گذشت و شابه ندانست تا نزدیک وی اردو زد و



نامه‌ها و جنگ‌ها در میان رفت و بهرام تیری بینداخت و شابه را بکشت.  
گویند: در ملک عجم سه تیر نامی بود یکی تیر ارشیا طیر (= آرش تیرانداز یا آرش شیوا  
تیر) میان منوچهر و فراسیاب بود و دیگری تیر سوخرا بر ضد ترکان بود و دیگری همین تیر بهرام  
بود. و چون شابه کشته شد بهرام اردوی وی را غارت کرد و در جای او مقر گرفت. (تاریخ طبری. ج  
۲، ص ۷۲۶-۷۲۷)

در شاهنامه نیز می‌خوانیم جنگ سختی بین دو سپاه در گرفت. ساوه شاه که شکست خود را  
نزدیک می‌دید رو به گریز نهاد ولی بهرام چوین تیری به سوی وی انداخت که او را از پای در آورد.

بمالید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد شست
چو چپ راست کرد و خم آورد راست	خروش از خم چرخ چاچی بنخواست
چو بگذشت پیکان بر انگشت او	گذر کرد بر مهره پشت او
سر ساوه آمد بنخاک اندرون	بزیر اندرش جای شد جوی خون

«بخ ۸/۲۶۱۷/۹۰۲-۹۰۵»

ساوه شاه ← ساوه ۴

ساهده ← شاهه

سباج ← صباخ

سباغ ← صباخ

سباک ← تباک

سبکتکین غزنوی ← ناصرالدین

سپاهان:

کنون سوی راه سپاهان شوید      وزین لشکر خویش پنهان روید  
«بخ ۱/۲۵۸/۲۶۷»

در ژم ۱/۲۰۳/۲۶۷: صفاهان آمده است (← اصفهان)

سپد کوه ← دژ سپد

سپندیات ← اسفندیار

سپندیاد ← اسفندیار

سپهرم:

سپهرم پس و بارمان پیش رو      خبر شد بدیشان ز سالار نو  
«بخ ۳/۵۵۹/۶۸۲»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۹۱

سپهرم یکی از دلاوران تورانی و از خویشان افراسیاب بود. وی در جنگ یازده رخ با هجیر هم نبرد شده و به دست هجیر کشته می شود.

هجیر دلاور بکردار شیر	بروی سپهرم بر آمد دلیر
بنام جهان آفرین کردگار	ببخت جهاندار نو شهریار
یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی	که آمد هم اندر زمان مرگ اوی
از اسپ اندر افتاد آنگه نگون	بخواری و زاری و غرقه بخون

«بخ ۱۹۳۲/۱۲۳۹/۵-۱۹۳۵»

در تاریخ طبری این نام به گونه اسفخرم آمده است. (ج ۲. ص ۴۲۸)

### سپيجاب:

بخارا و سفد و سمرقند و چاچ      سپيجاب و آن کشور و تخت عاج  
«بخ ۹۲۴/۵۷۳/۳»

در مس ۸۸۲/۵۸/۳: سپيجاب، در بسم و س: سپنجاب، این نام در دیگر نوشته ها به گونه اسپيجاب. اسپيجاب. سپيجات. اسفيجاب آمده است. همچنین به گونه سنجاب نیز آمده است. (← ورازاد)

اسپيجاب ناحيتیست بر سرحد میان مسلمانان و کافران، جایی بزرگست و آبادان بر سرحد ترکستانست، و هر چیزی کی از همه ترکستان خیزد، آنجا افتد و اندر وی شهرها و ناحيتها و روستاها بسیارست، و از وی نمذ خیزد و گوسپند، و قصبه این ناحیت شهرست کی اسپيجاب خوانند. شهری بزرگست و با نعمت بسیار و جای سلطان است و با خواسته بسیارست، و معدن بازرگانان همه جهانست. (حدود العالم. ص ۱۱۷) استخری گوید: سپيجاب شهرست چند سیکی تونکث. قهندز و ربض دارد. قهندز خراب شدست. شارستان و ربض آبادان است و باره بیرونی مقدار یک فرسنگ بود. و در میان ربض آب روان و باغ و بوستان است. از شهر تا پایان کوه سه فرسنگ باشد. و شارستان را چهار دروازه است: در نوجکث، و در فرخاذ، و در سرا کراشه، و در بخارا. و بازار در شهر و ربض به هر دو جای هست. و مسجد آدینه و سرای امارت و زندان هر سه در شارستان درونی بود. و در خراسان و ماوراءالنهر هیچ شهر نیست کی خراج ندارد، مگر سپيجاب... (مسالک و ممالک. ص ۲۶۲-۲۶۳) محل شهر اسپيجاب با شهر سیرام کنونی تطبیق می شود که در هشت میلی خاوری چمکنک در کنار رودخانه اریس (بدم رود) از شعبه های جانب راست سیحون واقع بود. (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۵۱۵)

### سپینود:

چو خرم بهاری سپینود نام همه شرم و ناز و همه رای و کام  
«بخ ۲۱۹۳/۲۲۳۸/۷»

نام دختر شنگل پادشاه هند که به همسری بهرام گور در آمد.  
در مجمل‌التواریخ و القصص آمده که بهرام گور، برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت، پیش شنگل، و آنجا کارهای عظیم بدست وی بر آمد، تا بناکام شنگل او را به پیش خود بداشت و دختری بوی داد نام وی سینود و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت، و شنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت، پس بهرام خود را آشکار کرد، و شنگل خیره ماند. (ص ۷۰)  
گردیزی از شنگل به نام «شیر مه» یاد کرده و نوشته است: چون دل شیر مه فارغ شد، دختر خویش ببهرام داد و ولایت سند و مکران بهرام را داد، و برین جمله خط نوشت و گواهان کرد. (زین‌الخبار. ص ۷۶)  
شیر پاینام شاهان بامیان بود و مه نیز به معنی بزرگ است که صفت وی می‌باشد، در برابر شیر باریک که به معنی کهن یا کوچک می‌باشد. (زین‌الخبار. ص ۷۶ و ۶۵۹. و تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۱۲۴ و ۱۲۵)

### ستوه:

یکی جادوی بود نامش ستوه گذارنده راه و نهفته پڑوه  
«بخ ۹۹۲/۱۵۵۳/۶»  
نام یکی از تورانیان که ارجاسپ او را برای آگاهی از کار ایرانیان به سوی بلخ فرستاد. در آن هنگام گشتاسپ اسفندیار را به زندان انداخته بود و خود به سیستان رفته بود.

سجزی ← سگری

سجستان ← سیستان

### سرخاب ۱:

یکی پارسی بود بس نامدار که سرخاب‌اش خواندی شهریار  
«بخ ۴۷/۲۲۷۰/۸»  
در مس ۹۰/۱۲/۸: سوفزا. در قب: سرخوان. در س: شوخان. در ص: سفرا و در بنداری: سوفزای. (← سوفزای)

سرخاب ۲ ← آموی

سرخس:

دگرسو سرخس و بیابان به پیش گله گشته بر دشت آهو و میش  
«بخ ۵۶۸/۴۱۷/۲»  
سرخس شهری است بر راه و اندر میان بیابان نهاده. و ایشانرا یکی خشک رود است کی اندر  
میان بازار می گذارد و بوقت آب خیز اندر و آب رود و بس، جایی با کشت و برز بسیار است، و  
مردمانی قوی ترکیب اند و جنگی، خواسته ایشان شتر است. (حدود العالم. ص ۹۳) سرخس شهرست  
میان نساپور و مرو، در هامونی نهاده. و آب روان ندارد مگر آن قدر کی گفتیم کی از پوشنگ  
زیادت آید. و کشاورزی همه بخش باشد و این شهر چند نیمه مرو بود. و شهری آبادان است، و هوا  
و خاکی درست دارد. چراخورها فراوان بود در نواحی. و کار ایشان بیشتر بازرگانی شتر باشد و آب  
چاه خورند و خراسها دارند. (مسالك و ممالك. ص ۲۱۵)  
سرخس یکی از شهرهای خراسان است. و سرخس کهن در سوی راست هری رود است و در  
آنسوی مرز ایران و در ترکمنستان قرار دارد.

سرخوان ← سرخاب ۱

سرخون ← شیرخون

سُرخه:

ز کند آوران سُرخه را پیش خواند ز رستم فراوان سخنها براند  
تو فرزندی و نیک خواه منی ستون سپاهی و ماه منی  
«بخ ۱۴۲/۶۸۹/۳ و ۱۴۸»  
سُرخه یکی از فرزندان افراسیاب بود. افراسیاب چون آگهی می یابد که رستم به کین خواهی  
سیاوش آمده است، و ورازاد نیز به دست فرامرز پسر رستم کشته شده (← ورازاد) لشکر آراست و  
سُرخه را با سی هزار شمشیر زن به سوی فرامرز و رستم می فرستد.  
سرخه به نزدیک سپاه ایران می رسد. پیش آهنگ سپاه ایران فرامرز بود و جنگ بین دو سپاه در  
می گیرد.

فرامرز چون سرخه را یافت جنگ بیازید برسان تازان پلنگ  
کمریند بگرفت وز پشت زین بر آورد و ناگه بزد بر زمین  
«بخ ۱۶۸/۶۹۱/۳-۱۶۹»

سرخه به بند کشیده شده و پس از آنکه رستم به فرامرز می‌رسد. فرامرز داستان دستگیری سرخه را برای رستم بازگو می‌کند. رستم فرمان می‌دهد تا همانگونه که تورانیان، سیاوش را کشته بودند، سر از تن سرخه دور نمایند.

#### سرفرای ← سوفرای

#### سرکش

یکی مطربی بود سرکش بنام برامشگری در شده شاد کام  
«بخ ۲۸۸۱/۹»

این بیت در متن بخ و مس نیست و آنرا در بخ زیر صفحه و به نقل از ماکان آورده‌اند.  
چو بشنید سرکش دلش تیره گشت بزخم سرود اندرون خیره گشت  
«بخ ۳۶۶۱/۲۸۸۲/۹»

یکی از نامداران موسیقی که آهنگساز دربار خسرو پرویز بود. وی جزء نوازندگان و موسیقیدانان دربار ساسانی بود. سرکش به سبب رشک، از نزدیکی بارید به خسرو جلوگیری می‌کند. انا بارید چاره‌ای می‌اندیشد و نوای ساز و آواز خود را به گوش خسرو پرویز می‌رساند. (← بارید)  
احتمال داده‌اند سرکش مطرب و خواننده‌ای یونانی بوده که نام اصلی وی سرگیوس Sergius بوده و تلفظ ایرانی آن «سرگس» شده و شاید «سرگیش» و «سرگش» املاهای سریانی آن باشد. سرکب نیز اگر غیر از «سرگیش» باشد باز هم یونانی است. ولف در فهرست شاهنامه خود Sargis را همان Sarkab دانسته و سرگش Sargash و سرکش Sarkash را هم به همین مفهوم ضبط کرده است. (برهان، ج ۲، ص ۱۱۲۷. یادداشت ۷)

#### سرگس:

ابا سرگس و کوت جنگی بهم سران سپه را همه بیش و کم  
«بخ ۱۵۸۳/۲۷۶۵/۹»

در شاهنامه آمده که سرگس یکی از سرداران رومی بود که به همراه خسرو پرویز به جنگ بهرام چوبین می‌رود.

این نام در اصل به گونه سرگیوس می‌باشد. ثئوفیلکتوس سندی به دست می‌دهد که خسرو در روزگار درماندگی خود بر خرافات قومی خود، خرافات مردم سوریه را نیز افزود و سرگیوس روحانی مقدس را به عنوان حامی پذیرفت خسرو برای این شخص کلیسایی هم بساخت. از اینجاست که نام سرگیوس مقتدری که به پادشاه کمک کرده بود در روایات ایرانی باقی ماند. (تاریخ ایرانیان و...

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۳۹۵

ص ۴۷۶)

سرگیوس ← سرگس

سرم ← سلم

سرو:

خردمند و روشن دل و پاک تن بیامد بر سرو شاه یمن

«بخ ۱/۶۶/۶۹»

سرو در زبان پهلوی به گونه Sarv و یا Sarb و در سریانی به گونه های Saru, Sarwā و Šurbina و در آکدی Šurmenu آمده است. در زبان تازی نیز سرو است.

سرو نام پادشاه یمن بود. جندل از سوی فریدون سه دختر سرو را برای سه پسر فریدون خواستگاری می کند. سرو پس از آزمون پسران فریدون، دختران خود را به آنها می دهد.

سرو ۲ ← آزاد سرو

سروج ← دشت سروج

سروش:

یکی مایه ور بود با فرو هوش سر هندوان بود و نامش سروش

«بخ ۷/۲۰۷۸/۳۵»

در اوستا سروش سروش Srəōša به معنی اطاعت و فرمانبرداری به ویژه فرمانبرداری از اوامر الهی و شتوانی از کلام ایزدی می باشد. سروش از سرو Srū به معنی شنیدن است و در اوستا بسیار به کار است. کلمه سروش به معنی فرشته در ادبیات فارسی و معروف است. سروش یکی از مهم ترین ایزدان مزدیسناست. (پشتها. ج ۱، ص ۵۱۷)  
نام یکی از اخترماران (ستاره شماران) هندی در زمان یزدگرد یکم است که آینده بهرام پسر یزدگرد را پیشگویی کرد.

سزار ← سینار

سعد:

بفرمود تا سعد گوینده تفت سوی کلبه مرد نخاس رفت

«مس ۷/۲۷۳/۱۵۸»

بفرمود تا مرد پیونده تفت سوی کلبهٔ مرد نخاس رفت  
 «بخ ۱۵۸/۲۰۸۵/۷»  
 سعد نام مردی است که به دستور مُنذر به نزد مرد برده فروش رفته و با چهل کنیزک رومی به  
 نزد بهرام می‌آید.  
 از این کس بیش از این در شاهنامه سخن به میان نیامده است.

### سعد وقاص:

عمر سعد وقاص را با سپاه فرستاد تا جنگ جوید ز شاه  
 «بخ ۲۲/۲۹۶۴/۱»  
 سعد ابن ابی وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف قرشی زهری، از صحابهٔ رسول (ص) و از  
 عشرهٔ مبشره وی از مشاهیر فرماندهان اسلام است و او را «فارس اسلام» (شهباز اسلام) می‌نامیدند.  
 سعد در «بدر» حضور داشت، قادیسه را فتح کرد و به سرزمین کوفه فرود آمد و آن را مرکزی جهت  
 قبایل عرب قرار داد. پس بدانجا سربازی بساخت و سربازهای بسیار بدانجا بنا کردند و وی والی آنجا  
 شد (در زمان عمر بن خطاب). عثمان نیز مدتی او را بدین شغل ابقاء و سپس او را عزل کرد و او به  
 مدینه بازگشت، و در کاخ خود در عقیق (ده میلی مدینه) درگذشت. ۲۷۱ حدیث از او در صحیحین  
 روایت شده. (فرهنگ فارسی معین ج ۵. اعلام ص ۷۵۹-۷۶۰)

سعدی ← سودابه

### سغد:

به سغد است با لشکر افراسیاب سپاه و سپهبد بدان روی آب  
 «بخ ۷۰۹/۵۹۱/۳»  
 سغد یکی از نواحی ماوراءالنهر. سغد ناحیتیست کمی اندر نواحی مشرق جایی نیست از آن  
 خرم‌تر با آبهای روان و درختان بسیار و هوایی درست و مردمانی مهمان‌دار و آمیزنده، و نعمتی فراخ  
 و آبادان و مردمان نرم دین دار بسیارند. (حدودالعالم. ص ۱۰۷) سغد به بخارا پیوسته است. و چون  
 از کریمینه بگذرد به دبوسی آید، آنگه به رَبنَجَن آنگه کسان (کسانی) آنگه اَشْتِیخَن، آنگه  
 سمرقند. این همه میانه سغد است. و قصبه سغد سمرقندست. (مسالک و ممالک. ص ۲۴۶)  
 نام سغد در اوستا به گونهٔ سوغدَ سوغَدَ آمده است. همچنین در پارسی باستان به گونهٔ  
 Sugda یا Suguda و در ایلامی Su - ug - da و در آکادی Su - ug - da آمده است.  
 (old persiean. P. 209)

سغرا ← سرخاب ۱

سفاهان ← اصفهان

### سقلاب:

ز توران زمین تا به سقلاب و روم ندیدند یک مرز آباد بوم  
«بخ ۳/۷۰۷/۴۵۷»  
تازی شده نام اسلاو Slave به گونه سقلاب، صقلاب و صقلب آمده است. نام قوم و همچنین نام سرزمین می باشد. نویسنده ناشناس حدود العالم گوید: ناحیتیست مشرق وی بلغار اندرونی است و بعضی از روس، و جنوب وی بعضی از دریای گرز (= کرج. یکی از بنادر دریای خزر) است و بعضی از روم و مغرب وی و شمال وی همه بیابانهای ویرانی شمالست، و این ناحیتیست بزرگ و اندر وی درختان سخت بسیارست پیوسته، و ایشان اندر میان درختان نشسته اند، و ایشان را کشت نیست مگر ارزن، و انگور نیست و لکن انگبین سخت بسیارست، نبید و آنج بدو ماند از انگبین کنند و خنب نبیدشان از چوبست و مرد بود کی هر سالی از آن صد خنب نبید کند و رمه‌ها خوک دارند هم چنانک رمه گوسپند، و مرده را بسوزانند، و چون مردی بمیرد و اگر زنش مر او را دوست دارد خویشتن را بکشد. و ایشان همه پیراهن و موزه تا بکعب پوشند، و همه آتش پرستند، و ایشان را آلاته‌ا رودست کی بزنند کی اندر مسلمانی نیست، و سلاحشان سپر و زوبین و نیزه است و پادشاه صقلاب را بسموت سوت خوانند، و طعام ملوک ایشان شیر است. و همه بزمستان اندر کازها و زیر زمینها باشند، و ایشان را قلعها و حصارهای بسیارست، و جامه ایشان بیشتر کتانست، و پادشاه را خدمت کردن واجب دارند اندر دین، و ایشان را دو شهرست: ۱- واپنیت. نخستین شهرست بر مشرق صقلاب و بعضی بروسیان مانند. ۲- خرداب. شهری بزرگست و مستقر پادشاست. (حدود العالم. ص ۱۸۷ و ۱۸۸)

### سقیل:

ابر میمنه پور قیصر سقیل ابر میسر قیصر و کوس و پیل  
«مس ۶/۵۳/۷۱۶»  
در بخ ۶/۱۴۸۴/۷۱۹: ثقیل آمده است.  
این نام بیش از یکبار در شاهنامه نیامده است. نام پسر قیصر روم در زمان لهراسپ و گشتاسپ می باشد و از او در «رزم گشتاسپ با الیاس و کشته شدن الیاس» یاد شده است.

سقیلا ۱ ← کوه سقیلا



## سقیلا ۲:

حصار سقیلا به پرداختنند کزان سو همی تاختن ساختند  
«بخ ۴۲۰۵/۲۵۴۵/۸»

در مس ۴۱۴۷/۲۹۶/۸ سقیلان آمده است.

سقیلا تازی شده نام سیکلیا Sikelia یونانی می باشد که یونانیان به جزیره سیسیل می گفتند  
( ← کوه سقیلا) اما در این بیت نمی توان آن را با جزیره سیسیل منجید زیرا می دانیم هیچگاه  
انوشروان یا سپاهیان او به جزیره سیسیل نرفته اند. به ویژه آنکه در شاهنامه آمده است که این کار پس  
از جنگ در عموریه صورت گرفته و به دنبال بیت یاد شده نیز آمده است:

حلب شد بکردار دریای خون بزنهار شد لشکر باطرون  
«بخ ۴۲۰۶/۲۵۴۵/۸»

بنابراین باید سقیلا را در پیرامون حلب و سوریه جستجو کرد، که در می یابیم همان شهر  
سلسیریا Coelesyria می باشد (← باطرون) سلسیریا را نیز امروز البقا گویند که در لبنان قرار  
دارد.

سقیلان ← سقیلا ۲

سک ← سیستان

سکا ← سیستان

سکندر ← اسکندر

## سکوبا:

از ایران بی اندازه ترسا شدند همه مرز پیش سکوبا شدند  
«بخ ۲۰۶/۲۰۴۰/۷»

در لن و س: شکوبا

پیشوای مذهبی در آیین مسیحی. (مرب آن، سقف، اسقف، لاتینی Episcopus) (واژه نامک.  
ص ۲۲۸)

اسقف یا اپیسکوپ به معنی ناظر می باشد. مقام اسقفی ابتدا در مجامع مسیحیان سرزمین های  
شرق چون مصر و آسیای صغیر و سوریه شکل گرفت و به طوریکه از نوشته های یوستینیوس و رساله  
هرماس بر می آید، مقام اپیسکوپات Episcopat در روم تا اواسط قرن دوم هنوز تثبیت نشده بوده  
است. (تحقیق در دین مسیح. ص ۲۴۰) در کلیسا اسقف ها را امراء و شاهزادگان می نامند. (همان.  
ص ۲۴۱)

### سگری:

چو من پیش سگری شوم همببرد شما باسمان اندر آرید گردد

«بخ ۴/۹۸۰/۳۴۰»

سگری به معنی سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را به نام آن کوه می خوانند و سگریان می گویند و رستم زال از آنجاست، و بعضی گویند سگری به معنی سیستانی است چه سیستان را سکستان هم می گویند و آن مخفف سگزستان است و معرب آن سجزی باشد... سگز نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کلیچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن می گذرد. گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و آنرا سگری از آن جهت گویند. (برهان. ج ۲، ص ۱۱۵۷) (- سیستان)

در شاهنامه می بینیم که تورانیان و دیگر دشمنان، رستم را به تحقیر سگری می نامیدند. چنانکه در رزم شنگل با رستم، شنگل گوید:

به بینم که آن مرد سگری بچنگ چه دارد ز مردانگی ساز جنگ

«بخ ۴/۹۹۲/۵۴۵»

رستم چون این سخن را می شنود:

بر شنگل آمد باآواز گفت	که ای بد نژاد فرومایه جفت
مرا نام رستم کند زال زر	تو سگری چرا خوانی ای بد گهر
نگه کن که سگری کنون مرگ تست	کفن بی گمان جوشن و ترگ تست

بخ ۴/۹۹۲/۵۵۰-۵۵۲»

### سگسار:

در آن شهر سگسار و مازندران بفرمود آذین کران تا کران

«بخ ۱/۲۲۵/۱۷۲۶»

نام قومی است، آریایی نژاد از خویشاوندان بسیار نزدیک ایرانیان. جزء اول این کلمه مایه اشتباه شده، برخی آن را به معنی سگ صفت پنداشته اند. در بسیاری از نوشته های فارسی سگساران یا جزیره سگساران را جایی پنداشته اند که مردمان آنجا سگ سر هستند. اسدی در گرشاسپ نامه در جنگ گرشاسپ با سگسار گوید:

سپاهی که سگسار خوانندشان	دلبران پیکار دانشندان
چو غولانشان چهره، چون سگ دهن	بان بزان موی پوشیده تن
بدندان گراز و بدو گوش پیل	برخ زرد و اندام هم رنگ نیل
گیاشان بود فرش و گستردنی	ز ماهی و از میوه شان خوردنی

«گرشاسپ نامه. ص ۱۷۴»

زکریا بن محمد بن محمود القزوینی در عجایب‌المخلوقات از جزایر بلاد زنج (زنگبار) یکی را به نام سگسار یاد می‌کند که سرهای مردم آنجا چون سر سگان و تن‌های آنان چون تن آدمیان‌اند و آدمیخوار... در نزهةالقلوب (المقالةالاول) در بخش جانوران آمده: «سک‌سار: در عجایب‌المخلوقات و مسالک و الممالک آمده که به جزایر هند و زنگ نوعی حیوانست سر به شکل سک و تن مانند آدمی می‌باشد که دو روی دارد یکی بر شیوه سک و یکی مانند آدمی. حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز بر ایشان غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند». از این افسانه‌ها که بگذریم، جای شبهه نیست که سگسار نام قومی است و همان است که داریوش در سنگ‌نبشته بهشتان (بیستون) از آنان نام می‌برد و از سه تیره سکها Saka یاد می‌کند. تاریخ‌نویسان اروپایی از آنان به نام اسکیت (Sctythes = Skyths) سخن می‌دارند. همان قوم آریایی نژاد هستند که در سال ۱۲۸ میلادی سرزمین زرنکا Zaranka (درنگیانا Drangiana) را به دست آورده نام ملی خود را به آن داده سگستان (مغرب سجستان) گفتند و امروزه سیستان گوئیم... (هرمزدنامه. ص ۳۴۲-۳۴۳)

نویسنده ناشناس هفت کشور یا صورالاقالیم نیز گوید: بعد از آن کوهی است و بیشه و درخت و آن را کوه البرز خوانند. و در آن حوالی قومی هستند که ایشان را سگسار می‌گویند و صورت زنان ایشان خوب است و اگر غریبی را بایند بگیرند و در اندرونی کنند و از بالا سیب شیرین پیش ایشان می‌ریزند و بدفع، ناچار چون چیزی دیگر نیست، آن را می‌خورند و چون چند روز می‌گذرد فربه می‌شوند، می‌کشند و می‌خورند و اگر زنانشان ایشان را مجال باشد خلاص می‌دهند و می‌گویند که در آن کوه و بیشه، جانوران عجیب بسیار باشد. (هفت کشور. ص ۱۰۰-۱۰۱) در مجمل‌التواریخ و القصص نیز از این قوم یاد شده است. (ص ۴۲ و ۴۳)

### سلم:

تویی مهتر و سلم نام تو باد      بگینی بر آگنده کام تو باد  
«بخ ۲۶۷/۷۶/۱»  
نخستین به سلم اندرون بنگرید      همه روم و خاور مر او را گزید  
«بخ ۲۹۲/۷۸/۱»  
پیش از هر سخن در باره نام سلم، بایسته یادآور است که نام خاور در بیت دوم، مصراع دوم به معنی مغرب می‌باشد. (← خاور)  
سلم نام پسر مهتر فریدون بود، مادر وی شهرناز نام داشت و دختر سرو شاه یمن بود. فریدون روم و خاور را به سلم داد.  
طبری در باره سه پسر کردن جهان توسط فریدون گوید: «آفریدون بیم داشت که پسران اتفاق نکنند و به یکدیگر تعدی کنند و ملک خویش را بر آنها تقسیم کرد و بر تیرها نوشت و بگفت تا هر

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۰۱

یک تیری بر گیرند و روم و ناحیه مغرب از سرم (= سلم) شد و ترک و چین از طوج (= توج، نور) و عراق و هند از سومی که ایرج بود. (تاریخ طبری. ج ۱، ص ۱۵۳)

سلم و تور پس از چندی از این که ایرج داری بهترین سرزمینها شده است، دچار رشک شده و بر آن شدند تا او را از میان بردارند. پس او را کشتند، اما پس از چندی منوچهر که از گوهر و تخمه ایرج بود، آنان را کشت و سرشان را نزد فریدون فرستاد. (= ایرج و = تور) بر پایه حماسه ملی ایران مردم روم از تخمه سلم هستند. (= روم و = آرزو) روانشاد پورداد نویسد:

«مملکت سرم یا سلم در اوستا سثیریم ددند و Sairima آمده. شکی در این نیست که از سثیریم همان سرم یا سلم اراده شده است ولی اشکال در تعیین محل آن است... مورخین این مملکت را روم و روس و آلان و مغرب و خاور زمین و بلاد فرنگستان و اروپا ذکر کرده اند... بیشتر مستشرقین گمان می کنند که قوم سلم همان طوایف معروف سرت Sarmat یا Sauromat باشد. مارکوارت هم چنین عقیده دارد.

سرمتها قومی بودند ایرانی نژاد، خاک آنان از شمال شرقی دریایچه آرال تا رود ولگا امتداد داشت. سرمتها نیز مانند تورانیان چادرنشین بودند. به کشاورزی اعتنایی نمی کردند و از تمدن و زندگانی شهری بهره نداشتند. بنا به خبری که از مورخین قدیم یونان و روم به ما رسیده مادها (یدها) خود را از بستگان و خویشان سرمتها می خواندند.

در فصل ۱۵ بند هشت که از نژادهای گوناگون و جایگاههای آنان گفتگو می کند در بند ۲۹ آمده:

«آنانی که در مملکت سلم که اروم باشند ساکن هستند»

کلمه آروم در Arūm که در تفسیر وندیداد از برای توضیحات بند ۲۰ از فرگرد نخست نیز به کار رفته واژه ایست پهلوی از برای تعیین ممالک شرقی امپراتوری روم. بنابراین مملکت سلم عبارت بوده از سوریه و آسیای صغیر، ولی چنانکه اشاره کردیم بیشتر از دانشمندان و مستشرقین، قوم سرم را با سرت ها یکی دانسته اند. (یشتها. ج ۲، ص ۵۶)

باید افزود که «اقوام سرت شامل گروههایی بودند که در سرزمین وسیعی از دشتهای اروپا و آسیا سکنی داشتند. سرزمین سرمتها در شرق از دریایچه آرال آغاز می شد و در غرب به اراضی کنونی رومانی و مجارستان منتهی می گشت. سرمتها با وارد آوردن ضربات سهمگین و درهم شکننده بر سکائیان، تا تنگه بسفر، قفقاز و اراضی آسیای مقدم پیش تاختند و با امپراتوری روم و دولت پارت به نبرد پرداختند و در برخی اراضی جدید سکنی گزیدند. نقش سرمتها در تاریخ اقوام ساکن دشتهای اروپا و آسیا، شمال دریای سیاه و به طور کلی کشورهای اروپای شرقی حائز اهمیتی بسزا است. در اراضی یاد شده، آخرین سده های پیش از میلاد تا سده چهارم میلادی را عصر سرمتیان نامیده اند.

سرمتیان در سده نخست پیش از میلاد، سکائیان را از کرانه‌های شمالی دریای سیاه دور راندند، رفته رفته، این سرزمین «سرمتیا» - سرمیه - نام گرفت و در نقشه‌های جنگی فرماندهان رومی نیز از سرزمین سرمیه یاد شده است.

اقوام سرمت شامل گروه روکسولان‌ها Roksolan، آلتها، سیراکها Sirak، آنورسها Aors و دیگران بودند. روکسولانها و آلتها عمده‌ترین قبایل سرمت به شمار می‌رفتند و در رأس این قبایل قرار داشتند.

درخور یاد آوریم که آلتها از اقوام ایرانی زبان هستند. برخی نیز آلتها را از اقوام سرمت دانسته‌اند که از اقوام ایرانی بودند «آذربایجان و اران - آلبانیای قفقاز. ص ۲۶ - ۲۷ به نقل از دایرةالمعارف بزرگ شوروی ۱۹۶۳ و ۱۹۷۵)

سله سیریا ← سقلا ۲

#### سماعیل:

سکندر پیامد بسوی حرم      گروهی برو شاد و بهری دژم  
ابا ناله و بوق با پیل رفت      بدیدار جای سماعیل رفت

«بخ ۶/۱۸۴۶-۶۵۸-۶۵۹»

در مس ۶۲۷/۴۱/۷: براهیم آذر. در قب و لن و ص: سماعیل. در بنداری: اسماعیل آمده است.

اسماعیل ابن ابراهیم: وی پسر ابراهیم خلیل و هاجر و جد اسماعیلیان یا عرب است. در روایات اسلامی غالباً اسماعیل را برای قربانی یاد کرده‌اند: اما در تورات اسحق پسر ابراهیم خلیل و ساره را برای قربانی یاد کرده‌اند که فرشته‌ای او را نجات داد. (فرهنگ فارسی معین. اعلام ج ۵، ص ۱۳۸)

#### سماعیلیان:

پیاده پیامد ببیت الحرام      سماعیلیان زو شده شاد کام

«بخ ۷/۱۸۴۸-۶۸۷»

منسوب به اسماعیل (← سماعیل)

سمران ← هاماوران

#### سمرقند:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ      سپیجاب و آن کشور و تخت عاج

«بخ ۳/۵۷۳-۹۲۴»



### سم ستور:

یکی دخمه کردش چو سم ستور      جهانی ز زاری همی گشت کور  
«بخ ۱۳۸۷/۵۱۶/۲»

سم (با پیش اول): خانه‌ها باشد زیر زمین کنده، فردوسی گوید:  
بیابان سراسر همه کنده سم      همان روغن گاو در سم بنخم  
«لفت فرس»  
[شماره بیت بالا در داستان بهرام گور اینست: مس ۱۰۳۳/۳۶۴/۷] سم - خانه زیرزمین که در  
بیابانها و دهها بجهت مسافران سازند، فخری گوید:

آنکه بهر خیر بیحد در جهان      خانقه کرد و رباط و پول و سم  
«رشیدی»

جایبرا گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که درون آن توان استادان و خفتن...  
(جهانگیری. برهان) رستم برای ساختن دخمه و گور برای سهراب:

همی گفتم اگر دخمه زرین کنم      ز مشک سیه گردش آگین کنم  
چو من رفته باشم نماند بجای      و گر نه مرا خود جزین نیست رای  
یکی دخمه کردش ز سم ستور      جهانی ز زاری همی گشت کور  
«مس ۱۰۵۲/۲۴۹/۲»

یعنی رستم به خود می‌گفت: اگر دخمه زرینی بسازم، ساییده می‌شود و از بین می‌رود، پس  
دخمه‌ای مانند خانه یا آغل ستور ساخت.

شگفت آور است که بنداری اصفهانی ترجمه این مصراع را «یکی دخمه کردش ز سم ستور»  
چنین می‌آورد:

«و دفنوا و بنو علیه تربته من حوافر الخیل». حوافر جمع حافر به معنی ناخن چارپایان است.  
بنداری واژه «سم» را در این بیت به معنی معروف آن گرفته و بیت را نادرست ترجمه کرده است.  
چون با خرد جور نمی‌آید که رستم بگوید دخمه زرین به جای نماند و آن وقت دخمه را از ناخن  
چارپایان بسازد.

سم به معنی خانه و سوراخ و سببه در لغت شهنامه عبدالقادر و فهرست ولف نیامده است، گویا  
آنها هم «سم» را در این بیت به معنی ناخن چارپایان گرفته‌اند. (واژه‌نامک. ص ۲۲۹-۲۳۰)  
در داستان رستم و سهراب چاپ بنیاد شاهنامه هیچگونه توضیحی برای سم ستور نیامده و تنها  
در حاشیه به ترجمه بنداری بسنده شده است.

### سمنگان:

غمی گشت چون بارگی را نیافت سراسیمه سوی سمنگان شتافت

«بخ ۴۶/۴۳۵/۲»

سمینگان یا سمنگان یکی از شهرهای خراسان بزرگ، و یکی از شهرهای ناحیه تخارستان بود. (صورة الارض. ص ۱۸۱) سمنگان شهرست اندر میان کوه نهاده، و آنجا کوهها است از سنگ سپید چون رخام و اندر وی خانها کنده است و مجلسها و کوشکها و بت خانهاست و آخر اسبان، با همه آلتی کی مر کوشکها را ببايد، بروی صورتهاء گوناگون از کردار هندوان نگاشته و ازو نبید نیک خیزد و میوه بسیار. (حدود العالم. ص ۹۹-۱۰۰) سمنگان در جنوب بلخ بود. (همان. ص ۲۸) در اللباب آمده سمنگان بلده کوچکی است از طخارستان در آنسوی بلخ (تقویم البلدان. ص ۵۴۷) حمدالله مستوفی نویسد: سمنگان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم... شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محلست بهم دیگر متصل و طرف غربی سه محلست متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق (پسته) بغایت فراوان و خوب باشد. (نزهة القلوب. ص ۱۹۱). بارتولد احتمال داده که خبیك کنونی همان سمنگان می باشد. (ترکستان نامه. ج ۱، ص ۱۷۳) این نام به گونه اییک نیز آمده است. (تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۱۱۲) (← سهراب)

سمنگانیان ← آوه سمکنان

### سناباد:

که خوانی سناباد شاه اردشیر چو از من سخن بشنوی یاد گیر

«مس ۱۹۲/۷/یادداشت ۲»

بیت بالا در متن مس نیامده است. در قب و لن و س و س آمده. با این تفاوت که در س این نام به گونه «شتاپاد آمده است و لت دوم بیت نیز در س چنین است: «سراسر سخنهای من یاد گیر». در شاهنامه چاپ امیرکبیر نیز همان بیت بالا آمده است. (ص ۳۸۱) در بخ به جای بیت یاد شده آمده:

که خوانی سنابادشاه اردشیر چو از من سخن بشنوی یاد گیر

«بخ ۶۳۷/۲۰۰۰/۷»

گمان می رود که این نام «سناباد» با استاباد اردشیر یا استرآباد اردشیر یاد شده در تاریخ طبری (ج ۲، ص ۵۸۵. تاریخ الرسل و الملوك. ص ۱۰۹ و تاریخ ایرانیان و... ص ۴۸) بستگی دارد دینوری نیز از این شهر به نام استاذ اردشیر نام می برد و همانند طبری آن را همان کرخ میسان دانسته



است. (اخبار الطوال، ص ۴۸) حمزه اصفهانی نیز از این شهر با نامهای اشأاردشیر و انشأاردشیر یاد کرده است. (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۴۴ و ۴۵) در مجمل‌التواریخ و القصص (ص ۶۲) از این شهر به گونه‌ی استاد اردشیر یاد شده است. ثعالی نیز از این شهر با نام استرآباد یا کرخ میسان یاد کرده. (شاهنامه ثعالی، ص ۲۲۶) در ترجمه‌ی تاریخ طبری نیز به گونه‌ی ایساباد یا ایسارباد، نام برده شده است. (تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۸۸۵) (← میسان)

یاقوت نیز از سه جایگاه با نام استرآباد یاد کرده: ۱- شهری به طبرستان میان ساری و گرگان. ۲- استانی است در سواد (بغداد) که آنرا کرخ میسان گویند. ۳- دهکده‌ای از ناحیه نسا در خراسان. (مشرک یاقوت، ص ۲۳)

سنباد ← سینار

سنجاب ← ورازاد ← سیجباب

سنجه ۱:

ز دیوان بپیش اندرش سنجه بود      که جان و دلش زان سخن رنجه بود  
«بخ ۱۹۵/۳۲۷/۲»

سنجه نام یکی از دیوان مازندران می‌باشد که از او در داستان کیکاوس و رفتن او به مازندران یاد شده است. سنجه به دست رستم کشته شد.

سنجه ۲:

سپهدار خاقان چین فنج بود      هم بآسمان برزد از آب دود  
«بخ ۱۸۰۱/۲۴۱۳/۸»

سپهدار خاقان چین سنجه بود      همی بآسمان برزد از آب دود  
«مس ۱۷۷۱/۱۵۸/۸»

در س: فتنجه آمده است.

در شاهنامه از این نام به عنوان سپهدار خاقان چین، در بخش پادشاهی کسری نوشین روان، آنجا که از رزم خاقان چین با هیتالیان، سخن گفته شده است. این نام در این داستان بیش از یکبار نیامده است و هیچگونه آگهی از این سنجه در دست نیست.

بایسته یادآور است که سنجه نام شهر و جایگاهی جغرافیایی نیز می‌باشد. در معجم‌البلدان از سنجه به عنوان شهری در غور یاد شده است و یاقوت حموی آن را از نواحی غور که در کوه واقع شده یاد کرده است. (نقل از لغتنامه)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۰۷

همچنین از یک سنجه دیگر نیز در ناحیت شام یاد شده (حدودالعالم. ص ۱۷۰ و مسالک و ممالک. ص ۶۵) و نام دهی است از دهستان چهریق بنخش شاهپور شهرستان خوی. (فرهنگ جغرافیایی ایران. ج ۴)

### سند:

ز کشمیر وز کابل و قندهار      روارو سوی سند هم زین شمار  
«بخ ۱۱۴۳/۱۱۹۹/۵»  
ز کشمیر وز کابل و قندهار      شما را بود آن همه زین شمار  
«مس ۱۱۳۷/۱۵۰/۵»  
در قب: وزان سوی هندست هم زین شمار. در لسن و س و ص: روارو سوی سند هم... آمده است.

سوی نیمروز اندرون تا به سند      جهان شد بکردار رومی پرند  
«بخ ۱۲۷۷/۱۲۰۶/۵»  
در مس ۱۲۷۲/۱۵۷/۵ نیز همین بیت آمده است.

سند ناحیتیست مشرق وی رود مهرانست و جنوب وی دریا اعظم است و مغرب وی ناحیت کرمانست و شمال وی بیابانیست کی بحدود خراسان پیوسته است و این ناحیتیست گرم سیر و اندر وی بیابانهای بسیار و کوه اندرو مردمان اسمر و باریک تن و دونده و همه مسلمانانند و جایی کم نعمت است و بازرگانان بسیار و از این ناحیت پوست و چرم و اباکهای سرخ (این نام در فرهنگها نیامده و ظاهراً نوعی از چرم و پوست پیراسته باشد. لغتنامه) و نعلین و خرما و پانید. خیزد. (حدودالعالم. ص ۱۲۳-۱۲۴) نام ولایتی است در هندوستان (برهان. ج ۲، ص ۱۱۷۲) در زبان سانسکریت Sindhu (سند هو) و آن بدره سفلی و مصب شط سند (Indus) اطلاق می شود و نام ناحیت مأخوذ از نام همین شط است و آن در شمال غربی شبه قاره هند واقع شده و اکنون در پاکستان واقع است. (همانجا. یادداشت ۹)

### سندان ← سندل

### سندل:

یکی شاه کابل دگر هند شاه      دگر شاه سندان بشد با سپاه  
«مس ۲۴۱۲/۴۴۲/۷»

یکی شاه کابل یکی سند شاه دگر جوگیان شاه با فرو گاه  
«بخ ۲۴۰۲/۲۲۵۰/۷»

در بم: سندان. در قب: منذر. در ص: صندل.  
(← سندلی)

#### سندلی:

بمردی جهان را گرفته بدست ورا سندلی بود جای نشست  
«بخ ۲۸۵۳/۲۴۷۱/۸»  
این نام در آغاز داستان گو و طلحند و پیدا شدن شترنج آمده است. که جمهور پادشاهی بود و سرزمینهای زیر فرمانش از کشمیر تا مرز چین بود و پایتختش نیز در سندلی بود. در لغتنامه زیر این نام آمده: سندلی منسوب به سندل. شهری به هند. گمان می‌رود که سندلی یا سندل همان جزایر سوندای Sunda کوچک در مجمع‌الجزایر اندونزی می‌باشد که میان جزیره جاوه در غرب و جزیره فلورس Flores در شرق قرار دارد. در شمال جزایر سوندای کوچک، جزایر سوندای بزرگ قرار دارند که بزرگترین آنها جزیره برونشو Borneo است.

#### سنگان ← شکنان

#### سنیار ← غسانیان

#### سوتا پک ← سودابه

#### سوتا پیه ← سودابه

#### سودابه:

غمی گشت و سودابه را پیش خواند ز کاوس چندی سخنها براند  
«بخ ۱۰۹/۳۸۶/۲»

غمی گشت و سودابه را پیش خواند ز کاوس با او سخنها براند  
«مس ۱۰۱/۱۳۳/۲»

در بم و لن: سوداوه. این نام در پهلوی سوتا پک sutāpīh, SūtāpaK آمده است و به معنی دارنده آب روشنی بخش می‌باشد. سودابه دختر شاه هاماوران بود، که به همسری کیکاوس در آمد. پس از شکست شاه هاماوران از سپاه کیکاوس، کاوس سودابه دخت شاه هاماوران را به زنی

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۰۹

خواست شاه هاماوران ناگزیر سودابه را با پیشکشی های بسیار نزد کاوس فرستاد. اما تدبیری اندیشید و کاوس را به میهمانی خواند و در آنجا وی را به بند کشید. سرانجام پس از آمدن رستم به هاماوران کاوس از بند رها شده و به همراه سودابه به ایران باز می گردد. پس از چندی نیز سیاوش از زابلستان به نزد کیکاوس باز می گردد.

چو سودابه روی سیاوش بدید      پر اندیشه گشت و دلش بر دمید

«بخ ۱۵۹/۵۳۲/۳»

پنهانی به او خبر داد که به شبستانش رود اما سیاوش بر آشفت و «بدو گفت مرد شبستان نیم». سودابه که چنین دید شبگیر نزد کاوس شتافت و گفت: بهتر است که سیاوش را به شبستان خویش بفرستی تا خواهران خود را ببیند که همگی آرزوی دیدارش را دارند. کیکاوس پسندید و سیاوش را خواند و وی را به رفتن به شبستان و دیدار خواهران برانگیخت.

سیاوش در دل اندیشید که مگر شاه خیال آزمایش او را دارد، پس پاسخ داد: بهتر است او را نزد بخردان و بزرگان کار آزموده و نیزه دار و جوشنوران راهنمایی کند نه به شبستان نزد زنان. کیکاوس با آنکه پاسخ او را پسندید اما سرانجام او را واداشت تا به شبستان رود. پس سیاوش به همراه هیرید پرده دار روان شد. همینکه به شبستان رسید همه به پیشواز او آمدند و چون چشم سودابه بر سیاوش افتاد از تخت فرود آمد و به برگرفتن و چشم و رویش را بوسید و از دیدارش سیر نشد و یزدان را ستایش کرد که چنان فرزندی دارد.

سیاوش بدانست کان مهر چیست      چنان دوستی نزره ایزد یست

«بخ ۲۲۹/۵۳۵/۳»

سیاوش زمانی چند را در نزد خواهران بسر برد و پیش پدر بازگشت. کیکاوس چون شب به شبستان در آمد از سودابه در باره سیاوش و فرهنگ و خردمندیش پرسید. سودابه او را بی همتا دانست و افزود که اگر رأی سیاوش همراه باشد یکی از دخترانش را به او دهد تا فرزندی از خاندان مهان به وجود آید. کاوس پسندید و این سخن را با سیاوش در میان نهاد. سیاوش:

بدو گفت من شاه را بنده ام	بفرمان و رایش سرافکنده ام
هر آن کس که او برگزیند رواست	جهاندار بر بندگان پادشاست
مبادا که سودابه این بشنود	دگر گونه گوید بدین نگرود
بسودابه زین گونه گفتار نیست	مرا در شبستان او کار نیست
ز گفت سیاوش بخندید شاه	نبد آگه از آب در زیر کاه

«بخ ۲۶۶-۲۶۲/۵۳۷/۳»

و افزود که از سوی سودابه آسوده باش، که سخن او از روی مهربانی است و نباید گمان بد برد. سیاوش به ظاهر شاد گشت اما در نهان از سودابه چاره گر همی بود پیچان و خسته جگر.

دیگر روز سودابه هیرید را به دنبال سیاوش فرستاد. چون سیاوش به شبستان آمد سودابه ماهرویان را یکایک به او نشان داد و گفت بنگر تا چه کس پسندت آید. و پس از آنکه سیاوش بر آنان اندکی نگرست، سودابه همه را از درگاه خود روانه کرد و با سیاوش تنها ماند. سودابه نقاب از رخ به یک سو افکند و دلبری آغاز کرد و از سیاوش خواست که به ظاهر دخترش را به زنی پذیرد اما پیمانی با او ببندد تا او، جان و تن خود را نثارش بکند.

من اینک بنزد تو استاده‌ام	تن و جان شیرین ترا داده‌ام
زمن هر چه خواهی همه کام تو	بر آرم نپیچم سر از دام تو
سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد	همانا که از شرم ناورد یاد
رخان سیاوش چو خون شد ز شرم	بیاراست مژگان بخوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو	مرا دور دارد کیوان خدیو
نه من با پدر بی وفایی کنم	نه با اهرمن آشنایی کنم
اگر سرد گویم برین شوخ چشم	بجوشد دلش گرم گردد ز خشم
یکی جادوی سازد اندر نهان	بدو بگردد شهریار جهان

«بخ ۳/۵۴۰/۳۱۱-۳۱۸»

سیاوش بهتر دید که به گفتار چرب و نرم دلش را گرم کند. پس گفت جز دختر او خواستار کسی نیست، اما از آنکه مهر او را در دل دارد بهتر است که راز را بر کس نگشاید و خود نیز جز نهفتن چاره‌ای ندارد.

سر بانوانی و هم مهتری      من ایدون گمانم که تو مادری

«بخ ۳/۵۴۰/۳۲۹»

این را گفت و بیرون رفت. سودابه نیز به کیکاوس مژده داد که سیاوش دختر او را پسندیده است. شاه نیز شادمان شده و در گنج بگشاد و دیبای و زربفت و گوهر و انگشتری و تاج و طوق بیرون کشید.

سودابه سیاوش را پیش خواند و از هر در با او سخن راند و گفت که اکنون دخترم را به تو می‌سپارم و از آنچه شاه برایت آماده ساخته است فرونتر می‌دهم. دیگر چه بهانه‌ای داری که از مهرم سر بتابی. به پایش افتاد، درخواستها کرد و زاری‌ها نمود:

که تا من ترا دیده‌ام مرده‌ام	خروشان و جوشان و آزرده‌ام
همی روز روشن نبینم ز درد	بر آنم که خورشید شد لاجورد
کنون هفت سالست تا مهر من	همی خون چکاند ابر چهر من
یکی شاد کن در نهانی مرا	ببخشای روز جوانی مرا

«بخ ۳/۵۴۲/۳۵۲-۳۵۵»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۱۱

و سپس او را ترساند که اگر از فرمانش سرپیچی کند، روزگارش را تیره و تار می‌سازد. اما سیاوش که از این درخواست شرمگین گشته بود، بهیچوجه سستی به خود راه نداده و سودابه را از خود می‌راند. و با خشم از تحت برمی‌خیزد که بیرون رود.

از آن تخت برخواست باخشم و جنگ	بدواندر آویخت سودابه چنگ
بدو گفت من راز دل پیش تو	بگفتم نهانی بد اندیش تو
مرا خیره خواهی که رسوا کنی	بپیش خردمند رعنا کنی
بزد دست و جامه بدرید پاک	بناخن دو رخ را همی کرد چاک
بر آمد خروش از شبستان اوی	فغانش ز ایوان بر آمد بکوی

«بخ ۳/۵۴۲/۳-۳۶۶-۳۶۶»

فریاد سودابه از شبستان به گوش شاه رسید و شتابان نزد سودابه رفت، او را زار و آشفته دید. سودابه همینکه چشمش به شاه افتاد روی خراشید و گیسوان کند و گفت که سیاوش بر او نظر بد دارد، بر او دست یازیده و بر تنش آویخته تاج از سرش بر گرفته و جامه‌اش را چاک کرده است. شهریار از این سخن پراندیشه گشت و سیاوش را پیش خواند و راستی را جویا شد. و سیاوش آنچه را که رویداده بود گفت. شهریار از راه آزمایش و برای یافتن گنهکار اندیشه‌ای به خاطرش راه یافت. ابتدا دست و بر و بازو و سرپای پسر را بوئید و بوسید. هیچ جا بویی از او به مشامش نرسید. و چون نزدیک سودابه رفت سرپایش را پر بوی مشک و گلاب دید. غمگین گشت و سودابه را گناهکار شناخت و چون خواست او را بکشد بنابر دلایلی از کشتن او صرف‌نظر کرد. اما سودابه دانست که دل شاه با او دگرگون گشته. مغزش از کینه آغشته شد و چاره تازه‌ای به کار برد. پس زن پر افسون حيله گری را که آبتن بود واداشت تا بچه بیندازد و به کاوس چنین وانمود کرد که بچه از آن اوست و سیاوش موجب مرگش شده است. اما کیکاوس به وسیله اختر شناسان آگهی یافت که بچه از کس دیگری می‌باشد. نه از پشت شاهند و زین مادرند. کاوس پیوسته در اندیشه بود تا حقیقت را روشن سازد پس با موبدان به رایزنی پرداخت و آنها چنین رای دادند که برای رهائی از این اندیشه باید آزمایشی کرد. بدینگونه که هر دو از آتش بگذرند. تا بیگناه از گناهکار پیدا شود. زیرا هرگز آتش به جان بیگناهان گزندگی وارد نمی‌سازد. پس شاه، سودابه و سیاوش را پیش خواند و این آزمایش را به گوششان رساند. سودابه در دل هراسان شد و سیاوش را نخست سزاوار آزمایش دانست. اما سیاوش خود را برای آزمایش آماده ساخت. کاوس فرمود تا صد کاروان شتر سرخ موی هیزم گرد آورند و از آن دو کوه بلند بر پا کردند و همه شهر به تماشا شتافتند و بر زن بد کیش نفرین فرستادند. پس شاه دستور داد تا نفت سیاه بر چوبها ریختند و آتش افروزان شعله به آسمان رساندند. چنانکه شب از روشنی چون روز گشت. همه مردم از کار سیاوش گریان شدند.

سیاوش بیامد بهپیش پدر یکی خود زرین نهاده بسر

هشیوار با جامه های سپید	لبی پر ز خنده دلی پر امید
یکی بارگی بر نشسته سیاه	همی گرد نعلش بر آمد بماء
پراگنده کافور بر خویشتن	چنان چون بود ساز و رسم کفن
بدانگه که شد پیش کاوس باز	فرود آمد از اسپ و بردش نماز
رخ شاه کاوس پر شرم بود	سخن گفتنش با پسر نرم بود
سیاوش بدو گفت اندوه مدار	کزین سان بود گردش روزگار
سری پر ز شرم و تباهی مراست	اگر بی گناهیم رهایی مراست
ورایدونکه زین کار هستم گناه	جهان آفرینم ندارد نگاه

«بخ ۵۲۲/۵۵۱/۳-۵۳۰»

پس به سوی آتش روانه شد و با داور پاک راز گفت و زاری نمود و اسب برانگیخت. سودابه از سوی دیگر به بام آمد و به آتش نگریست و در دل آرزو کرد که بر سیاوش بد رسد. مردم همه چشم به کاوس دوخته بودند و خشمگین می گریستند.

سیاوش با اسب خود را به میان آتش انداخت و چنان در میان شعله ها می تاخت که گویی اسبش با آتش سازش دارد. آتش چنان زبانه می کشید که اسب و سیاوش را در خود پنهان کرد.

ز هر سو زبانه همی بر کشید	کسی خود و اسب سیاوش ندید
یکی دشت با دیدگان پر ز خون	که تا او کی آید ز آتش برون
ز آتش برون آمد آزاد مرد	لبان پر ز خنده برخ همچو ورد
چو او را بدیدند برخاست غو	که آمد ز آتش برون شاه نو
چنان آمد اسپ و قبای سوار	که گفتی سمن داشت اندر کنار
اگر آب بودی مگر تر شدی	همی بر تنش جامه بی بر شدی
چو بخشایش پاک یزدان بود	دم آتش و باد یکسان بود

«بخ ۵۲۲/۵۵۱/۳-۵۴۶»

همه به یکدیگر مژده می دادند که خدا بر بیگناه بخشید، اما سودابه از خشم موی می کند و اشک می ریخت. همینکه سیاوش پیش پدر رفت و کاوس نشانی از دود و آتش و گرد و خاک در او ندید از اسب فرود آمد و تنگ به برش گرفت و با او به ایوان شافت و سه روز به شادی نشستند.

پس از آن در کار سودابه با ایرانیان شور کرد. همه او را سزاوار مرگ دانستند. شاه با دلی پر درد و رنگ رخساری زرد فرمان به دار آویختن او را داد. سیاوش اندیشید که روزی شاه از این کار پشیمان می شود و او را مسبب اندوه خود می داند پس از شهریار خواست تا سودابه را به او ببخشد شاید پند بپذیرد و از این راه برگردد. کیکاوس او را بخشید و به شهبان فرستادش. اما سودابه باز جادویی ساخت تا دل شاه بر سیاوش بد شود. کاوس از گفتار او در گمان افتاد و این راز با کسی

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۱۳

نگفت تا رویداد تازه‌ای پیش آمد و آن لشکر کشی افراسیاب بود. کاوس از این خبر بسیار آزرده شد و خود را آماده کارزار کرد، اما موبدان پندش دادند که خود به جنگ نرود و این کار را به پهلوانی دلیر واگذارد. سیاوش:

بدل گفت من سازم این رزمگاه      به چربی بگویم بنخواهم ز شاه  
مگر کم رهایی دهد دادگر      ز سودابه و گفتگوی پدر  
دو دیگر کزین کار نام آورم      چنین لشکری را به دام آورم

«بخ ۳/۵۵۶-۶۲۳-۶۲۵»

پس از پدر خواست که او را به جنگ افراسیاب بفرستد. پدر همدستان شد و او را نواخت و دلشاد گشت، رستم را خواند و سیاوش را به او سپرد و سیاوش و رستم به سوی افراسیاب رفتند. (با استفاده از داستانهای دل‌انگیز. ص ۲۲-۲۸)

(← سیاوش) پس از کشته شدن سیاوش و آگاهی یافتن ایرانیان از آن. رستم سودابه را می‌کشد. نام سودابه در برخی از نوشته‌های تازی زبان به گونه‌ی سعدی آمده است. (آفرینش و تاریخ. ج ۳، ص ۱۲۷ و مروج الذهب. ج ۱، ص ۲۲۲) (← هاماوران)

سوداوه ← سودابه

سورا ← شوراب

سورسان ← سورستان

### سورستان:

ورا سورستان کرد کسری بنام      که در سور یابد جهاندار کام  
«مس ۸/۱۵۵/۱۷۳۱»

ورا سورسان خواند کسری بنام      که در سور یابد جهانجوی کام  
«بخ ۸/۲۴۱۱/۱۷۶۲»

در س و ص: شورستان آمده است.

فردوسی گوید خسرو انوشروان شهرستانی می‌سازد که آن را سورستان یا سورسان نامید. این نام در پهلوی به گونه‌ی آسور 𐭠𐭮𐭲 Asūr آمده و به سرزمین بابل که در آن سلوکیه و تیسفون و وه‌اردشیر و... ساخته شده بود می‌گفتند. از این سرزمین در منظومه‌ای به زبان پهلوی، به نام «درخت آسوریک» نام برده شده است. (منظومه درخت آسوریک. ص ۴۰ و ۹۴) همچنین در نامه پهلوی خسرو و ریدک بند ۵۸ از می‌آسوریک یاد شده است. (همپرسه خسروپرویز و ویسپوهر قبادی. ص ۲۹ و ۳۱) خوارزمی زیر نام سریانیه گوید که سریانیه زبان مردم سرزمین سورستان است



که عبارت از سواد عراق و سریانی‌ها و همان مردمی هستند که به آن نَبَط می‌گویند ... (مفاتیح‌العلوم. ص ۱۱۳) ابن رُسته گوید سورستان همان سواد می‌باشد. و می‌افزاید: در زمانهای پیشین سرزمین سورستان را که همان سواد باشد «دل ایرانشهر» می‌خواندند. یعنی قلب ایرانشهر. اما مساحت و طول و عرض سورستان: سرزمین سواد از یک طرف به سرزمین آثور (Athur) یا موصل محدود است و از ابتدای قریه غلث (Alth) از طسوج بزرگسابلور (Buzurgsabur) و قریه معروف حرّبا (Harba) از طسوج تسکین که در وسط این دو قریه دجله قرار گرفته شروع می‌شود. تا به آخر خوره معروف به بهمن اردشیر می‌رسد. و استان بهمن اردشیر نیز از فرات بصره است که خود به جزیره‌ای که قسمتی از آن به دریای معروف به «میاروژان» می‌پیوندد، می‌رسد. پس مجموع طول سواد ۱۲۵ فرسخ خواهد شد. اما عرض سواد از عقبه حلوان تا عُذَیْب (Udhaib) در کنار بادیه ۸۰ فرسخ است. بنابراین مجموع مساحت سواد ده هزار فرسخ خواهد شد. (الاعلاق‌النفسیه. ص ۱۱۹-۱۲۰)

### سورگ:

یکی با گهر بود نامش سورگ      بهندوستان پهلوانی بزرگ  
«بخ ۶۵۰/۱۸۴۵/۷»  
یکی با گهر بود نامش سورگ      ز هندوستان پهلوانی سترگ  
«مس ۶۱۹/۴۰/۷»

در بم: طورگ. در ترجمه بنداری: شورگ.  
در داستان سکندر آمده که پس از کشته شدن فور به دست سکندر، سورگ به جای فور بر تخت نشست.

در باره معنی این نام نگارنده بر دو گمان است:  
۱- این نام با سورگ Svarga سانسکریت به معنی بهشت و آسمان بستگی داشته باشد. در مهابهارت دفتر هفدهم آمده است: اندر Indara گفت ای راجه بیا و بر این ارابه سوار شو تا ترا به سورگ برم. (مهابهارت. ج ۴، ص ۴۹۴ و ۴۹۵ یادداشت شماره ۱)  
۲- سورگ یاد شده در داستان سکندر گونه دیگری از سورج باشد. زیرا «گ» و «ج» به یکدیگر تبدیل می‌شوند، سورج یا سوریه یا سوریا Surya نام خورشید و ایزد خورشید می‌باشد. (اوپانیشاد. ص ۶۲۶)

### سوری:

بگفتار سوری شوی سوی جنگ      سبکسار خواند ترا مرد سنگ  
«بخ ۴۴۶/۲۹۹۲/۱»

(← ماهوی سوری) و (← سوریان)

### سوریان:

چو شماخ سوری شه سوریان کجا رزم را بسته بودی میان  
«بخ ۱۳۶/۱۲۷۹/۵»

در قب: توزی سرتوزیان، در لن: رزهیان، در ص: تازیان.

سوری و سوریان نام اقوام و خاندانهایی بوده است. این نام با سوریا و سور در زبان سانسکریت هم‌ریشه می‌باشد. سور Svar به معنی خورشید، آفتاب، نور، درخشش می‌باشد. (اوپانیشادها، ص ۶۲۶) سوریا یا سوریه همان سورج می‌باشد که خدای خورشید است. (همان، ص ۶۱۶) گونه دیگر این نام سونا = سون = زون می‌باشد. چنانکه سوریا نیز به گونه سور و زور آمده است. این دو نام در اسامی قبایل و اماکن افغانستان تا کنون دیده می‌شود. سناخیل عشیره‌ایست از اتمان زی‌مندن افغان و نام سناخان در افغانان مرو... همچنین سنا رود شعبه‌ای بود از دریای هلمند در سیستان که روستاهای آنجا را سیراب می‌کرد و سناباد در یک میلی طوس قریه‌یی بود، اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقیمانده و زورآباد کنونی همان سورآباد مورخین است و قبیله سورافغان و سوریان‌خیل و سوریان‌غور که مناج سراج (در طبقات ناصری) شرح حال آنها را می‌دهد از مظاهر مختلف این نام قدیم به شمار می‌آیند. (تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۵) سوریان مردم آریایی بودند که یکی از پر آوازه‌ترین ایشان همان ماهویه بن مافنا بن فید مرزبان مرو بود که در شاهنامه از او به نام ماهوی سوری یاد شده است. (← ماهوی سوری)

پس از اسلام نیز فرمانروایانی در قلب افغانستان و سرزمین غور از سلاله سوریان نیز وجود داشته‌اند. (همان، ص ۱۲۷)

سوسنگ ← مشکناز

### سوفرای:

بدان کار شایسته شد سوفرای	یکی مایه‌ور بود پاکیزه رای
جهان دیده از شهر شیراز بود	سپهبد دل و گردن افزاز بود
همو مرزبان بد بکابلستان	ببست و بغزنین و زابلستان

«بخ ۲۷-۲۵/۲۲۷۸/۸»

در ص ۲۰۸/۱۹/۸: سوفزای، در لن: سرفرای، در قب: سوفرای، در س و ص: سوفرای آمده است.

دینوری شوخر (اخبارالطوال. ص ۶۴) و طبری شوخره (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۲۹) و در تاریخ بلعمی سوخرای (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۶۲) آمده است. همچنین در جای دیگری از شاهنامه این نام به گونهٔ سرخاب آمده است. (← سرخاب ۱) گونه درست این نام سوخرا می‌باشد. یکی از بزرگان ایران در زمان ساسانیان که از دودمان کارن (قارن) بود. وی در زمان پادشاهی پیروز و بلاش و قباد می‌زیست. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۳۳ و ۶۳۴) همانگونه که در شاهنامه آمده است وی اهل شیراز بود و همچنین مرزبان و امیر کابل و بست و غزنین و زابل و به سخن دیگر سراسر سیستان بود.

طبری نویسد: و یکی از مردم ولایت اردشیر خُره در سیستان بود و علم و دلیری و جرئت بسیار داشت و نامش سوخرا بود... (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۳۲) سوخره در میان قوم خویش معتبر بود و با پیروان خود به دلخواه و در راه خدا برون شد و با سالار هیطالیان روبرو شد و وی را از خراسان بیرون راند و به صلح از یکدیگر جدا شدند بشرط آنکه از اسیران اردوگاه فیروز هر چه به جای مانده بود پس دهند (همان. ص ۶۲۹) بلاش نیز چون پیداشاهی نشست سوخرا را خلیفت کرد بر همه ملک و همه کار بدو سپرد (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۶۳-۹۶۴) در هنگام پادشاهی قباد نیز سوخرا یکی از برجسته ترین و نزدیکترین کسان در نزد قباد بود و چون بیشتر روزگار قباد سپری شد: سوخرا همه کارها بگرفت و اندر دست قباد چیز نبود، آن خواری نتوانست بردن و با سوخرا چیزی نتوانست گفتن که همه سپاه با او بودند و لشکر همه هواخواه او بودند. پس قباد حیلت کرد و او را سپهبدی بود به ری شاپور نام از دهی نام آن مهران او را بخواند (همان. ص ۹۶۶) (← شاپور رازی) طبری نویسد شاپور رازی از خاندان مهران بود و اسپهبد ولایت ری بود چون بنزد قباد پیامد، قباد حکایت سوخرا را با وی در میان نهاد و فرمان خویش در بارهٔ او بداد. و روز دیگر شاپور پیش قباد رفت که سوخرا به نزد وی نشسته بود، و شاپور سوی قباد رفت و از سوخرا گذشت و وی را ندیده گرفت. سوخرا نیز به شاپور بی‌اعتنا ماند تا وقتی که بندی را که همراه داشت به گردن وی افکند و بکشید و بیرون برد و به زندان سپرد و گفتند: «باد سوخرا کم شد و باد مهران وزید» و این مثل شد. پس از آن قباد بفرمود تا سوخرا را بکشند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۳۹)

همانگونه که اشاره شد سوخرا (سوفرای) از خاندان کارن بود چنانکه فردوسی نیز گوید:

ز فرزند قارن بشد سوفرای      بیاورد گاه مهی باز جای

«بخ ۱۶۳۵/۲۶۵۹/۸»

چو فرزند قارن بشد سوفزای      که آورد گاه مهی باز جای

«مس ۱۶۲۹/۴۱۴/۸»

در بارهٔ دهی که مهران نامیده می‌شد و بلعمی از آن نام برده باید گفت: دیه مهران واقع در قصران خارج سابق و شمیران فعلی قرار داشت. دیه مهران از آبادیهای کهنه و قدیم جلگه ری بوده

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۱۷

است. و ذکرش خیلی بیشتر از دیگر آبادیها و روستاهای این حدود در منابع بچشم می‌خورد. در آثار متأخران نیز نام دیه مهران بچشم می‌خورد. از جمله در جلد ۹ ملحقات روضة الصفا تألیف هدایت و در مجلد اول مرآة البلدان ناصری. در عصر ما مهران به کلی اهمیت پیشین خود را از دست داده است. با این حال باغ مهران در جاده شمیران در حدود سه را ضرابخانه معروف است و نام یکی از دروازه‌های ری باستان نیز دروازه مهران نام داشت. (ری باستان. ج ۱، ص ۳۰۵-۳۰۶ نقل به اختصار) امروزه باغهای مهران نیز که از آب کاریز سیراب می‌شد از میان رفته و به جای آن خانه سازی شده است.

سوفرای ← سوفرای

سوقرای ← سوفرای

سوم ← هوم

سویران شگنی ← شمیران شگنی

سهراب:

کنون رزم سهراب و رستم شنو      دگرها شنیدستی این هم شنو  
«بخ ۱/۴۳۳/۲»

این بیت در مس و همچنین در «داستان رستم و سهراب» نیامده است.  
کنون رزم سهراب گویم درست      از آن کین که او با پدر چون بجست  
«بخ ۲/۴۳۴/۲»

کنون رزم سهراب دانم نخست      از آن کین که او با پدر چون بجست  
«مس ۱۴/۱۷۰/۲»

نام سهراب از دو بهر ساخته شده است. سهر + آب. سهر Sohr یا Sehr به معنی سرخ (فرهنگ لغات ادبی. ج ۱، ص ۲۸۹) + آب = سرخ آب، سرخاب. که در این نام به معنی دارنده آب و رنگ سرخ می‌باشد.

سهرک صورت مصغر سهراب است و کلمه سهل آن طوری که در تاریخ طبری و غیره دیده می‌شود تغییر صورت نادرستی از سهرک می‌باشد. (تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱، ص ۳۶۷. یادداشت ۵)

«سینگان سرزمینی بوده است در سرحد ایران و توران. محل صحیح آن در ماورای بلخ و بغلان و طخارستان بوده است در سمت مشرق خراسان و در کناره شمالی جیحون (← سمنگان) رستم از سیستان برای شکار به نزدیکی‌های آن سرزمین می‌رود. هفت هشت تنی از ترکان اسپ

او را می‌زدند و رستم از برای یافتن اسپ خود رد پای او را گرفته به سمنگان می‌رسد. شاه سمنگان وعده می‌دهد که اسپ را بیابد، و بالفعل او را به مهمانی دعوت می‌کند. از مجلس بزم، رستم مست به خوابگاه می‌رود، شب هنگام از بیرون در خوابگاه او آواز مکالمه آهسته‌ای به گوش می‌آید. در باز می‌شود، پشت سر بنده‌ای شمع به دست دختری صاحب جمال دیده می‌شود. این دختر وارد خوابگاه گردیده می‌گوید: من تهمنه‌ام، دختر شاه سمنگان، از اوصاف و داستانهای که در باره‌ات شنیده‌ام شیفته تو گردیده‌ام و اکنون که اینجا آمده‌ای از تو می‌خواهم که مرا به همسری برگزینی تا از تو صاحب فرزندی شوم. آن شب آن دو تن پیوند زناشویی می‌بندند و با هم می‌خسبند. روز بعد رخش رستم یافته شده است... در وقت رفتن رستم به همسرش نشانه‌ای می‌دهد تا اگر صاحب فرزندی بشود آن نشانه را همراه او کند و وقتی به سن مناسب رسید، بفرستد تا پدر خویش را بیابد و آن نشانه را بنماید...

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه      یکی پورش آمد چو تابنده ماه  
تو گفستی گو پیل تن رستم است      و گر سام شیرست و گر نیرم است  
چو خندان شده و چهره شاداب کرد      و را نام تهمنه سهراب کرد

سهراب همینکه بزرگ می‌شود (دوازده یا چهارده ساله!) لشکر به ایران می‌کشد در این لشکر کشی افراسیاب او را یاری می‌کند. او می‌داند که سهراب پسر رستم است ولی مخصوصاً می‌خواهد این امر از پدر و پسر مخفی بماند تا رستم به دست پسر کشته شود. سپس پسر را تلف کنند و از شر این دو پهلوان خلاص شوند... چون پسر و پدر یکدیگر را نشناختند فاجعه روی داد، سهراب کشته شد و قضیه به این ختم شد که لشکر توران از جیحون گذشته به خاک خود باز گشتند و ایرانیان به سرزمین خود رفتند و نعش سهراب را رستم به سینان برد». (داستان رستم و سهراب. دیباچه. ص ۱۵ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۱ نقل به اختصار)

سهی:

زن ایرج نیک پی را سهی      کجا بد سهیلش بخوبی رهی

«بخ ۱/۷۷/۲۸۰»

نام زن ایرج که دخت سرو پادشاه یمن بود (← آزاده خوی)

سیاد ← سینار

سیاره ← سینار

سیاف ← نستار

سیامک ۱:

پسر بُد مر او را یکی خو بروی  
هنرمند و همچون پدر نامجوی

سیاهک بُدش نام و فرخنده بود  
گیومرث را دل بدو زنده بود

«بخ ۱/۱۴/۱۷-۱۸»

در شاهنامه می‌خوانیم: گیومرث را پسری خوب‌روی و هنرمند و همچون پدر نامجوی بود که سیامک نام داشت و دل گیومرث بدو زنده بود. آهرمن بدسگال بد کنش نیز بچه‌ای چون گرگ سترگ داشت، که به سیامک و تخت و دیهیم شاه رشک برد و سپاهی فراهم آورده و به بدخواهی برخاست. سروش راز این بدخواهی را بر گیومرث آشکار کرد. سیامک نیز چون این بشید، سپاهی انجمن کرد و با چرم پلنگ بدن خود پوشانید. زیرا در آن روزگار هنوز جوشن نبود. سیامک با پور آهرمن بر آویخت، اما دبو سیاه بر او چنگ زده و به جنگال جگر گاه او را حاک کرد و بدینگونه:

سیاهک بدست خروزان دیو      تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

«مس ۱/۳۰/۴۷»

سیامک بدست چنان زشت دیو      تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

«بخ ۱/۱۵/۳۸»

همه مردم و جانوران از کشته شدن سیامک سوگوار شدند و گیومرث نیز به سوگ نشست. پس از جندی هوشنگیور سیامک به جنگ دیوان رفت و بسر اهرمن را کشت.

در بُندهش آمده که از مشی و مشیانه، یک جفت نر و ماده پا به عرصه ظهور نهادند و از این یک جفت هفت جفت پسر و دختر متولد شدند. یکی از آن هفت جفت موسوم بود به سیامک و زرنش موسوم بوده به نساک (این کلمه در پهلوی نیز وساک خوانده می‌شود) از سیامک و نساک یک جفت متولد شدند موسوم به فرواک و زرنش فراواکشین Fravakain، از آنان ۱۵ جفت به وجود آمدند که کلیه نژادهای مختلف هفت کشور از پشت آنهاست، یکی از آن ۱۵ جفت هوشنگ و زرنش گوزک Gūzak نام داشتند، ایرانیان از پشت آنان می‌باشند. (پشتها. ج ۲، ص ۴۴-۴۵)

سیامک نام کوهی نیز می‌باشد که در زامیاد یشت (یشت ۱۹ بند ۶) از آن یاد شده است. همچنین در باره نام این کوه روانشاد پورداود نوشته‌اند:

سیامک در دوسده Syāmaka، و قریبا وایدیه Vafraya هر دو در فصل ۱۲ بُند هشت بند ۲ آمده. اولی سیاه موی مند و دومی ورف مند (برف مند) نامیده شده هر دو از شعبات اپارسن می باشد... سیامک که از ناموران داستان ملی ماست با کوه سیامک همنام است. در جزء اول این اسم کلمه سیاو Syāva در دوسده که به معنی سیاه است موجود است... (یشتها. ج ۲، ص ۳۲۸)



«سیاوش شهزاده ایرانی، پسر کاووس پادشاه ایران است. کاووس پسر را از کودکی به رستم می‌سپارد تا او را به سیستان برد و در مکتب خویش آیین آزادگی، نبرد، شکار و نشست و برخاست بیاموزد. هفت سال می‌گذرد. سیاوش به درگاه پدر باز می‌گردد، در حالی که در کمال جسم و جان یگانه زمانه خویش است. تقدیر دردناک و رنج‌گدازان زندگی کوتاه این شهزاده نیز ریشه در خوبرویی و پاکی او دارد. چرا که سوداوه (- سودابه) دختر شاه هاماوران و سوگلی کاووس که او نیز مظهر زیبایی اغواگرانه زن است، دل به عشق او می‌سپارد و در این سودای ناپاک تا مرز توطئه و رسوایی پیش می‌رود تمهیدات شاهبانوی وسوسه‌گر در شهزاده دلیر و پاک در نمی‌گیرد. کاووس سبک مغز، با اینکه به بی‌گناهی پسر باور دارد، فریفته سودای سوداوه، همچون همه بزدلان اسیر تمنیات خویش، نمی‌داند چه کند. سرانجام سیاوش به تن خویش داوطلب می‌شود تا بر آیین از آتش گذر کند، زیرا بنا بر باوری کهن می‌داند: آتش در پاکان در نمی‌گیرد. پس در خرمی از آتش فرو می‌رود و سربلند و بی‌زبان از سوی دیگر به در می‌آید. کاووس، ناگزیر، می‌خواهد شهبانوی زیانکار را بکشد، اما، سیاوش که به سودای پیرانه عشق پدر و طبیعت ناستوار او آگاه است، از این کار باز می‌دارد. اما این بار بر عشق و هوس شاهبانوی تحقیر شده، کینه نیز افزوده شده. سیاوش برای رهایی از دسیسه‌های سوداوه، داوطلب جنگ با افراسیاب می‌شود که در این زمان از جیحون، مرز دو کشور پیش‌تر آمده است. کاووس می‌پذیرد و فرزند دل‌آور را به همراهی رستم به میدان جنگ می‌فرستد. فرمان کاووس در پاسخ به رخصت فرزند دلیر خویش، که می‌خواهد به تعقیب سپاه هزیمت یافته توران بشتابد، کوتاه است: همان جا بمان تا افراسیاب خود بدین سو آید! شاه توران در پی گرد کردن سپاه است که خوابی هولناک او را بر می‌آشوباند. از سیاوش تقاضای صلح می‌کند و برای استواری پیمان می‌پذیرد، که صد تن از پیوستگان خویش را به گروگان نزد او فرستد. سیاوش می‌پذیرد و پیمان بسته می‌شود. اما کاووس تنک‌مایه هوسی نو دارد. به پسر امر می‌کند که گروگانها را به درگاه فرستد تا کشته شوند و خود با همه نیرو به توران بتازد اما، در نظام فکری سیاوش از پیمان شکنی بزرگتر گناهی نیست. بر فرمان کاووس گردن نمی‌نهد و چون در وطنش سبک مغزی پدر و وسوسه ناپاک سوداوه، همچون ورطه سیاه تباهی هستی او را انتظار می‌کشد، بناچار از افراسیاب اجازه می‌خواهد از توران بگذرد تا شاید بتواند در گوشه‌ای از جهان آرامشی را که در جستجوی آنست بیابد. لیکن، سرنوشت دردبار زندگی شهزاده نیک اندیش جز این رقم خورده است.

افراسیاب به صلاحدید وزیر خردمندش پیران، از سیاوش می‌خواهد بر از متت نهد و چون میهمانی عالیقدر در کشور توران اقامت گزیند. سیاوش قبول می‌کند و در توران جای می‌گیرد. با جریره دختر پیران و فری گیس [= فرنگیس] دختر افراسیاب ازدواج می‌کند. او می‌پندارد آرامشی را که در جستجوی آن بوده، یافته است. اما تارهای توطئه‌ای دیگر، این بار از سوی گرسوز برادر



تباهاکار و سیاهدل افراسیاب، بر گرد زندگی او تنیده می شود. تفتین گرسیوز به تدریج در شاه توران کارگر می افتد. سیاووش که در این زمانه آزرده از زمانه جفاکار آهنگ وطن کرده است، اسیر می شود و باز به اغوای گرسیوز، شاه توران فرمان می دهد سر از تن شهزاده دلیر و بی گناه دور کنند.» (داستان سیاووش. دیپاچه، ص کز - کز)

یکی طشت بنهاد زرین گروی	بپیچید چون گوسفندانش روی
جدا کرد از سرو سیمین سرش	همی رفت در طشت خون از برش
کجا آنکه فرموده بد طشت خون	گروی زره برد و کردش نگون
گیاهی بر آمد همانکه ز خون	بدانجا که آن طشت شد سرنگون
گیا را دهم من کنونت نشان	که خوانی همی خون اسیاوشان

«بخ ۳/۶۶۴/۲۵۱۱-۲۵۱۵»

یکی باد با تیره گرد سیاه	بر آمد که پوشید خورشید و ماه
کسی یکدگر را ندیدند روی	گرفتند نفرین همه بر گروی

«بخ ۳/۶۶۴/۲۵۱۸-۲۵۱۹»

ثعالبی نیز به این نکته اشاره کرده که به هنگام کشته شدن سیاوش. بادی سخت وزیدن گرفت و گرد و غباری غلیظ همه جا را فرا گرفت و همه چیز را در تاریکی فرو برد. (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۶) نرشخی در باره اینکه مردم بخارا چگونه یاد سیاوش و کشته شدن او را گرامی می داشتند نوشته است: «و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطریان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است. (تاریخ بخارا، ص ۲۴) و باز در جای دیگر همین نامه گوید: و میان وی (سیاوش) و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب او را بکشت و هم در این حصار (= ارگ بخارا) بدان موضع که از در شرقی اندر آبی اندرون در کاه فروشان و آنرا دروازه غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند. و هر سالی هر مردی آنجا یک خروس برد و بکشد پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروز. و مردم بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست، چنانکه در همه ولایت ها معروف است. و مطریان آنرا سرود ساخته اند. و می گویند و قولان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است.» (همان، ص ۳۲-۳۳)

سیاوش گرد ← سیاووش کرد

### سیاووش کرد:

سیاووش کردش نهادند نام همه شهر زان شارستان شاد کام  
«داستان سیاووش، ص ۱۰۰ ب ۱۷۳۶»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۲۳

در مس ۱۷۳۷/۱۱۳/۳: سیاوش گرد. در بسخ ۱۸۴۳/۶۲۶/۳ و ژم ۱۸۴/۱۷۶/۲: سیاوش گرد.

ثعالی این نام را به گونه سیاوناپاد نوشته است. (شاهنامه ثعالی. ص ۹۴)  
سیاوش چون کنگ دز را می سازد و در آنجا می ماند، افراسیاب نامه ای برای سیاوش می فرستد:  
که «تا تو برفتی نیم شادمان      از اندیشه بی غم نیم یک زمان  
ولیکن من اندر خور رای تو      به توران بجستم همی جای تو  
گر آنجا که هستی خوش و خرم است      چنان چون ببايد دلت بی غم است  
بشادی بباش و بنیکی بمان      تو شادان، بداندیش تو با غمان  
بدان پادشاهی همی باز گرد      سر بد سگال اندر آور بگرد

«داستان سیاوش. ص ۹۹ ب ۱۷۱۸-۱۷۱۴»

سیاوش بنه و سپاه را برگرفت و بدانسو که افراسیاب گفته بود رفت، و شهری بساخت که دو فرسنگ بالا و پهنش بود.

از ایوان و میدان و کاخ بلند	ز پالیز و گلشن ارجمند
بیاراست شهری بسان بهشت	به هامون گل و سنبل و لاله کشت
بر ایوان نگارید چندی نگار	ز شاهان وز بزم وز کارزار
نگار سر و تاج کاووس شاه	نیشند با یاره و گرز و گاه
بر تخت او رستم پیلتن	همان زال و گودرز و آن انجمن
ز دیگر سو افراسیاب و سپاه	چو پیران و گرسیوز کینه خواه
بهر گوشه ای گنبدی ساخته	سرش را به ابر اندر افراخته
نشسته سراینده رامشگران	سر اندر ستاره سران تا سران

«داستان سیاوش. ص ۱۰۰ ب ۱۷۳۰-۱۷۳۵»

و آنجا را سیاوش کرد نام نهادند، یعنی شهر ساخته سیاوش. به خوبی آشکار است که سیاوش کرد در داخل توران زمین بود در حالیکه گنگ دز در خارج از توران قرار داشت. (← گنگ دز)

سیار ← سینار

سیستان:

بیاراسته سیستان چون بهشت      گلش مشک سارا بُد و زرش خشت  
«بخ ۱/۱۴۵/۲۹۷»

سیستان را در پهلوی سگستان 𐭮𐭥𐭥𐭥𐭥 Sagastān و در زبان سبستان می‌گفتند. به آن سگزستان نیز گویند. (← سگری) این نام از قوم سکا یا سکت و یا سکه گرفته شده است. نام کهن سیستان در سنگ نبشته‌های هخامنشی زرنکه یا زرنک Zaraka که به زبان قدیم مادی زرنکا zranka می‌گفتند.

این نام در زبان ایلامی Sir - ra - an - qa و آکادمی Za - ra - an - ga گفته می‌شد. (Old persian. P.211) پس از مهاجرت سکاها که در زبانهای اروپایی اسکوت، اسکیت، سیت گفته می‌شود، در زمان فرهاد دوم اشکانی (۱۳۶-۱۲۸ ق.م) و اردوان دوم (۱۲۷-۱۲۴ ق.م) به سوی جنوب، گروهی از آنان در زرنگ مستقر شدند. از این زمان زرنک به نام آنان سکستان خوانده شد. (← آب زره)

سیستان سرزمینی پست است که در دنباله کوههای مرکزی و شرقی ایران بین کوههای مکران و نجد هشتادان و کوههای افغانستان قرار گرفته، و آن اراضی شن‌زاری است که سیلابهای نواحی مجاور در گودالهایش جمع شده و دریاچه‌ها و باتلاقهای هامون و گود زره را تشکیل داده است. در خاک سیستان رود هیرمند (هیلمند) جاری است که از کوههای افغانستان سرچشمه می‌گیرد و وارد خاک ایران می‌شود... مرکز سیستان شهر زابل است. (فرهنگ فارسی معین. اعلام، ج ۵، ص ۸۴۱. نقل به اختصار)

سیستان ناحیتیست قصبة او را زرننگ خوانند، شهری با حصار است، و پیرامن او خندق است کی آتش هم از وی بر آید، و اندر وی رودهاست، و اندر خانه‌های وی آب روانست و شهر او را پنج درخت از آهن، و ربض او باره دارد، و او را سیزده درخت و گرم سیرست و آنجا برف نبود، و ایشانرا آسیاهاست بر باد ساخته، و از آنجا جامه‌های فرش افتد بر کردار طبری، و زیلوها بر کردار جهرمی و خرماي خشک و انگزد. (حدودالعالم. ص ۱۰۲) طول سیستان از نواحی خراسان تا حد سند، و عرض سیستان از کرمان تا حد هند است. اما کور سیستان: اسفزار و جبل‌نیه، و سر در هند قانان، و فراه، و اوق، و خواش، و فلاد، و فشنج، و نوزاد، و بست، و زمین داور، و رخج، و کش، و رودبار، و زابل، و کابل. (تاریخ سیستان. ص ۲۸)

سیسنگ ← مشکک

سی سیل ← کوه سقلا

سیک لیا ← سقلا ۲

سیماه برزین:

ز سیماه برزینت پرسم سخن      چو پاسخ گزاری تو دل بد مکن

«بخ ۱۵۱/۲۵۷۴/۸»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۲۵

هرمزد چون به جای پدرش انوشروان نشست بزرگان و مهانی را که نزد انوشروان گرامی و ارجمند بودند، یک به یک و بیگانه به دستاویزهای بی پایه و بیهوده کشت. از آن میان یکی نیز سیماء برزین بود. برای کشتن سیماء برزین با بهرام آذرهمان پیمان می بندد که وی گواهی دروغ دهد. (بهرام آذرهمان) سیماء برزین با این نیرنگ نخست به زندان افکنده شد و سپس کشته گردید.

سوم شب چو برزد سر از کوه ماه ز سیماء برزین بپردخت شاه  
بزدان چو دزدان مر او را بکشت نبودش جز از رنج و نفرین بمشت

«بخ ۲۵۷۶/۸ و ۱۸۸/۲۵۷۷-۱۸۹»

در شاهنامه ثعالبی به جای سیماء برزین، برزمهر آمده و بهرام آذرهمان نیز به گونه بهرام آذرماهان آمده است و همچنین بهرام آذرهمان جای خود را به برزمهر یا سیماء برزین شاهنامه داده است.

## سیمرغ:

بدان جای سیمرغ را لانه بود که آن خانه از خلق بیگانه بود

«بخ ۸۴/۱۳۳/۱»

نام سیمرغ در اوستا به گونه ستین **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀** Saena و در پهلوی به گونه سین مورو **𐭮𐭥𐭮𐭥𐭥𐭥𐭥** یا **𐭮𐭥𐭮𐭥𐭥𐭥𐭥** Sēnmuru و در سانسکریت Syena و در آذری Sain (که در ترکیب «صائن قلمه» باقی مانده است) و در ارمنی Sin می باشد. (یشتها، ج ۱، ص ۵۷۵ و واژه نامه بُندهش، ص ۲۱۴ و سیمرغ و سی مرغ، ص ۴۵)

در اساطیر چین نیز از پرندۀ ای به نام «سی ان - هو» Sien - Ho یاد شده که نقشی شگفت انگیز و معجزه آسا دارد. در فارسی به آن دُرنا یا کلنگ گویند. (آئینها و افسانه های ایران و چین باستان، ص ۳۷)

برخی نیز بر این اندیشه اند که سیمرغ مرغ آهنی معنی می دهد چرا که بخش نخست سن مورو در پهلوی، سن به معنی آهن نیز می باشد که منظور از آن سفینه ای فضا نورد بوده است که در آن هنگام ها به نقطه ای از ایران زمین نشسته است (زندگی و مهاجرت نژاد آریا، ص ۱۹۸) یکی دیگر از پژوهندگان نیز نوشته است که سن مورو در اصل نامی برای کبک دری بوده زیرا همچنانکه در میان چهارپایان سودمند، نیرومندترین آنها، اسب و گاو نر مورد نیایش بوده اند، ناگزیر از میان پرندگان حلال گوشت هم شکوهمندترین آنها، کبک دری می بایست به فیض نیایش رسیده باشد. در این مورد بخصوص هماهنگی سرودهای کهن و پندارهای عامیانه روستای نونل (زادبوم نگارنده) [ایرج ملکی] در پای برفهای دانشی قلۀ دماوند قابل توجه است. در چشم مردم این روستا سیلم (همان سیرنگ یا سیمرغ) همانند سیمرغ از «نظر» یا فرۀ ایزدی برخوردار است، سیرنگ را «نظر کرده»

و گوشت آنرا «تبرک» می‌دانند. و نیز برای دسته پر کوتاه و شگفت آور آن که به شکل یک جقه خود رسته، زیر انبوه دم پنهان شده، خواص معجزه آسایی قائل هستند. و از این رو تا چندی پیش آن را به عنوان تمویذ Amulet، به گردن می‌آویختند و یا با خود همراه داشتند. زیرا معتقد بودند این جقه خجسته، گزند دیوها و چشم بد را دور می‌نماید و مایه «خوش نظری» می‌شود. یعنی همانطور که در بند ۳۶ بهرام پشت، در باره دارنده پر همایون آمده «مردم را به کرنش در برابر خویش و می‌دارد»... در اینجا همین قدر باید گفت که بسیاری از نشانه‌های مرغ همایون در اوستا - مرغی که «بلندترین چکاد در ره پنهان کوهها و در ژرفای دره‌ها چرا می‌کند» (بند ۲۱ بهرام پشت) وصف بی‌کم و کاستی از زندگی طبیعی کبک دری است نه پرندۀ دیگر، ولیکن در بررسی نباید فراموش کرد که در اوستا نیایش سیمرغ با ستایش مرغ شکاری خجسته، Varaghna (آله - عقاب) در آمیخته است زیرا بدون توجه به این اختلاط هرگز مسئله توتم پرستی Totemism در ایران کهن، به شیوه علمی حل نخواهد شد، همانطور که تا کنون نشده است. (همبرسه خسروپرویز و ویسپوهر قبادی. ص ۱۸-۱۹)

واژه سیمرغ فارسی همان ستین اوستاست که از آن یک مرغ بسیار بزرگ شکاری اراده شده است. در فرهنگهای فارسی و در اشعار متقدمین بسا سیرنگ به جای سیمرغ آمده است.  
جز خیسالی ندیدم از رخ تو جز حکایت ندیدم از سیرنگ  
«خیالی فرهنگ سروری»

در اوستا آمده که آشیانه سیمرغ در بالای درختی است که در میان اقیانوس فراخکرت بر پاست در کتب پهلوی نیز چنین مندرج است. (یشتها. ج ۱، ص ۵۷۵ نقل به اختصار) در مینو خرد آمده: آشیان سیمرغ در درخت دور کننده غم بسیار تخمه است. (پرشش ۶۱. بند ۳۷) (مینو خرد. ص ۱۴۴)

همچنین از ستین Sacna در اوستا به عنوان نام اشخاص هم یاد شده است. در بند ۹۷ فروردین آمده است: «ستن نخستین کسی است که با صد نفر پیرو بر روی این زمین بسر برد» این ستین همان است که به گفته دینکرد صد سال پس از ظهور دین زرتشت متولد گشته و دویست سال پس از آن درگذشت. در بند ۱۲۶ از یشت مذکور نیز از یک خانواده ستین یاد شده است. در فرهنگهای فارسی سیمرغ نیز اسم حکیم و دانایی بوده شاید ستین پارسا و دانایی که در بند ۹۷ فروردین یشت مندرج است مأخذ دومین معنی سیمرغ فرهنگها باشد. اسم خاص سیندخت که در شاهنامه آمده از ستین اوستاست. (یشتها. ج ۱، ص ۵۷۵)

نامیدن یک انسان فوق‌العاده و یک مرغ فوق‌العاده بدین کلمه نشان دهنده آنست که از نظر دستور زبان، معنی صفتی این کلمه در اوستا و دینکرد و حتی شاهنامه آشکارتر از معنی اسمی آن بوده و شاید مقصود از این کلمه بیان صفت روحانیت و متافیزیکی آن مرغ و آن حکیم بوده است.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۲۷

(سیمرغ و سی مرغ. ص ۴۵-۴۶)

بنا بر سخن فردوسی سیمرغ موجودی نیکوکار بود و هنگامیکه زال به نزد سام بازگشت، پر خود را به وی داد تا در هنگام سختی آن را بر آتش افکند تا وی به یاری زال شتابد همچنین از سیمرغ در شاهنامه چون پزشکی دانا یاد شده است. هنگامی که رودابه از درد زایمان به رنج بود، سیمرغ به یاری زال می‌شتابد و روش رستم‌زاد یا رستمینه را به موبدی خردمند می‌آموزد. (← رودابه) سیمرغ در جنگ میان رستم و اسفندیار نیز به یاری رستم آمده به رستم می‌آموزد، که چگونه تیری دوسر درست کند و به جنگ اسفندیار رود. در شاهنامه از سیمرغ دیگری هم بجز سیمرغی که زال را پرورش داده بود، یاد شده بود. که اسفندیار در خوان پنجم آن را می‌کشد.

### سینار:

جهان‌دیده سینار بر پای جست میان بسته و تیغ هندی بدست

«بخ ۸۷۰/۲۷۲۵/۹»

در مس ۸۵۲/۶۰/۹: سینباد آمده است. در بم: سسار. در قب: سیاد. در س: سیمسار. در ص: سیاره و ماکان سنیار و ژم سینار آمده است. یکی از بزرگان ایرانی در زمان هرمز و خسرو پرویز که به طرفداری از بهرام چوبین برخاست تا او را به جای هرمز یا پرویز بر تخت نشاند، از این کس در شاهنامه یکبار نام به میان آمده است.

سیناز ← سینار

### سین دخت:

یکی همچو رودابه خوب چهر یکی همچو سیندخت با رای و مهر

«بخ ۴۲۷/۱۵۲/۱»

نام سین دخت از دو بهر درست شده است. سین + دخت. سین در اوستا به گونه سَینَ Saena **سنه** آمده است و به معنی سیمرغ می‌باشد (← سیمرغ) پس سیندخت را می‌توان دختر سیمرغ یا دخت سیمرغ معنی نمود. همچنین ممکن است سین گونه دیگری از نام چین باشد که در صورت درستی این نظر نام سیندخت را می‌توان دختر چین معنی کرد. سین دخت. همسر مهرباب شاه کابلی و مادر رودابه بود.

سینود ← سینود

سیه چشم ۱:

بیامد سیه چشم گنجور شاه      که بود اندران کار دستور شاه  
«بخ ۵۵۷/۱۵۹/۱»  
نام گنجور زال. این نام آنجا آمده است که زال به کابلستان رفته و رودابه را از دور دیده بود.

سیه چشم ۲:

سیه چشم بد نام آن بی هنر      که چون او میاراد گردون دگر  
«بخ ۱۰/۲۹۶۰/۹»  
نام یکی از بندگان فرخزاد (فرخزاد خسرو) که به فرخزاد زهر خورانید و او را کشت  
(← فرخزاد ۳)

# ش

شابه ← ساوه ۴

شاپور ۱:

برون آمد از کاخ شاپور گرد      فرستاده سلم را پیش برد  
«بخ ۶۸۷/۹۸/۱»

برون شد ز درگاه شاپور گرد      فرستاده سلم را پیش برد  
«مس ۵۵۶/۱۱۲/۱»

(← شاپور نستوه)

شاپور ۱ مکرر ← ساوه ۲

شاپور ۲:

نخست اشک بود از نژاد قباد      دگر گرد شاپور فرخ نژاد  
«بخ ۵۲/۱۹۲۲/۷»

این نام در شاهنامه جزء یکی از شاهان اشکانی آمده است. (← اشکانیان)  
حمزه اصفهانی در باره این شاپور نویسد: شاپور پسر اشک از جمله پادشاهان اشکانی که همت  
جنگ داشت شاپور بن اشک بن اذران بن اشکان بود. حضرت مسیح در روزگار وی ظاهر شد. شاپور  
با روم جنگید و در آن هنگام پادشاه آنجا انطیخس (انطیخس؟)، سومین پادشاه پس از اسکندر بوده  
و همو بود که شهر انطاکیه را ساخت. شاپور گروه بسیاری از رومیان را کشت و گروهی را اسیر



گرفت و فرزندان ایشان را به کشتی گرد آورد و همه را به انتقام دارا غرق کرد، و بسیاری از اموال را که اسکندر از سرزمین ایران آورده بود، به کشور خود باز گردانید و برخی از آنها را صرف هزینه حفر رود عراق کرد که آن را به عربی نهرالملک خوانند. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۱-۴۲)

### شاپور ۳:

از ایوان خویش انجمن دور کرد      و را نام دستور شاپور کرد  
«بخ ۷/۱۹۶۷/۷۵»  
اردشیر بابکان پس از پیروزی بر اردوان و هفتواد، دخت اردوان را به زنی گرفت. پسر اردوان که در هندوستان بود (← بهمن ۲) به خواهر خود پیام می‌دهد که با زهر اردشیر را بکشد. خواهر اندرز بهمن را پذیرفته و در جام آب، زهر ریخته و نزد اردشیر می‌برد. اردشیر به زهر آلوده بودن آب پی برده و دستور می‌دهد تا دستور او سر دختر اردوان را از تن دور سازد.  
دینوری نام این وزیر را ابرسام نوشته است. (اخبارالطوال. ص ۴۶)  
دختر اردوان به موبد می‌گوید که از اردشیر کودکی در شکم دارد. پس بهتر است درنگ کنی تا فرزند به دنیا آید و سپس مرا بکشی. دستور بر آن می‌شود تا از کشتن دختر چشم‌پوشی کند و برای آنکه از بدگویی دیگران در امان باشد.

برو داغ و دارو نهاد و ببست	بجایی شد و خایه ببرید پست
بحقه در افگند بر سان دود	بخایه نمک بر پراگند زود
بیامد خروشان و رخساره زرد	هم اندر زمان حقه را مهر کرد

«بخ ۷/۱۹۶۶/۶۹-۶۶»  
و آن حقه را به نزد اردشیر برد که اردشیر به گنجور بسپارد و در روی آن تاریخ بگذارند.  
دختر اردوان پس از چندی پسری می‌زاید و دستور، نام کودک را شاپور می‌نهد.  
دینوری نویسد: گویند روزی ابرسام بر اردشیر وارد شد دید که در خلوت نشسته و در اندیشه و غم فرو رفته است. بدو گفت: پادشاه، خدایت زندگانی دراز بخشد، چرا اندوهناک و غمگینی با آن که خداوند آرزویت را بر آورده و سلطنت نیاکانت را به تو باز پس داده است و تو امروز شاهنشاهی. اردشیر گفت: مایه‌اندوه من همین است که بر بسیط زمین دست یافتم و شهریاران مطیع من شدند ولی فرزندی ندارم تا بر این کشوری که رنج فراوان در تسخیرش برده‌ام فرمانروایی نماید. همین که «ابرسام» این گفته را شنید با خود گفت: اینک موقع آن رسیده است که راز آن دخترک اشکانی فاش گردد.

در آن هنگام، آن کودک پنج ساله بود. پس ابرسام گفت: شهریارا روزی که مرا مأمور قتل دخترک اشکانی ساختی حقه‌سر بر مهری را به امانت به شما سپردم اکنون به آن حقه نیازمندم،

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۳۱

بفرمای تا آن را بیاورند. حقه را بفرموده اردشیر بیاوردند. ابرسام آن را گشود و به اردشیر نشان داد. اردشیر آلت او را دید که در حقه خشک شده بود، پس از ابرسام پرسید: این چیست؟ سرگذشت را بدو گفت: و از راز آن کودک پرده برداشت، اردشیر شاد شد و به ابرسام گفت پسر بچه را در میان صد کودک دیگر از همسالان او نزد من بیاور. ابرسام چنان کرد، چون آنان را به حضور آورد اردشیر به رخساره هر یک از کودکان با دقت نگریست و چون به شاپور رسید او را با خویشستن همانند دید. قلبش تپیدن گرفت ولی خوداری نمود، و دستور داد تا به هر یک از کودکان چوگانی دهند و گویی در میدان افکنند تا در مقابل ایوان در پیشگاه وی بازی کنند و به ابرسام گفت: کاری کن که گوی نزد من در ایوان بیفتد. ابرسام چنان کرد و گوی بر فرش شاه بیفتاد. تمامی اطفال بر در ایوان ایستادند و هیچ یک از آنان یارای ورود به ایوان و برداشتن گوی از برابر اردشیر در خود نیافت جز شاپور که بی محابا به ایوان در آمد و گوی را از پیشگاه شاه بر گرفت. اردشیر چون این بدید دست بیازید و پسر بچه را در آغوش گرفت و بوسید و فرمود که او را با مادرش باز گردانند و ابرسام را مشمول عتاب خویش فرمود و املاک فراوانی به او ارزانی داشت. همچنین دستور داد که صورت ابرسام را روی سکه ها و فرش ها به پاداش فداکاریهایی که به خرج داده بود نقش کنند و این رسم تا انقضای حکومت آنان معمول بود. باری این پسر بچه همان شاپور بود که پس از اردشیر به پادشاهی رسید. (اخبار الطوال، ص ۴۷-۴۸)

چون شاپور پسر اردشیر به شهریاری رسید لشکر به روم کشید و شهر «قالوقیه» (کیلیکیه) و «قبدوقیه» (کاپادوکیه، در طبری قدوقیه، ج ۲، ص ۵۹۰) را بگشود و در کشتار رومیان زیاده روی کرد، پس به عراق بازگشت و به خاک اهواز رفت و به جستجوی جای مناسبی برای احداث شهری پرداخت تا اسیرانی را که از خاک روم با خود آورده بود در آن جا سکنی دهد، پس شهر «جندیشاپور» را بنیاد کرد و این شهر را به زبان خوزی، «نیلاط» می گفتند لیکن مردمش آن را «نیلاب» می خواندند. شاپور «بریانوس» (والریانوس) خلیفه قیصر روم را اسیر کرده بود پس او را در ازای آزاد شدنش به احداث پلی بر روی رود شوشتر وادار کرد. پادشاه روم برای این منظور کارکنان و اموال فراوانی فرستاد تا آن پل را ساختند، و پس از فراغت از بنیاد آن پل «بریانوس» آزاد گردید. (اخبار الطوال، ص ۵۰) (- شوشتر)

در کتاب «صور ملوک بنی ساسان» چنین آمده که: پیراهن شاپور آسمانجونی (رنگ آسمانی، لاجوردی) و شلوار وشی کرده سرخ. (وشی نوع جامه، لطیف گلداز یا منقش به نقوشی) و تاج سرخ در میانه سبز و به دست او نیزه افراشته بود. (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۴۷)

لقب شاپور به زبان پارسی «نبرده» یعنی جنگاور و مبارز است که به عربی «الطل» نوشته اند. (تاریخ سیاسی ساسانیان، ج ۱، ص ۱۵۵)

شاپور در زبان پهلوی به معنی پسر شاه می باشد که تازی شده آن سابور است.

«شاپور یکم پسر اردشیر دومین شاهنشاه ساسانی. شاپور از پدر خود مملکتی را به ارث برد که در آن تشکیلات پارتی محفوظ مانده و مجدداً بر اصل تمرکز قوی تنظیم شده بود. بدون آنکه دستگاه ملوک الطوایفی از بین رفته باشد. شاهنشاهی ایران، با ایجاد قشونی با انضباط و تشکیلات اداری که طبق میانی و اصول جدید کار می‌کرد، ثابت و مستقر گردید. این پادشاه از آغاز کار توجه خود را به مسایل خارجی معطوف داشت. شاپور از یک سو بین رومیان و کوشانیان گرفتار بود، و از سوی دیگر دائماً برای حل مسئله ارمنستان می‌کوشید. و از جانب دیگر همواره تحت تهدید بدویانی بود که بر معابر قفقاز فشار وارد می‌آوردند. شاهنشاهی کوشان توجه شاپور را نخست به خود جلب کرد. وی در کتیبه‌ای طولانی که در دیوارهای نقش‌رستم حک شده، نخستین پیشرفتهای خود را نقل می‌کند: سپاه فاتح او پیشاور، پایتخت زمستانی شاهان کوشان را متصرف شد، دره سند را اشغال کرد و به سوی شمال راند، از هندو کش عبور کرد، ایالت بلخ را تسخیر نمود، از جیحون گذشت و به سمرقند و تاشکند در آمد. سلسله کوشان - که کنشکای کبیر Kanishka آنها تأسیس کرده بود - منقرض شد. از این پس سلسله‌ای دیگر جایگزین آن گردید که سلطنت ایران را به رسمیت می‌شناخت و بر مملکتی محدود حکومت می‌کرد. چون مسئله مشرق منظم شد، شاپور به سوی مغرب بازگشت. وی در سوریه پیش رفت و به انطاکیه رسید. شاپور پس از چند شکست آماده بازگشت بود. در این هنگام امپراتور گردیانوس Gordianus کشته شد، و جانشین او فیلفوس عرب در انعقاد صلح عجله نمود و پرداخت خراجی هنگفت را تعهد کرد، و بین‌النهرین و ارمنستان را به ایران وا گذاشت. پس از ۱۵ سال، مجدداً محاربه با روم آغاز شد، و آن با موفقیتی پر هیاهو توأم بود. شاپور عده‌ای معتنی به از شهرهای سوریه، من جمله انطاکیه را تسخیر کرد. وی نزدیک الرها Edesse فتحی عظیم نمود، امپراتور والرینوس را با ۷۰۰۰۰ لژیونر رومی اسیر گرفت و آنان را به ایران رهسپار کرد. این عده در شهرهایی که خود آنان طبق طرح اردوگاههای نظامی رومی بنا کردند، استقرار یافتند. ایشان به عنوان متخصص معمار، مهندس و اهل فن در تحقق دادن کارهای عظیم عام‌المنفعه مخصوصاً بنای پلها و سدها و طرق به ایرانیان مساعدت کردند و از خدمات آنان ایالت پر ثروت خوزستان فواید بسیار بر گرفت، و بعض آثار و بقایای آن عهد هنوز در زمان ما قابل استفاده است. شاپور در تعقیب موفقیت خود، سوریه و کاپادوکیه را ویران کرد، ولی در بازگشت مورد حمله امیر تدمر (Palmyre [پالمیر]) قرار گرفت و شکست یافت، و قسمتی از غنائم خود را از دست داد. این شکست در نظر ایرانیان چیزی از اهمیت غلبه مهم بر والرینوس نکاست. شاپور برای تذکار فتح خود دستور داد تصویر امپراتور روم را که در برابر اسب وی زانو زده، بر پنج نقش برجسته که روی صخره‌ها و پرتگاههای فارس حجاری شده منقوش سازند... شاپور که شاهنشاهی بزرگی به وجود آورده بود به مانی توجه کرد و این مبدع دین «عمومی» را تحت حمایت گرفت. (فرهنگ فارسی معین. اعلام. ج ۵، ص ۸۵۳-۸۵۴ با اختصار)

#### شاپور ۴:

سراینده دهقان موبد نژاد      ازین داستانم چنین داد یباد  
که موبد ورا نام شاپور کرد      بدان شادمانی یکی سور کرد  
«بخ ۷/۲۰۲۹/۸-۹»

بزودی بفرهنگ جایی رسید      کز آموزگاران سراندر کشید  
چو بر هفت شهر رسم میدان نهاد      هم آورد و هم رسم چوگان نهاد  
بهشتم شد آیین تخت و کلاه      تو گفستی که اویست بهرام شاه  
«بخ ۷/۲۰۳۰/۳۵-۳۷»

در شاهنامه آمده است شاپور (شاپور دوم ساسانی) چون به بیست سالگی رسید با سپاه خود به سوی غسانیان و طائر رفت. (← مالک)

حمزه اصفهانی در باره شاپور ذوالاکتاف نویسد: وی را شاپور هویه سنا نامند، هویه یعنی کتف (شانه) و سنا (صفت فاعلی از سنیدن) یعنی سوراخ کننده، و این بدان سبب گفتند که در جنگ با تازیان شانه های آنان را سوراخ می کرد و حلقه در آنها می گذرانید و این چنین اسیرشان می گرفت، از این رو ایرانیان او را هویه سنا (هویه سنا) و تازیان ذوالاکتاف خواندند.

شاپور هنوز در شکم مادر بود که پدرش مرد و تاج را به شکم مادر بستند. و همو بود که نهان وار به سرزمین روم در آمد و در کلیسایی بماند و سپس اسیرش گرفتند. مدت پادشاهی او ۷۲ سال بود که از هنگام ولادت تا پایان سال سی ام در گندی شاپور می نشست. آنگاه به مداین رفت و تا پایان عمر در آنجا بود. چون به پادشاه روم ظفر یافت، وی را مجبور کرد که همه ویرانیه را که کرده است مرمت کند و در مرمت آنها خشت و گل و آجر و گچ به کار برد. بدینسان باروهای گندی شاپور را بساخت نصف آن با خشت و نصف دیگر با آجر.

پیراهن او سرخ وشی کرده و شلوارش سرخ وشی کرده، و در دست او تبرزین، بر تخت نشسته، تاج آسمان گون که پیرامون آن زرنگار و در میانه دو رده طلا قرار داشت با هلالی زرین در وسط بود... (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۰)

دینوری نویسد: گویند: قیصر روم در زمان شاپور «مانوس» (ژولین Julianus) بوده که پیش از پادشاهی پیرو آیین مسیح بود، و پس از آن که به پادشاهی رسید به کیش باستانی روم بازگشت و آن را احیا کرد و دستور داد انجیل را بسوزانند و کلیساها را ویران کنند و اسقف ها را به قتل رسانند. چون شاپور «ضیفرن غسانی» را بکشت مانوس خشمناک شد و غسانیان شام را گرد آورد و با سپاه روم و غسانیان متوجه عراق گردید. شاپور جاسوسانی را گماشت تا اخبار مانوس را به او برسانند. چون اخباری که جاسوسان مزبور به عرض او رساندند مختلف بود لذا با سی تن از سواران خاصه شبانگاه بیرون شد تا شخصاً از سپاه روم آگاهی به دست آورد. پس ده تن از سواران را پیشاپیش

خود فرستاد رومیان آنان را دستگیر کردند و نزد «یویانوس» خلیفه عموزاده قیصر بردند. یویانوس یا لیانیوس همان کس است که پس از ژولین به امپراتوری رسید. یویانوس حقیقت حال را جویا شد و آنان را به قتل تهدید نمود. یکی از آنان نزدیک وی شد و محرمانه به او گفت شاپور در همین نزدیکی‌هاست یک عده سوار با من همراه کن تا او را دستگیر کنم و به اسارت نزد تو بیاورم. چون بین شاپور و یویانوس سابقهٔ مودت و دوستی بود لذا نزد شاپور کس فرستاد و او را آگهی داد، شاپور بازگشت. پادشاه روم تا دروازه‌های تیسفون پیش رفت و شاپور با سپاه خود به مقابله او شافت. رومیان او را شکست دادند و بر پل «جاذر» مستولی شدند و شهر تیسفون را تصرف کردند ولی نتوانستند به کاخ سلطنتی آن شهر و کسانی که در آن بودند، به سبب استحکامات و مدافعان دلیری که داشت دست یابند.

مردم به شاپور روی می‌آوردند و با کمک آنها شاپور به رومیان حمله برد و آنها را از شهر دور کرد و بر دروازهٔ تیسفون اردو زد. شاپور با قیصر روم بنای مراسله گذاشت. در هنگامی که قیصر با سرداران خود در سراپردهٔ مخصوص خویش نشسته بود تیری از هوا به او در رسید و او را از پای در آورد... یویانوس پادشاهی را پذیرفت و تاج را بر سر نهاد. شاپور چون از چگونگی امر آگاه شد به رومیان خبر داد که اینک شما در کف اقتدار و اراده و اختیار من هستید و من شما را در همین جا از گرسنگی و ناتوانی از پای در می‌آورم. یویانوس بر آن شد که از راه دوستی و مودتی که با شاپور داشت به ملاقات او برود، لیکن سرداران و بزرگان با او موافقت نکردند. یویانوس با وجود مخالفت ایشان، به حضور شاپور رفت. شاپور سابقهٔ محبت او را به سبب آگاهی که در آن شب به او داده بود تقدیر کرد، و یویانوس «نصبین» و قلمرو آن را به تلافی خرابی‌هایی که رومیان به کشور ایران وارد ساخته بودند به شاپور واگذار نمود، و تعهدی در این باره امضاء کرد. چون این خبر به مردم نصیبین رسید به علت علاقه‌ای که به مسیحیت داشتند و حکومت ایرانیان را نمی‌پسندیدند از نصیبین کوچ کردند. شاپور دوازده هزار خانوار از استخر بدانجا کوچ داد و نسل آنان تا کنون در آن سامان زندگی می‌کنند. رومیان هم به سرزمین خود باز گشتند. شاپور در هفتاد و دو سالگی درگذشت. (اخبار الطوال، ص ۵۲-۵۴)... سلطنت طولانی شاپور دوم در مدت هفتاد سال می‌تواند حقا او را در ردیف دو پادشاه نخستین سلسلهٔ ساسانی قرار دهد. در هنگام طفولیت وی، پادشاهی کوشان از اغتشاشات داخلی و ضعف قدرت ایران استفاده کرده و به نظر می‌رسد که قدرت قدیم خویش را به دست آورده، و حتی بعضی اراضی متعلق به دولت مجاور خود را متصرف شده باشد. اما همینکه شاپور به سن بلوغ رسید، به تقلید شاپور اول، عملیاتی ضد کوشانیان آغاز کرد. این بار شاهنشاهی اخیر در هم شکست و سرزمین کوشانیان به عنوان ایالتی جدید به ایران منضم شد، و از این پس حاکم آن از میان شاهزادگان ساسانی انتخاب می‌شد که مقر او بلخ بود.

توسعهٔ سیاسی ایران توسعهٔ فرهنگی وی را به دنبال داشت. هنر ساسانی به زودی در مشرق - از

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۳۵

طرفی که بر اثر عملیات نظامی کاملاً مفتوح شده بود - نفوذ کرده به شهرهای دور دست ترکستان چین و حتی خود چین رسید. شاپور دوم که از جانب دشمن شرقی آسوده خاطر گردید، در سمت مغرب به منظور شستن لکه ننگ دو صلحی که با رومیان به وسیله بهرام دوم و نرسی منعقد شده و در نتیجه قسمت اعظم ایالات غربی از دست ایران خارج گردیده بود، جنگ را آغاز کرد، ولی جنگ طولانی شد: در آغاز محاربات به نفع رومیان بود، و سپس به سود ایرانیان گردید. به علت خطری که در سرحداتی شرقی ایجاد شد - و به نظر می‌رسد که نتیجه نخستین پیشرفتهای شاپور را از بین ببرد - موقتاً جنگ موقوف گردید. مهاجمه کوشانیان اصغر و هپتالان خیونی شاهنشاه را مجبور کرد در آن حدود به محاربه پردازد، و در نتیجه امتیازاتی به دست وی آمد که بر اثر آنها مهاجمان در زمینهای کوشان به عنوان «متفقان» مستقر شدند و متعهد گردیدند که در محاربه شاه ضد رومیان، سپاهانی برای او آماده کنند. اقداماتی که روم برای استقرار صلح به عمل آورد، به نتیجه نرسید، و شاپور دوم با متحدان جدید شرقی خود. به سفر جنگی تازه‌ای پرداخت که نتیجه بسیار درخشان آن تصرف «آمد» Amida بود. پس از حمله متقابل رومیان که تیسفون را تهدید می‌کرد، سپاهیان امپراتور یولیانوس - که خود در جنگ کشته شد - عقب رانده شدند، و صلح منعقد و بر اثر آن ایالات متنازع فیه به شاپور تسلیم گردید. ارمنستان مجدداً تصرف شد، ولی خدعه‌هایی که روم در آنجا برای مستقر ساختن شاهی طرفدار روم به کار می‌برد، موجب گردید شاپور تصمیمی اساسی در این باب اتخاذ کند، همانگونه که کشور کوشان به صورت ایالتی از ایران در آمد، ارمنستان هم از لحاظ نظامی اشغال شد، و از آن پس مرزبان - یا فرمانده سرحدی - حاکم آن گردید. (فرهنگ فارسی معین. اعلام ج ۵، ص ۸۵۴-۸۵۵)

در شاهنامه آمده است پس از آنکه شاپور بر رومیان پیروز شد، او را پیروز شاه خواندند.

همی خواندندیش پیروز شاه همی بود یک چند با تاج و گاه

«بخ ۵۵۱/۲۰۶۱/۷»

## شاپور ۵:

پسر بُد یکی خرد شاپور نام همان نارسیده ز اختر بکام

«بخ ۶۱۴/۲۰۶۴/۷»

شاپور سوم پسر شاپور دوم ساسانی چون بر جای عم خود اردشیر نشست (← اردشیر ۶) گروهی شاد و برخی دژم شدند.

چو شاپور بنشست بر جای عم از ایران بسی شاد و چندی دژم

«بخ ۱/۲۰۷۰/۷»

شاپور پس از اردشیر بن هرمز برادر شاپور بملک بنشست... پس چون شاپور بن شاپور بملک

بنشست عدل و داد کرد و مردمان شاد شدند و باو بیارامیدند، و این عمش اردشیر که او را از ملک بیرون کرده بودند او را مطیع شد و پنج سال ملک بود. (تاریخ بلعسی. ج ۲، ص ۹۱۹) دینوری نویسد: چون پنج سال از سلطنت او گذشت روزی به قصد شکار بیرون شد و به نقطه‌ای که در آنجا سرافرده‌ای افراشته بودند فرود آمد. شبانگاه گروهی به سرافرده‌ی شاپور رفتند و طناب‌های سرافرده را بریدند، و در نتیجه سرافرده بر شاپور افتاد و او را بکشت. (اخبار الطوال. ص ۵۴) پیراهن او سرخ وشی کرده بود و شلوارش آسمان‌گون، در زیر جامه‌ی زیرین جامه‌ی دیگر زرد رنگ، تاج سبز در سرخی نهاده و میان دو رده از طلا با هلالی زرین، به پا ایستاده و در دستش شاخه‌ی آهنی بر سرش مرغی، و به دست چپش شمشیر که بدان تکیه کرده است. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۱-۵۲)

#### شاپور ۶:

سر موبدان و ردان اردشیر      چو شاپور و چون یزدگرد دبیر  
«بخ ۱۳۹۷/۲۳۹۱/۸»  
نام موبد موبدان در زمان انوشروان که از او در «بزم پنجم نوشین‌روان با بوزرجمهر و موبدان» آمده است. همچنین در «آگاه شدن نوشین‌روان از کار هیتالیان و لشکر کشیدن به جنگ ایشان» باز با این نام روبرو می‌شویم:

ابا موبد موبدان اردشیر      چو شاپور و چون یزدگرد دبیر  
«بخ ۱۸۵۴/۲۴۱۶/۸»

#### شاپور ۷:

چو گردوی و شاپور و چون اندیان      سپهدار ارمینیه رادمان  
«بخ ۱۰۳/۲۶۸۲/۹»  
نام یکی از بزرگان ایرانی و از همراهان خسرو پرویز در برابر بهرام چوبین. طبری نویسد: پرویز بیرون سپاه با چهارده کس که کردی برادر بهرام، بندی و بسطام و شاپور اندیان و ابادر و فرخزاد و فرخ هرمز از آن جمله بودند، با بهرام جنگی سخت کرد و جنگ تن‌به‌تن شد. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۳۳)

چنانکه دیده می‌شود طبری شاپور و اندیان شاهنامه را نام یک تن دانسته و بگونه‌ی شاپور اندیان آورده است. دینوری این نام را بگونه‌ی شاپور ابرکان (شاپور بن ابرکان) آورده است. (اخبار الطوال. ص ۱۰۲) که با متن شاهنامه یکی نیست. توضیح آنکه در نبرد دوم بهرام چوبین با خسرو پرویز، گسستم سیزده تن از دلاوران و گردنکشان نامدار را بر می‌گزیند و با خودش یک گروه چهارده تنی را درست می‌کند که با بهرام چوبین و همراهان او رزم آزمایند. و در میان این چهارده تن که فردوسی

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۳۷

نام برده است یکی به نام شاپور و دیگری به نام اندیان آمده است.

گزین کرد گسته‌م از ایران سوار	ده چار گردن کش نامدار
نخستین ازین جنگیان نام خویش	نبشته بیاورد و بنهاد پیش
دگر گرد شاپور با اندیان	چو بندوی و گردوی پشت کیان
چو آذر گشسپ و دگر شیرزیل	چو زنگوی گستاخ با شیر و پیل
تخواره که در جنگ غم خواره بود	یلان سینه را زشت پتیاره بود

«بخ ۱/۲۷۸۰-۱۸۶۸»

فرخزاد و چون خسرو سرفراز	چو اشتاد پیروز دشمن گداز
چو فرخنده خورشید با اورمزد	که دشمن بدی پیش ایشان فرزد

«بخ ۱/۲۷۸۱-۱۸۶۹»

درخور نگرش آنکه در برخی از بیت‌ها مربوط به همین بخش شاهنامه نام شاپور و اندیان به گونه‌ای آمده که به هیچ گونه نمی‌توان این دو نام را پیوسته به هم و از آن یک تن دانست مانند:

بفرمود گسته‌م و بالوی را	همان اندیان جهانجوی را
--------------------------	------------------------

«بخ ۱/۲۷۴۱-۱۱۵۰»

چو خراد برزین و گرد اندیان	همه تاج بر سر کمر بر میان
----------------------------	---------------------------

«بخ ۱/۲۷۴۲-۱۱۷۹»

چو گسته‌م و شاپور و چون اندیان	چو خراد برزین ز تخم کیان
--------------------------------	--------------------------

«بخ ۱/۲۷۵۳-۱۳۷۰»

چو شاپور و چون اندیان سوار	هران کس که بود از یلان نامدار
----------------------------	-------------------------------

«بخ ۱/۲۷۶۹-۱۶۵۴»

در شاهنامه رویهم‌رفته از این دو نام هفده بار سخن گفته شده است. بدینگونه که در بیت‌هایی چند نام شاپور و اندیان با هم در یک لت آمده و در پاره‌ای دیگر از ابیات تنها از اندیان یا شاپور یاد شده است.

در پنج بیت شاپور و اندیان در یک لت. در شش بیت اندیان به تنهایی، و در شش بیت نیز شاپور تنها آمده است.

در دو بیت نیز که از نتیجه همراهی دلاوران به خسرو پرویز سخن به میان رفته است می‌خوانیم:

بفرمود تا سوی شاپور برد	پرستنده و خلعت او را سپرد
دگر مَهر خسرو سوی اندیان	بفرمود بردن برسم کیان

«بخ ۱/۲۷۹۸-۲۱۸۱-۲۱۸۲»

از سوی دیگر نیز با نگرش به این دو نام در می‌یابیم که رابطه نزدیکی این دو نام با هم دارند و



#### ۴۳۸ فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها

همانگونه که طبری و دینوری اشاره کرده اند نام یک تن می باشد. اما آشکار نیست که به چه سببی در شاهنامه این نام به دو تن آن هم درست به گونه ای که هر دو نام در یک بیت و به دنبال هم و یا با اختلاف یک بیت پس یا پیش به کار رفته اند؟

شاپور ابرکان ← شاپور ۷

شاپور اندیان ← شاپور ۷

شاپور ذوالاکتاف ← شاپور ۴

#### شاپور رازی:

چو شاپور رازی بیامد ز جای بدر دلدل بد کنش سوفرای

«بخ ۴۹/۲۲۹۱/۸»

در شاهنامه آمده است که چون قباد از سخنان سوفرای که در پارس (شیراز) بود، آگهی می یابد به او بد دل شده و با رازدار خود که مردی فرزانه بود می گوید که اگر سپاهی را من برای سرکوبی سوفرای بفرستم، چون کسی از فریب او آگهی ندارد، همه با من دشمن می شوند. کند هر کسی یاد کردار اوی نهانی ندانند بازار اوی ندارم در ایران همی رزمخواه کز ایدر شود پیش او با سپاه

«بخ ۴۶-۴۵/۲۲۹۰/۸»

رازدار قباد، که از او در شاهنامه نامی برده نشده است، در پاسخ قباد می گوید که ترا بندگان و سالار بسیار هست. یکی از آنها شاپور رازی است و می تواند بر سوفرای دست یابد. در زمان، قباد او را به نزد شاپور رازی به ری می فرستد. او به نزد شاپور رفته و نامه قباد را به او می دهد.

شاپور پس از خواندن نامه با سپاهیان خود به تیسفون و نزد قباد می رود. قباد او را به نزد سوفرای می فرستد تا وی را به بند کشیده و نزد او آورد.

سوفرای چون با شاپور رازی روبرو شده و از فرمان قباد آگهی می یابد «بپژمرد و شد تنگ و تیره روان» و از خدماتی که به قباد کرده بود یاد می کند. از آن جمله رهانیدن قباد را از بند یاد آور می شود. اما شاپور رازی به درخواست سوفرای که دست و پایش را نبندد گردن نمی نهد و:

چو بشنید شاپور پایش بیست بزد نای رویین و خود بر نشست

بیاوردش از پارس پیش قباد قباد از گذشته نکرد ایچ یاد

«بخ ۱۰۰-۹۹/۲۲۹۳/۸»

سرانجام سوفرای در زندان به فرمان قباد کشته می شود. (← سوفرای)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۳۹

شاپور رازی از دودمان مهران بود و در ری اقامت داشت. وی در زمان پیروز و بلاش و قباد می‌زیست.

این نام در نوشته‌های ارمنی به گونه شپه‌رازی آمده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۲۴۳) درخور یاد آوریت که از شاپور رازی به عنوان شاپور مهرک نژاد نیز یاد شده است.

چو بر خواند آن نامه کیقباد      بخندید شاپور مهرک نژاد  
«بخ ۵۷/۲۲۹۱/۸»

### شاپور کرد ← شاپور گرد

#### شاپور گرد:

یکی شارسان نام شاپور کرد      که گویند با داد شاپور گرد  
«بخ ۵۸/۲۰۰۶/۷»

یکی شارستان نام شاپور گرد      بر آورد و پرداخت در روز ارد  
«مس ۵۸/۱۹۸/۷»

نام یکی از شهرهایی است که شاپور یکم ساسانی دستور ساختن آن را داد. درخور یاد آوریت که گرد یا کرد یا کرت در زبان پهلوی و پارسی باستان به گونه کرتة Krita است و به معنی ساخته می‌باشد. در زبان تازیکان به گونه جرد آمده است. پس شاپور گرد به معنی شهر ساخته شاپور می‌باشد.

در دنباله بیت بالا آمده:

همی برد یکسال از آن شهر رنج      بپردخت با رنج بسیار گنج  
از آنچه که در شاهنامه آمده است نمی‌توان دریافت که شاپور گرد کدام یک از شهرهایی است که ساختن آن را به شاپور نسبت داده‌اند.

حمزة اصفهانی نویسد: شاپور پسر اردشیر... شهرهایی نیز بنا کرد، از آن جمله است: نی‌شاپور، بی‌شاپور، شادشاپور، به‌ازاندیوشاپور (= جندی‌شاپور. گندی‌شاپور)، شاپورخواست، بلاش‌شاپور و فیروزشاپور.

اما نی‌شاپور از شهرهای ولایت ابرشهر از ولایات خراسان است. بی‌شاپور از شهرهای فارس، و نیز نام ولایت است و به عربی نام آن را مختصر کنند و سابور گویند... شادشاپور از شهرهای میسان است که به زبان نبطی «وتها» (در مجمل‌التواریخ و الفصص. ص ۶۴: وها) می‌خواندند. فیروزشاپور از شهرهای عراق و به عربی «انبار» است... (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۶-۴۷)

### شاپور نستوه:

سپهدار چون قارن رزم خواه      چو شاپور نستوه پشت سپاه  
 «بخ ۷۱۳/۱۰۰/۱»  
 نام یکی از دلیران ایرانی که در زمان فریدون و منوچهر نوذر می زیست. شاپور در نبرد نوذر با  
 افراسیاب به دست تورانیان کشته شد.

چو آمد ببخت اندرون تیرگی      گرفتند ترکان بر او چیرگی  
 بران سو که شاپور نستوه بود      پراگنده شد هر چه انبوه بود  
 همی بود شاپور تا کشته شد      سر بخت ایرانیان گشته شد  
 «بخ ۲۹۴-۲۹۲/۲۶۰/۱»

(← شاپور ۱)

### شاذان برزین:

نگه کن که شاذان برزین چه گفت      بدان گه که بگشاد راز نهفت  
 «بخ ۳۳۷۶/۲۴۹۹/۸»  
 در دیباچه کهن شاهنامه که معروف به مقدمه شاهنامه ابومنصوری می باشد، آمده که:  
 ابومنصور المعمری نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد چون سیاح  
 [۹] پسر خراسانی ازهری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام  
 از نشاپور و چون شاذان پسر برزین از طوس، و هر چهارشان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این  
 نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگی هر یکی و... (مقدمه قدیم شاهنامه در هزاره فردوسی.  
 ص ۱۶۴)

فردوسی از شاذان برزین، آنجا که داستان آوردن کتاب کليلة و دمنه از هند به ایران را سروده  
 یاد کرده است.

شاذان برزین ← شاذان برزین  
 شاش ← چاچ

### شام:

یکی با گهر بود و با گنج و کام      درفشی برافراخت از مصر و شام  
 «بخ ۳۰/۳۸۱/۲»  
 یکی شارسان کرد دیگر به شام      که پیروز شاپور گفتیش نام  
 «بخ ۵۷۰/۲۰۶۲/۷»

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۴۴۱

شام: ناحیتیست مشرق وی بادیه شام است از حدود عرب و حدود جزیره و جنوب وی دریای قلزمست، و مغرب وی حدود مصرست و بعضی از دریا روم، و شمال وی حدود رومست. و این ناحیتیست خرم و آبادان و بسیار مردم و خواسته، و اندر وی شهرهای بسیارست، و هر چیزی که از مغرب خیزد و از مصر و از روم و از اندلس آنجا افتد. (حدودالعالم. ص ۱۷۰)

... نام مملکتی است که عبرانیان آنرا آرام می خواندند و شام پیش از سال «۳۳۳ ق. م» تابع ایران بوده و در «۳۰۰ ق. م» در تحت تصرف سلوکس افتاد و سپس در سال «۱۶۴ ق. م» پارتیان بعضی از مقاطعه های مشرقی شام را به دست یاری متریداتس [= مترادات. مهرداد] اول به تصرف در آوردند. و از آن پس در سال «۶۴ ق. م» تمام شام به دست رومیان افتاد و در سال «۶۳۲ ق. م» به دست لشکریان اسلام فتح گردید... (نقل از لغتنامه) (← پیروز شاپور)

شاوران ← زنگه شاوران

شاه پیروز ← پیروز ۱

شاه فیروز ← پیروز ۱

شاهک:

ز شاهک بهرسید پس نامجوی کزین هر چه دیدی یکایک بگوی

«بخ ۱۳۳۶/۲۶۴۱/۸»

شاهک، نام پیام آوری بود از سوی دبیر بزرگ هرمزد، که نامه او را به نزد شاه برد. در آن نامه آمده بود که بهرام چوبین بخشی از گنجهای پرموده را از آن خود کرده است. هرمزد از شاهک می خواهد تا هر چه را که دیده است، بازگو کند.

سخن گفت شاهک برین همنشان برآشت از آن شاه گردن کشان

«بخ ۱۳۳۷/۲۶۴۱/۸»

شاهوی ۱:

جهانجوی را نام شاهوی بود یکی شوخ و بد ساز و بدخوی بود

«بخ ۵۷۱/۱۹۵۲/۷»

نام پسر هفتواد. اردشیر بابکان پس از اینکه کرم هفتواد را از میان برداشت، هفتواد و پسرش را گرفتار کرده و آنها را به دار می آویزد.

سوی لشکر کرم برگشت باد گرفتار شد در زمان هفتواد

همان نیز شاهوی عیار اوی که مهتر پسر بود و سالار اوی

«بخ ۷۳۱-۷۳۰/۱۹۶۰/۷»

این نام در کارنامه اردشیر بابکان نیامده است.

## شاهوی ۲:

چنین گفت شاهوی بیدار دل      که ای پیر دانای بسیار دل  
ایا مرد فرزانه و تیز ویر      ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر  
(مسی ۲۸۱۱/۲۱۷/۸-۲۸۱۲)

در بخ بیت نخست چنین آمده است:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر      ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر  
(بخ ۲۸۴۸/۲۴۷۱/۸)

یکی از راویان بخشی از شاهنامه است و فردوسی داستان طلحند و گوه‌پا داستان شترنج را از گفته او سروده است.

نام یکی از گرد آورندگان و نویسندگان شاهنامه ابومنصوری، ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور می‌باشد. در (مقدمه قدیم شاهنامه در هزاره فردوسی. ص ۱۶۴) نولدکه نویسد: شاید منظور از شاهوی کهن سال که مأخذ افسانه شترنج می‌باشد نیز همان کسی است که ماهوی نامیده شده است. ماهوی و شاهوی اغلب به جای اسم علم به کار رفته و حروف اول هر دو آنها ممکن است به آسانی عوض شود. (حماسه ملی ایران. ص ۳۰) دکتر محمد معین و دکتر ذبیح‌الله صفا نیز همان نظر نولدکه را بیان داشته‌اند. (مزدیستا. ج ۲، ص ۱۱۳ و حماسه سرایی در ایران. ص ۸۳)

## شاهه:

یکی شهر بد شاهرا شاهه نام      همان از در سور و جشن و خرام  
(بخ ۱۴۶/۳۸۸/۲)

در ژم ۱۴۶/۹/۲: شاهه آمده است.

نام شهری بود از ملک هاماوران که سودابه زن کیکاوس از آنجا بوده. (فرهنگ نظام. ج ۳، ص ۴۸۵)

نام شهری بوده بنا کرده پدر سودابه در هاماوران و تولد سودابه زن کیکاوس در آن شهر شده. (برهان. ج ۳، ص ۱۲۳۷) آیا ممکن نیست شاهه یا ساهه همان سا در یمن باشد؟

شهرمه ← شنگل ۲

شبهستان خرداد ← خرداد ۷

شتاپاد ← سناباد

### شروان:

بدو گفت کای نام بردار هند      ز شروان بفرمان ترا تا به سند  
«بخ ۴/۹۸۷/۴۵۶»

بدو گفت کای نام بردار هند      ز بربر بفرمان تو تا بسند  
«مس ۴/۲۳۷/۴۳۳»

در لن و س: شروان آمده است.

نام شهری در قفقاز و در قدیم از نواحی دریند (باب‌الابواب) بود که در نزدیکی گنجه و شکی قرار داشت و به آن شیروان هم گویند.

در حدود العالم آمده است: شروان، خراسان، لیزان - سه ناحیتست و پادشای او یکیت و این پادشاه را شروان شاه و خراسان شاه و لیزان شاه خوانند، و او بلشکر گاهی نشیند از شماخی بر فرسنگی و او را بحدود کُردوان یکی کوه بلند، سر او پهن و هامون و چهار سو، چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ، و از هیچ سو بدو راه نیست مگر از یک سو راهیست کی کرده‌اند سخت دشوار، و اندر وی چهار دهست، و همه خزینها این ملک و خواستهای آنجاست. و اندر وی همه مولایان وی اندر مرد و زن همه آنجا کارند و آنجا خورند. و این قلعه را نیال خوانند، و بنزدیک او قلعه دیگری است، میانشان فرسنگی سخت استوار زندان وی آنجاست. (ص ۱۶۳)

این بیت در داستان خاقان چین (لشکر آراستن ایرانیان و تورانیان) و پیران به شنگل می‌گوید که از شروان تا سند همه به فرمان تو هستند.

نگارنده بر این اندیشه است که در این بیت منظور گسترده نشان دادن سرزمینهای زیر فرمان شنگل بوده و سخن پیران بیشتر جنبه تعارف داشته است تا حقیقت. زیرا هیچگاه شاه هند در شروان پادشاهی نکرده بود و شروان نیز جزو کشورها و یا شهرهای زیر فرمان شنگل نبوده است. چنانکه اگر بربر را هم به جای شروان قرار دهیم باز در مفهومی که آمد هیچگونه دگرگونی به وجود نمی‌آورد. سخن پیران بیشتر به این ماند که گویند:

خداوندی که ناظم اوست، چون خورشید رخشنده      ز مشرقها به مغربها ز خاورها به باخترها  
«دیوان منوچهری. ص ۳ ب ۴۰»

و یا:

ز خاور ورا بود تا باختر      بزرگی و شاهی و تاج و کمر  
که اشاره به گستردگی و دوری دو سرزمین است. و یا مانند این بیت:  
یکی ازدها نیلگون پیکرش      ابر باختر دم به خاور سرش  
«گرشاسب نامه. ص ۱۷ ب ۱۳»

نشانه بزرگی چیزی می‌باشد.

شستر ← شوستر  
شطرخ ← شیطرخ

#### شعیب:

جهان بد که از تازیان صد هزار      نبرده سواران نیزه گذار  
برفتند و سالار ایشان شعیب      یکی نامدار از نژاد قتیب

«بخ ۲۸-۲۷/۱۷۷۶/۶»

شعیب پسر قتیب. در شاهنامه فردوسی آمده که داراب بر تازیان که تحت فرماندهی شعیب قتیب بودند غلبه کرد و آنان مطیع و منقاد شدند. نولدکه گوید: تا آنجا که من می‌دانم افسانه مذکور فقط در شاهنامه آمده است. من حدس می‌زنم که یک تن خراسانی عربهایی را که ابتدا فاتح بوده و بعد خراسانیان تحت فرماندهی ابومسلم بر ایشان غالب شدند، دوست نداشته و این قصه را ساخته است. البته اسم قتیب را به یاد آن مرد منفور موسوم به قتیبة بن مسلم انتخاب کرده است. چنین فصلی کاملاً با ایران پرستی فردوسی موافقت دارد. (حماسة ملی ایران. ص ۷۴. نقل از فرهنگ فارسی معین. ج ۵، اعلام. ص ۹۰۵)

#### شعبه مغیره:

چو شعبه مغیره برفت از گوان      که آید بر رستم پهلوان

«بخ ۱۸۶/۲۹۷۵/۹»

پیش از آنکه نبرد بین ایرانیان و تازیان در قادسیه در گیرد، پیامهایی از سوی دو طرف رد و بدل می‌شد. در یکی از این پیامها سعد وقاص نامه‌ای را در پاسخ نامه رستم به وسیله مغیره بن شعبه می‌فرستد.

نام کامل او مغیره ابن شعبه بن ابی عامر بن مسعود ثقفی (متوفی به سال ۵۰ هـ. ق) مکنی به ابوعبدالله یکی از سرداران و ولات و دهات عرب و از صحابه رسول (ص) است... در جنگهای قادسیه و نهاوند و همدان و جز آن نیز شرکت داشت. (لغتنامه)

#### شغاد:

بجز کام و آرام و خوبی مباد      ورا نام کردش سپهد شغاد

«بخ ۴۱۲۶/۱۷۳۱/۶»

این نام در شاهنامه ثعالبی به گونه شغای آمده است. (ص ۱۷۴)  
زال کنیزکی داشت که نوازنده رود و گوینده بود. او پسری زاد که زال نام وی را شغاد نهاد.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۴۵

شغاد در کابل بسر می برد و دختر پادشاه کابل را به زنی داشت. پادشاه کابل نیز هر ساله به رستم باژ و خراج می داد. شغاد از اینکه رستم از پادشاه کابل خراج می گرفت خشمگین شده و با شاه کابل همدستان می شود تا توطئه ای را بر ضد رستم پی ریزی کنند. شغاد رستم و زواره را برای شکار به دشتی دعوت می کند تا به شکار پردازند. پیش از آن در شکارگاه، شغاد چند چاه بزرگ کنده و در آن تیغ و خنجر می نشاند و سر چاه را به گونه ای می بندد که به چشم دیده نشود.

رستم در شکارگاه به چاهها نزدیک می شود اما رخش از بوی خاک تازه از رفتن باز می ماند و:

همی جست و ترسان شد از بوی خاک	زمین را بنعلش همی کرد چاک
بزد گام رخش نگاور براه	چنین تا بیامد میان دو چاه
دل رستم از رخش شد پر ز خشم	زمانه خرد را بپوشید چشم
یکی تازسانه بر آورد نرم	بزد تنگ دل رخش را کرد گرم
چو او تنگ شد در میان دو چاه	ز چنگ زمانه همی جست راه
دو پایش فرو شد بیک چاه سار	نبد جای آویزش و کارزار
بن چاه پر حربه و تیغ تیز	نبد جای مردی و راه گریز
بدرید پهلوی رخش بزرگ	بر و پای آن پهلوان سترگ
بمردی تن خویش را بر کشید	دلیر از بن چاه بر سر کشید

«بخ ۱۷۳۷/۱۳۳۷-۴۲۴۵»

رستم با همه خستگی چشمهایش را می گشاید و شغاد را روبروی خود می بیند. درمی یابد که این دام را او بر سر راهش قرار داده است. از شغاد می خواهد تا تیر و کمانش را به او دهد تا اگر شیری بر او حمله کرد بتواند از خود دفاع کند. شغاد تیر و کمان را به رستم می دهد. و رستم تیر در کمان نهاده و شغاد را نشانه می رود. شغاد ترسان به پشت درختی رفته و پنهان می شود. رستم تیر را رها می سازد و:

درخت و برادر بهم بر بدوخت	بهنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد	تهمتن برو درد کوتاه کرد

«بخ ۱۷۳۹/۱۳۳۹-۴۲۸۰»

رستم خداوند را سپاس می گوید از اینکه توانست کین خود را باز ستاند.

بگفت این و جانش بر آمد ز تن	برو زار گریان شدند انجمن
زواره بچاهی دگر در بمرد	سواری نماند از بزرگان و خرد

«بخ ۱۷۴۰/۱۳۴۰-۴۲۸۵»

سرانجام فرامرز پسر رستم به کین پدر پادشاه کابل را می کشد.

جهانگیر کویاجی در باره این داستان نویسد: به نظر می رسد که گزارش مرگ رستم به گونه ای



که فردوسی نقل می‌کند، بر پایه رویدادهای تاریخی استوار باشد. اگر شاعران همواره سعی داشته‌اند که رویدادهای واقعی را به جامه شعر و افسانه و حماسه در آورند، مورخ و پژوهشگر می‌کوشد تا داستانهای حماسی را بر گونه اتفاقات تاریخی باز شناسد. شغاد نابردار رستم به همدستی پادشاه کابل برای کشتن رستم توطئه می‌چیند. رستم فریب می‌خورد و اسب خود را بر سر چاهی ژرف و سر پوشیده می‌راند و در آن چاه سرنگون می‌شود، اما در واپسین دم، تیری به سوی شغاد سیاهکار که در پس درختی پنهان شده است، پرتاب می‌کند و او را بدان درخت می‌دوزد.

این داستان زیبا و شاعرانه را می‌توان به گونه یک حادثه تاریخی گزارش کرد. سکاییها، سفدیها را از قوم خود می‌شمردند، اما به سبب آن که کوشانیها توانسته بودند بر سفدیها چیره شوند، سکاییها به خواری در ایشان می‌نگریستند. فرمانروای کابل خود از کوشانیها بود، زیرا چنان که پیشتر گفتیم، کابل در حدود «۶۰ م» به تصرف کوشانیها در آمد. بدین گونه، به نظر می‌رسد که اتحاد میان سفدیها و کوشانیها بر ضد رستم سردار بزرگ سکاییها امری کاملاً طبیعی بوده است. سرداران سکایی به نیرنگ سفدیها و کوشانیها، به سوی رزمگاهی که در زیر آن مفاکهای تعبیه شده است، کشیده می‌شوند، اما در واپسین دم، دشمن فریبکار را به تیر باران می‌گیرند و بسیاری از سران آنها را از پا در می‌آورند. بنابراین، در این داستان، رستم نه تنها در پایگاه خود ایستاده، بلکه نماینگر سپاهیان سکایی نیز هست و این شیوه معمول حماسه سرایان است که سرگذشت تمامی یک قوم را در وجود یک تن از آن قوم تجسم بخشند. (آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ص ۱۶۶-۱۶۷)

شغای ← شغاد

### شکنان:

الان شاه و چون پهلوان سپاه چو بیورد و شکنان زرین کلاه  
«بخ ۳۸۹/۲۰۹۸/۷»

الان شاه و چون پارس پهلوان سپاه چو بیورد و شکنان زرین کلاه  
«مس ۳۹۱/۲۸۶/۷»

در س و ص: سنگان آمده است.

نام یکی از بزرگان ایران که پس از کشته شدن یزدگرد یکم در انجمنی که برای گزینش جانشین یزدگرد بر پا شده بود حضور داشت.

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۴۷

شکنی:

کشانی و شکنی و زهری سپاه      دگرگونه جوشن دگرگون کلاه  
«بخ ۱۳۴۲/۱۴۶/۴»

کشانی و شکنی و سقلاب و هند      چغانی و رومی و وهری و سند  
«مس ۱۲۳۵/۱۹۲/۴»

شکنی یا شکنی منسوب به شکن یا شکن. نام ولایتی است (لغتنامه) (← شگنان ۱)  
شکوبا ← سکوبا

شگنان ۱:

چه شگنان وز ترمذ ویسه گرد      بخارا و شهری که هشتش بگرد  
«مس ۱۱۳۲/۱۵۰/۵»

در بخ ۱۱۳۸/۱۱۹۹/۵: شگنان و در قب: سمنگان آمده است.  
شگنان نام سرزمینی است (فرهنگ لغات ولف) ناحیتی است از وغان که رود جیحون بدو  
گذرد و حد شمالی هند است از حدود ماوراءالنهر. (حدود العالم. ص ۴۰ و ۶۴)  
شگنان ۲ ← شکان  
شکنی ← شکنی

شماخ:

پذیره فرستاد شماخ را      چه مایه دلیران گستاخ را  
«بخ ۹۷۱/۱۱۹۰/۵»

چو شماخ سوری شه سوریان      کجا رزم را بسته بودی میان  
«بخ ۱۳۶/۱۲۷۹/۵»

نام یکی از دلاوران ایرانی که پادشاه سوریان بود. (← سوریان) از این دلاور در داستان دوازده  
رخ و سپس در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب نام برده شده است.

شماخ سوری ← شماخ

شماس:

سپهدار شماس پیش اندرون      سپاهی همی دست شسته بخون  
«بخ ۸۸۷/۲۳۶۱/۸»

شماس سپهدار سپاه انوش‌زاد پسر انوش‌روان بود که سر به شورش برداشته بود. (← نوش‌زاد) انوش‌زاد. برای حمایت از همکیشان خود از رومیان یاری خواست و قیصر را مهتر خود خواند و سپاهیان رومی هم واقعاً در صف او بودند. البته فردوسی صاحب‌منصبان روحانی را نام می‌برد: سپه‌سالار شماس diaconus است و سپاه او همه جاثلیقان و بطریقان روم هستند. شاید مقصود از بطریقان در اینجا اسقف‌های بزرگ باشد. مفهوم رومیان و مسیحیان در نظر ایرانیان باستان و خلف واقعی ایشان یعنی گوینده شاهنامه یکی است و بنابراین باید رومیان از این شورش پشتیبانی کرده باشند. شورش که خیلی پیش از آنکه خبرش به قسطنطنیه رسیده بود، خوابانده شده بود. (تاریخ ایرانیان و... ص ۷۰۹)

بایسته یاد آوریم که شماس به معنی مهتر ترسایان که میان سر بتراشد و در عبادتخانه بنشیند. (از منتخب) و در برهان نوشته که نام شخصیتی است که دین آتش‌پرستی وضع کرده‌اوست. (غیاث‌اللفات. ص ۵۲۱)

#### شماساس:

شماساس و دیگر خنزروان گرد ز لشکر سواران بدیشان سپرد  
«بخ ۱/۲۵۲/۱۴۱»  
یکی از سالاران تورانی در سپاه افراسیاب بود. وی در زمان کیکاوود به دست قارن کشته می‌شود.  
بزد بر سرش تیغ زهر آبدار بگفتا منم قارن نامدار  
نگون اندر آمد شماساس گرد بیفتاد بر جای و در دم بمرد  
«بخ ۲/۳۰۰/۲۶-۲۷»

شمبران ← هاماوران

#### شمر:

بلشکر یکی مرد بد شمر نام خردمند و با گوهر و نام و کام  
«بخ ۷/۲۲۰۲/۱۵۵۶»  
در مس ۷/۳۹۳/۱۵۶۱: شمر و در ماکان، ص ۱۵۴۶: شهره آمده است.  
در شاهنامه آمده که بهرام گور چون خاقان را شکست داد شمر را پادشاه آنجا کرد. در این باره طبری نویسد: تاج و سرپوش خاقان بدست بهرام افتاد و بر ولایت او از قلمرو ترکان تسلط یافت و مرزیانی به عاملی آنجا فرستاد و تختی از نقره بدو داد. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۲۲)  
چو شمر از بر تخت سیمین نشست کمر بر میان بست و بگشاد دست  
«بخ ۷/۲۲۰۳/۱۵۵۸»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۴۹

بایسته یاد آوریم که این بیت در متن مس نیامده و آنرا در پای صفحه آورده‌اند. (مس ۳۹۳/۷ یادداشت ۲۰) با این تفاوت که در قب: به جای تخت سیمین، تخت زرین آمده است. و در لن و س: تخت سیمین آمده است.

همانگونه که دیدیم طبری نام این عامل را یاد نکرده است. اما نولد که در این باره گوید: فردوسی می گوید مردی را به نام [شهره یماخذ نولد که شاهنامه چاپ ماکان بوده] پادشاه ترک ساخت، شاید این کلمه همان عنوان یا لقب «شهریک، شهریک» باشد. در عربی «شهریک» که یعقوبی معنی آن را «رئیس ناحیه» می‌داند. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۹۱-۱۹۲)

### شَمَن:

اگر تاج ایران سپارد بمن پرستش کنم چون بتان را شمن  
«بخ ۹۵/۱۴۵۰/۵»  
در سانسکریت شمین به معنی مرتاض و شخص با جمعیت خاطر است و همان ریشه شمن است. (فرهنگ نظام. ج ۳، ص ۵۵۷) این واژه در فرهنگهای فارسی به معنی بت پرست آمده است. (لفت فرس. ص ۱۵۶. برهان ج ۳، ص ۱۲۹۶) پورداد نویسد: این لغت از سانسکریت سَرَتَن Saramana مشتق شده و در این زبان اخیر از برای روحانیون استعمال می‌شده است. سَرَتَن کسی است که خانه و کسان را ترک گفته در خلوت به ریاضت و عبادت می‌گذراند به عبارات دیگر سَرَتَن یعنی زاهد و تارک الدنیا. در زبان پالی Pāli که یکی از لهجات سانسکریت بوده و قدیمی ترین و معتبرترین کتب دینی بودائیان جنوبی با این زبان نوشته شده سَمَن شده است. (یشتها. ج ۲، ص ۳۶-۳۷)

واژه شمن گویا در میان اقوام «تونگوس» Tongousse که از نظر نژادی مغولی بوده‌اند و در سیبری شرقی زیست می‌کرده‌اند، معنی «موید» یا «پزشک مرد» (Medecine - man) را می‌رسانده است. برخی را عقیده بر این است که این واژه از کلمه «شرامانای» Sramana سانسکریت و «سامانای» Samana پالی که معنی راهب دوره گرد را می‌دهد، مشتق شده باشد. ولی احتمال این فرضیه ضعیف است و هنوز به اثبات نرسیده است. (ادیان و مکتبهای فلسفی هند. ج ۲، ص ۶۳۷)

### شمیران ۱:

شمیران و رویین دژ و راده کوه کلات از دگر دست و دیگر گروه  
«بخ ۳۴۰/۲۹۸۵/۹»  
نام ناحیه در جانب شمال ولایت هرات. (ناظم‌الاطبا) دهی به مرو (متنهای العرب) دیهی بوده در هشت فرسخی مرو که غزها ویرانش کردند و بعد آباد شد... (از انساب سماعی) (لغتنامه)

(← شمیران ۲)

شمیران ۲:

ز مادر نبیره شمیران شهم      ز هم گوهری با خرد هم‌رهم  
«بخ ۵۷۳/۲۱۰۸/۷»  
شمیران نام پادشاه هرات در زمان جمشید بود. او نخستین کسی بود که شراب را شناخت. در نوروزنامه آمده است: «اندر تواریخ نبشته‌اند که به هراة پادشاهی بود کامکار و فرمانروا با گنج و خواسته بسیار و لشکری بی‌شمار و همه خراسان زیر فرمان او بود و از خویشان جمشید بود. نام او شمیران و این دز شمیران کی به هراة است و هنوز برجاست آبادان او کرده است. (نوروزنامه. ص ۷۶) نام یکی از نیاکان مادری بهرام گور.

شمیران شگنی:

شمیران شگنی سرافراز دهر      پراگنده بر نیزه و تیغ و زهر  
«بخ ۸۴۸/۹۱۹/۴»  
شمیران شگنی و گردوی وهر      پراگنده بر نیزه و تیغ و زهر  
«مس ۷۵۹/۱۶۴/۴»

در لن: شویران. در س: سویران.

یکی از سرداران تورانی و فرمانروای شگن که افراسیاب او را برای یاری به پیران و سه، به جنگ با توس فرستاد.

شنبلید:

مهین دخت را نام ماه آفرید      فرانگ دگر بد دگر شنبلید  
«بخ ۸۶۸/۲۱۶۴/۷»  
مهین دخترم نام ماه آفرید      فرانک دوم و سیوم شنبلید  
«مس ۷۰۳/۳۴۵/۷»

(← برزین دهقان)

شگان ← شگان ۱

شنگل ۱:

چو غرچه ز سگسار و شنگل ز هند      هوا پر درفش و زمین پر پرند  
«بخ ۸۴۶/۹۱۹/۴»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۵۱

چو سگسار غرچه چو شنگل ز هند      هوا پر درفش و زمین پر پرند  
«مس ۷۵۷/۱۶۳/۴»

در سانسکریت این نام به گونه شکر शक्र لقب شیوا یک خدای هندو است. و معنیش راحت دهنده و اکنون هم شکر یک نام مردان هندو است و شنگل محرف آن است. (فرهنگ نظام. ج ۳، ص ۵۶۳)

شنگل نام پادشاه هند بود که به یاری افراسیاب در جنگ با کیخسرو آمده بود. شنگل در نبرد با رستم از اسب بر زمین می افتد. رستم می خواست او را بکشد که ترکان و سقلا و هندوان وی را از میدان کارزار دور می کنند و بدینگونه شنگل از مرگ رهایی می یابد.

### شنگل ۲:

مگر نامور شنگل هندوان      که از داد پیچیده دارد روان  
«بخ ۱۸۷۲/۲۲۲۰/۷»

نام پادشاه هند در زمان بهرام گور که از او در شاهنامه یاد شده است. نام این پادشاه را مسعودی در مروج الذهب شبرمه (= شیر مه در برابر شیر که) ثعالبی و فردوسی شنگل، و صاحب تاریخ فرشته «واسودوا» نوشته اند. (ایران و هند در دوره ساسانی. ص ۷۰) در ترجمه فارسی مروج الذهب. ج ۱، ص ۲۵۶ شبرمه آمده که گویا غلط چاپی باشد.

گردیزی در داستان بهرام گور در هند ذکر می کند که شیر مه دارد که دختر خویش را به بهرام داده بود. و این شیر مه به کسره میم به معنی شیر بزرگ و کبیر است که مسعودی هم از او ذکر می دارد. و او را از ملوک بامیان می شمارد اما چنین به نظر می آید که شیر مه لقب اوست. زیرا نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ و القصص شنگل و در غررملوک الفرس ثعالبی (= شاهنامه ثعالبی) شنگلت است... در مقابل صفت مه با شیر بامیان گاهی صفت باریک هم استعمال شده، و ممکن است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگ تر بود شیر مه گفتندی، و دیگران را باریک خواندندی، یعنی کوچک و خورد، (= خُرد) که برای این صفات در ازمنه بعد مهین و کهن را می نوشتند. (تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۱۲۴)

شوبین ← بهرام چوبینه

شورخان ← سرخاب ۱

### شوراب:

چنین تا بیامد بدان شارسان      که شوراب بد نام آن کارسان  
«بخ ۵۶۷/۲۳۴۳/۸»

نام این شهر در نوشته‌های رومی و یونانی به گونهٔ سورا Sura آمده است. (جنگهای ایران و روم. ص ۱۳۱ و تاریخ ایرانیان و... ص ۳۹۹) شوراب (سورا) در مغرب رود فرات و در نزدیک دشت سروج (باتنه) و در شرق حلب قرار دارد.

انوشیروان در آغاز بهار سال ۵۴۰ با سپاهیان خود از اروند رود گذشت و چون منظور او اجرای یک تعرض سریع و تهدید ناگهانی دشمن (رومیان) بود. بنابراین به راهنمایی نعمان ابن منذر بدون اینکه وارد خاک میان‌رودان (بین‌النهرین) بشود، در امتداد کرانهٔ راست فرات پیشروی کرد و خود را برای محاصره و تصرف بعضی از دژهای رومی مانند سیرسزیوم Circesium و زنوبی (زنوبیا Zenobia) و غیره معطل نکرده با نهایت سرعت تا شهر «سورا» جلو راند. نظر به موقعیت نظامی این شهر لازم دید آنجا را متصرف بشود. به این واسطه دستور محاصره داد و در طی چند روز این شهر مستحکم را تسخیر و برج و باروی آن را با خاک یکسان کرد (← آرایش روم) (جنگهای هفتصد سالهٔ ایران و روم. ص ۱۲۷)

### شورسان:

ره شورسان تا در طیسفون زمین خیره شد زیر نمل اندرون  
«بخ ۱۲۷/۲۱۰۰/۷»

ره شورستان تا در طیسفون زمین خیره شد زیر نمل اندورن  
«مس ۱۲۹/۲۸۸/۷»

بهرام گور چون از مرگ پدرش یزدگرد آگهی می‌یابد با سپاهییانی که نعمان بن منذر گرد آورده بود، از حیره به سوی تیسفون می‌رود.

شورسان یا شورستان در کنار حیره بود. زیرا پیش از آنکه شهر کوفه ساخته شود به آن جایگاه شورستان می‌گفتند. چنانکه مقدسی نویسد: کوفه کنار شهر باستانی حیره قرار داشت (احسن التقاسیم. ج ۱، ص ۱۶۱) و بلاذری گوید: اثرم گوید: گویند که تکوف به معنی اجتماع است و نیز گویند: جاهای دایره شکل را که در شن زار پدید آید، کوفانی گویند. گروهی دیگر، زمینی را که در آن ریگ و گل و شن به هم آمیزد کوفه نامند. گویند که: پشه فراوان بر سپاهیان سعد افتاد. سعد به عمر نامه نوشت که: پشه به جان سپاهیان افتاده است و ایشان سخت آزار ببینند. عمر پاسخ داد که: «تازیان چون اشترانند، آنچه که شایسته اشتران است ایشان را نیز شاید پس جایگاهی خوش از برای ایشان برگزین و چنان کن که میان من و ایشان دریایی نیفتد». ... پس روزی عبدالملیح بن بُقَیله نزدیک سعد آمد و گفت: «تو را به سرزمینی راه نمایم که سطح آن از سطح صحرا پست تر باشد و نیز از آن زمینها که باران سیل وار بر آنها افتد بلند تر بود.» پس وی را به جایگاه کوفه کنونی برد و آنجا را پیش از آن شورستان می‌خواندند. (فتوح البلدان. ص ۳۷) (← کوفه)

شورستان ۱ ← شورسان

شورستان ۲ ← سورستان

شورگی ← سورگ

شوشتر:

یکی رود بد پهن در شوشتر      که ماهی نکردی برو بر گذر  
چو شد پل تمام او ز شستر برفت      سوی خان خود روی بنهاد تفت

«بخ ۶۴/۲۰۰۷/۷ و ۷۲»

شوشتر یا شستر که در زبان تازی به گونه تَستَر در آمده است. ابolfداء نويسد: «تستر را عامه مردم شستر گویند. نهر بزرگی دارد به نام آن معروف. شاپور شاه سد عظیمی بر آن بسته، در حدود یک میل تا شهر را که در مکانی مرتفع است آب فرا گیرد. در اللباب آمده که تستر شهری است از کوره اهواز از خوزستان... در العزیری آمده است که تستر در وسط بلاد است. و از آن تا جندی شاپور هشت فرسخ است. و در همه بلاد اهواز حدود ثعوری جز در تستر نیست. چنانکه قبایل را هریک جای معینی است. و نیز گوید: بر روی زمین هیچ شهری قدیم تر از تستر نیست.» (تقویم البلدان. ص ۳۶۱)

در تحفة العالم آمده که شوش به معنی خوب می باشد (ص ۳۳) و گویند شهر شوش به شکل باز ساخته شده بود. روزی هوشنگ به تقریب (به قصد) شکار و تفرج به اطراف شهر شوش سیر می کرد. حوالی رودخانه کرن (نام باستانی رود کارون. و کارون محرف کلمه کرنک و کرن می باشد) مکانی وسیع الفضا با نزهد و صفا به نظر او در آمد. به زبان الهام بیان فرمودند که اینجا شستر است، یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است. پس به مهندسان کار آزموده حکم فرمود که طرح شهری عالی در آنجا ریختند و به کار کردن مشغول شدند. (تحفة العالم. ص ۳۴)

شوشتر کرسی دوم خوزستان بود این شهر به خط مستقیم در شصت میلی شمال اهواز واقع است. در سال ۲۶۰ میلادی والرین قیصر روم اسیر شاپور اول گردید و در مدت هفت سال اسیر بود. چنانکه تاریخ نویسان ایران می گویند به ساختن سد عظیم شادروان که زیر شوشتر واقع است اشتغال داشت. (← شاپور ۳) اعراب شادروان را از عجایب ابنیه جهان می شمردند و هنوز آثار آن به کلی از بین نرفته است. طول شادروان را نزدیک به یک میل نوشته اند و به گفته مقدسی جبری (پلی تعبیه شده از قایقها) بر روی آن بسته بودند که جاده غربی شوشتر به عراق از روی آن می گذشت. (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۵۲-۲۵۳ به اختصار)

شویران شگنی ← شمیران شگنی



شهبور ← ساوه ۲  
شهرآز ← شهری  
شهرام فیروز ← بادان پیروز  
شهران ← شهری

### شهران گراز ۱:

کجا نام او بود شهران گراز گوی پیرسر مهتر سرفراز  
«بخ ۸۱۳/۲۷۲۲/۹»  
نام یکی از بزرگان ایران که از هواداران بهرام چوین بود و تخت و تاج ایران را سزاوار بهرام می‌دانست.

### شهران گراز ۲ ← هرمزد شهران گراز

#### شهر ایران:

که از شهر ایران بر آمد خروش ز مرگ سیاوش جهان شد بجوش  
«بخ ۳۰/۶۸۱/۳»  
که از شهر ایران بر آمد خروش همی خاک تیره بر آمد به جوش  
«داستان سیاوش. ص ۱۵۰ ب ۲۵۹۸»  
شهر ایران یا ایرانشهر، به معنی کشور ایران می‌باشد.  
شهر در اوستا خَشْرُ **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀𐬵𐬀𐬎𐬀** و در پارسی باستان خَشْت Xšaθa از ریشه خَش Xše. در شهر (شهرستان) شار (شارستان) و جزء نخست شهریار (شهردار) شهریور از همین واژه است. (چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان. ص ۲۷) و در پهلوی شتر **𐭮𐭲𐭮𐭲** و در فارسی شهر می‌باشد.  
این واژه به معنی کشور، شهر، شاهی (سلطنت) نیز می‌باشد. (داستان جم. ص ۵۹) چنانکه نام شهربانو هم به معنی بانوی کشور است. بر همین پایه می‌توان شاهنامه را نیز غیر از خداینامه، به «نامه کشور» یا «تاریخ کشور» معنی نمود. و ایرانشهر هم به معنی کشور ایران است. مسعودی نیز گوید: چگونه اقلیم بابل به ایرج تعلق یافت و جیم بینداختند و بجای آن نون آوردند و گفتند ایران شهر و شهر بمعنی ملک است. (مروج الذهب. ج ۱، ص ۲۲۰)

### شهربانو ارم ← ارم

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۵۵

### شهر خاور:

فزون تر از قسارن رزم زن      بهر کار پیروز و لشکر شکن  
که بر شهر خاور بد او پادشا      جهاندار و بیدار و فرمانروا

«بخ ۱۳۷/۱۲۷۹/۵-۱۳۸»

در مس ۱۳۷/۲۴۳/۵: داور. در قب و س: خاور. در لن: حاوید؟ آمده است. (← شهر داور)

### شهر داور:

که بر شهر داور بد او پادشا      جهانگیر و فرزانه و پارسا

«مس ۱۳۷/۲۴۳/۵»

که بر شهر خاور بد او پادشا      جهاندار و بیدار و فرمان روا

«بخ ۱۳۸/۱۲۷۹/۵»

در بخ شهر خاور آمده است (← شهر خاور)

داور یا زمین داور نام ناحیه ای میان سیستان به ناحیه افغانستان و آنجا مسقط الرأس گروهی از دانشمندان بوده است. شهری است و ناحیتی به سیستان. یاقوت در معجم البلدان آرد: «داور ولایتی است وسیع دارای شهرها و دهها به همسایگی رنج و بُست و غور و آن سرحدی از حدود سیستان است و شهر آن «تل» و «غور» و هر دو بر ساحل نهر هندمند قرار دارند. (لغتنامه به اختصار)

زمین داور ناحیتی است آبادان بر سرحدست میان غور و بُست و او را دو شهرست تک، درغش، و این هر دو ثغراند بر روی غور، و اندر درغش زعفران روید. بسیار، و پیوسته است بناحیت درمشان بُست. (حدود العالم. ص ۱۰۳) در تاریخ سیستان نیز آمده که زمین داور از کوره سیستان بود. (تاریخ سیستان. ص ۲۸)

### شهر زور:

همان خسرو و اشک و فریان و فور      بزرگان سند و شه شهرزور

«بخ ۱۹۰۶/۱۹۱۷/۷»

همان خسرو و اشک و فریان و فور      همان نامور خسرو شهرزور

«مس ۱۸۸۶/۱۱۰/۷»

شهر کوچکی است نزدیک عراق و اغلب مردمان آن اکراداند و از جانب سلطان، امیری یا عاملی برای رسیدگی به اموال در آنجا نیست و فراخی معیشت و ارزانی و موقعیت خوب بر اهمیت آن افزوده است. (صورة الارض. ص ۱۱۲) استخری در ذکر دیار کوهستان در باره شهرزور گوید: از دینور تا شهرزور چهار مرحله، از حلوان تا شهرزور چهار مرحله است. (مسالك و ممالك. ص ۱۲۴)

شهرزور شهرکی کوچک است. کردان بر آن غلبه کرده اند و همچنین سهرورد. این دو جای در دست کردان است. (همان. ص ۱۶۵) مهلبی در «الغزیری» گوید: شهرزور متصل است به بلاد مراغه و میانشان شش مرحله باشد. سرزمین آن سهل و جبل است و پر نعمت. در آنجا پشم و پنبه رشته خرید و فروخت گردد. مردمش تندخو و ناسازگار باشند. در «اللباب» آمده است که شهرزور میان موصل و همدان است.... (تقویم البلدان. ص ۴۷۷)

امروز هم شهرکی به نام «زور» در جنوب شرقی سلیمانیه نزدیک مرز ایران و عراق و در خاک عراق قرار دارد. (فرهنگ فارسی معین. اعلام - ج ۵، ص ۹۳۹) این شهر میان شهر پاوه در ایران و حلبچه در عراق قرار دارد.

شهرسپ ← شید اسپ ۱

### شهر گور:

همی راند زان کوه تا شهر گور شد آن شارسان پر سرای و ستور

«بخ ۴۳۵/۱۹۴۴/۷»

گور شهرست خرم. اردشیر بابکان کرده است و مستقر او بودی و از گرد وی باره محکم است و از وی گلاب جواری خیزد کی بهمه جهان ببرند و از وی آب طلع و آب قيصوم خیزد کی بهمه جهان ببرند و جایی دیگر نباشد و اندر وی چشمه آبست سخت. (حدود العالم. ص ۱۳۱-۱۳۲) در نامه شهرستانهای ایران بند ۴۴ نیز آمده شهرستان گور اردشیر خوره را اردشیر پسر پاپک ساخت. (نوشته های پراکنده. ص ۴۲۸)

این نام را تازیان جور گویند. عضدالدوله دیلمی نام آنرا به فیروزآباد برگردانید. امروزه نیز در آن ویرانه های چندی از آتشکده های دوره ساسانی بر جای مانده است. (← خره اردشیر)

### شهر گیر ۱:

یکی مرد بُد نام او شهر گیر بدستش زن و شوی گشته اسیر

«بخ ۷۵۷/۱۸۵۲/۷»

نام یکی از سرداران سکندر که قیدروش فرزند قیدافه و همسرش را اسیر کرده بود.

### شهر گیر ۲:

یکی مرد بد نام او شهر گیر خردمند و سالار شاه اردشیر

«بخ ۶۶۹/۱۹۵۷/۷»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۵۷

نام یکی از خردمندان و سالار سپاه اردشیر بابکان که در باره کشتن کرم هفتواد، اردشیر با او به رایزنی می پردازد. در کارنامه اردشیر بابکان از این کس نامی برده نشده است. اما آمده است: کسی را با کرم به کارزار کردن فرستاد. (در نهم بند ۱) (زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان. ص ۱۹۲)

### شهرناز:

ز پوشیده رویان یکی شهرناز دگر ماهرویی بنام ارنواز  
«بخ ۸/۳۵/۱»  
شهرناز در اوستا به گونه سنگهوک جمشید بود که گرفتار ضحاک شد و ضحاک شهرناز و ارنواز را به همسری خود در آورد. سپس آنان به وسیله فریدون از بند ضحاک رها شدند. از شهرناز که به همسری فریدون در آمده بود سلم و تور زاده شدند. (← ارنواز)

### شهره‌ری ← هری

### شهروی:

نشست او و شهروی بر پای خاست بماهوی گفت این دلیری چراست  
«بخ ۵۴۱/۲۹۹۷/۱»  
در بم: شهریر. در قب و گلستان: شهراز در ماکان: شهران آمده است.  
یکی از بزرگان ایران در زمان یزد گرد سوم که در نزد ماهوی سوری بود. وی به ماهوی اندرز می دهد تا از کشتن یزد گرد چشم پوشی کند. وی به ماهوی گوید:

شهنشاه را کارزار آمدی	ز خاقان و فغفور یار آمدی
ازین تخمه بی کس بسی یافتند	که هرگز بکشتنش نشناختند
تو گر بنده ای خون شاهان مریز	که نفرین بود بر تو تا رستخیز
بگفت این و بنشت گریان بدرد	پراز خون و مژه پراز آب زرد

«بخ ۵۴۵-۵۴۲/۲۹۹۷/۱»

### شهره ← شمر

### شهره‌روم ← هروم

### شهره‌ری ← هری

### شهریار:

چو نستور و چون شهریار و فرود چو مردانشه آن تاج چرخ کبود  
 «بخ ۵۳۲/۲۹۳۹/۹»  
 در شاهنامه آمده که شهریار فرزند خسرو پرویز و شیرین بود. شهریار پدر یزدگرد سوم است و هنگامی که شیرویه پس از خسرو پرویز بر تخت نشست، شهریار را نیز چون دیگر برادرانش بکشت. ابن اثیر هم مانند فردوسی شهریار را فرزند شیرین دانسته است و در این باره نویسد: مطرانی (کشیش مسیحیان) در مرو بود خبر قتل او را (یزدگرد سوم) شنید. مسیحیان را جمع کرد و گفت: شهریار کشته شده، باید دانست که شهریار فرزند شیرین است که مؤمنه بود (به دین مسیح ایمان داشت) شما همه قدر او و اندازه نیکی و نکوکاری او را نسبت به مسیحیان می‌دانید... (کامل. تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ج ۳، ص ۲۰۴) اما طبری به نقل از هشام بن محمد کلبی گوید: شهریار بزرگتر از همه بود و او پسر خوانده شیرین بود. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۶۷)

### شهریر ← شهری

### شیبان:

ز شیبان و غسانیان ده هزار فرار از آرد گرد از در روزگار  
 «بخ ۴۲۳/۲۱۰۰/۷»  
 نام یکی از اقوام تازی که شاخه‌ای از قبیله بکرین وائل بود. که آنان نیز از عدنانیه‌اند. همچنین نام محله‌ایست در بصره و موسوم به بنوشیان. (از معجم البلدان) (لغتنامه)

### شید اسپ ۱:

خنیده بهر جای و شیداسپ نام نزد جز بنیکی بهر جای گام  
 «بخ ۲۱/۲۱/۱»  
 خینده بهر جای شهرسپ نام نزد جز بنیکی بهر جای گام  
 «مس ۲۱/۳۷/۱»

### در لن: بهرست.

شیداسپ به معنی دارنده اسب شیدور و درخشان (فرهنگ ایران باستان. ص ۲۲۸) نام دستور تهمورث که مردی پارسا و نیک کردار بود. به راهنمایی شیداسپ، تهمورث اهرمن را به افسون پیست شیداسپ کسی بود که:

همه روز بسته ز خوردن دو لب به پیش جهاندار بر پای شب

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۴۵۹

همان بر دل هر کسی بوده دوست      نماز شب و روزه آیین اوست

«بخ ۲۳-۲۲/۲۱/۱»

در دیگر نامه های تاریخی به جای شیداسپ بوداسپ (بودا) آمده است. این نام به گونه های دیگری هم نوشته شده است مانند: یوذاسف، یواسف، بورسف، بواسف. (نخستین انسان و نخستین شهریار. ج ۱، ص ۲۵۴) شیداسپ قطعاً شخصیتی نسبتاً فراموش شده بود که جای خود را به بوداسف پیغمبر بسیار مشهور داده است. (همان. ص ۲۵۵)

مؤلف مجمل التواریخ او را بوداسف می نامد و او را با پیغمبری که بنیانگذار دینی نو بوده، اشتباه گرفته است. در روایت عربی خداینامه نامی از شیداسپ وزیر نیست، وی در شخصیت بوداسف پیغمبر تحلیل رفته است. نام شیداسپ در زمان ساسانیان وجود داشته است و آن را بر روی مهری از این دوره می یابیم. (همان. ص ۲۵۲، یادداشت ۱۰۸)

### شیداسپ ۲ ← شیدسپ

شیدسپ:

پس آزاده شیدسپ فرزند شاه      بکینش کند تیز اسپ سیاه

«بخ ۳۴۰/۱۵۱۶/۶»

پس آزاده شیدسپ فرزند شاه      چو رستم در آید بروی سپاه

«مس ۳۴۸/۸۹/۶»

شیدسپ فرزند گشتاسپ بود.

در جنگ ایرانیان با ارجاسپ، جاماسپ حکیم پیشگویی می کند که شیدسپ نخست بسیاری از تورانیان را خواهد کشت اما سرانجام خود نیز کشته می شود.

در هنگام نبرد پس از آنکه ارجاسپ اردشیر و شیرو را می کشد، شیدسپ به آورد گاه رفته و با کهرم به جنگ می پردازد و کهرم را از اسپ به زیر آورده و سرش را از بدن جدا می کند. ولی شیدسپ نیز به نیر دشمن از پای در می آید. این نام در نامه پهلوی یادگار زیران نیامده است.

شیدوش:

بیک دست شیدوش جنگی بهای      چو شیروی شیروژن رهنمای

«بخ ۷۱۴/۱۰۰/۱»

یکی از دلاوران ایرانی که از او در شاهنامه نخستین بار در داستان فریدون یاد شده است. و آخرین بار نیز از او در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب نام برده شده است. نام شیدوش بیشتر

همراه نام گیو و گودرز در شاهنامه آمده است.

نویسنده ناشناس مجمل‌التواریخ و القصص به نقل از حمزة بن الحسن از کتاب اصفهان، آورده است که شیدوش پسر گودرز کشواد بود و او کسی بود که چون از کشته شدن سیاوش آگاه شد جامه سیاه پوشید و بدان جامه پیش کیکاوس رفت. (ص ۳۱۵)

#### شیده:

به شیده چنین گفت کای پر خرد سپاه تو تیمار تو کی خورد  
«بخ ۱۱۴۱/۱۰۲۸/۴»

پشنگست و نامش پدر شیده خواند که شیده بخورشید تابنده ماند  
«بخ ۳۰۶/۱۲۸۷/۵»

فرزند افراسیاب که نامش پشنگ بود ولی افراسیاب او را به نام شیده می‌خواند. وی برادر فرنگیس و خال کیخسرو بود.

کیخسرو به کین خواهی پدرش سیاوش با تورانیان به جنگ پرداخت. در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب آمده که: کیخسرو با سپاهی انبوه بر لب جیحون آمد و در زمینی گسترده و هموار با سپاهیان شیده روبرو شد. شیده چون به دلاوری و دلیری خویش آگاه بود از کیخسرو خواست که خود با او به نبرد پردازد و هر یک که کشته شدند، پیروزی از آن دیگری باشد و سپاه بدون جنگ و خونریزی به میهن خود باز گردد. کیخسرو این پیشنهاد را پسندیده و با شیده پیمان می‌بندد. سالاران و پهلوانان ایرانی که از دلیری و گستاخی کیخسرو در نبرد آگه نبودند، چون از این پیمان آگاهی یافتند، دچار ترس و دلهره شدند و هر چند کوشیدند تا کیخسرو از این نبرد خودداری ورزد کار به جایی نبردند و کیخسرو سخن آنان را نپذیرفت و در پاسخ آنان گفت چاره‌ای نیست جز آنکه خود با شیده در آویزد. پس به آوردگاه رفته و:

چو شیده بدید آن بر و برز شاه همان ایزدی فر و آن دستگاه  
همی جست چاره که یابد رها دل چاره گر زمین بسازد بها  
«بخ ۶۷۶/۱۳۰۶/۵-۶۷۷»

چو آگاه شد خسرو از راز اوی	وزان نسابر آورده آواز اوی
بزور جهان آفرین کرد گار	بزد دست کیخسرو نامدار
بکردار شیری که بر گور نر	زند چنگ و گور اندر آرد بر
گرفتش بچپ گردن و راست پشت	بر آورد و زد بر زمین بر درشت
همه مهره پشت او همچو نی	شد از درد ریزان و بگسست پی
یکی نیخ نیز از میان بر کشید	سراسر دل نامور بر درید

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۶۱

برو کرد جوشن همه چاک چاک      پس آنگاه بر تارکش ریخت خاک  
«بخ ۵/۱۳۰۷/۶۷۸-۶۸۴»

### شیر ۱:

بیک دست قارن بیک دست شیر      بسر بر زتیغ آتش و آب زیر  
«بخ ۱/۱۱۸/۹۸۴»  
شیر در این بیت کوچک شده شیروی می باشد. (← شیروی ۱)

### شیر ۲:

ز قیصر پدر مادر شیر نام      که پاینده بادا برو نام و کام  
«بخ ۱/۲۸۶۲/۳۳۰۲»  
شیر در این بیت کوچک شده نام شیروی یا شیرویه پسر خسرو پرویز می باشد. (← شیرویه ۲)

### شیراز:

جهان دیده از شهر شیراز بود      سپهبد دل و گردن افراز بود  
«بخ ۸/۲۲۷۸/۲۶»  
نام شیراز (ظاهراً) در الواح عیلامی مکشوف در تخت جمشید به صورتهای  
Shir-si-is, Shi-ra-is-si-ish, Ti-ra-is-si-ish آمده. (برهان. ج ۳، ص ۱۳۲۲.  
یادداشت ۲)

شیراز قصبه پارس است، شهری بزرگست و خرم با خواسته، و مردمان بسیار و دارالملک است  
و این شهر را بروزگار اسلام کرده اند، و اندر وی یکی قهندزست قدیم سخت استوار، آنرا قلعه  
شه موبد خوانند، و اندر وی دو آتشکده است کی آنرا بزرگ دارند، و اندر وی یگ گونه اسپرغم  
است سوسن نرگس خوانند، برگش چون برگ سوسن است و میانه چون نرگس. (حدود العالم.  
ص ۱۳۰-۱۳۱) استخری نیز گوید: و شیراز اگر چه قصبه پارس است و دیوان و سرای امارت  
آنجاست مُحدث است در مسلمانی ساخته اند (مسالک و ممالک. ص ۹۶)

ابن بلخی گوید: در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری چند بر زمین و بابتدای  
اسلام همچنان بود تا روزگار عبدالملک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر  
خویش محمد بن یوسف را بنیابت خویش پیارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمد بن  
یوسف بنای شیراز او کرد و بسط شیراز چند اصفهان است و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر  
بودست اما اکنون همه ویران است الا محلتی چند دیگر هیچ نمانده... (فارسانه. ص ۱۷۱) در جای



دیگر این نام، ابن بلخی گوید که در سال هژدهم شیراز بوسیله تازیان بصلح گشوده شد و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند... (همان. ص ۱۳۲)

آربری در باره اینکه شیراز در زمان تازیان ساخته شد یا نه نوشته است:

لسترنج مؤلف کتاب «سرزمینهای خلافت شرقی» اظهار عقیده‌ای بیجا نموده است که: «شیراز، پایتخت فارس را اعراب بنیان نهادند، و در زمان حمله مسلمانان بر این کشور، در عهد خلیفه عمر، جایگاه کنونی این شهر لشکرگاه آن زمان سپاهیان بود که به محاصره قلعه اصطخر رفته بودند.» گفتار این مرد دانشمند بسیاری را به قبول این رأی خطا کشانیده است.

راست است که جغرافی دانان قرون وسطی این نظر را تقویت می‌کنند و از آن میانه مؤلف گمنام کتاب فارسی «حدود العالم»... آشکارا می‌گوید: این شهر در عهد مسلمانان ساخته شد. هر چند که در دم می‌افزاید: در این شهر دژی قدیمی و بسیار مستحکم به نام قلعه معبد، و در آن دو آتشگاه بسیار مقدس به چشم می‌خورد.

و این خود بدون شک به دوره‌ای پیش از اسلام اشاره دارد. کاوشهای اخیر باستان‌شناسی مؤید این نظر است. چون پرفسور جرج جی. گمرن George G. Gameron نماینده دانشگاه شیکاگو، اخیراً در کندو کاوهای خویش در تخت جمشید به لوحه‌هایی گلین دست یافت که بر آنها، به زبان ایلامی مقدار دستمزد کارگرانی که در بنای کاخ داریوش در سال ۵۱۷ پیش از میلاد شرکت داشته‌اند، ثبت شده. پاره‌ای از این کارگران از مردم شیرا پترتیش Shira- its- tsi- ish بوده‌اند، نامی که بیش از هر جای باستانی دیگر، براننده شهر شیراز است. در تأیید این گمان می‌توان گفتار حمدالله مستوفی قزوینی مؤلف «نزهة القلوب» را در اینجا اشاره کرد: «(به روایتی) شیراز بن طهمورث دیو بند ساخته بود و خراب شده و به قولی در زمان سابق بر آن زمین، شهری فارس نام بوده است و به فارس بن ماسور بن سام بن نوح منسوب است، واضح آنکه به زمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی، برادر حجاج بن یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد، و به رویتی عم زاده‌اش، محمد بن قاسم بن ابی عقیل، تجدید عمارتش کرد، تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین (۷۴ هـ - ۶۹۳ م) هجری طالع برج سنبله.» (شیراز مهد شعر و عرفان. ص ۳۹-۴۰)

### شیران:

چو شیران و ستوی بزدان پرست ز عمان چو خنجست و چون پیل مست

«مس ۱۷۴۱/۲۲/۸»

این بیت در متن بخی نیامده است، اما در پانویس آمده:

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۶۳

ز گرگان چو استای یزدان پرست      ز عمان چو خنجست چون پیل مست  
«بخ ۲۶۶۷/۸»  
نام یکی از بزرگان ایران در زمان هرمزد پسر انوشروان. شیران چون شنید که خسرو از پدرش  
هرمزد آزرده شده است به نزد او رفته و به سپاهیان او پیوست.

### شیراورمزد:

بیامد بر شاه شیراورمزد      کجا زو گرفتنی شهنشاه پزند  
«مس ۴۸۵/۹۸/۶»  
بیامد پس این شیرمرد اورمزد      دو رخساره چون لاله اندر فرزد  
«ژم ۵۰۱/۲۰۱/۴»  
بیامد پس آزاده شیرو چو گرد      دلش گشت پر خون و رخسار زرد  
«بخ ۴۷۹/۱۵۲۴/۶»  
(پزند: خون و جان) در جنگی که میان ایرانیان و تورانیان بر سر دین زرتشت در می گیرد،  
گروه بسیاری از دلیران ایرانی و تورانی کشته شدند از آن میان یکی هم شیرو بود. چنانکه دیده  
می شود این نام در شاهنامه های موجود به گونه های گوناگونی آمده است مانند: شیراورمزد،  
شیرمرد اورمزد و شیرو.

درخور یادآور است که برخی از پژوهندگان چون دارمستر و یوستی شیرو را پسر گشتاسپ  
دانسته اند این سه نام حتی اگر نام یک تن باشد که در دستنویس های گوناگون شاهنامه دچار  
دگرگونی شده اند، باز هیچیک از این نامها در نامه پهلوی ایاتکار زیریران که ویژه این نبرد است،  
نیامده. با اینهمه گویا این اندیشه از آنجا برای پژوهندگان یاد شده پدید آمده که جاماسپ در  
پیشگویی خود می گوید که بیست و سه تن از برادران و پسران گشتاسپ در نبرد با سپاه ارجاسپ به  
دست تورانیان کشته خواهند شد. در هر صورت هیچگونه نشان و گواهی برای آنکه شیرو یا اورمزد  
یا شیرمرد اورمزد را فرزند یا فرزندان گشتاسپ بدانیم در دست نیست. (برای توضیح بیشتر نگاه شود  
به پست ها. ج ۲، ص ۸۵-۸۶)

شربیل ← شیرزیل

### شیرخوان:

همی راند ازین گونه تا شیرخوان      جهان را چو این بشنوی پیر خوان  
«بخ ۵۱۳/۶۰/۱»

در لغتنامه دهخدا زیر نام شیرخوان به نقل از فرهنگ ولف و ناظم‌الاطبا آمده است: نام جایی که فریدون در آنجا بر ضحاک غالب آمد.

با نگرش به بیت‌های پیش از بیت یاد شده در شاهنامه به نیکی آشکار است که شیرخوان، جایی نبوده که فریدون بر ضحاک دست یافت، زیرا پیش از این ضحاک در بند شده بود.

همه شهر دیده بدرگاه بر	خروشان بران روز کوتاه بر
که تا ازدها را برون آورید	ببند کمندی چنان چون سزید
دمادم برون رفت لشکر ز شهر	وزان شهر نایافته هیچ بهر
ببردند ضحاک را بسته خوار	بپشت هیونی بر افکنده زار
همی راند ازین گونه تا شیرخوان	جهان را چو این بشنوی شیرخوان
بسا روزگارا که بر کوه و دشت	گذشتست و بسیار خواهد گذشت

«بخ ۵۰۹/۶۰/۱-۵۱۴»

بدان گونه ضحاک را بسته سخت      سوی شیرخوان برد بیدار بخت

«بخ ۵۱۵/۶۱/۱»

بنابراین آشکار است که ضحاک در بند بوده و او را تا شیرخوان می‌برند، نه از شیرخوان بردند! و باز هم می‌خوانیم که «سوی شیرخوان برد بیدار بخت» که اگر در شیرخوان بر ضحاک دست یافته بودند، دیگر او را بدانجا نمی‌بردند.

به نظر می‌رسد که شیرخوان در نزدیکیهای کوه دماوند قرار داشته است. چون همینکه فریدون، ضحاک را سوی شیرخوان برد او را به درون کوه راند. منظور همان رشته کوهایی است که امروزه به آن البرز گویند. (← البرز) تا سر ضحاک را از بدن جدا کند. اما سروش به او می‌گوید که ضحاک را در کوه دماوند برد.

بیامد همانگه خجسته سروش	بخوبی یکی راز گفتش بگوش
که این بسته را تا دماوند کوه	ببر همچنان تازیان بسی گروه

«بخ ۵۱۴/۶۱/۱-۵۱۵»

### شیرخون:

همی رفت پیش اندرون رهنمون      جهان‌دیده نام او شیرخون

«بخ ۲۶۹۸/۱۶۴۹/۶»

در لن: سرخون

نام مردیست که بهمن را به نزد رستم راهنمایی می‌کند تا پیام اسفندیار را بهمن به رستم رساند.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۶۵

شیرذیل ← شیرزیل

شیرزاد:

منادیگری نام او شیرزاد گرفت آن سخنهای کسری بیاد  
«بخ ۵۴۱/۲۳۴۱/۸»  
در مس ۵۵۰/۸۴/۸: رشنواد. در لن، س و ص: شیرزاد آمده است.  
نام منادی گری است که هنگام لشکرکشی نوشین روان به روم، به دستور انوشروان ندا در می‌دهد که اگر هر یک از سپاهیان به مردم زیان رسانند خونشان ریخته خواهد شد.

شیرزیل:

چو بادان پیروز و چون شیرزیل که با داد بودند و با زور پیل  
«مس ۱۷۴۰/۴۲۲/۸»  
این بیت در بخ نیامده است. در بم: شیریل.  
چو آذرگشسپ و دگر شیرزیل چو زنگوی گستاخ با شیر و پیل  
«بخ ۱۸۶۷/۲۷۸۰/۹»

در مس ۱۸۳۱/۱۱۷/۹ نیز همین بیت آمده است.  
نام یکی از بزرگان در زمان هرمزد و خسروپرویز. وی پس از آنکه خسرو از پدرش آزرده شد و از نزد وی رفت، به خسرو پیوست و در جنگ با بهرام چوبین نیز در سپاه خسروپرویز بود. شیرزیل یکی از چهارده تن دلاوری بود که به سرکردگی گسته‌م گروهی را تشکیل داده و به جنگ بهرام چوبین رفتند. (← اورمزد ۴ ← شاپور ۷) همچنین شیرذیل نام قبیله‌ای از دیلمیان بود. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۷)

شیر کُپتی:

و را شیر کپی همی خواندند ز رنجش بر و بوم درماندند  
سوار و پیاده کشیدی بدم شده روز ازو بر دلبران دژم  
«بخ ۲۳۲۸-۲۳۲۷/۲۸۰۶/۹»  
در شاهنامه آمده است: روزی دختر خاقان با دختران دیگر به مرغزاری رفته بود. شیر کپی که بر بالای کوه بود او را دید. پس از کوه فرود آمده و دختر را به دم در می‌کشد. خاقان و خاتون از بهرام چوبین می‌خواهند تا شیر کپی را از میان بر دارد. خاتون شیر کپی را برای بهرام چنین توصیف می‌کند:

بدانید کان ازدهای دژم      همی کوه آهن ریاید بدم  
بدان کوه خارا یکی ازدهاست      که این کشور چین ازو در بلاست  
یکی شیر کپی‌ش خواند همی      دگر نیز نامش نداند همی

بهرام چوبین، با کمان و کمند و سه تیر و یک نیزه دو شاخه (= زوبین) به سوی شیر کپی می‌رود. و چون به نزدیک آن بُرز کوه می‌رسد، فرمان می‌دهد تا گروهی که به همراه او آمده بودند باز گردند. پس از چندی شیر کپی نزدیک شده و بهرام تیر بر زه نهاده و یزدان نیکی دهش را یاد می‌کند. شیر کپی نیز در آب چشمه فرو رفته و پس از غلتیدن در آب، از چشمه بیرون می‌آید. تن شیر کپی به گونه‌ای بود که اگر موی تنش تر می‌شد تیر کسی بر او کارگر نمی‌افتاد. شیر کپی چون بهرام چوبین را می‌بیند که مانند شیری پیش می‌آید:

بکین کرد دندان و چنگال تیز      شد از کینه او سرش پر ستیز  
بفرید و برزد بر آن سنگ دست      همی آتش از کوه خارا بجست

«بخ ۹/۲۸۱۰/۲۸۰۲-۲۴۰۳»

شیر کپی پیش آمد تا بهرام را به دم کشد، اما:

کمان را بمالید بهرام گرد      بتیر از هوا روشنایی ببرد  
خدنگی بینداخت شیر دلیر      تن شیر کپی شد از جنگ سیر

«بخ ۹/۲۸۱۰/۲۴۰۵-۲۴۰۶»

بهرام تیر دیگری بر سر شیر کپی زد که خون چون آب روان شد ولی چون دید که هنوز شیر کپی نیرو دارد و آهنگ او را کرده است، تیر سوم را هم بر چنگ او زد. آنگاه به بالای کوهسار رفته و با نیزه‌ای بر میان شیر کپی زد. و سپس با شمشیر تن شیر کپی را به دو نیم کرده، سرش را برید و از کوهسار به زیر آمده و به نزد خاقان می‌رود.

در ترجمه تاریخ طبری آمده: و خاتون را دختری خرس بکوه برده بود همی نتوانست باز استدن، بهرام برفت و آن خرس بکشت و آن دختر را بستد و بخاتون باز داد. (تاریخ بلعی. ج ۲، ص ۱۰۸۷) مسعودی نویسد: ایرانیان در سرگذشت بهرام چوبین و اعمال جالب وی به دیار ترک در ایامی که آنجا بود و نجات دادن دختر شاه ترک از حیوانی به نام سمع که بقدر یک گورخر بزرگ بود و دختر را هنگام تفرج از میان کنیزانش ربود و همه احوال بهرام از آغاز کار تا هنگام کشته شدن و نسب او کتابی جداگانه دارند. (مروج الذهب. ج ۱، ص ۲۷۰) (سمع = بچه گرگ از گفتار. غیاث اللغات) برخی نیز نوشته‌اند: در کتاب نهایت از بوزینه سخن رفته است. شاید بتوان واژه هندی کپی Kapi (بوزینه) را با شیر کپی شاهنامه یکی دانست. (آفرینش زیانکار در روایات ایرانی. ص ۱۰۶)

بایسته یادآور است که شیر کُپی به معنی شیر کوهی می‌باشد. زیرا کوه در زبان اوستا کثوف

**وسداس** ، و در پارسی باستان Kaufa در سانسکریت Kop و در پهلوی واچ  
 Kof یا Kop کوپ می باشد . و همان است که در نام شهر کُوفَه بر جای مانده . تلفظ کهن تر آن  
 کوپ بوده است که هنوز در نیشابور در نام «لاله کُپتی» به معنی لاله کوهی یا شقایق بر جای مانده ،  
 دیگر واژه «کُپَه» است که در بیشتر لهجه های ایرانی زنده است . (نامه پهلوانی . ص ۲۴)  
 در لغتنامه نیز زیر این نام آمده «شیر کپی [ک پ پ] (ترکیب وصفی) قسمی از بوزینه شبیه  
 شیر...» که درست نمی نماید .

شیر مرداورمزد ← شیراورمزد

شیرمه ← شنگل ۲

شبرو ۱ ← شیروی ۲

شبرو ۲ ← شیراورمزد

شبروان ← شروان

### شیروی ۱:

سپهدار چون قارن کاوگان سپه کش چو شیروی شیر زیان

«بخ ۶۳۸/۶۹/۱»

نام یکی از دلاوران ایرانی در زمان فریدون و منوچهر که در سپاه قارن بود و در جنگهای  
 منوچهر با تورانیان شرکت داشت . این نام به گونه شیر هم آمده است . (← شیر ۱)

### شیروی ۲

یکی پهلوان بود شیروی نام دلیر و سرافراز و جوینده نام

«بخ ۱/۱۰۹/۱»

این نام در شاهنامه به گونه شیرو هم آمده است:

بران خاک بر جان شیرین بداد تو گفنی که شیرو ز مادر نژاد

«بخ ۳۳/۱۱۱/۱»

در «مس» از این شیرو یا شیروی هیچگونه یادی نشده است . در «بخ» نیز بشتهای در باره  
 شیروی در پانویس صفحه آمده است . به هر صورت . نام یکی از دلیران تورانی به هنگام «تاخت کردن  
 منوچهر بر سپاه تور» . وی در آورد گاه با قارن و سام می جنگد . سرانجام گرشاسپ با او جنگیده و او  
 را می کشد .

### شبیروی ۳:

ز خویشان شبیروی هفتاد مرد      که بودند گردان روز نبرد  
 «مس ۱۵۹/۱۸/۴»  
 ز خویشان برزین چو هفتاد مرد      که بودند شیران روز نبرد  
 «بخ ۱۷۴/۷۷۶/۳»  
 یکی از پهلوانان در زمان کیخسرو. به نظر می‌رسد نام برزین در بخ مناسب‌تر از شبیروی می‌باشد زیرا آن، نام یکی از دودمانهای پهلوانی در شاهنامه برزین نام دارد. (+ برزین ۱)

### شبیروی ۴:

بگوش اندرون خواند خسرو قباد      همی گفت شبیروی فرخ نژاد  
 «مس ۳۱۷/۱۹۸/۹»  
 بگوش اندرش نام گفتا قباد      همی خواند شبیروی فرخ نژاد  
 «بخ ۳۲۲۶/۲۸۵۷/۹»  
 ورا نام شبیروی بُد آشکار      قبادش همی خواند این نابکار  
 «بخ ۴۰۳۳/۲۹۰۳/۹»

شبیروی یا شیرویه، یا قباد پسر خسرو پرویز و مادرش مریم دختر قیصر بود.  
 حمزه اصفهانی نویسد: شیرویه پسر کسری: پیراهن او سرخ منقش به نقوش و شلوارش به رنگ آسمان و مرصع، تاجش سبز بود، به پا ایستاده در دستش شمشیری کشیده. شیرویه چون احساس کرد که برادرانش علیه او توطئه می‌کنند، ۱۸ تن از ایشان و گروهی از فرزندانشان را کشت. نام برادرانش بدین‌سان بود: شهریار، مردانشاه، کورانشاه، فیروزانشاه، افروزشاه (مجمل. ص ۳۷: اپرود شاه)، شادمان، زداپزود شاه (مجمل. ص ۳۷ زراپزود)، شادزیک، ارونزیک، قس دل، قس به، غره، مرد غره، زادان غره، شیرزاد، جوانشیر و جهان‌بخت. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۸)

شبیرویه پس از بر کناری خسرو پرویز بر تخت نشست که از او در تاریخ به عنوان قباد دوم ساسانی یاد شده است. شبیروی چون دانست که خسرو آهنگ آن دارد که مردانشاه را جانشین خود کند و چون ظاهراً فرزند بزرگتر بود و از سوی دیگر از مریم دختر قیصر زاده شده بود بر آن شد تا از حق خویش دفاع کند. فرمانده کل قوای کشور گشنسپ اسپاذ که بنابر روایت توفانوس برادر رضاعی او بود، به یاری وی کمر به میان بست و با هرقل وارد گفتگو شد و او نیز حاضر گردید که با ایرانیان مصالحه نماید. بعضی دیگر از بزرگان نیز به شیرویه پیوستند. پس به فرمان شیرویه «قلعه فراموشی» را گشودند. جماعتی بسیار از زندانیان نجات یافتند و از هواخواهان شیرویه شدند. پس

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۶۹

شیرویه خود را پادشاه خواند. همان شب نگاهبانان سلطنتی از قصری که خسرو با شیرین در آنجا خفته بود، بیرون رفتند و پراگنده شدند و سپیده دم از هر سو این بانگ برخاست «کواذ شاهنشاه» خسرو، هراسان و بیمناک، پای به گریز نهاد و خود را در باغ قصر پنهان کرد ولی او را دستگیر کردند و پس از چندی کشتند. شیرویه بفرمود تا دست و پای برادرانش را ببرند و پس از اندک زمانی آنان را هلاک کرد. شیرویه پس از شش ماه پادشاهی در گذشت. بعضی گویند او را زهر دادند و برخی مرگ او را به طاعونی نسبت می دهند که به ایران سرایت کرده و گروه بسیار از مردم را به هلاکت رسانید. (فرهنگ فارسی معین اعلام، ج ۵، ص ۹۵۵ با اندک تنویر)

### شیروی بهرام:

سپهدار شیروی بهرام بود که در جنگ با رای و آرام بود

«بخ ۵۲۴/۲۳۴۰/۸»

قیصر روم از انوشروان می خواهد تا شهرهایی را که از آنان گرفته بود باز پس دهد، و هر دو کشور با یکدیگر از در آشتی در آیند. (← مرداس ۲) پس از آنکه پیمان صلح بین دو کشور بسته می شود، انوشروان شیروی بهرام را مأمور گرفتن باز می کند.

دینوری گوید: در این هنگام قیصر خواهان صلح شد و از انوشیروان خواست تا شهرهایی را که از رومیان گرفته است باز گرداند و تعهد کرد که در ازای این امر باج سالیانه به ایران بپردازد. انوشیروان مخالفت را سزاوار ندید و با دریافت باج و خراج موافقت نمود و «شروین دستبای» را به دریافت و ارسال باج مزبور مأمور ساخت. وی با زر خرید مشهور خود «خرین» نزد قیصر روم اقامت گزید، نامبرده جوانمرد و سوار کاری دلیر بود. (اخبار الطوال، ص ۷۳) به نظر می رسد که نام شیروی بهرام یاد شده در شاهنامه درست باشد. نه شروین دستبای. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۰۱)

### شیرویه ۱:

نبیره سرافراز گیو دلیر جهانگیر شیرویه و اردشیر

دو شیر گرانمایه بیژن نژاد دو گرد سرافراز و دو پاک زاد

«بخ ۸۰۵-۸۰۶/۱۴۸۹/۶»

این دو بیت در مس نیامده است. شیرویه پسر بیژن پسر گیو بود. (← اردشیر ۲)

### شیرویه ۲:

چو آمد بنزدیک شیرویه باز همیشه ببازیش بودی نیاز

«مس ۳۴۹۴/۲۱۸/۹»



در لن و قب و س و بخ: شیروی آمده است. گونه دیگری از نام شیروی می‌باشد.  
(← شیروی ۴)

### شیرین:

جو خورشید شیرین پیش اندرون      خرامان ببالای سیمین ستون  
«بخ ۳۰۶۹/۲۸۴۸/۹»

کنون داستان کهن نو کنم      سخنهای شیرین و خسرو کنم  
«بخ ۲۴۱۶/۲۸۶۸/۹»

ثعالبی نویسد: شیرین زنی بود در نهایت زیبایی و ملاحه. پرویز در جوانی به او عشق می‌ورزید و در نهان از او کام برمی‌گرفت، تا زمانی که فتنه بهرام‌چوبینه و حوادث دیگر او را از خاطر پرویز ببرد.

شیرین دائم مترصد بود تا به خدمت او رسد. روزی پرویز به شکار می‌رفت، شیرین با جواهرات و زینت آلات خود را بیاراست و در رهگذر پرویز قرار گرفت. به دیدار وی عشق خفته پرویز بیدار گشت و بفرمود که او را به دست یکی از محارم دربار سپردند و پس از اتمام شکار به شتاب بازگشت و شیرین را به زنی درآورد و یکصد کیسه تنخواه و یکصد کنیز و یکصد جامه زری و یکصد گردنبند گرانها به او داد، از کاخهای خود کاخی زرین برای سکونت وی اختصاص داد. بزرگان کشور پرویز را تزویج با چنین زن زیبای پستی تقبیح کردند و تصور نمودند که فرزندان ناپاکی برای پرویز به وجود خواهد آورد. پرویز چون از نظر ایشان آگاه گردید آن بزرگان را بخواست و امر داد جام زرینی را از خون گندیده و کثافات پُر سازند سپس از آنان پرسید این چگونه چیزی است؟ همه گفتند سخت ناپاک است. پس بفرمود که جام را با خاک و قلیا شسته و خشک کنند و بخار و عود و مشک و عنبر دهند و شرابی گلگون‌تر از چشم خروس در آن ریزند پس آنان را گفت اکنون چطور چیزبست؟ پاسخ دادند چیزی بسیار مطبوع و پاک است. شاه گفت این وصف شیرین است که چون با ما نبود و به این و آن می‌پرداخت جامی بود پر از کثافات، و اکنون با ما محشور است و در جمع محبوبه‌های ما در آمده مثل این جام که ذاتاً طاهر و در آن مایع خوب و مطبوعی دیده می‌شود پاک و نظیف است. همه گفتند حق با شهنشاه است. شیرین بیش از پیش مورد توجه پرویز واقع گردید و مالک تمام قلب او شد، چنانکه پس از مرگ مریم دختر قیصر روم برترین مقام بین زنان او را داشت. گفته‌اند که شیرین به مسموم کردن مریم مبادرت کرد تا جای او را بگیرد و به آرزوی خود رسید.

(← مریم ۲) (نقل از تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۲ ص ۱۰۴۰-۱۰۴۱)

پس از اینکه خسرو پرویز کشته شد و شیرویه بر جای وی نشست، از شیرین خواست که همسر وی شود. اما شیرین نپذیرفت و خود را از میان برد. در این باره نیز ثعالبی نویسد:

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۷۱

کار اصلی شیرویه پرداختن به امور زنان و اطاعت صرف از هوای نفس بود. همچنانکه در شیرین نیز که هنوز صباحت منظر داشت طمع کرده با مواعید بسیار از او تقاضا کرد که همسروی شود. شیرین درخواست او را قبول کرد به شرط آنکه دو حاجت او را برآورد.

یکی اموال خود و اولادش را به او رد کند، دیگر اینکه اجازه دهد که وی پیش از عقد ازدواج دخمه پرویز را زیارت کند. شیرویه با هر دو درخواست او موافقت کرد. شیرین تمام آن اموال را صرف خیرات کرده کنیزان خود را با دادن سرمایه کافی برای زندگانی آزاد کرد. قسمتی از دارایی خود را به عبادتگاهها تخصیص داد آنگاه خود را پاک ساخته پاکیزه ترین جامه خویش را بر تن کرد و انگشتری که زیر نگین آن زهر مهلکی داشت به انگشت خود کرد، به محض ورود در آرامگاه پرویز روی خود را بر چهره پرویز نهاده با دندان نگین زهر آلود را کنده و بلعید و در حالیکه پرویز را در بغل می فشرد جان به جان آفرین تسلیم کرد. شیرویه از مرگ شیرین اندوهناک شد و امر داد او را به همان حال که بود با جسد پرویز باقی گذارند و در دخمه را بستند. (همان. ص ۱۱۷۷-۱۱۷۸)

نگهبان در دخمه را باز کرد	زن پارسا مویه آغاز کرد
بشد چهر بر چهر خسرو نهاد	گذشته سخنها همه کرد یاد
همانگاه زهر هلال بخورد	ز شیرین روانش برآورد گرد
نشسته بر شاه پوشیده روی	بتن در یکی جامه کافور بوی
بدیوار پشتش نهاده بمرد	بمرد وز گیتی ستایش ببرد
چو بشنید شیروی بیمار گشت	ز دیدار او پر ز تیمار گشت
بفرمود تا دخمه دیگر کنند	ز مشک و ز کافورش افسر کنند
در دخمه شاه کرد استوار	برین بر نیامد بسی روزگار

«بخ ۲۹۴۲/۹-۵۸۳-۵۹۰»

### شیطرخ:

ابا شیطرخ نامور گیو بود      دو گرد گرانمایه نیو بود  
«بخ ۸۹۱/۴-۳۵۰»

ابا شیطرخ نامور گیورا      دو گرد گرانمایه نیورا  
«مس ۱۳۶/۴-۳۳۵»

### در قب: شیطرخ.

این نام در شاهنامه بیش از یکبار نیامده است. نام یکی از دلاوران تورانی است که از او در داستان کاموس کشانی یاد شده است.

## ۷۲؛ فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها

به نظر می رسد که اصل این نام باید شیت رُخ یا شید رُخ باشد به معنی خورشید چهر. روی درخشان. درخشان رخ چنانکه در لنتنامه دهخدا نیز اشاره شده که شیطرخ باید شید رُخ باشد.

## ص

صباح ← صباخ

صباخ:

چو صباخ فرزانه شاه یمن دگر شیر دل ایرج پیلتن  
«بخ ۱۳۴/۱۲۷۹/۵»  
در مس ۱۳۲/۲۴۲/۵: صباخ. در قب: صباح. در لن: سباغ. ص: سباغ آمده است.  
نام شاه یمن که از او در آغاز جنگ کیخسرو با افراسیاب یاد شده که در شمار سران سپاه  
کیخسرو بود.

صطرخ:

چو در کام او دید گردنده چرخ ببخشید دارا بگرد و صطرخ  
«بخ ۲۱۷۹/۲۷۹۸/۹»  
در مس ۲۱۴۶/۱۳۶/۹: صطرخ و در قب: سطرخر آمده است. (← استخر)

صفانیان ← چفانیان

صفاهان ← اصفهان

صفقیه ← کوه سقلا

صندل ← سندل

صباغ ← صباح



## ض

### ضحاک:

جهانجوی را نام ضحاک بود      دلیر و سبکسار و ناپاک بود  
کجا بیوراسپش همی خواندند      چنین نام بر پهلوی راندند

«بخ ۱/۲۸-۹۴-۹۵»

ضحاک فرزند مرادس از دشت سواران نیزه گزار بود، وی بنا بر وسوسه اهریمن (ابلیس) پدرش را کشته و خود به جای وی می‌نشاند. سپس بر اثر بوسه ابلیس بر شانه‌اش، دو مار از کتفش می‌روید، که خوراک آنها مغز سر مردم بود.

ضحاک بر اثر دیدن خوابی به جستجوی فریدون می‌پردازد، ولی به او دست نمی‌یابد، (← فرانک) و پس از آنکه انجمنی از بزرگان و موبدان بر پا می‌دارد تا به دادگری او گواهی دهند، کاوه آهنگر بر او می‌شورد و ایرانیان را به سوی فریدون راهنمایی می‌کند. سرانجام فریدون بر ضحاک پیروز شده و او را در کوه دماوند زندانی می‌کند.

در برگردان تاریخ طبری به فارسی آمده است: عرب او را ضحاک گفتند، و مغان گویند که او بیوراسب بود. (← بیوراسب)... و این ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت، و بایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد، که ایام او و تازیانه زدن و بردار کردن او آورد و هزار سال پادشاهی راند و خلق جهان ازو ستوه شدند. (تاریخ بلعمی. ج ۱، ص ۱۴۳) دارالملک او بابل بود و آنجایگاه سرای بزرگ کرده بود... و دژ هوخت سرای و ایوان او بودست. (مجمل التواریخ و القصص. ص ۴۱)

حمزه اصفانی نویسد: بیوراسب ده آک: «ده آک» ترکیبی است از ده (عدد) و آک یعنی

عیب، وی ده عیب را در جهان به وجود آورد که اینجا محل ذکر آنها نیست. این لقب نهایت درجه قبیح بود، اما در تعریب بسیار زیبا گردید. زیرا «ده آک» در تعریب به ضحاک تبدیل یافت و همین اسم در کتابهای عربی متداول است. بیوراسب پسر اروند اسف بن ریکاون بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامک بن مشی پسر کیومرث بود. و تاج جَد وی کسی است که عرب از فرزندان او هستند و از این رو آنان را تاجیان (تازیان) خوانند. بیوراسب در بابل سکونت داشت و در آنجا خانه‌ای به شکل کلنگ (مرغ) ساخت و آن را کلنگ دیس نامید و مردم دمن‌حت خواندندش. (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۳۲)

طبری نویسد: سخن از بیوراسب که از دهاق بود. عرب او را ضحاک نامد و حرفی را که به تلفظ مابین سین و زای فارسی باشد ضاد کند و ها را حا و قاف را کاف گوید. (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۳۵)

نام ضحاک در شاهنامه به گونه‌های اژدها، اژدها پیکر، اژدها چشم، اژدها دوش، اژدها فش و دوش اژدها نیز آمده است. (← بیوراسب)

## ط

طاق دس ← جهن برزین  
طاق گشتاسپیان ← خان گشتاسپی

### طالقان:

سوی طالقان آمد و مرو رود سپهرش همی داد گفنی درود  
«بخ ۶۷۹/۵۵۹/۳»  
این نام در اصل به گونه تالکان و تالقان بوده که بعدها به گونه طالقان نوشته شده است. یکی از شهرهای خراسان بزرگ. نویسنده ناشناس حدودالعالم نویسد: طالقان بر سرحد گوزگانانست و از آن این پادشایست، و شهری با نعمت بسیارست و از او نبید بسیار خیزد و نمذ خیزد. (ص ۹۷) استخری گوید: طالقان چند مرو رود بود. آب روان دارد و باغها، ولیکن نه چنان که مروالرود، و هوای طالقان درست تر از مروالرود است. و طالقان در میان کوه نهاده است، لیکن آب روان و باغ و میوه بیشتر دارد. (مسالک و ممالک. ص ۲۱۳)

یاقوت در مشترک نویسد: طالقان نام دو جایگاه است:

- ۱- شهر بنامی است میان مروالرود و بلخ، بسیاری از خداوندان دانش از آن برخاسته اند.
- ۲- شهر و استانی است میان قزوین و ابهر و نام طالقان بر چندین دهکده شامل می شود. (مشترک یاقوت. ص ۱۲۶-۱۲۷) آشکار است که در شاهنامه از تالقان میان مرو رود و بلخ سخن به میان آمده است.



### طائر:

ز غسانیان طائر شیر دل      که دادی فلک را بشمشیر دل  
«بخ ۴۱/۲۰۳۱/۷»  
در مس ۲۷/۲۲۰/۷: طایر آمده است. (← مالکه)

### طایر ← طائر

### طایف:

ز پر مایه چیزی که آید بدست      ز روم و ز طایف همه هرچه هست  
«بخ ۳۸۱/۲۹۸۸/۹»  
ز پر مایه چیزی که آمد بدست      ز روم و ز طایف همه هرچ هست  
«مس ۳۹۲/۳۴۳/۹»  
طائف شهر کیست در حجاز و در ۱۲ فرسنگی جنوب شرقی مکه. در حدود العالم آمده است: شهر کیست خرد بر دامن کوه و از وی ادیم (پوست دباغی شده) خیزد. (ص ۱۶۶)  
جیهانی نیز در این باره نوید: شهری خرد است مانند وادی القری و بیشتر میوه های آن مویز است و موضعی خوش هواست، و بیشتر میوه های مکه از آنجاست. موضع آن بر پشت کوه غزوان و هروان و دیار بنی سعد و دیگر قبایل هذیل است. و در حجاز جانی سردتر از سر کوه آن نشان نمی دهند و بدین سبب هوای آن معتدل است، و شنیدم که بر سر آن کوه آب می فرسد و در حجاز جانی که آب یخ کند، نیست. (اشکال العالم، ص ۴۶)

### طبرگ ← طورگ

### طراز:

دو ابرو بسان کمان طراز      برو توز پوشیده از مشک ناز  
«بخ ۳۸۹/۱۵۰/۱»  
طراز ناحیه ای بود در شمال شرقی خراسان که مردمان آنجا به زیبایی نامی بودند.  
استخری نوید: طراز سرحد است میان ترک و میان مسلمانی. و گرد بر گرد آن حصارهاست کی به طراز باز خوانند. طراز و ایلاق در شمار چاچ بود. (مسالك و ممالك، ص ۲۴۶ و ۲۳۲)  
ابوالفدا نوید: در «اللباب» آمده است که: طراز شهری است بر حد بلاد ترک و مجاور اسفنجاب گروهی از علما بدان منسوب اند. ابن حوقل گوید: طراز مکانی است جهت بازرگانی میان

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۷۹

مسلمانان و ترکان. در حوالی آن قلعه‌هائی است منسوب بدان. و چگل نزدیک به آن است... (تقویم البلدان. ص ۵۷۵) طراز را با املای طلاس و تلس نیز نوشته‌اند. (ترکستان‌نامه. ج ۱، ص ۳۹۲)

### طرخان:

به طرخان چنین گفت کای سرفراز      برو تیز با لشکر رزم ساز

«بخ ۲۱۱۸/۱۶۱۶/۶»

اسفندیار به چهره و جامه یک بازارگان به دژ رویین می‌رود و ارجاسپ و یاران او را مست می‌کند. پشتون برادر اسفندیار، که در بیرون دژ بود به دژ یورش می‌برد. ارجاسپ به طرخان می‌گوید: برو و ببین که این جنگجویان چه کسانی هستند و برای چه به تاخت و تاز پرداخته‌اند. طرخان از دژ بیرون رفته و در آنجا با نوش آذر یکی از پسران اسفندیار روبرو می‌شود. نوش آذر تیغ از میان بر می‌کشد و طرخان را می‌کشد:

کمرگاه طرخان بدو نیم کرد      دل کُهرم از درد پر بیم کرد

«بخ ۲۱۳۲/۱۶۱۷/۶»

طرخان یا ترخان، به گونه در خان نیز نوشته شده، که واژه‌ای ترکی مغولی است، و به شاهزادگان ترک و بزرگانی که از برخی مزایای مورثی مانند مالیات و عوارض گوناگون معافیت داشتند و هرگاه می‌خواستند به نزد سلطان می‌رفتند، گفته می‌شد. و اگر در جنگ نیز غنیمتی به چنگ می‌آمد حق او مسلم بود. و لقب و منصبی بود که به وسیله شاه داده می‌شد. (فرهنگ فارسی معین. ج ۱، ص ۱۰۶۵. و فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول. ص ۸۹-۹۰)

طلحند:

بر این داستان بر سخن ساختیم      به طلحند و شطرنج پرداختیم

«بخ ۲۸۴۷/۲۴۷۱/۸»

بر این داستان بر سخن ساختم      به طلحند و شطرنج پرداختم

«مس ۲۸۱۰/۲۱۶/۸»

نام فرزند مای شاه هند. (← گو)

طلخند ← طلحند

### طورک:

سپاهی بسوی بیابان بزرگ      فرستاد و سالار ایشان طورک

«بخ ۹۱۷/۱۳۱۹/۵»

### سپاهی بسوی بیابان بزرگ فرستاد سالار ایشان طورگ

«مس ۹۰۷/۲۸۹/۵»

در شاهنامه آنجا که از جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب سخن گفته شده است. می‌خوانیم که، کاکله از تخم تور بود و جوینده تخت و تاج ایران. او به یاری افراسیاب می‌شتابد و بهری از سپاه خود را به سالاری طورک به سوی بیابان می‌فرستد. از این کس بیش از یکبار در شاهنامه نام برده نشده است.

### طورگ ۱ ← طورک

### طورگ ۲:

ز پیش سپاه اندر آمد طورگ که خاقان ورا خواندی پیر گرگ

«بخ ۲۸۶۹/۲۸۳۷/۹»

به پیش سپاه اندر آمد تبرگ که خاقان ورا خواندی پیر گرگ

«مس ۲۸۲۳/۱۷۵/۹»

در س و ژم: طورگ. در ص: طبرگ. آمده است.

پس از کشته شدن بهرام چوبینه، گردیه خواهر بهرام به همراه سپاهیان ایرانی از نزد خاقان بیرون آمده و به سوی مرو می‌روند، خاقان، طورگ را از پس گردیه می‌فرستد. طورگ که برادر خاقان بود با شش هزار مرد جنگی به سوی گردیه و سپاهیان همراه او رفته و در روز چهارم به آنها می‌رسد. گردیه اسپ خود را بر می‌انگیزد و چون آذرگشپ به سوی طورگ می‌تازد و:

یکی نیزه زد بر کمریند اوی که بگست خفتان و پیوند اوی

چو از پشت باره در آمد نگون همه ریگ شد زیر او جوی خون

«بخ ۲۸۹۵-۲۸۹۴/۲۸۳۹/۹»

### طوس ۱:

بشد طوس و گستم هر دو بهم لبان پر ز باد و روان پر ز غم

«بخ ۲۵۸/۲۵۸/۱»

بشد طوس و گستم با او بهم لبان پر ز باد و روان پر ز غم

«مس ۲۳۳/۲۰/۲»

این نام در اوستا تَوسَ Tōsa و در پهلوی 𐭌𐭕𐭓𐭕 Tōs می‌باشد. وی پسر

نوذر و نبیره منوچهر بود.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۸۱

نسیره منوچهر شاه دلیر      که گیتی بتیغ اندر آورد زیر  
منم پور نوذر جهان شهریار      ز نخم فریدون منم یادگار  
«بخ ۱۲۳۹/۷۵۱/۳ - ۱۲۴۰»

در سنت مزدیسنا توس از جمله جاویدانیهاست. نمرده و هنوز در حیات است. که در نو نمودن جهان با سوشیانس همراهی خواهد کرد. (یشتها. ج ۱، ص ۲۱۶ و ۲۱۷)  
چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود توس و گسته‌م را پیارس فرستاد تا شبستان او به البرز کوه برند و خود در این پیکار کشته شد. پس از کشته شدن نوذر به دست افراسیاب زال و دیگر پهلوانان بر آن شدند که کسی را به سلطنت برگزینند و چون «قر» با توس و گسته‌م همراه نبود ناگزیر «زو» را به سلطنت برگزیدند و پس از زو و گرشاسپ، سلطنت به کیقباد رسید و از خاندان نوذری بیرون رفت. اما توس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاه‌سالار ایرانیان و پهلوانی بزرگ منش و محترم انا تند خو و موصوف به سبک مغزی و کم خردی و شتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تند خویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزاده ایرانی آشکار شد... توس پهلوان از کسانی است که به اتفاق فریبرز و گیو و... همراه کیخسرو به کوه رفته ناپدید شد. (حماسه سرایی در ایران. ص ۵۹۱-۵۹۲)

در شاهنامه از توس بیشتر با پانام زرینه کفش یاد شده است.  
سپهدار طوس آن کیانی درفش      ابا کوس و پیلان و زرینه کفش  
«بخ ۱۲۹۸/۸۴۶/۳»

یا:

دگر پهلوان طوس زرینه کفش      که او بود با کاویانی درفش  
«بخ ۱۲۸/۱۲۷۸/۵»

با نگرش به بیت‌هایی که «زرینه کفش» در آن آمده است می‌توان دریافت که این پانامی بوده که به برخی از بزرگان و دلیران داده می‌شد که شایستگی ویژه‌ای داشتند. شاید نیز بتوان گمان برد که کفش زرینی بوده و بر پای چنین دلاورانی پوشانیده می‌شد. اما هر گاه از این دلاوران خطا و اشتباهی بروز می‌کرد آن پانام یا کفش زرین از آنها باز پس گرفته می‌شد و به دیگری که شایسته‌تر بود می‌دادند. چنانکه این عنوان که به دنبال نام توس به کار رفته است، پس از آنکه توس فرود را به ناحق از میان بر می‌دارد و از سوی دیگر نیز سپاه ایران به سپهبدی توس از سپاه پیران شکست می‌خورد. این پانام از توس گرفته شده و به فریبرز کاوس داده می‌شود. چنانکه کیخسرو در نامه خود به فریبرز می‌گوید:

سبک طوس را باز گردان بجای      ز فرمان مگرد و مزن هیچ رای

سپهدار و سالار زرینه کفش تو باشی بر کاویانی درفش  
 «بخ ۳/۸۴۵-۱۲۸۳-۱۲۸۴»  
 نکته دیگری که یاد آوری آن بایسته است اینکه، باز در بیشتر بیت هایی که از زرینه کفش سخن به میان آمده، بی درنگ سخن از درفش کاویان هم پیش کشیده می شود. و به نظر می رسد دارنده کفش زرین حامل درفش کاویان نیز بوده است. و یا ممکن است کسی که حامل درفش کاویان بوده پاینام زرینه کفش نیز به او داده می شد.  
 این پاینام در شاهنامه حتی در دوره ساسانی نیز دیده می شود. چنانکه در زمان یزدگرد سوم نیز از آن یاد شده و در نامه رستم به برادرش می خوانیم:  
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش  
 «بخ ۹/۲۹۶۸-۹۰»

## طوس ۲:

میان سرخس است نزدیک طوس ز باورد برخاست آوای کوس  
 «مس ۴/۸۲-۱۱۴۹»  
 این بیت در متن بخ نیامده و آن را در حاشیه آورده اند. (بخ ۳. ص ۸۴۰، یادداشت ۳)  
 طوس ناحیتیست [در خراسان] و اندر وی شهر کهاست، چون طوران و نوقان، بروغون، رایگان، بناوذه. و اندر میان کوههاست. و اندر کوهها وی معدن پیروزه است و معدن مس است و سرب و سرمه و شبه و دیک سنگین و سنگ فسان، و شلواربند و جورب خیزد. و بنوقان مرقد مبارک علی بن موسی الرضاست و آنجا مردم زیارت شوند و هم آنجا گور هارون الرشیدست و از وی دیگ سنگین خیزد. (حدود العالم. ص ۹۰)  
 استخری نویسد: اگر طوس در شمار نشابور گیریم شهرهای طوس اینست: رادکان، طابران، بُزْد غور، نوقان... و در کوههای نشابور و طوس کان پیروزه باشد. (مسالک و ممالک. ص ۲۰۵)  
 حمدالله مستوفی نویسد: طوس از اقلیم چهارم است... جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابیش طوس نوذر تجدید عمارتش کرده به نام خود منسوب گردانید... مزار فردوسی... هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند و از میوه های آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزاری است که آنرا مرغزار رایگان گویند طولش دوازده فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهان است. (نزهةالقلوب. ص ۱۸۵-۱۸۶)  
 کلمه طوس در قرن دهم میلادی به یک ولایت تمام اطلاق می شد که شهر نوقان و شهر طابران و قریه سناباد که به سال ۸۰۹ هارون الرشید و به سال ۸۱۸ علی بن موسی الرضا (ع) در آن مدفون گردیدند در ولایت طوس بودند... شرح و توصیف طوس قرون وسطی را ما در دست نداریم. در

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۸۳

زمان جغرافیا نویسان عرب شهر طوس به واسطه رونق و ترقی نیشابور اهمیت بزرگی نداشت. (تذکره جغرافیای تاریخ ایران. ص ۱۳۱)

طهماسب ← زوطهماسب

طهمورث:

پسر بد مر او را یکی هوشمند گرانمایه طهمورث دیو بند

«بخ ۱۷/۲۰/۱»

تهمورث در اوستا تخمواوروپَ 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 آمده است. بخش نخست این نام تخمَ 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 است که در پارسی باستان و گائاهای دیگر بخشهای اوستا به معنی دلیر و پهلوان و زورمند می باشد. این نام در پهلوی و فارسی تهم شده است. (← تهینه) معنی بخش دوم این نام اوروپ 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 می باشد که معنی آن به طور تحقیق معلوم نیست. کلمه اورویسی 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 جداگانه در اوستا به کار رفته و به معنی یک گونه سگ می باشد. (یشتها. ج ۲، ص ۱۳۹ - نقل به اختصار) در پهلوی این نام به گونه 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 (رد Tahmūrah است. (واژه نامه بُندهش. ص ۱۴۹)

پس از در گذشت هوشنگ تهمورث به تخت نشست و فرمانروای هفت کشور شد. وی نخستین کسی بود که فرمان داد پشم گوسپندان را بچینند و فن رسیدن پشم و از آن جامه و فرش درست کردن را آورد به فرمان تهمورث اسب و استر و خر را پرورش دادند. وزیر تهمورث مردی به نام شیداسپ بود. تهمورث بر دیوان چیره شد و آنان را به بند کشید و حتی توانست اهرمن را مطیع خود سازد. در زمان تهمورث دیوان هنر نویسندگی را به مردم یاد دادند. دو صفت را برای تهمورث بر شمرده اند. یکی دیو بند و دیگری زیناوند که به معنی دارنده سلاح یا دارنده ابزار جنگ می باشد. تهمورث پس از سی سال فرمانروایی در گذشت.

در اوستا نام پدر تهمورث معین نشده، اما در بُندهش بخش ۳۱ بند ۲ و ۳ آمده که تهمورث پسر ویونگهان پسر یکهد پسر هوشنگ بوده است. جم و تهورث و نرس برادر بوده اند و او نواده یا نبیره هوشنگ بوده است. (یشتها. ج ۲، ص ۱۴۱) این نام به گونه تهورس نیز نوشته شده است.

طیسفون:

وز آنجایگه شد سوی طیسفون سر بخت بدخواه کرده نگون

«بخ ۷/۱۹۶۱/۷»

این نام در پهلوی تیسپون 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬰𐬀 Tispōn گفته می شد. تیسفون را یونانیان کترپون

(کتیفون) Ctésiphon می‌نامیدند و نویسندگان ارمنی آن را دیسپون نوشته‌اند (ایران باستان، ج ۳، ص ۲۶۴۴)

تیسفون در زمان سلوکی‌ها اردوگاهی بود که سپس در زمان دولت بزرگ اشکانی پایتخت شد. (همان، ص ۲۱۱۳) شهر سلوکیه که در نزدیکی محل تیسفون قرار داشت نیز با تیسفون یکی شد (همان، ص ۲۱۱۴) و شاهان اشکانی پایتخت خود را تیسفون قرار دادند. اشک بیست سوم که پا کر دوم نام داشت به توسعه تیسفون دست زد و آن را تزئین کرد و بر آن شهر افزود. (همان، ص ۲۴۶۷) در زمان ساسانیان تیسفون یکی از مهمترین شهرهای پایتخت ساسانی بود. (= مداین) تیسفون حصاری به شکل نیم دایره با برجهای بسیار داشت... در مشرق تیسفون محله اسپانبر Aspānbar واقع بود و این محلی است که امروز بقعه سلمان پاک، که از آثار اسلامی است، در آن دیده می‌شود و هم در آنجا خرابه‌های بسیار موجود است که طاق کسری را احاطه کرده‌اند. این اراضی ظاهراً باغ و بستان شاهی بوده است. زاویه دیواری، که امروز «بستان کسری» می‌خوانند، در حقیقت بقعه دیواری است، که باغ گوزنان خسرو را احاطه می‌کرده است. اراضی محله اسپانبر از سمت جنوب محدود به بستر عتیق دجله می‌شده است. در این محل تلی هست که آن را خزانه کسری می‌نامند و ظاهراً بنیان بنای عظیمی در زیر آن پنهان است. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۸) نام اسپانبر (اسپانور) در نامه پهلوی اندر خسرو کوتاتان نیز آمده است (متن‌های پهلوی، بند ۱، ص ۵۵) آنجا که خسرو انوشه روان گوید مرا به اسپانور برید و در اسپانور بنهید. برخی این نام را با جزیی تحریف Aspāxar (اسپ آخور) خوانده‌اند یعنی طویله و آخور اسپان و هر دو معنی سُست است. هنینگ این واژه را با کلمه (Spuryān ؟) که به زبان مغولی به عاریت رفته است و به گونه‌های مختلف خوانده می‌شود و معنی گور بزرگ، دخمه و مرغوزن دارد را به نحوی مربوط دانسته است. (اندرز دانایان به مزدیسنان و اندرز خسرو قبادان، پیوست نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ص ۱۶. یادداشت ۳)

اما چنانکه پیداست: جزء اول واژه اسپ Asp به صورت جمع است Aspān و جزء دوم ترکیب شاید همان «ور» Var به معنی پناهگاه باشد که در «ور جمشید کرد» نیز به کار رفته است. به این ترتیب این واژه مرکب بر رویهم پناهگاه اسپان معنی می‌دهد که چندان بی‌تناسب نیست. زیرا در پایتخت بزرگ ساسانی برای نگاهداری اسپان شاهی قطعاً جایگاه ویژه‌ای بایستی در نظر گرفته باشند. (یادآوری آقای ایرج ملکی به نگارنده)

### طینوش ۱:

چنان دان که طینوش فرزند من کم اندیشه از دانش و پند من

«بخ ۹۱۳/۱۸۶۰/۷»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۸۵

مس ۸۸۰/۵۵/۷ و بنداری: طینوش. در بم: فیطوس. طینوس فرزند قیدافه و داماد فور بود. از این کس در داستان سکندر یاد شده است.

### طینوش ۲:

چنان بد که طینوش رومی ز راه      فرستاده آمد بنزدیک شاه

ابا بدره و برده و باژ روم      فرستاد قیصر بدین مرز و بوم

«بخ ۲۹۳/۷-۲۹۴»

بهرام گور به دستور پدرش یزدگرد یکم، در خانه زندانی بود و نمی‌توانست از آنجا خارج شود. و تنها در نوروز و سده بود که می‌توانست از آنجا خارج شده و به دیدار یزدگرد رود. روزی آگهی می‌یابد که طینوش رومی از سوی قیصر برای دادن باژ و ساو به نزد یزدگرد آمده است. بهرام برای طینوش پیام می‌فرستد تا کاری کند که یزدگرد او را نزد دایگانش یعنی نعمان و منذر بفرستد. طینوش چون این پیام را می‌شنود، به انجام آن همت می‌گمارد، و یزدگرد بهرام را دوباره به نزد دایگانش روانه می‌کند.

طبری در این باره می‌نویسد:

بهرام به منذر گفت که سر دیدار پدر دارد و سوی پدر رفت و یزدگرد بد خوی بود و به فرزند اعتنا نداشت و بهرام را به خادمان سپرد و بهرام به رنج بود و چنان شد که برادر قیصر به نام ثیاذوس با گروهی به تقاضای صلح به دربار یزدگرد آمد و بهرام از او خواست تا با یزدگرد گفتگو کند که اجازه دهد به سوی منذر باز گردد و سوی دیار عرب و بتنعم و خوشی پرداخت. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۱۶)

ثیاذوس نام خود قیصر بوده است و به سختی می‌توان گفت که او را برادری بوده است که لیاقت سفارت داشته باشد. کلمه طینوش که در شاهنامه فردوسی ذکر شده است نیز تحریفی است از ثئودوس Theodos. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۸۵)





## ع

عباس:

ز دشت سواران نیزه گزار	سپاهی بیامد فنون از شمار
چو عباس و چو عمروشان پیشرو	سواران و گگردن فرازان نو
ز تاراج ویران شد آن بوم و رست	که هرگز همی باز ایشان بجست
بیامید سپه تا برود فرات	نبود اندران بوم جایی نجات

«بخ ۸/۲۵۸۳/۲۹۸-۳۰۱»

به این عباس، عباس احول یا عباس لوچ گفته می‌شد. (← عمرو)

عباس احول ← عمرو

عباس لوچ ← عمرو

عثمان:

پس از هر دوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین

«بخ ۱/۶۹/۹۹»

عثمان ابن عفان، سومین خلیفه از خلفای راشدین و سومین خلیفه اسلام. (آغاز خلافت ۲۳ هـ. ق/ ۶۴۴ م - ۳۵ هـ. ق/ ۶۵۶ م) عمر به هنگام مرگ تعیین خلیفه را به شورایی مرکب از شش تن از بزرگان اسلام محول کرد، در نتیجه عثمان که خود جزو آن شورا بود به خلافت معین گردید. در عهد وی تونس و قبرس و قسمتی از خراسان و طبرستان به دست مسلمانان فتح شد، ولی به واسطه

اعمال ناپسند وی مسلمانان ضد او شورش کردند و ۴۰ روز خلیفه را در خانه‌اش محصور نمودند. از جمله ایراداتی که بر او می‌گرفتند بخشیدن وجوه بیت‌المال به خویشاوندان خود مخصوصاً بنی‌امیه بود. به وساطت علی (ع) بن ابی طالب قرار شد عثمان، مروان بن حکم را از خود دور کند و والی مصر را بر کنار دارد ولی، به زودی مروان را به شغل سابق باز آورد، و نامه‌ای به والی معزول مصر نوشت که محمد بن ابوبکر والی جدید را بکشد. این نامه به دست شورشیان افتاد و در ذی‌الحجه ۳۵ هـ. ق او را به قتل رساندند. (فرهنگ فارسی معین، اعلام، ج ۵، ص ۱۱۶۰) (در باره‌ی الحاقی بودن این بیت، (۴) بویکر)

#### عدن:

ز بُرد یمانی و تیغ یمَن دگر هر چه بُد معدنش در عدن  
«بخ ۲۳۲/۲۰۸۹/۷»  
شهری است از شهرهای مشهور عربستان واقع بر ساحل دریای هند از جانب یمن. منطقه‌ایست که تا حدودی کم آب است... از محصولات آن قهوه است که صادر می‌شود. و مروارید خوب از آنجا حاصل می‌شود... در المنجد آرد عدن اطلاق بر چند محل شود یکی عدن به معنی بهشت است و دیگری شهری است واقع در جنوب غربی جزیره‌ی العرب ۱۹۶۰ کیلومتر مساحت تقریبی آنست. (لغتنامه) در حدود العالم آمده: عدن شهرکیست بر کران دریا و از وی مروارید بسیار خیزد و محدود حبشه پیوسته است. (ص ۱۶۸)

#### عراق:

سپه را گرفت از عراق و براند بروی همه نام یزدان بخواند  
«بخ ۲۱۹/۱۷۹۴/۶»  
نام نواحی واقع در دو سوی دجله و فرات تا موقع اتصال به دریا. قسمت کوهستانی که بین حوزه‌ی وسطای دو رود دجله و فرات تا نزدیک شدن آن در رود به یکدیگر (نزدیک بغداد) قرار گرفته است به نام «الجزیره» خوانده می‌شود و قسمتی از سرزمین مذکور که در جلگه قرار دارد. «بین‌النهرین» نام دارد. (سفرنامه، تعلیقات، ص ۲۶۰)

#### عرب:

بدو گفت من قیس بن حارثم از آزادگان عرب وارثم  
«بخ ۱۰۰۹/۲۷۳۳/۹»  
این نام در پارسی باستان به گونه‌ی Arābya آمده است. عرب یا تازی قومی است سامی ساکن

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۸۹

شبه جزیرهٔ عربستان در جنوب غربی آسیا. به هنگام ظهور اسلام ساکنان عربستان به دو دستهٔ بزرگ تقسیم می‌شدند: قحطانیان در جنوب، و عدنانیان در شمال. مورخان عرب این هر دو دسته را عرب غیر اصلی می‌دانستند، در مقابل عرب بانده، بدین جهت اعراب بانده را «عاریه» و قحطانیان را متعربه و عدنانیان را مستعربه می‌نامیدند. بعض دیگر قحطانیان را هم جزو عاریه محسوب داشته‌اند.

در یمن و نقاط جنوبی عربستان مردمی پیش از ظهور اسلام سکونت داشتند که عرب آنان را اعراب قحطانی می‌نامند و می‌گویند ایشان از نسل یعرب بن قحطان‌اند. عدنانیان یا اعراب اسماعیلی نژاد خود را به اسماعیل بن ابراهیم می‌رسانند و به همین جهت مورخان عرب آنان را مستعربه می‌نامند. مسکن این اعراب در نهامه، نجد و حجاز بود و تا مرزهای شام و حدود عراق کشیده می‌شد. اعراب اسماعیلی از حیث نظام اجتماعی، زبان و دین با قحطانیان اختلاف زیاد داشتند. از حیث نظام اجتماعی اسماعیلیان صحرائشین بیابانگرد بودند. (مانند اعراب بدوی) در صورتی که قحطانیان شهرنشین و اهل بنا و عمارت و آبادی بودند. (فرهنگ فارسی معین. اعلام. ج ۵، ص ۱۱۶۸)

عزرا ← عَزْریر

عُزْرِیر:

چو راه فریدون شود نادرست      عزیر مسیحی و هم زنده‌ست و اُست

«مس ۳۱۰/۴۷/۸»

چو راه فریدون شود نادرست      نباید بگیتی همی زنده‌ست و اُست

«بخ ۳۱۱/۲۳۰۵/۸»

عُزْرِیر همان عزرا Ezra است که یکی از پیامبران و کاهنان عبرانیان یا بنی اسرائیل بود. وی در زمان اردشیر دراز دست هخامنشی می‌زیست.

علی (ع):

چهارم علی بود جفت بتول      که او را بخوسی ستاید رسول

«بخ ۱۰۰/۶/۱»

علی ابن ابوطالب (ابی طالب) بن عبد مناف ابن عبدالمطلب بن هاشم، مکنی به ابوالحسن و ابوتراب و ابوالهجاء، ملقب به: امیرالمومنین، اسدالله، حیدر، حیدر کرار، شاه مردان، شاه ولایت و مولای متقیان، پسر عم و داماد پیغمبر اسلام و خلیفهٔ چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان (ولادت کعبه ۳۰ عام الفیل - شهید ۴۰ هـ. ق/ ۶۶۱ م) مادرش، فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف، او را

حیدره نامید، اما بعداً پیغمبر اسلام نام علی و کنیه ابوتراب بدو داد. علی نخستین مردی بود که اسلام آورد. پیغمبر وی را برادر خویش خواند و دختر خود فاطمه را به عقد ازدواج وی در آورد. علی در اغلب غزوات اسلامی شرکت داشت. به عقیده شیعیان پیغمبر اسلام در سال حجة الوداع در روز هجدهم ذی حجه (۱۰ هـ. ق) در محلی به نام غدیر خم با عبارت «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» علی را به جانشینی خود برگزید. اما پس از رحلت حضرت رسول، مسلمانان در تعیین جانشین وی اختلاف نمودند. سرانجام به اجماع امت، ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند. پس از ابوبکر خلافت به عمر، و پس از وی به عثمان رسید. پس از قتل عثمان، علی خلیفه مسلمانان شد. (۲۵ ذی حجه ۳۵ هـ. ق/ ۶۵۶ م). در دوران خلافت علی بیشتر صرف جنگهای داخلی شد: طلحه و زبیر که از علی حکومت بصره و کوفه را توقع داشتند چون او را تسلیم خویش ندیدند، با تحریک مروان بن حکم و همدستی عایشه دختر ابوبکر و همسر حضرت محمد (ص) قتل عثمان را به اشارت علی قلمداد کرده و به بهانه خونخواهی عثمان به مخالفت با علی برخاستند و شهر بصره را تصرف کردند. (۳۶ هـ. ق) علی به جنگ آنان شتافت شورشیان شکست خوردند، طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه اسیر گشت. این جنگ در تاریخ اسلام به مناسبت آنکه عایشه بر شتری سوار بود به جنگ جمل مشهور است. پس از جنگ جمل علی معاویه ابن ابوسفیان را از حکومت شام عزل کرد. معاویه فرمان نپذیرفت و آماده جنگ شد، سپاه طرفین در ناحیه صفین (بین عراق و شام) با یکدیگر تلاقی کردند. (۳۷ هـ. ق) و یکصد و ده روز جنگیدند. سرانجام به حيله بنابر حکمیت گذاشته شد. عمرو عاص نماینده سپاه معاویه، ابو موسی اشعری نماینده سپاه علی را فریب داد و نتیجه حکمیت به نفع معاویه شد، و بر اثر آن گروهی از سپاهیان علی بر او شوریدند و اینان که به خوارج مشهورند پایه گذار جنگ نهروان شدند (۳۸ هـ. ق) علی در نهروان با خوارج جنگید و تار و مارشان کرد، و خود به شهر کوفه (مرکز خلافت) باز آمد و سرانجام در محراب مسجد کوفه هنگام ادای نماز صبح به دست عبدالرحمن ابن ملجم مرادی که یکی از خوارج بود زخمی شد. (۱۹ رمضان ۴۰ هـ. ق). و دو روز بعد در سن ۶۳ سالگی به شهادت رسید (۲۱ رمضان). مدفن علی علیه السلام در نجف است. ایمان و جوانمردی و شجاعت حضرت علی به اتفاق مسلمانان وسیله حفظ جان پیغمبر و پیشرفت اسلام بود. وی در شب هجرت پیغمبر از مکه به مدینه جسم و جان خود را سپر بلا کرد و در بستر پیغمبر و به جای وی خفت. در غزوات پیغمبر بخصوص جنگ خندق و خیبر شجاعت علی مایهٔ اعجاب جنگاوران شد. در دوران خلافتش زندگی بسیار ساده و فقیرانه‌ای داشت مجموعه‌ای از سخنان پند آمیز و کلمات قصار و خطبه‌های علی را سید رضی در قرن چهارم هجری فراهم آورد و «نهج البلاغه» نامید. (فرهنگ فارسی معین. اعلام. ج ۵، ص ۱۱۹۳-۱۱۹۴)

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۹۱

### علی دیلمی بودلف:

از آن نامور نامداران شهر      علی دیلمی بودلف راست بهر  
«بخ ۳۰۱۷/۹/۸۴۰»

ازین نامور نامداران شهر      علی دیلمی بود کوراست بهر  
«مس ۸۴۹/۳۸۱/۹»

در قب: دیلم و بودلف. در لن: دیلم بودکف. در س و ص و ژم: دیلم بودلف.  
نظامی نوید که علی دیلمی شاهنامه را در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را بر گرفت و  
روی به حضرت نهاد به غزنین. (چهار مقاله. ص ۴۸) دکتر ذ. صفا نیز نوید: علی دیلمی از جمله  
حمایه فردوسی و از نامداران شهر توس بوده نه ناسخ شاهنامه او، و بودلف ساختگی و دخیل است نه  
اصلی. (حماسه سرایی در ایران. ص ۱۸۶)  
بیش از این از گزارش زندگانی علی دیلم چیزی به دست نیامد.

علی قتیب ← حُتّی قُتّیه

### عُمان:

چو شیران و وستوی یزدان پرست      ز عمان چو خنجست و چون پیل مست  
«مس ۱۷۴۱/۴۲۲/۸»

این بیت در متن بخ نیامده است اما از چاپ ماکان در زیر صفحه بخ ۸ ص ۲۶۶۷ آمده است:  
ز گرگان چو استای یزدان پرست      ز عمان چو خنجست چون پیل مست  
عُمان شهرست عظیم بر کران دریا و اندر وی بازرگانان بسیارند و بارکده همه جهانست و  
هیچ شهری نیست اندر جهان کی اندر وی بازرگانان توانگرتر از آنجا بود و همه جهازهائ مشرق و  
مغرب و جنوب و شمال بدین شهر افتد و از اینجا بجایها ببرند. (حدودالعالم. ص ۱۶۹) عمان  
سرزمینی است که در جنوب شرقی شبه جزیره عربستان قرار دارد و مسقط مهمترین شهر و مرکز آن  
می باشد.

عمر ۱ ← عمرو

### عمر ۲:

عمر کرد اسلام را آشکار      بیاراست گیتی چو باغ بهار  
«بخ ۹۸/۶/۱»

در باره الحاقی بودن این بیت (بویکر)

عمر ابن خطاب، از صحابه رسول (ص) و دومین خلیفه اسلام از خلفای راشدین (۱۳ هـ - ۶۳۴ م) - ۲۳ هـ ق/ ۶۴۴ م) در زمان خلافت او عراق، ایران، مصر و شام به دست مجاهدان اسلام فتح شد. وی مردی مدبر و با هوش بود و در مدت اندک خلافت خود فتوحات عظیمی را سبب شد و به تأسیسات مفیدی مانند تاریخ هجری، بیت‌المال، دفاتر مالیاتی (به تقلید ایرانیان) و بنای شهرهای تازه مانند کوفه و بصره اقدام کرد. وی به دست فیروز مکنی به ابولؤلؤ کشته شد. گاه در اشعار پارسی با تشدید میم Ommar آمده:

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بویکر و عمر شود  
«فرهنگ فارسی معین. اعلام. ج ۵، ص ۱۲۱۰-۱۲۱۱»

عمرو:

چو عباس و چون عمروشان پیشرو سواران و گردن فرازان نو  
«بخ ۲۵۸۳/۸، ۲۹۹»

چو عباس و چون حمزه‌شان پیشرو سواران و گردن فرازان نو  
«مس ۲۹/۳۳۲/۸»

چون ده سال از پادشاهی هرمز جانشین انوشیروان گذشت دشمنان از همه سو به ایران یورش آوردند. از جمله از سوی بادیه دو تن از عربان به نام عباس احول و عمر بن ازرق با جمعی انبوه از مردم عرب بر ساحل فرات فرود آمدند و بر مردم سواد حمله بردند و دشمنان هرمز جری شدند و به قلمرو وی هجوم آوردند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۲۶) بلعمی نیز از این دو تن به همین نامها یاد کرده است (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۱۰۷۳)

هرمز موبدان موبد را و سرهنگان سپاه را بخواند و گفت چه تدبیر کنم؟ هر کسی تدبیری دیگر همی کردند و موبدان موبد خاموش بود. ملک هرمز او را گفت تو نیز تدبیری کن و ما را به رأی و تدبیر خویش معونت کن که سخن و تدبیر پیران مبارک بود گفت ای ملک از این همه دشمنان ترا دشمن تر ملک ترک است و دشمنان این مملکت ایشان‌اند. این دیگران نه دشمنند اما ملک روم حق خویش می‌خواهد و پادشاهی خویش طلب می‌کند. آنکه نوشیروان از وی سته بود. آن شهرها هرگز از آن ملک‌ان عجم نبوده است و آن مردمان ترسانند. آن شهرها بدو باز ده و با وی صلح کن تا از تو باز گردد، و اما اعراب بادیه مردمانی ضعیف و درویش‌اند و در بادیه قحط بود، از آن ایدر آمده‌اند. ایشان را طعام و خواسته فرست که ایشان خود باز گردند و بادیه دوست‌تر دارند از شهرها... ملک هرمز گفت احسنت. نیکو گفتمی... و سوی بادیه طعام و خواسته فرستاد بر دست مردی نام وی هوزة بن علی الحنفی. این هوزة از بنی حنیفه بود از ملک زادگان بحرین و یمامه و عرب او را

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۹۳

بزرگ داشتندی... هوزه برفت و آن اعراب را به بحرین باز گردانید و دل هرمز بی غم گشت. (بهرام چوین. ص ۵ و ۶)

### عمرو بن ازرق - عمرو

#### عموریه:

ز عموریه لشکری گرد کرد همه نامداران روز نبرد

«بخ ۶/۱۷۷۷/۴۶»

ابن خلدون گوید عموریه در اقلیم پنجم است. و در قسمت باختری (غربی) و جنوبی بخش پنجم این اقلیم سرزمین ناطوس (آناطولی) است و در شمال آن تا آخر بخش بلاد عموریه واقع است. (مقدمه ابن خلدون. ج ۱، ص ۱۳۷) Ammouriya شهری در گالاسی Galati است که مسلمانان آن را در سال «۲۲۳ هـ/۸۳۸ م» فتح کردند. (همانجا. یادداشت ۲ مترجم)

عموریه را در یونانی Amorium و در سریانی Amorion گویند که در فریژه باستان و در روی جاده مهم نظامی قسطنطنیه به کیلیکیه قرار داشت. (فرهنگ فارسی معین. اعلام. ج ۵، ص ۱۲۱۵ نقل آزاد) این شهر در حوالی «اسار قلعه» جدید در شبه جزیره آناتولی قرار دارد. (سرزمین های خلافت شرقی. ص ۱۶۳)

حمدالله مستوفی نیز نوید در جامع الحکایات آمده قسطاس قیصر روم عموریه را ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار و هشتصد دینار است. (نزهةالقلوب. ص ۱۱۲) امروز به این شهر عمرانیه گویند که در استان افیون و در جنوب استان اسکی شهر واقع در ترکیه قرار دارد.

#### عیسی:

نه بیسی که عیسی مریم چه گفت بدانکه که بگشاد راز از نهفت

«بخ ۹/۲۷۶۰/۱۴۸۹»

عیسی ابن مریم ناصری (منسوب به ناصره) ملقب به مسیح در بیت لحم به سال ۷۴۹ رومی متولد شد و در سال سی میلادی برابر با ۶۲۲ قبل از هجرت مصلوباً شهید گشت. مسیحیان او را پسر خدا و مسلمانان در زمره پیغامبران اولوالعزم دانند. عیسی از مریم عذرا در اصطبل متولد شد و چون از جانب هرود Hérode والی روم مورد تهدید واقع شد خانواده او وی را به مصر بردند. پس از بازگشت در «ناصره» مستقر گشت و جوانی خود را در آنجا گذراند و در کارگاه یوسف نجار به کار پرداخت. به سن سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیده خود کرد و سپس در اورشلیم به



تبلیغ پرداخت و شهر اخیر مورد عداوت روز افزون فریسیان Pharisians بود. یهودا یکی از حواریون او در برابر سی سکه نقره بدو خیانت کرد و پس از محاکمه او را به صلیب آویختند. مسیحیان معتقدند که چند تن از زنان قدیسه او را دفن کردند، اما پس از سه روز دوباره زنده شد و پس از چهل روز به آسمان صعود کرد. حواریون وی برای تبلیغ مسیحیت در اقطار جهان پراکنده شدند. در قرآن کریم آمده است که «او را نکشتند و بر دار نکشیدند بلکه امر بر ایشان مشتبه شد» عمر عیسی را ۳۳ سال نوشته اند. (سفرنامه. تعلیقات. ص ۲۶۵)

# غ

## غاتفر:

گوی غاتفر نام سالارشان      برزم اندرون نام بردارشان  
«بخ ۸/۲۴۱۳/۱۷۸۷»

در ماکان: غاتفر آمده است.

غاتفر فرمانروای هیتالان بود. در شاهنامه آمده خاقان برای آنکه نظر موافق انوشروان را به خود جلب کند، برای او هدیه‌های بسیار می‌فرستد، ولی در میان راه غاتفر که سالار هیتال بود برای جلوگیری از کار خاقان، همه آن هدیه‌ها را به تاراج برده و فرستاده خاقان را نیز می‌کشد، خاقان از این رویداد دلتنگ شده و به جنگ هیتالیان رفته و آنها را شکست می‌دهد. هیتالیان نیز فغانیش را که گوی فرخ‌نژاد بود به شاهی برمی‌گزینند. (← فغانیش ۲)

«به سال «۵۵۸ م»، دیپلماسی ایران پیروز شد و میان دولت ایران و آوارها اتحادی پدید آمد که تا سال «۶۲۸ م» ادامه یافت و کم مانده بود به انقراض و سقوط امپراتوری روم شرقی بیانجامد. اتحاد آوارها با ایران مایه نگرانی ترکان شد. ولی در میانه سرزمین ترکان و کشور ایران سرزمین هیتالیان قرار داشت که هم دشمن ترکان و هم خصم ایران بودند. از اینرو ایستمی خاقان صلاح کار خود را در آن دید که به جای اتحاد با یوستی نیانوس (یا ژوستینیان) امپراتور بیزانس «روم شرقی» بود که در روزگار خسروانوشیروان می‌زیست. سپاهیان این امپراتور در پیکار با سپاه ایران به شکست سختی گرفتار آمدند و مغلوب خسروانوشیروان شدند. نظر موافق خسروانوشیروان را جلب کند.

حدود سال ۵۶۰ میلادی میان ایران و ترکان اتحادی به منظور حمله به هیتالیان منعقد شد.

هدف عمده این حمله، انتقام مرگ فیروز شاهنشاه ساسانی بود. هدف دیگر این اتحاد تصرف سرزمین سغد از سوی سپاه ایران بود هیتالیان ناگزیر شدند در دو جبهه و گاه در سه جبهه با ترکان، ایرانیان و هندیان پیکار کنند...» (ایران و ترکان ص ۹۱-۹۲)

بایسته یادآور است که در برخی از نوشته‌ها از غاتفر به عنوان شهر و محله یاد شده است. در فرهنگ شعوری ج ۲ ص ۱۷۹ آمده غاتفر شهر است در ترکستان که زیبارویان بسیار دارد و در شهر مزبور سروهای موزون و لطیف بسیار است.

غاتفر نام شهر است از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب حسنات مرغوب به هم می‌رسد، و نام محله‌ای هم هست از محلات سمرقند. (برهان قاطع) درخور یادآور است که در برهان این نام به گونه غاتفر آمده است که بیشتر فرهنگهایی که پس از برهان نوشته شده است این اشتباه را یاد آور شده‌اند. (نقل از لغت‌نامه)

ابو طاهر خواجه سمرقند نیز در سمریه نویسد: کوی غاتفر... آن محله‌ای است که در بیرون شهر سمرقند در مقابل غربی شمال ارگ افتاده است. (قندیه و سمریه. ص ۱۶۹)

غاتفر ← غاتفر  
غرجستان ← غرچه

### غرچگان:

از ایران بکوه اندر آیم نخست در غرچگان تا در بوم بُست  
«بنج ۱۱۳۱/۱۱۹۸/۵»  
غرچگان منسوب به غرچه (← غرچه ۱)

### غرچه ۱:

الانسان و غرچه بلهراسب داد بدو گفت کای گرد فرخ نژاد  
«بنج ۱۱۵/۱۱۴۷/۵»  
الانسان و غزدژ بلهراسب داد بدو گفت کای گرد خسرو نژاد  
«مس ۱۱۶/۹۳/۵»

در حدود العالم آمده: غرچستان ناحیتیست، قصبه او بشین است، مهتر این ناحیت را شار خوانند، جایی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست، و همه کوه است و مردمان این ناحیت مردمانی اند سلیم و نی بد؟ و شبانان اند و برزبگر. (ص ۹۳)  
غرچستان دو شهر دارد: یکی نشین [بشتن. شین] و یکی سورمین، و هر دو چند دگر باشند.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۹۷

و از نشین برنج بسیار خیزد. و از سورمین مویز بسیار خیزد. (مسالک و ممالک. ص ۲۱۴) در اشکال العالم نیز، نشین آمده است. (ص ۱۶۹)

ولایت کوهستانی قسمت علیای مرغاب (مرورود. در نزدیکی شهر مرو) به غرچ یا غرچستان (غرستان) موسوم بود. اهالی این ولایت را غرچ می گفتند. غرچ یک اصطلاح قومی است تا به امروز به شکل غلج در آسیای مرکزی باقی مانده که در مورد سکنة آریایی ولایات کوهستانی سمت علیای آمو دریا استعمال می کنند. این اصطلاح به عقیده توماشک از کلمه Gar (گر) (کوه) زبان باکتری قدیم مشتق است. اینکه در هر دو مورد یک کلمه استعمال شده از اینجا معلوم است که کلمه غرچستان را در مورد ولایت کوهستانی زرافشان علیا هم استعمال می کردند. (تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ص ۷۵)

نام ولایتی است در افغانستان حال که در قدیم مستقل بوده و غرستان هم گفته می شد. یاقوت در مراصد الاطلاع گوید: «غرستان ولایتی است جدا که هرات در مغرب آنست و غور در مشرق آن و مرورود در شمالش و غزنین در جنوب آن و به آن غرچستان هم می گویند. (فرهنگ نظام. ج ۳، ص ۷۲۱) بایسته یادآور است که «غر» گونه دیگری از واژه پهلوی «گر» که در اوستا گری **گر** به معنی کوه می باشد. (← گلشاه)

### غرچه ۲:

چو غرچه ز سگسار و شنگل ز هند      هوا پر درفش و زمین پر پرند  
«بخ ۸۴۶/۱۱۹/۴»

چو سگسار غرچه چو شنگل ز هند      هوا پر درفش و زمین پر پرند  
«مس ۷۵۵/۱۶۳/۴»

نامی یکی از هم پیمانان افراسیاب بود در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب. پس از آنکه رستم گهار گهانی را می کشد. در آنجا که سخن از گرفتار شدن خاقان به میان آمده، هر کس که به رستم نزدیک می شد تا با او بجنگد، رستم او را دستگیر کرده و به بند می کشید که یکی از آنها نیز غرچه بود.

چو غرچه بدید آنکه رستم چه کرد      وزان نامداران برآورد گرد  
بر آشت بر خویشان جنگجوی      بتیزی سوی رزم بنهاد روی  
ابر پیلتن تیر باران گرفت      کمان را چو ابر بهاران گرفت  
تهمتن بینداخت خم کمند      میان دلیر اندر آمد به بند  
بیت های یاد شده در متن بخ نیست و در زیر صفحه آمده است. (بخ ۴، ص ۱۰۰۰،

یادداشت ۱۱)

## غُز:

الانسان و غُز گشت پرداخته شد آن پادشاهی همه ساخته

«بخ ۵/۱۱۹۳/۱۰۳۴»

غُز تازی شده اغز یا اوغز می‌باشد. نامی است که تازیان به قبیله ترک‌کان «اغز» داده‌اند. در نوشته‌های اورخون (سده هشتم میلادی) از این قوم به نام تغز اوغز به معنی نه اغز (۹ اغز) نام برده‌اند. بنابراین، این قبیله به نه قبیله فرعی بخش شده بود. جغرافیادانان سده چهارم هجری تنها نام غز را به قوم ساکن مغرب ترکستان داده بودند این اقوام از گرگان در بحر خزر تا فاراب و اسبجانب در منطقه سیر دریا (سیحون) پراکنده بودند. کشور آنان از مغرب به قلمرو خزران و بلغاران و از مشرق به سرزمین خزلخان و از شمال به کیماکها محدود بود. (با استفاده از لغت‌نامه و فرهنگ فارسی معین زیر نام غز) نویسندۀ ناشناس حدودالعالم در سخن اندر ناحیت تغز غز و شهرهای وی نویسد:

مشرق او ناحیت چینست و جنوب وی بعضی تبت است و بعضی خلخ و مغرب وی هم خرخیز است، اندر همه حدود او برود و این ناحیت مهتر ناحیت است از ترک، و بیشترین قومی بودند در اصل و ملوک همه ترکستان اندر قدیم از تغز غز بودند، و مردمانی جنگی‌اند و با سلاح بسیار، و ایشان بتابستان و زمستان از جای بجای همی گردند بر گیاخوارها، و هواهایی کی خوشتر بود و از این ناحیت مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سرخ و ملمح، و موی سنجاب و سمور و قاقم و فنک و سیبجه و ختو و غرغاو خیزد. و جایی کم نعمت و خواسته ایشان این آلاتست کی گفتیم و گوسپند و گاو و اسب است، و اندرین ناحیت آبهاء بیارست و بی عدد و توانگرترین ترکانند و تاتار هم جنسی از تغز غزانند. (ص ۷۶)

غز دژ ← غرچه ۱

غزنه ← غزنین

غزنی ← غزنین

## غزنین:

ز قنوج تا مرز کابلستان همان نیز غزنین و زابلستان

«بخ ۱/۲۶۶/۳۸۴»

ز قنوج تا مرز کابلستان همان تا در بُست و زابلستان

«مس ۲/۲۸/۳۳۸»

در لن: غزنین. در ژم ۱/۲۰۸/۳۸۴: غزنین.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۴۹۹

غزنی شهرست بیراکوه نهاده و با نعمت سخت بسیار، و اندر هندوستان است، و از قدیم از هندوستان بوده است، و اکنون اندر اسلامست و سرحدیست میان مسلمانان و کافران، و جای بازرگانان و با خواسته بسیار. (حدودالعالم. ص ۱۰۴)

ابوالفداء نويسد که ابن حوقل گوید: غزنه از اعمال بامیان است در غزنه باغستان‌هایی نیست. فرضه هند و موطن بازرگانان است. از غزنه تا بامیان قریب هشت مرحله است. غزنه را در بند مشهوری است و ابوریحان در قانون از آن یاد کرده است.... مهلبی گوید: غزنه را با بست - اول سبستان - چهل فرسخ فاصله باشد... موصلی در «مزیل الارتیاب» گوید: غزنه شهری است در کنار خراسان و اول بلاد هند چون مرزی میان خراسان و هند و سرمایش سخت است. (تقویم البلدان. ص ۵۴۳)

این شهر امروزه در افغانستان قرار دارد و در جنوب غربی کابل و از شهرهای مرکزی افغانستان به شمار می‌رود. در زبان سغدی به غزنین «گزنه» گویند که به معنی گنج و خزانه است. (سفرنامه. تعلیقات. ص ۲۶۵)

### غسان ← غسانیان

#### غسانیان:

ز غسانیان طائر شیر دل	که دادی فلک را بشمشیر دل
«بخ ۴۱/۲۰۳۱/۷»	
ز شیبان و غسانیان ده هزار	فسراز آر گرد از در کارزار
«بخ ۴۲۳/۲۱۰۰/۷»	
ز شیبان و از قیسیان ده هزار	فسراز آر گرد از در کارزار
«مس ۴۲۵/۲۸۸/۷»	

در س: روسیان. در ص: سینار و فنیار پنجه هزار.

غسانیان، جمع غسانی منسوب به غسان، نام یکی از قبایل تازی که از یمن بودند و چون در محلی پر آب به نام غسان سکنی داشتند به همین نام خوانده شدند. از این قبیله در دوره جاهلیت در شام خاندان غسانیان حکومت کردند. امّا دولت غسانی یا غسانیان در شمال غربی عربستان در ناحیه‌ای به نام حوران و بلقا در مجاورت مستملکات دولت روم قرار داشت و با آن دولت همان وضع را داشت که دولت لخمی با ایران. یعنی نگهبان مرز روم در مقابل اعراب بادیه، و ذخیره لشکری برای جنگهای آن دولت با ایران. (لغت‌نامه. زیر نام غسان و غسانیان)

### غور ← غوریان

### غوران:

چو گشت زمانه بدان گونه دید      ز غوران سوی شهر توران کشید  
«بخ ۴۱۲/۴۰۸/۲»  
چو روشن زمانه بر آن گونه دید      از آنجا سوی شهر توران کشید  
«مس ۳۴۸/۱۴۹/۲»  
در لن و س: غوران. غور + پسوند آن (← غوریان)

### غوریان:

بشد نیز با لشکر غوریان      بدان سود جستن سرآمد زبان  
«بخ ۴۱۱/۴۰۸/۲»  
بشد نیز با لشکر سوریان      بدان سود جستن سرآمد زبان  
«مس ۳۴۷/۱۴۹/۲»  
در لن و س: غوریان. در ترجمه بنداری آمده است: فانهزم الباقون الی عسکر خوزستان.  
(← سوریان) غور کوهستان است و گرد بر گرد غور همه ولایت مسلمانیست. لیکن ایشان کافرند، و اندک مایه مسلمان در میان غوریان هستند و کوه‌های استوار دارند و پر نعمت. و زبان غور چون زبان خراسان است. و مراعی و ستور و آبهای روان بسیار دارند. و به آن سبب در جمله خراسان یاد کردیم کی سرحد غور خراسان است و یک حد با نواحی سیستان. و بیشتر برده غور به هری و سیستان افتد. (مسالک و ممالک. ص ۲۲۰)  
در حدود العالم آمده که: غور ناحیتیست اندر میان کوهها و شکستگیها، و او را پادشائیست کی غور شاه خوانند، او را قوتش از میرگوزگانانست، و اندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودند، اکنون بیشتر مسلمانانند و ایشان را شهرکها و دهها بسیار است و ازین ناحیت برده و زره و جوشن و سلاحها نیکو افتد، و مردمانش بدخواه و ناسازنده و جاهل و مردمانش سپید و اسمز (ص ۱۰۱-۱۰۲)

غور نام ولایتی است معروف نزدیک بقندهار (برهان ۳. ص ۱۴۲۶) در معجم البلدان آمده است: جبال و ولایت واقع بین هرات و غزنه (همانجا. یادداشت ۶)  
ابوالفداء نویسد: غور ناحیتی است کوهستانی در خراسان نزدیک به هرات، غور مملکت بزرگی است بیشترش کوهستان است. جایی آبادان با چشمه‌ها و بستان‌ها و نه‌رها. استوار و تسخیر ناپذیر غور را محل هرات و رباط کروان و غرستان و خلاصه خراسان از سه جهت فرا گرفته است و از این رو آن را جزء خراسان آورده‌اند. (تقویم البلدان. ص ۵۳۹) همچنین ابوالفداء باز در این باره

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۰۱

نوشته است: در مشترک آمده است پیروز کوه به معنی کوه سبز است و آن قلعه‌ای است استوار و دارالملک غور باشد. غور بلادی است میان هرات و غزنه... (همان. ص ۵۴۱)

### غول:

و را غول خوانند شاهان بنام      بر روز جوانی مشو پیش دام  
«بخ ۱۷۰۷/۱۵۹۵/۶»

و را غول خوانند شاهان بنام      بر روز جوانی مرو پیش دام  
«مس ۱۸۶/۱۷۷/۶»

اسفندیار پس از گذشتن از خوان سوم، از گرگسار می‌پرسد که منزل دیگر چه پیش خواهد آمد. گرگسار می‌گوید: که چون در منزل دیگر فرود آیی به نزد زنی جادو می‌آید و به تو درود می‌گوید. این زن جادو به هر کاری تواناست و «و را غول خوانند شاهان بنام» سرانجام اسفندیار با زن جادو که به شکل زنی زیبا روی خود را درآورده بود روبرو شده و او را می‌کشد.

غول موجودی است از گونه دیوان که او را با قدی بلند و اندامی هولناک تصور کرده‌اند.

زکریا قزوینی در عجایب المخلوقات در فصل فی ذکر بعض شیاطین نویسد: «مشهورترین ایشان غول است و گویند کسی که سفر کند و شبها در بیابان تنها باشد متعرض او شود و خواهد که او را هلاک کند و گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باریتعالی ایشان را دفع تُشهُب [= جمع شهاب] فرماید بعضی بسوزند و بعضی بدریا افتند و نهنگ شوند و بعضی به بیابانها شوند. حافظ گوید که غول دیویست که متعرض مردم مسافر شود و هر وقتی بصورتی نماید... و کسانی که غول را دیده‌اند از سر تا ناف بر شکل انسان و از ناف تا آخر بر شکل اسب و سمهای او چون سم خر و بعضی از صحابه رسول (ص) گفت که غول را دیدیم در سفر شام و در اخبار وارد است و مشهور است و او دیویست بر شکل زنان و در بیشه‌ها از آن بسیار باشد و اگر بر کسی ظفر یابد بدو بازی کند چنانکه گربه با موش و اگر کسی را ببندد که صورت خوب دارد بر وی مفتون شود و او را زحمت دهد...» (عجایب المخلوقات. ص ۳۸۳-۳۸۴)

موریه نیز نویسد: «ایرانیان از غول می‌ترسند. می‌گویند این غول زن گمراه کننده‌ای است که با آواز خوش مسافر را گمراه می‌کند و سپس با پنجه‌های خود وی را از هم می‌درد. این موجود ممکن است تغییر شکل بدهد و «هر لحظه به شکل بت عیار درآید» و رنگ عوض کند و به صورت شتر، گاو و اسب دیده شود...» (معتقدات و آداب ایرانی. ص ۲۰۴، نقل از موریه سفر دوم به ایران، ص ۱۶۸)

در فرهنگهای فارسی نیز آمده که نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاک کنند و به هر شکل خواهد می‌نماید. (نقل از لغت‌نامه)





# ف

فارقین ← فارقین

فارقین:

یکی هندی‌ا و یکی فارقین بیاموختشان زند و بنهاد دین «بخ ۲۰۳/۲۲۹۹/۸»  
در لغت‌نامه زیر نام فارقین به نقل از فرهنگ ولف. فارقین شهری در روم دانسته شده است.  
فارقین همان مِیَافارقین است. که به آن میفرقط یا مارتیروپولیس Martyropolis گفته می‌شد.  
(تاریخ ایرانیان و... ص ۲۴۸) نام کهن مارتیروپولیس یا میافارقین تیگرانوکرت Tigrānokarta است که در ارمنستان کهن و ترکیه امروزی بود. تیگرانوکرت یعنی ساخته تیگران یا تیگران آباد و گویا این شهر به فرمان تیگران از پادشاهان ارمنی دودمان اشکانی ساخته شده است.  
(ایرانویج. ص ۱۱۰)  
دینوری نویسد: پس قباد آماده شد و با لشکریان به کشور روم رفت و دو شهر «آمد» و «مِیَافارقین» را بگشود و مردم آنجا را اسیر کرد و به فرموده او برای اقامت اسیران شهری میان اهواز و فارس بنیاد کردند و آن را «ایرقباد» نامید... (اخبارالطوال. ص ۷۱)  
ابوالفداء در باره این شهر نویسد: ابن سعید گوید: مِیَافارقین قاعده دیار بکر است و چون نصیبی به فراوانی آب و بستان‌ها معروف... ابن حوقل گوید: مِیَافارقین میان جزیره و آرمینیه است. صاحب «اللباب» گوید: میافارقین شهری از بلاد جزیره در دیار بکر و چون حرفش بسیار است، برخی در نسبت از آن کاسته و فارقی گفته‌اند. فاصله موصول از میافارقین از راه قلعه کیفا شش روزه

راه باشد. میافارقین شهری است و باروئی از سنگ دارد. از حماة کوچکتر است. در شمال آن کوهی است و شهر در دامنه آن واقع شده. رود کوچکی دارد که با آن به قدر یک میدان اسب فاصله دارد. این رود از چشمه‌ای به نام حنبوص می‌آید. حنبوص در شمال غربی میافارقین است. این رود بستان‌ها را سیراب می‌کند و از درون خانه‌ها می‌گذرد. (تقویم البلدان، ص ۳۱۳)

### فاریاب:

دگر طالقان شهر تا فاریاب      همیدون ببخش اندرون اندر آب  
«بخ ۱۱۳۳/۱۱۹۸/۵»

دگر طالقان شهر تا فاریاب      همیدون در بلخ تا اندر آب  
«مس ۱۱۲۷/۱۴۹/۵»

شهری است در نزدیکی بلخ و بر کرانه غربی جیحون که آن را به اماله فیریاب نوشته‌اند از این شهر تا طالقان سه منزل و تا شپورقان. (= شاپورگان) سه منزل و تا بلخ شش منزل است. (معجم البلدان) به گفته مستوفی شهری کوچک و دارای میوه فراوان بود. (نزهة القلوب، ص ۱۹۲) بناهای فاریاب از گیل است (صورة الاض، ص ۱۷۶) فاریاب زمینی که با جو و نهر زراعت می‌شود مقابل دیمی. در سنسکریت پر دور گشتن است. فارسی محرف پری است و آب، آب به معنی خودش و معنی مجموع آب دور زننده است. (فرهنگ نظام، ج ۲، ص ۵)

فاریاب در محل شهر کنونی دولت آباد و یا قدری جنوبی‌تر، در جایی که اکنون قریه خیرآباد برقرار است واقع بوده است. (تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ص ۷۰) امروز از فاریاب نامی در نقشه‌ها نیست... در خیرآباد قلعه کهنه‌ای دیده می‌شود که تپه‌های آجری، اطراف آن را گرفته است. مغولها فاریاب را به سال «۶۱۷ هـ ق» یکسره ویران کردند. (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۵۱)

فاسقون ← بیشه فاسقون

فاطمه زهرا (ع) ← بتول

فالینیوس ← قالینیوس

فتجه ← سنجه ۲

فتران ← پیران و سه

فخفار ← قبحار باشی

### فرات:

ز پیش همایش برون تاختند      بآب فرات اندر انداختند  
«بخ ۳۱/۱۷۶۰/۶»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۰۵

رود بزرگی است که سرچشمه آن نزدیک رود ارس در ارمنستان ترکیه است. این رود پس از گذشتن از عراق و پیوستن به دجله و سپس به شاخه شرقی رود کارون به خلیج فارس می‌ریزد. در حدود العالم آمده: و دیگر رود فراتست کز کوه علیق رود، از میان ناحیت روم و کوه لکتم بپُرد و بعدود ملطیه آید و هم‌چنین روی بجنوب نهاده از شمشاط و سنج و هیت، و انبار بگذرد، عطف کند، و میان مغرب و شمال فرود آید تا برقه و قرقیسیا و رجه، و عانه، و هیت، و انبار بگذرد، و باز عطف کند و میان جنوب بگذرد تا ببیطیحه کوفه رسد و چون از انبار بگذرد رودی از وی بگشاید کی آنرا نهر عیسی خوانند و تا ببغداد برود و اندر دجله افتد و مردم از فرات بکشتی ازین رود بدجله روند و از زیر این نهر عیسی رودی دیگر بردارد هم از این رود، مهتر از نهر عیسی، آنرا نهر صرصر خوانند و اندر کشتهاء شهر صرصر بکار شود. و از زیر این نیز رودی بگشاید مهتر از نهر صرصر و آنرا نهرالملک خوانند. و اندر کشتهاء شهر برود تا هم اندر بطیحه واسط افتد. و شهر جامعین اندر میان این دو رود افتد. یکی عمود فرات و دیگر نهر سورا. (حدودالعالم. ص ۴۸-۴۹)

فراخان ← قراخان ۳

فراسیاب ← افراسیاب

## فرامرز

سپه را فرامرز بد پیش‌رو که فرزند او بود و سالار نو

«بخ ۹۱/۶۸۶/۳»

فرامرز پسر رستم و مادرش دختر گیو بود. وی همراه رستم با سپاهی آراسته به کین خواهی سیاوش به توران زمین رفت. وی در جنگ رستم با اسفندیار نیز همراه رستم بود. فرامرز با مهرنوش پسر اسفندیار پیکار کرده و او را می‌کشد. همچنین پس از کشته شدن رستم و زواره که به توطئه شاه کابل و شغاد انجام شد، فرامرز به کابل لشکر کشید و شاه کابل را کشت.

پس از آنکه بهمن فرزند اسفندیار به جای گشتاسپ بر تخت نشست به خونخواهی اسفندیار به سیستان لشکر کشید و فرامرز به دستور بهمن کشته می‌شود. (← اردشیر ۵)

فرامرز را زنده بر دار کرد تن پیلوارش نگونسار کرد

وزان پس کی نامدار اردشیر ز کینه بکشتش بباران تیر

«بخ ۹۷-۹۶/۱۷۵۴/۶»

در تاریخ سیستان آمده که اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است. (تاریخ سیستان. ص ۷) امروزه از آن داستان اندکی بیش باقی نمانده است.

### فرانک ۱:

فرانک بدش نام و فرخنده بود      بمهر فریدون دل آگنده بود

«بخ ۱۳۰/۴۱/۱»

نام مادر فریدون. چون ضحاک، آتیین پدر فریدون را کشت، فرانک، فریدون را به مرغزاری برد و به نگهبانان مرغزار و گاو برمایون می‌سپارد. (← برمایه) و چون فریدون به شانزده سالگی می‌رسد، فرانک آنچه را که بر پدرش آتیین و دیگر ایرانیان از سوی ضحاک بر آنها رفته بود باز می‌گوید.

از سرانجام زندگی فرانک در شاهنامه سخن به میان نیامده است.

### فرانک ۲:

مهین دخت را نام ماه آفرید      فرانک دگر بد دگر شنبلید

«بخ ۸۶۸/۲۱۶۴/۷»

مهین دخترم نام ماه آفرید      فرانک دوم و سیوم شنبلید

«مس ۷۰۳/۳۴۵/۷»

نام یکی از دختران برزین دهقان، در داستان رفتن بهرام گور به نخجیر و خواستن دختران برزین دهقان را. (← برزین دهقان)

فرانگ ← فرانک ۲

فراهین ← فراین ۱

### فراین ۱:

گوا کرد زرمهر و خراد را      فراهین و بندوی و بهزاد را

«بخ ۳۱۶/۲۳۰۵/۸»

گوا کرد زرمهر و خراد را      فراین و بندوی و بهزاد را

«مس ۳۱۴/۴۷/۸»

خسرو پسر قباد پس از گفتگو با مزدک از پدرش خواست تا مزدک و پیروانش را به او سپارد. و پنج تن از بزرگان را به نامهای زرمهر، خراد، فراین، بندوی و بهزاد را گواه گرفت. در شاهنامه از این کس بیش از یکبار نامی به میان نیامده است.

## فرایین ۲:

فرایین چو تاج کیان بر نهاد      همی گفت چیزی که آمدش باد  
«بخ ۱/۲۹۵۰/۱»  
فرایین دگرگون شده نام فرخان می باشد که پاینام شهربراز را داشت. ( ← گراز) نولد که نویسد: فرایین نتیجه درست نخواندن فرخان در کتاب پهلوی است. ابن قتیبه و سعید بن البطریق و در نسخه سپرنگر خُرهان آورده اند و ارمنیان آن را به صورت Chorian و نظایر آن نقل می کنند. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۸۴)

## قرب:

رسیدم ز ایران بریگ قرب      سه جنگ گران کرده شد در سه شب  
«بخ ۵/۱۳۲۶/۸۷۰»  
در لن: کوه قرب. در مس ۵/۲۸۶/۸۶۰: ریگ قرب .  
همی ناخت تا پیش شهر قرب      پر آژنگ رخ پر ز دشنام لب  
مر او را به ریگ قرب در بیافت      رکابش گران کرد و اندر شافت  
«بخ ۹/۳۰۱۴/۸۰۱-۸۰۲»  
قرب شهر کیست بر لب جیحون و میر رود آنجا نشیند و اندر میان بیابانست. (حدود العالم. ص ۱۰۶) که آن بیابان را ریگ قرب گویند. نرشخی نویسد: از قرب تا بیکند بیابانی است دوازده فرسنگ و ریگ دارد آن بیابان. (تاریخ بخارا. ص ۲۶) قرب نواحی علیحده دارد و از لب جیحون تا قرب یک فرسنگ است. (همان. ص ۲۷) به قرب، فربر نیز گویند. استخری نویسد: از فربر کی اول ماوراءالنهر است تا اوز کند کی آخر سرحد است بیست و سه مرحله است. و از فربر تا بیکند یک مرحله است. (مسالک و ممالک؛ ص ۲۶۸)  
از فربر به نام قریه علی و به گفته یاقوت به نام رباط طاهربن علی نیز یاد شده است. (ترکستان نامه. ص ۲۰۲) نرشخی گوید: از لب جیحون تا قرب یک فرسنگ است و چون آب خیزد، نیم گردد و گاه باشد که تا قرب آب جیحون رسد. (تاریخ بخارا. ص ۲۷) قرب در سوی راست جیحون مقابل آمل که در سوی چپ است قرار داشت.

فربر ← قرب

فرحان ← قرب

### فرخ:

بفرخ بفرمود تا برنشست      یکی مرزبان بود خسرو پرست  
«بخ ۳۲۷۵/۲۸۶۰/۹»

در مس ۳۲۲۲/۲۰۱/۹: فرخ. در بنداری: فرخ زاد.  
هنگامی که به خسرو پرویز آگهی رسید، که فرستادگان قیصر به ایران آمده‌اند، بدستور خسرو، فرخ سالار نیمروز به پیشواز آنان رفت و آنان را به بارگاه خسرو آورد.

فرخار ← فرغار

### فرخان:

نشان داد موبد بما فرخان      یکی شاه با فر و بخت جوان  
این نام در دستویس بم آمده است.  
نشان داد موبد مرا در زمان      یکی شاه با فر و برزکیان  
«بخ ۱۵۵/۲۹۰/۱»  
نشان داد موبد مرا در زمان      یکی شاه با فر و بخت جوان  
«مس ۱۱۰/۵۶/۲»

فرخان نام موبدی است که نشان کیتباد را در البرزکوه به ایرانیان و زال داده بود. همچنین فرخان نام دو روستا در حومه قوچان است. این دو روستا بنام فرخان بالا و فرخان پایین خوانده می‌شوند، و در سه کیلومتری جنوب شرقی قوچان قرار دارند.

### فرخ زاد ۱:

ز هر چش بهرسم نگوید تمام      فرخ زاد گوید که هستم بنام  
«بخ ۶۵۳/۱۴۸۰/۶»  
گشتاسپ در روم نام فرخ زاد را بر خود نهاده بود. چنانکه قیصر نیز او را بدین نام می‌شناخت و می‌خواند:

فرخ زاد را جمله فرمان برید      ز گفتار و کردار او مگذرید  
«بخ ۶۶۱/۱۴۸۱/۶»

### فرخ زاد ۲:

از آن پس فرخ زاد بر پای خاست      وزان انجمن سر بر آورد راست  
«بخ ۸۳۳/۲۷۲۳/۹»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۰۹

نام یکی از بزرگان در زمان هرمز و خسرو پرویز. وی یکی از کسانی بود که با پادشاهی بهرام چوبین همراه نبود. گویا او نیز مانند موسیل ارمنی به خسرو پرویز پیوست. چنانکه در شاهنامه آمده او به همراه گروهی از سرداران که رویهم چاره تن می‌شدند به جنگ بهرام چوبین رفت.

فرخزاد و چون خسرو سرفراز      چو اشتاد پیروز دشمن گذار

«بخ ۱۸۶۹/۲۷۸۱/۹»

این نام در دیگر نوشته‌های تاریخی به گونه فرخ هرمز نیز آمده است. وی یکی از سپاهیان بود و مدعی سلطنت شد و آرمیدخت را به زنی خواست. چون آرمیدخت نمی‌توانست علناً مخالف کند، در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد. آنگاه پسر فرخ هرمز که رستم (رستم) نام داشت با سپاه خود پیش راند و پایتخت را گرفته، آرمیدخت را خلع و کور کرد. (← آرم دخت) (ایران در زمان ساسانیان. ص ۵۲۲) طبری از این کس به گونه فرخزاد پسر بندوان نیز یاد کرده است. (تاریخ طبری. ج ۴، ص ۱۵۵۶ و ۱۵۹۰) پسر دیگر فرخ هرمزد، فرخزاد نامیده می‌شد. (← فرخزاد هرمزد)

### فرخزاد ۳:

ز جهرم فرخزاد را خواندند      بدان تخت شاهیش بنشانند

«بخ ۱/۲۹۶۰/۹»

پس از درگذشت آرمیدخت، فرخزاد بر تخت شاهی نشست. در شاهنامه آمده است که چون یک ماه از پادشاهی او گذشت، یکی از بندگان او که سیه چشم نامیده می‌شد. بر پرستاری دل می‌بندد و پیام می‌دهد که اگر با او گرد آید او را از خواسته و دارایی بی‌نیاز می‌کند.

پرستار بشنید و پاسخ نداد      بنزد فرخزاد این کرد یاد  
چو بشنید این شاه پرتاب شد      از اندوه بی‌خورد و بی‌خواب شد  
سیه چشم را بند بر پای کرد      بزنندان درون مرو را جای کرد

«بخ ۱۷-۱۵/۲۹۶۱/۹»

پس از چندی به خواهش دیگران فرخزاد، سیه چشم را از زندان آزاد می‌کند و سیه چشم دو باره به خدمت فرخزاد در می‌آید. و بر آن می‌شود تا شاه را بکشد.

همی بود او را ز آرام بهر      سیه چشم بامی بیامیخت زهر  
بخورد [او] بیک هفته زان پس بزیست      هر آن کس که بشنید بروی گریست

«بخ ۲۲-۲۰/۲۹۶۱/۹»

در تاریخ از این پادشاه به نام فرخزاد خسرو یا خرهزاد خسرو یاد شده است. طبری نویسد پس از آرمیدخت «بزرگان قوم خسرو پسر مهرجشنش (= گشنسپ) را که از اعقاب اردشیر بود و به اهواز مقر داشت بیاورند و به شاهی برداشتند که تاج نهاد و به تخت نشست و چند روز بعد کشته



شد. و به قولی پس از آرمیدخت فرخزاد خسرو به پادشاهی رسید. وی از فرزندان پرویز بود او را در دژ سنگان (= دژ سنگی) به نزدیک نصیبین یافته بودند و چون به مداین آمد روزی چند بیود آنگاه از اطاعت وی برفتند و به خلاف او برخاستند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۸۴)

فرخ‌زاد ۴ ← فرخ‌زاد هرمزد  
فرخزاد آذرمگان ← فرخ‌زاد آذرمگان

### فرخ‌زاد آذرمگان

بیامد فرخ‌زاد آذرمگان دژم روی با زیردستان ژکان  
«(مس ۳۸۱۴/۲۳۸/۹)»  
بیامد فرخ‌زاد آذرمگان دژم روی با زیردستان زکان  
«(بخ ۳۸۵۵/۲۸۹۳/۹)»  
این نام در بخش پایانی داستان خسرو پرویز زیر نام «در بیدادی کردن خسرو و ناسپاسی او» آمده است. به نظر می‌رسد که همان زاد فرخ باشد (= زاد فرخ)  
فرخ‌زاد بندوان ← فرخ‌زاد ۲  
فرخ‌زاد خسرو ← فرخ‌زاد ۳

### فرخ‌زاد هرمزد:

فرخ‌زاد هرمزد با آب چشم از اروند رود اندر آمد به خشم  
«(بخ ۲۴۱/۲۹۷۹/۹)»  
فرخ‌زاد پسر فرخ هرمزد (= فرخ‌زاد ۲) و برادر رستم سردار نامی یزدگرد سوم بود. فرخ‌زاد منصب دریگ‌بذ Darīgbadh را داشت که همان ریاست امور دربار است. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۵۲۲)  
در شاهنامه آمده که پس از کشته شدن رستم، برادرش فرخ‌زاد هرمزد به یزدگرد پیشنهاد می‌کند تا به سوی بیشه‌نارون و آمل رود، اما یزدگرد پیشنهاد او را نپذیرفته و بر آن می‌شود که به خراسان رود، تا کنارنگ مرو که ماهوی سوری نام داشت برایش سپاه فراهم آورد. اما فرخ‌زاد با این اندیشه همدل نبود.

فرخ‌زاد بر هم یزد هر دو دست چنین گفت کای شاه یزدان پرست  
بید گوهران بر بس ایمن مشو که این را یکی داستانست نو  
«(بخ ۲۸۴-۲۸۳/۲۹۸۱/۹)»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۱۱

سرانجام یزد گرد به همراه کشمگان فرزند فرخزاد ( ← کشمگان) به سوی خراسان و مرو می رود. فرخزاد نیز از ری به سوی گرگان و از آنجا به بست می رود.

طبری نويسد که یزد گرد فرخزاد را به مرو گماشت و به براز گفت کهندژ و شهر را به تصرف وی دهد اما مردم دریغ کردند. از آنرو که ماهویه پدر براز به آنها چنین دستور داده بود و گفته بود: «این برای شما شاه نیست که فراری و زخم دار پیش شما آمده و مرو چون دیگر ولایات تاب بلیات ندارد. وقتی فردا سوی شما آمدم در را باز نکنید.»

و چون بیامد چنان کردند و فرخزاد باز گشت و پیش یزد گرد به خاک افتاد و گفت: «مرو در بسته و اینک عربان از پی می رسند.» گفت: «چه باید کرد؟» گفت: «باید به دیار ترکان رویم و آنجا بمانیم تا کار عربان معلوم شود که آنها شهری را نگشوده و نمی گذارند.» یزد گرد گفت: «چنین نمی کنم و باز می گردم.» و فرخزاد عصیان کرد و رای او را نپذیرفت.

آنگاه یزد گرد سوی براز دهقان مرو رفت و مصمم شد دهقانی را از او بگیرد و به سنگان برادرزاده اش دهد. این خبر به ماهویه پدر براز رسید و برای هلاک یزد گرد کار کرد و به نیزک طرخان ( ← بیژن ۳) نامه نوشت و خبر داد که یزد گرد را بگیرند و بند کنند و یا بکشند یا بر سر وی با عربان صلح کنند. قرار کرد که اگر یزد گرد را از سر او واکرد هر روزه هزار درم بدهد و از او خواست که از روی حيله به یزد گرد نامه نویسد و سپاهیان را از او دور کند و جمعی از سپاهیان و یاران وی را جلب کند که یزد گرد ضعیف شود و شوکت وی بشکند. گفت که نامه خویش به او بنویس که قصد داری با وی بر ضد دشمنان عرب همدلی و یاری کنی تا آنها را براند و از او بخواه که عنوانی از عنوانهای صاحب منصبان را برای تو در نامه بنویسد و به طلا مهر زند و به او خبر بده که پیش وی نخواهی آمد تا فرخزاد را از خویش دور کند. نیزک این مطلب را برای یزد گرد نوشت و چون نامه به وی رسید بزرگان مرو را پیش خواند و با آنها مشورت کرد.

سنگان گفت: «رای من اینست که به هیچ سبب سپاه و فرخزاد را از خود دور نکنی.» اما پدر براز گفت: «رای من اینست که نیزک را الفت دهی و خواست او را بپذیری.» یزد گرد رای او را پذیرفت و سپاه را از خویش جدا کرد و به فرخزاد دستور داد سوی بیشه زارهای سرخس رود.

فرخزاد بانگ زد و گریبان درید و گریزی را که پیش رو داشت برداشت و می خواست پدر براز را بزند، گفت: ای شاه کشان، دو شاه را کشتید و دانم که این را هم می کشید.

فرخزاد نرفت تا یزد گرد به خط خود نامه ای برای او نوشت که این مکتوبی است برای فرخزاد: تو یزد گرد و کس و فرزند و اطرافیان وی را با هر چه همراه داشت به ماهویه دهقان مرو سپردی و من این را شهادت می دهم. (تاریخ طبری. ج ۵، ص ۲۱۴۹-۲۱۵۱) ( ← یزد گرد ۴)

## فردوسی

به فردوسی آواز دادی که می      مخور جز بآیین کاوس کی  
«بخ ۳/۱۴۹۵/۶»

به فردوسی آواز دادی که می      مخور جز بر آیین کاوس کی  
«مس ۳/۶۵/۶»

روانشاد استاد مجتبی مینوی نویسد: «که بود این فردوسی شاعر که شاهنامه را به نظم آورد؟ جواب این سوال آسان نیست. حقیقت مطلب اینست که از احوال و سرگذشت شخص او مطلب حقیقی معتبر بسیار کم به دست ما رسیده، ولی در باب او مقدار زیادی قصه و افسانه در کتب مندرج است که آنها را به کلی (یا تقریباً به کلی) ندیده باید گرفت. آنچه به حدس قریب به یقین می توان از تاریخ حیات او کشف کرد در چند سطر خلاصه می شود. و آن اینکه:

فردوسی شاعری بوده است از اهل ناحیه طوس که کنیه او ابوالقاسم بوده و مابین ۳۲۵ و ۳۲۹ [ه.ق.] متولد گردیده و در اوان سی و پنج یا چهل سالگی در صدد نظم شاهنامه برآمد و نزدیک به بیست (یا بیست و پنج یا سی و پنج) سال از عمر خود را در سر این کار گذاشته است و یک بار نسخه ای در سال ۳۸۴ به پایان رسانیده است و بار دیگر در سال ۴۰۰ هجری تحریری تمام کرده است و یک نسخه با مقدمه ای و خاتمه ای و چندین مدیحه مندرج در جایهای مختلف کتاب به نام محمود سبکتکین ترتیب داده و به او تقدیم نموده است ولی از محمود صله ای دریافت نکرده، و عاقبت در حدود ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات یافته است.» (فردوسی و شعر او. ص ۳۴)

«فردوسی از جهان روان های پاک و فروهران، از کهکشان، از آسمان، از گروتمان به جهان ما فرود آمد، شاهنامه را بسرود و به مینو جهان خرامید. در این کار از دو کس، آن دوست نازنین گمنام و ابومنصور عبدالرزاق توسی پور بابک خراسانی، یآوری جست و از تلاش ابومنصور معمری پور فرخزاد خراسانی و چهار موبد خراسانی و سیستانی: موبد ماهوی خورشید بهرام نیشابوری.

موبد شاج هروی

موبد شادان پوربرزین توسی

موبد یزدان دادشاپور سیستانی

و نیز از دفتر آن پیر آزاده مرو، آزاد سرو که نژاد به رستم سام نریمان می کشید برخوردار شد. هیچ نشانی درست در دست نیست که به ما بگوید فردوسی دو بار شاهنامه را به پایان رسانید. و آن کس که سخن شناس باشد و شیوه جاودانی سخن فردوسی تا ژرفای جان و روانش فرو رفته باشد. نیک می داند که آن ستایش های دروغین در باره محمود و دیگران، و آن سخن که در بدگویی از کار دقیقی آمده است و نیز آن هجونا مه از فردوسی نیست و پس از مرگ او به شاهنامه پیوند داده اند.


و چگونه می‌توان پذیرفت که استاد سخن که از زبان دقیقی سخن می‌گوید که:  
می، جز به آیین کاووس کی مخور!  
بی‌درنگ پس از آن نام از محمود ببرد و ستایش محمود را کند!  
سخن دقیقی در خواب فردوسی چنان می‌نماید که راست، آیین محمود و محمودسانان پسندیده  
نیست، و مرد آزاده تنها آئین آزادگان را می‌پسندد و بدان می‌گردد، و گروش به آئین بنده‌زاده‌ای  
که با زرخیدش و بر خداوند گار خویش بشورید شایسته نیست.  
بخته داند کاین سخن با خام نیست! (یادداشت فریدون حنیدی)»

فرشاورد ← فرشید ورد ۲

فرشید ورد ۱:

به نزدیک لَهناک و فرشیدورد  
وزان در سخنها همه یاد کرد

«بخ ۳/۶۶۵/۲۵۴۱»

این نام در اوستا به گونهٔ فرَش هَمَوَرْتِ  
فرشاوَرَت یا فرشاورد  Frašāvard می‌باشد.

فرشیدورد برادر لهاک و پیران و پیَلم و نستین و کلباد بود. فرشیدورد و پیَلم و لهاک از بیدادی که افراسیاب بر سیاوش کرده بود، وی را ترک گفته و هر سه به نزد پیران می‌روند. فرشیدورد پس از آنکه پیران در جنگ با ایرانیان به دست گودرز کشته می‌شود به همراه لهاک به سوی توران می‌روند. اما در میان راه به دست گسته‌م کشته می‌شود. (← لهاک)

فرشید ورد ۲:

برادرش را خواند فرشیدورد سپاهی برون کرد مردان مرد  
 «(بج ۸۳۵/۱۵۴۳/۶)»  
 این نام در اوستا به گونهٔ فرش هموَرَت (← فرشیدورد ۱) آمده است. فرشیدورد یکی از  
 پسران گشتاسپ است. در فروردین یشت (یشت ۱۳، بند ۱۰۲) آمده که فروهر پاکدین فرش  
 هموَرَت را می ستائیم. (یشتها، ج، ۲، ص ۸۵)  
 در شاهنامه آمده که چون ارجاسپ به بلخ لشکر کشید و لهراسپ را کشت و آتشکدهٔ آذر  
 مهربرزین (آذرنوش) را ویران ساخته و دختران گشتاسپ را هم اسیر می کند. گشتاسپ از این  
 رویدادها آگهی یافته و با سپاهیان خود به سوی بلخ می رود. و در نبردی که میان ایرانیان و تورانیان  
 در می گیرد، ایرانیان شکست خورده و فرشیدورد نیز به دست کهرم کشته می شود.

ابا کهرم تیغ‌زن در نبرد      بر آویخت چون شیر فرشیدورد  
ز کهرم بدان گونه تن خسته شد      که جان از تن شیر بگسته شد

«بخ ۱۱۴۹/۱۵۶۲/۶ - ۱۱۵۰»

به طور کلی این جنگ سه شبانه روز به درازا کشید و فرشیدورد به همراه سی و هفت برادر دیگرش کشته شد و گروهی از سران و نامداران ایران از پای درآمدند و گشتاسپ ناگزیر روی از میدان نبرد بگردانید و به کوهی پناه برد. (یشتها، ج ۲، ص ۲۷۸)

### فرشیدورد ۳:

چه نامی بدو گفت فرشیدورد      نه بوم و نه پوشش نه آب و نه خورد

«بخ ۱۱۴۹/۱۵۶۲/۶ - ۱۱۵۰»

در یکی از روزها، بهرام گور به همراه دسته‌ای از لشکریان خود به شکار رفته بود. به شارستانی رسید و در آنجا ویرانه‌ای دید. از مهتر آنجا سبب ویرانی را پرسید. مهتر آنجا گفت: این خانه من است و از بخت بد نه گاو دارم، نه پوشش و خوراک. به سرایم بنگر که سزاوار نفرین است نه آفرین. بهرام از اسب به زیر آمد و دید که همه خانه پوشیده از سرگین گوسفند است. از آن مهتر که فرشیدورد نام داشت، چیزی خواست تا بر زمین پهن کرده که در آنجا بنشیند. فرشیدورد گفت در اینجا نه گسترده‌ای و نه افگندنی و نه خوردنی و پوشیدنی پیدا می‌شود. بهتر است جای دیگر روی. هر چه بهرام خواست، فرشیدورد از نداشتن آن سخن گفت حتی می‌گوید آب هم برای خوردن ندارد. و چون شب شده بود، گفت بهتر است از اینجا بروی، و از ناداری و بینوایی خویش گریه می‌کند. به گونه‌ای که بهرام از آواز فرشیدورد بگریخت.

بهرام چون از آن شارستان بیرون آمد. در پیش روی خود خارستانی دید که مردی خارکن در آن بکندن خار سرگرم بود. بهرام از خارکن می‌پرسد که مهتر این شارستان را که دانی؟ خارکن می‌گوید فرشیدورد است که:

همی گوسفندش بود صد هزار      (همان) و هم اشتر و اسب هم‌زین شمار  
زمین پر ز آگنده دینار اوست      که مه مغز بادش بتن در نه پوست  
اگر کشتمندی فرو شد بزر      یکی خانه بومش شود پر گُهر  
شبان‌ش همه گوشت جوشد بشیر      خود او نان ارزن خورد با پنیر  
دو جامه ندیدست هرگز بهم      از اویست هم بر تن او ستم

«بخ ۱۱۸۱/۱۸۱۱/۷ - ۱۱۸۲»

بهرام از خارکن که دلافرز نام داشت، جایگاه گوسفندان فرشیدورد را پرسید و دلافرز نشانی آن را به او داد. بهرام گور به دلافرز دیناری چند داد، و آنگاه مردی دانا و دلیر را از میان

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۱۵

سپاه برگزید به نام بهروز و او را به همراه سوارانی چند به سوی جایگاه گوسفندان فرستاد و سپس به دل افروز خارکن گفت:

از آن خواسته صد یکی مر تراست بدین مردمان رای [راه] بنمای راست

«بخ ۷/۲۱۸۲/۱۱۹۴»

دل افروز خارکن، بهروز را به جایی که گوسفندان و دیگر خواسته‌های فرشیدورد بود راهنمایی می‌کند و بهروز از آنچه که در آنجا بود آگهی می‌یابد. از شتر و گاو و اسب و غیره که به شمار نمی‌آمد. با اینهمه نویسنده شماره همه را نوشته و به بهرام گزارش می‌دهد. بهرام دستور داد تا هرچه از آن خواسته بود به وام‌دارانی که توان پرداخت وام خود را نداشتند و به بازرگانان و بینوایان و یتیمان و زنان بی‌شوی بدهند و گفت که فرشیدورد را نیز همان مفاک بس است.

### فرطوس:

چغانی چو فرطوس لشکرفروز گهار گهانی گوگرد سوز

«بخ ۴/۹۱۹/۸۴۷»

یکی از دلاوران تورانی در سپاه افراسیاب که فرمانروای چغان بود. در داستان خاقان چین می‌خوانیم که فرتوس و کاموس و منشور و خاقان همه اسیر ایرانیان شدند.

بسند اندر آورد کاموس را چو خاقان و منشور و فرطوس را

«مس ۴/۲۸۵/۱۱۷۳»

بیت یاد شده در متن بخ ۴ ص ۱۰۳۳ نیامده و آن را در پانویس صفحه آورده‌اند و آنرا العاقی دانسته‌اند. اما در ژم ۳/۱۲۳/۱۲۴۲، آمده است، همچنین در بخ ۵/۱۳۱۲/۷۹۰ آمده که فرطوس در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب به دست فریبرز کاوس کشته می‌شود.

چو فرطوس بر میسره شد تباه بدست فریبرز کاوس شاه

در حالیکه در مس به جای فرطوس، جرنجاش آمده است (مس ۵/۲۸۲/۷۸۳) که در قب و س: جرنجاس و در ص: جرنشاش آمده است. (← جرنجاس). باید پرسید اگر فرتوس در جنگ خاقان با ایرانیان اسیر ایرانیان شده باشد، دیگر در این نبرد جایی برای او باقی نمی‌ماند تا به دست فریبرز کاوس کشته شود. بنابراین این گونه می‌نماید که فرتوس در همان داستان خاقان چین سرگذشتش به پایان می‌رسد و در بیت یاد شده، باید به جای فرطوس، همان جرنجاس را گذاشت. همانگونه که در مس آمده است.

### فرغار:

یکی شیردل بود فرغار نام قفس دیده و جسته چندی ز دام

«بخ ۴/۱۰۲۷/۱۱۳۲»

در لن و س: فرخار. در ص: فرغازه آمده است.

نام یکی از دلیران تورانی که از او در جنگ افراسیاب با کیخسرو یاد شده است. افراسیاب او را برای جاسوسی از چگونگی سپاه ایران برگزیده و روانه می‌دزد. او پس از چندی با آگهی‌هایی که از سپاه ایران به سپهسالاری رستم، به دست آورده بود به نزد افراسیاب بازگشته و او را آگاه می‌کند. بیش از این سخن دیگری از این کس در شاهنامه نیامده است.

همچنین فرغار نام رودخانه‌ای است که بگونه‌های فارغر، فرغان و بَغی نیز نوشته شده است این رود از سرزمین ختل سرچشمه می‌گیرد و به جیحون می‌پیوندد. امروزه به آن رودخانه «ونج» گویند. (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۶۳)

فرغازه ← فرغاز

فرغان:

چو بشنید خسرو که فرغان گریخت      بگوینده بر خشم فرغان بریخت  
«بخ ۳۷۶۳/۲۸۸۸/۹»

در مس ۳۷۱۸/۲۳۲/۹ فرغان آمده است.

در لن: فرغان. در قب: قرحان در ص: فرحان. در ژم: فرغان. در کلاله خاور: فرغان، آمده است.

نام مهندسی است که ایوان مداین را ساخت. در شاهنامه فردوسی آمده که از میان سه هزار استاد و کاریگر نامدار که از هر کشوری گرد آمده بودند، صد مرد را برگزیدند و از میان آن صد مرد نیز سی مرد که از آن سی دو رومی دگر پارسی بود.

گرانمایه رومی که بد هندسی      بگفتار بگذشت از پارسی  
«بخ ۳۷۳۵/۲۸۸۶/۹»

نام این مهندس فرغان یا فرغان بود و کار ساختمان ایوان مداین را آغاز کرد. چون دیوارها بالا رفتند چهل روز را فرصت خواست تا دیوارها نشست کنند، اما خسرو نپذیرفت و او به ناچار کار را رها کرده و از آنجا ناپدید شد، به گونه‌ای که هر چه او را جستند کمتر یافتند و ساختمان ایوان نیمه کاره ماند.

همی جست استاد آن تا سه سال      ندیدند کاریگری بی‌همال  
بسی یاد کردند از آن کارجوی      بسال چهارم پدید آمد اوی  
«بخ ۳۷۷۱-۳۷۷۰/۲۸۸۸/۹»

و سبب ناپدید شدن خود را به خسرو گفته و آن را به اثبات می‌رساند. و کار را دو باره از سر می‌گیرد و پس از چندی کار ساختمان ایوان مداین را به پایان می‌رساند. (← مداین)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۱۷

فرغان ← فرغان

فرفوربوس ← فرفوربوس

فرفوربوس:

سواری سرافراز با بوق و کوس برومیش خوانند فرفوربوس  
«بخ ۶۰۲/۲۳۴۵/۸»  
در لن و س: فرفوربوس، در ص: فرفوربوس، در بنداری: فرفوربوس آمده است.  
قیصر روم در زمان انوشروان سپاهی را به سوی ایران می فرستد. در پیش سپاه فرفوربوس بود.  
وی در جنگ با سپاه ایران:  
بشد خسته از جنگ فرفوربوس دریده درفش و نگونسار کوس  
«بخ ۶۱۳/۲۳۴۵/۸»  
و فرفوربوس به نزد قیصر روم باز می گردد. امپراتور روم در آن زمان ژوستینین Justinian نام داشت. در همین جنگ بود که ایرانیان کالینوس را می گشایند. (← کالینوس)

فرقار ← فریان

فرفوربوس ← فرفوربوس

فرمان ← فریان

فرنگرسین ← افراسیاب

فرنگیس:

فرنگیس مهر ز خوبان اوی نبینی بگیتی چنان موی و روی  
«بخ ۱۵۴۲/۶۰۷/۳»  
این نام در ترجمه بنداری: فری کیس، در داستان سیاوش ص ۸۴ ب ۱۴۵۰ و بعد:  
فری گیس آمده است.  
نام فرنگیس در نوشته طبری به گونه وسفافرید آمده است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۲۲).  
ثعالبی این نام را به گونه «کیفری» نوشته است. (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۳) همچنین نوشته اند که: این نام در تاریخ طبری به گونه ویسف آفرید گ آمده. این صورت بعدها با تقلب حروف به شکل «فریان ویسپ و فرنگیس یا فرنگیس در شاهنامه آمده است (کیانیان، ص ۱۲۷)  
در بندهش از فرنگیس دختر افراسیاب به نام ویسپان فریا ادویه ۳۰۰ (وید



Vispānfrayā یاد شده است. نام دختر افراسیاب در اوستا نیامده است.

فرنگیس دخت مهین افراسیاب بود. هنگامی که سیاوش در توران زمین بسر می‌برد، افراسیاب، او را به همسری سیاوش درآورد. ثعلابی نویسد: گویند در ازمنه قدیمه شهزاده و شهزاده خانمی بدین زیبایی به هم نیوسته‌اند. (شاهنامه ثعلابی. ص ۹۴)

چون سیاوش به دستور افراسیاب و به بدخواهی و بدگویی گرسیوز و به دست گروی بیگناه کشته شد، افراسیاب خواست تا فرنگیس را که از سیاوش فرزندی پنج ماهه در شکم داشت، بکشد. ولی پیران ویسه او را از این کار بازداشت. پس از چندی کیخسرو از فرنگیس زاده شد.

زمانی که کیخسرو و فرنگیس به همراهی گیو از توران زمین به ایران بازگشتند و کیخسرو بر تخت نشست فرنگیس همسر فربرز کاوس برادر سیاوش شد.

از سرنوشت فرنگیس، در شاهنامه و هیچ نوشته دیگر، آگاهی‌ای در دست نیست و تنها آنجا که کیخسرو با کنیزکان خود بدرود می‌گوید، اشاره به درگذشت فرنگیس شده است. آنجا که کیخسرو به کنیزکان خود می‌گوید:

کجا مادرم دخت افراسیاب	که بگذشت از آن سوی جیحون بر آب
همه خاک دارند بالین و خشت	ندانم بدوزخ درند ار بهشت

«بخ ۵/۱۴۳۵/۳۰۲۷-۳۰۲۹»

### فرود:

هم آنگه بنزد سیاوش چو باد	بیامد سواری ورا مژده داد
که از دختر پهلوان سپاه	یکی کودک آمد چو تابنده ماه
ورا نام کردند فرخ فرود	بتیره شب اندر چو پیران شنود

«بخ ۳/۱۹۲۱/۱۹۲۳-۱۹۲۳»

هم آنگه مرا با سواری دگر	بگفتا که رو شاه را مژده بر
همان مادر کودک ارجمند	جریره سر بانوان بلند
بفرمود خفته بفرمان بران	زدن دست آن خرد در زعفران
نهادند بر پشت آن نامه بر	که نزد سیاوش خود کامه بر

«بخ ۳/۱۹۲۴/۱۹۲۷-۱۹۲۷»

«داستان فرود یکی از بزرگترین قصه‌های غم‌آور و جانگداز شاهنامه است.

فرود پسر سیاوش بوده است از جریره که دختر پیران ویسه بود، و برادر ناتنی کیخسرو بوده است که به شاهنشاهی ایران نشست. فرود و مادرش جریره و لشکریان و کنیزکان و کسان او در دژ سپید (سپیدکوه) می‌زیستند. که در سر راه سرحد ایران و توران واقع بود.

وقتی که کیخسرو به ایران رسید و کیکاووس نیت کرد او را به شهنشاهی بنشاند طوس پسر نوذر، که مردی بود سبک‌مغز و خودخواه و کوتاه‌بین، و دشمن کیکاووس و خاندان او، و ضمناً خود را سزاوار جانشینی نوذر و پادشاهی ایران می‌دانست، با پیشنهاد کیکاووس مخالفت کرد و گفت پسر دیگر کیکاووس، فربرز، برای پادشاهی سزاوارتر است و تا پسر هست نوه را (کیخسرو پسر سیاوش را) نباید به شاهی نشانید.

آن نزاع چنانکه می‌دانیم مرتفع گردید و کیخسرو شهنشاه شد، ولی کینه طوس همچنان ماند و نتیجه بد آن همین فاجعه فرود است. کیخسرو می‌بایست لشکری به توران بفرستد به کینه‌خواهی از افراسیاب که کشته سیاوش بود. این لشکر فراهم آمد، و طوس به سرکردگی و فرماندهی آن تعیین شد. کیخسرو صریحاً به طوس فرمان داد که از راه کنار سپید کوه (راه کلات) نگذرد، بلکه از راهی به توران برود که با منزل فرود مواجه نگردد. وقتی که لشکریان به سر دو راهی رسیدند، طوس بر خلاف دستور صریح کیخسرو و به مخالفت با مصلحت‌بینی سایر سرکردگان مخصوصاً آن راهی را انتخاب کرد که از پای قلعه فرود می‌گذشت.

در قلعه شخصی به نام تخوار در خدمت فرود بود که سواران و فرماندهان لشکر ایران را می‌شناخت. با فرود از قلعه بیرون آمد و بر سر سنگ بزرگی که مشرف به راه بود نشست و هر دسته‌ای از لشکریان را که با فرمانده خود و درفش با نقش مخصوص خود می‌گذشت به فرود معرفی می‌کرد. طوس که این دو تن را دید کس فرستاد که ایشان را به پیش او ببرند یا آنها را بکشند. کسی که به دیدن این دو تن آمد بهرام پسر گودرز بود، و او بعد از آنکه دانست این مرد شهزاده فرود پسر سیاوش است به نزد طوس بازگشت و مطلب را به او گفت. طوس اصرار ورزید که او هر که باشد بایست به نزد طوس برود. لجاج و کینه‌ورزی و تندخویی او باعث شد که پسر و داماد خود او و فرود همگی کشته شوند و جریره قلعه را آتش بزنند و خویشتن را بر روی کشته پسرش بکشند و همه ساکنان قلعه کشته شوند.» (نقل از داستان فرود. دیباچه)

هنگامی که کیخسرو از این رویداد اندوهبار آگهی می‌یابد، توس را از سرداری سپاه برکنار کرده و گودرز را به جانشینی او می‌گمارد.

سبک طوس را بازگردان ز جای      ز فرمان مگرد و مزن هیچ رای  
سرافراز گودرز از آن انجمن      به هر کار باشد تو را رای زن

«بخ ۳/۸۴۵ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۵»

کویاجی در باره داستان فرود می‌نویسد:

سجش سرگذشت فرود در شاهنامه و زندگی بردان در تاریخ پارت همانندی کامل این دو را نشان می‌دهد. هر دو اینان، شاهزادگان جوان و جنگاورند که در عتفوان جوانی کشته می‌شوند. بردان با خود کامگی‌های خویش، بزرگان درگاه خود را به توطئه‌چینی می‌کشاند. فرود نیز مردی

آتشین مزاج و تند زبان است. محل وقوع این هر دو داستان اندوهبار نیز در حماسه و تاریخ یکی است.

فرود در «دژ کلات» در شمال شرقی ایران به قتل می‌رسد و بردان در واپسین روزهایی که از او آگاهی داریم، بر قوم داهی و دیگر طوایف ساکن سرزمین‌های شمال باختری ایران تا رود سند چیره می‌شود. (گوتشمید Gutschmid حدس می‌زند که این واژه باید «تجند» باشد. [تاریخ ایران و ممالک همجوار آن... ترجمه فارسی. ص ۱۸۹])

می‌دانیم که مهمترین رویداد مورد بحث ما، جنبش و پیشرفت «تخارها» بود، بنابراین در حالی که بنابر گزارش تاریخ، بردان در سرزمین اقوام داهی و تخار پیروزمندانه به پیش می‌رفت، فردوسی نیز تنها یاور فرود را «تخار» [= تخوار] می‌نامد. در واقع باید پذیرفت که «تخار» شاهنامه نیز نام یک تن نیست، بلکه نام یک قوم است و این یک اشاره پر معنی است که در روایت سنتی برای باز شناساندن شاهزاده محفوظ مانده و بدین سان مادر می‌یابیم که وقتی بردان (= فرود) در آخرین پیکار به نبرد می‌ایستد، تنها یاوران او تخاریها هستند، زیرا محتملاً همه بزرگان ایران در توطئه قتل او همداستان بوده‌اند. هر دو شاهزاده در جنگ با سرداران نافرمان ایرانی کشته می‌شوند. فرود در شاهنامه نابرداری کیخسرو خوانده می‌شود، همچنانکه بردان در تاریخ نابرداری گودرز شاه به شمار می‌رود.

بدون شک، این همه تطابق نمی‌تواند تصادفی باشد و از این رو در این همانی فرود و بردان، تردیدی به خود روا نباید داشت. در واقع نمی‌توان این تصور را جدی گرفت که دو شاهزاده ایرانی با نامهای بسیار همانند وجود داشته‌اند که هر دو در عنوان جوانی به دست سرداران سرکش و تقریباً در یک محل به قتل رسیده و هر دو از پشتیبانی قوم «تخار» برخوردار بوده‌اند.

قتل شاهزاده‌ای جوان چون بردان، تأثیری ژرف و محو ناشدنی در خاطره‌های ایرانیان برجای گذاشته بود و از این رو شگفت نیست که این امر به طور یکسان در تاریخ و حماسه راه یافته است. شاهزاده جوان و بلند پایگاه و خوش آینده‌ای که در باختر بر سلوکیها و بر گودرز چیره شده است و پیروزیهای شگرفی به دست آورده و در شمال و خاور، قدرت پارتی‌ها را به بالاترین حد آن رسانده، ناگهان نابود می‌شود....» (آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ص ۱۴۶-۱۴۸)

## فرود ۲:

چو نستور و چون شهریار و فرود چو مردانشه آن تاج چرخ کبود

«بنج ۵۳۲/۲۹۳۹/۹»

نام یکی از پسران خسرو پرویز که مادرش شیرین بود. این نام در «داستان شیرویه با شیرین زن خسرو پرویز و کشته شدن شیرویه» یاد شده است. آنجا که شیرین با شیرویه سخن می‌گوید، از چهار

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۲۱

فرزند خود نام می برد که یکی از آنها فرود نام داشت. از این فرود بیش از یک بار در شاهنامه یاد نشده است.

حمزه اصفهانی نیز به هنگام نام بردن از برادران شیرویه از «افرود شاه» نام برده است (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۸) در مجمل التواریخ و القصص این نام به گونه «اُپرود شاه» آمده است. (ص ۱۳۷) که درخور سنجش با فرود شاهنامه می باشد.

### فروهل:

چهارم گرازه که راند سپاه      فروهل نگهبان تخت و کلاه  
«مس ۸۸۶/۶۰/۵»

چهارم گرازه که راند سپاه      فروهل گردان و تخت و کلاه  
«بخ ۹۰۱/۱۱۱۶/۴»

دگر کژدهم رزم را ناگزیر      فروهل که بگذارد از چرخ تیر  
«بخ ۳۰۶/۱۱۵۷/۵»

دگر کژدهم رزم را ناگزیر      فروهل که بگذارد از سنگ تیر  
«مس ۳۰۷/۱۰۳/۵»

یکی از دلاوران ایرانی که در جنگ دوازده رخ با زنگله تورانی پیکار کرد.

چهارم فروهل بدو زنگله      دو جنگی بکردار شیر یله  
«بخ ۱۸۸۷/۱۲۳۷/۵»

در این پیکار زنگله به دست فروهل کشته شد. در شاهنامه آمده که:

بایران نبرده بتیر و کمان      نبید چون فروهل دگر بی گمان  
«بخ ۱۸۸۸/۱۲۳۷/۵»

### فرهاد ۱:

چو طوس و فریبرز و گودرز و گیو      چو رهام و گرگین و فرهاد نیو  
«مس ۶۲۳/۱۰۹/۲»

چو طوس و فریبرز و گودرز و گیو      چو رهام و گرگین و بهرام نیو  
«بخ ۶۶۶/۳۵۶/۲»

در لن و ص و س: بهرام آمده است.

بخواند آن زمان شاه فرهاد را      گراینده گرز و پولاد را  
«بخ ۶۹۵/۳۵۸/۲»

بخواند آن زمان شاه فرهاد را گراینده تیغ و پولاد را  
 «مس ۶۴۹/۱۱۰/۲»  
 یکی از پهلوانان و دلاوران ایرانی که از او در شاهنامه بسیار یاد شده است. فرهاد در بیشتر  
 پیکارها و رویدادها شرکت داشت. از فرهاد نخستین بار در زمان کیکاوس سخن به میان آمده و  
 آخرین بار از او در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب یاد شده است.  
 بفرمود گودرز کشواد را سپهدار یل شیر فرهاد را  
 «بخ ۱۵۱۴/۱۳۴۹/۵»  
 بفرمود گودرز کشواد را سپهدار گرگین و فرهاد را  
 «مس ۱۴۹۹/۳۲۵/۵»  
 فرهاد بزرگ خاندان برزین بود. و از این خاندان هفتاد مرد در سپاه کیخسرو بودند.  
 از میان شاهان اشکانی پنج تن به نام فراآتس Phraates (به تلفظ رومی) می یابیم. تلفظ پهلوی  
 این نام فرهاد و تلفظ فارسی آن فرهاد است... فرهاد پهلوان داستانی یکی از همین شاهان اشکانی  
 است که در روایات حماسی راه جسته و در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است. (حماسه سرانی  
 در ایران. ص ۵۸۶-۵۸۷)  
 مارکوارت و نولدکه نیز براین اندیشه اند که برخی از پهلوانان داستانهای ملی ایران از افراد  
 تاریخی اشکانیان می باشند از آن میان یکی هم فرهاد است. (کیانیان. ص ۱۸۵)

## فرهاد ۲:

دگر مهربرزین خراد را سوم مهربرزین فرهاد را  
 «بخ ۱۴۴۶/۲۱۹۶/۷»  
 ( ← مهربرزین فرهاد )

## فرهاد ۳:

چپ لشکرش را به فرهاد داد بسی پندها بر دلش کرد یاد  
 «بخ ۵۲۵/۲۳۴۰/۸»  
 نام یکی از سرداران انوشروان در داستان «لشکر کشیدن نوشین روان به جنگ قیصر روم».

## فریان:

یکی پادشا بود فریان بنام ابا لشکر و گنج و گسترده کام  
 «بخ ۷۴۸/۱۸۵۱/۷»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۲۳

در بم: قیران. در قب: فرمان. در لن و س: فرقرار. در بنداری: قیران آمده است.  
این نام در داستان سکندر آمده است. در نزدیکی اندلس شارتانی بود و مرزبان آن فریان نام داشت. قیدروش فرزند قیدافه دختر فریان را به زنی گرفته بود.

فریان ویسپ ← فرنگیس

فریبرز:

دو چشمش نو گویی نه بیند همی      فریبرز را برگزیند همی  
«بخ ۱۲۵۹/۷۵۷/۳»  
این نام در طبری به گونه برزافره آمده (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۴۲۶). در مجمل التواریخ و القصص نیز آمده که فرزند دیگر (کاووس) فریبرز و نام او برزفری بوده است. (ص ۲۹) بلعمی نیز برزافره نوشته است. (تاریخ بلعمی. ج ۱، ص ۶۰۳)  
مصحح کتاب در زیر همین صفحه نوشته است: در اصل متن لغتی بوده که همه جا بعدها تراشیده شده و به جای آن فریبرز نوشته شده و ظاهراً برزافره یا برزی فره بوده. (همانجا. یادداشت ۱)  
می توان معنی این نام را بزرگی فره یا شکوه فره یا بلندی فره و به سخن دیگر دارنده فتر بزرگ دانست.

فریبرز یا برز فره پسر کیکاوس و برادر سیاوش و عم کیخسرو بود. چون گیو، کیخسرو را پیدا کرد و با مادرش فرنگیس به ایران آورد، کیکاوس و دیگر بزرگان او را به شاهی برگزیدند، اما توس با دیگران همدستان نبود و می خواست فریبرز جانشین پدر گردد. زیرا توس می گفت کیخسرو نوه کیکاوس است و از سوی مادر نیز به افراسیاب تورانی منسوب می باشد. گیو به توس گفت که تاج و تخت ایران به کسی می رسد که دارای فتر ایزدی باشد. اگر نه با بودن تو چرا کیقباد را از البرز آورده پادشاهی را بدو دادیم. پس از گفتگوها و پرخاشها قرار شد فریبرز و کیخسرو به اردبیل رفته و دژ بهمن را که جایگاه اهریمن بود بکشایند. (← دژ بهمن)

چون فریبرز نتوانست به دژ بهمن دست یابد و کیخسرو آنجا را گشود، همگان کیخسرو را دارای فره ایزدی دانستند. و او را به شاهی برگزیدند.

فریبرز یکی از سه سالاران ایران در جنگهای میان ایرانیان و تورانیان بود. وی در جنگ دوازده رخ با کلباد پسر ویسه جنگیده و او را می کشد. همچنین در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، فریبرز شرکت داشت. هنگامی که کیخسرو پادشاهی را رها کرد و به کوه رفت، فریبرز از کسانی بود که به همراه وی به کوه رفت. پس از ناپدید شدن کیخسرو در کوه، فریبرز و توس و گیو و بیژن و گسته هم نیز در برف ناپدید می شوند.



## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۲۵

دادگری او گواهی دهند. کاوه آهنگر آن گواهی را پاره کرده و به سوی فریدون می‌رود. (← کاوه آهنگر) سرانجام فریدون به شبستان ضحاک رفته و دختران جمشید را در آنجا می‌بیند و همچنین بر ضحاک چیره شده و او را در کوه دماوند زندانی می‌کند.

فریدون را سه پسر بود به نامهای سلم و تور و ایرج که دختران سرو شاه یمن را به همسری آنها در می‌آورد و جهان را به سه بهره کرده و روم و خاور را به سلم و ترک و چین را به تور و ایران را به ایرج می‌دهد. پس از کشته شدن ایرج به دست برادرانش. از ماه آفرید که از ایرج باردار بود دختری به دنیا می‌آید که فریدون آن دختر را به برادرزاده خود پشنگ می‌دهد و منوچهر از این پیوند به وجود می‌آید. سپس منوچهر به کین ایرج، سلم و تور را کشته و سر آنها را نزد فریدون می‌فرستد.

فریدون به دست خود تاج شاهی را بر سر منوچهر نهاده و خود گوشه‌نشینی را بر می‌گزیند تا زمانش بسر رسیده و بدرود زندگی می‌گوید.

در تاریخ ظهیرالدین مرعشی آمده که گور ایرج و تور و سلم در ساری و در کنار گور فریدون قرار دارد. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۰۷ و ۳) همچنین می‌گویند قبر فریدون در نزدیکی مسجد جامع شهر ساری که در روزگار باستان آتشکده بود واقع است. (مازندران و استرآباد. ص ۹۴) و نیز گویند که فریدون در قریه «ورکه» از لاریجان تولد یافته و ضحاک را در این محل زندانی کرده است. (همان. ص ۷۶)

فریغ ← اوریغ

فری کیس ← فرنگیس

فری گیس ← فرنگیس

فضل بن احمد

کجا فرش را مسند و مرقدت نشستنگه فضل بن احمد ست

«بخ ۲۷/۱۲۷۳/۵»

کجا فرش را مسند و مرقدت نشستنگه نصر بن احمد ست

«مس ۳۱/۲۳۶/۵»

در قب و لن: فضل بن احمد

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی به هنگام وزارت در زمان محمود غزنوی، یکی از بزرگترین پشتیبانان فردوسی بود.

ابوالعباس اسفراینی نخست یکی از دبیران فائق خاصه بود (ابوالحسن فائق بن عبدالله الاندلسی الرومی) و سپس چند زمانی صاحب دیوان برید بود و به سال «۳۸۴ هـ ق» که سبکتکین بر ابوعلی



سیمجور و فائق دست یافت به خدمت سبکتکین پیوست و به روزگار سلطنت محمود وزارت یافت و تا سال ۴۰۱ در مسند وزارت بود، که محبوس و در حدود سال ۴۰۴ به دست بدخواهان شکنجه و در زیر شکنجه درگذشت. یکی از کارهای نیک ابوالعباس اسفراینی به پاریسی در آوردن همهٔ دفترها و دیوان‌ها و نوشته‌های دولتی از تازی بود، که پس از برکناری وی و بر سر کار آمدن حسن بن احمد میمندی دو باره به تازی باز گردانیده شد.

### فغانیش ۱:

چفانی شهی بُد فغانیش نام جهانجوی با لشکر و گنج و کام  
 «بخ ۴/۲۲۶۵/۸»  
 نام شاه چفانیان (صفانیان) در زمان پیروز فرزند یزدگرد دوم بود.

### فغانیش ۲:

خردمند نامش فغانیش بود که با گنج و با لشکر خویش بود  
 بزرگان هیستال و مردان کین بشاهی برو خواندند آفرین  
 «بخ ۱۸۴۷-۱۸۴۶/۲۴۱۶/۸»  
 فغانیش شاه هیستال در زمان انوشروان بود. (← غاتفر) پس از آنکه انوشروان دختر خاقان را به زنی گرفت، فغانیش هم به نزد انوشروان آمده و بندگی کرد.

### فغستان:

چو منشور عهد من او را دهید شما با فغستان بنه در نهید  
 «بخ ۳۶۲/۱۸۲۹/۷»  
 فغ + ستان. واژهٔ فغ: سغدی شدهٔ واژهٔ اوستایی بَغ به معنی خداوند می‌باشد. و ستان نیز پسوند مکان می‌باشد. بنابراین فغستان به معنی جایگاه خداوند می‌باشد. نام کوه بیستون نیز گونهٔ دیگری از فغستان است. همچنین به فغستان، بهستان هم گویند.  
 در برهان قاطع به معنی بت‌خانه و بتکده و شَستان (= حرمرسا) شاهان آمده است. (برهان. ج ۳، ص ۱۴۹۲)

در این بیت منظور نام دختر کید هندی است که از او در داستان سکندر نام برده شده است.

### فغفور ۱:

فرستادگان خواند از انجمن بنزدیک فغفور و شاه ختن  
 «بخ ۴۲/۱۱۴۳/۵»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۲۷

فغفور یا بڭ پور به معنی فرزند خدا یا پسر خدا می باشد. و عنوان شاهان چین بود که در شاهنامه فردوسی نیز به کار رفته است.

یکی نامه سوی فغفور چین نوشتند با صد هزار آفرین  
«بڭ ۱۰۷۱/۱۳۲۷/۵»

در حدود العالم هنگام سخن از ناحیت چینستان آمده: و ملک او را فغفور چین خوانند و گویند  
کی از فرزندان فریدون است. (ص ۶۰)

در چین از روزگار گذشته پادشاه را تین تسزه T,ientszé می خواندند. یعنی پسر آسمان (= پسر خدا) T,ien در زبان چینی به معنی آسمان (خدا) و Tszé به معنی پسر یا پور است. ایرانیان این دو واژه را به زبان خود برگردانیده بڭپور (معرب: فغفور) کردند. همین عنوان چینی در سانسکریت به دیو پوتر Devaputra گردانیده شده به معنی پسر دیو (خداوندگار) همچنین در سانسکریت بهگ پوتر Bhaga Putra گفتند همانند بڭ پوتر Bagha Putra نزد ایرانیان. این هر دو عنوان سانسکریت از برای پادشاهان چین و یا از برای پادشاهان سرزمینهای نزدیک به چین که به تقلید پادشاهان چین، خود را پسر خدا می دانستند، به کار می رفت. آنچنانکه کانیشکا Kanishka (۷۸-۱۰۱ یا ۱۰۲ م) که در کوشان (بلخ - افغانستان) پادشاهی داشت و پس از اشوکا Ashoka پادشاه نامور هند، بزرگترین پشتیبان دین بودایی بود، از عنوان دیو پوترا (= بڭ پور = فغفور) برخوردار بود. (آناهیتا، ص ۴۲۳) در آثارالباقیه این نام به گونه بڭپور آمده است. (ص ۱۴۴)

### فغفور ۲:

بدانگه که شب تیره تر گشت شاه بڭفغفور فرمود تا با سپاه  
«بڭ ۶۳۳/۲۶۰۱/۸»

که فغفور چشم و دل ساده شاه ورا دید خواهد همی بی سپاه  
«بڭ ۶۳۹/۲۶۰۱/۸»

نام دیگر پرموده، پسر ساوه شاه در داستان بهرام چوبین.

فغجاج ناشی ← قجارباشی

### فلاطون:

کسی کش فلاطون بدست اوستاد خردمند و با دانش و با نژاد  
«بڭ ۱۷۰۵/۲۲۱۱/۷»

زایش پیرامون «۴۲۷ ق.م» درگذشت «۳۰۷ ق.م» نام اصلی او آریستوکلس Aristocles بوده و افلاطون لقبی است که بعداً به وی داده شده است. لفظ افلاطون اصولاً به معنی سبیر است و چون وی شانه‌های پهنی داشته بدین نام خوانده شده است. وی از شاگردان فداکار و صمیمی سقراط بود و هشت سال از صحبت وی استفاده کرد. افلاطون سالها به سیاحت در شهرهای یونان، افریقا و ایتالیا پرداخت و به فراگرفتن مفاهیم و اصول مکتب فیثاغوری اهتمام ورزید. و پس از بازگشت به آتن که شهر زادگاهش بود، نیمه دوم عمر خود را به تتبعات و مطالعات فلسفی مصروف داشت. و مدرسه‌ای تأسیس کرد که موسوم به آکادِمیا گردید. از آن پس لفظ آکادِمی در کلیه زبانهای اروپایی وارد شده و برای مطلق انجمن علمی به کار رفته است.

فلسفه افلاطون، حتی پس از آن زمان، تأثیری فوق‌العاده بر افکار متفکرین کلیسای مسیحی در سراسر قرون وسطی داشته است. تنها در قرن سیزدهم بود که نظرات ارسطو بر افکار وی غالب آمد و مقام اول را حائز گردید. (دایرةالمعارف دانشمندان علم و صنعت. ج ۱، ص ۴۱ به بعد نقل به اختصار)

فلهوذ ← بارید

فم الاسد:

بجایی کشیدی ز راه خرد که ملاح خواندیش فم الاسد  
«بخ ۱۳۷۳/۵/۱۹۸۵»

براهی کشیدی پیش موج مدد که ملاح خواندیش فم الاسد  
«مس ۳۵۱/۵/۱۹۷۱»

بنداری نوید: وکان هذا البحر اذا سارت فيه لسفينة ستة أشهر ردتها الرياح المختلفة و ألفتها الى موضع يسميه الملاحون فم الأسد. (= این دریا اینگونه بود که، هنگامی که کشتی مدت شش ماه در آن می‌پیمود بادهای گوناگون آن را می‌بردند و در جایی می‌انداختند که دریانوردان آن را دهان شیر (= فم الاسد) می‌نامند).

این اصطلاح در «گذشتن کیخسرو از آب زره» آمده است. در نامه «از دریای پارس تا دریای چین» آمده است:

به عقیده مرحوم هادی حسن (ایران‌شناس اهل هند و نویسنده: سرگذشت کشتی‌رانی ایرانیان) بنابر نظر وارنر محقق شاهنامه همان دریای چین است و قطعاً آب زره یعنی دریاچه سیستان نیست. راست است که فم الاسد دریاچه سیستان نیست اما دریای چین به معنی امروزی یعنی دریائی که بنادر

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۲۹

کانتون و شانگهای در آنند هم نمی باشد. اما اگر همچنانکه چون کشتی قصد سفر دریاهاى دور مى کرد مى گفتند عازم دریای چین شده است. مراد از دریای چین دریاهاى دور دست از سواحل خلیج فارس و دریای مکران بدانیم این نام استعاری و توصیفی را مى توان به دریای چین یعنی دریای دور دست ناشناخته اطلاق کرد... در نزهةالقلوب آمده است در شرح مسافرت دریائی در دریای پارس و بحر احمر: و در این بحر گردابهاست که آن را فم الاسد خوانند و «در دور» نیز گویند. اگر کشتی درو افتد جز به ماشاءالله خلاصى نباشد و دریاورزان آن مقامها را بشناسند و از آن احتراز نمایند تا در امان باشند. [نزهةالقلوب. لیدن. ص ۲۳۱]

از روی این نوشته حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب آشکار است که فم الاسد اسم شهر یا کشور یا دریا یا مکان خاصی نیست بلکه نام گردابه‌های دریائی خلیج فارس و دریای عرب و بحر عمان و بحر احمر است که کشتی در او افتد و خلاصی از آن سخت باشد و آن را «در دور» هم خوانند که «در دور» کلمه‌ای فارسی است یعنی کشتی که در گرداب مى افتد به دور خود با گردش آب گرداب مى چرخد و در دور است. (از دریای پارس تا دریای چین. ص ۱۰۴-۱۰۵ با اندک تغییر)

### فنج:

سپهدار خاقان چین فنج بود      همی با آسمان بر زد از آب دود  
«بخ ۱۸۰۱/۲۴۱۳/۸»

( ← سنجه )

### فور:

چو آورد لشکر بنزدیک فور      یکی نامه فرمود پر جنگ و شور  
«بخ ۴۹۵/۱۸۳۶/۷»  
سکندر از شهر میلاد به قنوج لشکر راند. فور سپهدار قنوج آمادهٔ پیکار با سکندر شد. در نبردی که بین فور و سکندر در گرفت به دست سکندر کشته شد.

فهرید ← باربد

فهلبد ← باربد

فیران ۱ ← پیران و سه

فیران ۲ ← فریان

فیروز ← پیروز ۱

فیروز آباد ← ختره اردشیر

فیطوس ← طینوش

فیلقوس ← فیلقوس

**فیلقوس:**

بروم اندرون شاه بد فیلقوس      یکی بود با رای او شاه روس  
«بخ ۴۳/۱۷۷۷/۶»

این نام به گونهٔ فیلقوس نیز در شاهنامه آمده است.

فرستادشان شاه سوی عروس      بر آواز اسکندر فیلقوس  
«بخ ۳۴۵/۱۸۲۸/۷»

نام پدر اسکندر که همان فیلیپ می‌باشد. داراب چون فیلقوس را شکست می‌دهد، فیلقوس دختر خود را به همسری دارا در می‌آورد. اما پس از چندی داراب دختر را به سوی پدر بازمی‌گرداند و از او که ناهید نامیده می‌شد پسری زاده می‌شود که او را اسکندر نام می‌نهند. (← ناهید ۲) پس از چندی فیلقوس می‌میرد و سکندر بر جای وی می‌نشیند.

فیلیپ ← فیلقوس

## ق

قاچار باشی ← قجفار باشی

قادسی:

پس آمد سکندر سوی قادسی جهانگیر تا جهرم پاری  
«بخ ۱۸۴۶/۶ ص ۶۶۵»

که از قادسی تالب رودبار زمین را ببخشیم با شهریار  
«بخ ۴۷/۲۹۶۶/۹ ص ۴۷»

قادسی که همان قادسیه است: شهرکیست بر راه حجاج و بر کران بادیه (حدودالعالم. ص ۱۵۴) استخری نویسد: قادسیه بر کناره بیابان نهادست. کشاورزی و آب روان دارد از آن پس در حدود عراق آب روان و درخت نباشد. (مسالك و ممالك. ص ۸۴) از کوفه تا قادسیه یک مرحله راه است (همان. ص ۸۱) و از حلوان تا قادسیه یازده مرحله راه است. (همان. ص ۸۲)

قادسیه ← قادسی

قارن ۱:

سپهدار چون قارن کاوگان سپه کش چه شیروی شیر زبان  
«بخ ۶۳۸/۹۶/۱ ص ۶۳۸»

قارن که فارسی آن کارن می باشد، پسر کاوه آهنگر و یکی از پر آوازه ترین دلاوران ایرانی

است. قارن در دوره فریدون و ایرج و منوچهر و نوذر تا کیخسرو می‌زیست. قارن در زمان منوچهر و نوذر سپهسالار سپاه ایران بود. وی به پیکارهایی به کین‌خواهی ایرج در زمان فریدون و منوچهر به جنگ تور و سلم رفت. او دژ آلانان را نیز گشود. قارن در زمان کیکاووس سالخورده بود و در دوره کیخسرو، آخرین باری که از او گفتگو می‌شود، در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب است، که جهن را می‌کشد. در شاهنامه قارن را گاه قارن کاوگان یا قارن کاویان و گاهی نیز قارن رزم‌زن خوانده‌اند. در مجمل‌التواریخ و القصص آمده که فریدون، قارن کاوه را به چین فرستاد، تا کوش پیل‌دندان را بگیرد. (ص ۴۱-۴۲) و قارن که او را رزم‌زن لقب نهاده بودند. (همان. ص ۹۰) خاندان کارن (قارن) در دوره اشکانی و ساسانی یکی از هفت خاندان بزرگ ایران بودند، که نسب خود را به قارن و کاوه می‌رسانیدند. از این دودمان تا سده سوم هجری نیز آگهی‌هایی چند در دست است.

### قارن بُرزمهر:

بیاورد هم قارن برزمهر دگر راد برزین آژنگ چهر  
 «بخ ۱۴۵۰/۲۱۹۶/۷»  
 نام یکی از سرداران بهرام پنجم (بهرام گور) که از او به نام قارن پارسی هم یاد شده است.  
 برینسان همی رفت فرسنگ سی پس پشت او قارن پارسی  
 «بخ ۱۵۲۸/۲۲۰۱/۷»

قارن پارسی ← قارن برزمهر

قارن رزم‌زن ← قارن ۱

قارن کاوگان ← قارن ۱

قارن کاویان ← قارن ۱

### قارن گشسب:

چو گسهم کو پیل کشتی بر اسب دگر قارن گرد پور گشسب  
 «بخ ۳۷۴/۲۰۹۷/۷»  
 نام یکی از بزرگان ایرانی در زمان یزدگرد یکم و بهرام گور می‌باشد، که با دیگر بزرگان ایران برای جانشینی یزدگرد یکم به رایزنی می‌پردازد. (← گویا گشسب دبیر)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۳۳

### قاف ← کوه قاف

#### قالوس:

یکی نامور بود قالوس نام خردمند با دانش و رای و کام  
«بخ ۷۴۶/۱۴۸۵/۶»  
قیصر روم پس از آنکه به وسیله گشتاسب، که خود را فرخزاد نامیده بود، الیاس پادشاه خزر را شکست داد، بر آن می‌شود تا از لهراسپ بازخواهی کند. بنابراین قالوس را که مردی خردمند و دانشمند بود برمی‌گزیند و به نزد لهراسپ می‌فرستد تا پیام او را که همان بازخواهی بود به لهراسپ برساند. لهراسپ از بازخواهی قیصر به شگفتی افتاده و سبب گستاخی قیصر را جویا می‌شود. قالوس می‌گوید پهلوانی به دربار روم آمده که کارهای شگفت‌انگیز می‌کند و همو بود که پادشاه خزر را شکست داده است. همچنین قالوس به زریر که در آنجا بود اشاره کرده و می‌گوید آن پهلوان به زریر شباهت دارد. لهراسپ درمی‌یابد که آن پهلوان همان گشتاسب است. پس به قالوس می‌گوید برو و به قیصر بگو که من برای جنگ آماده‌ام و قالوس به نزد قیصر باز می‌گردد.  
نام قالوس همان کالوس یا کالیاس Calias یونانی است. که از او در نامه «داستانهای ایران قدیم» یاد شده است. (ص ۱۲۱)

کالیاس پسر هیپ پونیکوس Hipponicus سردار و سیاستمدار یونانی بود که در زمان اردشیر درازدست به سفارت به دربار شوش رفت تا پیمانی را میان ایران و یونان برقرار سازد سفیر مزبور قراری با ایران داد، که به عهد کالیاس نامیده شد و صلحی که بر اثر آن میان ایران و آتن برقرار شد معروف به صلح سیمون شد. (ایران باستان. ج ۲، ص ۹۳۶)

### قالوقتی ← بالوبته

#### قالینیوس:

دژی بود با لشکر و بوق و کوس کجا خواندندیش قالینیوس  
«بخ ۶۱۸/۲۳۴۵/۸»  
در قب و بنداری فالینیوس آمده است.

قالینیوس همان کالینیکوس Callinicus رومیان است که به نازی آن را رفته گویند. شهر کیست خرم و کم مردم. (حدودالعالم. ص ۱۷۳) و رفته، رایقه دو شهرست بزرگ و خرم و بیکدیگر پیوسته بر کران رود فرات نهاده، حرب صفین اندر حد او بوده است از آن سوی رود. (همان. ص ۱۵۶)



در بارهٔ این دژ و چگونگی کار انوشروان پروکوپيوس نویسندهٔ رومی مطالبی را نوشته است. باید دانست که پروکوپيوس تاریخ‌نویس بی‌طرفی نبوده و در جای‌جای نوشته‌هایش نشانهٔ کینه و دشمنی نسبت به انوشروان دیده می‌شود. وی نویسد:

«اما خسرو بی‌آنکه اعتنایی به قول و وعدهٔ خویش ننماید، شهر کالینیکوس را که در آن هنگام بی‌لشکر و بی‌نگهبان بود تسخیر نمود. تفصیل واقعه آنکه چون قسمتی از حصار شهر سُست و در شرف ویرانی بود رومیان آن را خراب کردند و مشغول تجدید بنای آن بودند و در حینی که قسمتهای خراب شده هنوز ساخته نشده بود شنیدند که سپاهیان دشمن بدان حوالی رسیده‌اند. مردم شهر ناچار به شتاب تمام خزائن شهر را در نقاط دوردستی پنهان نمودند و دولتمندان در دژهای استوار خود پناهنده شدند و فقط گروهی از دهقانان و مردم معمولی در جای خود باقی ماندند. خسرو چون به شهر رسید مردم بی‌پناه را اسیر نمود و بناها را ویران ساخت و همینکه «یوحنا» به عنوان گروگان نزد وی آمد، شهر را تخلیه نمود و به کشور خود رهسپار شد. (جنگهای ایران و روم. ص ۱۹۰)

### قانونج ← قنرج

#### قباد ۱:

قباد و چو کشواد زرین کلاه بسی نام‌داران گیتی پناه

«بخ ۱/۹۶/۶۴۰»

این نام در اوستا کتوات **𐬐𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀** و در پهلوی کواد یا کوات Kavād می‌باشد.

از این نام نخستین بار در داستان فریدون هنگام زاده شدن فریدون یاد شده است. وی برادر قارن و پسر کاوه بود.

هنگامی که افراسیاب در زمان پادشاهی نوذر به ایران زمین می‌تازد، از قباد که دیگر پیر شده بود، سخن به میان آمده است ارمان تورانی به آورد گاه آمده و هم‌آورد می‌طلبد. اما کسی از نامداران ایرانی گام پیش نهاده و خاموش می‌مانند. تنها قباد پیر بر آن می‌شود تا به میدان رود.

نگه کرد قارن بمردان مرد از آن انجمن تا که جوید نبرد

کس از نامدارانش پاسخ نداد مگر پیر گشته دلاور قباد

دژم گشت سالار بسیار هوش ز گفت برادر برآمد بجوش

«بخ ۱/۲۵۳/۱۷۶-۱۷۸»

قباد پس از گفتگو با برادرش قارن به آورد گاه شافته و از سپیده دم تا هنگامی که خورشید سایه افگند به جنگ با بارمان می‌پردازد اما:

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۳۵

بفرجام پیروز شد بارمان      بمیدان جنگ اندر آمد دمان  
یکی خشت زد بر سرین قباد      که بند کمرگاه او برگشاد  
ز اسپ اندر آمد نگونسار سر      شد آن شیردل پیر سالار فر  
بدینگونه قباد در نبرد با تورانیان کشته می‌شود. بایسته یاد آورست که خشت نیزه کوتاهی که در میان آن حلقه‌ای از ابریشم یا ریمان تافته ببندند و انگشت سیاه را در آن حلقه کرده، دست را تاب داده و نیزه کوتاه را به زور دست به سوی دشمن اندازند. (واژه‌نامهک. ص ۱۶۱)

### قباد ۲:

قباد دلاور بر آمد ز جای      بگفتار او داد بس هوش و رای  
«بخ ۲/۲۹۴/۲۲۵»  
( ← کیفاد )

### قباد ۳:

قباد از پس پشت پیروز شاه      همی راند چون باد لشکر براه  
«بخ ۸/۲۲۶۹/۴۴»  
چون پیروز با هیتالها به جنگ پرداخت و کشته شد ( ← پیروز ۲ ) قباد پسر او که در آن لشکر کشی شرکت داشت زنده ماند و اسیر هیتالها شد. پس از آشتی ایرانیان با هیتالیان قباد نیز آزاد شد و به ایران بازگشت. و بلاش تخت و کلاه را بدو داد. ( ← بلاش )  
چو بر تخت بنشست فرخ قباد      کلاه بزرگی بسر بر نهاد  
«بخ ۸/۲۲۸۸/۱»

نویسنده ناشناس مجمل التواریخ و القصص نویسد: پادشاهی قباد فیروز چهل و یک سال بود، بدیگر روایت بدو دفعات چهل و سه گویند. سپهبد سرفرا (سوخرا یا سوفرا) را چندین نیکویی بجای قباد، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره او را بگرفتند، و باز داشتند، و برادرش جاماسب را بنشانند، و قباد را به پسر سوفرا (سوخرا) زرمهر دادند تا بخون پدر قصاص کند، زرمهر با وی در ساخت، و سوی ملک شکنان و هیاطله باز گشتند بیاوری خواستن، و بزمین اهواز اندر، و بعضی گویند باصفهان، و این درست است دختر دهقانی را دوست گرفت و بنخواست. (طبری نام دختر را نیواندخت یا نیوندخت نوشته است) و با وی بیارامید ( ← زرمهر ) و دختر از قباد آبتن گشت بکسری نوشروان، سپس قباد برفت و سپاه آورد، چون آنجایگاه باز رسید، دهقان مرده دادش بفرزند، قباد، زرمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند. چون باز جستند از تخمه افریدون بود، قباد شاد گشت و فرزند نوشروان نام نهاد و بی حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید، بس قحط افتاد و مزدک بن

بامدادان موبد موبدان بود، دین مزدک آورد، و قباد را بدان کار بمباح زنان بر یکدیگر و مال و فعلهای زشت و مذموم، اندر آورد، تا کسری نوشروان که بجای مردی رسیده بود، دین مزدکی باطل کرد. بحجت، و از قباد درخواست بود که مزدک را با اصحابش بدست او دهد، و همه را بیایگی بزمین اندر بکشت، پایها بر بالا، و تا بسینه بزمین درنگنده انگنده بمعنی دفينه یعنی آنچه در زیر زمین پنهان کنند. (برهان) [و قباد حارث بن عمرو بن حجرالکندی را پادشاه کرد بر عرب و از عمارت بسیار شهرها کرد... بآخر بمداین بمرد. (ص ۷۳-۷۴)]

حمزه اصفهانی نویسد: قباد پسر فیروز: او را کواد پیراین دش گفتند [در مجمل التواریخ و القصص. (ص ۳۶)] «کواد بریزاین ریش» آمده. در هامش کتاب به شماره ۱ آمده: ظاهراً این جمله قباد پریر آیین دش یعنی (قباد پریروز بد آئین) با ضافه قباد به پریر، باشد و این بد آئینی قباد در زمان قبل که به لفظ «پریر» تعبیر شده اشاره است به قبول او آئین مزدک را و دست بازداشتن از آن بعد از فرار از حبس و مراجعت و گرفتن تاج و تخت بار دوم. [در روزگار او برادرش جاماسپ پسر فیروز پادشاهی کرد، اما او را به سبب اینکه در ایام فتنه مزدک فرمان رانده بود پادشاه نشمرند، سپس قباد به سلطنت بازگشت. سالهای حکومت جاماسپ داخل در سالهای قباد است.

پیراهن قباد آسمان گون نگاشته به سفید و سیاه، و شلوارش سرخ و تاجش سبز بود، به شمشیر تکیه کرده و بر تخت نشسته. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۴)

قباد پسر پیروز یکم ساسانی، نخست با خزرها جنگ نمود و آنها را شکست داد، مزدک پسر بامداد در زمان این پادشاه پیدا شد. قباد به او گروید ولی بزرگان بر او شوریدند و جاماسپ برادرش را به شاهی برگزیدند و قباد را در «دژ فراموشی» زندانی نمودند. قباد از زندان گریخت و به هیتالها پناهنده شد و با همراهی شاه هیتالها دو باره به تخت نشست. وی با رومیان نبرد سختی کرد و آنها را شکست داد اما در همان زمانی که می‌خواست شرایط سنگین صلح را به رومیان تحمیل کند، گرفتار ناخت و تاز هونها گردید و تنها توانست از رومیان اندکی باز و خراج به دست آورد.

وی مدت ده سال با هونها جنگید و توانست که آنان را تار و مار کند. پس از این پیروزی قباد با رومیان پیکار را آغاز نمود اما این جنگ نیز هیچ نتیجه‌ای برای دو طرف به بار نیاورد و جنگ پایان یافت. باید یاد آور شد که پس از، از میان بردن مزدکیان قباد دست به اصلاحات و آبادانی کشور زد اما چون زمانش بسر رسید دنباله اصلاحات او به دست خسروانوشروان به انجام رسید.

#### قباد ۴:

بگوش اندرش نام گفتا قباد همی خواند شیروی فرخ نژاد

«بخ ۳۲۲۶/۲۸۵۷/۹»

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۳۷

بگوش اندرون خواند خسرو قباد همی گفت شیروی فرخ نژاد  
«مس ۳۱۷۴/۱۹۸/۹»

نام دیگر شیروی پسر خسرو پرویز ( ← شیروی ۴ )

قبحاق ← قبحار باشی

قبطون ← قیطون

قتران ← پیران و سه

قتیب:

جهان بد که از تازیان صد هزار  
نبرده سواران نیزه گذار  
برفتند و سالار ایشان شعیب  
یکی نامدار از نژاد قتیب  
«بخ ۲۸-۲۷/۱۷۷۶/۶»

( ← شعیب )

قجفار باشی:

چنین تا به قاجار باشی براند  
فرود آمد آنجا و چندی بماند  
«بخ ۱۲۷۸/۵۹۲/۳»

چنین تا به قجفار باشی براند  
فرود آمد آنجا و چندی بماند  
«مس ۱۲۰۷/۷۸/۳»

در بنداری: قفجاق، در ژم ۱۲۷۷/۱۵۳/۲: قفجاق ناشی. آمده است. این نام در چند جای  
دیگر شاهنامه نیز آمده است که آخرین بار در داستان یزدگرد سوم می باشد.

ز قجفار باشی بیامد دمان  
نجست ایچ گونه بره بر زمان  
«بخ ۷۷۸/۳۰۱۲/۹»

ز قجفار باشی بیامد دمان  
نجست ایچ گونه بره بر زمان  
«مس ۷۸۴/۳۷۵/۹»

در مس: قحفار باشی آمده است.

این نام در شاهنامه به گونه کوچک شده نیز آمده است:

بگسته نودر سپرد آن زمین  
ز قبحاق تا پیش دریای چین  
«بخ ۲۱۴۳/۱۳۸۱/۵»

بگسته نودر سپرد آن زمین  
ز قجفار تا پیش دریای چین  
«مس ۲۱۲۰/۳۶۰/۵»

در یم و قب و بنداری: قجفار. در لن: قفجار. در س: فخفار. در ص: فغفور.  
از آنچه که در شاهنامه با این نام بستگی پیدا می‌کند، اینگونه بر می‌آید که نام جایگاهی در توران و سپس در ترکستان بوده است.  
در نامه «ایران و ترکان در روزگار ساسانیان» آمده: در نسخه‌های مختلف شاهنامه نام ناحیه «قجقاریاشی» به صورت قجفار و قاجار نیز آمده است که دومی سخت مشکوک می‌نماید و شاید «قاجاریاشی» باشد. شاید نیز نام اصلی آن «کاشفاریاشی» بوده باشد. (ص ۱۹۹ یادداشت ۲۵)

قجفار ← قجقاریاشی

### قحطان:

سماعیل چون زین جهان درگذشت جهانگیر قحطان بیامد ز دشت  
«بخ ۶۷۶/۱۸۴۷/۸»  
این نام در تورات یقطان آمده. ابن عامر بن صالح (شالغ) پدر قبیله‌ای است از عرب که به نام عرب قحطان نامیده می‌شود. و نیز وی پدر خاندان حمیر و کهلان و تبابعة یمن و غسانیان شام محسوب می‌گردد.  
گویند وی از ساکنان حضر موت بود، [وادی حضر موت در یمن قرار دارد] پس به سرزمین صنعاء درآمد و آنجا را آباد کرد. جماعتی گرد آمدند و او را به حکومت برگزیدند، قحطان به عراق حمله برد و با بعلوس پادشاه آشور جنگید و در اثنای جنگ کشته شد. تاریخ تولد و فوت او معلوم نیست.  
و قحطانی قبیله‌ای است بزرگ از عرب که نسب افراد آن به قحطان می‌رسد، و آن شعبه‌ایست از متعربه. (از دسته‌های سه گانه عرب) این قبیله بعد از اسلام به دو دسته تقسیم شد: حمیر که آنها شهرنشین‌اند و کهلان که اکثرشان چادرنشین‌اند. (فرهنگ فارسی معین. ج ۶، اعلام، ص ۱۴۴۱)

قحقار باشی ← قجقاریاشی

قدس ← بیت‌المقدس

قراخان ۱ ← کروخان ۱

### قراخان ۲:

ز کار منیژه به خیره بماند قراخان سالار را پیش خواند  
«بخ ۲۶۳/۱۰۸۰/۴»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۳۹

یکی از سالاران توران زمین که نخستین بار از او در داستان بیژن و منیژه نام برده شده است. او در جنگ بزرگ کینخسرو با افراسیاب، در سپاه توران بود و یکی از سالارانی است که از این نبرد سرنوشت ساز که پیروزی از آن ایرانیان شد، جان بدر برد.

سواری بیامد هم اندر شتاب      خروشان بنزدیک افراسیاب  
که از لشکر ما قراخان بجست      رسیدست نزدیک با مرد شست

«بخ ۵/۱۳۲۴/۱۰۱۹-۱۰۲۰»

### قراخان ۳:

چنین گفت موبد که ای شهریار      قراخان سالار سیصد هزار

«بخ ۸/۲۵۲۴/۳۸۲۱»

در مس ۸/۲۷۳/۳۷۸۷: قراخان آمده است.

از این نام در توقیعات انوشروان یاد شده است. آنجا که موبد گوید: قراخان سالار سیصد هزار درم از بلخ بامی بستند و به ما سپرد که همه آن را در گنج نهادیم. نام این کس در شاهنامه بیش از یک بار نیامده است.

قرحان ← فرعان

قرزم ← دریای قلزم

قرقوریوس ← فروریوس

### قسطنطیه:

به قسطنطیه فزون زین سپاه      ندارم که دارند کشور نگاه

«بخ ۹/۲۷۴۹/۱۲۹۲»

به قسطنطیه در فراوان سپاه      ندارم که دارند کشور نگاه

«مس ۹/۸۴/۱۲۷۸»

نام پایتخت کشور روم شرقی بود و سوی دریای بوسفور می باشد. این شهر به چندین نام مشهور بوده است. اسلاوها آن را تزارگرد Tsargrad یعنی شهر امپراتور و شمالیها میکلاگارد Myklagard یا میکل گارث Micklegarth یعنی شهر با عظمت می خواندند. یونانیها و رومیها آن را بوزانتیون و بوزانتیوم Byzantium و به نام محل قدیم این شهر و همچنین به نام رُم جدید و بخصوص کُستانتینوپولیس Constantinupolis یعنی شهر کُستانتین می شناختند. کُستانتین (قسطنطین) در سال «۳۳۰ م» در آنجا پایتخت جدیدی برای امپراتوری خود بنا نهاد. مسلمانان

## ۵۴۰ فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای‌ها

آن سوی مرزهای شرقی و جنوبی امپراتوری این نام تازه را قسطنطنیه یا قوسطنطنیه می‌گفتند. اهالی بیزانس عموماً علاقه داشتند که به سادگی به نام هه‌پولیس Hē polis (شهر) از پایتخت با شکوه خود یاد کنند. (استانبول. ص ۱)  
این شهر پس از آنکه توسط ترکان عثمانی گشوده شد به نام استانبول نامیده شد ولی نام قسطنطنیه تا سال «۱۹۳۰ م» همچنان باقی بود. (همان. ص ۲)

قسطنطیه ← قسطنطنیه

قصی ← نصر

قفجار ← قجاریاشی

قفجاق ← قجاریاشی

قفض ← کوچ

قلزم ← دریای قلزم

### قلون ۱:

بفرمود تا نزد او شد قلون ز ترکان دلیری گوی پر فسون  
نام یکی از دلاوران تورانی که هنگام «آوردن رستم کیقباد را از کوه البرز» به جنگ رستم می‌رود. و رستم:

بزد نیزه و بر ریسودش ز زین نهاد آن بن نیزه را بر زمین  
قلون گشت چون مرغ بر بابزن بدیدند لشکر همه تن بتن  
«بخ ۱/۲۹۱/۱۷۲»  
«بخ ۱/۲۹۶/۲۵۹-۲۶»

### قلون ۲:

یک ترک بُد پیر نامش قلون که ترکان ورا داشتندی زیون  
همه پوستین بود پوشیدنش ز کشک و ز ارزن بدی خوردنش  
«بخ ۱/۲۸۲۰/۲۵۶۸-۲۵۶۹»  
خراد برزین از سوی خسرو پرویز به نزد خاقان آمد تا زمینه کشتن بهرام چوبین را فراهم سازد. چون از سوی خاقان ناامید می‌شود، با حیلۀ زن خاقان را می‌فریبد و مُهر خاقان را از او می‌گیرد. سپس مردی را به نام قلون برمی‌گزیند. قلون مردی پیر و زشت‌رو و بخت برگشته‌ای بود که خوراکش کشک و ارزن بود و همه جامه‌اش پوستینی بود که بر دوش می‌کشید.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۴۱

در شاهنامه آمده که قلون از کشته شدن مقانوره (بغاویر) بسیار دردمند بود و کین بهرام را به دل داشت. قلون با مُهر خاقان رو به مرو می‌رود. آنجائیکه لشکرگاه بهرام بود. پس از رسیدن به آنجا، روزی که بهرام چوبین تنها بود به دستاویز آنکه باید پیام محرمانه‌ای را در گوش او گوید، به او نزدیک شده و با دشته پهلوی بهرام را می‌شکافد و بهرام از زخم این دشته بدرود زندگی می‌گوید. قلون می‌گریزد اما به دست سپاهیان بهرام گرفتار شده و سپس خاقان، دو فرزند او را می‌کشد و خان و مان او را بر باد می‌دهد.

### قم:

نَبَشْتَنْد مَنْشُور بِر پَرْنِیَان خراسان و ری هم قم و اصفهان  
«بخ ۱۲۱۰/۷۴۹/۳»  
این بیت در متن مس ۳ ص ۲۳۵ نیامده است. اما آن را در بخش ملحقات ص ۲۶۰ بیت ۵ آورده‌اند.

حمزه اصفهانی در کتاب اصفهان نویسد: قم در اصل کُمیدان بوده است بعد از آن اختصار کردند و معرب گردانیدند و گفتند قم و کُمیدان نام ده بوده است. (تاریخ قم. ص ۲۴) شهرست بزرگ و ویران و کشت بسیار و مردمانی شیعی‌اند و بلفصل پسر عمید دبیر از آنجا بود و از وی زعفران خیزد. (حدود العالم. ص ۱۴۲) استخری نویسد: قم دیوار دارد و آب چاه خورند و مردم تنگ معیشت باشند. و بهار و تابستان رودخانه بزرگ روان باشد. و پسته و فندق بسیار خیزد. (مسالک و ممالک. ص ۱۶۶) قم از سوی شمال به تهران و از مشرق به کویر نمک و از جنوب به کاشان و محلات و از سوی غرب به ساوه و اراک محدود است.

### قمار ← قماری

### قماری:

ز عود قمارِ یکی تخت کرد سر تختها را بزر سخت کرد  
«بخ ۴۶۸/۴۱۱/۲»  
ز عود قمارِ یکی تخت کرد سر درزها را بزر سخت کرد  
«مس ۳۹۹/۱۵۳/۲»

قماری منسوب به شهر قمار.

قمار شهر بزرگیست و ملوک قمار عادل‌ترین ملک‌اند اندر هندوستان و اندر همه هندوستان زنا مباحست مگر اندر قمار کی حرام دارند. و صِلَت ملوک قمار دندان پیل است و عود قمار



(حدودالعالم، ص ۶۵) نویسنده فرهنگ نظام آورده که: قمار با فتح اول نام شهری بوده از هند که در آنجا بهترین عود عمل می‌آمده. چون در زبان هندی قاف نیست لفظ معروف «کمار» یا «گمار» است و معلوم نیست در کجای هند بوده. (فرهنگ نظام، ج ۴، ص ۱۳۸)

دمشقی نویسد: دیگر جزیره قمار است که عود قماري بدان نسبت دارد و پیرامون آن یک ماه راه است و در آن بسی شهرها است. این جزیره، جزیره عابدان و زاهدان مردم چین و هندوان و دانشمندان آنان به شمار می‌آید که پادشاهی بنام قامرون در آن سکونت دارد و در آن بت‌ها و پیکره‌هایی است که گویاتر و رساتر از آنها از جهت تجسیم و صورت نگاری یافت نشده است تا به جایی که پیکر تراشان در ساختن آنها یک نگاه مهربان با یک نگاه خشم آگین و یا یک نگاه گریان با یک نگاه دزدانه را از هم جدا ساخته‌اند.... در این جزیره کان زر و درخت آبنوس و طاووس و نیز فیلانی که از خشکی آورده شده‌اند و کرگدن بسیار به چشم می‌خورد. (نخبه‌الدهر، ص ۲۵۸)

قمار ناحیه‌ای در شبه جزیره هند و چین (کامبوج) است. (عجایب هند، ص ۱۶۵)  
ابولفدا نیز نویسد: در مغرب جزیره صنف، جزیره قمار است که از آن عود قماري آرند و آن غیر از عود صنفی است. پهنای دریا میان آن دو کمتر از یک مجری است و درازا و پهنای آن نزدیک به جزیره صنف است. (تقویم البلدان، ص ۴۱۹) درخور سنجش است نام خمرها با قمار که مردمانی هندی الاصل بودند که در کامبوج تمدن درخشانی را به وجود آوردند. (فرهنگ فارسی معین، اعلام، ج ۵، ص ۴۸۶)

### قندهار:

ز کشمیر وز کابل و قندهار      روارو سوی سند هم زین شمار  
«بخ ۱۱۴۳/۱۱۹۹/۵»

ز کشمیر وز کابل و قندهار      شما را بود آن همه زین شمار  
«مس ۱۱۳۷/۱۵۰/۵»

قندهار شهری عظیم است و اندرو بشان زرین و سیمین است بسیار و جای زاهدانست و برهمنانند. و شهری با نعمتست و او را ناحیتیست خاصه. (حدودالعالم، ص ۶۷) ابوالفداء نویسد که نام قصبه قندهار و پهن است و آن در دره سند واقع است. (تقویم البلدان، ص ۴۰۵) قندهار مملکتی بزرگ است از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش قراخالوک و ولی شالوک که دارالملک است و زایدندان و اغناب و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار و ارتفاعش غله و اندک میوه باشد. (نزهةالقلوب، لیدن، ص ۲۶۰) نام شهری از خراسان که اکنون در تصرف افغانهاست. (لغت‌نامه، به نقل از ناظم‌الاطبا)

نام قندهار از دو بخش ساخته شده است. قند = کند = کنت = کت = کد: به معنی جایگاه

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۴۳

آبادی، خانه + هار = وهار = بهار به معنی دیر، پرستشگاه، معبد، بت خانه، که بر رویهم می شود جابگاه پرستشگاهها. شهر پرستشگاهها.

بهار یا وهاره که در سانسکریت نیز به معنی معبد است از دوره اوستا و (واره) که در بلخ بود باقی مانده و به اشکال وهار = بهار = هار و غیره در آمده، و همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده می شود. مانند:

قندهار، ننگرهار، نندهار، پوتوهار (نزدیک تکسیلا) چپرهار، گلپهار، بنیهار (بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور = وور، گردیده و بالاخره بور = پور شده و لهاور = لاهور = لاهور و پرشاور = پرشاپور = پرساوهور، و دنبور (آدینه پور بابر - جلال آباد کنونی) و در سند بم بهوراین لاحقه Suffix را دارند. در ادب فارسی نیز بهار به مفهوم بتکده موجود است. (تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۱۶)

## قنطون ← قیطون

### قنوج:

نگار رخ تو به قنوج و مای فرستند و نزدیک خاور خدای  
«بخ ۱/۱۵۴/۴۶۵»

نگار رخ تو ز قنوج و رای فرستد همی سوی خاور خدای  
«مس ۱/۱۶۱/۳۹۰»

در ژم ۱/۱۲۶/۴۶۵: قانوج آمده است.

این نام در پهلوی به گونه کنوش Kanūš آمده است (کارنامه اردشیر بابکان) و به آن کنوج نیز گویند. ملا شاه محمد شاه آبادی (قرن دهم هجری) در ترجمه کتاب راج ترنگینی (تاریخ کشمیر) آورده که: قنوج در اصل لغت ایشان محرف کن کج Kānya Kubja است. چه کن دختر را گویند و کج کوزپشت، چون دختران آنجا کوزپشت بودند آنان را کن کج خواندند. (راج ترنگینی. ص ۱۱۵)

قنوج شهری بزرگست و مستقر رای قنوج است. و این پادشائست بزرگ و بیشتر از ملوک هند طاعت او دارند. و این رای مهتر از خویشان کس را نه بیند و گویند کی او را صد و پنجاه هزار سوارست و هشتصد پیل کی بروز حرب برنشینند. (حدود العالم. ص ۶۸) مقدسی نویسد: قنوج قصبه ای بزرگ دارای ریض و شهرک است. گوشت فراوان آب بسیار، موز ارزان، باغستان ها فراگیر دارد، روی مردم، زیبا، آب گوارا، شهر دلگشا، بازرگانی سودمند و همه چیزش زیبا است. ولی آتش سوزی بسیار و آرد اندک است. نان خوراکی شان برنج، پوشاکشان لنگ، ساختمانها پست،

## ۵۴۴ فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای‌ها

تابستان بد، از کوهسار چهار فرسنگ بدور. جامه‌شان در ریض است. گوشت ارزان است. نهر از میان شهر می‌گذرد. بیشتر خوراک مسلمانان گندم است، دانشمندان بزرگ دارد. (احسن‌التقاسیم. ج ۲، ص ۷۰۸)

ابوالفدا نویسد: قنوج میان دو شعبه از رود گنگ واقع شده و شهری است از اقصای هند در جانب شرقی ملتان و میان‌شان دویست و هشتاد و دو فرسخ فاصله است. از شهرهای آن کشمیر (= کشمیر) خارجی و کشمیر (= کشمیر) داخلی است. از کشمیر داخلی تا قنوج هفت مرحله است. (تقویم البلدان. ص ۴۱۱)

شهر قنوج پایتخت پادشاه کشمیر بود. کنوج یا قنوج در غرب رود گنگ در جنوب دهلی و در ایالت اوتر پرادش Uttar Pradesh در ناحیه فرخ آباد و در ۵۱ میلی لوکنو (لاک‌نو - لکهنو) و ۲۸ میلی فاتح‌گر (فتح‌گر) نزدیک طول شرقی ۸۰ درجه قرار دارد.

## فَهستان ← کَهستان

### قیدافه ۱:

زنی بود در اندلس شهریار خردمند و بال‌شکری بی‌شمار  
نام زنی جهانجوی و بخشنده که در اندلس پادشاهی می‌کرد. از این کس در داستان اسکندر یاد شده است.

### قیدافه ۲:

سپاهی ز قیدافه آمد برون که از گرد خورشید شد تیره‌گون  
طبری این نام را به گونه قذوقیه (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۵۹۰) و دینوری به گونه قبدوقیه آورده است. (اخبار الطوال. ص ۵۰) این نام به گونه‌های قبادق، قبادق و قبادوقیه نیز آمده است، که همان کاپادوکیه Cappadocia می‌باشد. کاپادوکیه در شرق آسیای کهن (ترکیه امروز) قرار داشت. و از شمال به دریای سیاه، از جنوب به کوه‌های توروس Tourus کیلیکیه و از مشرق به رود فرات و از سوی مغرب به رود هالیس (قرل‌ایرماق کنونی) محدود است.  
قدیمترین آثار تاریخی که در آنجا تا کنون دیده شده آثار ملت هیت (هی‌تایت Hitites) می‌باشد، که در ولایت کپودوکیه بودند، مرکز حکومت آنها جایی نزدیک به بغاز کوئی بود و آثار گورستان و کتیبه‌های آنها در پتیره Pteria و جاهائی میان ازمیر و فرات مانده است. (ایران‌نامه).

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۴۵

ج ۲، ص ۴۷۳، نقل به اختصار) نام کا یا دوکیه در پارسی باستان Kataratuka، در ایلانی  
qa-at-ba-du-qa در اکدی Ka-at-pa-tuk-ka، و در یونانی Κολληδοκιᾶ می باشد. (old.  
Persian P, 178.)

### قیدروش:

که داماد را نام بُد قیدروش بدو داده فریان دل و چشم و گوش  
«بخ ۷۵۶/۱۸۵۱/۷»  
قیدروش فرزند قیدافه دختر فریان را به زنی خواسته و عروس را به خانه برد، اما قیدروش و  
همسرش به دست شهرگیر گرفتار شدند. (← شهرگیر ۱) و سکندر می خواست آنها را بکشد ولی  
از این کار درگذشت و از کشتن آنها چشم پوشی کرد.

قیران ۱ ← پیران و سه

قیران ۲ ← فریان

### قیس بن حارث:

بدو گفت من قیس بن حارثم از آزادگان عرب وارثم  
«بخ ۱۰۰۹/۲۷۳۳/۹»  
هنگامی که خسرو پرویز به سوی روم می رفت تا از قیصر یاری جوید، در راه به کاروانی  
برخورد. خسرو از ساروان (ساریان) پرسید که چه نام دارد. ساروان به او گفت که نامم قیس بن  
حارث است...

طبری نویسد: ابوعبید گوید: وقتی خسرو از بهرام گریخته بود بر ایاس بن قبیصة طایی گذشت  
و ایاس اسب و شتری بدو پیشکش کرد و خسرو سپاس او گفت... (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۵۸)  
بلمعی در همین باره گوید: چون کسری از پیش بهرام بگریخت و بزمین شام همی شد و براه اندر  
گرسنه ماند، این ایاس (ایاس ابن قبیصة الطائی) او را پیش آمد و کسری را به مهمانی برد و توشه  
بیابان دادش و خود برسم دلیل با او برفت. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۱۱۱۵) دینوری نیز به این  
داستان اشاره کرده است. (اخبار الطوال. ص ۹۸-۹۹) باید افزود این ایاس، پس از آنکه نعمان به  
دستور خسرو پرویز کشته شد به فرمانروائی حیره رسید و رویداد ذی قار (ذوقار) نیز در همین زمان  
فرمانروایی ایاس بود.

با گزارشهایی که از طبری و بلعی و دینوری آورده شد به نیکی می توان گفت که می توان نام  
ایاس بن قبیصة طایی را منطبق با قیس بن حارث دانست. زیرا روایات یاد شده نیز همان سخن

فردوسی در شاهنامه می باشد.

قیسیان ← غانیان

### قبصر

چو در شهر آباد چندی بگشت از ایوان بدیوان قبصر گذشت

«بخ ۱۵۵/۱۴۵۳/۶»

پاینام همگانی امپراتوران روم به ویژه در روم شرقی. این واژه در یونانی کیسر است که از راه زبان آرامی وارد زبان عربی و معرب شده است.

قیطون ← بیطون

### قیطون:

ملک بود قیطون بمصر اندرون سپاهش ز راه گمانی فزون

«بخ ۶۹۴/۱۸۴۸/۷»

در لن و س: قبطون. در ص: قنطون. در بنداری قبطون آمده است.

قبطون، دگرگون شده قبطی می باشد

قبطی منسوب به قبط که نام مردم قدیم مصر است.

زبان قبطی زبان زنده ای بود که تا قرن هفدهم به آن تکلم می شد و هنوز هم در کلیساهای قبطی به عنوان زبان مذهبی مورد استفاده است. (تاریخ مصر قدیم. ج ۱، ص ۹) امروزه پژوهندگان بر این اندیشه اند که قبط محرف Aiguptios, Egypte (= مصر) است.

سکندر از مکه به جدّه و از راه دریا به مصر رفت. قبطون پادشاه مصر به فرمان او درآمد و سکندر یکسال در مصر بماند.

به نیکی آشکار است در این داستان قبطون اشاره به همان مردم مصر یا قبطی ها می باشد.

# ک

## کابل:

همه کابل و زابل و مای و هند      ز دریای چین تا بدریای سند  
«مس ۱/۱۵۱/۲۲۵»

همه کابل و دنبر و مای هند      ز دریای چین تا بدریای سند  
«بخ ۱/۱۴۴/۲۸۵»

نام کابل در اوستا به گونه *وَاکیرته* *کابل واکیرته* می باشد، که در تفسیر پهلوی اوستا این کلمه به کاپول ترجمه گردیده است. (یشتها. ج ۱، ص ۲۰۲)  
بطلمیوس Ptolemee (در گذشت ۱۶۷ م) گفته که پایتخت سرزمین کابل، کابوره Kābura و مردم آن را کابولیتای Kābolita می گفتند و این شهر را اورتسپانه Ortospāna هم گفته اند. در سانسکریت اوردهستهانه Urdhdhasthana به معنی شهر بلند است. و قرائت کلمه اورتسپانه، پورته سپانه هم است و پورته در پشتو به معنی بلند است که به جای آورده Urdhha سانسکریت از طرف مردم بومی استعمال می شده. پس اوردهستهانه سانسکریت و پورته سپانه به معنی جای بلند و بالا حصار است، که شهر قدیم و تاریخی کابل هم در آنجا بود و اکنون بقایای آن بر بالای تپه های بالا حصار جنوب کابل دیده می شود. (تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۶۸۴)

کابل شهر کیست و او را حصار است محکم و معروف باستواری و اندر وی مسلمانان اند و هندوان اند، و اندر وی بت خاهاست و رای قنوج را ملک تمام نگرود تا زیارت این بت خانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند. (حدود العالم. ص ۱۰۴) کابل فرضه هندوستان است و قهندزی دارد سخت استوار، و از یک راه بیش برو نتوان شد. (مسالک و ممالک. ص ۲۱۹) در این شهر نیل فراوان به

دست آید و از رش نیلی که در قصبه و سواد آن شهر تهیه می‌شود جز مقداری که در دست بازرگانان می‌ماند، بنا به گفته بازرگانان ایشان بیش از دو میلیون دینار است... کابل از گرمسیرات است و خرما ندارد و در برخی از نواحی آن برف است. (صورة الارض. ص ۱۸۴)  
به کابل، کاول و به کابلستان، کاولستان هم گفته می‌شود. و در شاهنامه آمده است که پس از پیوند زال و رودابه، کابل به حکومت سیستان می‌پیوندد که فرمانروایی آن با خانواده رستم بود.

### کابلستان:

پرستندگان را سوی گلستان فرستد همی ماه کابلستان  
«بخ ۵۰۶/۱۵۷/۱»  
کابل + ستان (پسوند مکان) کابلستان یا کاولستان به اقلیم کابل گفته می‌شود که در مرز بامیان و شمال غزنه است.

کاپادوکیه ← قیدافه ۲

کاپ کوه ← کوه قاف

کات ← بیورد ۲

کاتوزیان ← آموزیان

کاٹ ← بیورد ۲

### کارسان:

چنین تا بیامد بدان شارسان که قیصر ورا خواندی کارسان  
«بخ ۱۰۵۵/۲۷۳۶/۱»  
چنین تا بیامد بران شارستان که قیصر ورا خواندی کارستان  
«مس ۱۰۴۴/۷۱/۱»  
خسرو پرویز چون به سوی روم می‌گریزد به شهری می‌رسد که در شاهنامه از آن به نام کارسان یا کارستان یاد شده است.

بلعمی نویسد: پرویز برفت با یاران تا به روز از عراق بیرون شدند و روز و شب همی تاخستند تا به سرحد شام برسیدند (بهرام چوین. ص ۲۵) دینوری نویسد: آن روز و فردایش را از بیم تعقیب به شتاب همی رفتند تا به نزدیکی شهر «هیت» رسیدند و رو به سوی دیری بردند و آنجا فرود آمدند. (اخبار الطوال. ص ۹۴) طبری نویسد: پرویز برفت تا به انطاکیه رسید و از آنجا به موریق (موریس) پادشاه روم نامه نوشت... (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۳۲) نولدکه نویسد: در حقیقت خسرو از تیسفون

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۴۹

به راه افتاد و از فرات گذشت و به انبار (پیروز شاپور) رسید و از آنجا به عتات [آاناتو] و سیرسزیوم  
Circesium رفت و از آنجا که مرز مملکت بود نامه‌ای به قیصر نوشت. (تاریخ ایرانیان و...  
ص ۴۷۴)

همچنین آمده است: سرآغاز راه خسرو از پیروز شاپور [= انبار]، آانات، هیت می‌گذشت و به  
دژ بیزانسی کارکنسیم (در شاهنامه، کارسان) می‌انجامید. (ایران در آستانهٔ یورش تازیان. ص ۱۴۶)  
کارستان ← کارسان  
کارکنسیم ← کارسان  
کارن ← قارن  
کاسرود ← کاسه‌رود

### کاسه‌رود:

از ایدر رود تا سوی کاسه‌رود دهد بر روان سیاوش درود  
«بخ ۳/۷۷۹/۲۳۹»  
نام دیگر کشف رود می‌باشد. در بُندهش این نام به گونهٔ کاسک و و-و و کاسک رود  
و و-و و-و آمده است. و در طبری کاسرود. (واژه‌نامهٔ بُندهش. ص ۲۲۸) همچنین باز در  
بُندهش به گونهٔ کشف رود و و-و و-و Kasafrod (کشف رود) نیز آمده است. (همان.  
ص ۲۳۳) (← کشف رود)

### کاشمر ← کشر

### کافور:

مراین شاه را نام کافور بود که ویرا بر آن شهر منشور بود  
«بخ ۴/۱۰۲۰/۱۰۰۷»  
نام پادشاه شهر بیداد که گوشت مردم را می‌خورد. رستم او را کشت و دژ او را ویران کرد.  
(← بیداد)  
کافور مردم‌خوار ← کافور

### کا کله:

که آمد بنزدیک او کا کله ابا لشکری چون هزبر یله  
«بخ ۵/۱۳۱۹/۹۱۴»



که آمد بنزدیک او گلگله      ابا لشکری چون هژبر یله  
«مس ۹۰۴/۲۸۹/۵»

در قب و لن: کاکله و در ص: باکله آمده است.  
نام یکی از تورانیان که از تخمه تور بود. از او در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب یاد شده است. این نام در شاهنامه یکبار آمده است.

### کاکوی:

نسیر سپهدار ضحاک بود      شنیدم که کاکوی ناپاک بود  
«بخ ۹۹۵/۱۱۹/۱»  
کاکوی نسیره ضحاک بود. هنگامی که قارن برای گشودن دژ الان رفت کاکوی از دژ هوخت گنگ به یاری سلم آمد، اما در پیکار با منوچهر کشته شد.

### کالو:

بایرانیان داد و خورد بازگشت      دمان سوی کالوی آمد بدشت  
چو کالو بدید اندر آمد به پشت      یکی گرز و یک تیغ هندی بمشت  
«بخ ۱۰۰۱/۴ / دنباله یادداشت شماره ۱۱ ص ۱۰۰۰»  
در مس و ژم نیامده است. در بخ این بیت ها در متن نیامده و در پانویس ضبط شده است. در کلاله خاور ۲ ص ۲۷۱ آمده است.  
از کالو که یکی از تورانیان بود، در گرفتار شدن خاقان و شکست خوردن لشکر توران یاد شده که به دست رستم گرفتار می شود.

کالوس ← قالوس

کالوی ← کالو

کالیاس ← قالوس

کالینیکوس ← قالینیوس

کاندر ← کُندر ۲

### کاموس:

بپای آمد این داستان فرود      کنون رزم کاموس باید شنود  
«بخ ۱۷۱۴/۸۶۹/۳»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۵۱

بپای آمد این داستان فرود      کنون رزم کاموس باید سرود  
«مس ۱۶۵۵/۱۱۴/۴»  
کشانى چو کاموس شمشیرزن      که چشمش ندیدست هرگز شکن  
«بخ ۸۳۴/۱۱۸/۴»  
کاموس یکی از دلاوران کشانی است که به یاری افراسیاب آمد. اما در کمند رستم گرفتار و  
کشته شد. ( ← کشانی)

کانفسه ← آب زره

کاوس:

نخستین چو کاوس با آفرین      کی آرش دوم بد سوم کی پشین  
گران مایه کاوس کی را بخواند      ز داد و دهش چند با او براند  
«بخ ۲۲۷/۳۱۴/۲ و ۲۳۱»  
( ← کیکاوس)

کاوس کی ← کیکاوس

کاؤل ← کابل

کاؤلستان ← کابلستان

کاوه:

خروشید و زد دست بر سر ز شاه      که شاهها منم کاوه دادخواه  
«بخ ۲۱۱/۴۵/۱»  
ضحاک از اندیشه فریدون پیوسته نگران و هراسان بود. روزی ضحاک فرمان داد تا مهتران و  
موبدان شهر در بارگاه او انجمنی برپا سازند. ضحاک به آنان گفت آگاهید که من دشمنی بزرگ  
دارم که در پی برانداختن تاج و تخت من است. باید چاره‌ای برای این کار اندیشید. باید گواهی  
نوشت که من پادشاهی دادگر و بخشنده‌ام و جز راستی و نیکی کار دیگری نکرده‌ام. با این گواهی  
دشمن من خواهد دانست که من نیکوکارم. مهتران و موبدان از بیم ضحاک ستمگر، بر داد و راستی  
و نیکی او گواهی نوشتند. در این هنگام از درگاه ضحاک خروش و فریاد برخاست. و مردی بر  
سرزنان وارد بارگاه شد: که ای شاه ستمگر من کاوه‌ام اگر تو دادگری چرا فرزندان مرا می‌کشی،  
من هرزه فرزندان داشتم که تنها یکی از آنها مانده است، دیگران به دست جلادان تو کشته شده‌اند،

تنها فرزندم را ببخش مگر من چه کرده‌ام.

یکی بی‌زبان مرد آهنگرم	ز شاه آتش آید همی بر سرم
نو شاهی و گراژدها پیکری	بباید بدین داستان داوری
اگر هفت کشور بشاهی تراست	چرا رنج و سختی همه بهر ماست

«بخ ۱/۴۶/۲۲۴-۲۲۶»

چرا باید مغز یگانه فرزند من خوراک مارانت شود. ضحاک از سخنان کاوه بشگفت آمد و فرمان داد تا فرزند کاوه را از بند برهاند و از کاوه خواست که دادگری او را گواهی کند. کاوه زیر بار چنین فرمانی نرفت و:

خروشید و برجست لرزان ز جای	بدرید و بسپرد محضر بپای
گرانمایه فرزند او پیش اوی	از ایوان برون شد خروشان بکوی

«بخ ۱/۴۷/۲۳۷-۲۳۸»

کاوه چون از درگاه ضحاک بیرون آمد «برو انجمن گشت بازارگاه»

از آن چرم کاهنگران پشت پای	بپوشند هنگام زخم درای
همان گاهه آن بر سر نیزه کرد	همانگه ز بازار برخاست گرد

«بخ ۱/۴۷/۲۵۲-۲۵۳»

مردم به رهبری کاوه به سوی فریدون رفتند زیرا کاوه می‌دانست که فریدون در کجا می‌باشد.

بدانست خود کافریدون کجاست	سر اندر کشید و همی رفت راست
بیامد بدرگاه سالار نو	بدیدندش از دور برخاست غو
چو آن پوست بر نیزه بر دید کی	بنیکی یکی اختر افگند پی
بیساراست آنرا بدیبای روم	ز گوهر برو پیکر و زرش بوم
بزد بر سر خویش چون گرد ماه	یکی فال فرخ پی افگند شاه
فرو هشت زو سرخ و زرد و بنفش	همی خواندش کاویانی درفش
از آن پس هر آن کس که بگرفت گاه	بشاهی بسر بر نهادی کلاه
بران بی‌بها چرم آهنگران	بر آویختی نو بنو گوهران
ز دیبای پرمایه و پرنیان	بر آن گونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود	جهان را ازو دل پر امید بود

«بخ ۱/۴۸/۲۶۰-۲۶۹»

در ترجمه تاریخ طبری آمده که کاوه هر کجا حرب کردی آن علم خویش در پیش داشتی و پیروزی یافتی، و بیست سال کاوه اندر جهان بگشت و جهان چنان راست کرد بر آفریدون که هیچ کس او را مخالف نماند. پس آفریدون ولایت اصفهان و ناحیش به کاوه سپرد، و کاوه برخاست

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۵۳

و به اصفهان شد و ده سال بر ولایت بماند، پس بمرد و او را فرزندان ماندند، و آفریدون آن همه خواسته او بگذاشت و دست بازداشت و هیچ چیز نستد، مگر آن علم، و اندر خزینه بنهاد از بهر فال را، و بهر جربی بزرگ که بودیش آن بگشادی و ظفر یافتی، و از پس او بدست ملوک عجم همی آمد، و هر کسی چیزی بران همی کردی از گوهر و یاقوت و جواهر الوان تا چندان برو کردند که پوست ناپدید گشت، تا وقت یزدگرد شهریار آخر ملوک عجم آن درفش کاویان خواندندی، و معنی درفش بر زبان پهلوی علم باشد و چیزی تابان را درفش خوانند، زیرا که هرگاه این را باز گشادندی از آن گوهرها جهان فروغ گرفتی، پس یزدگرد چون مسلمانان خزینه او غارت کردند آن درفش پیش عمرالخطاب رضی الله عنه آوردند، عمر بفرمود تا آن گوهرها برداشتند و آن پوست را بسوختند. (تاریخ بلعمی. ج ۱، ص ۱۴۸)

در شاهنامه گاهی از درفش کاویان به نام درفش فریدون یاد شده است:

درفش فریدون بدنجان گرفت همی زد بیک دست گرز ای شگفت

«بخ ۵۱۷/۱۵۲۵/۶»

این درفش را پیشاپیش سپاه می بردند و جز فرمانده کل سپاه کسی را شایسته نگهداری آن نمی دانستند. پس از آنکه جنگ به فیروزی خاتمه می گرفت، پادشاه درفش را به گنججوری، که مأمور نگهداری آن بود می سپرد. معنی درفش کاویان «درفش شاهی» است. کاویان از کلمه اوستایی کوی Kavi آمده است. (← کی ← کیان) که به معنی «پرنس و شاه» است. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۵۲۶)

کاوۀ دارای دو پسر بود که یکی قارن (کارن) و دیگری قباد (کتوات) نام داشت. (مجمل التواریخ و القصص. ص ۹۰)

### کبرُد:

سوی میسره شیر جنگی کبرُد ابا کار دیده سواران گرد

«بخ ۹۶۶/۱۳۲۱/۵»

نام یکی از دلیران تورانی و از سرداران سپاه افراسیاب در جنگ با کیخسرو بود.

### کبروی:

همین مه که با میوه و بوی بود ورا پهلوی نام کبروی بود

«بخ ۲۹۰/۲۱۳۲/۷»

در مس ۲۹۱/۳۲۲/۷: کبروی. در بم: کبروی. آمده است = کبی + رو.

نام مردی در زمان بهرام گور می باشد. در شاهنامه آمده: روزی کبروی از ده میوه و گل برای

بهرام گور آورد، در آنجا چشمش به جام بلوری از افتاده. جام می را برداشته و به یاد بهرام می نوشد:

بیاد شهشاه بگرفت جام      منم گفت می خواره کبروی نام  
بروی شهشاه جام نبید      بیک دم همانگاه اندر کشید

«بخ ۲۹۳/۲۱۳۳/۷-۲۹۴»

کبروی با نوشیدن جام می مست شده و از میان گروه بیرون آمده و از شهر خارج می شود. وی به سوی کوهی رفته و در دامن کوه و در سایه می خسبد. انا کلاغی آمد و دو چشم او را کند و بدین سبب کبروی مرد. بهرام چون از این رخداد آگاهی یافت، فرمان داد تا همه از می و میخوارگی دست بازدارند و می در جهان حرام شد:

حرامست می در جهان سریر      اگر پهلوانست اگر پیشه ور

«بخ ۳۰۸/۲۱۳۴/۷»

سالی چند می گذرد و همچنان می حرام بود. تا آنکه جوانی کفشگر زنی خواست با چیز و نام و گهر.

نبودش در آن کارافزار سخت      همی زار بگریست مامش ز بخت  
همانا نهان داشت لختی نبید      پسر را بدان خانه اندر کشید

«مس ۳۱۷/۳۲۷/۷-۳۱۸»

و به پسر می گوید چند جام می بخورد تا شاد کام شود. پسر نیز پس از خوردن می گستاخ شده و از خانه بیرون می رود.

در همین هنگام نیز یکی از شیران شاه بند را می گسلد، بیرون آمده و بر سر راه پسر قرار می گیرد. کفشگر که مست بود، بر پشت شیر نشسته و دو گوش شیر را به دست می گیرد. شیربان هم که از پی شیر ریمده آمده بود:

یکی کفشگر دید بر پشت شیر      نشسته چو بر خر سواری دلیر

«مس ۳۲۰/۳۲۴/۷»

پس شیربان به بارگاه شتافته و شاه را از آنچه که دیده بود، آگاه می سازد. شاه در شگفتی شده و همه موبدان و ردان را به نزد خویش فرا می خواند. و به موبد می گوید نگه کن این کفشگر گهر از که دارد.

مادر پسر هم دوان به نزد شاه آمده و آنچه را که گذشته بود می گوید و در پایان سخنانش می افزاند که:

نژادش نبید جز سه جام نبید      که دانست کاین شاه خواهد شنید  
بخندید زان پیرزن شاه گفت      که داین داستانرا نشاید نهفت  
بموبد چنین گفت کاکنون نبید      حلالست میخواره باید گزید

که چندان خورد می که بر نره شیر	نشینند نیارد ورا شیر زیر
نه چندان که چشمش کلاغ سیاه	همی بر کند رفته از نزد شاه
خروشی بر آمد هم آنگه ز در	که ای پهلوانان زرین کمر
باندازه بر هر کسی می خورید	بآغاز و فرجام خود بنگرید
چو می تان بشادی بود رهنمون	بکوشید تا تن نگردد زبون

«مس ۳۴۱/۳۲۵/۷-۳۴۸»

این داستان را ثعلبی به دوره کیقباد نسبت داده است که مسلماً مربوط به دو گونه بودن مأخذ مورد استفاده میان فردوسی و ثعلبی بوده است.

وی نویسد: آنچه فکر کیقباد را اغلب بخود متوجه میساخت زراعت زمین بود که آنرا بزندگی، و اراضی متروکه را، بمرده، تشبیه مینمود، مشاهده یک ذراع زمین بی زراعت برای او دشوار بود و آنرا بفال بد میگرفت همچنانکه از ملاحظه یک مزرعه خشک شده آنرا میمون تلقی میکرد و از نشستن بر مکان مرتفع و تماشای مزارع در اوان خضرت [= سبزی] و نصرت (نازگی، خرمی) تفریح مینمود.

یکروز که از بام قصری مزارع سرسبز اطراف را می نگریست آنچه در افق نظر انکند جز سبزه چیزی ندید در ضمن خرسندی از وفور زراعت و استفاده از زیبایی این منظره قسمتی را از دور فاقد سبزه دید که در آن چیز سیاهی بر چیز سفیدی قرار داشت. کسی را که امر داده بود معجلاً بدانجای رفته موضوع را کشف کند بزودی باز آمد و گفت مردی که از قریه ای بقریه دیگر می رفته از کثرت مستی بیخبر از قید هستی در بیابان افتاده و کلاغی باو حمله ور گشته چشمانش را بدر آورده است. کیقباد از این قضیه بسیار متأثر شد و مقرر داشت شرب باده اکیداً ممنوع شود و شدیدترین مجازات برای نوشندگان آن معین گردد بدین مناسبت چندی از نوشیدن آن مردم خودداری کردند.

وقتی شیری از قفس گریخته بود و کسی یارای گرفتن آنرا نداشت قضا را جوانی از آن محل میگذشت گوشهای او را بگرفت و بر آن چنانکه بر درازگوشی نشینند سوار شد و بآرامی آنرا برده تحویل مستحفظین داد. قضیه بگوش کیقباد رسید متعجب شده گفت: این جوان یا دیوانه بوده یا مست. پس او را احضار کرده گفت: بدون اینکه از حقیقت منحرف شوی بمن بگو چگونه توانستی با چنین جسارتی بشیر نزدیک و بر او سوار شوی تا از مجازات معاف گردی. جوان جواب داد شهریارا بدانکه من خواهان دختر عم خویشم و اوست که در عالم همه چیز منست. عثم وعده کرده بود او را بزنی بمن دهد ولی از قول خود عدول کرد و او را بدیگری داد من از کثرت یأس قصد جان خود کردم مادرم بمن رحم آورد و گفت: فرزند بدین مصیبت جز با نوشیدن سه جام باده فائق نشوی. گفتمش در مقابل منع پادشاه چگونه از آن توانم نوشید؟ گفت پنهانی بنوش، فالضرورة تبیح المحظورة (ضرورت حرام را مباح می کند) بعلاوه که ترا متهم خواهد ساخت منهم جامی چند با صرف کباب

نوشیدم و با تمام نیروی شباب و عشق و شراب از خانه خارج شدم و آنچه بظهور رسید با شیر کردم. شاه متعجب شد و عموی جوان را احضار کرده او را امر داد که ازدواج دختر خود را با دامادی که گرفته بر هم زند و دختر را برادرزاده خویش دهد. عمو هم اطاعت امر کرد و کیقباد او را انعامی بسزا داد و جوان را در سلک مستخدمین پذیرفته در رفع بدبختیش کوشید و فرمان ذیل را نسبت بعموم صادر نمود:

«بعدی شراب بنوشید که شمار را قادر بشکار شیر کند، نه چنانکه از فرط مستی بر زمین نقش بسته چشمتان را کلاغ درآورد!» مردم هم با اجتناب از مستی کامل بشرب شراب پرداختند. (شاهنامه ثعالی. ص ۶۷-۶۸)

### کبوده:

کبوده بدش نام و شایسته بود      بشایستگی نیز بایسته بود  
«بخ ۱۰۶۸/۸۳۲/۳»

کبوده نام چوپان افراسیاب بود که به دست بهرام کشته شد. تژاو آگهی می‌یابد که از ایران سپاهی گران به سوی او می‌آید. پس یکی از دلیران را به نزدیک کبوده چوپان افراسیاب فرستاده و به او آگهی می‌دهد که چون سپاه ایران را دیدی خود را نشان نده و بین که سپاه ایران چند نفر است تا بر آنها شیخون کنیم. کبوده در شب به نزدیک سپاه ایران می‌رود. اسب کبوده ناگهان خروش برمی‌آورد و بهرام که جلودار و پیشرو سپاه بود. با شنیدن خروش اسب کمان خود را به‌زه کرده و به سوی صدا می‌رود و تیری بر کمریند کبوده می‌زند. کبوده از اسب به زیر افتاده و زنهار می‌خواهد و می‌گوید که از سوی تژاو آمده‌است. سرانجام بهرام سر کبوده را از بدن دور می‌سازد.

### کتابون ← کتابون

### کتابون:

یکی بود مهتر کتابون بنام      خردمند و روشن‌دل و شادکام  
«بخ ۲۲۹/۲۱۴۵۷/۶»  
در شاهنامه می‌خوانیم که قیصر روم سه دختر داشت. نام دختر بزرگ او کتابون بود. کتابون پس. از دودادهای بسیار به همسری گشتایمپ در آمد. وی، مادر امیندولای می‌باشد. در بُندهش کتابون نام برادر فریدون می‌باشد. (دستنویس چاپی بُندهش ایرانی).

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۵۷

TD1 ص ۱۹۷ س ۹ و ۱۰) (← کیانوش) نام دیگر کتابون، ناهید می باشد.

نولد که نویسد: کتابون دختر قیصر روم. درخور سنجش با اُداتیس Odatis دختر پادشاه در کتاب آنتیوس Athenaeus به نقل از خارس Chares مبتلینی پیشخدمت اسکندر مقدونی می باشد. در نام کتابون ممکن است در صورت ضرورت kōmetō یا Kōmētō خواهر ملکه تئودورا Theodora را مستتر دانست. (حماسه ملی ایران. ص ۷، یادداشت ۲)

در مجمل التواریخ و القصص آمده که اسفندیار و پشتون از کتابون دختر قیصر روم بود. (ص ۳۰) در اوستا نام مادر اسفندیار و زن گشتاسپ هوتوسا هوتوسا می باشد، که از خاندان نوذر بود... هوتس غیر از کتابون است چه این اخیر دختر قیصر روم است که کی گشتاسپ در اوقاتی که از پدرش لهراسپ رنجیده خاطر در مملکت روم متواری بود او را شیفته حسن و جمالش نموده به زنی گرفت. (یشتها. ج ۱، ص ۳۸۷)

در ژم نام کتابون به گونه کتابون آمده است.

بایسته یادآور است که برخی از پژوهندگان نام کتابون را با نام شهر کی تی یون Kition یا Citium شهری در ساحل شرقی جزیره قبرس یکی می دانند. (داستانهای ایران قدیم. ص ۱۲۰) باید افزود که کی تی یون نام میدان جنگ میان ایران و یونان گردید و پس از عدم بهره مندی ایرانیان در یونان سرانجام در زمان اردشیر یکم هخامنشی به موجب قرارداد میان آتن و ایران (قرارداد کیمون) این شهر با تمام جزیره به تصرف ایران درآمد. (همان. ص ۱۲۰. تاریخ ایران باستان. ج ۲، ص ۹۳۵ و تاریخ شاهنشاهی هخامنشی. ص ۴۲۱)

## کتماره:

بدست چپش رزم دیده هجیر سوی راست کتماره شیرگیر  
 «مس ۳۲۲/۱۰۴/۵»

این بیت در متن بَخ ۱۱۵۸/۵ نیامده اما آنرا در هامش صفحه به نقل از ژم آورده اند. در بَم و قَب: کتماره. در س: کیماره. در بنداری: کتماره آمده است.

نام یکی از دلاوران ایرانی که از او در داستان دوازده رخ نام برده شده است. وی پسر قارن بود. سوی راست جای فریبرز بود به کتماره قارن داد زود  
 «بَخ ۱۷۱۱/۱۲۲۸/۵»

در مس ۱۷۰۳/۱۸۳/۵: کتماره قارن. در بَم: بکتماره قارن آن. در س: بکتماره تازیان آمده است.

از این کس بیش از دو بیت یاد شده سخن دیگری به میان نیامده است.



کنماره تازیان ← کنماره

کنماره فارزان ← کنماره

### کُجاران:

ز شهر کجاران بدریای پارس چو گوید ز بالا و پهنای پارس

یکی شهر بد نیک مردم بسی ز کوشش بدی خوردن هر کسی

«بخ ۱۹۴۷/۷-۴۸۶-۴۸۷»

در آغاز داستان کرم در شاهنامه از شهری به نام کجاران نام برده شده است که دختر هفتواد نیز در آن می‌زیست و آن شهر در نزدیک دریای پارس قرار داشته است.

نام کجاران در کارنامه اردشیر بابکان (بخش ۶ بند ۱) به گونه 𐭪𐭭𐭮𐭭

Gūzārān و 𐭪𐭭𐭮𐭭 Kulalān آمده است. (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۵۵ و ۱۷۲)

طبری نویسد: به دهکده لار از روستای کوچران، از روستاهای ساحل اردشیر خره ملکه‌ای بود که تعظیم و پرستش او می‌کردند و مال و گنجینه و سپاه فراوان داشت و اردشیر شهر وی را محاصره کرد و او را بکشت و مال و گنجینه بسیار به دست آورد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۴) این نام در برخی از نسخه‌های تاریخ طبری به گونه کرحران و جوجران و کجاران آمده است. (تاریخ الرسل و الملوک بخش ایران، ص ۱۰۸) بلعمی نیز کوچران آورده است. (تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۸۸۴) در مجمل‌التواریخ و القصص نیز چون شاهنامه کجاران آمده است. (ص ۶۰)

### کرخ:

گزیده سپاهی ز گردان کرخ بفرمود تا با کمانهای چرخ

«بخ ۱۵۸/۱۲۸۰/۵»

ز بغداد و گردن فرازان کرخ بفرمود تا با کمانهای چرخ

«مس ۱۶۶/۲۴۵/۵»

یاقوت در مشترک خود از نه کرخ یاد کرده که از میان آنها کرخ بغداد و کرخ سامره یا کرخ فیروز را باید نام برد.

کرخ بغداد در سوی غربی بغداد است. (برگزیده مشترک، ص ۱۵۹) حمدالله مستوفی در باره این کرخ نویسد: در زمان اکاسره بر آن زمین (بغداد) بطرف غربی دیهی کرخ نام بود، شاپور ذوالاکتاف ساخته. (نزهة القلوب، لیدن، ص ۳۳)

دیگری کرخ سامرا یا کرخ فیروز که در مشترک یاقوت آمده: کرخ سامرا و آن را کرخ فیروز گویند و منظور فیروز پسر بلاش پسر قباد پادشاه است و گروهی پنداشته‌اند که این کرخ همان

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۵۹

« کرخ با جدا » است. (برگزیده مشترک. ص ۱۵۹) کرخ فیروز تا سامرا دو فرسنگ فاصلخ داشت.  
(نزهة القلوب. لیدن، ص ۳۳) با توجه به این دو بیت:

ببغداد بود آن زمان یزدگرد  
که او را سپاه اندر آورد گرد  
«بخ ۲۹۷۸/۹-۲۴۱۰»

یکایک ز بغداد بیرون شدند  
سوی رزم جستن بهامون شدند  
«بخ ۲۹۷۹/۹-۲۴۴۳»

به نیکی آشکار است که منظور از کرخ، همان کرخ بغداد می باشد. «کرخ نام سریانی است  
که برابر آن در فارسی آپات، یا آباد می باشد و در جغرافیای موسی خورنی به گونه کترکتوت  
Karkawat آمده است» (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۳۲ یادداشت ۱۰)

کرخ بغداد ← کرخ  
کرخ میسان ← سناباد ← میسان

کرد:

کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد  
کز آباد نباید بدل برش یاد  
بود خانهاشان سراسر پلاس  
ندارند در دل ز یزدان هراس  
«بخ ۳۷/۳۶-۳۸»

چون ارمانک و گرمانک خورشگر ضحاک شدند به جای آنکه هر روز دو تن را کشته و  
مغزشان را خوراک ماران ضحاک کنند یک تن را پنهان کرده و به جای مغز او مغز سر گوسپند را با  
مغز آن دگری آمیخته و بخورد ماران ضحاک می دادند.

چو گرد آمدندی ازیشان دویست  
بران سان که نشناختندی که گiest  
خورشگر بریشان بزی چند و میش  
بدادی و صحرا نهادیش پیش  
«بخ ۳۵/۳۱-۳۶»

این نام در کردی Kûrd (جمع Kûrdekân) زازا Kird. عرب کرد (به ضم اول) قومی  
ایرانی آریایی که در ایران غربی و ترکیه و عراق سکونت دارند. (برهان. ج ۳، ۱۶۱۵. یادداشت ۷)

کردسب ← گرشاسب شیر  
کُردویه ← گُردوی ۳  
کرزبان ← گرزبان  
کِرساسپ ۱ ← گرشاسب

کرساسب ۲ ← گرشاسب شیر  
کرساسب ← گرشاسب

### کرسیون:

چو پیران و گرسیوز رهنمون قراخان و چون شیده و کرسیون  
«بخ ۲۲/۱۱۴۲/۵»  
در مس ۲۳/۸۷/۵: کرسیون آمده است.  
نام یکی از دلاوران تورانی که از او در آغاز داستان دوازده رخ یاد شده است. از این کس  
بیش از یکبار در شاهنامه نام برده نشده است.

### کرکوی:

جهانجوی را نام کرکوی بود یکی سرو بالا نکو روی بود  
«بخ ۱۰۵۷/۱۸۷/۱»  
کرکوی نبیره سلم بود که از سوی مادر نیز به نژاد ضحاک وابسته بود. سام در نبرد با  
سگساران کرکوی را که سرده آنها بود کشت.  
همچنین کرکوی نام شهری بوده است در شمال زرنج (زرنج) (یشتها. ج ۲، ص ۲۹۳) و نام  
آتشگاهی بوده است که به آتش کرکوی یا کرکویه خوانده می‌شد که در سیستان بود. نویسنده  
ناشناس تاریخ سیستان نویسد:  
بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان با وی.  
و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفرایزد تعالی بدید که آذرگشسب پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب  
او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و بترکستان شد بطلب خون  
سیاوش پدر خویش و هر چه نرینه یافت اندر ترکستان همی کُشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با  
او، افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا به هندوستان آمد و از آنجا بسیستان آمد و گفت  
من بزنهار رستم آمدم و او را به «بُنکوه» فرود آوردند، چون سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر بَنکوه  
انبار غله بود چنان که اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند، و  
جاودان با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصار محکم عجز نباید  
آورد تا خود چه باشد، بجادوئی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت، چون کیخسرو  
بایران شد و خبر او شنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجا یگه که اکنون آتشگاه  
کرکویست معبد جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود بروزگار او، و او فرمان یافت، مردمان  
هم بامید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۶۱

چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرادید آورد که اکنون آتگاهست، چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم بیای قلعه شدند و به منجیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت. چندین ساله که نهاده بود، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا به جادوئی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد، پس کیخسرو این بار به یک نیمه آن شارستان سیستان بکرد و آتش کرکویه، و آن آتش گویند آنست، آن روشنائی که فرادید، و گیرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسبست و حجت آرند بسرود کرکوی بدین سخن:

فرخت با داروش	خنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بد اکوش	بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دعا گذشت و دوش

شاهای خدایگانا، بافرین شاهی

(تاریخ سیستان. ص ۳۵-۳۷)

## کرمان

چو دارا ز ایران به کرمان رسید دو بهر از بزرگان ایران ندید

«بخ ۱۷۹۵/۶ ۲۳۷»

این نام در پارسی باستان Karmāna و در پهلوی کترمان 𐭪𐭫𐭮𐭭 Karmān می باشد. کرمان ناحیتی است مشرق وی حدود سندست و جنوب وی دریا اعظم است و مغرب وی ناحیت پارس است و شمال وی بیابان سیستان است و این ناحیتیست که هر چه بسوی دریاست جایهای گرمسیر است و مردمانی اند اسمر، و جای بازرگانانست و اندر وی بیابانهاست و از وی زیره و خرما و نیل و نی شکر و پانید (قند سفید) خیزد، و طعامشان نان ارزنست و هر چه از دریا دور است و بیابان سیستان نزدیکست جایهایی است سردسیر آبادان با نعمتهای بسیار و تنهادرست، و اندر وی کوهها بسیار است و اندر وی معدن زر و سیمست و مس و سرب و مغناطیس (حدود العالم. ص ۱۲۶) حمدالله مستوفی نویسد: کرمان بکر می منسوب است که هفتواد داشته و حکایت آن مشهورست. پانزده شهرست. و اکثر هوای معتدل دارد. حدودش تا مکران و مفازیهی که در آن حدودست و تا شبانکاره و عراق عجم و مفازیهی که مابین کرمان و قهستان است و دارالملکش شهر گواشیر است. (نزهةالقلوب. ص ۱۷۰)

«افسانه دروغی که جانشینان اردشیر بابکان برای توجیه سرکشی وی در برابر پادشاهی نیک اشکانیان و نیز یورش و کشتار او در شهرهای ایران، و از آن میان استان کرمان ساخته شد. نرم نرم در

میان نوشته‌ها ره گشود و نه دیر زمان چنان شد که همگان بی گمان گردیدند که در آنجا کرم کوچکی از سیب بیرون آمد و با خورش و تیمار مردمان چنان فربه و ستبر و دراز شد که به گونه‌ی اردهایی در آمد، و مردمان آن استان همان کرم را به جای بت می‌پرستیدند!! و بدین سان دو بی‌آزرمی در باره کرم‌ان و کرمانیان روا داشتند. که یکی انتساب به کرم و دیگری بت‌پرستی آنان، کاری که در همه دوران‌ها ایرانیان از آن بدور بوده‌اند!

واژه کرمان از دو بخش کرم + مان برآمده است که پسوند آن «مان» به معنی جای و خانه و میهن است و بخش نخستین آن «کرم» به گمان من از «گر Gar» و پهلوی که خود از گئیری Gairi و اوستایی به معنی کوه گرفته شده. و بر رویهم معنی میهن کوهستانی را می‌دهد. و اگر «کرم» را از ریشه کردن و کندن بگیریم که باز به معنی جای ساخته شده، یا کنده شده یا کرده شده، باشد. معنی کرمان درست برابر با واژه «جایگاه» می‌شود که امروز در زبان فارسی روایی دارد. نامی که بر بسیاری از جاهای ایران‌شهر مانده دارد. چونان: قندهار، کندلوس، بیرجند. یادداشت فریدون جنیدی.

( برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به گفتار گزارشی پیرامون معنی واژه کرمان از فریدون جنیدی در مجموعه مقالات کرمان‌شناسی از انتشارات مرکز کرمان‌شناسی استانداری کرمان، چاپ ۱۳۶۹ رویه‌های ۱۵۲ تا ۱۷۳. )

### کرمایل:

یکی نامش ارمایل پاک‌دین دگر نام کرمایل پیش‌بین  
 «بخ ۱/۳۵/۱۶»  
 در مس ۱/۵۲/۱۶: کرمایل آمده است. (← ارمانک)

کرمایل ← ارمانک

کرم هفتواد ← هفتواد

کرو ← گروی زره

### کروخان ۱:

یکی نامور ترک را کرد یاد سپید کروخان و بسه‌نژاد  
 «بخ ۱/۲۶۱/۳۰۲»  
 در مس ۲/۲۴/۲۷۵: کروخان. در س: کزروخان. در بنداری: کروخان. در بم: قراخان. در ص: کورخان آمده است.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۶۳

نام یکی از ناموران تورانی که از خاندان ویسه بود. از این کس در داستان پادشاهی نوذر سخن به میان آمده است.

همچنین، کروخ نام شهری است در شمال شرقی هرات که دارای آثار تاریخی پیش از اسلام است.

در حدود العالم آمده: کروخ شهر کیست با ناحیت آبادان، و اندر میان کوههاست و ازو کشمش خیزد. (ص ۹۳) استخری نویسد: کروخ ازهری کوچکتر است... مردم کروخ همه شرات (فرقه‌ای از خوارج) باشند و کروخ در شعبی نهاده است و مقدار بیست فرسنگ ناحیت دارد. همه باغ و بوستان. (مسالك و ممالك. ص ۲۱۱) ازهری تا کروخ سه روز راهست. (همان. ص ۲۲۴) به نظر می‌رسد نام کروخان وابسته به این سرزمین است. کروخ + ان (پسوند مکان). باید یادآور شد که در برهان قاطع آمده کروخان برادر پیران ویسه بود (برهان. ج ۴، ص ۱۶۳۰) و در لغت‌نامه نیز به نقل از فرهنگ ولف آمده که کروخان پسر ویسه بود.

### کروخان ۲ ← گروخان

#### کروشان:

بمرز کروشان زمین هرج بود      ز برگ درخت و ز کشت و درود  
«مس ۲۰۹/۲۴۷/۵»

بران مرز کهسار بر هر چه بود      ز برگ درخت و ز کشت و درود  
«بخ ۲۱۲/۱۲۸۳/۵»

همه نامداران ماچین و چین      نشسته بمرز کروشان زمین  
«مس ۲۱۳/۲۴۸/۵»

همه نامداران ماچین و چین      نشسته بر شاه توران زمین  
«بخ ۲۱۷/۱۲۸۳/۵»

در ژم ۳۱۶/۱۲/۴: کروشان و در بیت ۲۱۹ همان ص بمرز کشانی زمین آمده است. در قب: کورشان. نام سرزمینی در آن سوی مرز چاچ بوده است.

کروی ← گروی زره

کروی زره ← گروی زره

کزوخان ← کروخان

کستهم ← گستهم ۲

### کسری:

چو بشنید در خانه شد شاد کام همان‌گاه کسری‌ش کردند نام  
«بخ ۱۷۶/۲۲۹۸/۸»  
کسری تازی شده خسرو می‌باشد. نام فرزند قباد که پس از رسیدن به تخت و تاج او را  
نوشین‌روان نام نهادند.

ورا نام کردند نوشین‌روان که چهرش جوان بود و دولت جوان  
«بخ ۳۸۵/۲۳۰۹/۸»  
آمده است که قباد هنگامی که به سوی هیتالیان می‌رفت در راه با دختری ازدواج کرد که از او  
خسروانوشروان به دنیا آمد. (← زرمهر و ← قباد ۳)

گونه درست نوشین‌روان، انوشک‌روان به معنی روان بی‌مرگ، روان جاویدان می‌باشد. که در  
فارسی به گونه انوشه‌روان نیز به کار رفته است و نوشروان و نوشین‌روان کوچک شده انوشک‌روان  
می‌باشد. زیرا نوش به معنی مرگ است که «آ» نفی آن را به بی‌مرگ تبدیل می‌کند. مانند مرداد که  
گونه درست آن آمرداد است یا ناهید که درست آن آناهیت است.

خسروانوشروان پس از آنکه به جای قباد بر تخت نشست، نخست مزدکیان را از میان برد و  
سپس دست به اصلاحات داخلی زد. و تمام کشور را به چهار بخش بهر کرد و برای هر بخشی  
اسپهدی را برگزید و همه گونه اختیارات، به آنها واگذار نمود.

طبری در این باره نویسد: پیش از پادشاهی کسری اسپهبد پراگنده کرد که یکی اسپهبد مشرق  
بود که خراسان و توابع بود و اسپهبد مغرب و اسپهبد نیمروز که ولایت یمن بود و اسپهبد آذربایجان  
و توابع که ولایت خور بود... (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۴۶)

حمزة اصفهانی نویسد: خسروانوشروان پسر قباد: پیراهنش منقش به نقوش با رنگ‌های  
گوناگون، شلوارش آسمان‌گون بود، بر تخت نشسته و به شمشیر تکیه زده. شهرهای متعدد ساخت از  
جمله آنها شهری است که آن را «به‌ازاندیوخسرو» نامید یعنی بهتر از انطاکیه، و یکی از هفت شهر  
مداین بشمار است و آن را رومیة مداین هم خوانند و نیز خسرو شاپور و شهرهای دیگر.

وی سد در بند یا باب‌الابواب را نیز بنا کرد که طول آن از دریا تا کوه در حدود ۲۰ فرسخ  
است، و به هر ناحیه آن امیری از سپاه گماشت و آنجا را به اقطاع وی داد و از آبادانی‌های آن ناحیه  
طعام ایشان را فراهم کرد، و چنان قرار داد که آن ناحیه با ضیاع خود پس از مرگ حاکم وقف  
اولادش باشد و فرزندان ایشان تا این زمان [سال ۳۵۰ هـ] نگهبانان نواحی سد هستند... (تاریخ  
پیامبران و شاهان. ص ۵۵)

انوشروان مقدم دانشمندانی را که از اسکندریه گریخته و به ایران آمده بودند گرامی داشت و  
همچنین دانشگاه جندی‌شاپور را بنا کرد. بزرگمهر نیز وزیر او بود. وی با ژوستی‌نین امپراتور روم

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۶۵

عهدنامه مودت و اتحاد بست «سال ۵۳۳ م» ولی باز در سال «۵۴۰ م» با سپاهیان خود شهر انطاکیه را گرفت و رومیها با عقد شرایطی که به نفع ایران بود صلح را بر جنگ ترجیح دادند. اما این صلح دیرزمانی نپایید و مجدداً از سال «۵۴۱ تا ۵۵۷ م» جنگ بین دو طرف به طول انجامید.

گاهی ایران و زمانی روم پیشروی می کردند تا سرانجام هر دو کشور خسته شده و در «۵۶۲ م» پیمانی را برای مدت پنجاه سال با هم بستند. انوشروان پس از فراغت از کار روم با هونها جنگید و سرزمین هونها بین ایران و خاقان ترک تقسیم گردید و به تاخت و تاز خزرها نیز پایان داد و هم در زمان این پادشاه بود که سرداری به یمن فرستاد و حبشی ها را از آنجا بیرون راند و پادشاه یمن دست نشاندۀ ایران گردید. (سال ۵۷۶ م)

جنگ سوم انوشروان با رومیها از «۵۷۲ تا ۵۷۹ م» طول کشید ژوستین امپراتور روم در بدو جنگ شکست خورد و استعفا کرد و کنت تیبریوس امپراتور شد و قرار داد متارکه بست و قرار شد، هر سال مبلغی در حدود سی هزار سکه طلا به ایران بدهد. ولی چون موریس امپراتور روم شد به ارمنستان ایران تاخت و مشغول پیشروی و غارت گردید. در همین زمان که انوشروان تدارک جنگ می دید در گذشت. (پارس در عهد باستانی، ص ۵۹-۶۰ با اندک تغییر)

دوران پادشاهی انوشروان را می توان یکی از درخشان ترین دوره های شاهنشاهی ساسانی شمرد. نویسندگان فارسی نویس و تازی نویس در نوشته های خود اوصاف بسیاری از دوره انوشروان و آیین و رسوم زمان او گفته اند. همچنین دوره بزرگ پیشرفت ادبی و فلسفی ایران با پادشاهی انوشروان آغاز می شود.

## کسیفری ← فرنگیس

### کشان:

شدی مهتر اندر زمین کشان	ترا کرد سالار گردنکشان
«بخ ۳۵۹/۲۶۹۷/۹»	
بیامد ز شهر کشان تا بمر و	قلون بستند آن مهر و همچون تذرو
«بخ ۲۶۳۷/۲۸۲۴/۹»	

(← کشانی)

### کشانی:

که چشمش ندیدست هر گز شکن	کشانی چو کاموس شمشیرزن
«بخ ۸۳۴/۹۱۸/۴»	



در شاهنامه از دو تن کشانی به نام اشکبوس و کاموس یاد شده است که هر دو به دست رستم کشته می‌شوند.

کشانی و شگنی و گردان بلخ ز کاموس‌شان تیره شد روز تلخ

«بخ ۶/۱۶۱/۴»

شهر کشانی آبادترین مرکز سفد شمرده می‌شد. (حدودالعالم ص ۱۰۷) جیهانی در این باره نویسد: آبادان‌ترین شهرهای سفد است و کشانی و اشتیجن هر دو در بزرگی نزدیک باشند بهم، اما قصبه کشانی دیه‌های معمورتر است... و حد کشانی یک مرحله... و در جانب شمال سفد است. (اشکالالعالم ص ۱۸۸)

استخری کشانی را «قلب بلاد سفد» می‌خواند. کشانی در دوران پیش از اسلام متصرفه و امارت علی‌حده‌ای بوده. لقب کوشان‌شاه حتی در تألیف طبری نیز ذکر شده.

بنابه گفته ابن خردادبه زمانی امیر سراسر ماوراءالنهر را کوشان‌شاه می‌خواندند. محتملاً این خبر مربوط به دوران یوچر - یان یا کوشانیان می‌باشد. نام کوشانیان به صاحبان و امیران بعدی این سرزمین یعنی هیتال‌ها (هیاتله) یا افتالیت‌ها نیز رسید و به ایشان منتقل شد. به گفته مورخان چینی در کشانی بنائی برپا بوده با تصاویر شاهان چین و ترکان و ایران و روم و برهمنان هندی. اکنون این محل «لشان - آتا» نامیده می‌شود. (ترکستان‌نامه. ج ۱، ص ۲۳۳)

نام کوشان در سکه‌ها و کتیبه‌ها به صورتهای مختلف مانند: کوشانا، کهوشانا، کیورشانا، کورشنو، کورونو، کورسانو، خوارنور، آمده است. بعضی از دانشمندان تصور کرده‌اند که این نام در زبان سکائی «کوشی» Kushi و جمع آن کوشانو است و آن را با کلمه یوئه‌چی یکی دانسته‌اند.

نام یوئه‌چی به صورت «یوچه» از نویسندگان چینی و با رسم الخط آنها به ما رسیده است. گوستاوه‌الون G. Haloun معتقد است که در زبان چینی فعلی «یوچه» یک تلفظ کهنه ز گوجا Zeguja نهفته است و آن همان نام سیت یا قوم سکائی است که به زبان آشوری «اشکوزائی» Ashkuzai می‌گفته‌اند.

خاورشناسان پیشنهاد می‌کنند که یوئه‌چی‌ها را باید با تخارها (طخارها) [تخوار] یکی دانست زیرا مورخان یونانی این یوچه‌ها را با تخارها و سکاها یکی می‌دانند. چه منطقه چینی «کان‌سو» ی غربی به شهادت مورخان چینی در قرن دوم «ق. م» موطن یوچه‌ها بوده است. بطلمیوس جغرافی‌دان معروف در قرن دوم میلادی حضور ملتی را به نام تگوروا Thagouroi و کوهی به نام تگورون Thagouron و شهری را به نام توگارا Thogara که همان تخارستان باشد در مشرق یاد می‌کند که استر ابن نیز در کتاب جغرافیای خود از آنان نام برده است. وی رسیدن این قوم را به مرزهای «تاهیتا» که همان تخارستان باشد خبر می‌دهد بنابراین تخارها همان یوچه‌ها هستند که سالنامه‌نگاران چینی از آنان به صورت یوچه یاد کرده‌اند.

این قوم تا آغاز قرون وسطی در تورخان در قرا شهر و کوچا سکونت داشتند و به زبانی از دسته هند و اروپائی که تخاری باشد گفتگو می کردند. و امروز آن زبان را «کوچی» قراشهری و غیره می نامند. گروه اندکی یوچه ها که چینی ها آن را به نام یوچه کوچک «شیائو - یوچه نه» Shi- ao- yu- eche می خوانند در جنوب «نان شان» بین «کیانک» ها Kiang یا اهالی تبت اقامت گزیدند. دو قرن بعد تسین هاشو T'sien- Han- shu می نویسد که اینان زبان محلی را فرا گرفته بودند اما آن مردم کثیری که از شمال بیابان گوئی گریخته بودند از طرف چینی ها به نام یوچه های بزرگ «تایوچه» ta- yue- che نامیده شدند و آنان کوشش نمودند که در دره ایلی در حوزه رود «ایسی کول» سکونت گزینند ولی قوم ووسون Wusun بر آنان تاخته و بیرونشان کردند. سپس یوچه چی ها راه خود را به سوی مغرب امتداد داده به کنار رود سیحون علیا رسیدند... در حدود سال «۱۲۶ ق م» یوچه چی ها از رود جیحون گذشته و تمام آن سرزمین را اشغال کردند. مورخ چینی «هتو هان شو Hev- Han- Shu به طور روشن و صریح می نویسد که یوچه چی ها به تاهیا (تخارستان) مهاجرت کرده و آن اراضی را بین پنج سردار خود که هی - ههئو Hi- Heu، با یبقو Yabighu خوانده می شدند، تقسیم کردند. یکی از این پنج قبیله را نام کوئی - سوانک بود که مورخ چینی «تسین هان شو» آنها را یکی از قبایل پنجگانه معرفی می کند... هتو هان شو حکایت می کند رئیس کوشانها که وی «کله آو گ سیه کو - کیه» K'leaugsieku- kie که همان کوجولاکاساس Kujulakasas باشد و به یونانی نام وی را «کوزولو کادفی سس» Kozulokadphises نوشته اند، چگونه توانست با مطیع کردن دیگر ایلات یوچه چه امپراتوری کوشانا را بنیان گذاری کند. یونانیان و رومیان این امپراتوری را به نام «هند و سکائی» یاد کرده اند. عصر کوشانی را به سه دوره تقسیم کرده اند. اول کوشانیهای بزرگ، دوم کوشانیهای کوچک یا کیداریها، سوم رتیل ها. (تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۱، ص ۱۷۰-۱۷۲)

کشف رود ← رود کشف

کشماره ← کنماره

کشمهین ← کشمیهن

کشمیر:

کنون جمله این پند من بشنوید پیاده سوی سرو کشمیر روید

«بخ ۷۷/۱۴۹۹/۶»

کاشمر نام قریه ایست از ولایت ترشیز (در خراسان) و آن را کشمر نیز گویند. (فرهنگ نظام.

ج ۴، ص ۱۷۷)

استخری نویسد: و ترشیز از حدود بُشت باشد کی نواحی نشابورست. (مسالک و ممالک. ص ۱۹۰) ابن حوقل نویسد از ترشیز تا نیشابور پنج منزل است. (صورة الارض. ص ۱۴۴) و ترشیز حومه پُشت نیشابور و شهری است زیبا و پر برکت و پر جمعیت و در هر دو یا سه فرسخ کاروانسرا و جوی آب دارد. (همان ۱۴۸) ترشیز ناحیتی بزرگ است و قلعه‌ای محکم دارد و کُشمر که سرو کُشمر در جهان مشهور است در این ناحیت است. (جغرافیای جافظابرو. مقدمه، ص ۳۶)

در نزهةالقلوب آمده: ترشیز از اقلیم چهارم است... بهمن بن اسفندیار ساخت، شهری کوچک است و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و غلات بسیار و میوه‌های خوب و انگور و انجیر و انار بغایت نیکو باشد و ابریشم حاصل بود و همه نوع ارتفاع دارند. کُشمر در آن ولایت قصبه است و در قدیم درختی سرو بود چنانچه در عالم هیچ درختی از آن بلندتر نبود... در دیه کُشمر هرگز زلزله نیامده در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد. و در ولایت ترشیز چند قلعه محکم است. اول قلعه بردارود [بردارود]، دویم قلعه میکال [منکال و تنکال]، سیم مجاهد آباد، چهارم قلعه آتَشگاه و از این ولایت غله و میوه به نیشابور و سبزوار برند و سایر ولایات نیز برند. شهر ترشیز خراب است، اما موضع آن بغایت معمور است. (نزهةالقلوب. ص ۱۷۵)

در برخی از نوشته‌ها ترشیز به گونه‌ی نازی شده یعنی طریث و طریث آمده است.

ابن فندق در تاریخ بیهقی نویسد: زردشت که صاحب المجوس بود و طالع اختیار کرد، و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند، یکی در دیه کُشمر طریث، یکی در دیه فریومد. و در کتاب شمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملک فرمود تا بکشتند. المتوکل علی الله جعفر بن المعتمد خلیفه را این درخت وصف کردند، و او بنای جعفریه آغاز کرده بود، نامه نوشته بمعامل نیشابور خواجه ابوالطیب و بامیر طاهر بن عبدالله بن طاهر که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند و ببغداد فرستند و جمله شاخهای آن در نمد دوزند و بفرستند، تا درود گران بغداد آن درخت راست باز نهند و شاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ و فرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنا بکار برند، پس گبرکان جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم، درخواه تا ازین بریدن درخت درگذرد، چه هزار سال زیادت است تا این درخت کشته شوند، و این در سه اثنین و ثلاثین و مائین بود، «۲۳۲ هجری» و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهار صد و پنسج سال بود، و گفتند که قلع و قطع این مبارک نیاید و بدین انتفاع دست ندهد. پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا و ملوک بود که فرمان وی بر وی رد توان کرد، پس خواجه ابوالطیب امیر عتاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را - و او از فرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود - بدین عمل نصب کرد، و استادی درود گر بود در نیشابور که مثل او نبود، او را حسین نجار گفتندی، مدتی روزگار صرف کردند تا آره آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند و استداره ساق این درخت

چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست و هفت تازیانه بوده است، هر تازیانه رشی و ربمی بذراع شاه، و گفته اند در سایه آن درخت زیادت از ده هزار گوسفند قرار گرفتی، و وقتی که آدمی نبودی و گوسپند و شبان نبودی وحوش و سباع آنجا آرام گرفتندی، و چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها ماوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیوفتاد (بیفتاد) در آن حدود زمین بلرزید و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری می کردند بر وجهی که مردمان از آن تعجب کردند، و گوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند. پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمیر بجعفریه بردند، و شاخها و فرع آن بر هزار و سیصد اشتر نهادند، آن روز که بیک منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند، و آن اصل سرو ندید و از آن برخوداری نیافت... و این بود شب چهارشنبه لثلاث خلون من شوال سنه اثنتین و ثلاثین و مأتین، باغر ترکی با جماعتی از غلامان باشارت منتصر قصد متوکل کردند، و متوکل در مجلس لهو نشسته بود... و آن [سرو] بر یک منزلی جعفریه بماند تا عهده نزدیک، و در آن سال والی نیشابور که آن فرمود - ابوالطیب طاهر - و هر که در آن سعی کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاک شدند، درود گر و آهنگر و شاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب هیچکس نماندند و این از اتفاقات عجیه است.

و سرو فریومد عمر و بقا بیش از آن یافت، تا سنه سبع و ثلاثین و خمسائة بماند، (۵۳۷ هـ) دویست و نود و یک سال پس از سرو کشمیر، و مدت بقای این سرو در فریومد هزار و ششصد و نود و یک سال بود. پس امیر اسفهلار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آن را بسوختند، و حالی ضرری بوی و حشم وی نرسید، ازیرا که بواسطه در آن تصرف کردند، و آن درخت زردشت آتش پرست کشته بود، و ممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی عجیب پدید آمدی و بعد از آن امیر ینالتکین بماند تا سنه احدى خمسين و خمسائة چهارده سال دیگر بزیست و خاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او بر آن افتادی او را در آن سال نکبت رسیدی، و عمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند. (تاریخ بیهق. ص ۲۸۱-۲۸۳)

در باره سخن نویسنده کتاب تاریخ بیهق در باره سرو کشمیر چند نکته درخور یاد آوریم: نخست آنکه تاریخ قتل متوکل عباسی و تاریخ قطع سرو کشمیر را که هر دو در یکسال اتفاق افتاده سال ۲۳۲ هجری نوشته و این درست نیست چه متوکل در سال ۲۴۷ به قتل رسیده در سنه سبع و اربعین و مأتین (تجارب السلف. ص ۱۸۰) و سال ۲۳۲ تاریخ جلوس او بر مسند خلافت است نه تاریخ وفات او

دوم آنکه در ابتدای داستان، کاشتن درخت کشمیر را به خود زرتشت نسبت دهد و در اثنای آن گوید که قطع آن در سنه ۲۳۲ انجام گرفت و تا این وقت ۱۴۰۵ سال گذشته بود، چون عدد اول

را از عدد دوم بکاهیم بازمانده ۱۱۷۳ خواهد بود، یعنی در آغاز تاریخ هجرت ۱۱۷۳ سال از زمان کشت درخت و به عبارت دیگر از عصر زندگانی زرتشت می‌گذشت. هجرت پیامبر اسلام در سال ۶۲۳ میلادی انجام گرفته چون این عدد را نیز از ۱۱۷۳ تفریق کنیم تفاضل ۵۵۰ خواهد بود. بنابراین قول، تاریخ کاشتن سرو مزبور در حدود «۵۵۰ ق م» انجام گرفته و این عدد فقط اندکی با تاریخ معمولی سنتی زرتشتیان اختلاف دارد چه طبق محاسبه عادی، زرتشت در «۶۶۰ ق م» متولد و در ۷۷ سالگی یعنی «۵۸۳ ق م» شهید شد و بنابراین روایت در سال «۵۵۰ ق م» ۳۳ سال از وفات زرتشت گذشته بود. (مزدیسنا. ج ۲، ص ۵۹)

قدیمترین خبر از سرو کَشَمَر (یا کِشمر) در شاهنامه دقیقی (یعنی قسمت داستان گشتاسپ از شاهنامه فردوسی) است که از کاشتن گشتاسپ آن درخت را سخن می‌راند ولی از بریده شدن آن ذکری در آنجا نیست. معذالک این روایت یعنی قطع آن به امر متوکل عباسی و حمل چوب آن بدارالخلافه و قتل متوکل قبل از وصول آن منحصر به مآخذ بالنسبه متأخر مانند عجایب المخلوقات قزوینی و نزهة القلوب حمدالله مستوفی و دبستان المذاهب و فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع (که به غالب این کتب جکسون مراجعه داده) نیست بلکه تا آنجا که بر نگارنده معلوم است قدیمترین ذکر حکایت قطع سرو به امر متوکل در کتاب ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب ثعالبی (تحت عنوان سرو بستان) است که قزوینی در عجایب المخلوقات عین همان را اقتباس نموده است لیکن در اغلب مآخذ از میزان عمر درخت در موقع بریدن ذکری نیست و فقط در کتاب تاریخ بیهق (نسخه موزه بریطانی) که در سنه ۵۶۳ تألیف شده با وجود نقل حکایت از ثمارالقلوب عمر درخت را ۱۴۰۵ سال (نه ۱۴۵۰ سال) روایت می‌کند و از دو درخت سرو سخن می‌راند که گشتاسپ کاشته بود یکی در کَشَمَر و دیگری در فریومد از نواحی بیهق که مدتی بعد از سرو کَشَمَر هنوز برپا بوده است. از قتل متوکل قبل از رسیدن چوب سرو کَشَمَر به سامرا این نتیجه حاصل می‌شود که قطع سرو در سنه ۲۴۷ هجری بوده و بنابراین کاشته شدن آن بر فرض ۱۴۵۰ سال شمسی عمر برای آن درخت به «۵۸۸-۵۸۹ ق م» می‌افتد. ولی عجیب است که محسن فانی در دبستان المذهب عمر آن را تا سنه ۲۳۲ هجری ۱۴۵۰ سال می‌شمارد. [دبستان المذهب. ص ۸۸] یعنی سال جلوس متوکل به خلافت نه سال قتل او!! بعید نیست که اصلاً این عدد راجع به عمر درخت از روی حساب خود مؤلفینی پیدا شده که قصه کاشته شدن درخت را به دست گشتاسپ یا زردشت نقل کرده‌اند و چون زمان زردشت را ۲۵۸ سال قبل از اسکندر می‌شمردند لهذا مدت بعد از اسکندر تا موقع قطع را خود بر آن علاوه کرده و این عمر را فرض کرده‌اند. (گاهشمار در ایران قدیم. ص ۲۶۶-۲۶۷)

تقی‌زاده در یادداشتی که بین دو صفحه ۲۶۶ و ۲۶۷ کتاب گاهشمار خود گذاشته است و همچنین در کتاب بیست مقاله او همین یادداشت آمده نویسد:

تفصیل سرو کَشَمَر و سرو فریومد در تاریخ بیهق چاپ تهران (۱۳۱۷ شمسی) در ص

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۷۱

۲۸۱-۲۸۲ مندرج است این شرح دارای تناقضات است. چه از یک طرف بریده شدن سرو کشر را در ۲۳۲ ثبت می کند و آن سال را سنۀ قتل متوکل قلمداد می نماید که گویا مآخذ دبستان المذاهب در این باب همین کتاب بوده (قتل متوکل در سنۀ ۲۴۷ هجری قمری بوده و عدد ۲۳۲ یا مآخوذ از تاریخ جلوس متوکل به خلافت است و یا تاریخ یزدگردی است با اندکی اختلاف) و از طرف دیگر گوید سرو فریومد در سنۀ ۵۳۷ قطع شد و ۲۹۱ سال بعد از سرو کشر باقی بود و «بقای این سرو در فریومد هزار و ششصد و نود و یک سال بود»! ۲۹۱ سال بعد از قطع سرو کشر اگر مطابق سنۀ ۵۳۷ هجری باشد قطع سرو کشر به سنۀ ۲۴۶ هجری می افتد که نزدیک به سال قتل متوکل می شود ولی ۱۶۹۱ ساله بودن سرو فریومد در موقع قطع و فاصله ۲۹۱ سال بین قطع دو سرو مستلزم قطع سرو کشر در ۱۴۰۰ سالگی می شود. اتفاقاً عمر ۱۰۴۵ ساله برای سرو کشر اگر سال شمسی محسوب شود تقریباً معادل ۱۴۵۰ سال قمری می شود که در مآخذ دیگر آمد. (بیست مقاله تقی زاده. ص ۵۶۱)

نباید از یاد برد که نزدیکترین زمان به زرتشت میان ۱۴۰۰ تا ۱۷۰۰ پیش از تاریخ میلادی می باشد (← زردهشت)

### کشمگان:

کنون کشمگان پور آن نیک خوا      بر ما بیامد برین رزمگاه  
«بخ ۳۷۲/۲۹۸۷/۹»

کنون کشمگان پور آن رزمخواه      بر ما بیامد بدین بارگاه  
«مس ۳۸۲/۳۴۲/۹»

نام پسر فرخزاد (← فرخ زاد هرمز) که به همراه یزدگرد سوم به خراسان رفت. این نام در شاهنامه بیش از یکبار نیامده است و در دیگر نوشته ها تا جایی که در دسترس بود جستجو شد و نشانی از آن یافته نشد.

### کشمیر:

ز افراسیاب ار بخواهی رواست      چنان بت به کشمیر و کابل کجاست  
«بخ ۱۵۴۵/۶۰۷/۳»

از افراسیاب ار بخواهی رواست      چنو بت به کشمیر و کابل کجاست  
«مس ۱۴۵۴/۹۵/۳»

نام سرزمینی در شمال هند و در دامنه کوههای هیمالیا که رود سند از آن می گذرد. کشمیر در میان اقلیم چهارم قرار دارد و پیرامونش کوههای بلند وجود دارد و عبور سپاه مخالف را بدان

مشکل ساخته است. (نقل از لغت‌نامه به اختصار) نویسنده ناشناس هفت کشور گوید: در اول اقلیم چهارم شهری هست که آن را کشمیر می‌خوانند و در شرقی قندهار و نواحی کشمیر ولایت ترکستان است و اقوام و طوایف و جوانب به هم آمیخته‌اند و از این سبب نه سیاهند و نه سفید و جمله خوب صورت و جمیل باشند. (هفت کشور یا صورالاقالیم، ص ۵۴) حمدالله مستوفی نویسد: کشمیر شهر بزرگ است از اقلیم سیم و بارو و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیم و چهارم از توابع اوست و مردم آنجا چون با ترک آمیخته شدند حسن صورت دارند و بغلبه حسن و فرط ملاحظت مشهورند. (نزهةالقلوب، لیدن، ص ۲۶۱)

در تاریخ کشمیر آمده است از ابتدای آفرینش عالم زمین کشمیر زیر آب و بصورت دریاچه بوده و در آن دیوی بنام جلدیو زندگی می‌کرد. آنگاه کَشپ آمد (کَشپ Kaśyapa نام زاهد دوره ودایی، صورت فلکی سرطان (خرچنگ) لاک‌پشت، مرشد افسانه‌ای، نام یکی از درویشان معروف که نوهٔ برهما بود) و آب دریاچه را از باراموله خارج کرد و دیو مزبور را بقتل رساند و بعدها آن دریاچه بنام کشمیر شهرت پیدا کرد (راج ترنگینی، ص ۴۴) در همین نامه آمده است:

طبق روایات کهن دره کشمیر پر از آب و مسکن دیوها بود. خاصه جلدیو که آدم خوار بوده است. کَشپ نام عابدی روزی بقصد زیارت معابد می‌رفت که بکوهی سمیر رسید و اسباب خرابی آن دیار از مردم پرسید آنان بی‌اسخ گفتند جلدیو در دریاچه «ستی‌سر» زندگی می‌کند و مردم را می‌خورد. دل کَشپ عابد بسوخت و برای نجات اهل این ناحیه از دست جلدیو در موضع هیرپور کشمیر تا هزار سال به عبادت پرداخت «مهادیو» چون از اراده کَشپ اطلاع یافت «بشن» و «برهما» را که از خادمان مهادیواند بکمک کَشپ فرستاد. بشن تا صد سال با جلدیو جنگ می‌کرد و بالاخره دریاچه را از مقام باره موله کنده و آب را روان ساخت. چون زمین درهٔ کشمیر خشک شد کَشپ آن دیو را به دست آورده و بقتل رساند و این ودای به اسم «کَشپ‌سر» مشهور شد و بعدها بمرور زمان به نام کشمیر و کشیر شهرت پیدا کرد. (همان، ص ۳۹۱)

### کشمیهن:

بتدبیر به نخجیر کشمیهنست      شب و روز دستور آهرمنست

به کشمیهن آمد به هنگام روز      چو برزد سر از کوه گیتی‌فروز

«بخ ۷/۲۲۰۰/۱۵۱۵ و ۱۵۱۸»

در حدودالعالم آمده که کشمیهن از محل مرو است و برز آن بر آب رود مروست (ص ۹۴) از مرو تا کشمیهن یک منزل راه است (مسالك و ممالك، ص ۲۲۳) دینوری گوید: محلی که خاقان با اردوی خود بسر می‌برد و در آنجا از بهرام گور شکست یافت دهکدهٔ کشمیهن بود (اخبارالطوال، ص ۶۰) بارتولد نویسد در پنج فرسخی شهر (مرو) قریه کشماهن که حالیه به کشیمان

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۷۳

معروف است واقع بود. (تذکره جغرافیای.... ص ۸۰) کشمیهن = کش + میهن = سرزمین کش ها. جایگاه کش ها.

فردوسی در شاهنامه چهار بار از کشمیهن یاد کرده، یکبار هنگام لشکرکشی سوفرای مرزبان سیستان در روزگار بلاش ساسانی در نبرد خاقان (پادشاه هیتال).... و سه بار در هنگام تاختن بهرام گور بر لشکر خاقان و گرفتار کردنش. (فرهنگ ایران باستان. ص ۱۰)

### کشواد:

قباد و چو کشواد زرین کلاه بسی نام داران گیتی پناه

«بخ ۷۴۰/۹۶/۱»

کشواد پدر گودرز و سردودمان خاندان گودرز بود. وی یکی از دلیران و پهلوانان دوره فریدون و دارای کلاه زرین بود. داشتن این کلاه خود نشانه ارجمندی و برتری او بر دیگر دلیران به شمار می رفت. در شاهنامه بیشتر از او به گونه کشواد زرین کلاه یاد شده است. همچنین دودمان او را کشوادگان نیز می گفتند:

چو آگاهی آمد بآزادگان بر پیر گودرز کشوادگان

«بخ ۱۳۵۰/۷۵۸/۳»

کشوادگان ← کشواد

کشمیان ← کشمیهن

کعبه ← بیت الحرام

### کلات:

گذر زی کلات ایچ گونه مکن گر آن ره روی خام گردد سخن

«بخ ۴۲۷/۷۹۴/۳»

کلات قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند، خواه آباد باشد و خواه خراب، و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه ای هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات. (برهان. ج ۳، ص ۱۶۶۷)

کلات در ارمنی Khalakh و ظاهراً شکل قدیمی آن Kalāk بوده و همین کلمه است که در اسماً ممکنه مازندران به صورت «کلا» در آمده و قلعه معرب آنست... در طبری Kalāta, Kalā, kolā, Kalāya و qalā, (ده، قلعه) آمده است. (واژه نامه طبری. ص ۲۳۸. برهان. ج ۳، ص ۱۶۶۷. یادداشت ۱)



این نام در بُندهش به گونهٔ و Kalād آمده که فرود برادر کیخسرو در آن بود و این در شاهنامه به نام دژ سپید کوه نیز خوانده شده است. همچنین به آن زرابد Zarābad (نوع ص) نیز می گفته اند. (واژه نامهٔ بُندهش. ص ۱۷۶ و ۲۳۴)

حمدالله مستوفی در باره کلات نویسد: کلات قلعه ییست در غایت محکمی چنانکه درو کشت و زرع توان کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه ییست در پای آن قلعه و چند پاره دیه است که از توابع آنست. (نزهةالقلوب. ص ۱۸۶) (← جرم)  
کلات تقریباً میان راه ایبورد و مهنه قرار دارد و فاصلهٔ آن تا مشهد ۱۸۰ کیلومتر می باشد.

#### کلالان ← کجاران

#### کلاهور:

سواری که نامش کلاهور بود که مازندران زو پر از شور بود  
«بخ ۷۶۶/۳۶۲/۲»

کلاهور به معنای دژ خورشید می باشد.

رستم از سوی کاوس شاه به پیامبری نزد شاه مازندران می رود. شاه مازندران چون آگهی می یابد، فرمان می دهد تا سران و بزرگان لشکر بیارایند و به نزد رستم روند. هنگامی که رستم به سوی آنها می رود، درخت بزرگی را از بیخ و بن بر می کند و بر سر دست برده و بروی سواران می اندازد. یکی از بزرگان مازندران دست رستم را به دست می گیرد و می فشارد تا زور و نیروی رستم را بیازماید. رستم با خنده دست مرد زور آزمای را چنان می فشارد که رگهای دستش بریده شده و اسب به زیر می افتد.

این رویداد به گوش شاه مازندران می رسد، و یکی از سواران که نامش کلاهور بود، به فرمان شاه مازندران به سوی رستم می رود. کلاهور با رستم پنجه در پنجه می افکند:

بیشرد و چنگ سرافراز پیل	شد از درد چنگش بکردار نیل
بپیچید و اندیشه زو دور داشت	بمردی ز خورشید منشور داشت
بیشرد چنگ کلاهور سخت	فرو ریخت ناخن چو برگ از درخت
کلاهور با دست آویخته	پی و پوست و ناخن فرو ریخته

«بخ ۷۷۶-۷۷۳/۳۶۳/۲»

کلاهور به نزد شاه مازندران رفته و می گوید که بهتر است با او آشتی کنی زیرا:

ترا با چنین پهلوان ناو نیست اگر رام گردد به از ساو نیست

«بخ ۷۷۹/۳۶۳/۲»

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۷۵

### کلباد:

چو اغریبر و گرسیوز و بارمان      چو کلباد جنگی هژیر زیان  
«بخ ۷۹/۲۴۸/۱»  
کلباد برادر پیران و فرزند ویسه بود. کلباد در جنگ دوازده رخ هم نبرد فریبرز می‌شود.  
نخستین فریبرز گرد دلیر      ز لشکر برون تاخت بر سان شیر  
بنزدیک کلباد ویسه دمان      بیامد بزه بر نهاده کمان  
همی گشت و تیرش نیامد چو خواست      کشید آن پرند آواز دست راست  
بر آورد و زد تیغ بر گردنش      بدو نیمه شد تا کمرگه تنش  
«بخ ۱۸۵۳-۱۸۵۰/۱۲۳۵/۵»

کلبوی رازی ← کلبوی سوری

### کلبوی سوری:

چو کلبوی سوری و این مهتران      که کویال دارند و گرز گران  
«بخ ۵۶/۲۹۶۶/۹»  
در مس ۵۷/۳۱۵/۹: کلبوی سوری. در قب و ص: مردوی سوری. در لن: کلبوی رازی. و  
در ماکان: ماهوی سوران آمده است.  
نام یکی از بزرگان و سرداران ایران در زمان یزدگرد سوم که از او در نامه رستم به برادرش  
یاد شده است.

کل شمعان ← مغان

کلنگ دیس ← کنگ دژوخت

### کلیله:

چو مردم ز نادانی آمد ستوه      گیا چون کلیله است و دانش چو کوه  
«بخ ۲۴۴۲/۲۵۰۳/۸»  
کتابیست ای رای گسترده کام      که آنرا بهندی کلیله است نام  
«بخ ۳۴۴۷/۲۵۰۴/۸»  
کلیله در زبان سانسکریت کَرَتَک Karataka می‌باشد. و نام شغالی است در کتاب  
پنجانترا (= کلیله و دمنه) (= برزویه ۲)

### کتابد :

بیامد چو پیش کتابد رسید      بران دامن کوه لشکر کشید  
 «بخ ۲۵۳/۱۱۵۴/۵»  
 ز ریبید زمین تا کتابد سپاه      در و دشت از ایشان کبود و سیاه  
 «بخ ۲۷۷/۱۱۵۵/۵»  
 حمدالله مستوفی نویسد کوه کتابد و ریبید دو کوه است بولایت قهستان در برابر هم و فردوسی گوید:

بکوه کتابد کنی کارزار      دگر سوی ریبید برآرای کار  
 (نزهةالقلوب. لیدن. ص ۱۹۹)  
 در برهان نیز آمده که: کتابد نام جایی و مقامی است و در آنجا کوهی است که گودرز سرلشکر کینخسرو آنجا فرود آمده بود و در آنجا بیژن دو سه برادر پیران را به چند مصاف کشت بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته شدند و هم در آن روز گودرز پیران را در بالای کوه به قتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن به یازده رخ شهرت دارد و معرب آن کتابد باشد. (برهان. ج ۳، ص ۱۶۹۸)  
 در هامش برهان نیز دکتر معین در باره این نام نوشته اند: «کتابد» = گناباد است که ناحیتی است در جنوب خراسان و مرکب از ۱۷ دیه و مرکز آن جویمند است.  
 اما اعتمادالسلطنه در مطلع الشمس در این باره نوشته است:

فردوسی در شاهنامه گوید وقتی که گودرز منتظر پیران بود در جایی که مابین کوههای ریبید و گناباد و رودخانه واقع بود توقف نمود و سنگر بست و حالا نیز در طرف شمالی کوه ریبید یعنی کوه ریوند قریه بزرگی است که گوناباد نام دارد و این همان گوناباد شاهنامه است. و رود کشف رود (← رود کشف)... باید دانست که این گوناباد غیر از گونابادی است که در نزدیکی شهرتون واقع است و الان مردم آن را گوناباد تلفظ می نمایند، و در کتب جنابد و جنبد ضبط شده بلکه صاحب معجم البلدان جونابذ نوشته و در هر صورت جنابد معروف به گوناباد جزو مملکت قهستان و در بالای کوه زرد در نزدیکی تون واقع است و مقدسی از هر دو قصبه گوناباد ذکر نموده است و مزید توضیح گوید در چند فرسخی طرف غربی سبزوار قریه ایست موسوم به ریود اما در آنجا نه گونابادی است نه رودخانه و تمام علمای جغرافیا گوناباد را جزو بلوکات طوس و مملکت نیشابور دانسته اند و بلوک ریوند را نیز از بلوکات نیشابور شمرده اما قریه ریود را که در نزدیکی سبزوار است جزو بلوک بیهق می دانند و از این جمله معلوم شد که کوه ریبید مذکور در شاهنامه عبارت از تمام این رشته کوه است نه اسم قله مخصوص، نیز آتشکده برزین مهر در بلوک بار معدن و در قریه برزینون یا برزنان بوده است و متعلق به دامنه این رشته کوه و جنگ گودرز و پیران در طرف شمالی

این کوه و نزدیک قریه که حالا موسوم به گونابد است اتفاق افتاده (مطلع الشمس. ج ۳، ص ۵۸-۵۹) درخور یاد آور است که مقدسی در باره نام کنابد نوشته است: طوس خزانه ابرانشهر است که قصبه اش طابران، نوقان، رادکان، جنابد، استورقان، ترونجد [می باشد] (احسن التقاسیم. ج ۱، ص ۷۲) و در باره جنابد که همان گناباد باشد نوشته: قوهستان سرزمینی پهناور است که هشتاد فرسنگ سنگین در هشتاد است ولی بیشتر آن را کوه ها و دشتهای خشک و بی درخت فرا گرفته. قصبه آن قاین و شهرهایش: تون جنابد (نیابد)، طبس غناب و طبس خرما، رقه، خور، خوشت کُری می باشد. (همان. ج ۲، ص ۴۳۷)

به نیکی روشن است که کنابد یاد شده در شاهنامه با گناباد یکی نمی باشد. چنانکه برخی اشاره کرده اند

### کنارنگ:

کنارنگ دیوی نگهبان اوی همه نره دیوان بفرمان اوی  
«بخ ۵۲۲/۳۴۸/۲»

کنارنگ با پهلوانان جزین ردان و بزرگان با آفرین  
«بخ ۱۷۶/۷۷۶/۳»

کنارنگ صاحب طرفی باشد، و مرزبان نیز خوانند. فردوسی گفت:  
از این هر دو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودی و او پادشا  
«لفت فرس اسدی. ص ۱۰۶»

کنارنگ: مرزبان یعنی شحنة ولایت و زمیندار را گویند.. (فرهنگ قواس. ص ۸۸)

سپهبد و حاکم ملک و مرزبان بود. (تحفة الاحباب. ص ۲۸۶) این نام در زبان پهلوی Kanārang (به نقل یونانی Xanarāghghes، به سریانی qanaraq) و آن در عهد ساسانی عنوان مخصوص مرزبان ناحیه «ابرشهر» است که کرسی آن نیشابور بود (برهان. ج ۳، ص ۱۶۹۹ یادداشت ۳)

کنارنگ، مقام نظامی محدودتری از ایران سپاهند، که پروکوپیوس (کتاب اول بند ۶) کارناکس، که آن را معادل استراتگوس Strathegos بیزانس دانسته است. میشل سریانی آن را کنرگ qanarag ضبط کرده. به روایت پروکوپیوس این مقام در بعضی خانواده ها موروثی بوده است. کنارنگ عنوان مخصوص مرزبان ابرشهر بوده است، که پیوسته در معرض هجوم قبایل وحشی قرار داشته. در عهد یزدگرد سوم و هجوم تازیان مرزبان توس را کنارنگ می خواندند. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۱۲۸)

### کنام اسیران:

بدهواز کرد آن سوم شارسان بدو اندرون کاخ و بیمارسان  
کنام اسیرانش کردند نام اسیر اندرو یافتی خواب و کام  
«بخ ۵۷۱/۲۰۶۲/۷-۵۷۲»  
بر پایه آنچه که در شاهنامه آمده است، شاپور ذوالاکتاف در اهواز جایگاهی برای اسیران ساخت. از این جایگاه اسیران تا جایی که نگارنده جستجو کرده در دیگر نوشته‌های تاریخی و جغرافیائی سخن به میان نیامده است.

### کندا گشپ:

بدست چپش بود کندا گشپ پرستنده فرخ آذر گشپ  
«بخ ۸۱۶/۲۶۱۲/۸»  
بدست چپش بود پیدا گشپ که بگذاشتی آب دریا بر اسب  
«مس ۸۰۲/۳۶۲/۸»  
در قب: همدان گشپ.  
نام یکی از سرداران بهرام چوبین بود.

### کُندُر ۱:

ز سقلاب چون کُندُر شیرمرد چو بیورد کانی سپهر نبرد  
«بخ ۸۴۵/۹۱۹/۴»  
ز سقلاب چون کُندُر شیرمرد چو پیروز کانی سپهر نبرد  
«مس ۷۵۶/۱۶۳/۴»  
کُندُر پادشاه سقلاب بود که به یاری افراسیاب در جنگ با ایرانیان و کیخسرو آمده بود. از این کُندُر در داستان کاموس کشانی و داستان خاقان چین نیز یاد شده است.

### کُندُر ۲:

وزان روی کُندُر سوی میمنه پیاده پس پشت او با بنه  
«بخ ۱۱۳۵/۱۵۶۱/۶»  
در مس ۱۲۵/۱۴۳/۶ نیز همین نام آمده است. در قب: کاندور. در ص: قارن.  
نام یکی از دلاورانی است که در سپاه ارجاسپ بود. آنجا که ارجاسپ در بلخ، لهراسپ را می‌کشد و گشتاسپ به جنگ او می‌رود.

کندرو:

و را کندرو خواندندی بنام  
بکاخ اندر آمد دوان کندرو

بکندی زدی پیش بیداد گام  
در ایوان یکی تاجور دید نو

«بسخ ۱/۵۵/۴۰۵-۴۰۶»

این نام در اوستا گندَرَوَ **زئو سئو سئو** می باشد. در بند ۳۷ آبان یشت از گندرو با صفت زرین پاشنه **زئو سئو سئو** یاد شده که به دست گرشاسپ کشته شد. در کتب متأخر او را کندرب زره پاشنه خوانده و چنین معنی کرده اند: آب دریا تا پاشنه او بوده است کلمه **زئو سئو** اوستایی که به معنی زرین است با کلمه دیگر اوستایی زریه **زئو سئو** که به معنی دریاست مشتبه شده است. (یشتها، ج ۱، ص ۲۰۰)

این نام در ریگ‌ودا به گونهٔ Gandharva کنده‌رو یا گنده‌رب آمده که منظور از آن: مطربان بهشتی یا آسمانی، فرشتهٔ نغمه‌خوان، مطرب یا موسیقیدانی که پیش فرشتگان آواز می‌خواند، می‌باشد. (گزیده‌های سرودهای ریگ‌ودا، ص ۴۱۹)

در روایت پهلوی آمده: گرشاسپ گفت که: ای هر مزد! برترین زندگی (= بهشت)، گردومانی را به من ده، زیرا گندرو را بکشتم که به یکبار دوازده ده را جوید، چون اندر دندان گندرو بنگریستم، پس مردم مرده به دندانش آویخته بودند. او ریش مرا گرفت و مرا به دریا کشید. ما نه شبانروز در دریا کارزار داشتیم. پس من از گندرو نیرومندتر بودم. تا پای گندرو را گرفتم و پوست او را تا سر بر کشیدم (= کندم) و دست و پای گندرو را با آن بستم و از دریا به بار (= ساحل) کشیدم و به اخروورگ āxrurag سپردم. [از اخروورگ تنها یکبار در فروردین یشت بند ۱۳۷ به عنوان یکی از خاندان کیخسرو نام برده شده است: فروهر پاکدین اخروور **سپید (ام) اید** از خاندان خسرو را می‌ستائیم از برای مقاومت کردن برضد دروغگوئی که دوست خود را هم می‌فریبد و بر ضد بخیل ویران کننده جهان... یشتها. ج ۲، ص ۱۰۴] پانزده اسب کشتم و خوردم. و به سایه ستور خفتم. گندرو اخروورگ دوست مرا کشید و زن مرا کشید و پدر و دایه مرا کشید. همه مردم مرا از خواب بیدار کردند و برخاستم و با هر گامی، یک هزار گام بجستم و آنچه از پای من جست، بر هر چه کوفت، پس آتش در آن افتاد. به دریا رفتم و ایشان را باز آوردم و گندرو را گرفتم و کشتم. (روایت پهلوی. ص ۳۰ بند ۹-۱۳)

در شاهنامه کندرو پیشکار ضحاک ازدهافش خوانده شده است. کندرو چون به کاخ ضحاک می‌رود می‌بیند که فریدون شهرناز و ارنواز را در دو سوی خود نشانیده و با آنها گفتگو می‌کند. فریدون او را می‌بیند و کندرو هم پس از آفرین بر فریدون، نزدیکتر می‌رود. فریدون از کندرو می‌خواهد تا می‌آورده و رامشگران را بخواند و خوان بیاراید. کندرو به انجام خواسته‌های فریدون کمر بسته و فریدون نیز: «شبی کرد جشنی چنان چون سزید»

کندرو بامدادان از نزد فریدون بیرون آمده و به سوی ضحاک می‌شتابد و آنچه را که دیده بود برای ضحاک بازگو می‌کند. ضحاک با شنیدن سخنان کندرو خشمگین شده و به سوی فریدون می‌رود. و در نبرد با فریدون گرفتار می‌شود.

از کندرو در این داستان بیش از آنچه که یاد شد سخن گفته نشده است. اما از کندرو یکبار دیگر نیز در شاهنامه‌های موجود سخن به میان آمده است بدون آنکه نامی از او برده شود. ولی با وصفی که از این موجود شده روشن است که منظور همان کندرو می‌باشد.

در داستان رستم و اسفندیار آنجا که رستم از نژاد و کردار خود با اسفندیار سخن می‌گوید آمده:

دگر سهمگین دیو بُد بد گمان	تنش بر زمین و سرش با آسمان
که دریای چین تا میانش بُدی	ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی	پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی	ازو چرخ گردنده گریان شدی
دو پتیاره زین گونه بیجان شدند	ز تیغ یل سام بریان شدند

«بخ ۱۶۶۸/۶-۳۰۴۵-۳۰۴۹»

بیت نخست در مس ۶/۲۵۷/۶ بدینگونه است:

و دیگر یکی دیو بد بد گمان	تنش بر زمین و سرش با آسمان
و در ژم ۴/۳۰۸/۳۰۴۵ آمده است:	

دگر اندرو دیو بد بیگمان	تنش در زمین و سرش با آسمان
-------------------------	----------------------------

روانشاد دکتر داود منشی‌زاده مترجم گرامی کتاب وهرود وارنگ در باره بیت یاد شده در چاپ ژول مول به نکته‌ی ارجحی اشاره کرده‌اند که به نیکی آشکار می‌سازد که نام کندرو نیز در این بیت آمده است. وی چنین نوشته است:

«بدون شک در اینجا (دگر اندرو دیو بد بیگمان) موهل فرم اصیلی را حفظ می‌کند... اگر در همان نسخه پاریس «اندرو» را کمی تصحیح و «کندرو» کنیم می‌شود: «دگر گندرو دیو بد بیگمان»... در حالی که با اندرو هیچ معنی درستی به دست نمی‌آید، و معلوم نیست «اندرو کی» و «اندرو کجا» و «اندرو چه» مقصود بوده است. گویا کاتبی کندرو را نمی‌شناخته و کلمه را «که اندرو» به صورت ترکیبی سرهم خوانده و بعد کاف را زیادی دیده، خود زده باشد و یا دیگری بعد از او...» (وهرود وارنگ، ص ۲۲، بقیه یادداشت شماره ۴۵، از ص ۲۱)

کندز:

بر آورد در کندز آتشکده همه زند و استا بزر آزه

«بخ ۱۲۸۳/۵-۲۱۹»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۸۱

کندز مخفف کهن دز یا کهن دژ است که در زبان تازی به گونه قهندز و قندز در آمده است. اسدی نویسد: کندز یعنی کهن دز و این دژ شهری باشد. رود کی گفت:

گه بر آن کندز بلند نشین      گه درین بوستان و چشم گشای  
(لغت فرس اسدی. ص ۵۰) (← بیکند)

کنستانینوس بولیس ← قسطنطنیه

## کنگ دژ هوخت:

بخشکی رسیدند سر کینه جوی      به بیت المقدس نهادند روی  
چو بر پهلوانی زبان راندند      همی گنگ دژ هوختش خواندند  
بتازی کنون خانه پاک خوان      بر آورده ایوان ضحاک دان

«بخ ۱/۵۲/۳۴۱-۳۴۳»

در مس ۲۹۱/۶۸/۱: کنگ دژ هوختش. در لن: دژ هوختش. گونه درست این نام کنگ دژ یا دژ هوخت می باشد و معنی آن نیز در بیت سوم آمده که همان خانه پاک است. یا همانگونه که در بیت نخست آمده به تازی بیت المقدس معنی می دهد. همچنین آمده است که: گنگ دژ هوخت به معنی زیبا دژ افراخته است. (فرهنگ نظام. ج ۴، ص ۴۲۹)

دکتر معین در یادداشت خود بر برهان قاطع نوشته است: Gangiduzhuxt «فهرست ولف» گنگ دژ هخت، گنگ دژ هوخ = دژ هخت = دژ هخت گنگ به معنی بیت المقدس... بقول نلد که «دژ هوخت گنگ» همان «گنگ دژ» Gangdizh است. (برهان. ج ۳، ص ۱۸۴۵)

به نظر می رسد که گفته نولد که درست نمی باشد زیرا در شاهنامه به روشنی آمده است کنگ دژ هوخت یاد شده در داستان ضحاک در غرب ایران و باصطلاح در بابل قرار داشت در حالی که کنگ دژ دیگر که سیاوش ساخت و از آن در نوشته های پهلوی چون بُندهش و مینو خرد و روایات پهلوی یاد شده است که در شرق ایران بود. و هیچگونه بستگی با کنگ دژ هوخت که ایوان ضحاک در آن قرار داشت، ندارد.

این نام به گونه دژ هوخت گنگ نیز در شاهنامه آمده است.

کنون سلم را رای جنگ آمدست      که یارش ز دژ هوخت گنگ آمدست

«بخ ۱/۱۱۹/۹۹۸»

همچنین آمده: دارالملک او (ضحاک) بابل بود اول، و آنجا بگاه سرای بزرگ کرده بود و



کلنگ دیس نام نهاده و بعضی آن را دس حت خوانند و از آن پس ایلیادارالملک ساخت و دژ هوخت سرای و ایوان او بودست، و بیت المقدس است. (مجله التواریخ و القصص. ص ۴۱) حمزه اصفهانی نیز نویسد:

بیوراسپ در بابل سکونت داشت و در آنجا خانه‌ای به شکل کلنگ (مرغ) ساخت و آن را کلنگ دیس نامید و مردم دمن حت خواندندش. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۳۲)

کنوج ← قنوج

گنوش ← قنوج

کتوات ← قباد

کواذ ← قباد

کوت:

ابا سرگس و کوت جنگی بهم سران سپه را همه بیش و کم

«بخ ۱/۲۷۶۵/۱۵۸۳»

نام یکی از فرماندهان رومی که به یاری خسرو پرویز آمده بود و در جنگ با بهرام چوبین کشته شد. در شاهنامه از او به نام کوت هزاره نیز یاد شده است.

چو کوت هزاره بایران و روم نبینند هرگز بآباد بوم

«بخ ۱/۲۷۷۵/۱۷۶۸»

بنداری نیز در ترجمه خود از شاهنامه نویسد: «وکان هذا الرجل یلقب بهزاره لکونه»

دینوری نویسد که او با هزار مرد برابر بود. و در برگردان تاریخ طبری به فارسی آمده:

و اندر جمله آن سپاه مردمانی بودند که ایشان را «هزار مرد» خواندندی، هر یکی را به هزار

مرد نهاده بودند. (بهرام چوبین. ص ۳۰)

بلعمی باز نویسد: ... و مردمان روم و عجم چون بدانستند که پرویز چنان قوت و مردی دارد، شاد شدند. و تیاطوس از شادی از اسب فرود آمد و رکابش را بوسه داد و همه لشکر زمین بوسه دادند و از آن ده سوار هزار مرد یکی بیامد و گفت یا ملک ترا چندین دلیری است و مردی، چرا از سرهنگی از آن خویش بگریختی؟ پرویز را اندوه آمد و خاموش بود. این «هزار مرد» پرویز را گفت کدام است این سوار که تو از هزیمت وی به روم آمدی تا من ترا از وی برهانم. پرویز گفت آنست که اسب ابلق دارد به میان لشکر اندر. «هزار مرد» اسب بیرون افگند و پیش لشکر بهرام شد و او را به حرب خواند. بهرام بیرون آمد و با این هزار مرد بگشت و زخمی بزد این هزار مرد را بر سر و تازین کوهه برید و خفتان و جوشن همه بگذاشت.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۸۳

پرویز به قهقهه بخندید و تیاطوس و رومیان را از آن خنده پرویز اندوه آمد. تیاطوس او را گفت چرا خندیدی که چنان مبارزی کشته شد. گفت زیرا که مرا سرزنش کرد به بهرام تا خدای ضربت بهرام او را بنمود. پس پرویز بفرمود تا آن مرد را از خون برداشتند و به قیر و کافور و زنگار برانداختند تا خشک شد و بر جمازگان بیردند به سوی قیصر... (بهرام چوین. ص ۳۰-۳۱)

کوچ ← کوچ  
کوجران ← کجاران

کوچ:

هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروج  
«بخ ۶۵۰/۵۵۸/۳»

هم از پهلوی پارس و کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروج  
«مس ۶۱۶/۴۲/۳»

در زم ۶۵۰/۱۲۶/۲: کوچ آمده است.

و دیگر اندر ناحیت کرمان کوههاست از یکدیگر بریده آنرا کوههای کرمان خوانند. یکی را از آن کوهها کوه کوفج خوانند اندر میان بیابانست و درازاء او از دریاست تا حدود جیرفت و آن هفت کوه است بیکدیگر پیوسته و هر کوهی از آن هفت کوه مهتری دارد. و عامل سلطان اندر آن کوه نشود و آن مهتران هر سالی مقاطعه هر کوهی گرد کنند و بفرستند و این هر هفت یکدیگر را اطاعت ندارند و مردمان آن کوه را کوفجیان خوانند و ایشانرا زیانیست خاصه و جایست با نعمت بسیار و سخت استوار است و آن بلشکر و جنگ نتوان گشادن... (حدودالعالم. ص ۳۰-۳۱) در جای دیگر از همین نامه آمده است: کوفج، مردمانی اندر بر کوه کوفج و کوهیانند، و ایشان هفت گروه اند، و هر گروهی را مهتر است و این کوفجان نیز مردمانی اند دزد پیشه و شبان و برزیگر، و از مشرق کوه کوفج تا مکران بیابانست و میان جیرفت و منوگان کوهستانیست آبادان و با نعمت بسیار و آنرا کوهستان ابوغانم خوانند (همان. ص ۱۲۷)

ابن حوقل نویسد: جبال قفص (کوفج = کوچ) محدود است از جنوب به دریا و از شمال به حدود جیرفت و رودبار قوهستان ابی غانم، و از مشرق به اخواش و بیابانی میان قفص و مکران و از مغرب به بلوچ و حدود منوگان و نواحی هرمز... (صورةارض. ص ۷۵) مصحح تاریخ سیستان در یادداشتی بر نام کفجان نوشته اند:

کفجان، جمع کفج بضم کاف که آنرا کوچ هم گفته اند و عرب آنرا قفص بضم قاف و سکون فاء و صاد خوانده - کفجان عشیره ای بوده اند در حدود کرمان و مکران و بلوچستان حالیه ساکن و غالباً

کوچ یا کفج را با بلوچ مترادفاً نام می‌برند و نام کفج زیاده‌تر از بلوچ برده می‌شود و کار این طایفه از اقدم ازمنه راهزنی و سرکشی بوده و با پادشاهان بزرگ نبرد کرده‌اند و طایفه مزبور بعد از عظمت دولت سلطان محمود غزنوی رو بضعف نهاد و بتدریج نام کفج از میان رفته تنها نام بلوچ باقی ماند. ( ← بلوچ) (تاریخ سیستان. ص ۸۶)

کورابد ← گورابه

کورخان ← کروخان ۱

کوردانان ← گوزگان

کورسان ← کهستان

کورشان ۱ ← کهستان

کورشان ۲ ← کروشان

کوزکوه ← کوه

**کوس:**

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد

کجا کز جهان کوس خوانی همی جز این نام نیزش ندانی همی

«بخ ۱/۶۴/۷-۴۸»

در مس ۴۸/۸۱/۱: گوش و در س: کوس آمده است.

فریدون پس از آنکه بر تخت نشست به داد و دهش پرداخت و سپس به گرد جهان گردید و جهان را چون بهشت بیاراست. و پس از آن به جایی رفت که کوس نام داشت و بنا به گفته فردوسی، حتی در زمان او جز این نام هیچگونه نشانی از جایگاهی که کوس نامیده می‌شد، نداشتند. در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی دو بیت یاد شده در بالا را چنین آورده است:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن بیشه اندیشه کرد

کجا که جهان گوش خوانی همی جز این نام نامش ندانی همی

و در باره کوش آمده: و این کوهی است از ولایت کجور، که حالا به طرف کجور واقع است، و چون از آمل تا تمیشه گذر فرمایی، معلوم تو گردد، و به کجور قریه کوش را تحت اقبال و موضع با جلال خود ساخته. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۰۶)

فریدون جنیدی نویسد: شهر باستانی «کوس» یعنی نخستین پایتخت ایران پس از دوره جمشیدی و استیلای تازیان، (منظور دوره ضحاک) است که بر روی خرابه‌های آن نیز روستای

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۸۵

کوچکی همچون جوانه‌ای بر یک درخت بسیار سال بر جای مانده که در فرهنگ جغرافیائی ایران و نیز فرهنگ آبادیهای ایران با نام «کوسه‌زر» از آن یاد شده، اما نقشه تفصیلی فرهنگ آبادیهای کشور آنرا با نام «کوس محله» می‌بینیم... (زندگی و مهاجرت نژاد آریا، ص ۱۶۳)

درخور یادآور است که: به موجب تصویب نامه شماره ۵۶۳۰۸ مورخ ۱۳ بهمن ۵۳ هیئت وزیران نام قریه «کوس محله» از توابع بخشداري بلده فرمانداری نور واقع در استان مازندران به «کوش محله» تغییر یافته است.

کوستان ← کهستان

کوشان ← کشانی

کوشک مغان ← مغان

کوشمغان ← مغان

کوفج ← کوچ

### کوفه:

بها داد منذر چو بود ارزشان که در بیشه کوفه بُد مرزشان

«بخ ۱۴۳/۲۰۸۴/۷»

در حدودالعالم آمده است: کوفه شهر کیست بر لب رود فرات نهاده و بنای وی سعد بن ابی وقاص کرده است و روضه امیرالمومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آنجاست. (ص ۱۵۴) کوفه از بصره کوچکترست و آب و هوای کوفه خوش ترست و به فرات نزدیک است و نهاد آن به نهاد بصره ماند (مسالك و ممالك، ص ۸۳)

ابوالفداء نویسد: در الترتیب آمده است که کوفه را از جهت تدویر بنایش بدین نام خوانده‌اند. چه عرب وقتی توده‌ای از رمل را به شکل مدور بیند گوید: رأیت کوفانا، و نیز گفته‌اند از جهت اجتماع مردم در آن به کوفه موسوم شده چه وقتی رمل‌ها در یک‌جا بر هم انباشته شوند گویند: نکوف الرمل. (تقویم البلدان، ص ۳۳۹)

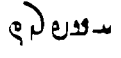
پیش از ساختن شهر کوفه به آن سرزمین که در کناره حیره قرار داشت شورسان یا شورستان می‌گفتند. (← شورسان) نام کوفه درخور سنجش است با کثوفه و سولسان اوستایی به معنی کوه. و همچنین کوهه که به معنی برآمدگی هرچیز می‌باشد. (← شیر کپتی) و (← شورسان)

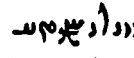
کولاد غندی ← پولاد غندی

### کوه:

مرا نام کوه است گُردی دلیر پدر بوسپاس است مردی چو شیر  
 «بخ ۱۲۸/۹۶۸/۴»  
 این نام در مس ۱۲۵/۲۱۶/۴: کوه گوش. در لسن و س: کوز کوه. در ژم  
 ۱۳۱/۷۶/۳: گور کوه آمده است.  
 در داستان خاقان چین آمده است، هنگامی که هومان با رستم گفتگو می‌کند، رستم نام هومان  
 را می‌پرسد و هومان خود را کوه می‌نامد و نام پدرش را بوسپاس می‌خواند.

### کوه اسپروز:

همی رفت کاوس لشکر فروز بزد گاه بر پیش کوه اسپروز  
 بجائی که پنهان شود آفتاب بدانجایگه ساخت آرام و خواب  
 «بخ ۱۶۹-۱۶۸/۳۲۵/۲»  
 کیکاووس برای رفتن به مازندران به سوی کوه اسپروز می‌رود، آنجا که آفتاب پنهان می‌شود.  
 منظور همان سوی مغرب می‌باشد.  
 این نام در بُندهش به گونه  اسپروز Aspruz آمده است. (بُندهش  
 دستنویس TD1 ص ۶۶، ص ۳ و ص ۶۷، ص ۴)

روانشاد استاد پورداوود نویسد: در فقره ۱۹ از رام‌یشت (یشت ۱۵) آمده است که اژی دهاک  
 در کویر ینت  در بالای تخت زرین برای وایو (فرشته هوا) فدیة آورد. کویر  
 ینت همان است که الحال موسوم است به کرنه. این قصبه کوچک در جائی که ضحاک فدیة نثار  
 فرشته هوا نمود در بالای کوهی واقع است که میان بابل و ایران حایل است و نزدیک به بُوری  
 (= بابل) وطن اصلی ضحاک است. همان کوهی است که در بُندهش فصل ۱۲ بند ۲۹ و ۳۶  
 اسپروج و در شاهنامه اسپروز نامیده شده است، یونانیها آن را زاگرس Zagros خوانده‌اند. (یشتها.  
 ج ۱، ص ۱۹۰)

همچنین در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب آنجا که از «گذشتن افراسیاب از آب زره»  
 سخن گفته شده است از کوهی به نام کوه اسپروز یاد شده است. در شاهنامه می‌خوانیم که چون فغفور  
 چین نیز افراسیاب را می‌راند، افراسیاب از بیراهه راه بیابان را در پیش می‌گیرد:

به بیراهه راه بیابان گرفت بیفگند نام مهی جان گرفت  
 چو با درد و با رنج و غم دید روز بیامد دمان تا به کوه اسپروز

«بخ ۱۷۰۵/۱۳۵۹/۵»

مسلماً این کوه با کوه اسپروز یاد شده در داستان کیکاووس یکی نمی‌باشد. درینج که بر

نگارنده نیز معلوم نشد که این کوه دوم در کجای توران قرار گرفته است.

کوه بیستون ← کُهِ بیستون

کوه دماند ← دماوند

کوه دوک:

نشستند بر کوه دوک آن سران      نهاده دو دیده بفرمان‌بران

«بخ ۱/۲۷۷۴/۱۷۳۴»

نام کوهی است در کنار دشت دوک. (← دشت دوک)

کوه زاوه ← زاوه کوه

کوه سپد کوه ← دژ سپد

کوه سپند:

بخون نریمان میان را ببند      برو تازیان تا به کوه سپند

«بخ ۱/۲۳۳/۱۸۵۵»

کوه سپند دژی استوار است که سر به ابر می‌سائید، و آنقدر بلند بود که حشی عقاب نیز از بالای آن نمی‌توانست بگذرد. پیرامون آن دژ چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بود و درون آن پر از سبزه و آب و جانور و مردم بود، با درختان میوه و کشتزار. برای رسیدن به این دژ بیش از یک راه وجود نداشت.

نریمان که یکی از دلیران بود به فرمان فریدون شاه به سوی آن دژ رفت و با سپاهیان خود آن را در میان گرفت و بیش از یک سال با مردمان آنجا جنگید. اما سرانجام از دژ سنگی بینداختند و آن سنگ بر نریمان خورد و او را کشت.

بماند اندران رزم سالی فزون      سپه اندرون و سپهبد برون

سرانجام سنگی بینداختند      جهان را ز پهلوی برداختند

«بخ ۱/۲۳۳/۱۸۶۶-۱۸۶۷»

سام چون از کشته شدن پدرش نریمان آگاهی یافت، با سپاهیان خود به سوی آن دژ رفت و آن را محاصره کرد.

نشست اندران جا بسی سال و ماه      سوی باره دژ ندانست راه

ز دروازه دژ یکی تن برون      نیامد همیدون نرفت اندرون

که حاجت نبیدشان بیک پر گاه اگر چه که ره بسته شد سال و ماه  
 «بخ ۱/۲۳۴/۱۸۷۳-۱۸۷۵»  
 سام سرانجام نومیدانه از آنجا باز گشت. سپس رستم به کین خواهی نیا برخاست و به گرفتن دژ  
 سپند کوه کمر بست و به دستور زال با گروهی از پهلوانان و گوان، خود را به جامهٔ بازرگانان نمک  
 در آورد. زیرا در دژ سپند نمک کمیاب بود. رستم در بار نمک ابزار جنگ نهاده بود.  
 ببار ششتر در سلیح گوان نهان کرد آن نامور پهلوان  
 لب از چارهٔ خویش در خند خند چنین تازیان تا به کوه سپند  
 «بخ ۱/۲۳۵/۱۸۹۱-۱۸۹۲»  
 بدینگونه رستم و همراهانش به دژ سپند راه یافتند و بر مهتران باره تاخت آورده و دژیان یا  
 کوتوال آن دژ را می‌کشد و دژ را آتش زده و خود و همراهانش با خواستهٔ بسیار به سوی سیستان باز  
 می‌گردند.

نام اوستائی این کوه سپنت دات یا سپنتودات (اسفندیار) می‌باشد. از این کوه در یشت ۱۹  
 (زامیاد یشت) بند ۶ یاد شده است. در بُندهش نیز بخش ۱۲ بند ۲ از این کوه با نام سپنددات یا  
 اسفندیار، نام برده شده است. در بند ۲۳ همین بخش از بُندهش آمده که کوه سپنددات در ریوند  
 است. و در بُندهش آمده که ریوند در خراسان قرار داشته است. که یکی از شهرهای پر آوازهٔ نیشابور  
 بوده این حوقل و ابن رسته نیز به آن اشاره کرده‌اند (یشتها. ج ۲، ص ۸۷ و ۳۲۹. واژه‌نامه بُندهش.  
 ۱۹۱، کیانیان. ص ۱۹۳. صورة الارض، ص ۱۶۹. اطلاق النفیسه. ص ۲۰۰)

### کوه سِقیلا:

به کوه سِقیلا یکی از دهاست که کشور همه ساله زو در بلاست  
 «بخ ۶/۱۴۷۰/۴۷۳»  
 سِقیلا معرب سِکیلا است و یونانیها جزیرهٔ سی سیل را سیک لیا Sikelia می‌نامیدند (داستانهای  
 قدیم ایران. ص ۱۲۰) همچنین سِقیلا گونهٔ دیگری از صِیقِلِیه است. چنانکه صِقیله را سِیقِلِیه نیز  
 نویسند (الاعلاق النفیسه. ص ۹۶) (← سِقیلا ۲)  
 جزیرهٔ سیسیل در دریای میانی (= مدیترانه) و در جنوب ایتالیا واقع است. در این جزیره کوه  
 پر آوازه‌ای قرار دارد که در شاهنامه از آن کوه به نام خود جزیره یعنی کوه سِقیلا یاد شده است. که  
 همان کوه اتنا Etna می‌باشد. این کوه را تازیان پس از رسیدن به سیسیل و تصرف آن «جبل النار»  
 (کوه آتش) نامیدند. چون کوه سِقیلا یا اتنا کوهی آتشفشانی از نوع ولکان است که در کنار دریا و  
 در شمال شرقی سِقیلا یا سیسیل قرار دارد و بلند آن ۳۲۹۵ متر (= ۱۰۹۰۲ پا) می‌باشد.  
 خردمند توس، در شاهنامه آورده است که گشتاسپ در روم پس از کشتن ازدهایی که

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۸۹

«خواند ورا ناخردمند گرگ» ( ← بیشه فاسقون) یک بار دیگر هم با اژدها روبرو می شود. از این اژدها در داستان «به زنی خواستن اهرن دختر سیوم قیصر را» گفتگو شده است. این اژدها در کوه سقلا ( = کوه آتشفشانی اتنا) بود. هیشوی اژدها را برای گشتاسپ چنین وصف می کند:

یکی بُرز کوه است از ایدر نه دور	همه جای خوردن بد و کام و سور
یکی اژدها بر سر تیغ کوه	ازو مردم روم یکسر ستوه
همی ز آسمان کرکس اندر کشد	ز دریا نهنگ دژم بر کشد
همی دود و زهرش بسوزد زمین	نخواند بدان مرز چرخ آفرین

«بخ ۱۴۷۳/۶-۵۳۰-۵۳۳»

سرانجام گشتاسپ به نزدیک کوه سقلا رفته و اژدها را از پای در می آورد. با نشانی هایی که از کوه اتنا داریم و با دلایل استوار و دقیقی که در باره یکی بودن اژدها و آتشفشان در دست است، ( ← اژدها) جای هیچگونه تردید و دودلی باقی نمی ماند که منظور از اژدهای کوه سقلا همان کوه آتشفشان اتنا در جزیره سیسیل می باشد.

کوه شهد ← دریای شهد  
کوه قرب ← قرب

### کوه قارن:

نیام از دل و خون دشمن کنید      ز کشته زمین کوه قارن کنید  
«بخ ۱۴۶۳/۱۵۸۱/۶»

نیام از دل و خون دشمن کنید      ز تورانیان کوه قارن کنید  
«مس ۴۵۳/۱۶۳/۶»

کوه قارن نام رشته کوه های شرقی تبرستان بوده که در گستره ای مشتمل بر لاریجان امروزی، سواد کوه و هزار جریب می گردیده است. (مازندران و استرآباد. ص ۲۳)

ناحیتیست کی مر او را ده هزار و چیزی دهست و پادشای او را سپهبد شهریار کوه خوانند و این ناحیتیست آبادان و بیشتر مردم وی گبر کاندند و از روزگار مسلمانی باز پادشایی این ناحیت اندر فرزندان «باو» است. (حدود العالم. ص ۱۴۷) ابن اسفندیار نیز نویسد که مردم اومیدواره کوه و کوه قارن به فریدون پیوستند و برای او گریزی به صورت گاو ساختند. (تاریخ طبرستان. ج ۱، ص ۵۸) ظهیرالدین مرعشی نیز همین نکته را یاد آور شده است. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص صد و شش)



درخور یاد آورiest که هزار جریت در قدیم ونداد نام داشته، بعد این اسم متروک و به زیان مازندرانی هزار گری شد که بعد از تعریب به صورت هزار جریب در آمده است. (از گفته شادروان سید حسین بناقی، در کتاب مازندران و استرآباد، ص ۹۷، یادداشت ۱ - از مترجم)

### کوه قاف:

و گر تیغ تو هست سندان شکاف      سنانم بدرد دل کوه قاف  
«بخ ۱۳۱۱/۷۵۵/۳»  
وزین مرز پیوسته تا کوه قاف      بخسرو سپارم ابی جنگ و لاف  
«بخ ۱۱۴۵/۱۱۹۹/۵»  
کوه البرز کوه عظیم است متصل باب‌الابواب است و کوههای فراوان پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز کمابیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آنرا از کوه قاف می‌شمارند. (نزهةالقلوب، لیدن، ص ۱۹۱)

حمدالله مستوفی در دنباله ذکر کوهها آورده است: کوه قاف: در معجم البلدان مسطور است که کوه عظیم است بگرد دنیا در آمده ازو تا آسمان مقدار یک قامت است بلکه آسمان برو مطبق است و سورة قاف اشارت بدوست و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم و خلایق فراوانند که حقیقت حالشان غیر از خدای تعالی نداند و در بعضی تفاسیر گوید که از زمرد است و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که همه بیخ کوهها بدو پیوسته است چون حق سبحانه و تعالی را با قوم غضب بوده باشد و خواهد که بدیشان زلزله فرستد، فرشته را که بر کوه قاف موکل است امر آید که تارک و بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و در آن زمین، زلزله افکند و المهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده‌اند اگر چه این از عقل دور است این قدر شرح آن نوشتن درخور بود. (همان، ص ۱۹۸)

برخی کوه قاف را همان کوههای قفقاز می‌دانند که به آن کاپ کوه می‌گفتند. همچنین این نام به گونه «گاب گه Gabgoh» نیز آمده است. (تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص ۲۵۹۵)

### کوه قلا ← کوه قلو

### کوه قلو:

شبانان کوه قلو را بخواند      وزان شاهزاده سخنها براند  
«بخ ۲۶۴۲/۶۷۳/۳»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۹۱

شبانان کوه قلا را بخواند      وزان خرد چندی سخنها براند  
«مس ۲۴۷۰/۱۶۱/۳»

در بم: قلان. در لن: کلان و در ژم ۲۶۴۷/۲۱۱/۲: قلا آمده است.  
نام کوهی بود که کیخسرو را پس از زاده شدن به آنجا برده و به شبانان سپردند، تا او را  
بپرورند. این نام در شاهنامه بیش از یک بار نیامده است.

### کوه کنابد:

سپاهش به کوه کنابد شود      بجنگ اندرون دست ما بد شود  
«بخ ۵۵۵/۱۱۷۰/۵»

( ← کنابد )

کوه کلان ← کوه قلو

### کوه گنگ:

هر آنگه که فرمان دهم کوه گنگ      چو دریا کنند ای پسر روز جنگ  
«بخ ۴۳۱/۱۲۹۴/۵»

یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ      اگر با سلیح اندر آید بجنگ  
«بخ ۳۲۹۷/۱۶۸۳/۶»

نام کوهی است که گنگ دژ یا کنگ دز بر آن ساخته شده بود. در آبان یشت بند ۵۴ و ۵۷  
دو بار به نام کنگه **وَسْوَئَسَه** بر می‌خوریم، و یک بار هم در زامیاد یشت بند ۴. در جزو  
اسامی کوهها از انترکنگه **سَپَرَه‌سَه (۴) وَسْوَئَسَه** یاد شده است. معنی لفظی این کوه اخیر  
چنین است: اندر کنگ. ظاهراً این همان است که در بخش ۱۲ بند ۲ از بُندهش به آن اشاره شده  
است.

کوهی که در آن کنگ واقع است در آنجائی که آسایش و رامش است. (یشتها. ج ۱،  
ص ۲۲۰)

کوه گوش ← کوه

کوه هرا ← البرز

### کوه هماون:

سران بریده سوی تن برید      بنه سوی کوه هماون برید  
«بخ ۴/۸۹۶/۴۵۰»

بنزدیک کوه هماون رسید      بران دامن کوه لشکر کشید  
«بخ ۴/۸۹۸/۴۵۹»

نام کوهی است که ایرانیان هنگام جنگ با تورانیان در زمان کیخسرو (داستان کاموس کشانی) به آن پناه بردند. مینورسکی در باره این نام نوید: سپاه ایران به سرکردگی توس و گودرز بر لشکر تورانیان به سالاری کاموس کشانی تاختند و نبرد در کنار رودخانه‌ای که فردوسی آن را شهد می‌نامد واقع شد. (← دریای شهد)... این رود ظاهراً با قسمت سفلی هریود تطبیق می‌کند که در روزگار کهن در مرداب‌های جنگلی میان سرتخس و ابیورد می‌ریخته است. پس از آنکه ایرانیان در نخستین نبرد با تورانیان، جنگ را باختند، بر کوه هماون رفتند و تورانیان، هماون را در حصار گرفتند. هماون تنها با یکی از قلل شرقی رشته کوه‌های خراسان (کپه داغ) قابل تطبیق است.

در جریان نخستین دو جنگ ایران و توران در عهد کیخسرو و سرحد میان دو کشور مسلماً هریود بوده است و من [مینورسکی] نظر به وضع رودخانه شهد و کوه هماون برانم که هماون همان کوه خونونت [سعد] «سعد» [x<sup>v</sup>anvant] (در تیریش بند ۳۸) است که تیر آرش کمانگیر در آنجا فرود آمد و مرز ایران و توران تعیین گردید. این تیراندازی برای تعیین سرحد نهایی میان ایران و توران انجام گرفت و به مناسبت وضع رودخانه شهد و کوه هماون هنر نمایی آرش را باید در این جا دانست. اتحاد کلمه هاون و خونونت با وجود اشکلات تلفظی که غالباً در نام‌های جغرافیایی وجود دارد بسیار محتمل می‌نماید، و چون مرز ایران رو به جیحون پیش می‌رفته، در توجه و تأویل جغرافیایی داستان، طبعاً باید به اوضاع موجود و گاهی حدس و ادعا متوسل شد. (نقل از فرهنگ نامهای اوستا. ج ۱، ص ۱۴۳-۱۴۴ و ص ۵۱۱) بر پایه آنچه که در شاهنامه آمده است. می‌توان گفت - نبرد در کنار رود شهد رویداده و سپس ایرانیان به کوه هماون رفته‌اند که این کوه در فاصله ده فرسنگی آن بوده است، که با یکی از شاخه‌های کوه‌های کپه داغ و کوه هزار مسجد در شمال خراسان امروزی درخور سنجش می‌باشد.

کوی ← کی  
کتوی پسین ← کی‌پشین  
کتوی کوات ← کی‌قباد

### کُته بیستون:

در آمد بزمین چون کُته بیستون      گرفتش یکی نیزه چون ستون  
«بخ ۱۹۷/۴۴۵/۲»

یکی رخش دارد بزمیر اندرون      که گویی روان شد کُته بیستون  
«بخ ۱۴۶۷/۹۵۳/۴»

بیستون = بخ + ستان. به معنی جایگاه خدا. در پارسی باستان بَغِستان bayistāna. در مفاتیح العلوم آمده که نام پارسی آن بَغِستان بوده است. (ص ۱۱۱-۱۱۲) این نام در صورة الارض به گونه بهستون (ص ۱۱۵) و در معجم البلدان بهستان و در نزهة القلوب (لیدن. ص ۱۹۲) به گونه بیستن نیز به کار رفته است. سنگ نبشته داریوش بزرگ در سینه این کوه جای دارد.

استخری در باره این کوه نوید: و کوه بیستون همچنین بلندست و دشوار، و روی کوه پنداری تراشیده اند و درین کوه چند مرد بالای آنست کی تراشیده اند و ساده کرده. و گویند پادشاهی بوده است و خواست کی این کوه را کوشکی سازد تا قدرت و پادشاهی او مردم را معلوم شود. و بر پشت این کوه بر کنار راه غاری هست و چشمه آب از آن غار برون می آید و در آن جایگاه صورت اسبی نگاشته اند کی از آن نکوتر اسب نتواند بود. گویند کی آن صورت شبذیز است... (مسالک و ممالک. ص ۱۶۷) حمدالله مستوفی نیز نوید: کوه بیستن بگردستان از جبال مشهور است و سخت است و از سنگ سیاه بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در دامش دره یا پشته باشد. از بیست فرسنگ بالای آن کوه کمابیش توان دید. دورش بیست فرسنگ باشد و بر قلته آن زمینی هموار است کمابیش پانصد جریب و بدانجا چشمه آب و زراعت... است. (نزهة القلوب. لیدن، ص ۱۹۲)

### کهرم ۱:

سوی میسره کهرم تیغ زن      بقلب اندرون خسرو انجمن  
«بخ ۲۳۷/۹۹۵/۳»

نام یکی از جنگاوران تورانی است. کهرم در جنگ دوازده رخ با برته روبرو شده و به دست برته کشته شد.

این نام در نامه پهلوی شهرستانهای ایران به گونه گوهرم گōhram آمده است. (متن های پهلوی. ص ۱۹، بند ۹) در تاریخ طبری نیز این نام به گونه گوهرمز یا جوهرمز آمده است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۴۷۸ و بعد) یوستنی Justi در نامنامه، اصل این نام را گوهرمزد Gouhormiz که معرب آن جوهرمز است می داند که مرکبست از دو جزء: جزء نخستین گو به معنی پهلوان و جزء دوم هرمزد، که رویهم به معنی «هرمز دیل» می باشد. (مزدیسنا. ج ۲، ص ۶۶) باید یاد آور شد که در فارسنامه ابن بلخی نیز این نام به گونه «جوهرمز» آمده است. (ص ۶۱)

## کهرم ۲:

برادر بد او را دو اهرمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان  
 «بخ ۶/۱۵۱۲/۲۶۹»  
 سواری گرانمایه نامش کهرم رسیده بسی بر سرش سرد و گرم  
 مرآن پور خود را نگهدار کرد بدان لشکر آرای سالار کرد  
 «بخ ۶/۱۵۲۲/۴۵۹-۴۶۰»  
 چنانکه در بیت های یاد شده دیده می شود، در بیت نخست، دقیقی کهرم را برادر ارجاسپ خوانده است، اما حدود ۱۹۰ بیت پس از آن کهرم را پسر ارجاسپ نامیده. چنانکه ثعالی نیز کهرم را پسر ارجاسپ دانسته است. (شاهنامه ثعالی. ص ۱۵۲)  
 در سروده فردوسی پس از هزار بیت دقیقی نیز کهرم پسر ارجاسپ دaste شده است.  
 بفرمود تا کهرم تبخ زن برد پیش سالار چین انجمن  
 که ارجاسپ را بود مهتر پسر بخورشید تابان برآورده سر  
 «بخ ۶/۱۵۵۶/۱۰۴۳-۱۰۴۴»

یا:

ز کهرمش کهتر پسر بد چهار بنه برنهادند و بستند بار  
 «بخ ۶/۱۵۷۶/۱۳۸۵»  
 آیا می توان گمان برد که کهرم در گشتاسپنامه دقیقی نام دو تن بوده است؟ به ویژه آنکه زندگی کهرم به دست شیدسپ پسر گشتاسپ به انجام می رسد. هر چند که شیدسپ نیز با تیر دشمنان از پای درمی آید. (← شیدسپ)  
 همچنین در سروده فردوسی می خوانیم که کهرم کشته فرشیدورد بوده است. و پس از کشته شدن ارجاسپ در دژ روین کهرم هنوز زنده بوده و کهرم و اندیرمان:  
 دو فرزند ارجاسپ گریان شدند چو بر آتش تیز بریان شدند  
 «بخ ۶/۱۶۲۳/۲۲۳۳»  
 آنگاه کهرم به وسیله اسفندیار دستگیر شده و به همراه کشته برادرش اندیرمان به دار آویخته می شود.

بزد بر در دژ دو دار بسلند فرو هشت از دار پیچان کمند  
 سر اندیرمان نگونسار کرد برادرش را زنده بر دار کرد  
 «بخ ۶/۱۶۲۴/۲۲۶۳-۲۲۶۴»  
 باید افزود که شاید این دگرگونی در سخن دقیقی و همچنین دیگر گونه بودن سرنوشت کهرم در سروده فردوسی مربوط به دو گونه بودن روایات مورد استفاده این دو سخن سرا بوده است. شاید هم

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۵۹۵

این دگر گونیها به وسیلهٔ پچین کنندگان رخ داده است؟ اما نکته‌ای که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد آنکه بر پایهٔ نوشتهٔ یشت‌ها می‌توان با اطمینان گفت، کهرم نیز چون برادر اندریمان (وندریمان) بوده است، پس باید برادر ارجاسپ بوده باشد، نه پسر او مگر آنکه کهرم نام کس دیگری هم در همان داستان بوده باشد. با اینهمه در آبان یشت کرده ۲۷، بند ۱۱۶ آمده است:

«از برای او وندرمنیش **یاد پروید (۵۴۴) دود** [= وندریمان - اندریمان] برادر ارجاسپ نزدیک دریای فراخکرت صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد.» (یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۸۹ و ج ۲، ص ۲۷۳)

### کهستان:

زمین کهستان ورا داد شاه      که بود او سزای بزرگی و گاه  
چنین خواندندش همی پیشتر      که خوانی ورا ماوراالنهر بر

«داستان سیاوش، ص ۹ ب ۱۳۲-۱۳۳»

در بخ ۱۴۰/۵۳۱/۳ و در مس ۱۳۲/۱۳/۳: کهستان. در قب: کوهستان. در مب:  
خراسان در ط: کویسان. در حظ: فمستان. در قا: کورسان. در ژم ۱۴۰/۱۰۴/۲: کورشان آمده است.

در لغتنامهٔ دهخدا زیر نام کورسان، یادداشت شمارهٔ ۲۱ آمده: «در متن بروخیم، ج ۳، ص ۵۳۱ کهستان و البته غلط است. یادداشت به خط مرحوم دهخدا» و در بخ نیز همان ص یاد شده که: «M و P: کورشان که بلاشک غلط قرائتی است» (بخ ۱۴۰/۵۳۱/۳ یادداشت ۲) در فهرست ولف هم این کلمه کورشان [کَ وَ] آمده و land معنی شده است. (نقل از لغتنامه زیر نام کورسان یادداشت ۲۰)

باید افزود که: سستی بیت دوم و نادرست بودن مطلبی که در ضمن آن آمده این حدس را القا می‌کند که بیت الحاقی است. (داستان سیاوش، ص ۹، یادداشت ب ۱۳۳)

کهستان نام ناحیه‌ایست در جنوب خراسان، میان یزد و خراسان. ابن حوقل نویسد شهرهای کهستان شامل طسین و قاین و سواد آنهاست که منتهی به بیابان می‌شود. این شهرها مجاور همین بیابان‌اند. (صورة الارض، ص ۱۴۳) ابوالفدا نیز نویسد: ناحیت وسیعی است میان نیشابور و هرات و اصفهان و یزد و قصبهٔ آن قاین و طس است. (تقویم البلدان، ص ۵۱۲)

بنا به نوشتهٔ فرهنگ معین کهستان = کوهستان است. نام قدیم ولایتی در خراسان جنوبی، بین یزد و خراسان که در حقیقت مرکب از واحه‌های چندی در داخلهٔ کویر است و جندق و بیابانک در شمال آن واقع شده... در قدیم کهستان شامل: قائن، تون، گناباد، طبس و ترشیز بود. «فرهنگ فارسی معین، ج ۶، اعلام، ص ۱۴۸۲) آقای فیروز منصوری مصحح کتاب اشکال‌العالم اثر

ابوالقاسم بن احمد جیهانی پس آنچه که از فرهنگ فارسی معین نقل شد نوشته‌اند: «سایر فرهنگ‌ها نیز، همین معنی و مفهوم را ارائه داده‌اند.

همان طور که هزار سال پیش، جیهانی، فواصل آبادی‌های قهستان را بیابان توصیف کرده فرهنگ معین نیز آنجا را واحه‌ها (آبادی میان ریگستان) در داخل کویر معرفی می‌کند.

در این صورت، بدون تردید در آن ناحیه و استان، کوهی وجود نداشته تا مجموعه آن را کوهستان یا کهستان بنامند. در ثانی، هرگاه بخواهند کوهستان را معرب نمایند، تحت هیچ قاعده و موازینی به صورت «قهستان» در نمی‌آید.

نام ناحیه مذکور (بین یزد و خراسان) در تمام منابع نخستین فارسی و عربی، به شکل قهستان ثبت شده است. قهستان یک واژه و اصطلاح کاملاً فارسی و ایرانی است. و در قدیمی‌ترین منابع فارسی از قبیل: گرشاسب‌نامه - تاریخ بلعمی - تاریخ بیهقی و غیره، به صورت «قهستان» درج شده است. و معنی و مفهوم آن چنین است:

قه، که با رسم الخط‌های: قه - قو - کی - کهن - و که هم به کار رفته است. در مناطق خشک و کویری، به معنی آبی است که به وسایل مصنوعی از قبیل کندن چاه و ایجاد کاریز به دست می‌آید و مورد استفاده عمومی قرار می‌گیرد. آبی که منبع آن کوهستان نبوده و در بستر رودخانه طبیعی جاری نمی‌شود. از اینرو، در منطقه کویری و حاشیه آن از قبیل: کرمان - یزد - اصفهان و نائین - قم و جنوب خراسان آبادیهایی که فاقد رودخانه بوده و آب آنها منحصراً به وسیله چاه و قنات تأمین می‌شد، مجموعه آنها را «قهستان» می‌نامیدند. و این اصطلاح اختصاص بدین نواحی دارد... (اشکال‌العالم، تعلیقات و توضیحات. ص ۲۲۶-۲۲۷)

### کهیلا:

سپاهی بجنگ کهیلا سپرد یکی نیزتر بود ایلای گرد

«مس ۳۰۸/۲۵۴/۵»

این بیت در متن بخ ۱۲۸۸/۵ نیامده و آن را در پانویس صفحه به نقل از ژم ۳۲۳/۱۶/۴ آورده‌اند که لت دوم بیت بدینگونه است: «یکی نیز بر پور ایلا سپرد»  
در قب: کهیلان. در ص: کیلان آمده است.

کهیلا نبیره افراسیاب بود. او در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب در جانب راست (میمنه) سپاه افراسیاب قرار داشت.

پس از آنکه کیخسرو، شیده پسر افراسیاب را در آورد گاه کشت، دو لشکر به انبوه با هم به نبرد می‌پردازند. در این نبرد کهیلا به دست منوچهر یکی از دلاوران ایرانی کشته می‌شود.  
( ← منوچهر آرش)





Erexša نامیده شده (پشتها، ج ۲، ص ۲۲۶)

نولد که گوید: «جالب توجه است که کلمه کی‌ارش در موضعی از سپرنگر به صورت کیرش در آمده و کورش Kyros شده است. این نام را مؤلف از یکی از نوشته‌های یهودی می‌شناخته است...» (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۱۹ یادداشت ۱۴۵) فردوسی در آغاز داستان اشکانیان گوید:

چنین گفت داند دهقان چاچ	کز آن پس کسی را نبند تخت عاج
بزرگان که از تخم آرش بدند	دلیر و سبکسار و سرکش بدند
.....	.....

نخست اشک بود از نژاد قباد	دگر گرد شاپور فرخ‌نژاد
---------------------------	------------------------

«بخ ۷/۱۹۲۲-۴۵/۴۶ و ۵۲»

همانگونه که اشاره شد نام اشک یا ارشک از مادهٔ آرشتن یا آرش می‌باشد که در اینجا به نیکی این بستگی نشان داده شده است. (← اشک)

### کی آرمین:

چهارم کی آرمین کجا بود نام سپردند گیتی به آرام و کام  
«بخ ۲/۳۱۴-۲۲۸»

چهارم کجا آرش بود نام سپردند گیتی به آرام و کام  
«مس ۲/۷۴-۱۹۲»

در شاهنامه آمده است که کیقباد چهار پسر داشت که یکی از آنها کی‌ارمین نامیده می‌شد. (← کی‌پشین) بنداری نیز در ترجمهٔ خود آرش آورده است.

### کیان:

ز تخم کیان بود و بیدار بود خردمند و گرد و بی‌آزار بود  
«بخ ۱/۴۳-۱۶۵»

کی + ان (نشانهٔ جمع). کی در فارسی عنوان پادشاهان کیانی است مانند: کی قباد. کی کاوس، کی خسرو، و... و نام خاندان این سلسله به شمار رفته است. در اوستا کتوی **وید»** Kavi و در سانسکریت نیز کوی گویند. از گائاه‌ها چنین برمی‌آید که کوی به معنی پادشاه و امیر و مطلق فرمانده باشد. چه این کلمه از برای اُمرا و شهریاران دیویسنا که مخالف آیین مزدیسنا بودند و با زرتشت دشمنی می‌ورزیدند نیز به کار رفته است... در وید برهمنان کلمهٔ کوی به معنی امیر و یا شهریار و سرور نیامده بلکه از برای ستاینده‌گان دیوها یعنی پروردگاران هندوان استعمال شده است. نظر به مندرجات اوستا می‌توان گفت که کوی عنوانی است به معنی پادشاه و شهریار که بدون امتیاز

هم از برای امرای دیو یستا و دشمنان به کار رفته و هم از برای امرای مزدیسنا. بنابراین بایستی چنین تصور کرد که اساساً کوی عنوان بوده و بعدها این عنوان از برای پادشاهانی که پس از سلسله پیشدادی به سر کار آمدند اختصاص یافته و رفته رفته نام ویژه خاندان این سلسله پنداشته شده است. اصلاً کوی اسم کسی نبوده که پادشاهانی بدو منسوب شده باشند، همانگونه که هخامنشیان به هخامنش که یکی از اجداد کوروش بزرگ است منسوب گشته و سلسله اشکانیان و ساسانیان به «ارشک» (ارشک) و «ساسان» نسبت داده شده اند.

عنوان پیشدادی نیز که در اوستا پَرذات **𐬨𐬀𐬎𐬭𐬀𐬵𐬀𐬰𐬭𐬀** Paraḍāta آمده و اسم نخستین سلسله پادشاهان ایران قرار داده شده نیز عنوانی است مانند کیانی، زیرا که پیشداد به معنی نخستین قانونگذار است و اسم مشخص مخصوصی نبوده است.

در زامیاد یشت که از فر کیانی سخن گفته می شود. منظور «فر کیانی» شکوه و سلطنت کیانیان بخصوصه اراده نشده بلکه از آن مطلق فتر پادشاهی اراده شده است. زیرا در این یشت از فر کیانی یعنی فر پادشاهی اهورامزدا و امشاسپندان و ایزدان و زرتشت و سوشیانتها یاد شده. همچنین در کرده های (فصلهای) ۴ و ۵ و ۶ زامیاد یشت از فر کیانی هوشنگ و تهمورث و جمشید سخن رفته است، چنانکه می دانیم این پادشاهان از سلسله پیشدادی می باشند به ویژه هوشنگ که با عنوان پَرذات قید شده است.

در بُندَهش بخش ۳۱ که از پادشاهان گفتگو می کند، چنین آمده: «در نژاد و نسب کیانیان» اما در این بخش از پادشاهان پیشدادی و ضحاک و پادشاهان کیانی و ساسانی سخن رفته و این خود دلیل است که از کلمه کیانیان در عنوان مذکور مطلق پادشاهان ایران اراده شده است، نه سلسله مخصوصی.

با اینکه در اوستا کوی یا کی به معنی مطلق امیر و پادشاه آمده، از برای تعیین طبقه مخصوصی از پادشاهان نیز استعمال شده است. بنابراین بجاست که سنت کهن و مقدس ایران را حفظ نموده کیانیان را مثل پیشدادیان سلسله مخصوصی بشماریم. (یشتها. ج ۲، ص ۲۱۷-۲۲۲ نقل به اختصار) بنابراین آنجا که در شاهنامه آمده آتیین از تخم کیان بود اشاره به فر پادشاهی یا فر یزدانی و همچنین اشاره به جمشید و هوشنگ می باشد.

تو بشناس کز مرز ایران زمین      یکی مرد بد نام او آتبین  
ز تخم کیان بود و بیدار بود      خردمند و گرد و بی آزار بود

«بخ ۱/۴۳/۱۶۴-۱۶۵»



### کیخسرو:

سرافراز کیخسروش نام کن      بسم خوردن او را دل آرام کن  
«بخ ۲۳۰۴/۶۵۲/۳»

که روزی نوآیین و جشنی نواست      شب زادن شاه کیخسرو است  
«بخ ۲۶۰۰/۶۷۰/۳»

سیاوش پیش از آنکه کشته شود به همسرش فرنگیس می گوید تا نام فرزندشان را که هنوز زاده نشده بود، کیخسرو گذارد.

افراسیاب چون از زاده شدن فرزند سیاوش آگهی می یابد، به پیران فرمان می دهد تا کیخسرو را به دست شبانان کوه قلو سپارند. پیران شبانان آن کوه را خواسته، پس سفارش فراوان به آنها کرده تا از کیخسرو خوب نگهداری کنند و کیخسرو را به دست آنان می سپارد. چون کیخسرو دهساله می شود، شبانان او را به نزد پیران باز می گردانند پیران نیز با مهر بسیار از کیخسرو نگهداری می کند. چون افراسیاب کیخسرو را می بیند مهر خسرو در دل او پیدا شده و دستور می دهد تا او و فرنگیس را در سیاوش گرد برده و در آنجا آنها در آسایش روزگار را بگذرانند. پس از چندی ایرانیان آگهی می یابند که سیاوش در توران کشته شده است. سراسر کشور در سوگ و ماتم می نشیند. رستم از پی کین خواهی سیاوش نخست سودابه را که سبب رفتن سیاوش به توران شده بود می کشد و آنگاه با لشکری آراسته به همراه فرزندش فرامرز روی به توران زمین می نهد. سرخه پسر افراسیاب و پیلسم برادر پیران در رزمی که در می گیرد کشته می شوند. افراسیاب از آورد گاه رو به گریز می نهد و از بیم آنکه کیخسرو به دست ایرانیان افتد به پیران فرمان می دهد تا او را بکشند. اما پیران از این دستور سر پیچیده و کیخسرو را به ختن می فرستد به گونه ای که کسی از جایگاه و وجود کیخسرو آگاه نشود.

رستم پیروزمندانه در توران هفت سال پادشاهی می کند و سپس به ایران باز می گردد. از سوی دیگر چون کیکاوس پادشاهی بی فتر و گناهکار بود، خشکالی و قحطی همه را به ستوه می آورد.

شبی سروش به خواب گودرز آمده و به او می گوید که چاره درد ایران آنست که کیخسرو پسر سیاوش را به ایران آورند و جز گویو کسی شایسته این کار نمی باشد. گویو به دستور پدرش گودرز به سوی سرزمین توران می رود. پس از زمانی چند که در جستجو می گذرد، گویو کیخسرو را یافته و پس از پشت سر گذاشتن رویدادهایی، کیخسرو و مادرش فرنگیس را به ایران می آورد. کیخسرو بنابر خواست کیکاوس به عنوان پادشاه ایران برگزیده می شود. اما توس با این کار همدستان نبود و می خواست که فربرز پسر کیکاوس جانشین پدر گردد. گودرز برای آنکه از این ناهمداستانی جلوگیری کند به کیکاوس هشدار می دهد تا کیخسرو و فربرز برای نشان دادن شایستگی خود «دژ بهمن» را بکشایند. و دژ به دست هر یک از آنان که گشوده شود، او جانشین کیکاوس شود.

( ← دژ بهمن )

چون کیخسرو به دژ بهمن دست یافت. کیکاوس او را بر جای خویش نشاند. از رویدادهای مهم دوره کیخسرو جنگهای او با تورانیان است که به کین‌خواهی سیاوش آغاز شد و به گرفتاری افراسیاب و گرسیوز و کشته شدن آنان پایان یافت. همچنین کشته شدن فرود بر اثر خیره‌سری توس، و گرفتاری بیژن به دست افراسیاب و رهانیده شدن بیژن به وسیله رستم می‌باشد.

سرانجام کیخسرو از پادشاهی سیر گشت و تخت و تاج را ترک گفت و لهراسپ را بر جای خویش نشاند و خود به کوه رفت. گروهی از دلیران و بزرگان ایران نیز به همراه وی رفتند. این بزرگان، زال، رستم، گودرز، گیو، بیژن، گسته‌م، فریبرز کاوس و توس بودند. کیخسرو به آنها اندرز می‌دهد که همه باز گردند زیرا راهی دراز و بی آب و گیاه در پیش است. از میان آنها زال، رستم و گودرز باز گشتند اما:

نگشتند از او باز چون طوس و گیو      فریبرز و بیژن و گسته‌م نیز

«بخ ۳۰۸۰/۱۴۳۸/۵»

کیخسرو به همراه آنان یک روز و یک شب راه می‌پیماید تا به کنار چشمه آبی می‌رسد. در آنجا فرود می‌آید. چون بهری از شب گذشت کیخسرو با آب سر و تن شسته و پس از نیایش یزدان به همراهانش می‌گوید:

کنون چون برآرد سپهر آفتاب      نه بینید از این پس مرا جز بخواب

«بخ ۳۰۹۲/۱۴۳۸/۵»

شما نیز فردا برین ریگ خشک	مباشید اگر بارد از ابر مشک
ز کوه اندر آید یکی باد سخت	کزو بگسلد شاخ و برگ درخت
ببارد یکی برف ز ابر سیاه	شما سوی ایران نیابید راه

«بخ ۳۰۹۳-۳۰۹۵/۱۴۳۹/۵»

همراهان کیخسرو با درد و رنج خفتند، اما چون خورشید از کوه سر بر کشید کیخسرو ناپدید شده بود. آنها به جستجوی کیخسرو برخاستند، ولی نشانی از او نیافتند. به کنار چشمه آب باز گشتند و در باره ناپدید شدن کیخسرو به گفتگو پرداختند و پس از آنکه چیزی خوردند به خواب رفتند.

هم آنگه برآمد یکی باد و ابر	هوا گشت بر سان چرم هزیر
چو برف از زمین بادبان بر کشید	نبد نیزه نامداران پدید
یکایک ببرف اندرون ماندند	ندانم بدان جای چون ماندند
زمانی طپیدند در زیر برف	یکی چاه شد کنده هر جای ژرف
نماید ایچ کس را ازیشان توان	بر آمد بفرجام شیرین روان

«بخ ۳۱۱۷-۳۱۲۱/۱۴۴۰/۵»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۰۳

در نوشته های مزدیسنا کیخسرو مقامی مقدس و روحانی دارد و همانگونه که حمزه اصفهانی نوشته کیخسرو را ایرانیان پیامبر دانسته اند. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۳۶) در شاهنامه نیز از کیخسرو به گونه شاهی پرهیزگار و پارسا و داد گستر و دین پرور بسان پیامبری یاد شده است.

کبسر ← قیصر  
کی نشین ← کی پشین

### کید ۱:

یکی شاه بد هند را کید نام خردمند و بینادل و شاد کام  
نام پادشاه قنوج (کنوج) بود که از او در داستان اسکندر یاد شده است.  
«بخ ۱۳۸/۱۸۱۶/۷»

کید ۲ ← کید هندی

### کید هندی:

سوی کید هندی فرستیم کس که دانش پژوهست و فریادرس  
«بخ ۱۶۵/۱۹۷۲/۷»  
بیامد فرستاده شهریار بر کید با هدیه و با نثار  
«بخ ۱۷۳/۱۹۷۳/۷»  
نام یکی از پیشگویان و احتراماران هندی بود. او پیشگویی کرد از گوهر مهرک نوشزاد  
فرزندی زاده خواهد شد که بر تخت شاهی می نشیند. اردشیر از این پیشگویی غمگین و دردمند شد و  
هر کس را که از خاندان مهرک نوشزاد به دست می آورد از میان بر می داشت. تا آنکه دختر مهرک  
به همسری شاپور (یکم ساسانی) در آمد و از این پیوند اورمزد (یکم) زاده شد.  
این داستان با اندک دگرگونی در کارنامه اردشیر بابکان نیز آمده است.

کیروی ← کیروی

### کیقباد:

ز تخم فریدون بل کیقباد که با فتر و برزست و با رسم و داد  
«بخ ۱۵۶/۲۹۰/۲»



## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۰۵

کی قباد است.

در شاهنامه، او شاهی خیره سر و هوسران معرفی شده که سبب کشته شدن پسر بیگناهِش سیاوش شد. همچنین آمده که وی گرفتار دیوان مازندران شد و یک بار نیز به بند شاه هاماوران گرفتار گردید که رستم او را از بند رهانید.

کیکاوس پس از رهایی از مازندران فرمانروایی کشور نیمروز را با تاج و تخت آراسته به گورهای گرانها به رستم داد.

پس از رهایی کیکاوس از هاماوران تمام مردم و دیوها به فرمان او درآمدند اما دِپوان برای رهایی خویش به حیلۀ ای دست یازیدند و کیکاوس را بر آن داشتند تا به آسمان رود. کیکاوس که به وسیلۀ چهار عقاب به آسمان رفت در جنگل‌های آمل سرنگون شد. ( ← بیشۀ دشت چین) که باز رستم به همراه دیگر پهلوانان مانند گیو و توس او را نجات دادند.

پس از آنکه گیو فرزند سیاوش، کیخسرو را از توران به ایران آورد کاوس او را به جانشینی خود برگزید. کی کاوس صد و پنجاه سال پادشاهی کرد.

کیلان ← کهیلا

کلبیکه ← بالونیه

کیماره ← کتماره

کیماک ← دریای کیماک

کی نشین ← کی پشین

کیومرث ← گیومرث





# گ

گالینوش ← گلینوش

گاو برمایه ← برمایه

گاو برمایه ← برمایه

## گراز ۱:

شاه بربرستان بچنگ گراز گرفتار شد با چهل سرفراز  
«بخ ۳۲۵/۴۰۰/۲»

شاه بربرستان بچنگ گراز گرفتار شد با چهل رزم ساز  
«مس ۲۷۷/۱۴۵/۲»

( ← گرازه )

## گراز ۲:

یکی بی هنر بود نامش گراز کز ویافتنی کام و آرام و ناز  
«بخ ۳۸۶۱/۲۸۹۴/۱»  
گراز در اوستا و راز **ویراز** و در پهلوی وراز Varāz یا وراج Varāč و یا ویراز Viraz آمده است. این نام در هندی باستان و راهه Varāha و در ارمنی و راز Varaz و در کردی بیراز Berāz و در مازندرانی وراز Verāz و در گویش شه میرزادی Varāz می باشد. همچنین گونه دیگر این نام در اوستا ویراز Virāza می باشد که به همان معنی گراز است. این نام در فارسی به

گونه‌تبراز هم آمده است که در پاینام فرخان سردار نامدار خسروپرویز به کار رفته است که همان شهربراز می‌باشد.

بنا به گفته ابن اثیر نام اصلی این سردار پر آوازه فرخان بود و جریر طبری نام وی را فرخان ماه اسفندار یا اسفندیار، یا اسفندارمذ یاد کرده است. (کامل ابن اثیر وقایع قبل از اسلام. ج ۵، ص ۲۳۲. و تاریخ طبری. ج ۵، ص ۲۳۲. و الرسل و الملوک. بخش ایران. ص ۲۵۱) این نام در برخی از نوشته‌ها، از آن میان، در نامه «آفرینش و تاریخ» به گونه شهرابراز نیز آمده است. (آفرینش و تاریخ. ج ۳، ص ۱۴۷ و بعد) معنی تحت‌اللفظی شهربراز «گراز کشور» می‌باشد، و منظور از آن نیرو و زورمندی کشور بوده است.

نام وراز در اوستا به مناسبت‌های گوناگون آمده است. که در همه آنها مقصود گوینده از آوردن نام وراز نیرو و قدرت بوده است. (یشت‌ها. ج ۱، ص ۴۵۹) وراز یا گراز یکی از پاینامه‌های برجسته و ارزشمندی بوده که در دوره ساسانی به بزرگان داده می‌شد. این نام در ارمنستان نیز مانند ایران نامی ارجمند و مقدس بود که در نام بزرگان آن سرزمین دیده می‌شود. در مرزهای شرقی ایران نیز برخی از فرمانرویان را با چنین پاینامی می‌خوانند. مانند شاه نسا که او را وراز و شاه هرات که او را ورازان و شاه غرچستان که او را وراز بندک می‌گفتند. ابن خردادبه نیز پاینام پادشاه هرات و پوشنگ و بادغیس را برازبنده نوشته است.

در فرهنگهای فارسی نیز گراز به معنی خوک نر و همچنین بیلی که بر آن رسن بسته و کشاورزان زمین را بدان شخم کنند، آمده است. (لغت فرس. مجتبیائی و صادقی. ص ۱۱۰ و ۱۱۱. فرهنگ قواس. ص ۷۵. صحاح الفرس. ص ۱۳۱. تحفة الاحیاء. ص ۲۷۸)

چون شیرویه پسر خسروپرویز مرد پسر شیروی را که طفلی خرد سال بود به نام اردشیر سوم بر تخت نشاندند و خوانسالار یا رئیس کل آبدارخانه، ماه آذر گشنسپ به قیمومت او برقرار شد و در واقع مقام نیابت سلطنت یافت. فرخان شهروراز، سردار معروف خسروپرویز، نمی‌خواست که زیر بار اطاعت یکی از همگنان خود برود، با قیصر هرقل یار شد و سپاه خود را به جانب تیسفون راند. در این شهر دو تن از بزرگان، یکی نیوخسرو، رئیس نگاهبانان سلطنتی، دیگر نامدار گشنسپ، سپاهبذ نیمروز، با او یار شدند. پس شهروراز سپاه خود را وارد تیسفون کرد، پادشاه خرد سال را که بیش از یک سال و نیم سلطنت نرانده بود، هلاک کرد، و هر چند از تخمه شاهی نبود، به تقلید وهرام چوبین و وستهم (گستهم) به پادشاهی نشست. چون شمطای عیسوی در سابق به یکی از دختران شهروراز اهانت کرده بود، در این وقت که شهروراز به سلطنت رسید، فرمان داد تا شمطا را از زندان برآورده، در برابر کلیسایی که مجاور املاک خانواده او بود، مصلوب کردند. اما مخالفان شهروراز به ریاست ماهیار، اندرزبدا سواران و زاذان فرخ، که دیگری از بزرگان بود، و پوس فرخ (پس فرخ) که از نجبای جوان استخر بود، و دو برادر پوس فرخ، که با او در دسته نگاهبانان پادشاهی (گارد سلطنتی)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۰۹

[=جانوسپاران] خدمت می کردند، قیام نمودند و این سه برادر شهروراز غاصب را به قتل رساندند. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۵۲۰-۵۲۱)

طبری نویسد: نام وی فرخان ماه اسفندیار بود و از خاندان شاهی نبود و خویشتن را شاه خواند و چون به تخت شاهی نشست شکمش بگشود و چنان سخت بود که به آبریزگاه نتوانست شدن و تشتی بخواست و پیش روی تخت نهاد و در آن براز کرد. یکی از مردم اصطخر به نام فسفروخ پسر ماخرشیزان و دو برادر وی از قتل اردشیر و دست اندازی شهربراز به پادشاهی به خشم آمدند و این کار نپسندیده و سوگند خوردند و پیمان کردند که او را بکشند و هر سه تن از نگهبانان شاه بودند و رسم چنین بود که به وقت برنشتن شاه نگهبانان به صف شوند با زره و خود و سپر و شمشیر و نیزه به دست، و چون شاه مقابل آنها رسید سپر به قریوس زین گذارند و سر بر آن نهند همانند سجود. و شهربراز چند روز پس از شاهی بر نشست و فسفروخ و برادرانش نزدیک هم بودند و چون شهربراز مقابل فسفروخ رسید ضربتی بزد و برادرانش نیز بزدند و این به اسفندارمذ ماه و روز دیدین بود و شهربراز هلاک شد و از اسب بیفتاد و ریسمانی به پای او بستند و به هر سو کشیدند. یکی از بزرگان قوم به نام زاذان فروخ پسر شهرداران و مردی به نام ماهیای که ادب آموز چابکسواران بود و بسیاری از بزرگان و سران خاندانها در کشتن وی همدست بودند هم در کار کشتن قاتلان اردشیر پسر شیرویه دستیاری کردند و تنی چند از بزرگان را نیز کشتند و پوران دختر خسرو را به پادشاهی برداشتند. همه پادشاهی شهربراز چهل روز بود. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۸۲)

در شاهنامه از شهربراز در دوره پادشاهی او به نام فرائین گراز نام برده شده است. حمزه اصفهانی نیز شهربراز را شهریزاد نوشته است. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۱۶ و بعد)

### گرازه:

گرازه بیامد بسان گراز درفشی برافراخته هشت باز

«بخ ۸۷۸/۳۷۱/۲»

گرازه همی شد بسان گراز درفشی برافراخته هفت باز

«مس ۸۱۵/۱۲۰/۲»

این نام به گونه گراز نیز در شاهنامه آمده است. (← گراز ۱)

یکی از دلیران ایرانی در زمان کیکاوس و کیخسرو که از خاندان گیو بود. در نامه پهلوی شهرستانهای ایران از گرازه گیگان (گروه رانده و پراکنده) (گیوگان) نام برده شده است. (نوشته های پراکنده. ص ۴۲۱ و متن های پهلوی. ص ۲۰)

گرازه در جنگ دوازه رخ با سیامک تورانی جنگید و او را کشت. فردوسی نیز به اینکه گرازه از خاندان گیو است اشاره کرده و گوید:

گرازه سر تخمه گیوگان      پس او همی رفت با ویرگان  
 و درفش او نیز به پیکر گراز بود.  
 درفشی همی برد پیکر گراز      سپاهش کمند افکن و رزم ساز  
 «بخ ۳/۷۸۷/۳۴۴»  
 «بخ ۳/۷۸۷/۳۴۶»

### گرامی:

گرامی که بیند ز اسب اندرون      درفش همایون پر از خاک و خون  
 «بخ ۶/۱۵۱۶/۳۴۸»  
 گرامی بگيرد بدن‌دان درفش      بدن‌دان بدارد درفش بنفش  
 «مس ۶/۸۹/۳۵۶»  
 این نام در نامه پهلوی ایاتکار زریران به گونه گرامیک کرد      تَدَیْچَ و مِوِ آمده است  
 (متن‌های پهلوی، ص ۱۵ بند ۱۰۶) و در مجمل‌التواریخ و القصص، نام فرزند جاماسپ «ناماور» آمده  
 است. (ص ۱۹۲)

گرامی فرزند جاماسپ بود. او در نخستین جنگ میان ارجاسپ و گشتاسپ شرکت داشت.  
 جاماسپ پیشگویی کرده بود که در نبرد با ارجاسپ پس از کشته شدن فرزندان گشتاسپ پسر او  
 گرامی هم کشته خواهد شد. گرامی با نام خواست هزاران به پیکار می‌پردازد، اما نام خواست  
 می‌گریزد. گرامی به صف تورانیان زده و دو سپاه از دو سو به هم می‌آویزند. در این هنگام گرامی  
 می‌بیند که درفش کاویانی از دست ایرانیان افتاده است. از اسب به زیر آمده و خاک از  
 درفش کاویانی می‌زداید. اما سواران دشمن به گرد او تاخته و با شمشیر دستش را از بدن جدا  
 می‌کنند، اما گرامی:

درفش فریدون بدن‌دان گرفت      همی زد بیک دست گُرز ای شگفت  
 سرانجام کارش بکشتند زار      بدن گرم خاکش فگن‌دند خوار  
 «بخ ۶/۱۵۲۵/۵۱۷-۵۱۸»

بایسته یاد آوریم که در ایاتکار زریران از چگونگی کشته شدن گرامیک کرد سخن به میان  
 نیامده است.

گرامیک کرد ← گرامی

گران خوار ← گران مابه

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۱۱

### گران مایه:

گرانمایه بُد نام دستور شاه جهاننیده مردی نماینده راه  
«بخ ۱۹۷۱/۷/۱۵۳»

گران خوار بُد نام دستور شاه جهاننیده مردی نماینده راه  
«مس ۱۶۳/۷/۱۵۵»

این نام در قب: که ان خوار، آمده است.  
این نام بیش از یک بار در داستان پادشاهی اردشیر بابکان و همچنین همه شاهنامه نیامده است.  
آنجا که از گوی زدن شاپور و شناختن او توسط اردشیر یاد شده است. بنابراین آنچه که در شاهنامه آمده  
این کس وزیر اردشیر بابکان بوده است.

### گرد آفرید:

کجا نام او بود گرد آفرید که چون او بجنگ اندرون کس ندید  
«بخ ۲۷۴/۴۵۰/۲»

کجا نام او بود گرد آفرید زمانه ز مادر چنین ناورید  
«مس ۱۹۹/۱۸۴/۳»

گرد آفرید دختر گزدهم و یکی از زنان دلاور ایرانی بود. هنگامی که هجیر به دست سهراب گرفتار شد خروش و ناله از زن و مرد برخاست. چون گرد آفرید از گرفتاری هجیر آگاهی می یابد، زره پوشیده و موهایش را زیر کلاه خود پنهان کرده و از دژ سپید بیرون آمده و روی به میدان کارزار می گذارد و مبارز می جوید.

سهراب چون او را دید بخندید و گفت: دگر باره گور به پای خویش به دام آمد. گرد آفرید کمان را به زه کرد و تیر بر سهراب بارید. سهراب سپر را بر سر در آورد و خشمگین به جانب گرد آفرید تاخت. گرد آفرید کمان را به بازو انداخت و «سر نیزه را سوی سهراب کرد» سهراب بر آشفت و پلنگ آسا به سوی گرد آفرید رفت و با نیزه بر کمرش زد که زره از هم دریده شد و گرد آفرید را می خواست از زمین برگیرد اما گرد آفرید با شمشیر نیزه او را به دو نیم کرد. و بر زمین جای گرفت و دانست که نبرد با سهراب را تاب ندارد. پس به سوی دژ تاخت. سهراب چون دید که شکار از دستش می گریزد، خروشان از پی اسب او روان شد. گرد آفرید نیز خود از سر برداشت تا سهراب بداند که او مرد نیست.

سهراب از دیدن موی او خیره شد و دانست که با دختری در نبرد بوده است. پس کمند را به سوی او انداخت و گرد آفرید را به بند آورد. گرد آفرید که چنین دید گفت: ای دلیر، دو سپاه به ما چشم دوخته اند و سزاوار نیست که در میدان درنگ کنیم اگر تو خواهان دژی آن را به تو وا گذاشتم و

لشکر را به تو سپردم. بیهوده بر من میج. من اکنون روی و موی خویش را می‌گشایم، تا سپاه تو بداند که تو با دختری به نبرد برخاسته‌ای، بهتر است نهانی بسازیم. سهراب چون روی گرد آفرید را دید دل به او بست. پس سخن گرد آفرید را پذیرفت. گرد آفرید رو به دژ نهاد و سهراب در پی او روان شد. چون به در دژ رسیدند، گرد آفرید خود را به درون دژ انداخت و در دژ بسته شد. آنگاه گرد آفرید بر باره دژ آمد و سهراب را در پای دژ دید. بسیار خندید و به سهراب گفت: ای شاه ترکان و چین، بازگرد و بیهوده خود را در رنج مدار. تو بر من دست نخواهی یافت و ترکان زایران نیابند جفت.

سرانجام سهراب به لشکرگاه خود رفت. شب هنگام گرد آفرید و گزدهم با همه مردم آنجا از آن دژ می‌گریزند و چون سهراب به درون دژ می‌رود از گرد آفرید نشانی نمی‌یابد.

گرد کوه ← دژ گنبدان  
گرد گیر ← گوگرد گیر  
گردوی ۱ ← مردوی ۱  
گردوی ۲ ← گرگوی

### گُردوی ۳:

چو گردوی و شاپور و چون اندیان سپهدار ارمینیه رادمان  
«بخ ۱۰۳/۲۶۸۲/۹»  
در ترجمه بنداری این نام به گونه گُردیه آمده است.  
گُردوی پسر بهرام گشنسپ (گشنس) و برادر بهرام چوبین از خاندان مهران بود. از گُردوی در شاهنامه نخستین بار در پادشاهی خسرو پرویز سخن به میان آمده است. و یکی از یاران خسرو پرویز در برابر برادرش بهرام چوبین بود. وی همان کسی است که بهم فکری خسرو پرویز، گردیه خواهرش را فریفت تا گشتم را بکشد. (← بستم ۱)

### گردیه:

خردمند را گردیه نام بود پری رخ دلارام بهرام بود  
«بخ ۱۵۶۳/۲۶۵۵/۸»  
خردمند را گردیه نام بود دلارام و انجام بهرام بود  
«مس ۱۵۴۹/۴۰۹/۸»  
گردیه خواهر بهرام چوبین بود. وی پس از کشته شدن بهرام به همسری بستم درآمد.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۱۳

( ← بستام ۱) و پس از کشته شدن بستام به دست او همسر خسرو پرویز شد. وی زنی دلاور بود، دلاوری او از جنگ با «تبرک» ( ← طورگ ۲) سردار چین آشکار می شود.

گرزاسب ← گرشاپ شیر

### گرزبان:

بشد قارن و موید و مرزبان سپاهی ز بامین وز گرزبان  
«مس ۱۱/۴۳/۲»

بشد قارن و موید و مرزبان سپاهی ز گردان کند آوران  
«بخ ۱۲/۲۷۹/۱»

این نام در داستان یزدگرد یکم نیز آمده است.

چو میلاد و چون پارس با مرزبان چو پیروز اسپ افکن از گرزبان  
«مس ۳۷۷/۲۸۵/۷»

چو میلاد با آرش مرزبان چو پیروز اسپ افکن از گرزبان  
«بخ ۳۷۵/۲۰۹/۷»

در قب: گرزوان. آمده است.

گرزبان یا گرزوان همان گرازان است. چنانکه حافظ ابرو به سرزمینی اشاره کرده است به نام گرازان که جزء ملوک آنجان در هرات بوده است. (جغرافیای حافظ ابرو. ص ۱۹) گرزوان به گونه گرزوان نیز نوشته شده است و در حدود العالم آمده شهرست بر کوه نهاده با نعمت بسیار و هوایی خوش و اندر قدیم جای ملوک گوزگانان آنجا بود. (ص ۹۷) ابن حوقل نیز این نام را به گونه جرزوان یا جزروان نوشته است و گوید آل افریغون (آل فریغون) در زمستان در آن شهر نشیمن می گیرند. (صورة الارض. ص ۱۷۷) شهر جرزوان در میان کوهستان واقع بود و از این جهت به مکه شباهت داشت. (همانجا) جرزوان اسم عربی این شهر است و ایرانیان آنرا «گرزوان» می گویند و بصورت های جرزیان و گرزبان هم نوشته می شود و میان طالقان و مروالرو در مرز غور واقع است.... امروز در نقشه ها اسمی از این شهر نیست ولی به احتمال قوی خرابه های معروف به قلعه والی محل آن شهر را نشان می دهد. خرابه های قلعه والی در بیست و هفت میلی بالا مرغاب دیده می شود. در آن حوالی خرابه های دیگری نیز نزدیک تخت خاتون است که از سابقه آبادی و بزرگی آن حکایت می کند دور نیست یکی از این دو خرابه ها گرزوان باشد که مرکز ضرابخانه سلاطین خوارزمشاهی بوده است. (سرزمین های خلافت شرقی. ص ۴۵۰ و یادداشت ۱)

در لغت نامه دهخدا زیر واژه گرزبان آمده است: گرزبان به معنی گرز دار و دارنده گرز و این



بیت را شاهد آورده است:

چو میلاد بها آرش مرزبان      چو پیروز اسپ افکن گرزبان  
گویا سبب این گونه معنی کردن واژه افتادن حرف اضافه «از» در مصراع دوم باشد [از  
گرزبان] همچنین این نام در شاهنامه به گونهٔ کرزبان هم آمده است:

همه کاخ پر موبد و مرزبان      ز بلخ و ز بامین وز کرزبان  
«مس ۲۶۳۰/۲۰۶/۸»

همه کاخ پر موبد و مرزبان      ز بلخ و ز بامی و از هر کران  
«بخ ۲۶۶۴/۲۴۶۱/۸»

در غرب ایران بزرگ و به سخن دیگر در شمال غربی ایران نیز از گرزبان دیگری در  
نوشته‌های تاریخی و جغرافیایی به گونهٔ جرزان و جرژ نام برده شده که همان گرازان و گراز باشد که  
گرجستان است.

گرزسپ: گرشاسپ پیر

گرزم:

نفرمایمیش نیز رفتن برزم      سبه را سپارم بفرخ گرزم  
«بخ ۴۱۴/۱۵۲۰/۶»

یکی سرکشی بود نامش گرزم      گوی نامبردار فرسوده رزم  
بدل کین همی داشت ز اسفندیار      ندانم چه شان بود آغاز کار  
شنیدم که گشتاسپ را خویش بود      پسر را همیشه بداندیش بود  
«بخ ۸۴۷-۸۴۵/۱۵۴۴/۶»

این نام در اوستا کتوارستن **وید** {**وید**} **وید** Kavārasman به معنی فرمانده  
رزم کیانی می‌باشد. (یشتها، ج ۲، ص ۸۷)

گرزم یکی از خویشان گشتاسپ و از بدخواهان اسفندیار بود. وی نزد گشتاسپ از اسفندیار  
بدگویی می‌کرد و می‌گفت که اسفندیار در اندیشهٔ برانداختن گشتاسپ است. گشتاسپ با شنیدن این  
سخنان بدخواهانه، اسفندیار را در بند کرده و او را در گنبدان دژ یا دژ گنبدان زندانی می‌کند.  
بایسته یادآورست که به هنگام لشکر کشیدن ارجاسپ به بلخ و جنگ او با گشتاسپ گرزم به دست  
سپاهیان ارجاسپ کشته می‌شود.

طبری نویسد: مردی به نام قرزم بر ضد اسفندیار فتنه‌گری کرد و دل بشتاسب یا وی بد شد و  
او را پیایی به جنگ فرستاد سپس بگفت تا وی را به بند کردند و به دژی فرستاد که زندان زنان بود

(تاریخ طبری. ج ۲، ص ۴۷۸) در اوستا (فروردین یشت بند ۱۰۳) بر خلاف شاهنامه و سخن دقیقی از گرزوم یا کوارسمن به عنوان یکی از مقدسان و نیکوکاران یاد شده است. (یشتها. ج ۲، ص ۸۷)

گرزوان ← گرزبان

گرستون ← گرسیون ۲

گرسمون ← گرسیون ۲

گرسیوز:

چو اغریر و گرسیوز و بارمان چو گلباد جنگی هژیر ژبان

«بنخ ۷۹/۲۴۸/۱»

در اوستا کِرسُوزَد و (دند) سَکُوس در منابع جدید برادر افراسیاب است لیکن بستگی خانوادگی بین این دو تن در هیچ جای یشت‌ها به نظر نمی‌رسد. (کیانیان. ص ۲۴) کرسوزد یا گرسیوز به معنی «استقامت و پایداری کم دارنده» (یشت‌ها. ج ۱، ص ۲۱۱) و همچنین به معنی «لاغر (کم) دوام» نیز آمده است. (یشتها. ج ۲، ص ۲۶۰)

در شاهنامه گرسیوز برادر افراسیاب دانسته شده است. که در پلیدی و ناجوانمردی از افراسیاب چیزی کم نداشت و گاهی نیز از او پیش می‌افتاد. نام گرسیوز از آغاز جنگ افراسیاب با ایرانیان تا زمان کیخسرو در شاهنامه آمده است، اما در باره او داستانی جدا گفته نشده است و بلکه بیشتر نامش به همراه افراسیاب یا سیاوش آمده است. گرسیوز در داستان سیاوش پلیدی و پستی و تبه کاری و ناجوانمردی و دورویی خود را به اوج می‌رساند، به گونه‌ای که افراسیاب را نسبت به سیاوش و سیاوش را نیز به افراسیاب بدبین می‌سازد. و خود را نیکخواه و پشتیبان هر دو نشان می‌دهد. و همانگونه که می‌دانیم افراسیاب را و او می‌دارد تا سیاوش را بی‌گناه بکشد.

در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، گرسیوز و جهن گرفتار می‌شوند و آنها را در جایی تاریک زندانی می‌کنند. پس از دستگیر شدن افراسیاب و کشته شدن او گرسیوز نیز به دژخیم سپرده شده و بدو نیمه می‌گردد.

در اوستا از گرسیوز نیز چون افراسیاب به نیکی یاد نشده و از گناهکاران به شمار آمده است. در کرده ۱۱ بند ۷۷ زامیاد یشت (یشت ۱۹) آمده:

به طوری که کیخسرو به (دشمن) نابکار مسلط شد، در طول میدان نکاپو به کمین گاه دچار نگردید در هنگامی که (دشمن) زیانکار مکار سواره به ضدش می‌جنگید در همه جا کیخسرو سرور پیروزمند افراسیاب زیانکار (و) گرسیوز را به بند در کشید، آن پسر انتقام کشنده سیاوش دلیر که به خیانت کشته شد و (انتقام کشنده) اغریرث دلیر. (یشتها. ج ۲، ص ۳۴۷)

## گرسبون ۱ ← کرسیون

### گرسبون ۲:

طلایه به پیش سپاه اندرون جهان دیده‌ای نام او گرسبون  
 «بخ ۷۵۱/۳۰۱۰/۹»  
 در مس ۷۵۸/۳۷۳/۹: گرسبون و در س: گرسبون و در ق: گرسبون آمده است.  
 نام یکی از طلایه داران سپاه ماهوی سوری بود که به سوی بخارا رفت. از این کس در شاهنامه  
 بیش از یک بار نام برده نشده است.

### گرشاسپ ۱:

چو گرشاسپ گردنکش تیغ زن چو سام نریمان یل انجمن  
 «بخ ۶۳۹/۹۶/۱»

این بیت در مس نیامده است.

در اوستا کِرساسپ یا کِرسَسپَ 𐬐𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎 و Keresaspa و در سانسکریت  
 کِرساسو Krsasva گویند به معنی دارنده اسب لاغر یا کسی که اسبش لاغر است، می‌باشد.  
 گرشاسپ یکی از ناموران ایران باستان است که در اوستا بسیار از او نام برده شده است. (یشتها. ج  
 ۱، ص ۱۹۵)

در اوستا پدر گرشاسپ، ثریتَ 𐬔𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎 θreta آمده است. گاهی به اسم خاندانش  
 سام گرشاسب خوانده شده است. چنانکه در فروردین یشت در بند ۶۱ و ۱۳۶ و در کتب پهلوی  
 گاهی فقط به اسم خاندانش سام نامیده شده است؛ در بُندَهش فصل ۳۱ بند ۲۶ و ۲۷ آمده گرشاسب  
 و اوروخش Aurvaxš دو برادر بوده‌اند از پسران اثرت پسر سام پسر تورک پسر سپانیاسپ پسر  
 دورُشاسپ پسر توگ پسر فریدون. (همان. ص ۱۹۸)

گرشاسپ در اوستا جوان دلیر نامیده شده است این صفت در اوستا نثیرمناو 𐬎𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎  
 می‌باشد یعنی نرمش و مرد سرشت یا به عبارت دیگر دلیر و پهلوان. این صفت به تدریج  
 نریمان شد و از جزو اسامی خاص گردید. الحال سام گرشاسپ نریمان گوئیم. دگر از صفاتی که در  
 اوستا از برای گرشاسپ آمده است گشو 𐬎𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎 می‌باشد، یعنی گیسو دارنده یا دارای  
 گیس 𐬎𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎 دگر از صفات او گذوََر 𐬎𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎 می‌باشد یعنی دارنده  
 گرز 𐬎𐬀𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎𐬎، بخصوصه فتوحات گرشاسپ با همین گرز صورت می‌گیرد (همان. ص ۱۹۹)  
 باید دانست که گرشاسپ در سنت مزدیسنا یکی از جاویدانیهاست، نمرده و فقط به خواب رفته است  
 در آخر الزمان وقتی که دگر باره ضحاک از کوه دماوند زنجیر بگسلاند گرشاسپ نیز از خواب

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۱۷

برخاسته او را هلاک خواهد کرد. گرشاسپ از جمله یاران موعود زرتشتی است که در نو نمودن جهان و برانگیختن مردگان و آراستن رستاخیز با سوشیانس همراهی خواهد نمود. (همان. ص ۲۰۳)

همانگونه که اشاره شد از صفت نثیرمناو که صفت گرشاسپ بود اسم خاص ساخته شد، و به صورت نریمان و پسر گرشاسپ آمده است. چنانکه از واژه سام که لقب خانوادگی او بود، اسم خاص ساخته اند و دانشمندان نظر می دهند در آثار کهن ایران، نریمان، سام و گرشاسپ هر سه نام یک تن می باشد. در اوستا و نوشته های پهلوی گاه به صورت سام گرشاسپ و گاه سام و گاه گرشاسپ نام این پهلوان آمده است.

در شاهنامه از سام سخن زیاد نرفته و او پسر نریمان دانسته شده است. در گرشاسنامه از سام و نریمان هر دو سخن رفته و در مآخذ اسلامی سلسله نسب گرشاسپ با کم و بیش اختلافی آمده است. تنها بیرونی در آثارالباقیه سام و گرشاسپ را یک تن ذکر می کند. (آثارالباقیه. ص ۱۴۸) (گرشاسپ جهان پهلوان. ص ۳۵)

از گرشاسپ در شاهنامه آنگونه که در روایات دینی باستانی یاد شده است، سخن به میان نیامده، نخستین بار در شاهنامه از گرشاسپ به هنگام تاج سپاری فریدون به منوچهر یاد شده است. همچنین به هنگام نبرد منوچهر با سلم و تور به کین خواهی ایرج، چند بار از گرشاسپ یاد شده است و همچنین به هنگام کشتن شیروی که از سپاه سلم و تور بود.

### گرشاسپ ۲:

پسر بود زو را یکی خویش کام پدر کرده بودیش گرشاسپ نام

«بخ ۱/۱۸۲/۱»

در شاهنامه آمده است که پسر زو، به نام گرشاسپ پس از پدر بر تخت نشست و نه سال پادشاهی کرد و آنگاه درگذشت. این گرشاسپ هیچگونه بستگی با گرشاسپ یل که در شاهنامه پدر نریمان است ندارد.

در گفتاری به نام «پادشاهی گرشاسپ در شاهنامه؟» نوشته مهدی قریب به نیکی آشکار شده است که این گرشاسپ در شاهنامه سروده فردوسی نبوده و آمده که «دستهای هرزه بعضی از خوانندگان شاهنامه چه تصرفات ناروا در شاهنامه فردوسی کرده اند.» (پادشاهی گرشاسپ در شاهنامه. سیمرغ شماره ۳. ص ۴۵-۶۵)

### گرشاسپ ۳ ← زراسب سورا

### گرشاسپ شیر:

وزین سو بشد نامداری دلیر کجا نام او بود گرشاسپ شیر  
 «بخ ۴۰/۲۰۰۵/۷»  
 در مس ۴۰/۱۹۷/۷: گرزسپ. در قب: کرساسب. در س: گرزاسب و در ص:  
 کروسب آمده است.  
 نامی یکی از نامداران در زمان شاپور پسر اردشیر.

### گرگان:

دهستان و گرگان همه زیر نعل بکوبید وز خون کنید آب لعل  
 «مس ۱۰۵/۱۲/۲»  
 دهستان بکوبید در زیر نعل بشازید و از خون کنید آب لعل  
 «بخ ۱۱۹/۲۵۰/۱»  
 در ژم ۱۱۹/۱۹۷/۱ مانند مس آمده است.

گرگان شهرست مراو را ناحیتی بزرگست و سوادى خرم و کشت و برز بسیار و نعمت فراخ و سرحد میان دیلمان و خراسان و مردمانی اند درست صورت و جنگی و پاک جامه و با مروت و میهمان دار، و این شهر بدو نیم است شهرستانست و بکر آباد، و رود هرنند کز طوس برود بمیان این هر دو نیمه بگذرد و مستقر پادشاه طبرستان است. و از وی جامه ابریشم سیاه خیزد و وقایه و دیبا و قزین (حدود العالم. ص ۱۴۳) استخری نویسد: و گرگان شهری بزرگ است و باران و نم چنان نباشد کی در طبرستان... چون از عراق گذشتی هیچ شهری جامع تر از گرگان نیست و میوه گرمسیر و سردسیر آنجا یابند. (مسالك و ممالك. ص ۱۷۳) ابن حوقل در باره گرگان گوید:  
 گرگان و اعمال و کوههای آن نزدیک طبرستان است و حومه آن بزرگ و در آن نواحی بی مانند است. بناهای آن از گل، و خاکش از خاک آمل خشکتر و بارانش کمتر است، و با این همه در گرگان و طبرستان چه در تابستان و چه در زمستان بارانهای دائمی هست... گرگان آبهای فراوان و ضیعه (جمع ضیاع: دهها و زمین های مزرعه. غیاث اللغات. ص ۵۵۱) های پهناور و قلعه های فراخ دارد چنانکه در مشرق جزری و عراق شهری جامع تر و فراخ تر از گرگان وجود ندارد... در گرگان رباطی به نام رباط دهستان است و این دهستان شهری متوسط است و منبری دارد و مرز ترکان غز است و اندکی اختلال بدان راه یافته. گرگان به بیابانی متصل است که آن را به خوارزم می پیوندد و ترکان از همین جا می تازند... گرگان و طبرستان از سالها باز تابع خراسان و ری است و گاه تخت تسلط حکمرانان خراسان قرار می گیرد و خطبه به نام آل سامان می خوانند و گاه امرای رکن الدوله بر آنها تسلط می یابند و مردم را به آل بویه چون حسن بن فیروزان و جز او فرا

می خوانند. (صورة الارض. ص ۱۲۴-۱۲۵)

### گرگسار:

یکی ترک بد نام او گرگسار      گذشته برو بر بسی روزگار  
«بخ ۶/۱۵۱۲/۲۷۵»  
از گرگسار نخستین بار در جنگ نخست ارجاسپ با ایرانیان سخن به میان آمده است.  
اسفندیار پس از رهایی از گنبدان دژ، نخست نزد پدرش گشتاسپ رفت و آنگاه سپاه آراست و  
برای جنگ به سوی ارجاسپ رفت. وی در راه با گرگسار روبرو شده و با او به نبرد می پردازد.  
گرگسار تیری به سوی سینه اسفندیار رها می کند. اسفندیار از زمین اسپ خود را می آویزد تا  
گرگسار گمان کند که تیر به بدن او خورده است. گرگسار تیغ بر می کشد تا سر از بدن اسفندیار  
دور سازد. اما اسفندیار جهان آفرین را یاد کرده و کمند را به گردن گرگسار می اندازد و او را از  
اسپ به زیر می کشد.

اسفندیار برای آنکه به روئین دژ رود، گرگسار را راهنمای خود می کند، ولی گرگسار به  
اندیشه فریفتن اسفندیار می افتد و او را با سختی هایی که هفت خان اسفندیار نامیده اند، روبرو  
می سازد. سرانجام در خان هفتم، اسفندیار در خشم شده و گرگسار را می کشد.

زگفتار او تیز شد شهریار      برآشت بر خیره سرگرگسار  
یکی تیغ هندی بزد بر سرش      ز تارک بدو نیمه شد تا برش  
«بخ ۶/۱۶۰۷/۱۹۴۷-۱۹۴۸»

### گرگساران:

سوی گرگساران و مازندران      همی راند خواهم سپاهی گران  
«بخ ۱/۱۴۶/۳۰۹»

گرگسار + ان (پسوند مکان).

استاد پورداد نوید: گرگسار از اقوام غیر آریایی بوده که مانند تاپورها (طبریا) و امردها  
(آملی ها) و کپی ها (مردم کرانه دریای گرگان) در شمال ایران می زیستند. پس از روی آوردن  
ایرانیان به سرزمین های شمالی، این اقوام غیر آریایی به کوه ها رانده شدند و رفته رفته تمدن ایرانی و  
آیین مزدیسنا را پذیرفتند. در شاهنامه بسا گرگسار، سرزمین این قوم در مازندران و گاهی در توران  
یاد گردیده است. همچنین گرگسار در شاهنامه نام قومی یاد گردیده است. در مجمل التواریخ  
(ص ۴۴) آمده: چون سام به گرگساران باز رفت، افراسیاب روی به زمین ایران نهاد. (هرمزد نامه. ص  
۳۴۹-۳۵۰) (← چاه ارژنگ)

### گر گنج:

برزم اندرون شیده برگشت ازوی      سوی شهر گر گنج بنهاد روی  
«بخ ۵/۱۱۹۳/۱۰۳۲»

برزم اندرون شیده برگشت ازوی      سوی شهر گرگان نهادست روی  
«مس ۵/۱۴۴/۱۰۲۲»

در قب: خلخ. در ص: شاه ترکان. در ژم ۳/۲۵۰/۱۰۳۳: گر گنج.  
گر گنج همان گرگانج است که تازیان به آن جرجانیه گفته‌اند. (تقویم البلدان. ص ۵۵۰ و ۵۵۳. مشترک یا قوت. ص ۱۶۰-۱۶۱) بعدها به گر گنج، اور گنج (اُر گنج) نیز گفته‌اند. (ترکستان‌نامه. ج ۱، ص ۳۳۳).

گر گنج شهرست کی اندر قدیم آن ملک خوارزمشاه بودی و اکنون پادشاییش جداست و پادشای او را امیر گرگانج خوانند و شهرست با خواسته بسیار و در ترکستان و جای بازارگانان و این دو شهر است. شهر اندرونی و شهر بیرونی. و مردمان وی معروفند بجنگ و تیراندازی. (حدودالعالم. ص ۱۲۳)

در معجم البلدان نیز آمده: جرجانیه نام قصبه اقلیم خوارزم و شهرست بزرگ بر ساحل جیحون و مردم خوارزم آنرا بزبان خود گرگانج می‌خوانند پس آنرا تعریب کرده جرجانیه گفتند. (نقل از برهان. ج ۳، یادداشت ۶، ص ۱۷۹۸)

بر پایه آنچه که در بالا آمده و همچنین نگرش به بیت‌های پیش و پس بیت یاد شده و زمینه داستان می‌توان گفت که گرگان یاد شده در مس دزست نمی‌باشد.

### گر گوی:

چو گر گوی جنگی سوی میسره      بیامد چو خور پیش برج بره  
«بخ ۶/۱۵۷۸/۱۴۰۹»

چو گردوی جنگی بر میسره      بیامد چو خور پیش برج بره  
«مس ۶/۱۶۰/۳۹۶»

یکی از دلاوران ایرانی در جنگ اسفندیار با ارجاسپ. نام این دلاور بیش از یکبار در شاهنامه نیامده است.

### گر گین:

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گیو      چو ختراد و گر گین و بهرام نیو  
«بخ ۲/۳۱۸/۴۹»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۲۱

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گبو      چو خراد و گرگین و رهام نیو  
«مس ۴۴/۷۸/۲»  
گرگین پسر میلاد بود. از گرگین در شاهنامه، نخستین بار در پادشاهی کیکاوس و رفتن او به مازندران یاد شده است. در داستان بیژن و منیژه نیز می‌خوانیم که گرگین سبب گردید تا بیژن به دست افراسیاب گرفتار شود. به همین سبب دچار خشم کیخسرو شد، ولی به کوشش رستم بخشیده شد. گرگین در جنگ دوازده رخ با اندریمان روبرو شده و او را می‌کشد. (← اندریمان)

گرگین میلاد ← گرگین  
گرمانک ← ارمانک  
گرمایل ← ارمانک

### گروخان:

دگر نامداری گروخان نژاد      جهاندار وز تخمه کیقباد  
«بخ ۱۷۷/۱۲۸۱/۵»  
در مس ۱۷۶/۲۴۵/۵: گروخان. در ژم ۱۸۰/۱۱/۴: گروخان آمده است.  
این نام در داستان لشکر آراستن کیخسرو با افراسیاب آمده است. (← پیروز ۱) اگر گروخان یا کروخان را دو گونه از یک نام بدانیم. می‌توان گمان برد که سرزمین کروخ زمانی در دست دودمان ویسه بوده و روزگاری نیز در دست کیقبادیان بوده است؟ (← کروخان ۱)

### گروگرد:

سپهبد چو لشکر برو گرد شد      از آتش برآه گروگرد شد  
«بخ ۱۰۶۱/۸۳۲/۳»  
گروگرد بودی نشست تژاو      سواری که بودیش با شیر تاو  
«بخ ۱۰۶۴/۸۳۲/۳»  
نام سرزمینی است که تژاو فرمانروای آن بود. در فهرست ولف آمده کروگرد نام شهری بوده است در ساحل جیحون. (نقل از لغت‌نامه) بر پایه شاهنامه باید گفت که گروگرد جایگاه و دشتی بوده است در میان، سرخس و کلات و توس و باورد (ایبورد).

### گروی زره:

گروی زره آنکه از کام و داد      نژاد است و هرگز مباد این نژاد  
«بخ ۱۰۶/۹۶۶/۴»



در لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی این نام به گونهٔ کروی زره و کروی آمده است. (معجم شاهنامه. ص ۱۸۴) در برهان قاطع نیز آمده که کرو نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار می‌کرد. (برهان. ج ۳، ص ۱۶۲۹) و در یادداشت همان صفحه از برهان قاطع به شمارهٔ ۶ آمده است: «در شاهنامه دو کرو آمده: کروی زره - کروخان»

به نیکی آشکار است که کروخان هیچگونه وابستگی به کرو ندارد زیرا کروخان از دو بهر کروخ + ان درست شده است (← کروخان ۱) بنابراین در شاهنامه از دو کرو سخن به میان نیامده است.

گروی زره یکی از سرکشان تورانی است که در زورآزمایی با سیاوش شکست خورد. گروی کسی بود که سر از تن سیاوش پاک و بی‌گناه جدا کرد. وی در جنگ دوازده رخ با گیو روبرو می‌شود. گیو او را شکست داده و به بندش می‌کشد. پس از پایان یافتن جنگ دوازده رخ که در آن پیران ویسه هم به دست گودرز کشته می‌شود، ایرانیان به نزد کیخسرو رفته و گیو نیز گروی را با خود نزد کیخسرو می‌برد. کیخسرو چون گردوی زره را می‌بیند باد سرد از جگر بر کشیده:

وزان پس گسروی زره را بدید برو کرد نفرین و نفرین سزید

گسروی زره را گره تا گره بفرمود تا برکشیدند زه

چو بندش سراسر جدا شد زیند سرش را بریدند چون گوسفند

«بخ ۴/۱۲۶۶/۲۴۵ و ۲۴۳۲-۲۴۳۳»

طبری نام کشتهٔ سیاوش را «برو پسر فشنگان» نوشته است. (تاریخ بلعمی. ج ۱ ص ۶۰۹ و تاریخ طبری. ج ۲، ص ۴۲۸) در حاشیهٔ صفحهٔ ۶۰۹ تاریخ بلعمی آمده که «برو بن فشنگان قاتل سیاوش... باید اصل آن «بروی فشنگان» باشد که بعدها مثل خیلی از اسامی از قبیل یشتاسف - گشتاسف و غیره یا مثلاً به گاف پارسی بدل و گروی شده است. و «ابن» هم زیاد است زیرا فشنگان دارای الف و نون نسبت است و معنی این می‌دهد. و این اشتباه در طبری مکرر روی داده مثل مزدک بن بامدادان و خمان بن ویسغان (هومان ویسه) و غیره و غیره».

از سوی دیگر نیز می‌دانیم که «ب» به «گ» تبدیل می‌شود. مانند: براز، گراز، بشتاسف. گشتاسف. بنابراین «بروی» نیز درست می‌باشد.

اینک اگر نام پدر گروی را بنا به گفتهٔ طبری پشنک که پدر افراسیاب هم بود، بدانیم. گروی یکی از برادران افراسیاب می‌شود. اما در شاهنامه نام وی گروی زره یعنی گروی پسر زره آمده است.

همچنین در تاریخ بلعمی آمده: «و افراسیاب را برادری بود نام [کیدر] بر سکان‌باش و این [کیدر] بر سکان نخست فرمود تا گوش و بینش برداشتند، پس طشت زرین فرمود نهادند، و سر سیاوش در آن طشت بریدند.» (تاریخ بلعمی. ج ۱، ص ۵۹۸) در یکی از نسخه‌های تاریخ بلعمی به جای بر سکان، بر سخان آمده است. (همانجا. یادداشت ۲) باید افزود که بر سخان شهری

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۲۳

است در اقصی ترکستان شرقی در حدود ختن و این غیر برسخان است که باقوت گوید قریه ایست بر دو فرسنگی بخارا. (چهار مقاله نظامی. حواشی. ص ۱۲۱)

و باز در تاریخ بلعمی آمده: «افراسیاب را برادری بود نام او بوشنجان و او را گرامی تر داشتی از همه برادران و سیاوخش را او کشته بود و گوش و بینی بریده بود و کیخسرو از همه جهان او را طلب می کرد بخون سیاوش. (ج ۱. ص ۶۰۷)

### گزدهم:

بدین روی دژدار بد گزدهم دلیران بیدار با او بهم  
«بخ ۳۳۲/۲۶۲/۱»  
نام یکی از دلیران ایرانی و پدر گرد آفرید. که نگهبان دژ سپید بود.

### گستهم ۱:

بشد طوس و گستهم هر دو بهم لبان پرز باد و روان پرزغم  
«بخ ۲۵۸/۲۵۸/۱»  
بشد طوس و گستهم با او بهم لبان پرز باد و روان پرزغم  
«مس ۲۳۳/۲۰/۲»

در ژم ۲۵۸/۲۰۲/۱: گستهم آمده است.

این نام در اوستا به گونه ویستور و (ویستاورو) *Vistauru* (یشتها. ج ۱، ص ۸۵) و در پهلوی ویستخم یا ویستهم *Vistaxm* یا *Vistahma* و وستهم و گستهم و بستهم و بیستام و بستام شده که در زبان تازیکان به گونه بسطام آمده است. در یونانی *Βιστάμη* و در ارمنی *Wstam* می باشد. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۸۷) این نام به معنی لفظی «گشوده و منتشر شده» است. (یشتها. ج ۲، ص ۲۶۵) نام شهر بسطام یا بستام نیز از همین نام گرفته شده است. (بسطام) در اوستا دو بار به *فرزهر گستهم* (ویستور یا ویست اورد) که یکی از ناموران ایران و از خاندان نوزر است، درود فرستاده شده است. (فروردین یشت. بند ۱۰۲ و آبان یشت. بند ۷۶)

ویستورو در اوستا و نوشته های پهلوی کسی است که بسیاری از دیویستایان را کشته و در بعضی از مأخذ پهلوی (زند و هومن یشت) از او جزو جاودانان یاد شده است. (کیانیان. ص ۴۴)  
در شاهنامه گستهم و توس با اینکه پسران نوزر می باشند، اما ایرانیان آنها را سزاوار پادشاهی ندانسته و پس از نوزر زوطهماسب (زاب) را به پادشاهی برگزیدند.

در داستان جنگ دوازده رخ پس از کشته شدن پیران به دست گودرز، گستهم به دنبال لهاک و فرشیدورد رفته و آنها را از پای درمی آورد. هنگامی که کیخسرو پادشاهی را رها کرد و به کوه رفت،

گستهم از جمله کسانی بود که با وی به کوه رفت. و پس از ناپدید شدن کیخسرو، گستهم نیز در برف ناپدید شد.

نگشتند ازو باز چون طوس و گیو      فریبرز و بیژن و گستهم نیو  
«بخ ۳۰۸۰/۱۴۳۸/۵»

### گستهم ۲:

هنوز آن زمان گستهم خرد بود      به خردی گراینده و گرد بود  
یکی خواهرش بود گرد و سوار      بداندیش و گردنکش و نامدار  
«مس ۱۷۶-۱۷۵/۱۸۲/۲»

در داستان رستم و سهراب چاپ بنیاد شاهنامه نیز این دو بیت آمده است. (ص ۳۴ بیت ۱۷۰ و ۱۷۱) روانشاد مینوی در باره این دو بیت نوشته است: در قافیا نیست و من شکی ندارم که هر دو الحاقی است، بیت ۱۷۱ گویا در نسخه بُنداری هم بوده است. و به این ترتیب گرد آفرید خواهر هجیر شده است که این هم غلط است. گستهم در اواخر همین داستان (ب ۹۴۱) جزء بزرگان نام برده شده است، و نیز پیش ازین در پادشاهی نوذر و زو و رزم هاماوران از او یاد شده است (ص ۱۰۰ گستهم ۱) اما آن کس که این دو بیت را به متن الحاق کرده است لابد گستهم دیگری را تصور کرده است. (داستان رستم و سهراب. ص ۳۴) و باز در جای دیگر همین کتاب نوشته‌اند: هجیر از اولاد گودرز بوده است و گرد آفرید ظاهراً دختر گزدهم، وانگهی گستهم نامی پسر گزدهم در هیچ موضوع دیگر شاهنامه مذکور نیست. پس این بیت ۱۷۱ هم زائد است «بداندیش» دلیل باز الحاقی بودن آن است. (همان. ص ۱۴۷ و ۱۴۸ و یادداشت مربوط به بیت ۱۷۱)

در بخ دو بیت یاد شده بدینگونه آمده است:

هنوز آن زمان گزدهم خورد بود      بخوردی گراینده و گرد بود  
یکی دخترش بود گرد و سوار      بداندیش و گردنکش و نامدار  
«بخ ۲۴۸-۲۴۷/۴۴۸/۲»

### گستهم ۳:

چو گستهم کو پیل کشتی بر اسب      دگر قارن گرد پور گشسپ  
«بخ ۳۷۴/۲۰۹۷/۷»

پس از یزدگرد یکم بزرگان و سران کشور گرد آمدند تا جانشینی را به جای یزدگرد برگزینند، زیرا نمی‌خواستند که بهرام فرزند یزدگرد به جای پدر نشیند. یکی از این بزرگان گستهم نام داشت.



در خلاف درآمد و میان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ به دست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد. اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت و چون گشتاسپ به هیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی‌ماند وی را به جنگ رستم به سیستان فرستاد و این شاهزاده به دست پهلوان سیستان کشته شد. اما رستم، بهمن فرزند اسفندیار را به خواهش پدر پیرورد و پس از چند گاه به خواهش نیا نزد او فرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و درگذشت. (حماسه‌سرایی در ایران. ص ۵۲۷-۵۲۸ با اندک تغییر)

### گشسپ:

ز بهرام بهرام پور گشسپ      سواری سرافراز پیچنده اسب  
«بخ ۴۱۵/۲۵۸۹/۸»  
نام یکی از بزرگان ایرانی از دودمان مهران که پدر بزرگ بهرام چوبین بود.

### گشسپ دبیر:

گشسپ آن سرافراز مرد دلیر      سزد گر بود داد را دستگیر  
«بخ ۳۷۵۰/۲۵۲۰/۸»  
نام یکی از بزرگان در زمان انوشروان.

### گشسپ سوار:

فراوان بخندید از او شهریار      بدو گفت نامم گشسپ سوار  
«بخ ۹۸۱/۲۱۷۱/۷»  
بهرام گور چون به خانه ماهیار گوهر فروش می‌رود خود را گشسپ سوار می‌نامد. (← آرزو ۲)

### گل‌زریون:

چو شاه اندر من کار فرمان برد      ز گل‌زریون نیز هم بگذرد  
«بخ ۸۹۴/۱۳۱۷/۵»  
نام شهر و رودی بوده در ماوراءالنهر (فرهنگ نظام. ج ۴، ص ۴۱۵) نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر در آن طرف شهر چاچ - و نام رودخانه‌ای هم هست که این شهر را به نام آن رودخانه خوانند. (برهان. ج ۳، ص ۱۸۲۵-۱۸۲۶) منسکی از کتاب جهان‌نما نقل نموده که گل‌زریون نام دریای سیحونست که آن را نهر شاش و نهر جاج (چاچ) و نهر خجند و شهر وقیا هم می‌خوانند. (همان. یادداشت ۱)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۲۷

حمدالله مستوفی نویسد: آب سیحون به ماوراءالنهر و آن ولایت را بدین سبب بدین نام می خوانند که بر جانب غربیش آب جیحون است و بر طرف شرقی آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت ماوراءالنهر است و اهل آن ولایت سیحون را گل زریون خوانند از برف برمی خیزد و بر خجند و فناکعت میگذرد تا به بحیره خوارزم می رسد .... (نزهةالقلوب، لیدن، ص ۲۱۷) (← سیحون)

### گلشاه:

ز هنگام گلشاه تا یزدگرد ز گفت من آید پراگنده گرد  
«بخ ۴۳۴۵/۲۵۵۳/۸»

ز هنگام کی شاه تا یزدگرد ز لفظ من آمد پراگنده گرد  
«مس ۴۲۸/۴۳۰۴/۸»

گلشاه پاینامی است که به کیومرث داده بودند. حمزه اصفهانی نویسد: نخستین انسان روی زمین مردی بود که ایرانیان وی را گِلشاه (ملک الطین) می خوانند وی تنها به گِل فرمان می راند (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۱۹) روانشاد پورداوود نویسد: بلعمی و بیرونی او را گرشا خوانده اند، به قول بلعمی: گر، کوه است و پادشاه کوه خواندند.

گری گرشاد در اوستا مکرر آمده و به معنی کوه است از آنجمله در فروردین یشت فقره ۹. این کلمه در سانسکریت گیری Giráy می باشد در پهلوی نیز گَر gar گویند و در افغانستان غر... (یشتها، ج ۲، ص ۴۴) بنابر سنت مزدیسنا و همانگونه که در شاهنامه آمده است چون گیومرث در کوه می زیست او را پادشاه کوه یا گرشاه گفته اند. و گلشاه درست نمی باشد.

### گلشهر:

چو پیران ز پیش سیاوش برفت به نزدیک گلشهر تازید تفت  
«بخ ۱۵۲۲/۶۰۶/۳»

نام همسر پیران و مادر جریره که زنی نیکخواه بود.  
که او بود مه بانوی پهلوان ستوده زنی بسود روشن روان  
«بخ ۱۶۲۲/۶۱۲/۳»

گلگله ← کالکه

### گلنار:

که گلنار بد نام آن ماهروی نگاری پراز گوهر و رنگ و بوی  
«بخ ۱۸۹/۱۹۳۰/۷»

نام کنیزکی است که اردشیر بابکان به یاری وی توانست از نزد اردوان بگریزد. در کارنامه اردشیر بابکان بدون آنکه نامی از کنیزک برده شود، آمده:

اردوان را کنیزکی بایشنی (= بایسته، خوش‌نما) بود که از دیگر کنیزکان آزر می‌تر و گرمی‌تر داشت و به هر آئینه (= هر گونه) پرستاری اردوان که بود آن کنیزک می‌کرد. روزی چون اردشیر به ستورگاه نشسته و تنبور می‌زد و سرود و دیگر خرمی می‌کرد او اردشیر را بدید و بهش و یاوان (= دل‌باخته، عاشق) شد. و پس از آن نیز با اردشیر مهر و دوستی و دوشارم (= بستگی، مهر و علاقه) گرفته، پیوسته همه شب، که اردوان بشده بخت (= بخت برگشته)، بختی، آن کنیزک به نهان به نزدیکی اردشیر شده، تا نزدیک بامداد با اردشیر بودی، و پس باز به پیش اردوان شدی. روزی اردوان دانایان و اخترشماران، که به دربار بودند، به پیش خواست و پرسید که: «چه همی بینید....»

برفتند با زیچها در کنار	ز کاخ کنیزک بر شهریار
بگفتند راز سپهر بلند	همان کار او بر چه و چون و چند
کزین پس کنون تا نه بس روزگار	ز چیزی بیچند دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری	سپهید نژادی و کند آوری
وزان پس شود شهریار بلند	جهاندار و نیک اختر و سودمند

«بخ ۷/۱۹۲۳-۲۲۰-۲۲۴»

اخترشماران گفتند: «ایدون پیداست که هر بنده مرد که از امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد، به بزرگی و پادشاهی رسد، و بر آن خداوند خویش کام انجام (= کامروا) و پیروز گردد.» کنیزک آن سخن چونش به اردوان گفتند، اندر شب که به نزدیک اردشیر آمد، پیش اردشیر باز گفت.

اردشیر چون آن سخن شنفت منش (= اندیشه، قصد، اراده) به گریختن از آنجا نهاد... کنیزک همداستان شد و گفت که «به آوادی (= فال نیک. خوش شگون) دارم و هر چه تو فرمایی کنم.» کنیزک چون نزدیک بامداد شد، باز به گاه خویش نزد اردوان شد. شب که اردوان خفته بود، از گنج اردوان شمشیری هندی، و زرینی زرین و کمرب میس سر، افسری زرین، و جامی زرین به گهر و جوزن (= پول نقره، درهم) و دینار آگنده و زره و زرین افزاری بسیار پیراسته، دیگر بسیار چیز برداشته به پیش اردشیر آورد. اردشیر دو اسب از بارگان اردوان، که به روزی هفتاد فرسنگ برفتندی، زرین کرده، یک خود و یک کنیزک برنشتند، و راه به پارس گرفته به شتاب همی رفتند. (زند و هومن یسن. و کارنامه اردشیر بابکان. ص ۱۷۶-۱۷۹)

دو اسب گرانمایه کرده گزین	بر آخر نهاده همان زیر زرین
جهانجوی چون روی گلنار دید	همان گوهر سرخ و دینار دید

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۲۹

هم اندر زمان پیش بنهاد جام	بزد بر سر تازی اسپان لگام
بپوشید خفتان و خود برنشت	یکی نیغ زهر آب داده بدست
همان ماهرخ بر دگر بارگی	نشت و برفتند یک بارگی
از ایوان سوی پارس بنهاد روی	همی رفت شادان دل و راهجوی

«بخ ۱۹۳۳/۳ - ۱۹۳۴/۱۹۳۵ - ۲۵۰»

گلینوس ← گلینوش

گلینوش:

نشسته بدر بر گلینوش بود که گفتی زمین زو پر از جوش بود

«بخ ۵۳/۲۶۱۲/۹»

این نام در تاریخ طبری به گونه جیلنوس آمده است (ج ۲، ص ۷۷۱) و دینوری نویسد: پس از زندانی کردن خسرو پرویز در یکی از کاخها، حیلوس سر کرده سربازان جاوید (جانداران. جان بازان. ← جانوسپار) را بر وی گماشتند... و حیلوس را به فرماندهی ۵۰۰ نفر از فدائیان به نگاهبانی او گماشتند. (اخبار الطوال. ص ۱۱۶) گلینوش پسر اسپاذ بود. همچنین این نام به گونه گالینوش هم آمده است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۷۱ و تاریخ ایرانیان و... ص ۵۲۷)

گنابد ← کنابد

گنبدان دژ ← دژ گنبدان

گندشاپور:

نگه کرد جایی که بد خارستان ازو کرد خرم یکی شارستان

کجا گندشاپور خواندی ورا جزین نام نامی نراندی ورا

«مس ۱۵۸/۱۶۴/۷ - ۱۵۹»

در بخ ۱۵۷/۱۹۷۲/۷ - ۱۵۸ جندشاپور و خارسان و شارسان آمده است. در لن و س: جندشاپور آمده است.

استخری نویسد: گندیساپور شهر بزرگ و آبادان است. نخل و کشاورزی بسیار دارد. یعقوب بن اللیث صفاری آنجا مقام کرد و گور وی هم آنجا است. (مسالك و ممالك. ص ۹۲) ابن حوقل نیز نزدیک به همین سخن را آورده است. (صورة الارض. ص ۲۸) از شوشتر به گندیساپور یک مرحله و از گندیساپور به سوس (= شوش) یک مرحله (مسالك و ممالك. ص ۹۴) از پل اندامش (اندمشک: اندیمشک) تا حندیشاپور دو فرسنگ (همان. ص ۱۶۳)

در هشت فرسخی شمال باختری (غربی) شوشتر سر راه دزفول خرابه هائی که امروز شاه آباد



می‌نامند دیده می‌شود. و اینجا موضع شهر «جندی سابور» یا جندی‌شاپور است. جندی‌شاپور در زمان ساسانیان کرسی خوزستان بود و تا زمان منصور خلیفه عباسی مدرسه پزشکی بزرگ آن که بختیشوع پزشک نصرانی آن را تأسیس کرده بود شهرت داشت و بعد از فوت آن پزشک اولاد و احفاد وی در دستگاه چندین تن از خلفای عباسی قرب و منزلت بسیار داشته‌اند. در حول و حوش آن شهر زراعت نیشکر فراوان بود و به خراسان و شرق اقصی صادر می‌گردید، ولی مقدسی در قرن چهارم گوید جندی‌شاپور خراب شده و طوائف کثرت بر آن دست یافته‌اند، پارچه‌های قلاب‌دوزی (طراز) همچنین کشت‌زارهای برنج فراوان دارد... حمدالله مستوفی گوید: شهر وسط گرمسیر است، هوای بد دارد و در آنجا نیشکر بسیار دارد... (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۵۶)

در نامه پهلوی شهرستانهای ایران بند ۴۸ (ترجمه صادق هدایت) از گندی‌شاپور با نام پلاپات (Bêth Lāpat) می‌باشد.

بگفته حمزه اصفهانی نام جندی‌شاپور تازی شده «به از اندیوشاپور» یعنی شهری بهتر از انتاکیه است. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۷) در تاریخ بلعمی آمده که مردمان آن شهر را بیل خواندند.

### گنگ:

بسیجیده بنشست خنجر بچنگ	طلایه فرستاد بر سوی گنگ
«بخ ۲۲۸۶/۶۵۰/۳»	
بسیجید و بنشست خنجر بچنگ	طلایه فرستاد بر سوی گنگ
«مس ۲۱۶۵/۱۴۰/۳»	
بسیجید و بنشست خنجر بچنگ	طلایه فرستاد بر سوی گنگ
«دامتان سیاوش. ص ۱۲۵ ب ۲۱۶۳»	

( ← بهشت گنگ)

### گنگ افراسیاب:

گشاده شد این گنگ افراسیاب	سر بخت او اندر آمد بخواب
«بخ ۱۴۸۲/۱۳۴۸/۵»	
گشاده شد آن گنگ افراسیاب	سر بخت او اندر آمد بخواب
«مس ۱۴۶۷/۳۲۳/۵»	

( ← بهشت گنگ)

## گنگ دژ:

کنون بشنو از گنگ دژ داستان بدین داستان باش همدستان  
«بخ ۱۷۱۷/۶۱۸/۳»

ز من بشنو از گنگ دژ داستان بدین داستان باش همدستان  
«مس ۱۶۲۲/۱۰۵/۳»

به گنگ دژ، گنگ سیاوخش نیز گفته شده است. این نام در پهلوی به گونه گنگ دژ  
Kangdiž آمده است.

در روایت پهلوی بخش ۴۹ در باره گنگ دژ چنین آمده است:

۱- در باره سیاوش کاووسان پیداست که ورجاوندی او چنان بود که به فره کیان گنگ دژ را با  
دست خویش و نیروی هرمزد و امشاسپندان بر سر دیوان بساخت و اداره کرد.

۲- گنگ دژ جهان را به فرمان سیاوش اداره می کرد و تا آن گاه که کیخسرو آمد، متحرک  
بود.

۳- پس کیخسرو به مینوی گنگ گفت که: «خواهر من هستی و من برادر تو هستم. زیرا سیاوش  
تو را با دست ساخت و من از گند (= بیضه) کردم. به سوی من باز گرد.» و گنگ همین گونه کرد.

۴- به زمین آمد، در توران، در ناحیه خراسان، آنجا که سیاوش گرد است، بایستاد و کیخسرو  
هزار arm (سج) به معنی بازو است و اصطلاحاً به بندهایی گفته می شده که چادر و خیمه را به  
میخ های اطراف پیوند می دهد. روایت پهلوی. ص ۱۷۰ شماره ۴) در آن افکند و هزار میخ در آن  
نهاد و پس از آن نرفت (= حرکت نکرد) و همه تورانیان را با گوسپند و ستور نگاهدارد.

۵- و کیخسرو مردم ایران را آنجا مستقر کرد.

۶- دیوار نخستین آن سنگی، دومین پولادین، سومین آبدگینه ای، چهارمین سیمین، پنجمین  
زرین، ششمین کهربایی و هفتمین یاقوتی است.

۷- گوشک آن سیمین و دندان (= کنگره) آن زرین است. چهارده کوه و هفت رود قابل  
کشتیرانی و هفت مرغ در آن است که می توانند با قدرت آن را پاسداری کنند.

۸- زمینش چنان نیک است که اگر خری بمیزد (= ادا کند) به یک شب علفی به بلندی  
مردی برود.

۹- آن را پانزده در است که بلندی هریک بیرون از (= بیش از) بلندی پنجاه مرد است.

۱۰- بلندی خود گنگ چندان است که اگر مردی جنگی تیری رها کند، باشد که بر  
سر کنگ برسد، باشد که نرسد.

۱۱- از دری تا دری هفتصد فرسنگ است و یاقوت، زر، سیم و دیگر گوهرها و خواسته نیک  
در آن است و بسیار فراوان است.

۱۲ - پشتون گشتاسپان با یک هزار شاگرد که قبای سمور سیاه دارند در آن است. هر روز پشتون با شاگردان پرستش ایزدان کنند.

۱۳ - پشتون بی‌هوش (= جاوید)، بی‌مرگ، بی‌پیری، تباه‌نشدنی و فاسد‌نشدنی، آنجا خدا (= فرمانروا) و اداره‌کننده کنگ است.

۱۴ - مردم و دیگران که آنجا هستند، هر نیکی که ایشان را باید، پس ایشان را باشد. آفت کم است.

۱۵ - زندگی ایشان بیش از کسی است که صد و پنجاه سال می‌زید و تا تن پسین.

۱۶ - به درستی آن یزش را برپا دارند.

۱۷ - همه مردم دین‌بردار (= دین‌دار) و پرهیزکار هستند و مردم تا آن زمان که پشتون آید، از آنجا به ایرانشهر نیابند.

۱۸ - زمانی که پشتون آید آن‌گاه یکصد و پنجاه مرد با او باشند و دشمن را از ایرانشهر باز دارند و پشتون خداوند و خداوند دین را باز به تخت نشاند و دین را برتر کند و آن‌گاه به کنگ باز رود و هر که بخواید دوباره ریاست دینی کشور را برقرار سازد، بیاید و برقرار سازد و باز به کنگ رود و تا زمان فرشگرد آنجا باشد. پیروزی هرمزد، امشاسپندان و زئش (= کشتن) و نابودی و انهدام اهریمن و دیوان و فرزندان آنها. (روایت پهلوی. ص ۶۴، ۶۵)

در مینوی خرد نیز آمده که کیخسرو کنگدز را پابرجا ساخت. (مینوی خرد. پرسش ۲۶ بند ۶۲، ص ۴۵)

در بخش ۲۹ بند ۱۰ بُندهش هم آمده است که کنگ‌دژ در سوی مشرق واقع است و چندین فرسنگ دور از دریای فراخکرت می‌باشد. همچنین در مینوی خرد پرسش ۶۱ آمده است کنگدز کجا قرار دارد؟ و در پاسخ آن آمده است: کنگدز در سوی مشرق نزدیک (دریاچه) سدویس گمارده شده است در مرز ایرانویج (مینوی خرد. ص ۷۹ و ۸۰)

در بُندهش بخش ۳۲ بند ۱۲ آمده است: کنگ‌دژ دارای دست و پا است (= دست‌موند و پای‌اومند) و بیننده و رونده و همیشه بهار است. در آغاز بر سر دیوان ساخته شده بود. کیخسرو آن را بر زمین نشاند. و دارای هفت دیوار است. نخستین دیوار زرین، دومین دیوار سیمین، سومین دیوار پولادین، دیوار چهارم برنجین، دیوار پنجم آهنین، دیوار ششم آبگینگین (= شیشه‌ای) و هفتمین دیوار کاسکینین (= لاژوردین) است. در میان آن هفتصد فرسنگ درازا راه است و آن را پانزده در است که از هر دری تا دری بر اسب به بیست و دو روز، به روز بهاری و پانزده روز تابستانی شاید شدن.

در شاهنامه فردوسی از کنگ‌دژ چنین یاد شده است:

زمن بشنو از گنگ‌دژ داستان بدین داستان باش همدستان

که چون گنگ دژ در جهان جای نیست  
 که آن را سیاوش بر آورده بود  
 به یک ماه زان روی دریای چین  
 بیابان بیامد چو دریا گذشت  
 کزین بگذری بینی آباد شهر  
 از آن پس یکی کوه بینی بلند  
 مراین کوه را گنگ دژ در میان  
 چو فرسنگ صد کرده بد گرد کوه  
 ز هر سو که پویی بدو راه نیست  
 بدین کوه بینی دو فرسنگ تنگ  
 بدین چند فرسنگ اگر پنج مرد  
 نیابد برایشان گذر صد هزار  
 چو زین بگذری شهر بینی فراخ  
 همه شهر گرمابه و رود و جوی  
 همه کوه نخجیر و آهو به دشت  
 تذروان و طاووس و کبک دری  
 نه گرماش گرم و سرمایش سرد  
 نبینی بدان شهر بیمار کس  
 همه آبها روشن و خوش گوار  
 درازی و پهنش سی پارس  
 یک و نیم فرسنگ بالای کوه  
 وز آن روی هامونی آید پدید  
 همه گلشن و باغ و ایوان بود  
 بشد پور کاووس و آنجای دید  
 ز سنگ و ز گچ بود و چندی رخام  
 دو صدرش فزونست بالای او  
 که آن را کسی تا نبیند به چشم  
 نیاید برو منجنیق و نه تیر  
 ز تیغش دو فرسنگ تا بوم خاک  
 نبیند ز بن دیده بر تیغ کوه

بدان سان زمینی دل آرای نیست  
 بسی اندرو رنجها برده بود  
 که بی نام بود آن زمان و زمین  
 ببینی یکی پهن بی آب دشت  
 کز آن شهرها بر توان داشت بهر  
 که بالای او برتر از چون و چند  
 بدان که ز دانش نیاید زیان  
 ز بالای او چشم گردد ستوه  
 همه گرد بر گرد او در یکیت  
 از این روی وزان روی دیوار سنگ  
 بباشد به راه از پی کار کرد  
 زره دار و برگسنوان و رسوار  
 همه گلشن و باغ و ایوان و کاخ  
 بهر برزنی آتش و رنگ و بوی  
 چو این شهر بینی شاید گذشت  
 بیابی چو از کوهها بگذری  
 همه جای شادی و آرام و خورد  
 یکی بوستان بهشت بس  
 همیشه بر و بوم او چون بهار  
 بود گر بهیمایدش پارس  
 که از رفتنش مرد گردد ستوه  
 کزان خویش جایها کس ندید  
 که ش ایوانها سر به کیوان بود  
 مرآن را زایران همی برگزید  
 وزان جوهری که ش ندانیم نام  
 همان سی و پنج است پهنای او  
 تو گویی ز گوینده گیرند خشم  
 ببايد ترا دیدن آن ناگزیر  
 همه گرد بر گرد خاکش مفاک  
 هم از بر شدن مرد گردد ستوه

بدان آفرین کان چنان آفرید      ابا آشکارا نهان آفرید  
 «داستان سیاوش. ص ۹۴-۹۶ ب ۶۲۱-۶۵۳ پ»  
 باید یاد آور شد که کنگ دژ هیچگونه بستگی با بهشت گنگ و سیاوش گرد یاد شده در شاهنامه را ندارد و هر یک جایگاهی جدا از دیگری می‌باشند.

گنگ دژ هوخ ← کنگ دژ هوخت  
 گنگ دژ هوخت ← کنگ دژ هوخت

گنگ سیاوخش:  
 ز گنگ سیاوخش گویم سخن      وزان شهر و آن داستان کهن  
 «بخ ۱۶۹۸/۶۱۷/۳»  
 ( ← گنگ دژ )

گو:  
 پدر چون بدید آن جهاندار نو      بفرمود تا نام کردند گو  
 «بخ ۲۸۵۹/۲۴۷۱/۸»  
 در داستان گو و طلحند و پیدایش شترنج آمده است:  
 در شهر سندلی یکی از شهرهای هند، مردی به نام جمهور پادشاهی می‌کرد. از بُست و کشمیر تا مرز چین همه در زیر فرمان او بود. جمهور از زن هوشمند و با دانشش دارای فرزندی شد که نامش را گو گذاشت. چندی نگذشت و جمهور بیمار شد و شاهی را به پسر خرد سال خود گو سپرد و خود جان داد. گو کودک بود، بزرگان و سپاهیان برادر جمهور را که مای نام داشت و در شهر دنیبر فرمانروایی می‌کرد به شاهی برگزیدند. مای به شهر سندل آمد و تاج جمهور را بر سر نهاد و زن برادر را به همسری برگزید. پس از چندی آن زن کودکی به دنیا آورد که مای نام او را طلحند گذاشت. پس از دو سال مای نیز بیمار شد و درگذشت. در این هنگام گو هفت سال و طلحند دو سال داشتند. مردم زمانی چند سوگواری کردند و پس از آن خردمندان گرد آمده و سرانجام همدستان شدند که در دوران کودکی پسران، مادرشان به تخت نشیند.

همان به که این زن بود شهریار      که این مانند از مهتران یادگار  
 «بخ ۲۸۸۷/۲۴۷۳/۸»  
 مادر کودکان، دو موبد برگزید و فرزندان خود را بدیشان سپرد تا تربیت آنها را به عهده گیرند.

سالتها سپری شد و گو و طلحند نیرومند و دانا شدند. آنها از مادر می پرسیدند که کدام یک شایسته تر از دیگری می باشد. و مادر پاسخ می داد که آنکه خردمند تر و پرهیزکارتر و دیندارتر باشد شایسته تر است. و به هر یک از آنها می گفت که تخت و تاج از آن تو می باشد و با این نوید ایشان را شاد نگه می داشت. اما پس از چندی رشک در دل هر دو جای گرفت و بدآموزان و بدخواهان نیز ایشان را برمی انگیزتند.

پس از گفتگوهای بسیار چاره ای جز جنگ نیافتند. گو در پی آشتی بود، اما طلحند با درشتی پاسخ او را می داد. گو به ناچار آماده نبرد شد. سرانجام جنگ در گرفت و طلحند شکست خورده و می میرد.

همان باد بر سوی طلحند گشت      بآب و بنان آرزومند گشت  
ز باد و ز خورشید و شمشیر تیز      نه آرام دید و نه راه گریز  
بر آن زین زرین بخفت و بمرد      همه کشور هند گو را سپرد

«بخ ۸/۲۴۹۳-۳۲۵۰-۳۲۵۱ و ۳۲۵۳»

گو چون درفش برادر را ندید سواری فرستاد تا از طلحند نشانی به دست آورد. سوار پس از جستجوی بسیار بازگشت و گفت هیچ نشانی از طلحند نیافته است. گو از اسب به زیر آمد و پس از پیمودن دو میل طلحند را مرده یافت.

گو فرمود تا تابوتی از چوب و عاج و زر و پیروزه بسازند و رویش را با پرند چینی بپوشانند و سرش را با کافور و مُشک ببندند و همه لشکر را زینهار دهند.

از سوی دیگر چون مادر از مرگ طلحند آگهی یافت دستور داد تا آتش بسیار برافروختند و خواست تا به آیین هندوان خود را در آتش بسوزانند. اما گو او را از این کار بازداشت و از خردمندان و تیزهوشان خواست که نقشه ای از رزمگاه و پیکار او با طلحند طرح کنند و نشان دهند که چگونه طلحند مرده است. تا مادر، او را بدکنش و برادرکش نخواند.

فرزانگان و جهانپدگان از چوب آبنوس تختی ساختند که بر آن صد خانه نقش کردند و بر روی آن خرامیدن لشکر و شهریار را نشان دادند. دو لشکر از ساج و عاج تراشیدند. دو شاه سرافراز با قر و تاج و دو صف از پیادگان از اسب و پیل و وزیر و مبارز که اسب بر سپاه افکند همه را با آیین جنگ گرد کردند، شاه در قلب سپاه قرار گرفت. فرزانه در کنارش، از دو سو دو پیل، دو اشتر و دو اسب و دو مرد و دو رخ.

آنگاه آنچه را که در رزمگاه رویداده بود با آنها نشان دادند. مادر با دقت به بازی نگریست و حال پسرش را در آخرین ساعتهای زندگی به چشم دید. پس شب و روز دردمند و اندوهگین می نشست و دو چشم بر بازی شرنج می دوخت.

همه کام و رایش بشطرنج بود      ز طلحند جانش پر از رنج بود

همیشه همی ریخت خونین سرشک      بدان درد شطرنج بودش پزشک  
بدین گونه بد ناچران و چمان      چنین تا برآمد برو بر زمان  
«بخ ۳۳۷۴-۳۳۷۲/۲۴۹۹/۸»

گوان ← اکوان دیو  
گوپت شاه ← اغریث ۱

### گودرز ۱:

چو طوس و چو گودرز کشواد و گیو      چو خرداد و گرگین و رهام نیو  
«مس ۴۴/۷۸/۲»  
چو طوس و چو گودرز کشواد و گیو      چو خرداد و گرگین و بهرام نیو  
«بخ ۴۹/۳۱۸/۲»

در پهلوی گوترز ۳۵۰۰ .

گودرز پسر کشواد زرین کلاه از دلاوران دوره فریدون بود. گودرز یکی از پهلوانان بزرگ در دوره کیکاووس و کیخسرو بود. و درفش کاویان در دست خاندان او بود. وی هفتاد و هشت پسر و نبیره داشت که پرآوازه‌ترین ایشان گیو، و بیژن پسر گیو بود که این دو از دیگران نامی‌ترند. بر پایه آنچه که در شاهنامه آمده است بیش از هفتاد تن از آنان در نخستین سپاه‌کشی کیخسرو به توران‌زمین که به کین‌خواهی از خون سیاوش بود کشته می‌شوند. گودرز نیز با پیران و سه می‌جنگد و در این پیکار پیران کشته می‌شود. باید یادآور شد که گودرز از نواده‌های کاوه آهنگر بود و در اصفهان می‌زیست.

پاره‌ای از پژوهندگان براین اندیشه‌اند که گودرز شاهنامه همان گودرز اشکانی و خاندان او می‌باشد. و داستان خاندان گودرز اشکانی در شمال ایران شهرت داشته و مدت‌ها پیش از زمان فردوسی در داستانهای ملی ایران راه جسته است. (حماسه‌سرایی در ایران. ص ۵۷۵ به بعد و آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. گفتار هفتم.)

( ← گودرز ۲ )

### گودرز ۲:

دگر بود گودرز از اشکانیان      چو بیژن که بود از نژاد کیان  
«بخ ۵۳/۱۹۲۲/۷»  
ز یک دست گودرز اشکانیان      چو بیژن که بود از نژاد کیان  
«مس ۵۷/۱۱۶/۷»

خاندان گودرز: گودرز پسر کشواد که در عربی به گونه جودرز آمده است، از پهلوانان نامدار شاهنامه و همزمان رستم است. گودرز هفتاد پسر داشت که از میان ایشان نام گیو و بهرام و رهام و هجیر در شاهنامه یاد شده است.

اگر به فهرست پادشاهان اشکانی نظر افکنیم نام گودرز و گیو و بیژن را در میان ایشان می بینیم. ایشان از پادشاهان و بزرگان پارتی بودند که بعدها در خداینامه و روایات ملی راه یافته اند. نام گودرز و پسرش گیو در کتب مورخان رومی گوترزس Gotarzes و گئو Geo آمده، منتها در مأخذ رومی نام این پدر و پسر به عکس ذکر شده و به صورت گوترزس گئوپاتروس Gotarzes Geo Pathros یعنی گودرز پسر گیو یاد گردیده است.

گودرز پیش از آنکه به پادشاهی برسد در ایالت گرگان امارت داشت و از اردوان سوم اشک هژدهم و پسرش بردان (ورتان) اشک نوزدهم فرمانبرداری می کرد. وی پس از کشته شدن ورتان [= فرود] در سال «۴۶ م» به تخت نشست.

سنگ نبشته ای از او به خط و زبان یونانی در کوه بیستون به جای مانده که خویشتن را به یونانی گئوپاتروس یعنی پسر گیو و «ساتراب ساترابها» می خواند. عنوان او بر روی سکه هایش چنین است: «گوترزس شاهنشاه آریان ها فرزند گئو کالومئوس ارتابانوس».

نام آریان ها در آن زمان منحصرأ به ایران شرقی گفته می شد و کالومئوس در یونانی به معنی انباز و شریک می باشد، و چون وی مدتی عملاً با برادرش در اداره شهرنشین های شمالی شرکت داشت، از این جهت نام او را در سکه های خود برده است. بعضی وی را شریک سلطنت اردوان سوم دانسته اند. به نظر می رسد که گودرز از خانواده شاهی اشکانی نبوده و در اصل و تبار از مردم هیرکانیا «گرگان» و پسر سرداری به نام گیو بوده است و سپس بر اثر لیاقت خود را به پادشاهی رسانیده است. (برای تفصیل نگاه شود به تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان. ص ۱۸۵-۱۸۸ و ایران باستان. ج ۳، ص ۲۴۱۸)

مورخ معروف رومی تاسی توس پوبلیوس کورنلیوس Tacitus Publius Cornelius (۵۵-۱۲۰ م) نوشته که گودرز در پرستش هرکولس Hercules مبالغه می کرد و چون هرکول را با ایزد جنگ اوستایی ورثرغنه Vereθrayna یکی دانسته اند معلوم می شود که گودرز به ایزدان اوستایی، احترام خاصی قائل بوده و گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و خداینامه و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد. و از این جهت است که موبدان زرتشتی از دیگر پهلوانان اشکانی به او ارج بیشتری می گذاشتند. (حماسه سرائی در ایران. ص ۵۳۸ و جستجوی نامهای پادشاهان اشکانی در شاهنامه و پهلوانان نامه های کهن. ص ۲۶۸-۲۶۹)

کویاجی نویسد: پژوهش در تاریخ دوران گودرز و خاندان او، می تواند تا اندازه ای راز این محبوبیت و نام آوری شگفت را بگشاید. یکی از خدماتهای بزرگ گودرز و دودمان وی که شهرت



تاریخی به دست آورد، اثبات حق زندگی مستقل و آزاد برای مردم مازندران و گرگان بود که نه تنها از یک استقلال محلی برخوردار شده بودند، بلکه به شناسایی جهانی نیز نائل آمدند... و به دربار قیصر روم سفیر فرستادند. یکی دیگر از خدماتهای نمایان و چشمگیر خاندان گودرز، ایستادگی دلیرانه آنان در برابر سیل مهاجمان بدوی همچون کوشانی‌ها و الانی‌ها و جز آنان بود و چنان که در شاهنامه گفته شده است، بیشترین فرزندان این خاندان در همین نبردها به خاک افتادند. بدیهی است که جانیازی دلاوران این خاندان، پارت و مازندران را از دچار شدن به سرنوشت دیگر کشورهای خاور نزدیک، که پایمال سم ستوران مهاجمان بیابانگرد شد، نجات بخشید. (آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ص ۱۵۹)

### گودرز کشوادگان:

بطوس و به گودرز کشوادگان	بگیو و بگرگین آزادگان
	«مس ۶۷۱/۱۱۷/۲»
بطوس و به گودرز و کشوادگان	بگیو و بگرگین آزادگان
	«بخ ۸۱۸/۳۶۷/۲»

( ← گودرز ۱ )

گودزره ← آب زره  
گور ← شهر گور ← خُره‌اردشیر  
گوراب ← گورابه

### گورابه:

به گورابه آنگه نهادند روی	همه راه شادان و پر گفت و گوی
	«بخ ۱۷۷۷/۲۲۸/۱»
سوی کاخ از آن‌پس نهادند روی	همی راه شادان و پر گفت و گوی
	«مس ۱۵۸۰/۲۴۴/۱»

در لن: بگورابه اندر. در سن: سیستان. در بنداری: کورابذ.

ز بهر پدر زال با سوک و درد	به گورابه اندر همی دخمه کرد
	«بخ ۴۰۲/۲۶۷/۱»
ز بهر پدر زال با سوک و درد	به گوراب اندر همی دخمه کرد
	«مس ۳۵۴/۳۰/۲»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۳۹

در ص: گورابه. در بنداری: کورابذ.

بنه برنهاد و سپه برنشانند به گورابه آمد دو هفته بماند

«بخ ۷۸/۱۷۵۲/۶»

بنه برنهاد و سپه برنشانند بغور اندر آمد دو هفته بماند

«مس ۱۰۲/۳۴۸/۶»

در لن: بگوراب اندر. در قب: بگور. در بنداری: والتقوا فی موضع یقال له کورابذ.

گوراب گنبدی یا عمارتی که در آن قبر باشد که الفاظ دیگرش ستودان و مقبره است و گورابه

همان است... و نام شهری بوده در زابلستان که مقبره اجداد رستم هم آنجا بوده و از مرو تا آنجا

دوازده منزل می شده و آن را گورابه هم می گفتند. (فرهنگ نظام. ج ۴، ص ۴۳۵-۴۳۶)

نام شهری بوده به خراسان و از اجزای زابلستان محسوب می گشته، گویند از شهر مرو تا آنجا

چهارده روز راه مسافت دارد. چون در زمان قدیم سیستان و سند در تصرف سام و زال و رستم بوده

مردگان خود را در گوراب دخمه می ساخته اند، شاید سبب این نام همین باشد... (انجمن آرا، لغتنامه)

در حدود العالم و ممالک و ممالک و صورة الارض و نزهة القلوب و... چنین نامی دیده نشد.

## گوران:

وزان دورتر آرش رزم سوز چه گوران شه آن گرد لشکر فروز

«بخ ۱۳۱/۱۲۷۹/۵»

در فهرست ولف آمده که گوران نام سرزمینی است. اما معلوم نیست این سرزمین در کجا قرار

داشته است. در کتب جغرافیایی نیز از چند گوران یاد شده که مهمترین آنها گوران کردستان

می باشد. همچنین از مردمانی نیز به نام گوران یا گورانی نام برده شده است.

مؤلف تاریخ کرد آورده است: در قرن بیستم تحقیق به اینجا رسید که در میان اکراد یک طبقه

ایرانی دیگر هم هست به اسم گوران - زازا که غیر از کرد هستند. همه این طوایف چه ایرانی و چه

بومی قدیم چه سایر نژادها در زیر موج مهاجمین اکراد ایرانی فرو رفته و استقلال نژادی را از دست

داده همه کرد و ایرانی شده اند. (تاریخ کرد. ص ۹۸، نقل از لغتنامه)

همچنین گوران یکی از بخشهای مهم شهرستان شاه آباد می باشد. این بخش در شمال باختری

شهرستان شاه آباد و شمال بخش کیرند واقع شده است... منطقه ای است کوهستانی و محصور به

کوههای مرتفع به طوری که راههای خروجی از دهستان جز معبر رودخانه زمکان عموماً از گردنه ها

می گذرد. (فرهنگ جغرافیایی ایران. ج ۵، نقل از لغتنامه) گوران قدیم ناحیه ایست در کردستان شامل

شهرزور، مریوان، اورامان، مناطق جوانرود و گوران کنونی. (فرهنگ فارسی معین. ج ۶ اعلام، ص

۱۷۳۷) همچنین آمده است که گوران نام یکی از عشایر مهم بین سندج و کرمانشاه است که مردم آن

پیرو مذهب اهل حق و دارای عقاید و ادبیات مخصوص به خود می‌باشد. (گورانی یا ترانه‌های کردی. ص ۱۲)

### گوران‌شه:

وزان دورتر آرش رزم سوز      چه گوران‌شه آن گرد لشکرفروز  
«بخ ۱۳۱/۱۲۷۹/۵»  
وزو نیوتر آرش رزم زن      بهر کار پیروز و لشکرشکن  
«مس ۱۲۹/۲۴۲/۵»

در بم و س: گوران‌شه.  
نام پادشاه گوران که هنگام لشکر آراستن کیخسرو در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب از او یاد شده است. این نام بیش از یکبار در شاهنامه نیامده است.

گور کوه ← کوه  
گورگیر ← گوگردگیر  
گوزگان ← گوزگانان  
گوزگانان ← گوزگانان  
گوزگان ← گوزگانان

### گوزگانان:

دگر گوزگانان فرخنده جای      نهادست نامش جهان کدخدای  
«مس ۱۱۲۹/۱۴۹/۵»  
دگر گوزکانان فرخنده جای      نهادست نامش جهان کدخدای  
«بخ ۱۱۳۵/۱۱۹۹/۵»

در لن و س: گوژگانان. در ص: جوزجانان. در ق: کوردانان آمده است.  
ناحیتیست آبادان و با نعمت بسیار و با داد و عدل و ایمن، و این ناحیتی است کی مشرق او حدود بلخ است و تخارستان تا بعدود بامیان، و جنوب وی آخر حدود غور است و حد بُست، و مغرب وی حدود غرچستان است و قصبه بشین است تا بعدود مرو، و شمال وی حدود جیحون است، و پادشای این ناحیت از ملوک اطراف است و اندر خراسان او را ملک گوزگانان خوانند، و از اولاد افریدونست و هر مهتری کی اندر حدود غرچستانست و حدود غور است و همه اندر فرمان او اند و از همه ملوک اطراف او بزرگتر است بپادشاهی و عزّ و مرتبت و سیاست و سخاوت و دوست‌داری

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۴۱

دانش، و از این ناحیت اسباب بسیار خیزد و نمد و حقیقه (الحقیقه: خرجین ماندی که بر پشت پالان بندند. کیسه ای که مسافر به پالان بندند و در آن توشه نهد... فرهنگ لاروس عربی فارسی. ج ۱، ص ۸۵۱) و تنگ اسب و زیلوی و پلاس خیزد، و اندر او درختی است خنج خوانند و چوب وی هرگز خشک نشود و نرم بود چنانک بر او گره توان افکند، و اندرین پادشایی ناحیه‌ها بسیار است... (حدودالعالم. ص ۹۵)

نام گوزگانان به گونه تازی شده جوزجان می باشد. استخری نوید: گوزگانان نام ناحیت است، و قصه آن جهودستان است. (مسالك و ممالك. ص ۲۱۳) و از ناحیت گوزگانان سختیان (پوست بز دباغی شده) گوزگانی خیزد و به همه خراسان از آنجا برند. (همان. ص ۲۱۴)

گوزگانان ← گوزگانان

گوش ← کوس

گوش بستر:

بدو گفت شاهها مرا باب و مام همی گوش بستر نهادند نام

«بخ ۱۷۱۹/۱۹۰۶/۷»

نام مردی سترگ که تنش پر از موی بود و گوشهای بزرگی داشت. این گوشها به پهنای گوش پیل بود. قزوینی نوید: منسک و ایشان قومی اند در جهت مغرب بقرب یا جوج و مانجوج و گوش ایشان چون گوش فیل بود هر گوشه چون گلیمی یکی فرش سازند و دیگری لحاف. (عجایب المخلوقات. ص ۴۵۸)

گوگرد گیر:

که سالارشان بود پنجم پسر یکی نامور گرد پرخاش خر  
ورا خواندندی گوگرد گیر که بر کوه بگذاشتی تیغ و تیر

«بخ ۳۱۹-۳۱۸/۱۲۸۸/۵»

در مس ۳۱۶/۲۵۴/۵: گوگرد گیر. در ق و س: گوگرد گیر.

نام یکی از دلاوران تورانی که در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب از او یاد شده است.

گورگیر ← گوگرد گیر

گوگرد گیر ← گوگرد گیر

گولار ← کجاران

گونابد ← کنابد  
گوهرمزد ← کهرم

### گویا گشسپ دبیر:

چنین گفت گویا گشسپ دبیر که ای نامداران برنا و پیر  
«بخ ۳۷۸/۲۰۹۷/۷»

نام یکی از بزرگان در زمان یزدگرد یکم که از او در شاهنامه یاد شده است.  
پس از آنکه یزدگرد بر اثر لگداسپ جان سپرد و او را در دخمه نهادند، بزرگان ایران که با  
بر تخت نشستن فرزندان یزدگرد همدستان نبودند، به رایزنی پرداختند، که یکی از آنها  
گویا گشسپ دبیر نام داشت.

دینوری تنها نام چهار تن از این بزرگان را نوشته است. وی در این باره نویسد:  
گویند: یزدگرد بزهکار که مدت بیست و یکسال و نیم فرمانروایی کرده بود بهلاکت رسید.  
درگذشت یزدگرد هنگامی اتفاق افتاد که پسرش بهرام گور در خورنق حیره نزد منذر بسر می‌برد.  
بزرگان ایران بر آن شدند که هیچیک از فرزندان یزدگرد را به سزای کارهای ناپسندیده پدرشان به  
پادشاهی اختیار نکنند. از آن بزرگان یکی «بسطام» (گسته‌م) سپهبد سواد  
(بین‌النهرین = میان‌رودان) بود که مقام و پایه او را «هزار فت» [در متن هزار افت آمده. به معنی هزار  
بنده (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۷۷)] می‌خواندند و دیگری «یزدجشنس فادوسفان زوایی» نام داشته و  
سومین آنان «فیرک» ملقب به «مهران» [پیرک از دودمان مهران] بود و گودرز کاتب سپاهیان و  
«گشسازر بیش» [گشس آذر... دبیر مالیات ارضی. تاریخ ایرانیان و... ص ۱۷۷] و «فناخسرو»  
(پناه خسرو) دبیر صدقات کشور و گروهی دیگر از نجبا و بزرگ‌زادگان کشور بودند. این بزرگان  
انجمن کردند و خسرو نامی را که نسبش به «اردشیر بابکان» می‌رسید به پادشاهی برگزیدند.  
(اخبار الطوال. ص ۵۹) (← خسرو ۱)

### گهار گهانی:

چفانی چو فرطوس لشکرفروز گهار گهانی گوگردسوز

«بخ ۸۴۷/۹۱۹/۴»

این نام نخستین بار در داستان کاموس کشانی و سپس در داستان رستم با خاقان چین آمده  
است. گهار گهانی نام یکی از هم‌پیمانان افراسیاب می‌باشد. رستم پس از کشتن ساوه، با گهار گهانی  
به نبرد برمی‌خیزد و او را می‌کشد.

### گیل:

ز گیل وز دیلم بیامد سپاه همی گرد لشکر برآمد بماء  
«بخ ۳۸۷/۱۹۴۲/۷»  
نام گروهی از مردمان است که در گیلان سکونت داشته‌اند ( ← گیلان)

### گیلان:

هم از پهلوی پارس، کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروج  
«بخ ۶۵۰/۵۸۸/۳»  
گیلان ناحیتیست جدا میان دیلمان و جبال و آذربادگان و دریای خزران و این ناحیتیست بر صحرا نهاده میان دریا و کوه با آبهاء روان بسیار، و یکی رودیست عظیم سپید رود خوانند، میان گیلان ببرد و بدریای خزران افتد و این گیلان دو گروهند یک گروه میان دریا و این رودند و ایشان را این سوی رودی خوانند و دیگر گروه میان رود و کوه‌اند ایشان را از آن سوی رودی خوانند، اما ازین سوی رودیان را هفت ناحیت است بزرگ چون: لافجان، میالفجان، کشکجان، برفجان، داخل، تجن، جمه [جمه]. و اما آنک از آن سوی رودیان‌اند ایشان را یازده ناحیت است بزرگ چون: حانکجال، نَنک، کوتم، سراوان، پیلیمان شهر، رشت، تولیم، دولاب، کهن روذ، استراب، خان‌بلی. و هر ناحیتی را ازین دههاست سخت بسیار و این ناحیت گیلان ناحیتی آبادان و با نعمت و تونگ‌رست و کار کشت و برز همه زنان‌شان کنند و مردانشان را هیچ کار نیست مگر کی حرب، و بهمه حد گیلان و دیلمان هر روزی بهر دهی یک بار یا دو بار حرب کنند هر دهی با دهی دیگر و روز بود کی مردم کشته شوند بعضیت، و آن عصیت میان‌شان همی ماند و حرب همی کنند تا آنکه کی از آن جای بروند بلشکری کردن یا بمیرند یا پیر شوند و چون پیر شوند محتسب گردند و ایشان را محتسب معروف گر خوانند، و اگر اندر همه ناحیت گیلان کسی، کسی را دشنام دهد یا نبید خورد یا گناه‌ها دیگر کند چهل چوب یا هشتاد چوب بزنند و ایشان را شهرکهاست با منبر چون، گیلاباذ، شال، دولاب، بیلیمان شهر [پیلیمان شهر]. این شهرکهاست خرد و اندر وی بازارها، و بازرگانان وی غریب‌اند و دیگر همه معروف گراند و طعام همه ناحیت لثیرست و برنج و ماهی و ازین ناحیت گیلان جاروب و حصیر و مصلی نماز و ماهی ماهه افتد کی بهمه جهان ببرند. (حدودالعالم. ص ۱۴۹-۱۵۰)  
استخری نویسد: زمین دیلمان بهری کوهست و بهری هامون. آنچه هامون است زمین گیلان است بر کنار دریای خزر در زیر کوه‌های دیلمان... (مسالك و ممالك. ص ۱۶۸ و صورة الارض. ص ۱۱۹)  
نام گیلان از دو بهر درست شده است: گیل نام گروهی چند از مردمانی که در بخشی از شمال ایران میان دریای خزر و کوه‌های البرز می‌زیستند و بهر دوم: آن. پسوند مکان و در پاره‌ای موارد پسوند نسبت می‌باشد. و گیلان به معنی جایگاه قوم یا طوایف گیل می‌باشد.

### گیل مردان:

همان گیل مردم چو شیر یله      ابا طوق زرین و مشکین کله  
«بخ ۱۱۰۳/۱۲۵/۱»

همه گیل مردان چو شیر یله      ابا طوق زرین و مشکین کله  
«مس ۸۷۵/۱۳۲/۱»

در ژم ۱۱۰۳/۱۰۴/۱: گیل مردان آمده است.  
اشاره به مردان طوایف گیل است که به دلاوری و جنگاوری نامی بودند.

### گیو

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گیو      چو خراد و گر گین و بهرام نیو  
«بخ ۴۹/۳۱۸/۲»

منم پور گودرز کشواد گان      سر سرکشان گیو آزاد گان  
«بخ ۹۲۰/۷۳۲/۳»

نام گیو در پهلوی به گونه ویو Viv ۴۱ و در سنگ نبشته‌ای به زبان یونانی مربوط به زمان اشکانیان در بهستان (بیستون) به گونه گیئو Geo آمده است.

گیو پسر گودرز کشواد گان بود که بانو گشپ دختر رستم را به همسری داشت، و خواهرش نیز شهربانو همسر رستم بود که فرامرز از وی بوده است.

دلاوری‌ها و پهلوانی‌های گیو بسیار است که یکی از برجسته‌ترین آنها رفتن وی به توران و آوردن کیخسرو فرزند سیاوش و مادرش فرنگیس به ایران بود. در همین رویداد بود که گیو پیران را به بند کشید، اما با پادریانی فرنگیس از کشتن پیران چشم‌پوشی کرده و چون سوگند خورده بود که خون پیران را بریزد، تنها گوش پیران را با خنجر سوراخ کرد و دستش را با بند گران بست و رهایش ساخت، تا به سوی سپاهیان برود، با این پیمان که پیران خود را از آن بند رها نسازد تا آنکه گلشهر همسرش دستان او را بگشاید. پیران هم بدینگونه رفتار نمود.

گیو در جنگ دوازده رخ با گروهی زره‌کشنده سیاوش نبرد کرد و وی را به بند کشید و پس از پایان نبرد، گروهی را به نزد کیخسرو برد. (← گروهی زره)

هنگامی که کیخسرو پادشاهی را رها کرده، به کوه رفت، گیو از پهلوانانی بود که او را همراهی نمود، و پس از ناپدید شدن کیخسرو در کوه گیو، فریبرز، توس و بیژن نیز در برف ناپدید شدند. در سنت مزدیسنا گیو یکی از بی‌مرگان است.

### گیوگان:

چنین گفت کو را گرازست نام      که در جنگ شیران ندارد لگام





(ص ۱۱۴)

این نام از دو بهر درست شده است. گئو: به معنی جان و زندگی بهر دوم مَرِت: به معنی مُردنی و مَرَد (= بشر) است و بر رویهم گئومرث به معنی زنده‌مردنی می‌باشد.

به سخن دیگر گئومرث یعنی زندگی و از مفهوم کلی داستان گئومرث می‌توان گفت که: پس از آنکه زمین آفریده شد، کوه‌ها به وجود آمدند، و گئومرث یعنی زندگی در آن پیدا شد که لازمه زندگی جریان است و جریان عبارت از تولد، زندگی و مرگ می‌باشد. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۲۲)

نام گئومرث با پاینام گرشا به معنی شاه کوه می‌باشد که برخی از نویسندگان دوره اسلامی به اشتباه وی را گیل شاه خوانده‌اند. (← گلشاه)

در شاهنامه آمده است:

چون آفتاب به برج بره (حمل) آمد گئومرث که خدای جهان شد. نخست به کوه اندرون جای ساخت و با گروه خود پلنگینه پوشید، و از مردمان را پرورش و پوشیدنی نو و خورش نو اندر آمد. سی سال شاه بود، و بر تخت شاهی چون ماه می‌تافت و دد و دام و هر جانداری که او را بدید بر او نماز برد، مردمان کیش از او بر گرفتند. او را پسری خوبروی و هنرمند و چون پدر نامجوی بود به نام سیامک و گئومرث را دل به او فرخنده بود. اهریمن را نیز پسری بدسگال و گرگ صفت بود که بر تخت شاه و سیامک رشک برد و به بدخواهی برآمد. سروش راز این بدخواهی را بر گئومرث آشکار کرد. سیامک سپاهی برای جنگ با دیو فراهم آورد. چرم پلنگ پوشید و خود در جنگ دیو را پذیره شد. دیو سیاه بر او چنگ زد و به چنگال جگر گاهش را چاک کرد. از این خبر گئومرث دژم و پر از درد شد و همه مردم، سپاه و دد و مرغ سوگوار شدند. پس از سالی گئومرث و نوه‌اش هوشنگ پسر سیامک که نیایش او را همچون پسر می‌داشت، به فرمان سروش به کینه‌خواهی آماده نبرد شدند. دد و مرغ و پری را گرد آورد و هوشنگ پیشرو این سپاه بود. سپاه دیو پر از ترس و بیم شد. هوشنگ دیو سیاه پسر اهریمن را برگرفت. پوستش را بر کند و سرش را برید. چون این کینه‌خواهی انجام گرفت، گئومرث را روزگار سرآمد. (نخستین انسان و نخستین شهریار. ص ۹۸، با اندک تغییر)

در نامه‌های دینی زرتشتیان گئومرث نخستین بشری است که اهورامزدا بیافرید. و چون مرگ وی نزدیک شد بر پهلوی چپ به زمین افتاد و نطفه او به زمین ریخت و خورشید آن را پاک ساخت. نریوسنگ Nēriosang به نگهداری دو بهره و سپندارمذ نیز به نگهداری یک بهره از آن همت گماشتند. پس از چهل سال مشی و مشیانه به شکل گیاه ریواس از زمین رستند و پس از چندی به صورت آدمی درآمدند. این دو مانند همان آدم و حوای ادیان سامی می‌باشند که از نزدیکی این دو آدمیان دیگر به وجود آمدند.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۴۷

حمزه اصفهانی نویسد: نخستین انسان روی زمین مردی بود که ایرانیان وی را کیومرث گیل شاه می خوانند وی تنها به گیل فرمان می راند. از وی پسر و دختری ماند به نام مشی و مشیانه، هفتاد سال بگذشت و از ایشان فرزندی نژاد. آنگاه ۱۸ فرزند دختر و پسر در مدت ۵۰ سال به دنیا آوردند، سپس بمردند. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۱۹) ایرانیان عموماً آغاز تناسل را از مردی به نام گیومرث ملک الطین یعنی گیل شاه می پندارند و معتقدند که وی چهل سال بر روی زمین بماند. (همان. ص ۱۰)

مطهر مقدسی در کتاب البدأ لتاریخ گوید که: مسمودی در قصیده مجرّه خویش به پارسی می گوید:

نخستین کیومرث آمد به شاهی      گرفتش به گیتی درون بیش کاهی  
چو سی سالی به گیتی باذشا بوذ      کی فرمانش به هر جایی روا بوذ  
و من این ابیات را از این روی در اینجا آوردم که دیدم ایرانیان این ابیات و این قصیده را بزرگ می شمارند و مصور می کنند و تاریخ خویش می شمارند. (آفرینش و تاریخ. ج ۳، ص ۱۱۸)  
محمد قزوینی لت دوم بیت نخست را چنین درست کرده است: بگیتی در گرفته پیش گاهی. (هزاره فردوسی. ص ۱۵۵)



# ل

## لادن:

به لادن مرا دیده روز جنگ      با آورد با تیغ هندی بجنگ  
«بخ ۲۴۸/۸۸۴/۴»

افراوان مرا دیده روز جنگ      با آورد با تیغ هندی بجنگ  
«مس ۲۳۳/۱۳۰/۴»

به لادن که چندین پسر کشته دید      سر بخت ایرانیان گشته دید  
«بخ ۳۶۵/۱۱۶۰/۵»

در مس ۳۶۷/۱۰۶/۵: لاون. در بم و ص یلان. در لن و س یلاون آمده است.  
این بیت در داستان کاموس کشانی آمده است و به نظر می رسد که فراوان درست می باشد ؟  
زیرا تا اینجا داستان سخن از لادن و جنگ در آن نبوده است که هومان از لادن نام ببرد.  
نام جایگاهی است که از آن در جنگ دوازده رخ چند بار یاد شده است. در این جایگاه  
بسیاری از ایرانیان که چند تن از فرزندان گودرز نیز در میان آنها بودند به دست تورانیان کشته  
شدند.

این جایگاه بر پایه آنچه که در شاهنامه آمده است باید جایی در نزدیکی کاسه رود واقع  
در خراسان، بوده باشد ؟

لاون ← لادن

لخلخ ← خلخ

### لنیک:

بآزادگی لنیک آبکش      بآرایش خوان و گفتار خوش

«بخ ۷/۲۱۲۲/۱۱۵»

روزی بهرام گور با چند تن از دلاوران به نخجیر رفت. پیرمردی عصاکش پیش او شافت و گفت: شهریارا! در شهر ما دو مرد بانوا و بینوا هستند. یکی جهودیست به نام براهام که زر و سیم بسیار دارد و بد گهر است (← براهام جهود) و دیگری مردی خوش گفتار و آزاده که لنیک آبش نام دارد.

بهرام در باره ایشان پرسید و پیرمرد گفت: لنیک نیمی از روز را سقایی می‌کند و از فروش آن، نیم دیگر روز را خرج مهمانان از راه رسیده می‌کند و چیزی از بهر فردا نمی‌اندوزد. اما براهام جهود کسی است با آن همه گنج و دینار در پستی و زفتی (= خسیسی) همه شهر او را می‌شناسند و نامی است.

بهرام دستور داد تا منادی گربانگ زند، که کسی از لنیک آبکش، آب نخرد، و چون شب فرا رسید خود به در خانه لنیک رفت و حلقه بر در زد و گفت:

منم سرکشی گفت از ایران سپاه      چو شب تیره شد باز ماندم ز راه  
بدین خانه امشب درنگم دهی      همه مردمی باشد و فرهی

«بخ ۷/۲۱۲۳/۱۲۷-۱۲۸»

لنیک از گفتار و صدای خوب او شاد شد و گفت: ای سوار زود اندر آی و اگر هم ده تن دیگر با تو بودند همه بر سرم جای داشتند. بهرام فرود آمد و اسب را به لنیک سپرد. لنیک اسب را تیمار کرد و سپس: «یکی خوب شترنج پیش آورید» تا بهرام گور سرگرم شود و خود به فراهم کردن خوردنی پرداخت.

چون نان خورده شد، لنیک جام می آورد. بهرام در شگفت شد از اینکه لنیک با گفتار خوب و پذیرایی خوب و روی خوش در خدمت وی می‌باشد. شب نیز در آنجا خفت و بامداد لنیک از او خواست که آن روز هم مهمان او باشد. و همچنین اسب را که دیشب چیزی نخورده سیر کند. و گفت اگر هم یاری می‌خواهی کسی را برایت بیاورم. بهرام پذیرفت و آن روز در آنجا ماند.

آن روز کسی از لنیک آب نخريد و او پیراهنش را فروخت و دستاری را که زیر تشک آب می‌گذاشت به جای پیراهن در بر کرد. آنگاه گوشت و کشک خریده به خانه آمد و دیگی برای پختن خوراک بر نهاد «بیامد و کالوشه‌ای بر نهاد». پس از آماده شدن خوراک، خوردند و نوشیدند و مجلس آراستند.

دیگر روز لنیک از بهرام خواست که آن روز هم مهمانش باشد. بهرام پذیرفت و در خانه ماند. لنیک به بازار شد و تشک آب را نزد پرمایه مردی به گروگان گذاشت و آنچه را که می‌خواست

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۵۱

خرید و شادمان به نزد بهرام آمد. و از بهرام خواست تا در فراهم آوردن خوراک او را یاری کند. بهرام از او گوشت را گرفت و برید و بر آتش نهاد. چون نان خورده شد، جام بر گرفتند و نخست از بهرام شاه نام بردند. به هنگام خواب لنبک شمع می هم بر بالین بهرام گذاشت.

روز چهارم لنبک به بهرام گفت: هر چند که در این خانه آسایش نداری، اما اگر از شاه ایران نمی ترسی دو هفته در این خانه بینوا باش. بهرام برو آفرین کرد و افزود سه روز در این خانه شاد بودیم. سخن های ترا جایی یاد خواهم کرد که از آن دلت روشن شود و بگونه ای:

که این میزبانی ترا بر دهد      چو افزون کنی تخت و افسر دهد

«بخ ۱۶۸/۲۱۲۵/۷»

سپس بهرام بر باره نشست و به شکار رفت و تا شب به شکار پرداخت و چون تاریکی همه جا را فرا گرفت پنهان از لشکرش به خانه براهام جهود رفت. ( ← براهام جهود )

روز دیگر که از خانه براهام به ایوان خویش بازگشت، فرمان داد تا لنبک آبکش و جهود بد نام را نزد او آورند. و دستور داد تا مرد پاکدلی به خانه براهام رود و هر چه در آنجا می یابد به همراه آورد.

آن مرد از خانه براهام هزار شتر بار کرد و به درگاه بهرام آورد. بهرام از آن مال صد شتر زر و سیم و گستردنی ها به لنبک آبکش سپرد و به براهام نیز چهار درهم داد تا سرمایه اش سازد.

لنبک آبکش ← لنبک

لواده ← توابه

لوری:

ازان لوریان برگزین ده هزار      نر و ماده بر زخم بریسط سوار

چو لوری بیامد به نزدیک شاه      بفرمود تا برگشادند راه

«بخ ۲۵۵۴-۲۵۵۵/۲۲۵۹/۷»

«بهرام روزی گروهی از مردم را دید که خوشگذرانی نمی کردند، گفت: مگر من شما را از ترک عیش و عشرت باز نداشتم؟! آن مردم در پیش وی به خاک افتاده، گفتند: رامشگران خواستیم به زیاده از صد درهم، اما نیافتیم. فرمان داد تا دوات و قلم و صحیفه آوردند و به پادشاه هند نامه نوشت و از وی مطربان خواست، وی دوازده هزار تن مطرب فرستاد، بهرام آنان را به شهرها و نواحی کشور خود بپراکند، و شمار آنان به سبب تناسل بیشتر شد و گروهی اندک از فرزندان شان هم اکنون باقی هستند و آنان را زُط خوانند.» (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۳)

مردم درویش به بهرام گور شکایت می برند که آنها برخلاف مردم توانگر از آواز رامشگران

بی‌بهره‌اند. به فرمان بهرام ده‌هزار زن و مرد لوری بریطزن از هند می‌آورند و به هر یک گاوی و خری و هزار خروار گندم می‌دهند تا برزیگری پیشه گیرند و در ضمن برای مردم درویش رامشگری کنند. ولی لوریان گاو و گندم را می‌خورند و سر سال شرم‌زده با خر خود پیش بهرام می‌روند. بهرام درمی‌یابد که برزیگری کار لوری نیست. فرمان می‌دهد که بار و بنه خود را بر خر نهند و بگرد جهان بیفتند و رامشگری کنند. (مطالعات حماسی. ص ۵، مجله سیمرغ شماره ۵)

در مجمل‌التواریخ و القصص به جای لوری، گوسان آمده است. نویسنده ناشناس این نامه در باره لوریان گوید: [بهرام گور] اندر پادشاهی داد و عدل از همه نیاکان بیفزود، و از آن شادخوارتر پادشاه نبود و نباشد و دلیرتر و مردم رعیت از آن به نشاط و رامشگری که در ایام وی بودند به هیچ روزگاری نبودست، و همواره از احوال جهان خبر و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت، جز آنک مردمان بی‌رامشگر شراب خوردندی، پس بفرمود تا بملک هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان (= گوسان) خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود، پس از هندوان دوازده هزار مطرب پیامدند زن و مرد و لوریان که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان را ساز و چهارپا داد، تا رایگان پیش اندک مردم رامشی کنند. (مجم‌التواریخ و القصص. ص ۶۹)

در ایران باستان به شعرای دوره گردی که اشعار حماسی مورد علاقه مردم را به آواز می‌خوانده‌اند و آواز را با سازی (چنگ و بریط و رود و غیره) همراهی می‌کرده‌اند گوسان می‌گفته‌اند. (مطالعات حماسی. ص ۵) (← بلبل)

لوریان ← لوری

### لهاک:

بنزدیک لهاک و فرشیدورد      وزان در سخنها همه یاد کرد  
«بخ ۲۵۴۱/۶۶۵/۳»

بنزدیک لهاک و فرشیدورد      سراسر سخنها همه یاد کرد  
«مس ۲۳۶۶/۱۵۴/۳»

لهاک پسر ویسه و برادر پیران، فرشیدورد، ویلسم، کلباد و نستیهن بود. در جنگ دوازده رخ پس از آنکه ایرانیان بر تورانیان چیره می‌شوند، پیران نیز به دست گودرز کشته می‌شود، دیدبانی که در کوه کتابد بود به لهاک و فرشیدورد آگاهی می‌دهد که درفش سپهدار پیران نگون شده است و تنش غرقه به خون است. لهاک و فرشیدورد پس از دیدن آنچه که شنیده بودند با چشمی گریان و دردمند به یاد سخن پیران می‌افتد که گفته بود:

شما راه سوی بیابان برید      مگر کز بد دشمنان جان برید

«بخ ۲۱۱۶/۱۲۴۹/۵»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۵۳

پس راه توران را به پیش می گیرند. ایرانیان از رفتن آنها آگهی یافته و گسته‌م در پی لهاک و فرشیدورد می رود.

لهاک و فرشیدورد از رودی میگذرند و به بیشه‌ای می‌رسند، که آب روان و شکار بسیار داشت. آنان شکاری می‌افکنند و آتش افروخته و گوشت شکار را کباب کرده و خورده و در همانجا می‌خوابند.

گسته‌م به جایگاه آنها می‌رسد و از خروش اسبان، لهاک و فرشیدورد درمی‌یابد که دشمن به سویشان آمده است.

سرانجام گسته‌م نخست فرشیدورد و سپس لهاک را کشته و سر از بدنشان دور می‌سازد.

### لهراسپ:

الانان و غرچه به لهراسپ داد بدو گفت کای گرد فرخ نژاد  
«بخ ۱۱۵/۱۱۴۷/۵»

به بیژن بفرمود تا با کلاه بیاورد لهراسپ را نزد شاه  
«بخ ۲۹۵۶/۱۴۳۱/۵»

این نام در اوستا انوروت‌اسپ (اُوروت‌اسپ) و در پهلوی لهراسپ (لهراسپ) می‌باشد و به معنی تیز اسب، تند اسپ می‌باشد. این کلمه مکرراً صفت از برای خورشید استعمال گردیده، خورشید تیز اسپ گفته شده است. و بسا هم این صفت از برای آتم‌نپات که یکی از ایزدان آب است آمده است. (یشتها، ج ۲، ص ۲۶۶)

کی لهراسپ پس از کیخسرو به تخت نشست. به گفته شاهنامه لهراسپ از خانواده کیان از پشت پشن و کیقباد است. حمزه اصفهانی می‌نویسد: کی لهراسب عموی کیخسرو بود زیرا که لهراسب بن کیاوجان بن کیمنش بن کیفشین ابن کیا فوه بوده است. در بُندهش فصل ۳۱ بند ۲۸ آمده است:

لهراسب پسر اوزاو (زاو) پسر مانوش پسر کی پشین پسر کی ایوه پسر کی کواد بود. چنانکه دیده می‌شود لهراسب از خاندان قباد است و پسر یا نوه و نبیره کیخسرو نیست.

از لهراسب به بعد اوضاع کیانیان رنگ و روی دیگری به خود گرفته دیگر صحبت از پایتخت استخر نیست بلکه بلخ پایتخت ایران است. و در آثارالباقیه به همین مناسبت لقب لهراسب بلخی ضبط شده است. دیگر اینکه در عهد او دین یکتاپرستی در ایران رواج گرفت جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان واقع شده جنگهای دینی است بر خلاف جنگهای پیش که از برای خونخواهی بود... ره و رسم یکتاپرستی که به واسطه پیغمبر زرتشت اسپنتمان در میان ایرانیان رواج گرفته بود سبب ناخوشنودی تورانیان دیویسنا گشته جنگهای سخت برانگیخت.

فردوسی می‌گوید که لهراسب در بلخ آتشکده برزین ساخت و در شاهنامه دو پسر به او



منسوبست یکی گشتاسپ و دیگری زریر. مدت پادشاهی او ۱۲۰ سال بود. در فصل ۳۱ بند ۲۹ بُندهش آمده که: از لهراسب، گشتاسپ و زریر و برادران دیگر به وجود آمدند. (پشتها. ج ۲، ص ۲۶۴-۲۶۵ نقل به اختصار)

در شاهنامه از سرانجام لهراسب چنین سخن به میان آمده که ارجاسپ پس از آنکه دانست گشتاسپ به سیستان نزد رستم و زال رفته است و از سوی دیگر نیز اسفندیار به فرمان گشتاسپ در زندان است. به بلخ لشکر کشیده و لهراسب را می‌کشد.

چو لهراسب اندر میان باز ماند	به بیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری و از تابش آفتاب	غمی گشت و بخت اندر آمد بخواب
جهان‌دیده از تیر ترکان بخت	نگونسار شد مرد یزدان پرست
بنخاک اندر آمد سر تاجدار	بروانجمن شد فراوان سوار
بکردند چاک آن کبی جوشنش	بشمشیر شد پاره پاره تنش

«بخ ۶/۱۵۵۸/۱۰۷۹-۱۰۸۳»

درخور نگرش آنکه، در شاهنامه نام پدر لهراسب آورند آمده است. (← آورند)

## م

ما بوی ← مانوی

ما بونیان ← مانویان

ما جوج ← یا جوج و ما جوج

ما چین:

سپهد گو پیلتن با سپاه      سوی چین و ما چین در آمد ز راه  
«بخ ۳/۷۰۳/۳۹۹»

( ← چین )

ماخ:

یکی پیر بد مرزبان هری	پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده ای نام او بود ماخ	سخندان و با قرو با برگ و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد	ز هر رمز که بنشت بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه	چو بنشت بر نامور پیشگاه

«بخ ۸/۲۵۶۷/۱۵-۱۸»

نام ماخ در آغاز پادشاهی هرمز آمده که از جمله راویان بزرگ خراسان و نویسندگان شاهنامه ابومنصوری بود که وی را از هرات خوانده بودند. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری در شمار راویان بزرگی که از هر جای خوانده بودند از کسی به نام شاج پسر خراسانی نام برده شده است و در بعضی

نسخه‌ها «شماخ پسر خوانی» و در بعضی «تاج خراسانی» و در بعضی «شاج سرخانی» و امثال اینها. اما به عقیده من [منظور دکتر ذبیح‌الله صفا] و به قرینه سخنان فردوسی این نام «ماخ پیر خراسان» یا «ماخ پیر خراسانی» است.

ذکر نام ماخ و آوردن لقب «پیر خراسان» که ظاهراً در نسخ موجود مقدمه قدیم به اشکال مذکور تصحیف و تحریف شده ما را بر آن می‌دارد که شاج و تاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که در بعضی از نسخ چنانکه یاد کرده‌ایم شماخ آمده است.... فردوسی او را مرزبان هری گفته است و چون در این ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین بپنداریم که ماخ از اعقاب مرزبانان هرات بوده است نه مرزبان آن دیار. (حماسه سرایی در ایران، ص ۸۲-۸۳ به اختصار)

همچنین ماخ نام مردی مجوسی و آتش پرست بود که مسلمان شد، و خانه خود را مسجد ساخت. و نزدیک مسجد محله و بازاری است که به ماخ منسوب شده است همچنین ابن حوقل در جائی که دروازه‌های هفتگانه بخارا را می‌شمارد محل ماخ را بعد از دروازه قطره حسان معین می‌کند. (تاریخ بخارا، حواشی و تعلیقات، ص ۱۹۹-۲۰۰) می‌دانیم که «خ» تبدیل به «ه» می‌شود. بنابراین می‌توان بجای «ماخ»، «ماه» خواند.

مارسپند ← ماروسپند

ماروسپند:

وزان شهر تا خان ماروسپند که بود اندران شهریار بلند  
«بخ ۵۲/۲۹۱۴/۱»

این بیت در مس نیامده است.

شیرویه چون بر جای پدرش خسرو پرویز نشست، خسرو را به زندان افکند. پس از آنکه بزرگان او را تهدید کردند که یا خسرو را بکش یا آنکه ترا از تخت فرود می‌آوریم، شیرویه از این سخنان بیمناک شده و دستور داد تا خسرو پرویز را از نیسفون به جای دیگری ببرند و در خانه مردی به نام مارسپند (مارسپند) جای دهند. خسرو را بر باره‌ای نشانند و سر و صورت او را بپوشانند و سوی آن خانه بردند و گروهی از سپاه با وی بود و در راه بر کفشگری گذشتند که بر دکان کنار راه نشسته بود و چون سواران را بدید که مردی رو بسته همراه دارند بدانست که روی بسته خسرو است و قالبی سوی او انداخت و یکی از آن کسان که همراه خسرو بود شمشیر کشید و گردن کفشگر را بزد و به یاران خویش پیوست و خسرو در خانه مارسپند جای گرفت. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۶۹)

به گفته نویسنده ارمنی نیز (ژورنال آریاتیک سال ۱۸۶۶ م» ج ۱، ص ۲۱۰) «کتک هندوک» (خانه هندو) که خسرو را به آنجا بردند به مارسپند تعلق داشته است. (تاریخ ایرانیان و...

دینوری به جای ماروسپند یا مارسپند «هرستفته» نوشته است. (اخبار الطوال. ص ۱۱۷) در تاریخ بلعمی نیز ماراسفند آمده است. (ج ۲، ص ۱۱۵۹)

#### ماروی ← مانوی

#### مازندران:

چنین گفت کز شهر مازندران      یک خوش نوازم ز رامشگران  
«بخ ۲/۳۱۶/۲۳»  
ببریط چو بایست بر ساخت رود      بر آورد مازندرانسی سرود  
که مازندران شهر ما یاد باد      همیشه بر و بومش آباد باد  
«بخ ۲/۳۱۷/۲۸-۲۹»

«در شاهنامه و کتابهای هم عصر آن و مقدم بر آن ظاهراً لفظ مازندران به معنی طبرستان به کار نرفته است مگر آنکه به ندرت عبارتی و شعری را بتوان چنان تفسیر کرد. عادةً «مازندر» و «مازندران» بر سرزمینی در حدود مغرب زمین و بسیار دور از ایران اطلاق می شده است و دیوهای مازندران که در وی دیو داد [= وندیداد. یکی از بخشهای اوستا] نام برده شده اند ربطی به ساکنین طبرستان نداشته اند بلکه در سمت شام و مصر و افریقا تصور شده اند. در مقدمه قدیم ابومنصوری آمده است که «آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند... و از چپ روم خاوریان دارند و مازندریان دارند، و مصر گویند از مازندران است» و صاحب مجمل التواریخ گوید «فریدون قارن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت، بعد از آن به مازندران مغرب رفت و گروض پادشاه ایشان را بگرفت» و در تاریخ ابن اسفندیار هم آمده است که «مازندران محدث است به حکم آنکه مازندران بعد مغرب است.» ولی شک نیست که از عهد ملکشاه سلجوقی به بعد لفظ مازندران بر طبرستان اطلاق شده است.» (فردوسی و شعر او. ص ۲۳۸)

ملک شاه حسین غیاث الدین سیستانی نیز نویسد: «رفتن کاوس به مازندران و گرفتار شدن کاوس و پهلوانان ایران و توجه رستم از سیستان به جانب مازندران ایران و گشودن عقده های هفت خوان، از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد، و به اعتقاد بنده این مازندران که مشهور شده نه این است، بلکه مازندران ناحیه ای است در بلاد شام. زیرا که این مازندران را موزه اندرون می گویند زیرا که کوهی که این بلاد را در میان گرفته موزه کوه می گویند از کثرت استعمال مازندران می گویند چنانچه فردوسی اشاره بدین معنی نموده و گفته: «تو مازندران شام را دان و بس» چون به حسب اتفاق

نام اولاد و دیوان موافق آن شده مردم به غلط افتاده‌اند و مازندران این مکان را دانسته‌اند و دلیل دیگر به این معنی آن که بعد از قصه مازندران حاکم هاماوران نیز بر کاوس غلبه کرده بار دیگر با جمع پهلوانان ایران محبوس گردید و هاماوران در نواحی یمن است.» (احیاءالملوک. ص ۲۷)

همچنین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی نیز آمده: «و اسم مازندران مُحَدَّث است زیرا که مازندران در زمین مغرب است و در اصل موسوم بود به بیشه نارون و بیشه تمیشه هم می‌خواندند و به تجدید مازندران می‌گفتند. به سبب آن که ماز نام کوهی است از گیلان کشیده است تا به لار و قصران و همچنین تا به جاجرم و به قول بعضی آن است که مازیار که از نژاد سوخرائیان بود... دیوار خود فرمود ساختند از جاجرم تا به جیلان و هنوز عمارت آن (سال ۸۸۱ هـ = ۱۴۷۶/۷ م) به جای است و چند جا دروازه فرمود ساختند و دربان نشاندند تا کسی بی‌اذن او آمد و شد نتوان کرد و آن را دیوار ماز خواندند و درون او را مازاندرون می‌گفتند. (تاریخ طبرستان و... ص ۱۱۲)

آقای دکتر صادق کیا نیز در گفتاری با نام «شاهنامه و مازندران» احتمال داده‌اند که ماندران باید جایی در هندوستان یا نزدیکیهای آن بوده باشد.

(برای تفصیل بیشتر نگاه شود به مقاله شاهنامه و مازندران در سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث در باره شاهنامه فردوسی)

«همچنین «ماز» در زبانهای ایرانی بمعنی برجستگی است، و مازهای تبرستان همان رشته کوههای البرز کنونی است که بر دست تبرستانیان و گیلانیان و نیز ایرانیان دشت مرکزی گشوده و به چراگاههای آن زمان افزوده شد. و نیز در زبان تبری چند بار واژه دوین بمعنی برجستگی و تپه و کوه آمده است که با افتادن «ین» پایانی، بگونه «دو» dēv و آنگاه در زبان تهرانی بگونه «دیو» div درآمده است. و چون یکایک این «دوین»ها به دست ایرانیان می‌افتاد و بر چراگاههای موجود افزوده می‌شد، بزرگترین آن دوین سپید یا دیوسپید بوده است که همانا کوه دماوند است که نشانه یک فعالیت کوتاه آتش‌فشان دماوند بوده باشد. و بر اثر آن دود، چشم ایرانیان کور می‌شود.

برخی از این گفتار در پیشگفتار واژه‌نامه مازندرانی (بنیاد نیشابور ۱۳۶۸) آمده و گفتار گسترده را در داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی آورده‌ام که امیدوارم در آینده به چاپ برسد» (یادداشت فریدون جنیدی)

در شاهنامه آمده کیکاووس برای رفتن به مازندران به سوی کوه اسپروز می‌رود که همان کوه زاگروس است. (← کوه اسپروز)

بایسته است به این نکته نیز اشاره شود که در شاهنامه ثعالبی، آنجا که از رفتن کیکاووس به یمن سخن گفته شده است، به نیکی یاد آور همان بخش از شاهنامه است که رامشگر برای کیکاووس سرود مازندران را می‌سراید. ثعالبی در این باره می‌نویسد:

یک روز که کیکاووس با دوستان گرم باده گساری بود ابلیس به صورت جوانی زیبا و خواننده‌ای توانا با جمعی از سازندگان بر او ظاهر شده عود برگرفت و بنواختن آن و خواندن این مضامین پرداخت:

چه نیکوست بلاد یمن چقدر مطبوع و پسندیده است، چه مردم سعادت‌مندی دارد، نه در تابستان حرارت سوزان دارد و نه سرما در زمستان. بین موسم گل و میوه و انگور و خرمای آن فاصله نیست. اقلیمی است معتدل و گلزار آن مانند حریری است الوان. هوای آن مشک‌آمیز است و گل‌های زیبای آن نشاط‌انگیز. منظرش بهجت‌زاست و مرغانش مدام در کار توالد و تناسل اند. ثروتش بیش از دانه‌های ریگ آن است. زنانش چون دسته گل و ماه تمام و پسرانش در نزهت دیدار از بدایع روزگارند. این توصیف در کیکاووس مؤثر افتاد و او را وسوسه کرد که یمن را تملک و سلطان آن را مطیع خود کند، پس سران سپاه را طلبیده امر داد که خود را برای عزیمت به یمن در رکاب از حاضر سازند، البته موضوع به مناسبت خطرات بسیار و موانع بی‌شمار مورد تصویب آنان واقع نگردید ولی از ترس دم از مخالفت فرو بستند و ناله و شکایت خود را بین خود اظهار و گفتند، این نغمه‌ایست که شیطان در گوش او خوانده و او قبول کرده کورکورانه از آن پیروی می‌کند اگر لااقل مهلت می‌داد که زال را از قضایا مطلع سازیم امید بود که به اندرز و رأی عاقلانه او منصرف گردد ولی برخلاف بدون مهلت تعجیل فراوان هم دارد. پس شاه که برای حرکت قرار نداشت به راه افتاد و سران سپاه با قشونی که از فرط کثرت زمین را پوشانیده بود او را متابعت کردند. (شاهنامه‌تعالی. ص ۷۰)

در خور یادآور است که در داستان انوشروان و همچنین پادشاهی یزدگرد سوم دو بار از نام مازندران سخن به میان آمده است:

صد از گنج هازندران بارکن وزو بیشتر بار دینار کن  
«بخ ۴۲۲۰/۲۵۴۶/۸»

همی سر فرازند کایشان که‌اند بایران و هازندران برچه‌اند  
«بخ ۵۷/۲۹۶۶/۹»

بیگمان نام مازندران در این دو بیت در خور سنجش با نام طبرستان می‌باشد.

مالکه:

ز طائر یکی دختش آمد چو ماه که گفتی که نرسیست با تاج و گاه  
پدر مالکه نام کردش چو دید که دختش همی مملکت را سزید  
«بخ ۵۰-۴۹/۲۰۳۱/۷»

در شاهنامه آمده است. گردنکشی تازی به نام طائر که از غسانیان بود با سپاه خود تا پیرامون

تیسفون آمد و همه جا را تاراج کرد. عمه شهریار (شاپور دوم ساسانی) که دختر نرسی بود و نوشه نام داشت چون از این رویداد آگاهی می‌یابد به سوی تیسفون می‌آید اما به دست طائر اسیر می‌شود. پس از یک سال از طائر دختری می‌زاید که نامش را مالکه می‌گذارند.

شاپور چون به بیست و شش سالگی می‌رسد با سپاهیان خود به طائر حمله می‌کند و طائر روی بگریز نهاده و در دژی پناه می‌گیرد. شاپور با سپاهیان خود دورا دور دژ را می‌گیرد. مالکه از بالای دژ شاهپور را دیده و به او دل می‌بندد و به وسیله دایه‌اش پنهانی به شاپور پیام می‌فرستد که:

بگوش که با تو ز هم گوهرم      هم از تخم نرسی کند آورم  
همان نیز با کین ز هم گوشه‌ام      که خویش توام دختر نوشه‌ام

«بخ ۷/۲۰۳۲/۷۰-۷۱»

و اگر مرا بخواهی دژ را در اختیار تو می‌گذارم. شاپور چون این می‌شنود پاسخ می‌دهد که با پیام مالکه همداستان است.

مالکه پس از آنکه می‌فهمد شاپور نیز خواهان اوست برای طائر و دیگر کسانی که در دژ بودند باده می‌فرستد. آنها پس از باده‌گساری به خواب رفته و چون پاسی از شب می‌گذرد مالکه پنهانی در دژ را می‌گشاید و شاپور و سپاهانش به درون دژ می‌آیند. سپاهیان طائر که همه از شدت مستی خفته بودند آسیمه‌سر از خواب بیدار شده ولی کاری از پیش نمی‌برند و گروهی کشته و گروهی نیز اسیر می‌شوند که طائر نیز جزو اسرا بود.

دیگر روز شاپور مالکه را بر تخت زرین نشاند و سپس طائر را به نزد خود می‌خواند. طائر چون در آنجا دخترش را دید، دانست که آن جادویی از مالکه است و او بوده که از فریب وی به او بد رسیده است. طائر به شاپور می‌گوید که ببین فرزند با من چه کرده است، آیا از او چشم مهر و نیکی داری؟ شاپور با شنیدن این سخنان به دژخیم فرمان می‌دهد تا گردن مالکه را بزند.

این داستان با دگرگونی‌هایی چند که در نامها به وجود آمده به هنگام گزارش کارهای شاپور یکم آمده است. به جای طائر، ضیئرن و به جای مالکه نصیره آمده است. سرنوشت نصیره نیز به گونه‌ای دیگر می‌باشد که نصیره به همسری شاپور درمی‌آید. گویند نصیره همه شب از خشونت بستر بنالید و بستر وی حریر پر شده از ابریشم بود. و شاپور بنگریست که بی‌آرامی وی چیست و برگ موردی دید که به شکم وی چسبیده بود و آن را خراشیده بود. و پوست وی چندان نرم بود که منخش از زیر آن نمایان بود. و شاپور بدو گفت: «پدرت ترا از چه غذا داد؟»

گفت: «از کره و مغز و شیر نخل نارس و شراب صافی» شاپور گفت: «با پدرت که چنین غذایت داد چه کردی که با من کنی؟» و بگفت تا یکی بر اسبی سرکش نشست و گیسوان زن را به دُم آن بست و اسب را بتاخت و پیکر وی پاره‌پاره شد. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۵۹۰-۵۹۲)

دینوری نیز این سرگذشت را با دگرگونی‌هایی در برخی از نامها مربوط به زمان شاپور دوم

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۶۱

دانسته است. و به جای مالکه، «ملیکه» و به جای نوشته مادر مالکه، «دختنوش» نوشته است.  
(اخبار الطوال. ص ۵۱-۵۲)

نولد که نویسد: به گفته یاقوت این دختر «ماه» نام داشت و خواهر شاپور اول بود. دینوری این موضوع را به غلط با جنگهای شاپور دوم با عربها پیوند می دهد و ضمیرن را از غسانیان می سازد.  
(تاریخ ایرانیان و... ص ۹۶)

مالونیه ← بالونیه

### مامون:

چو مامون روشن جهان تازه کرد خور و روز بر دیگر اندازه کرد  
«بخ ۳۴۹۵/۲۵۰۶/۸»  
هفتمین خلیفه از خلفای عباسیان. وی به پایمردی طاهر بن حسن ملقب به ذوالیمینین بر برادر خود امین پیروز شد و در مرو به خلافت نشست. (خلافت ۱۹۸ تا ۲۱۸ هـ. ق) نام این خلیفه در گفتار اندر آوردن برزوی کلیله و دمنه را از هندوستان، در شاهنامه آمده است.

مانک ← منیژه

مانوش ← متوشان

### مانوی:

وزان شارسان سوی مانوی راند که آنرا جهان دیده میخوی خواند  
زمانوی بیان هر که بیدار بود خردمند و راد و جهاندار بود  
«بخ ۱۰۷۷/۲۷۳۷/۹-۱۰۷۸»  
وزان شارستان سوی مانوی راند که آنرا جهاندار مانوی خواند  
«مس ۱۰۶۵/۷۲/۹»

در بم: بانوی. در قب: ماروی و مابوی.

مانوی نام شهری است به روم. (فهرست ولف. نقل از لستنامه) (← اورینگ ← کارسان)  
شاید مانوی گونه دیگری از مندیا (آمد) باشد؟ زیرا مند یا نزدیک اورینگ (ورینگ) است، که خسرو پس از مانوی به اورینگ می رود؟



### مانویان:

ز مانویان هر که بیدار بود      خردمند و راد و جهاندار بود  
«بخ ۱۰۷۸/۲۷۳۷/۹»

ز مانویان هر که بیدار بود      خردمند و راد و جهاندار بود  
«مس ۱۰۶۶/۷۲/۹»

در بم: بانو نان. در لن و س: مانوئیان. در قب: مابوتیان.  
جمع مانویی (← مانوی)

### مانی:

بیامد یکی مرد گویا ز چین      که چون از مصور نبیند زمین  
بدان چرب دستی رسیده بکام      یکی پر منش مرد مانی بنام  
بصورتگری گفت پیغمبرم      ز دین آوران جهان برترم  
ز چین نزد شاپور شه بار خواست      پیغمبری شاه را یار خواست  
مانی در سال «۲۱۶ م» زاده شد. پدرش پاتیک Pātik یا پاتک یا فاتک Fātak, Pātak بود، که در زبان تازی به گونه فتق آمده است. وی یکی از شاهزادگان اشکانی بود. مادرش نوشیت یا پوسیت و یا مریم نام داشت و به دودمان کمرکان که از شاهزادگان اشکانی بود متسبب می باشد. برخی بر این گمانند. که نام مانی با لفظ مانگ به معنی ماه نزدیکی داشته باشد، چنانکه در پاره ای از لهجه های ایرانی مثلاً سنگسری به ماه، مانگ گفته می شود. (بحثی در زندگی مانی و پیام او. ص ۹)

ابوریحان نوید: تولد مانی در بابل بوده در قریه ای که نام آن مردینو می باشد و این قریه در نزدیکی نهر کوئی اعلی واقع است. (آثارالباقیه. ص ۲۶۹)  
در شاهنامه فردوسی آمده که زمان مانی در دوره پادشاهی شاپور دوم بوده و از مردم چین می باشد. وی به نزد شاپور رفته و از سخنان او شاپور به شگفتی افتاد و موبدان را بخواند تا با او گفتگو کنند. پس از گفتگو مانی با موبدان، موبدان به شاپور گفتند:

سخنهای دیوانگانه است و بس      بدین بر نباید ترا یار کس

«بخ ۵۹۷/۲۰۶۳/۷»

شاپور دستور داد تا پوست از سراسر بدن مانی بکنند و آن را با گاه آگنده سازند و در شارسان بیاویزند. باید یاد آور شد که روایت شاهنامه در باره اینکه مانی در زمان شاپور دوم ساسانی بوده هیچگونه پایه تاریخی درستی ندارد. زیرا مانی در زمان بهرام یکم کشته شد. (← بهرام ۵)  
تاریخ مسلم تولد مانی ۱۴ آوریل ۲۱۶ میلادی است. (مانی و تعلیمات او. ص ۳۷)

مانی در زمان اردشیر بابکان زاده شد و در دوره پادشاهی شاهپور یکم و هرمزد یکم و بهرام یکم می‌زیست. ابوریحان نوید: چون مانی ظهور کرد به زودی پیروان زیادی یافت و کتب بسیاری از قبیل انجیل مخصوص خویش، شاپورگان، کنز الاحیا، سفر الجبارة و مقالات زیادی تألیف کرد و بنا بر زعم خود آنچه را که مسیح به طور رمز گفته او بیان کرده است و کار او پیوسته رو به فزونی بود و در زمان شاپور پسر اردشیر و هرمز پسر شاپور بسیار شهرت یافت تا آنکه پادشاهی به بهرام بن هرمز رسید و مانی را خواست و در حضور او چنین گفت: این مرد برای دعوت به ویرانی جهان آمده پس ما باید پیش از آنکه به مراد خویش رسد و جهان را خراب کند او را از میان برداریم. (آثارالباقیه. ص ۲۶۹) همچنین ابن ندیم نام ۷۶ رساله را که مانی و یاران او نوشته‌اند یاد کرده است. (الفهرست. ص ۵۹۸-۵۹۹)

درخور یاد آورiest که کتابی نیز به نام کفالایا از مانی در مصر یافته شده است. همچنین از کتابی به نام ارژنگ یا ارتنگ نیز نام برده شده است.

مانی در بیست و چهار سالگی آیین خود را آشکار کرد. و پس از چندی به وسیله پیروز برادر شاپور که دین وی را پذیرفته بود به نزد شاپور بار یافت و یکی از کتابهای خود را به نام «شاپورگان» به او تقدیم کرد.

ابن ندیم نوید: مانویان گویند روزی که شاپور پسر اردشیر به تخت نشست، او بر وی در آمده و تاج را بر سرش گذاشت و آن روز یکشنبه اول ماه نیسان و آفتاب در برج حمل بود. (الفهرست. ص ۵۸۳) در این ملاقات مانی اولین کتاب خود شاهپورگان (یا نوشته‌های تقدیمی به شاهپور) را به شاهپور تقدیم داشت این کتاب تنها کتاب مانی است که به فارسی میانه نوشته شده. در منابع مانوی آمده که شاهپور سخت تحت تأثیر پیامهای مانی قرار گرفت و به او اجازه داد که در سراسر امپراتوری آزادانه فعالیت مذهبی نماید. مانی خودش می‌گوید که حتی شاه دستور داد که متنفذین محلی هر یک به نوبه خود در گسترش و حمایت دین جدید تسهیلات فراهم سازند در شرح زندگی خود مانی می‌گوید: «من نزد شاهپور آمدم، او مرا در نهایت احترام پذیرفت و به من اجازه داد که در سراسر کشورش، «کلام زندگی» را تعلیم دهم. من چند سال جزو ملازمان او بودم» (کفالایا ص ۱۵، ۳۱، ۳۳. مانی و تعلیمات او. ص ۴۵. الفهرست. ص ۵۸۴)

هرمزد جانشین شاپور نیز مانی را گرامی می‌داشت. اما پس از هرمز، بهرام یکم، مانی را به بند کشید و دستور داد او را بکشد.

خبر درگذشت مانی فوراً در شهر بیت لاپات پخش گردید. مردم به صورت اجتماع‌های بزرگ جمع گردیدند. شاه فرمانی صادر نمود که مشعل مشتعل در جسد او فرو برند تا مطمئن شود که رهبر مذهبی متفور واقعاً مرده است. بعد جسد را قطعه قطعه نمود و سر سرسخت آن را به دروازه بیت لاپات آویختند. آنچه که از جسد باقی مانده بود در تیسفون توسط پیروانش به خاک سپرده شد.

(کتاب مواظ، فصل ۲، ص ۶۷. مانی و تعلیمات او. ص ۵۸)

جامعه مانوی با مرگ وی درهم ریخت، ولی عقاید او با مرگ وی از میان نرفت، و راهبان مسیحی در جهان باختر (غرب) آنچنان در مانوی گری پیش رفتند که برخی از آنان خواندن تورات را چون ساخته و پرداخته پیروان یهوه بود تحریم کردند. مانویان را پاکان می نامیدند، زیرا که آنان در پارسایی زیاده روی می کردند و روان را می خواستند و تن را می کاستند. مانی گری به زودی در شبه جزیره بالکان و ایتالیا و فرانسه و مصر هم راه یافت و زمانی در آن مناطق پابرجا بود... محکمه تفتیش عقاید برای نخستین بار در اروپا برای جلوگیری از بسط عقاید مانی که در مسیحیت راه یافته بود تشکیل گردید... مانی گری و سنتهایی که از آن به وجود آمد از سده سوم تا پانزدهم میلادی دوام آورد و مردمان سرزمین های بسیار از چین تا سواد و اسپانیا و ایران و ترکستان و شبه جزیره بالکان و فرانسه از عقاید او پیروی کردند. (بحشی در باره زندگی مانی و پیام او. ص ۱۱ و ۱۲ و ۱۳۱)

مذهب مانی آمیزشی از دینهای زرتشتی، زروانی، مسیحی و بودائی بوده است. مانی می گوید: جهان از دو آخشیح روشنایی و تاریکی به وجود آمده و به همین جهت پایه آن بر خوبی و بدی استوار است. ولی در پایان جهان روشنایی از تاریکی جدا خواهد شد و صلح ابدی همه جا را فرا خواهد گرفت. وظیفه یک تن مانوی آن بود که بکوشد تا روشنایی و تاریکی را از یکدیگر دور سازد و آمیزش آنها را بهم زند. یعنی وجود خویش را از بدی و پلیدی که از آن تاریکی است پاک گرداند و از خوشی های این جهانی چون زناشویی، خوردن گوشت، نوشیدن شراب و گیرد آوردن خواسته و مانند آن خودداری کند. بنابراین دیشه مانی در آغاز دو بن یا دو گهر نیک و بد وجود داشته است. نخستین پدر عظمت بود و او را پنج موجود تجلی کرد که به جای واسطه های میان آفریدگار و آفریدگانند، چون: ادراک، عقل، فکر، تأمل، اراده. خدای تاریکی هم پنج آخشیح تاریک دارد مانند و خان (مه) آتش ویرانگر، باد کشنده، آب گیل آلود و تاریکی. در آغاز تاریکی به روشنایی یورش برد و پدر عظمت برای دفاع از کشور خویش نخستین آفریده یعنی «مادر زندگانی» را بیافرید و پنج آخشیح روشنایی را در برابر پنج آخشیح تاریکی بیافرید که عبارتند از: اثیر، صافی، نسیم، روشنایی، آب و آتش پاک کننده انسان. مانی پیامبری زرتشت، بودا و مسیح را تأیید کرده اما در باره مسیح می گوید: مسیح حقیقی روح محض بوده و جسم نداشت و شخص به دار کشیده شده به نام مسیح یکی از مخالفان وی بوده است. (بر گرفته از فرهنگ معین اعلام. ج ۶، ص ۱۸۸۹ و بعد)

### ماوراءالنهر:

ز خرگاه تا ماوراءالنهر در که جیحون میانستش اندر گذر

«بخ ۱۵۱/۳۱۰/۲»

ز جیحون و تا ماوراءالنهر بر که جیحون میانچيست اندر گذر

«مس ۱۲۵/۷۰/۲»

نام فارسی ماوراءالنهر ورارود یا ورزروود می باشد. (لغت فرس. اقبال. ص ۱۰۹. لغت فرس. مجتبیایی و صادقی ص ۸۲. صحاح الفرس. ص ۹۵ و معجم شاهنامه. ص ۱۹۸ و تحفة الاحیاب. ص ۳۴۳)

در لغت فرس چاپ اقبال آمده: ورارود ماوراءالنهر است. فردوسی گوید:

اگر پهلوانی ندانی زبان ورارود را ماوراءالنهر خوان

این بیت در شاهنامه های چاپی نیامده است. و در تحفة الاحیاب بیت یاد شده از رود کی دانسته شده است؟

در باره ورزروود یا ورارود نویسنده ناشناس حدود العالم نوشته است:

ناحیتیست کی حدود مشرق وی حدود تبتست، و جنوب وی خراسان است و حدود خراسان و مغرب وی غوزست و حدود خلخ و شمالش هم حدود خلخ است. و این ناحیتیست عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در ترکستان، و جای بازرگانان و مردمانی اند جنگی و غازی پیشه و تیرانداز و پاک دین، این ناحیتی با داد و عدلست و اندر کوههای وی معدن سیمست و زر سخت بسیار، و با همه جوهرهای گدازنده کی از کوه خیزد، با همه داروها کی از کوه خیزد، چون زاگ و زرنیخ و گوگرد و نوشادر (حدود العالم. ص ۱۰۵) استخری نویسد: جانب شرقی ماوراءالنهر را شت وفامر و حدود ختل از حد زمین هندوستان بر یک خط راست. و جانب غربی ولایت غزیه (غزنین) و حد طراز بر تقویس باز گردد تا فاراب و بیسکند (بیکند) و سفد و سمرقند و نواحی بخارا تا خوارزم و کنار دریا. و جانب شمالی حدود ترکستان تا حد فرغانه و طراز بر خطی راست، به حکم آن کی ختل بر رود جریاب است. و جانب جنوبی از جیحون نخست از بدخشان درآید تا دریای خوارزم بر خطی مستقیم و خوارزم و ختل را در شمار ماوراءالنهر نهادیم زیرا کی ختل میان رود جریاب و وخشاب افتاده است. (مسالك و ممالك. ص ۲۲۶) و آبهای ایشان خوش ترین و سبک ترین همه آبها بود. در کوه و صحرا آبها فراوان باشد. و ستور و چهارپای نیک بسیار دارند و گوسفند از ترکستان و غز بسیار آرند و کرباس سمرقندی همه جایها ستوده است... و چون کاغذ سمرقندی دیگر نبود (همان. ص ۲۲۷)

درخور یاد آورiest که: ترککان پس از سقوط دولت سامانیان بیش از پیش به آن سامان مهاجرت و نقل مکان کردند و متدرجاً نام «ماوراءالنهر» عربی به «ترکستان» مبدل شد و نامهای جغرافیایی

ترکی پدید آمد. زبان ترکی به تدریج زبان ایرانی را از میدان به در کرد، گو اینکه این جریان در عهد فرمانروایی روسیان پیشرفت عظیمی کرده، تا کنون هم پایان نیافته است. اسامی جغرافیایی ترکی یکنواخت است و در سرتاسر ترکستان دائماً نامهای آق - کول، فرا - کول و آق سو و قراسو و مانند اینها تکرار می‌شود. گاه نیز کلمات ایرانی پذیرفته شده به کار رفته است. (آبیاری در ترکستان. ص ۲۸. نقل از ایران و ترکان در زمان ساسانیان. ص ۷۹) نویسنده کتاب ایران و ترکان... در دنباله سخن بالا نوشته اند:

نوشته‌ی استاد بارتولد مؤید این نکته است که نامهای ترکی از سده چهارم هجری و پس از سقوط دولت سامانیان پدید آمده‌اند.

نگاهی گذرا به نام کوهها، دره‌ها، گردنه‌ها، رودها، شهرها و نواحی مسکونی آسیای میانه و میان‌رودان (ماوراءالنهر) نشان می‌دهد که مردم ساکن این سرزمین نه از نژاد ترکان بودند و نه به زبان ترکی سخن می‌گفتند. (ایران و ترکان در زمان ساسانیان. همان ص)

#### ماه آذر:

سدیگر که ماه آذرش بود نام خردمند و روشن دل و شاد کام

«بخ ۶۹/۲۵۷۰/۸»

ماه آذر، دبیر انوشروان بود. هرمز پسر انوشروان چون بر تخت نشست هر کس را که نزد پدرش ارجمند بود بی‌گناه کشت که یکی از آنها نیز ماه آذر بود. نام این کس بیش از یکبار در شاهنامه نیامده است.

#### ماه آفرید ۱:

کجا دختر تور ماه آفرید که چون او کس اندر زمانه ندید

«بخ ۳۰۲۸/۱۴۳۵/۵»

نام دختر تور بود. هنگامی که کیخسرو با کنیزکان بدرود می‌گوید آنها روی را می‌خراشند و بیهوش می‌شوند. پس از آنکه به هوش آمدند کیخسرو از گذشتگان چون خواهران جمشید و مادرش و دختر تور که ماه آفرید نام داشت یاد می‌کند که: «همه خاک دارند بالین و خشت» از ماه آفرید بیش این آگاهی در دست نیست.

#### ماه آفرید ۲:

یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید

که ایرج بدو مهر بسیار داشت قضا را کنیزک ازو بار داشت

«بخ ۹۳/۱ و ۵۹۵/۹۴-۹۹۶»

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۶۶۷

پس از آنکه ایرج نامردانه به دست سلم و تور برادرانش کشته شد، پس از چندی فریدون به شبستان ایرج رفت و در آنجا پرستنده خوب چهری را دید که ماه آفرید نام داشت. ماه آفرید از ایرج باردار بود و فریدون چون از این بارداری آگهی یافت دلش پر امید گشت و شاد شد. از ماه آفرید بر پایه آنچه که در شاهنامه آمده دختری زاده شد که همانند ایرج بود. که فریدون او را به همسری پشنگ درآورد.

### ماه آفرید ۳:

مهین دخت را نام ماه آفرید	فرانک دگر بد دگر شنبلید
«بخ ۸۶۸/۲۱۶۴/۷»	
مهین دخترم نام ماه آفرید	فرانک دوم و سیوم شنبلید
«مس ۷۰۳/۳۴۵/۷»	

( ← برزین دهقان )

ماه‌بوذ ← مه‌بوذ

ماهوی ← ماهوی سوری

ماهوی سوران ← کلبوی سوری

### ماهوی سوری:

کنارنگ مروست ماهوی نیز	ابا لشکر و پیل و هر گونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست	برآورده دشت بانان ماست
«بخ ۲۷۴-۲۷۵/۲۹۸۱/۹»	
جهاندار چون کرد آهنگ مرو	به ماهوی سوری کنارنگ مرو
«بخ ۳۱۷/۲۹۸۳/۹»	

یزدگرد سوم چون در پیکار با تازیان شکست خود، به سوی خراسان و مرو رفت و ماهوی سوری که کنارنگ مرو بود او را پذیره شد. ( ← فرخزاد هرمزد ) پس از چندی ماهوی به اندیشه گرفتن تخت و تاج از یزدگرد افتاد و به خیانت گرائید و سرانجام یزدگرد را کشت. و خود بر تخت نشست.

در شاهنامه آمده است که سرانجام ماهوی سوری و سه فرزندش به دست بیژن کشته شدند. اما برخی از تاریخ‌نویسان اشاره کرده‌اند که ماهوی تا سالها پس از کشته شدن یزدگرد، زنده بوده است. طبری نویسد: ماهویه ابراز مرزبان مرو پس از جنگ جمل پیش علی بن ابی طالب آمد و علی

برای وی مکتوبی نوشت. به دهقان مرو و چابکسواران و سپهسالاران و مردم مرو نوشت:  
 «به نام خدای رحمان رحیم. درود بر هر که پیرو هدایت باشد، اما بعد ماهویه ابراز مرزبان مرو  
 پیش من آمد و از او رضایت دارم. به سال سی و ششم نوشته شد.» (تاریخ طبری. ج ۶، ص ۲۴۹۴)  
 یعقوبی نیز به همین گفته اشاره کرده است. (تاریخ یعقوبی. ج ۲، ص ۸۲) بلاذری نیز در همین باره  
 نویسد:

هنگامی که علی بن ابی طالب (ع) به روزگار خلافت خویش در کوفه بود ماهویه مرزبان مرو به  
 خدمت وی شد، علی (ع) به دهقانان و اسواران و دهسالاران نامه نوشت که جزیه بدو پردازند. اهل  
 خراسان سر باز زدند. پس علی (ع) جمده بن هبیره مخزومی را که پسر ام هانی دختر ابوطالب بود  
 بدان جای روانه کرد. اما فتحی دست نداد و امر خراسان همچنان پریشان بود تا علی علیه السلام کشته  
 شد... (فتوح البلدان. ص ۱۶۳)

این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبانزاده و پیشکار شبانان است. که این شبانزادگی و  
 دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالت قبایل کوچی نیرومند خراسان حکایت کند، که حکمداران  
 مقتدری لشکر و پیل و هرگونه چیز داشته‌اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد از  
 آنکه حریف ساسانی خود را از بین برد، دامنه تسلط خود را به هر سو وسعت داد، و بلخ و هرات را  
 گرفت و سرلشکر خود گرسیون را به بخارا فرستاد. (← گرسیون) (تاریخ افغانستان بعد از اسلام.  
 ص ۱۳۰)

### ماهیار ۱:

دو دستور بودش گرامی دو مرد      که با او بدندی بدشت نبرد  
 یکی موبدی نام او ماهیار      دگر مرد را نام جانوسیار  
 «بخ ۳۱۶-۳۱۵/۱۸۰۰/۶»

ماهیار نام یکی از کشندگان دارا و اهل ری بود. (← جانوسیار)  
 ز ری بسود ناپاک دل ماهیار      کز تو تیره شد تخم اسفندیار  
 «مس ۳۴۰/۳۰/۶»

این بیت در بخ ۹. ص ۲۶۹۵ در زیر صفحه آمده است.  
 بهرام چوبین و خسرو پرویز هنگام رویرو شدن با هم هر یک به ستایش دودمان خود می‌پردازد.  
 بهرام چون از دودمان مهران بود و خاندان مهران در ری می‌زیستند و وابسته به اشکانیان بودند به  
 ستایش اشکانیان می‌پردازد اما خسرو پرویز در پاسخ به از می‌گوید همه رازیان دو رو می‌باشند و  
 آنان بودند که به سپاه سکندر پیوستند و تخت کیان را گرفتند. همانگونه که ماهیار نیز از ری بوده  
 است.

## ماهیار ۲:

یکی پیر بد نام او ماهیار شده سال او بر صد و شست و چار  
«بخ ۵۸۱/۲۱۴۹/۷»  
در شاهنامه آمده است که در زمان بهرام گور گنجی پیدا می شود که از زمان جمشید بر جای مانده بود. بهرام گور آن را به ارزانیان بخشید. پیرمردی که صد و شست و چهار سال داشت و ماهیار نامش بود گفت:

بهنگام جم چون سخن راندند ورا گنج گاو ان همی خواندند  
«بخ ۵۸۸/۲۱۴۹/۷»  
از این ماهیار پیش از این آگهی در دست نیست.

ماهیار ۳ ← آرزو

ماهیار گوهر فروش ← آرزو

## مای ۱:

همه کابل و دنبیر و مای هند ز دریای چین تا بدریای سند  
«بخ ۲۸۵/۱۴۴/۱»

همه کابل و زابل و مای هند ز دریای چین تا بدریای سند  
«مس ۲۲۵/۱۵۱/۱»

سوی کشور هندوان کرد رای سوی کابل و دنبیر و مرغ و مای  
«بخ ۳۵۹/۱۴۹/۱»

روانشاد نوشین نوید: مای در شاهنامه شهرست در هندوستان. ولی مای به پهلوی نام بخش باختری ایرانست که به پارسی باستان آن را «مادا» و یونانیان «مد» و تازیان «ماه» می نامیدند. در نامه پهلوی «شهرستانهای ایران» در چند جا، از آنجمله در بند ۲۷، این نام آمده است. پیرنیا در این باره چنین می نویسد: «ماد در زمان ساسانیان به «مای» مبدل شد و در قرون اسلامی آنرا «ماه» گفتند، چنانکه می گفتند ماه نهانند، ماه بصره و غیره و در جمع ماهات». (ایران باستان، ج ۱، ص ۲۰۷. نقل از: سخنی چند درباره شاهنامه. ص ۵۴.)

## مای ۲:

یکی بد برادر مراین شاه را خردمند و شایسته گاه را  
کجا نام آن نامور های بود بدنبیر نشسته بت آرای بود  
«بخ ۲۸۶۹-۲۸۶۸/۱۴۷۲/۸»



مای برادر جمهور پادشاه هند بود که پس از درگذشت جمهور بر تخت نشست و همسر جمهور را به زنی گرفت و از این پیوند طلحند به وجود آمد. مای پس از زمانی کوتاه که شاهی کرد، درگذشت. (← گو)

محمد(ص):

محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و وصی

«بخ ۱۱۰/۷/۱»

(ولادت ۵۷۱ م؟ - فوت ۱۱ هـ) پیغمبر مسلمانان، مادر آن حضرت آمنه و پدر او عبدالله بن عبدالمطلب ابن هاشم بن عبد مناف است. تولد محمد(ص) هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی دوازدهم آن ماه بوده است. پدر او پیش از ولادت وی و مادرش در شش سالگی او در گذشتند. سرپرستی محمد(ص) را ابتدا جد وی عبدالمطلب، سپس عمویش ابوطالب عهده‌دار بود.

حضرت محمد(ص) در سن بیست و پنج سالگی با خدیجه دختر خویلد که از زنان مالدار قریش بود ازدواج کرد. بنا بر برخی روایات خدیجه در این وقت چهل ساله بوده است. در سن چهل سالگی هنگامی که محمد(ص) در غار حراء نزدیکی مکه به عبادت خدا مشغول بود جبرئیل بر او نازل شد و بدو گفت تو پیغمبر خدایی و باید مردم را بخدای یگانه بخوانی. محمد(ص) در آغاز خویشان خود را به مسلمانی خواند. و دعوت او در نهان بود. سپس مردم را آشکارا باسلام دعوت کرد. چون مشرکان قریش به آزار او برخاستند، در سال سیزدهم از بمث مدینه که یثرب نام داشت هجرت کرد و تا پایان زندگانی خود در آنجا بود. در مدتی که در مدینه بود با قبایل عرب جنگها کرد. جنگهایی که پیغمبر(ص) خود در آن شرکت کرده غزوه نام دارد. و جنگهایی که در آن یکی از یاران خود را فرماندهی سپاه معین کرده است سریه. گویند، مهمترین غزوات:

بدر، احد، خیبر است. فتح مکه در سال هشتم از هجرت روی داد. (فرهنگ فارسی معین. اعلام.

ج ۶، ص ۱۹۱۶)  
هلا این:

مداین پی افکنند جای کیان پراگند بسیار سود و زیان

«بخ ۲۰۵/۲۲۹۹/۸»

تیسفون پایتخت دولت ساسانی بزرگترین شهر از چند آبادی بود که مجموع آنها را معمولاً «شهرها» یا به زبان سریانی ماحوزه Māhōzē می‌خواندند. (این لفظ جمع است و مفرد آن ماحوزا Māhōzā شهر، شهر بزرگ معنی می‌دهد) و گاهی ماحوزه ملکا یعنی شهرهای پادشاه می‌نامیدند و گاهی مدیناتا Medhīnātha یا مدینه Medhīne (شهرها) می‌گفتند و همین لفظ است که عرب آن را به صورت المدائن پذیرفته است. چنین حدس می‌توان زد، که این نامهای سامی ترجمه یک نام

پهلوی (ظاهراً شهرستان) [šahristānān] بوده است که در منابع ما محفوظ نمانده است... در سده آخر دولت ساسانیان، مداین مشتمل بر هفت شهر بود... که به نامهای تیسفون، رومگان Rūmaghān که نام رسمی این شهر ویه انتیوخ خسرو Veh Antiox- Xusrō، وهاردشیر، درزنیذān Darzanidhān ولاشاباذ Valāšābāō، اسپانور (سپانبر) و محله ماحوزا (ایران در زمان ساسانیان. ص ۴۰۸-۴۱۱ نقل به اختصار)

بر آوازه‌ترین ساختمان در مداین، طاق کسری یا ایوان مداین است که فردوسی، چگونگی ساختمان آن را با جزئیات فنی شرح داده است.

کنون از مداین سخن نو کنم  
سخنها ز ایوان خسرو کنم  
«بخ ۳۷۲۹/۲۸۸۶/۹»

که خسرو فرستاد کسها بروم	بهند و بچین و بآباد بوم
برفتند کاریگران سه هزار	ز هر کشوری هر که بد نامدار
وزایشان هر آن کس که استاد بود	ز خشت و ز گچ در دلش یاد بود
چو صد مرد بیرون شدند از میان	ز اهواز و ایران و از رومیان
وزیشان دلاور گزیدند سی	ازان سی دو رومی دگر پارسی
گرانمایه رومی که بد هندسی	بگفتار بگذشت از پارسی
بر خسرو آمد جهان‌دیده مرد	برو کار و زخم بنا یاد کرد
بدو گفت شاه این ز من دریذیر	سخن هر چه گویم ز من یاد گیر
یکی جای خواهم که فرزند من	همان تا دو صد سال پیوند من
نشیند بدو در نگرده خراب	ز باران و از برق و از آفتاب
مهندس بپذرفت ایوان شاه	بدو گفت من دارم این دستگاه
فرو برد بنیاد ده شاه‌رش	همان شاه‌رش پنج کرده برش
ز سنگ و ز گچ بود بنیاد کار	چنین خواهد آن کو دهد داد کار
چو دیوار ایوانش آمد بجای	بیامد پیش جهان‌کدخدای
که گر شاه داند یکی کاردان	گذشته برو سال و بسیاردان
فرستد تنی چند بر جایگاه	پسندیده با موبد نیک‌خواه
بدو داد ازان گونه مردم که خواست	برفتند و دیدند دیوار راست
بریشم بیاورد تا انجمن	بتابند باریک تاب‌بی رسن
ز بالای دیوار ایوان شاه	بپیمود تا خاک دیوان‌گاه
چو بالای آن تاب‌داده رسن	بپیمود در پیش آن انجمن
رسن سوی گنج شهنشاه برد	ابا مهر گنج‌ور او را سپرد

وزان پس بیامد بایوان شاه  
چهل روز تا کار بنشیندم  
چو فرمان دهد خسرو زود یاب  
چو هنگامه زخم دیوان بود  
بدان کار خشم نباید نمود  
بدو گفت خسرو که چندین زمان  
نباید که داری تو زین دست باز  
بفرمود تا سی هزارش درم  
بدانست کاریگر راست گوی  
که گیرد بدان زخم ایوان شتاب  
شب آمد شد آن کارگر ناپدید  
چو بشنید خسرو که فرعان گریخت  
چنین گفت کان را که دانش نبود  
بفرمود تا کار او بنگرند  
دگر گفت کاریگران آورید  
بجستند هر کس که دیوار دید  
ببیچارگی دست ازان بازداشت  
کز آن شهر کاریگر آید کسی  
همی جست استاد آن تا سه سال  
بسی یاد کردند از آن کارجوی  
یکی مرد بیدار با فرهی  
همانگاه رومی بیامد چو گرد  
بگو تا چه بود اندرین پوزشت  
چنین گفت رومی که گر شهریار  
بگویم بدان کاردان پوزشم  
فرستاد و رفتند از ایوان شاه  
همی برد دانای رومی رسن  
بپیمود بالای کار و برش  
رسن باز بردند نزدیک شاه  
چنین گفت رومی که گر زخم کار

که دیوار ایوان بر آمد بماه  
ز کاریگران شاه بگزیندم  
نگیرم بدین کار کردن شتاب  
بلندی ایوان چو کیوان بود  
مرا نیز رنجی نباید فزود  
چرا خواهی از من تو ای بد گمان  
بآزم نوزت نیامد نیاز  
بدانند تا او نباشد درم  
که عیب آورد مرد دانا بروی  
اگر بشکند کم کند نان و آب  
چنان شد کز آن پس کس او را ندید  
بگوینده بر خشم فرعان بریخت  
چرا پیش ما در فزونی نمود  
همه رومیان را بزندان برند  
گج و خشت و سنگ گران آورید  
ز بوم و بر شاه شد ناپدید  
همه گوش و دل سوی اهواز داشت  
نماند چنان کار بی سر بسی  
ندیدند گاریگری بی همال  
بسال چهارم پدید آمد اوی  
بخسرو رسانید ازو آگهی  
بدو شاه گفت ای گنه کار مرد  
چه گفتمی که پیش آید آموزشت  
فرستد مرا با یکی استوار  
بپوزش بجای آرم آموزشم  
گرانمایه استاد با نیک خواه  
هم آن مرد را تیز با خویشتن  
کم آورد کار از رسن هفت رش  
بگفت آنکه با او بیامد براه  
بر آوردمی بر سر ای شهریار

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۷۳

نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار	نه من ماندمی بر در شهریار
بدانست خسرو که او راست گفت	کسی راستی را نیارد نهفت
رها کرد هر کو بزنندان بدند	بداندیش اگر بی گزندان بدند
مر او را یکی بدره دینار داد	بزنندان چیز بسیار داد
در آن کار شد روزگاری دراز	بکردار آن شاه را بد نیاز
چو شد هفت سال آمد ایوان بجای	پسندیده مردم پاک رای
همی کرد هر کس بایوان نگاه	بنوروز رفتی بدان جای شاه
کس اندر جهان زخم چون آن ندید	نه از نامور کارداران شنید

«بخ ۹/۲۸۸۶-۲۸۸۹/۲۸۸۹-۳۷۳۱-۳۷۹۰»

پهنای دیوار در پایین ۷ متر است که بنا به نظر فردوسی پنج شاه‌رش بوده است. بنابراین شاه‌رش مورد نظر فردوسی بر حسب متر امروزی حدود ۱/۴ متر طول داشته است و این مقدار با فاصله بین سرانگشتان دو دست در حالت باز تناسب دارد. پس با احتساب ده شاه‌رش به عنوان پی این بنا به ۱۴ متر ژرفای پی خواهیم رسید. پس از آنکه استاد سازنده، دیوار را ساخت. پیش از آنکه زخم کار (ناق) را بر روی آن بسازد دیوار قدری نشست کرد و وی که پیش‌بینی چنین نشستی طبیعی را کرده بود درنگ در کار را جایز شمرده تا صدمه‌ای به ناق نرسد. فردوسی مقدار کاهش در ابعاد بنا را هفت رش یعنی  $7 \times \frac{1}{8} \times \frac{1}{4}$  متر دانسته است. البته این مقدار به عنوان نشست قدری زیاد است. اما با توجه به اینکه فردوسی کاهش را به «بالا و بر» منسوب کرده عدد مزبور احتمال بیشتری خواهد یافت. همچنین در می‌بایم که نام سازنده ناق کسرا فرغان بوده است و ساختمان بنا هفت سال به طول انجامیده است. (تاریخ مهندسی در ایران، ص ۱۶۰)

### مرداس:

که مرداس نام گرانمایه بود بداد و دهش برترین پایه بود

«بخ ۱/۲۸۸/۸۸»

در «دشت سواران نیزه گزار» پادشاهی نیک سرشت و یزدان پرست بود که مرداس نام داشت. فرزند وی ضحاک بود که ایرانیان او را بیوراسپ گویند. روزی اهریمن بسان مرد نیکخواهی به نزد ضحاک رفت و با سخنهای نفز و فریبده ضحاک را به گمراهی کشاند و او را واداشت تا مرداس پدرش را بکشد. ضحاک چگونگی این کار شرم‌آور را می‌پرسد. اهریمن می‌گوید خود چاره این کار را می‌سازد.

مرداس بوستانی بسی دلگشا داشت و هر بامداد بدون آنکه پرستنده‌ای با او باشد، پنهانی به باغ می‌رفت و سر و تن را می‌شست و خود را می‌آراست و به پرستش یزدان می‌پرداخت اهریمن بر سر

راه مرداس چاهی ژرف کنده و با خاشاک روی آن را پوشانیده بود. مرداس:

شب آمد سوی باغ بنهاد روی      سر تازیان مهتر نامجوی  
چو آمد بنزدیک آن ژرف چاه      یکایک نگون شد سر بخت شاه  
بچاه اندر افتاد و بشکست پست      شد آن نیکدل مرد یزدان پرست

«بخ ۱/۳۰/۱۲۹-۱۳۱»

بدینگونه مرداس کشته شد و پس از او ضحاک بر جای پدر نشست فردوسی در پایان این بخش از داستان گوید:

چنان بد کنش شوخ فرزند اوی      نجست از ره شرم پیوند اوی  
بخون پدر گشت همداستان      ز دانا شنیدستم این داستان  
که فرزند بد گر بود نره شیر      بخون پدر هم نباشد دلیر  
اگر در نهانی سخن دیگرست      پژوهنده را راز با مادرست  
فرومایه ضحاک بیدادگر      بدین چاره بگرفت جای پدر

«بخ ۱/۳۰/۱۳۴-۱۳۸»

مردان سینه ← یلان سینه

### مردان شه:

چو نستور و چون شهریار و فرود      چو مردانشه آن تاج چرخ کبود

«بخ ۱/۲۹۳۹/۵۳۲»

مردانشاه فرزند خسرو پرویز و شیرین بود. خسرو به سبب مهر بسیاری که به شیرین داشت از میان فرزندان خود مردانشاه را برگزیده بود تا جانشینش شود. اما موبدان زرتشتی از اینکه مردانشاه به سبب تربیت مادرش شیرین که به دین مسیحی گرایش داشت، نسبت به مردانشاه مخالفت می‌ورزیدند و از گزینش خسرو راضی نبودند.

شیرویه پس از آنکه به تخت نشست نخست مردانشاه را کشت. (تاریخ سیاسی ساسانیان، ج ۲، ص ۱۱۴۴ و بعد) حمزه اصفهانی نویسد: شیرویه چون احساس کرد که برادرانش علیه او توطئه می‌کنند، هیجده تن از ایشان و گروهی از فرزندان ایشان را بکشت. نام برادرانش بدینسان بود: شهریار، مردانشاه، کورانشاه، فیروزانشاه، افروذ شاد، شادمان، زرابزود شاد (زرابرود شاه)، شاد زیگ، ارونذ زیگ (اروند دست)، خره، مردخره، زادان خره، شیرزاد، جوانشیر، جهانبخت. (تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۵۸)

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۷۵

مردو ← مردوی ۲

مردوی ۱:

یلانش بد ارژنگ و مردوی شیر      که هرگز نبودند از جنگ سیر  
«بخ ۱۱۲۴/۸۳۵/۳»

یلانش همه نیک مردان و شیر      که هرگز نشدشان دل از رزم سیر  
«مس ۱۰۹۰/۷۸/۴»

در قب: گردوی شیر، در لن، و س و ص: مردوی شیر.  
از این کس در «رزم ایرانیان با تژاو» سخن به میان آمده است. یکی از یاران تژاو بود که به دست بیژن کشته شد.

مردوی ۲:

کجا باغبان بود مردوی نام      شد از دیدنش بارید شادکام  
«بخ ۳۶۶۸/۲۸۸۲/۹»  
نام باغبانی است که بارید را به درون باغ خسرو پرویز راه می دهد. (← بارید)  
در ترجمه بنداری این نام به گونه مردویه آمده است. در زین الاخبار گردیزی نیز این نام به گونه مردو یا مزدو آمده است. (زین الاخبار، ص ۹۵)

مردوی سوری ← کلیوی سوری

مردوی شیر ← مردوی ۱

مردویه ← مردوی ۲

مرغ:

سوی کشور هندوان کرد رای      سوی کابل و دنبر و مرغ و مای  
«بخ ۳۵۹/۱۴۹/۱»

ز قنوج وز دنبر و مرغ و مای      برفتند با زیچ هندی ز جای  
«بخ ۲۶۷۷/۱۴۱۶/۵»

مرغ با زیر میم، تلفظ دیگری از مرو است... و اهل مرغ را مرغزی گویند. چنانکه فخرگرگانی در ویس و رامین گوید:

همبدون زخمهای نامداران      ستوده مرغزی چابک سواران  
(سخنی چند درباره شاهنامه، ص ۵۳، با اندک تغییر) (← مرو)

### مرو:

به مرو و نشاپور و بلخ و هری فرستاد بر هر سوی لشکری

«بخ ۴۱۷/۴۰۸/۲»

این نام در اوستا موأورو 𐬨𐬀𐬯𐬭𐬀 Mouru و در پهلوی 𐭠𐭣𐭥 Murv مورو می باشد. این نام در سنگ نبشته هخامنشی به گونه مرگو. در ایلامی Mar- ku-iš. آکدی mar-gu- و در یونانی Μόργος یا μόργαίνη می باشد. (old Persian, p. 202) همچنین به گونه مرغ نیز آمده است که تلفظ لهجه‌یی نام مرو و مرغزی نسبتی است به جای «مروزی» (برهان. ج ۴، ص ۱۹۹۷ یادداشت ۳ و ص ۱۹۹۱. یادداشت ۲)

مرو شهری بزرگست و اندر قدیم نشست میر خراسان آنجا بودی و اکنون به بخارا نشینند و جایی با نعمت است و خرم و او را قهندزست و آنرا طهمورث کرده است. و اندر وی کوشکها بسیارست، و آن جای خسروان بوده است و اندر همه خراسان شهری نیست از نهاد. بازار وی نیکو و خراجشان بر آبست، و از وی پنبه نیک و اشتر غاز و فلاته و سرکه و آبکامه و جامهای قزین و ملحم خیزد. (حدود العالم. ص ۹۴)

این شهر در زمین هموار و دور از کوههاست و در نزدیک آن کوهی بچشم نمی خورد و در حدود آن نیز کوهی نیست و زمینش شوره و ریگزار و بناهایش از گل است (صورة الارض. ص ۱۶۹) مرو رودی بزرگ دارد که رودهایی چند از آن جدا می شود. این رود از پشت بامیان می آید و نام آن مرغاب یعنی مرو آب است. (همان ص ۱۷۰) نام دیگر مرو مروشاهجان یا مرو شهجان است. شهر مرو نزدیک سرخس قرار داشته است. مرو به طور کلی به دو بخش بهر شده است. یکی همان مرو شاهجان و دیگری مروالرود می باشد که فاصله این دو شهر پنج روز راه بوده است.

### مرو رود:

سوی طالقان آمد و مرو رود سپهرش همی داد گفستی درود  
مرو رود همان رودخانه مرغاب است و شهر مروالرود در کنار آن قرار دارد. (← مرو)

### مریم ۱:

نه بینی که عیسی مریم چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت

«بخ ۱۴۸۹/۲۷۶۰/۹»

مریم عذرا مادر عیسی (ع) دختر عمران و از نسل داوود. بر طبق قرآن کریم مادر او پیش از ولادت کودک نذر کرده بود که او را در صومعه به خدمت گمارد. سپس زکریا تکفل او را عهده دار شد. چون به هیجده سالگی رسید روح القدس بر او ظاهر گردید و مریم عیسی (ع) را حامله گشت.

پرتستان‌ها معتقدند که عیسی فرزند یوسف نجار است. (فرهنگ فارسی معین. اعلام ج ۶، ص ۱۹۶۱)

مریم:

یکی دخترش بود مریم بنام خردمند و با رای و با سنگ و کام  
«بخ ۱۵۳۲/۲۷۶۲/۱»

بدادش بخسرو بآیین و دین همی خواست از کردگار آفرین  
«بخ ۱۵۳۳/۲۷۶۳/۱»

در شاهنامه آمده: مریم دختر قیصر بود که به همسری خسرو پرویز درآمد. (نیاطوس) در تاریخ بلعمی آمده که پرویز را پسری بود از مریم دختر قیصر نام شیرویه (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۱۱۵۴) و ثعالبی نیز نویسد: مریم از پرویز پسری آورد که قبادش نام نهادند و شیرویه خواندند. (شاهنامه ثعالبی. ص ۳۴۳) همچنین آمده است که شیرین همسر دیگر خسرو پرویز به مریم زهر خوراند و او را کشت. ثعالبی نیز مانند فردوسی به این کار شیرین اشاره کرده است. (همان، ص ۳۳۴) فردوسی در این باره گوید:

بفرجام شیرین ورا زهر داد شد آن دختر خوب قیصر نژاد  
از آن کار آگه نبود هیچ کس که او داشت آن راز تنها و بس  
چو سالی برآمد که مریم بمرد شبستان زرین بشیرین سپرد

«بخ ۳۵۳۹-۳۵۲۷/۲۸۷۵/۱»

نولد که نویسد: موضوع این مریم (ماریا) تا حدی عجیب است. روایات ایرانی متفقند بر اینکه او دختر قیصر و مادر شیرویه بوده است. اما نویسندگان غربی از او سخنی نمی‌گویند... این عقیده اکنون پذیرفته شده است که در اینجا او با شیرین زن محبوب خسرو اشتباه شده است، زیرا مطابق روایات شرقی و یونانی شیرین مسیحی بوده است. ثئوفیلکتوس می‌گوید که شیرین Σίρην از نژاد رومی بوده است، اما نه تنها نام پارسی شیرین بلکه خبر صریح که او از خوزستان بوده است و همچنین اینکه فردوسی نیز او را از مردم ایران می‌داند مخالف قول مذکور است. (نام شیرین بجز در نام این زن در نامهای دیگر مردم مناطق غربی شاهنشاهی ایران نیز دیده می‌شود....) شیرین مادر مردانشاه و مادر یا دایه شهریار نیز بوده است و به موجب روایات تاریخی و داستانی دشمن شیرویه بوده است. علت رجحان و برتری شیرویه با همه تسلطی که شیرین بر خسرو داشته است، بیشتر این بوده است که مادر شیرویه شاهزاده بوده است. اما ممکن نیست که خسرو در سال سوم سلطنت خود دختر قیصر را به زنی داشته باشد زیرا در این صورت قابل تصور نبود که در نامه ارسالی به یکی از امکنه مقدس امپراتوری روم فقط شیرین را به عنوان زن خسرو نام ببرند. پس تنها این می‌ماند که قبول کنیم که قیصر بعدها دختری از خود را به نام ماریا (مریم) به او داده بوده است. سکوت منابع یونانی نمی‌تواند مرا



از قبول این مطلب باز دارد. به گفته دینوری هرمان معروف خال شیرویه بوده است. این معنی با خبری که مادر شیرویه شاهزاده‌ای رومی بوده است منافات دارد و این در صورتی است که این اصطلاح را به معنی کاملاً دقیق بگیریم. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۷۵)

### مزدک:

بیامد یکی مرد مزدک بنام      سخنگوی و با دانش و رای و کام  
گرانمایه مردی و دانش فروش      قباد دلاور بدو داد گوش

«بخ ۲۱۰-۲۰۹/۲۲۹۹/۸»

برخی مزدک را اهل نسا دانند. (آثارالباقیه. ص ۲۷۱) و برخی نیز از مردم استخر شمارند. (اخبارالطوال. ص ۶۹) و پاره‌ای نیز او را اهل مذریه دانند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۴۶) مذریه شاید همان ماذرایا باشد که در ساحل شرقی دجله، مکان فعلی کوت‌العماره واقع بوده است. (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۲۸) نام پدر مزدک، بامداد بود، دو سده پیش از مزدک مردی به نام زردشت بونده (بوندس) یا بندوس Bundos پرخرکان از مردم پسا (فسا) که مانوی بود و آیینی به نام دریست دین Drīst-dēn را پی افگند و می‌گفت خدای خیر با خدای شر نبرد کرد و او را مغلوب نمود، از اینجاست که پرستش غالب واجب است. مزدک این آیین را به گونه‌ی عملی رواج داد. مزدک مرد عمل بوده و به گفته طبری نزد مردم جانشین زردشت خرکان به شمار می‌آمد رفته‌رفته با عقاید جدید خویش آیین زرتشتی و مانوی را تحت‌الشعاع قرار داده آیین خود را به اسم مزدکیه خواند. از این‌رو در ادوار بعد مردمان پنداشته‌اند که بانی حقیقی این آیین همان مزدک بوده و برای تطبیق دادن زمان گمان کرده‌اند که مزدک دو تن بوده یکی مزدک قدیم و دیگر مزدک جدید.

مکتب مزدک می‌کوشید برای توده مردم در برابر امتیازات نجبا و مغان عدل و انصاف را به ارمغان آورد، به همین سبب بود که گروه مذکور را العدلیه می‌نامیدند و بسیار بعید می‌نماید که مکتب مزدک اشتراکی شدن زنان را بر خلاف آنچه که توسط عده‌ای از تاریخ‌نویسان و نویسندگان ملل و النحل گفته شده، توصیه کرده باشد. نظر مزدک بیشتر این بود که هر مرد نسبت به یک زن دارای حق است. وی مدعی بود که مردان در جایی می‌توانند زنی را تصاحب کنند که در آنجا زنان متعددی وجود داشته باشند. بنابراین جنبش مذکور بر ضد حرامسراهایی قد علم کرد که بسیاری از آنها از نبرد «دهستان» به بعد بی‌سرپرست مانده بودند. مزدک نه تنها خواستار انحلال حرامسراها بود، بلکه می‌خواست زنان از موقعیت بسیار آزادتری برخوردار گردند.

همچنین مزدکیان بر این عقیده بودند که خدا وسایل زندگی را به روی زمین آفریده تا همه برابر یکدیگر از آن برخوردار شوند. چون هر کس می‌خواهد بیش از برادرش بهره‌ور گردد، در اثر آن، خشونت و بد رفتاری و عدم مساوات پیش آمده است.

در بین نویسندگان سده های میانه تنها در شاهنامه فردوسی روش مساعدی نسبت به مزدک به عنوان مردی که مقاصد نیک داشته و کوشش می کرده عدل و داد برقرار شود، پیش گرفته شده است. این روش به گونه ای درخشان در برابر تحریف و تفسیح تمثال مزدک و تصویر و تجسم زشت و با سوء نیت تعلیمات او به عنوان مشترک بودن زنان و اینگونه مطالب است. این گونه بهتان و تهمت به مزدک در «خوتای نامک» رسمی و در مجموعه های ایرانی جدید گنجانده شده است. لیکن مردم چنین خاطره ای از پیشوائی که شکست خورده بود، نداشتند. آخر هنوز آتش شورشهای کشتکاران و پیشه وران خاموش نشده بود و در برخی نقاط مستعد بود، با قدرت تازه تر و بیشتر شعله ور گردد. همچنین در باره وجود آثار کتبی مزدکی بعد، مربوط به زمان خلافت آگاهی هایی در دست است. یادگارهای خطی یاد شده که مرتجمین کینه توز آنها را نابود کرده اند و به دست ما نرسیده است، اما تمثال آن پیشوای ملت را از نقل های شفاهی نمی شود محو کرد. چنانکه فردوسی هم همان نقل ها و یادبودها را در شاهنامه خود آورده است. از جمله گوید:

بپیچاند از راستی پنج چیز	که دانا برین پنج نفزود نیز
کجا رشک و کینست و خشم و نیاز	بپنجم که گردد برو چیره آزر

«بخ ۲۸۵/۲۳۰۳/۸-۲۸۶»

تو گر چیره باشی برین پنج دیو	پدید آیدت راه گیهان خدیو
از این پنج ما را زن و خواستست	که دین بهی در جهان کاستست
زن و خواسته باید اندر میان	چو دین بهی را نخواهی زیان
بدین دو بود رشک و آزر و نیاز	که با خشم و کین اندر آید برآز
همی دیو پیچد سر بخردان	بباید نهاد این دو اندر میان

«بخ ۲۸۷/۲۳۰۴/۸-۲۹۱»

باید یاد آور شد که سخنان گفته شده در باره مزدک را بیشتر دشمنان او چه در زمان ساسانیان و چه در دوره اسلامی نوشته اند که یکسویه و مغرضانه می باشد.

در تاریخ آمده است که قباد شاهنشاه ساسانی در دوره نخست پادشاهی خود، طرفدار آیین مزدک شد و طبق آن رفتار کرد ولی بر اثر شورش نجبا، قباد مجبور به فرار گردید و به کشور هیتالان (هیاطله) پناه برد و در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ به یاری سپاهیان خاقان بدون مزاحمت تاج و تخت خود را به دست آورد، ولی این بار مراوده او با مزدکیان از روی احتیاط بود. به هنگام طرح مسأله جانشینی قباد، که خسرو انوشروان و کاوس نامزد ولایت مهدی بودند، (از این کاوس در شاهنامه یاد نشده است.) مجلس مباحثه مذهبی تشکیل دادند، و قابل ترین مباحثان را از میان موبدان انتخاب کردند. از آن جمله ماهاذاد (ماتوینذاذان)، نیوشاپور (نوشاپورنی)، داذهرمزد (داذاوهرمزدنی) آذر فرنبخ، آذرباذکان دستوبر، آذرباذ آذرمتز (آذر مهر) و بنخت آفرید بودند. همچنین اسقف عیسویان

مانند کلونازس و بازاس، در این مورد با زرتشتیان همداستان بودند. طبعاً مزدکیان مغلوب شدند و سربازان، مزدکیان را در بر گرفته بودند، شمشیر کش هجوم بردند و آنان را از دم تیغ گذرانیدند. و ظاهراً تمام رؤساء و خود مزدک در این رویداد کشته شدند. (ایران در زمان ساسانیان. سلطنت قباد و ظهور مزدک. فردوسی و شاهنامه. تاریخ جنبش مزدکیان. زند و هومن یسن. فرهنگ فارسی معین اعلام. ج ۶)

#### مزدو ← مرودی ۲

#### مسیح:

مسیح پیمبر چنین کرد یاد      که پیچد خرد چون بیچی ز داد  
«بخ ۱/۹/۲۷۵۱/۱۳۲۸»  
پاینام حضرت عیسی بن مریم پیامبر مسیحیان. (← عیسی)

#### مشک ← مشکناز

#### مشکبار ← مشکناز

#### مشکسار ← مشکناز

#### مشکناز:

یکی مشکناز و دگر مشکنک      یکی نازیاب و دگر سوسنک  
«بخ ۷/۲۱۴۳/۴۶۲»  
یکی مشک نام و دگر سینک      یکی نام نار و دگر سوسنک  
«مس ۷/۳۳۲/۴۶۶»  
در لن: ناز. در س: مشکسار و در ص: مشکبار آمده است. همچنین در لن به جای سوسنک مشکنک. و در س: مشکنک. در ژم ۵/۲۹۷/۴۷۵ و کلاله خاور، امیر کبیر، فروغی. امیر بهادر: سوسنک آمده است.

یک بار که بهرام گور برای شکار از شهر بیرون رفته بود، پس از شکار به سوی شهر باز می‌گردد. اما چون شب شده بود در راه آتشی را از دور می‌بیند و بدانسو می‌رود. در آنجا با چهار دختر که خواهر بودند روبرو می‌شود و آنها را از پدرشان که آسیابان پیری بود خواستگاری می‌کند. چون آسیابان این خواستگاری را می‌پذیرد. بهرام آن چهار دختر را به مشکوی خود می‌فرستد و مهتری آن سرزمین و آبادی را به آسیابان می‌دهد.

### مشکنک:

این نام در مس ۴۶۶/۳۳۲/۷: سیسنگ. در لن: مشک‌نک. در س: مشک‌نک در ژم ۴۷۵/۲۹۷/۵: مشک‌نک و در دیگر شاهنامه‌های چاپی مشک‌نک آمده است.  
(← مشک‌ناز)

### مصر:

بدست چپش مصر و بربر براست زره بر میانه بر آنسو که خواست  
«بخ ۳۹/۳۸۲/۲»  
سرزمینی در شمال افریقا شامل زمینهای حوزه سفلای نیل و نیز شبه جزیره سینا در شمال دریای سرخ محدود میان مدیترانه و دریای سرخ و کشور لیبی و کشور سودان. مصر دارای تمدنی کهن و سرزمین فراغت است و آثار باستانی بسیار مهم دارد. این کشور را کبوجیه گرفت و مدتها در دوره هخامنشیان مستعمره ایران بود. در دوران خسرو پرویز نیز شهروراز یا شاهین سردار ایرانی آنجا را گرفت. اسلام در ۲۴ هجری وارد این سرزمین شد.  
خرابه‌های ممفیس، پایتخت قدیم مصر در روزگار فراغت، نزدیک عین‌الشمس در دو فرسنگی جنوب قاهره قرار داشت. (سفرنامه. تعلیقات. ص ۲۸۵. نقل به اختصار)

### مغ:

گر از دشت قحطان یکی مار گیر شود مغ بپادش کشتن بتیر  
«بخ ۹۹۴/۱۸۴/۱»  
این بیت در مس نیامده است.  
در اوستا یک‌بار واژه موغو 𐬨𐬀𐬨𐬀 Moghu به همراه تییش 𐬵𐬀𐬭𐬀 Tbiš (در یسنا ۶۵ بند ۷) آمده است. (یسنا. ج ۱، ص ۷۶) ولی نبونیست بستگی این واژه مرکب را با «مغ» رد کرده، ریشه مغ را Magu می‌داند که با Maga هم‌ریشه است. (مغان در ایران باستان. ص ۱۲-۱۳) اما کلمات دیگری که از ریشه همین واژه است بسیار در خود گاتاها آمده است. از آن جمله است Maga (یسنا ۲۹، بند ۱۱ و یسنا ۴۶، بند ۱۴ و یسنا ۵۱، بند ۱۱) مفسران اروپایی اوستا این واژه را به معانی مختلف گرفته‌اند. اگر این واژه را با واژه سانسکریت Magha که به معنی ثروت و پاداش و دهش است مربوط دانسته، به معنی دهش و بخشش بگیریم مقرون‌تر به صوابست. (یسنا. ج ۱، ص ۷۶) در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ در بهستان (بیستون) واژه مغ Mogu بسیار به کار رفته است. گماتا که به اسم بردیا برادر کبوجیه و پسر کوروش سلطنت هخامنشیان را غصب کرده خود را پادشاه خواند، یک مغ بوده است، در تورات و انجیل نیز چندین بار به این اسم

بر می خوریم. در کتاب ارمیا باب ۳۹ بند ۳ راجع به لشکر کشی بخت النصر (نبوکدنزر ۶۰۵-۵۶۲ ق. م) به اورشلیم در جزو سران و خواجه سرایان و سرداران، بزرگ مغان rad.Mag نیز همراه پادشاه بابل بود. در مأخذ چینی این کلمه به صورت Mo-hu آمده. نویسندگان یونان آن را به صورت Maghos, Mágoi (واژه Mage در زبانهای اروپایی از همین ریشه است) و در عربی به صورت «مجوس» آمده است (یسنّا. ج ۱، ص ۷۵ به بعد) در پهلوی Magupat, Magu مگو. مگوپد یا مگویت (موبد) ارمنی عاریتی Mog, Movpetan, Mogpet و Movpet آمده است. (نقل از برهان. ج ۴، ص ۲۰۲۰. یادداشت ۴)

همچنین در ایلامی ma-ku-iš و در آکدی ma-gu-šú می باشد (old persian. P.201)

(← موبد)

#### مغانوره ← مقانوره

#### مغان:

برفتند ترکان ز پیش مغان کشیدند لشکر سوی دامغان

«بخ ۷۶/۳۰۵/۲»

در شاهنامه می خوانیم پس از آنکه افراسیاب از چنگ رستم گریخت (جنگ رستم با افراسیاب در زمان کیقباد) از مغان به سوی دامغان رفت. می دانیم که افراسیاب پیش از رفتن به دامغان در ری بود زیرا در آنجا بود که افراسیاب اغریث را کشت. (← اغریث ۱) بنابراین مغان باید جایگاهی میان ری و دامغان باشد.

اعتماد السلطنه در مطلع الشمس آورده که: طرف مغرب سمنان دو محله است که از محلات بیرون شهر محسوب می شود و آن زاوغان و کوشک مغان است و کوشک مغان ظاهراً دز مغان باشد و فعلاً قلعه کهنه ایست خراب که خندقی داشته و به واسطه تخته پل وارد قلعه می شده اند حالا که خندق پر است و بر روی رودخانه ساخته اند مدخل قلعه بالا مانده لهذا از زیر قلعه سوراخ کرده به داخله قلعه می روند در قلعه که از قدیم باقی مانده یکپارچه سنگ است در قلعه کهنه هنوز چند خانوار سکنی دارند چون سدنّه (سدّته) جمع سادن. پرده داران. خدمت کاران. تیمارداران. فرهنگ فارسی معین. ج ۲، ص ۱۸۴۷) آتشکده مجوس می باشند ظن غالب آنکه وقتی آن جماعت در این محل ساکن بوده اند به هر حال مابین کوشک مغان و سمنان آثار خرابه دیگر مشاهده می شود که خیلی کهنه تر است.... (مطلع الشمس. ج ۳، ص ۳۱۴) همچنین در این نامه آمده است: از سمنان که به طرف دارالخلافه (= تهران) حرکت می نمایند منزلگاه لاسگرد است راه شش فرسخ و از مشرق به مغرب می باشد. در یک میدانی شهر دهکده کوشک مغان است که اهالی آن را کوشمغان تلفظ می نمایند و

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۸۳

این دهکده به واسطه کوچه باغها وصل به شهر و دارای باغات زیاد است کوه مقابل کوشک مغان چندران نام دارد و کوه طرف شمال سمنان را زرین کمر (زرد کمر) می گویند. در انتهای باغستان کوشک مغان بقعه امامزاده قاسم و امامزاده عبدالله معروف به امامزاده علوی است... (همان، ص ۳۳۳) به کوشک مغان کل شمعان نیز گفته شده است. در گویش سمنانی نیز «کیشمنی» Kišmeni گویند. همچنین مقدسی نام مغان را به گونه مغون آورده است و گوید شهری به قومس و دیگری به کرمان است (احس التماسیم، ج ۱، ص ۳۶) و باز گوید قصبه قومس دامغان است و شهرهایش سمنان، بسطام زغنه، بیار و مغون می باشد. (همان، ج ۲، ص ۵۱۹) مغون کنار راه خراسان و زغنه زریعه است میوه های خوب دارد. (همان، ص ۵۲۱)

مغون ← مغان

مغیره بن شعبه ← شعبه مغیره

مقاتوره ← مقاتوره

مفاتوزه ← مقاتوره

مفانقره ← مقاتوره

مقاتور ← مقاتوره

مقاتوره:

یکی نامداری که بُد یار اوی برزم اندرون دست بردار اوی

ازومه بگوهر مقاتوره نام که خاقان ازو یافتی نام و کام

«بخ ۲۸۰۲/۹-۲۲۵۰-۲۲۵۱»

در مس ۲۲۱۵/۱۴۰/۹: مقاتوره. در بم: مفاتوزه. در قب: مفاتوره. در س: مقاتوره. در ص: مفانقره. و در بنداری: مفاتوره آمده است.

در تاریخ بلعمی به جای این نام بیغو آمده است. (ج ۲، ص ۱۰۸۷) در اخبار الطوال نیز بغاویر آمده است.

دینوری نویسد: بهرام گور چون به نزد خاقان رفت در آنجا جایگاهی بلند یافت. او همه روزه به حضور خاقان می رسید. و خاقان با او چون برادر و یا خویش خیلی نزدیک خود رفتار می کرد.

خاقان برادری «بغاویر» نام داشت که به رشادت و سوار کاری معروف بود. بهرام، بغاویر را می دید، که بی این که اهمیت و احترامی به مقام پادشاهی بگذارد، لب به سخن می گشاید، لذا روزی به خاقان گفت: پادشاه! می بینم بغاویر در گفتار گستاخی می کند و حرمت پیشگاه ترا آن چنانکه شایسته مقام و منزلت پادشاهان است نگاه نمی دارد، با آنکه روش معهود نزد ما این است که برادران

با فرزندان شهریاران در حضرت ملوک مبادرت به سخن نکنند مگر هنگامی که چیزی از آنان سؤال شود.

خاقان گفت: بغاویر چون در رشادت و سواری و پیکار برازندگی داشته و دارد از اینرو به خود می‌بالد به علاوه حسد و کین مرا در دل دارد و در کمین من نشسته و منتظر فرصت است. بهرام گفت: شهریارا! آیا دوست دارید که شما را از او راحت سازم؟ گفت: با چه چیز؟ گفت: با کشتن او. گفت: آری اگر بتوانی این کار را به طریقی انجام دهی که برای من مایه بدنامی نشود چه باک. بهرام گفت: من این مهم را بی‌این که ننگ و عاری متوجه تو گردد انجام می‌دهم. فردای آن روز بهرام به مجلس خاقان در آمد و در جای همیشگی خود نشست. بغاویر در رسید و بنشست و گستاخانه زبان به سخن گشود.

بهرام به او گفت برادر چرا حرمت مقام پادشاه را نگاه نمی‌داری و در برابر مردم احترام و تجلیل شایسته او را مراعات نمی‌کنی. بغاویر به وی گفت: ترا که یک سوار فراری و مطرود هستی به این امر چه کار؟ بهرام به او گفت: چنین می‌نماید که تو به شجاعتی که بیش از من واجد آن نیستی می‌بالی. بغاویر گفت: آیا مایلی که با من مبارزه کنی تا خود را به تو بشناسم؟ بهرام بدو گفت: من چنین هوسی در سر ندارم، زیرا اگر بر تو چیره شوم ترا به سبب مکانتی که نزد شهریار داری نخواهم کشت. بغاویر گفت: لیکن اگر من بر تو چیره شوم ترا خواهم کشت حال بیا تا به صحرا برویم. بهرام گفت: چنانچه شاه رضایت دهد می‌پذیرم به این شرط که اگر ترا بکشم از من خونخواهی نکنند و مورد ملامت پادشاه و سرداران او قرار نگیرم. بغاویر پذیرفت. خاقان گفت: ترا با این مرد که به ما پناه آورده و خواهان حمایت ما شده است چه کار؟

بغاویر گفت: او را با شرطی منصفانه به مبارزه می‌خوانم. خاقان گفت: کدام شرط؟ بغاویر گفت: من از این سو، او از آن سو به فاصله دویست گز برابر یکدیگر بایستیم، او مرا با تیری نشان کند و من او را با تیری هدف قرار دهم و هر یک از ما دیگری را بکشد ملامت و پرداخت دیه بر او نباشد. خاقان به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند بر خود رحم کن.

بغاویر گفت: به خدا سوگند اگر این شرط را نپذیرد او را همین جا در برابر شما خواهم کشت. گفت در این صورت خود دانی و هر چه خواهی کن.

بغاویر و بهرام با چند تن از طرخانان بیرون شدند و هر یک از آن دو به فاصله دویست گز در برابر هم ایستادند. بهرام به طرخانان گفت اگر او را بکشم مرا ملامت مکنید زیرا چنان که می‌بینید اوست که بر من ستم روا داشته است.

گفتند: بر تو سرزنشی نیست. بغاویر به بهرام گفت: آیا تو آغاز می‌کنی یا من آغاز کنم؟

بهرام گفت: تو آغاز کن و تیراندازی کن چه تویی ستمگر بیدادگر.

بغاویر کمان زه کرد و تیری در چله آن گذاشت و زه را چنان کرد که تیر در آن فرو نشست و

سپس آن را رها کرد، و به کمریند بهرام که زیر نافش قرار گرفته بود برخورد و از کمریند وزره و جامه های او در گذشت تا به پوست زیرین شکمش رسید و بر آن نیز کارگر شد.

بهرام تیر را بیرون کشید و کمی درنگ نمود و از شدت درد تیر، دست به کاری نزد. بغاویز پنداشت که بهرام را کشته است، پس سوی او شافت. بهرام بر او بانگ زد که جای خود بایست و همچنان که در برابر استادم تو نیز در برابر من بایست.

بغاویز به جای خود بازگشت و بایستاد. بهرام کمان خود را درآورد و آن را زه کرد و کسی جز او آن کمان را زه نمی کرد. سپس تیری به چله کمان گذاشت و آن را کشید تا فرو نشست پس آن را رها کرد و به همانجا که تیر بغاویز رسیده بود برسد و به میان کمریند وزره و جامه ها فرو رفت و از سوی دیگر بیرون آمد بی این که چیزی از آن تیر و یا پر و دنباله آن کاسته شود. در نتیجه بغاویز به زمین در غلتید و بمرد. چون این خبر به خاقان رسید گفت خدا کسی دیگری را از ما دور نسازد من او را بارها از گستاخی نهی کردم ولی نپذیرفت. پس از آن رو به طرخانان و اعضای خانواده اش کرد و گفت گمان نمی کنم کسی از شما در باره بهرام سوء نیت و یا خیال بدی کرده باشد. چون بهرام با خاقان خلوت نمود، خاقان از وی سپاسگزاری کرد... (اخبار الطوال. ص ۱۰۴-۱۰۶)

### مُکران:

ز مکران شد آراسته تا زره میانها ندیدند بند و گره

«بخ ۳/۳۷۹/۲»

ز مکران شد آراسته تا زره میانها ندیدند ایچ از گره

«مس ۳/۱۲۷/۲»

ابوالفداء نویسد: ابن حوقل گوید: مکران ناحیه ای است وسیع و عریض و بیشترش بیابان هاست و مردمش همواره گرفتار قحطی و تنگی باشند. تیز فرضه مکران است، بر کناره غربی رود مهران نزدیک خلیجی از رود مهران که بر منصوره گشوده می شود. در «اللباب» آمده است که مکران شهری است از کرمان میان تیز و بدهه قریب پانزده مرحله است... (تقویم البلدان. ص ۳۹۷) زبان مردم مکران پارسی بود و مکرانی و بازرگانان در مکران دراعه و دستار پوشند و مکران ولایتی بسیار است لیکن بیشتر بیابان و قحط و تنگی بود. (مسالك و ممالك. ص ۱۵۱)

حمدالله مستوفی نویسد: مکران مملکتی بزرگ است از اقلیم دوم و سعتش دوازده مرحله دارالملکش فنزبور... هوایش گرمست و آبش از رود و دیگر بلاد بزرگش مکس و باشقرو دو شهر بزرگست. با اقلیم هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع اوست و اکثر سکنانش صحرانشین. (نزهة القلوب. لیدن. ص ۲۶۲)



امروز مکران در بخش جنوب شرقی ایران مجاور مرز پاکستان که از دنباله کوههای مرکزی و کویر و نمکزارهای شرقی فلات ایران تشکیل گردیده و رشته کوههای بشاگرد و بگیرند که از مغرب به مشرق در امتداد ساحل عمان و بعضی به محاذات خط سرحدی قرار گرفته‌اند جزء مکران می‌باشد. آب و هوای مکران گرم و قسمت عمده آن محل سکونت ایلات بلوچ است و به همین مناسبت به نام بلوچستان خوانده می‌شود. (فرهنگ فارسی معین اعلام، ج ۶، ص ۲۰۱۰)

فریدون جنیدی نیز درباره سرزمین مکران نویسد: «سرزمین مکران بنا بر نشانه‌هایی که در شاهنامه آمده است، بخشی از سرزمین آسیا در شمال چین است که به گمان، کشور کره کنونی بازمانده آن در زمان ما است.

این سرزمین در زمان باستان با جگزار توران بوده است و در داستان سیاوش در ماموریت پیران را برای گرفتن باژ از سرزمین‌های زیر فرمان توران بازمی‌خوانیم که یکی از آنها مکران است. هنگامی که کیخسرو بر افراسیاب پیروز گردید، برای گذر از دریا به شاه مکران نامه می‌نویسد و از او خوراک و علف و راه گذر می‌خواهد، اما شاه مکران سر باز می‌زند و درباره خویش چنین می‌گوید:

بدو و گفتم: با شاه ایران بگویی      که نادیده بر ما فزونی مجوی  
زمانه همه زیر پخت من است      زمین روشن از تاج و تخت من است  
چو خورشید، تابان شده بر سپهر      نخستین، بر این بوم تابد به مهر  
و بجز از جزایر اقیانوس آرام، نخستین پرتو آفتاب، بر همان سرزمین است که امروز کره‌اش می‌نامیم. در این باره در «داستان ایران. بر بنیاد گفتارهای ایرانی» سخن گسترده‌تر آمده است که در آینده به چاپ خواهد رسید.»

## مکه:

سواری پیامد هم اندر زمان      ز مکه بنزد سکندر دمان  
«بخ ۶۶۸/۱۸۴۷/۷»  
شهر معروف و قدیمی کشور عربستان سعودی در حجاز نزدیک دریای سرخ (بحر احمر) به وسیله بندر جده به آن دریا مربوط می‌گردد. این شهر زیارتگاه و قبله مسلمانان جهان است و هر سال عده زیادی از اطراف و اکناف کشورهای اسلامی برای زیارت کعبه در ماه ذیحجه الحرام به آن شهر سفر می‌کنند. شهر مکه پیش از ظهور دعوت اسلامی به خاطر خانه کعبه از مراکز مهم تجارت و ثروت شبه جزیره عربستان بود و بازار مشهوری به نام عکاظ داشت. جمعیت ثابت مکه در حدود ۲۰۰ هزار تن است. فتح مکه در سال هشتم هجری اتفاق افتاد. (فرهنگ فارسی معین، ج ۶ اعلام، ص ۲۰۱۱)

ملتان ← مولتان

ملیکه ← مالکه

### مندل:

دگر شاه مندل که بُد نامدار همان نیز جندل که بد کامکار  
«مس ۲۴۱۳/۴۴۲/۷»

دگر شاه سندل که بد نامدار همان شاه جندل گو کامکار  
«بخ ۲۴۰۳/۲۲۵۰/۷»

مندل شهرست خرد از پادشاهی قامرون، ازو عود مندلی خیزد و این هر دو شهر بر کران دریاست (حدودالعالم، ص ۶۴) درخور یاد آورست که در پانویس کتاب یاد شده، قامرون را همان آسام Assām = Kamārupa ثبت کرده‌اند.

این شهر امروزه در برمه قرار دارد. و به آن ماندالای Mandala : Mandalay گویند. رود ایراودی Irawadi از کنار ماندالای می‌گذرد که پس از پیوستن به رود چیندوین Chindwin به خلیج بنگال می‌ریزد. فاصله ماندالای تا رانگون ۳۶۵ مایل است و در شمال رانگون قرار دارد. زکریا ابن محمود قزوینی در عجایب البلدان آورده که مندل شهری است در زمین هند که عود در آنجا بسیار است و آن را عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین هند می‌روید بلکه نبات آن در جزیره‌ایست ورای خط استوا و آب،.... (فرهنگ جهانگیری. نقل از لغت‌نامه)

### هندیا:

یکی هندیا و دگر فارقین بیامختشان زند و بنهاد دین  
«مس ۲۰۴/۴۱/۸»

در بخ ۲۰۳/۲۲۹۹/۸: هندیا آمده که درست نمی‌باشد.

این نام بیش از یک‌بار در شاهنامه نیامده است. آنجا که قباد:

وزان پس بی‌آورد لشکر بروم شد آن باره او چو یک مهره موم  
همه بوم و بر آتش اندر زدند همه رومیان دست بر سر زدند  
همی کرد زان بوم و بر خارستان ازو خواست زنه‌ار دو شارستان

«مس ۲۰۳-۲۰۱/۴۱/۸»

دینوری نویسد که قباد با لشکریان به کشور روم رفت و دو شهر «آمد» و «میافارقین» را بگشود و مردم آنجا را اسیر کرد. (اخبار الطوال، ص ۷۱) (← فارقین) طبری نیز در این باره به نام «آمد» اشاره کرده است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۴۱) بنابراین شاید بتوان گمان برد که در بیت

یاد شده منظور از مندیا همان «آمد» باشد؟

### مُنذِر ۱:

برفتند نعمان و منذر بشب      بسی نامور نیزه دار عرب  
چنین گفت منذر که ما بنده ایم      خود اندر جهان شاه را زنده ایم  
«بخ ۲۰۷۹/۷ - ۶۴/۲۰۸۰ و ۷۳»

(← نعمان)

### مُنذِر ۲:

پیاده شد از اسپ و بگشاد لب      چنین گفت کین منذرست از عرب  
«بخ ۴۰۷/۲۳۳۳/۸»  
از این مُنذِر در شاهنامه آنجا که از «فریاد خواستن منذر تازی از بیداد کردن قیصر روم»  
گفتگو می شود، سخن به میان آمده است.

دینوری نویسد: خالد بن جبلة غسانی به جنگ نعمان بن منذر اقدام کرد و این دومین منذر بود، زیرا در شهریاران حیره دو تن «منذر» و دو تن «نعمان» نام داشتند. نخستین منذر همان است که تربیت بهرام گور را عهده دار بود و منذر دوم شهریارى بود که در عهد کسرى انوشیروان می زیست. (اخبار الطوال، ص ۷۲)

طبری نیز گوید: به گفته هشام چون کار انوشیروان نیرو گرفت منذر بن نعمان اکبر را بخواست و حیره و پادشاهی خاندان حارث بن عمرو ملقب به اکل المرار را بدو داد. مادر منذر، ماء السماء از قوم نمر بود و همچنان در پادشاهی حیره بیود تا بمرد... هشام گوید: از پس اسود بن منذر برادر وی منذر بن منذر بن نعمان از جانب ملوک پارسیان شاه عربان شد و هفت سال پادشاهی کرد. مادر نعمان ام المملک دختر عمرو بن حجر خواهر حارث بن عمرو کندی بود. پس از او ابویعفر بن علقمة بن مالک بن عدی بن ذمیل بن ثور بن اسس بن ابی بن نمارة بن لخم سه سال پادشاه عربان بود. پس از او منذر بن امرؤ القیس البدء پادشاه شد و لقب ذوالقرنین داشت و این لقب از آن یافت که دو رشته موی بافته داشت. مادر منذر ماریه ملقب به ماء السماء دختر عوف بن جشم بن هلال بن ربیعہ بن زید بن مناة بن عامر الضحیان بن سعد بن خزرج بن تیم الله بن نمر بن قاسط بود و مدت پادشاهی وی چهل و نه سال بود. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۵۰-۶۵۱)

مُنذِر ابن امرؤ القیس بن نعمان (۵۰۷-۵۱۴ م) یکی از ملوک حیره معروف به آل نصر یا آل لخم است. وی را به نام مادرش ابن ماء السماء نیز خوانند. قباد پادشاه ساسانی ظاهراً به علت امتناع از قبول دین مزدک او را معزول و حارث بن عمرو کندی را به جای وی منصوب کرد اما انوشیروان

حکومت را بدو باز داد. وی در جنگ با رومیها و غسانیهای تحت‌الحمايه آنها کشته شد. (لغت‌نامه)

### منشور:

چو کاموس و منشور و خاقان چین      چو بیورد و چون شنگل پیش‌بین  
«بخ ۱۰۲۴/۹۲۸/۴»  
منشور نام یکی از دلیران تورانی بود. وی در جنگ رستم با کاموس کشانی، با تنی چند از دیگر دلیران که به یاری تورانیان آمده بودند به دست رستم گرفتار شد.

### منوچهر ۱:

می‌روشن آورد و پر مایه جام      مناچهر دادش منوچهر نام  
«بخ ۶۱۷/۹۵/۱»  
می‌روشن آمد ز پر مایه جام      مرآن چهر دارد منوچهر نام  
«مس ۴۹۲/۱۰۹/۱»  
منوچهر از خاندان ایرج یکی از پادشاهان پیشدادی است. اسم خاندان وی در اوستا اثیریاو <sup>دودا</sup> <sup>دودا</sup> <sup>دودا</sup> Airyāva آمده است یعنی یاری کننده ایرانیان. منوچهر در اوستا متوش چیتر <sup>دودا</sup> <sup>دودا</sup> <sup>دودا</sup> می‌باشد. یعنی از نژاد و پشت منوش. متوش محققاً یکی از ناموران قدیم بوده که امروزه در اوستا اسمی از او نیست، ولی در سایر کتب غالباً به چنین اسمی برمی‌خوریم. در اعصار بعد چندین نامور به مانوش موسوم بوده‌اند. از آن جمله در فصل ۳۱ بُندهش فقره ۲۸ مانوش در سلسله‌نسب لهراسپ در جزو اجداد این پادشاه کیانی شمرده شده است. همچنین در فرهنگها مانوش یا مانوشان اسم کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافته، لابد این کوه به ناموری که مانوش نام داشته منسوب است. میرخواند در روضة‌الصفاء می‌نویسد: «یکی از مستوران ایرج که به منوچهر حمله بود ازو هم گریخته پناه به کوهی برد که آن را منوشان می‌گفتند، چون خلف ایرج در آن کوه متولد شد او را مانوش چیر خواندند و به کثرت استعمال منوچهر شد.» در فصل ۱۲ بُندهش در فقره ۲ چنین آمده: «کوه زِرْدَز <sup>دودا</sup> <sup>دودا</sup> <sup>دودا</sup> که آن را نیز مانوش <sup>دودا</sup> <sup>دودا</sup> <sup>دودا</sup> گویند از سلسله جبال البرز است». در بند ۱۰ از همین فصل بُندهش آمده: «کوه مانوش بسیار بزرگ است، کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافت» (یشتها. ج ۲، ص ۵۰)  
در بخش ۳۲ از بُندهش سلسله‌نسب منوچهر تا فریدون چنین آمده است: منوش چهر پسر منوش کترنتر، پسر منوش کترنک پسر کتم‌نرا، پسر زوشا پسر فرگُزَرک پسر گُزَرک که دختر ایرج (ایرج) بود و ایرج پسر فریتون. در برخی از نسخ دیگر همین کتاب بین زوشا و کتم‌نرا چهار نسل دیگر افزوده شده است بدینگونه: فرگُزَرک که ازو بینک و ازو ثریک و ازو اثیرک به وجود

آمد. (حماسه‌سرایی در ایران. ص ۴۷۵)

میان روایت بُندهش و فردوسی اختلاف فاحشی در بارهٔ منوچهر و حوادث زمانش موجود است. چون در فصل سی و سوم از بُندهش از منازغات ایرانیان با افراسیاب در زمان منوچهر یاد شده است که پس از جنگی، افراسیاب، منوچهر و سپاهیان را منهزم ساخته و آنان را به پش‌خوارگر می‌راند و بر آنان بیماری فرود می‌آورد و نُشَر Notar (نوذر) پسر منوچهر در این جنگ کشته می‌شود. اما بعد سازشی پیدا شده و دگر باره منوچهر ایرانشهر را از افراسیاب باز می‌ستاند.

در شاهنامه اصولاً در زمان منوچهر به هیچ وجه از افراسیاب سخنی نیست و از وی در زمان نوذر پسر منوچهر یاد می‌شود. همچنین به موجب شاهنامه، نوذر در زمان پدر کشته نمی‌شود، بلکه پس از وی به شاهی رسیده و هفت سال نیز سلطنت می‌کند و پس از چندین بار جنگ با افراسیاب کشته می‌شود با نگرش در تاریخهای متقدم پارسی و تازی و متون پهلوی، ثابت می‌کند که در منابع پهلوی نیز همین اختلاف وجود داشته است. یعنی در بارهٔ منوچهر هم روایت بُندهش بوده که فشردهٔ آن نقل شد و به موجب آن در زمان منوچهر منازعات با افراسیاب شروع می‌شود و نوذر کشته می‌شود و سخن ابوحنیفهٔ دینوری نیز میان تاریخ‌نویسان متقدم چنین است. [اخبارالطوال. ص ۱۰]

و روایتی دیگر نیز بوده که نوذر پس از پدر به شهریاری رسیده و در زمان وی پیکارهایی با افراسیاب شروع می‌شود که منجر به کشته شدن نوذر می‌گردد و فردوسی و اغلب تاریخ‌نویسان از این روایت اخیر استفاده کرده‌اند. (فرهنگ نامهای اوستا. ج ۳، ص ۱۱۶۳ و حماسه‌سرایی در ایران. ص ۴۷۷)

در بارهٔ صلح میان منوچهر و افراسیاب داستانی، از آرش شواتیر یا آرش کمانگیر در نوشته‌های دورهٔ اسلامی موجود است که یکی از داستانهای زیبای رزمی و بر پایهٔ برخی از روایات اوستاست... یکی از ویژگیهای دوران پادشاهی منوچهر در شاهنامه وجود پهلوانان بزرگی است مانند قارن پسر کاوه و گرشاسپ و سام و نریمان و زال و رستم می‌باشند که ایرانشهر به یاری و پایداری آنان از گزند تورانیان آسوده ماند. منوچهر نوادهٔ فریدون و کیشندهٔ کین ایرج از سلم و تور است. بنا به گفتهٔ فردوسی پس از کشته شدن ایرج یکی از کنیزکان او به نام ماه‌آفرید دختری آورد که فریدون او را به برادرزادهٔ خود پشنگ داد و از ایشان پسری به وجود آمد و منوچهر نام یافت. (← متوشان) (حماسه‌سرایی در ایران. ص ۴۷۷ و ۴۷۴ به اختصار و تغییر)

منوچهر ۲ ← منوچهر آرش

منوچهر آرش:

منوچهر آرش سپه‌دارشان گه نام جستن نگه‌دارشان

«بخ ۱۷۶/۱۲۸۱/۵»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۹۱

منوچهر آرش سپهدار لشکر خراسان بود. او در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب به یاری کیخسرو آمد و در پیکاری که میان دو سپاه ایران و توران به انبوه در می گیرد، کهیلا، نبیره افراسیاب را می کشد.

بدست منوچهر بر میمنه      کهیلا که صد پیل بد یک تنه  
«بخ ۷۹۱/۱۳۱۲/۵»

منوش ← منوشان

### منوشان:

بیک دست مرطوس را کرد جای      منوشان و خوزان فرخنده رای  
که بر کشور پارس بودند شاه      منوشان و خوزان زرین کلاه  
«بخ ۱۳۰-۱۲۹/۱۲۷۹/۵»

نام منوشان از دو بهر درست شده است. منوش + manuš (پسوند نسبت فرزند به پدر یا نیا) (← منوچهر)

منوشان فرمانروای پارس بود که از سوی کیخسرو در آنجا فرمان می راند وی پیش از فرمانروایی بر پارس، سالاربار کیخسرو بود.

مانوش نام تیره ای بود در نزدیکی کوه دماوند و ری. زیرا در جغرافیای باستان از کوه مانوشان یعنی کوه مسکن نژاد مانوش در نزدیکی دماوند نام برده شده است. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۱۸۹) مانوش نام کوهی است که منوچهر در بالای آن زاده شد. (بشت ها. ج ۲، ص. ۵۰)

«در دینکرد پنجم، فصل ۴ بند ۳، منوش به صورت اسم شخص به کار رفته است. در اینجا در ردیف شخصیتهای اولیه، پس از تهمورث، جم و فریدون نام این اشخاص می آید: ایرج که اصل ایرانیان از اوست، و منوش، منوش خورنر Manušxvarnar و منوش چهر. در جای دیگر از دینکرد (هفتم، فصل ۲، بند ۷۰) در ضمن برشماری اجداد زردشت، از منوش چهر، شاه ایران، به عنوان پسر منوش خورنر پسر منوش خورنگ Manušxvarnag نام برده شده است و منوش خورنگ در نهمین پشت نسلش به ایرج پسر فریدون فرمانروای همه خونیرس، می رسد. این شجره نامه همچنین در نوشته های زادسپرم (فصل ۱۳، بند ۵) و مفصل تر در بُندهش (فصل ۳۱، بندهای ۱۱-۱۴) ذکر می گردد...» (نخستین انسان و نخستین شهریار. ج ۲، ص ۵۰۷)

### منیژه:

منیژه کجا دخت افراسیاب      درخشان کند باغ چون آفتاب  
«بخ ۱۵۹/۱۰۷۴/۴»

نام دختر افراسیاب که داستان او با بیژن یکی از پرآوازه‌ترین و دلکش‌ترین داستانهای شاهنامه می‌باشد.

یوستی می‌نویسد: منیژه صورت مادینه نام پارتی مانک Manec است و تاسیت خاطرنشان می‌سازد که مردی به نام «مانک» از سوی پادشاه پارت بر ارمنستان فرمانروایی می‌کرد و همو بود که کربولو Corbulo سردار بزرگ رومی را مغلوب ساخت. (آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ص ۱۵۲)

نام منیژه در زبان سریانی به گونه Manšar و در ارمنی به گونه Manasar و در یونانی Masára ذکر شده است. (رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای. ص ۱۲۶) (← بیژن ۱)

#### موبد:

بشد قارن و موبد و مرزبان سپاهی ز گردان کند آوران  
«بخ ۱۲/۲۷۹/۱»  
موبد اسمی که امروزه هم به پیشوایان زرتشتی داده می‌شود، همان کلمه مغ است (← مغ) غالباً در شاهنامه آمده که کار نویسندگی و پیشگویی و تعبیر خواب و اخترشناسی و پند و اندرز با موبدان است. بسا هم طرف شور پادشاه بوده‌اند. (پشنا. ج ۱، ص ۷۷)

#### موبدان:

همه موبدان را ز لشکر بخواند بچری چه مایه سخن‌ها براند  
«بخ ۳/۲۰/۱»  
موبدان جمع موبد است (← موبد)

موسل ← موسیل ارمنی

#### موسی:

کنون نو شود در جهان داوری چو موبد بیاید به پیغمبری  
«بخ ۲۰۱۷/۲۴۲/۱»  
کنون نو شود در جهان داوری چو موسی بیاید به پیغمبری  
«مس ۱۶۴۰/۲۴۸/۱»

در بنداری: موسی.

موسی = موشا. پیغمبر بنی اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد و مادرش تا سه ماه او را

مخفیانه نگهداشت و بعد از ترس فرعون وی را در زنبیلی قیراندود گذاشت و در میان نیزار رود نیل رها ساخت. دختر فرعون موسی را برداشت و بزرگ کرد. موسی در سن چهل سالگی به رسالت از طرف خداوند برگزیده شد و مدت چهل شبانه روز در کوه سینا به راز و نیاز با خداوند مشغول بود و از این نظر او را کلیم الله لقب داده اند. عمر موسی را صد و بیست سال نوشته اند. (فرهنگ فارسی معین. اعلام - ج ۶، ص ۲۰۴۵)

موسیس ← موسیل ارمنی

موسیس الارمنی ← موسیل ارمنی

موسیل ← موسیل ارمنی

موسیل ارمنی:

همی برد هر کس که بد بردنی      براهی که موسیل بود ارمنی

«بخ ۹۸۴/۲۷۳۱/۹»

نام موسیل ارمنی در نوشته های گوناگون تاریخ یکسان نیست. در ترجمه تاریخ طبری توسط بلعمی موسیس الارمنی. در نسخه چاپی دیگر همین کتاب: موئیل الارض. در نسخه کتابخانه ملی: موسیل الارمنی در مجمع التواریخ: موئیل. در تجارب الامم: موسل و در تاریخ طبری: موسیل و در مجمل التواریخ و القصص موئیل ارمنی آمده است.

این همان موئل مامیکنی امیر ناحیه موش است که از او به نیکی یاد می کنند و ارمنیان نیز می گویند که او خسرو را پذیرفته بود. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۷۸) ناحیه موش در ترکیه قرار دارد و در غرب دریاچه وان و جنوب ارزروم.

خسروپرویز چون از بهرام چوبین شکست خورد، به روم گریخت. بهرام چوبین بزرگان و اسپهبدان را به نزد خود خواند و در آن انجمن پس از گفتگو با بزرگان، خود را شاه خواند. گروهی از بزرگان با او همدستان شدند و دسته ای نیز او را به شاهی نپذیرفتند. از گروه دوم یکی هم موسیل ارمنی بود. او یکی از مرزبانان بزرگ ایران در آذربایگان بود. بنا به گفته دینوری او به بهرام گفت:

ای اسپهبد تا زمانی که خسروپرویز صاحب اختیار و بازماندگان او زنده اند حق مبادرت به چنین اقدامی را نداری. بهرام گفت: هر کس راضی به این امر نیست از مدائن بیرون برود، و هر گاه پس از سه روز دیگر کسانی که راضی بدین امر نیستند در مدائن بمانند کشته خواهند شد.

موسیل ارمنی و کسانی که با او هم عقیده و متجاوز از بیست هزار بودند همه از مدائن بیرون شده به آذربایجان رفتند و در آنجا به انتظار بازگشت خسروپرویز از کشور روم اقامت کردند. (اخبار الطوال، ص ۹۷) خسروپرویز با یاری گرفتن از امپراتور روم با سپاهی گران راه ارمنستان را در



پیش گرفت و چون به آذربایگان رسید، دانیش بندویه و موسیل ارمنی و تمام سرداران و مرزبانان ایران که در آنجا مقیم بودند به وی پیوستند. (همان. ص ۱۰۰)  
طبری نویسد که موسیل با چهار هزار مرد جنگی پیش خسرو آمدند و مردم فارس و اصفهان و خراسان هم سوی پرویز آمدن گرفتند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۳۳)  
در شاهنامه نیز موسیل را در بیشتر جنگهایی که میان خسرو پرویز و بهرام چوبین روی می‌داد می‌بینیم و در آخرین جایی که از او یاد شده است «جنگ پهلوان خسرو با بهرام چوبینه» می‌باشد.  
فرستاد خسرو بشاپور کس که موسیل را باش فریاد رس

«بخ ۱۸۵۲/۲۷۸۰/۹»

باید به این نکته نیز اشاره کرد که در شاهنامه و در داستانهایی که از موسیل ارمنی نام برده شده است. گاهی نیز در برخی از بیت‌ها تنها از او با نام «ارمنی» یاد شده است. مانند:

بدست چپش نامدار ارمنی ابا جوشن و تیغ آهرمنی

«بخ ۱۸۰۹/۲۷۷۸/۹»

موشیل ← موسیل ارمنی

موفان ← چفوان

موشل مامیکنی ← موسیل ارمنی

### مولتان:

دگر شاه کشمیر با دستگاه دگر مولتان شاه با فر و جاه

«بخ ۲۴۰۴/۲۲۵۰/۷»

نام شهر و ستایشگاهی در هند، که امروزه در پنجاب پاکستان قرار دارد. مولتان را به گونه‌های ملتان، مولستان و مولستها نیز نوشته‌اند. (لغات سانسکریت در ماللهند. ص ۲۶۴) بنا به گفته ابوالفدا طول جغرافیایی آن ۹۶ درجه و ۲۵ دقیقه از مبدأ جزایر خالادات و عرض جغرافیایی آن ۲۹ درجه و ۴۰ دقیقه می‌باشد. (تقویم البلدان. ص ۳۹۹) که برابر با طول جغرافیایی ۶۶ درجه و ۲۵ دقیقه از مبدأ نیمروز گرینویچ می‌شود.

رود مهران که امروزه به آن سند گفته می‌شود با فاصله چند دقیقه طول جغرافیایی (۹۶ درجه و ۳۵ دقیقه) از کنار شهر مولتان می‌گذرد. (همان. ص ۸۳) و در مولتان به دو بخش می‌شود. (اعلاق النفیسه. ص ۱۵۶)

این شهر دارای نیایشگاهی بود که یکی از مهمترین نیایشگاهها بود که در آن هفت هزار پرده‌دار از تندیس بزرگ آن پرستاری می‌کردند (نجه‌الدهر فی عجایب و البر و البحر. ص ۶۶) و به

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۹۵

آن خانه آتش (بیت النار) (همان. ص ۲۹۷) یا روزنه اطاق زر (فرج بیت الذهب) نام نهاده بودند. (فتوح البلدان. ص ۱۹۴. احسن التقاسیم. ص ۷۱۰ و نخبه الدهر. ص ۲۹۷)  
ابوریحان در این باره نوشته است: از بتان مشهور بت «مولتان» است به نام خورشید و از این روی «آدت» اش نامیده اند. (تحقیق ماللهند. ص ۸۷)

بایسته یادآور است که آدی تیا Aditya نام دسته ای از ایزدان منسوب به آدت می باشند. شمار این ایزدان را از هفت تا دوازده یاد کرده اند. آدی تیاها در آسمان زیست می کنند و بر عناصر عالم تسلط دارند. اینها فرزندان آدی تی الهه بزرگ Devt هستند. آدی تی به معنی «عدم بند و پیوست» است چه کلمه دی - تی Di - ti به معنی پیوست است از ریشه دا (√dā) بند زدن و پیوستن آمده است و به همین علت مفهوم ابدیت، بی نهایت، نامحدود را در بر دارد. نام این هفت ایزد که در آسمان زندگی می کنند میترا Mitra، وارونا Varuna آریامان Aryaman، بهاگا Bhaga، داکشا Dakṣa و آشا Aśa است. و هفتمی نیز ظاهراً سوریا (سورج) Surya یا سویتری Savitri است. (ادیان و مکتب های فلسفی هند. ج ۱، ص ۷۵. اپانیشاد. ص ۳۲۰ و ۴۹۳)

بنابراین می توان گفت که ستایشگاه مولتان یکی از ستایشگاههای ویژه مهر یا میترا در هند بوده است. همانگونه که می دانیم ورود مهرپرستی ایرانی به هند، در سده دوم یا یکم پیش از میلاد بوده است، زیرا اپولونیوس تیانی Apollonius of tyāna فیلسوف اسکندرانی، که در اوایل سده یکم میلادی به هند سفر کرده معبد خورشید شهر تکسیلا را دیده و توصیف کرده است.

از برخی از نوشته های دینی هندوان چو بهوشیه پورانه Bhaviṣya - Purāṇa و شامبه پورانه Śāmba - Purāṇa و نیز از نوشته های اخترشناس معروف، وراهه میهیر Varāha - mihira که در سده ششم میلادی می زیست، و از اشارات تاریخی دیگر چنین بر می آید که در این روزگار مهرپرستی ایرانی در نواحی شمالی و شمال غربی هند رواج تمام داشته و مغان مهرپرست در ستایشگاههایی که در سراسر آن حدود برپا شده بود به اجراء مراسم دینی خود و اشاعه این آیین پرداخته بودند. در بهوشیه پورانه (فصل ۱۳۹) که از آثار این دوره است در باره آمدن مغان مهرپرست به سرزمین هند به تفصیل سخن رفته، و چنین روایت شده است که شامبه Śāmba پسر کرشنه Kriṣṇa به یکی از بزرگان دین اهانتی کرد و به کیفر آن دچار بیماری برص شد و سپس به راهنمایی یکی از حکیمان آن روزگار به خدای خورشید نیاز برد و شفا یافت. از اینرو فرمان داد تا در کنار رود چندرپهاگه Āndarbhāga در نزدیکی شهر مولتان کنونی معبدی برای پرستش خدای مهر بنا کنند، و چون برهمنان هندو کارگزاری و حفاظت آن پرستشگاه را نپذیرفتند، او خود به شاکه دوپا Śaka - Dvipa رفت و هیجده خانواده از مغان مهرپرست آنجا را که از نسل جره سشته Jarasaṣṭa بودند، به هند آورد و سدانست معبد مهر را به آنان سپرد. (ایران و هند در دوره ساسانی. ص ۷۶ و ۷۷)

در عصر هیونتسنگ (۶۴۳ م = ۲۳ هجری) آن را مولستهانه پوره می‌گفتند و محیط آن در حدود ۳۰ لی (۱۰ میل) و شهر پرنفوس بود که ده سنگهارامه مخروب و هشت معبد دیوا داشت. و معبد با شکوه و مزین آفتاب در آنجا بود، که مجسمه رب‌النوع آفتاب از طلای ناب با تزئینات جواهر گرانبها داشت و همواره جواهر نفیسه و هدایای ثمینه بدین معبد اهداء و تقدیم می‌شد. و متصل آن یک دارالمساکین بزرگ بود، که در آن علاوه بر نان و آب با مستمندان معاونتهای دیگر در علاج طبی هم شدی (سی - یو - کی). خاطرات ممالک شرقی از هیونتسنگ و غیره. ترجمه انگلیسی. کتاب ۱۱، ص ۴۶۳. نقل از تاریخ افغانستان پس از اسلام. ص ۶۹۳)

اما سبب نام نهادن مولتان به فرج بیت‌الذهب یا فرج آنست که: هر سال مالهای بسیار آرند و برین بت‌خانه و کسانی کی آنجا معتکف باشند هزینه کنند. (مسالک و ممالک. ص ۱۴۸) و به سال هشتاد و نه هجری که مسلمانان، شهر ملتان سند را فتح کردند خانه‌ای به طول ده ذراع و عرض هشت ذراع و بلندی دوازده ذراع پر از بتهای گوناگون یافتند که از میان روزنه‌ای بر سقف آن خانه زر و گوهر در آن ریخته می‌شد. (نخبته‌الدهر. ص ۶۶) و مسلمانان در تنگی بودند، چون مولتان بستند زر بسیار یافتند بر گها بساختند و قوت گرفتند. (مسالک و ممالک. ص ۱۴۹)

در حدود العالم آمده که از همه هندوستان بحج آیند زیارت آن بت و نام آن بت مولتان است و جانی استوار است با قندز (کهندز) و سلطان وی فرشیست از فرزندان سامست و بلشکر گاهی نشیند بر نیم فرسنگی و خطبه بر مغربی کند (منظور از مغربی خلفای فاطمی است) (حدود العالم. ص ۶۸) ابن ندیم نوشته است: مولتان بتکده‌ایست که گویند یکی از خانه‌های هفتگانه است، در آنجا بتی از آهن بدر ازای هفت ذراع، در میان گنبدی قرار دارد که سنگ مغناطیس در اطرافش بکار رفته و بیک قوه مساوی و یکنواخت آنرا نگاهداری مینماید. و گویند در اثر آسیبی که بان رسید تمایلی بیک سمت پیدا کرده است. (الفهرست. ص ۶۱۹) ابن رسته نیز نویسد که: [نیایشگاه مولتان] دو هزار سال پیش ساخته شده و هندوها می‌گویند، این بت از آسمان نازل شده و ما به عبادت آن مأمور شده‌ایم، این بت خدمتگزارانی دارد که به نگهبانی آن مشغولند. این بت را هزینه‌هایی است که از دخل خود بت حاصل می‌شود. البته غیر از آنچه که برای هزینه خوراک و پوشاک و آشامیدنیهای خدمتگزاران در نظر گرفته شده است. مردم هند همگی زیارت و حج به این بتخانه را بر خود فرض می‌دانند و هر گاه شخص ثروتمندی بمیرد وصیت می‌کند که نصف مال یا تمام مالش را به آن بتخانه دهند و بدینسان به آن بت تقرب می‌جوید. و گاهی از راه دور که بیشتر از یکسال طول می‌کشد می‌آیند و سرهایشان را نزد آن بت می‌تراشند و هفت بار از طرف چپ به دور آن بت از باب تقرب طواف می‌کنند و در مقابل او زاری‌ها می‌کنند و به خاک در می‌افتند. و خضوع و خشوع می‌نمایند. این بت چهار صورت دارد و از هر طرف که بگردند روبروی صورت او قرار می‌گیرند... نباید به او پشت کرد... هر گاه طواف کننده به سوی یکی از صورتهایی که در مقابلش قرار می‌گیرد واقع شود،

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۶۹۷

سجده می نماید... (اعلاق النفیسه. ص ۱۵۷) در آنجا آشپزخانه ای نیز بوده که در آن برنج سفید خوب را پخته و به همه کسانی که به آنجا می آیند می دهند، حتی پرندگان و سگان نیز از آن خوراک بهره می برند. (همان. ص ۱۵۸)

### مولیان:

دگر مولیان تا در بدخشان      همینست ازین پادشاهی نشان  
«مس ۱۴۹/۵/۱۱۳۰»

این نام در بنج نیامده و به جای آن: دگر از در بلخ تا بدخشان. بنج ۱۱۳۶/۱۱۹۹/۵  
در تاریخ بخارا نیز از جوی مولیان یاد شده است. مصحح کتاب در این باره نویسد: بنابر گفته نرشنی محل مشهوری در اطراف شهر بخارا بوده است و مولیان در اصل موالیان بوده الف آن برای تخفیف افتاده و مولیان شده است. و جوی مولیان در شعر رودکی در آن قطعه مشهورش آمده که گفته: بسوی جوی مولیان آید همی      یاد (بوی) یار مهربان آید همی

«تاریخ بخارا حواشی و تعلیقات. ص ۲۱۶»

جوی مولیان جونیست در نزدیکی قلعه بخارا که در آنجا سامانیان باغ بزرگی داشته اند... به نام مولیان، قریه ها هم در بخارا و هم در سمرقند است... هنوز جویی به اسم موالیان در بیرون شهر بخارا معروفست... و در بیرون شهر سمرقند محله ای بوده است در جنوب غربی مایل به شرقی به اسم محله مولیان.

از این مطالب به خوبی برمی آید که جوی مولیان نام ضیاعی و باغی و قصر پادشاهی در بیرون شهر بخارا بوده است و جایی منزله و با صفا و رطب که امرای سامانی مانند در آنجا را خوشتر می داشتند و حتی در شهر بخارا قصری بدان بزرگی نداشته اند و هم در آنجاست که اسماعیل بن احمد سامانی را به خاک سپرده اند و مانند باغها و قصور دیگر است که در بیرون بسیاری از پایتخت های قدیم و جدید ایران و کشورهای دیگر بوده است یا هنوز هست. (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۳۸۱)

موئیل الارض ← موسیل ارمنی

### مهبود:

برین داستان بر سخن ساختم      به مهبود دستور پرداختم  
«بنج ۱۵۸۴/۲۴۰۱/۸»

که مهبود بود نام آن پاک مغز      روان و دلش پر ز گفتار نغز  
«بنج ۱۵۹۹/۲۴۰۲/۸»

انوشروان را دستوری بود که مهبود نام داشت. وی مردی خردمند و درست‌اندیشه بود و نوشروان جز از دست مهبود خوراکی نمی‌خورد. خورش‌خانهٔ انوشروان در خانهٔ مهبود بود و دو فرزند وی که پرستنده ( = نگهبان) شاه بودند همیشه خورش را از خانهٔ مهبود به نزد انوشروان می‌آوردند. پرده‌دار انوشروان زروان نام داشت و با مهبود دشمن بود و از اینکه مهبود و فرزندان او بدان جاه و پایه در نزد انوشروان بودند، رشک می‌برد و همیشه بر سر آن بود تا شاه را به آنها بدبین و بدخواه کند. انا کاری از دستش بر نمی‌آمد. زیرا انوشروان به بدگویی‌های زروان گوش نمی‌داد. تا اینکه:

چنان بُد که بکروز مردی جهود      ز زروان درم خواست از بهر سود  
شد آمد بیفزود نزدیک اوی      بر آمیخت با جان تاریک اوی

«بخ ۱۶۱۳/۲۴۰۳/۸-۱۶۱۴»

مرد جهود پس از چندی نگهبان کاخ خسرو شد. روزی وی با زروان از نیرنگ و تنبل و جادویی و کردار کژ و بدخویی سخن می‌گفت. زروان از او خواست تا آن مرد جهود جادویی بسازد که مهبود از میان برود. و یاد آورد می‌شود که انوشروان جز از دست فرزند مهبود چیزی نمی‌خورد. جهود می‌گوید نگاه کن و ببین که خورشها چه هستند و آیا شیر نیز در میان خورشها هست. زیرا اگر چنین بود:

همان بس که من شیر بینم ز دور      نه مهبود بینی تو زنده نه پور  
و گر زو خورد بی گمان روی و سنگ      بریزد هم اندر زمان بی درنگ

«بخ ۱۶۲۸/۲۴۰۴/۸-۱۶۲۹»

زروان از آن پس هر جا که می‌رفت آن مرد جهود را هم همراه خود می‌برد. روزی که فرزندان مهبود، خوان به نزد نوشروان می‌بردند، زروان در سر راهشان می‌ایستد و با خنده می‌گوید:

یکی روی بنمای تازین خورش      که باشد همی شاه را پرورش

«بخ ۱۶۴۳/۲۴۰۴/۸-۱۶۴۳»

چه رنگست کاید همی بوی خوش      یکی چادر پرنیان زو بکش  
خورش را جوان زود بگشاد روی      نگه کرد زروان ز دور اندروی  
همیدون جهود اندرو بنگرید      پس آمد چو رنگ خورشها بدید

«بخ ۱۶۴۴/۲۴۰۵/۸-۱۶۴۶»

فرزندان مهبود خوان را به نزد انوشروان بردند. زروان در پس آنها به تندی آمده و خود را به شاه رسانید و گفت مبادا از این خوان بچشی زیرا خورشگر آن را با زهر آمیخته است. نوشین‌روان به فرزندان مهبود دستور می‌دهد تا از آن خوان بخورند. آن دو چون از آن خورش خوردند بی‌درنگ جان دادند. خسرو که چنین دید برمی‌آشوبد و فرمان می‌دهد، که مهبود را بکشند و خان و مان او

را از بیخ بر آرند. بدینگونه زروان به کام خویش رسیده و مرد جهود جادوگر نیز در نزد زروان ارجمند می‌شود.

روزی در شکارگاه انوشیروان که با همراهان خود گفتگو می‌کرد و سخن به افسون و بند و جادو گر رسید. او گفت جادوگری جز دروغ و بیهوده گویی نیست. زروان که در آنجا بود گفت: از جادو هر چه سخن گویند همه درست است و راز آن را جز مرد جادوپرست نداند و اگر در خوردنی که بهری از آن شیر باشد، با دیدن آن از دور می‌تواند آن را زهر کند.

انوشیروان چون این سخن می‌شنود از مهبود و دو پسرش یاد کرده و آه سرد از جگر برمی‌کشد. سرانجام هنگامی که از شکار باز می‌گردند، انوشیروان با زروان تنها می‌ماند، از کار مهبود می‌پرسد و چگونگی زهر آلود شدن شیر. زروان لرز لرزان آنچه را که گذشته بود، می‌گوید و همه گناهان را به گردن مرد جهود می‌اندازد.

انوشیروان چون به بی گناهی مهبود و فرزندانش آگاهی می‌یابد، دستور می‌دهد که زروان و مرد جهود را در بند کرده و سپس:

بیک دار زروان و دیگر جهود      کشنده بر آویخت و تندی نمود  
بباران سنگ و بباران تیر      بدادند سرها بنیرنگ شیر

«بخ ۸/۲۴۰۸/۱۷۱۲-۱۷۱۳»

ثعالبی در غرراخبار، زروان را «آزرونداذ» نوشته که می‌توان آن را تحریف شده زروان داد دانست. داستانی که ثعالبی آورده چندان تفاوتی با سخن شاهنامه ندارد و تنها اختلاف آن در پاره‌ای از جزئیات است. (شاهنامه ثعالبی. ص ۳۰۲ و بعد)

در مجمل‌التواریخ القصص نیز از این داستان به گونه‌ای بس فشرده یاد شده است. و نویسنده ناشناس کتاب افزوده که: «من اندر کتاب عجایب‌الدنیا خوانده‌ام کاندر بادیه موشی باشد. چهن [چون] نزدیک طعمای بگذرد کی در آن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، و جهود از آن موش و خاصیت و فسون، آن کار ساخته بود. (ص ۷۴-۷۵)

نام مهبود کوچک شده نام ماهبود یا ماهبوذ است. این نام در نوشته پروکوپوس به گونه بدوس  $\text{μαβοδης}$  آمده و نام زروان نیز به گونه زیرگان  $\text{ζαβεργανης}$  (Zabargān) آمده است.

همچنین در باره ماهبود و زیرگان آمده که: این شخص (ماهبود) که سابقاً دسایسی به کار برده و ارتشداران سالار سیاهش را از کار انداخته بود، خود نیز به سبب دسیسه یکی از بزرگان موسوم به زیرگان از کار افتاد، پروکوپوس گوید شاهنشاه به زیرگان امر داده بود از پی ماهبوذ برود و او را به حضور بیاورد. ماهبوذ به کار افواجی که در تحت فرماندهی داشت سرگرم بود، جواب داد که پس از انجام کار خود بی‌درنگ به حضور خواهد شتافت. زیرگان این جواب را به شاه آورده، عرض کرد، که ماهبوذ به بهانه اینکه کار دارد، از آمدن امتناع می‌کند. خسرو سخت در غضب شد و به ماهبوذ

امر داد که برود بر روی سه پایه بنشیند.

تفصیل این سه پایه آنست که همیشه روبروی کاخ پادشاهی یک سه پایه بزرگ آهنی برپاست تا هر ایرانی که بداند پادشاه نسبت به وی خشمگین است بی آنکه هرگز در اندیشه فرار افتد و یا در معبدی یا جای دیگر بست نشیند خود به پای این سه پایه می آید و منتظر فرمان پادشاه می ایستد و هیچکس را هم دل آن نیست که به حمایت از او برخیزد. ماهبوذ بیچاره نیز چند روز به حالی زار در پای آن نشست تا عاقبت جلادان به فرمان شاه او را به هلاکت رسانیدند. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۴۰۵ و جنگهای ایران و روم. ص ۱۰۹)

### مهر آذری ← مهر آذر

#### مهر آذر:

ز اصطخر مهر آذر پارسی      پیامد بدرگاه با یارسی  
«مس ۳۰۳/۴۷/۸»

وز اصطخر مهر آذری پارسی      پیامد بدرگاه با یارسی  
«بخ ۳۰۴/۲۳۰۴/۸»

چون مزدک و قباد خواستند که خسروانشروان به آیین مزدک درآید، خسرو پنج ماه مهلت خواست تا خود را برای گرویدن به آیین مزدک بسیج سازد. در این مدت خسرو به همه جا کس فرستاد تا به نزد او آیند. از اردشیر خره هر مزد پیر آمد (← هر مزد) و از استخر مهر آذر به همراه سی تن از یارانش به نزد خسرو آمدند. در انجمنی که با حضور مزدک برپا شد، مزدک در گفتگو با بزرگان و موبدان شکست خورد (← مزدک) سپس مزدک را به دار آویختند و همه از این کار خرسند شدند.

گونه درست این نام آذر مهر است که چون این نام به وزن شاهنامه نمی خورد فردوسی آن را معکوس ساخته و مهر آذر گفته است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۷۰۴) در بهمن یشت نیز از دو موبد مذکور که اسم پهلوی ایشان اهرمزد و آتورمیر است به عنوان کسانی که انوشک روان از ایشان برای مخالفت با مزدک دعوت کرده بود نام برده شده است. (همان. ص ۶۹۸)

در بهمن یشت چنین آمده است: در آن زمان مخالفت هنگامی که مزدک گجسته (ملعون) پسر بامداد دشمن دین ظهور کرد و با دین خداوند مخالفت کردند، آن انوشک روان خسرو، پسر ماهدات و شپوردات اهرمزد، پسر آتورپات (؟)، و دستوران، و نیز اتور فرما، پسر اکیبا (؟) و آتورپات و آتورمهر و بنت فریت را به سوی خود خواند. (نقل از تاریخ ایرانیان و... ص ۷۰۵)

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۰۱

### مهراب:

یکی پادشاه بود مهراب نام      زبردست و با گنج و گسترده کام  
ز ضحاک تازی گُهر داشتی      بکابل همی بوم و بر داشتی  
«بخ ۱/۱۴۹/۳۶۳-۳۶۶»  
مهراب پادشاه کابلستان بود. وی مردی خردمند و دانا و از بازماندگان نژاد ضحاک بود.  
همسر وی سیندخت نام داشت و دخترش رودابه بود که به همسری زال درآمد، که از این پیوند رستم  
به دنیا آمد.

### مهراس ۱:

بمرز خزر مهتر الیاس بود      که پور جهان‌دیده مهراس بود  
«بخ ۶/۱۴۸۱/۶۶۴»  
نام پدر الیاس بود. الیاس نیز پادشاه خزر بود ( ← الیاس)

### مهراس ۲:

چو مهراس داننده شد پیشرو      گوی در خرد پیر و در سال نو  
«بخ ۸/۲۳۵۰/۶۹۳»  
هنگامی که خسروانوشروان انطاکیه را گرفت قیصر برای آشتی با انوشروان، گروهی را به نزد  
وی فرستاد که یکی از آنها مهراس نام داشت. خسرو پیشنهاد صلح را می‌پذیرد.

### مهران ۱:

یکی نامدارست مهران بنام      بگیتی ز دانش رسیده بکام  
«بخ ۷/۱۸۱۶/۱۴۶»  
نام یکی از دانایان که خواب کید هندی پادشاه قنوج را تعبیر و گزارش کرد. این نام در  
داستان سکندر آمده است.

### مهران ۲:

بقلب اندر آورد مهران بیای      که بر کینه گه داشتی دل بجای  
«بخ ۸/۲۳۴۰/۵۲۷»  
نام یکی از سرداران انوشروان در جنگ با رومیان است.  
درخور یاد آوریم که مهران نام یکی از هفت خاندان نامی و برجسته در دوره اشکانی و



ساسانی این دودمان خود را وابسته به خاندان اشکانی می‌دانستند و از آنها تا پس از اسلام نیز آگاهی‌هایی چند در دست است.

به نظر می‌رسد که مهران یاد شده در بیت بالا یکی از افراد خاندان مهران بوده است بدون آنکه نام دیگرش یاد شده باشد. چنانکه در دیگر نوشته‌ها کسان بسیاری را می‌توان نام برد که از دودمان مهران بوده‌اند مانند: پیران گشنسپ، شاپور گشنسپ، سیاوش رازی و... که همه از دودمان مهران بودند.

### مهران ۳:

چنین گفت هرمز که مهران پیر بزرگست و گوینده و یاد گیر  
«بخ ۵۳۹/۲۵۹۶/۸»

چنین گفت هرمز که مهران دبیر جوانست و گوینده و یاد گیر  
«مس ۵۲۴/۳۴۵/۸»

نام یکی از بزرگان در زمان هرمزد که همراه بهرام چوبین به جنگ ساوه شاه رفت. از این کس در شاهنامه بیش از یکبار یاد نشده است.

مهران پیر ← مهران ۳

مهران دبیر ← مهران ۳

### مهران ستاد ۱:

گزین کرد پیری خردمند و راد کجا نام او بود مهران ستاد  
«بخ ۲۱۶۱/۲۴۳۳/۸»

مهران ستاد پیر خردمند و فرزانه و کاردانی بود که از سوی انوشروان به خواستگاری دختر خاقان رفت و دختر را با پیشکشی‌های بسیار به نزد نوشیروان آورد.

نام این دختر در شاهنامه فردوسی نیامده است. همانگونه که در تاریخ طبری و اخبارالطوال و... هم از نام این دختر یاد نشده است. اما مسعودی نام مادر هرمز پسر انوشروان را فاقم نوشته است. (مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۵) در فارسنامه ابن بلخی از این دختر به نام «دختر فاقم خاقان» یاد شده است. (فارسنامه، ص ۱۱۳) در شاهنامه از چگونگی رفتن مهران ستاد نزد خاقان و خواستگاری از دختر او گزارش مفصلی داده شده است. پس از انوشروان نیز هنگامی که مهران ستاد به نزد هرمزد می‌رود تا از بهرام چوبین سخن گوید دو باره شرح خواستگاری از دختر خاقان را می‌گوید. بلعمی نویسد:

مهران ستاذ گفت، زندگانی ملک دراز باد، آن روز که ملک نوشیروان مرا به نزدیکی خاقان فرستاد، با من پنجاه تن بودند از مهران و سرهنگان و نامه کرد وی را تا همه دختران بر من عرض کند تا من یکی از میان ایشان بگزینم. خاقان آن روز که من به سوی وی اندر شدم مرا پیش خواند و مرا پَر و لطف کرد. (پَر: نیکویی کردن). دیگر روز دختران را بیاورد، آراسته آنکه از دیگر زنان بودند. و آن دختر که از خاتون بود او را نیاراست همچنان با جامه ختلق ( = کهنه) بیاوردش تا به چشم خوش نیاید. من او را دیدم که بر تخت ملک نشسته بود پهلوی خاتون. و این همه دختران پیش من بیای کرد و مرا گفت از اینان کدام را خواهی؟ من دختر خاتون که مادر توست بگزیدم ازیرا که مانده خاتون بود. پس خاتون دید که دختر او بگزیدم، روی ترش کرد و ناخوش آمدش. مرا گفتند ازین نیکوتر هستند. من گفتم اگر حاجت من روا خواهید کردن من این دختر را خواهم. خاقان، خاتون را خواهش کرد تا اجابت کرد. بسپردن دخترش و آن دختر به نوشیروان دادند و به من سپردنش با خواسته بسیار که آن را عدد و اندازه نبود و من بیاوردم. و خاقان را منجمی بود داناترین آن زمان، چون خواستم که بیایم او را بخواند و گفت بنگر کار این دختر چگونه خواهد بود سوی نوشیروان که او را آنجا همی فرستم. منجم گفت او را ازین دختر پسری آید و بزرگ شود. و مردی بود پیوسته ابرو، نه دراز نه کوتاه، و از پس نوشیروان او ملک عجم باشد. پس گفت از ترکستان برین ملک که ازین دختر آید، لشکر آید بسیار، و اندر پادشاهی وی فساد کنند و آن پسر که ازین دختر آید سپاهی فرستد با مردی از بزرگان عجم از ملک زادگان، نام او بهرام باشد و نام پدرش هم بهرام باشد، و مردی بود دراز و بتن خشک و بگونه سیاه چرده و بابروان پیوسته، و با سپاهی اندک بترکستان اندر آید و آن سپاه را بشکند و آخر مرگش بترکستان بود. موبدان موبد گفت ای ملک این صفت که وی کرد صفت بهرام چوین است، کجا ( = که) نام وی بهرام بن بهرام است که به ثغتر (سرحد) ارمینیه است از دست ملک. پس چون این حدیث همی کردند. مهران ستاذ بمحفه (هودج) ماندی که بر دوش حمل کنند. تخت روان) اندر جان بداد. هرمز را از آن عجب آمد. موبدان موبد را گفت این همچنانست که کسی را از آسمان وحی آید، که خدای عزوجل از چندین گاه باز این مرد را زنده همی داشت تا این سخن مرا بشنوانید پس مرگ دادش. (بهرام چوین. ص ۸-۹)

بگفت این و جاننش برآمد ز تن	برو زار و گریان بدند انجمن
شهنشاه ازو در شگفتی بماند	بمژگان همی خون دل برفشانند

«بخ ۴۰۵/۲۵۸۸/۸-۴۰۶»

بایرانیان گفت مهران ستاد	همی داشت این داستانها بیاد
چو با ما یکایک بگفت این بمرد	پسندیده جاننش بیزدان سپرد
سپاسم بیزدان گزین مرد پیر	برآمد چنین گفتنی ناگزیر

«بخ ۴۰۷/۲۵۸۹/۸-۴۰۹»

این نام در مجمل‌التواریخ و القصص به گونهٔ مهران‌شان آمده است. (ص ۷۶) (← نسته ۴)

#### مهران‌ستاد ۲:

بدو گفت نامت چه کرد آنکه زاد چنین داد پاسخ که مهران‌ستاد  
«بخ ۱۰۳۷/۲۷۳۵/۹»  
در مس ۱۰۲۵/۷۰/۹: مهران‌ستاد. و در س: مهران‌شاد آمده است.  
نام مردی بازرگان که اهل خره‌اردشیر بود. خسرو پرویز به هنگام فرار از ایران و رفتن به سوی روم، با این مرد روبرو می‌شود. مهران‌ستاد از خسرو بگرمی‌پذیرایی کرده و بدین جهت خسرو دستور می‌دهد تا نام و نشانی او را دبیر بنویسد، تا بعداً به او پاداش دهد.

مهران‌شاد ← مهران‌ستاد ۲  
مهران‌گراز ← هرمزد شهران‌گراز  
مهربرزین‌خراد ← مهربرزین‌فرهاد

#### مهربرزین‌فرهاد:

دگر مهر پیروز‌خراد را سوم مهربرزین‌فرهاد را  
«بخ ۱۴۴۶/۲۱۹۶/۷»  
دگر مهر پیروز به‌زاد را سوم مهربرزین‌خراد را  
«مس ۱۴۴۷/۳۸۷/۷»  
در قب: فرهاد آمده است.  
نام یکی از بزرگان و سرداران در زمان بهرام‌گور.

#### مهربنداد:

کجا نام او مهربنداد بود بدان زخم شمشیر او شاد بود  
«بخ ۲۶۴/۲۱۳۱/۷»  
در بم: ننداد و در قب و س و ص: بیداد آمده است.  
هنگامی که بهرام‌گور در بیشه‌ای دو شیر را کشت. مهربنداد در آن بیشه جای داشت و مردی پیر و دهقان بود. او کسی بود که با دیدن بهرام‌گور از بیشه بیرون آمد و پس از آفرین و نماز به بهرام‌او را به میهمانی دعوت کرد.

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۰۵

مهر بیداد ← مهر بنداد

مهر پیروز بنداد ← مهر پیروز خرد

مهر پیروز بیداد ← مهر پیروز خرد

مهر پیروز خرد:

دگر مهر پیروز خرد را سوم مهر برزین فرهاد را

«بخ ۱۴۴۵/۲۱۹۶/۷»

دگر مهر پیروز به زاد را سوم مهر برزین خرد را

«مس ۱۴۴۷/۳۸۷/۷»

در قب: مهر پیروز خرد، در لن: مهر پیروز بنداد و در س: مهر پیروز بیداد آمده است.

نام یکی از سپهبدان در زمان بهرام گور به هنگام حمله خاقان به ایران.

مهرک:

پرستار دیرینه مهرک چه کرد که روزیش اندک شد و روی زرد

«بخ ۳۷۹۹/۲۵۲۱/۸»

نام یکی از ایرانیان در زمان انوشروان که از او در «گفتار اندر توقیع نوشین روان» یاد شده

است.

مهرک نوش زاد:

بجهرم یکی مرد بُد کی نژاد کجا نام او مهرک نوش زاد

«بخ ۵۸۷/۱۹۵۳/۷»

در جهرم مردی از نژاد کیان بود، که با اردشیر دشمنی داشت و مهرک نوش زاد نامیده می شد. مهرک نوش زاد چون شنید که اردشیر بر سپاه کرم در جنگ با هفتواد پیروز نشده است از جهرم با سپاهی بی شمار به پارس تاخت و کاخ و ایوان اردشیر را تاراج کرد و همه گنج و خواسته او را به یغما برد. اردشیر چون از کار مهرک آگاه شد، پس از رایزنی با بزرگان، سپاه پراکنده خود را گرد آورده سوی مهرک نوش زاد رفت. مهرک چون توان جنگ با اردشیر را نداشت پنهان گشت. اما اردشیر از پای ننشست و او را یافته و گرفتار کرد و با تیغ هندی گردن مهرک نوش زاد را بزد. و هر که را از تخم مهرک بود بکشت.

مگر دختری کان نهان گشت ازوی همه شهر ازو شد پر از جست و جوی

«بخ ۶۶۵/۱۹۵۷/۷»



## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۰۷

نام یکی از نزدیکان انوشروان است که از او در داستان فتنه نوشزاد پسر انوشروان سخن به میان آمده است. او با انوشروان در باره چگونگی رفتار با نوشزاد سخن می گوید. از این کس بیش از یک بار در شاهنامه نامی به میان نیامده است.

### مهرنوش ۳:

چو بنشست گریان بشد مهرنوش      پر از درد و با ناله و با خروش  
«بخ ۵۴۵/۲۹۸/۱»  
نام یکی از موبدان و ردانی است که ماهوی سوری را پند می دهد تا از کشتن یزد گرد به وسیله آسیابان درگذرد.

### مهروی ۱:

یکی موبد بود مهروی نام      خردمند و شایسته و شاد کام  
«بخ ۱۶/۲۰۲۹/۷»  
در شاهنامه آمده که شاپور دوم ساسانی در شکم مادر بود که پدرش اورمزد (هرمزد) درگذشت. پس از آنکه شاپور زاده شد. مهروی اداره کارهای کشور را در دست گرفت.

### مهروی ۲:

از آن پس بفرمود مهروی را      که باشد نگهدار بندوی را  
«بخ ۹۶۶/۲۷۳۰/۹»  
نام یکی از بزرگان در زمان بهرام چوبین. بهرام چوبین پس از کشتن بهرام سیاوشان ( ← بهرام ۱۱) مهروی را نگهدار و نگهبان بندوی کرد. اما مهروی به بهرام آگهی می دهد که بندوی از زندان گریخته است. بیش از این در باره این مهروی در شاهنامه سخن گفته نشده است.

### مهرهرمز:

بدو گفت ای زشت نام تو چیست      که زاینده را بر تو باید گریست  
مرا مهرهرمز خوانند گفت      غریبم بدین شهر بی یار و جفت  
«بخ ۴۴۴/۴۴۳/۲۹۳۴/۱»  
پس از آنکه خسرو پرویز از پادشاهی برداشته شد و شیرویه بر جای وی نشست بزرگان از بیم آنکه:

چو خویشی فزاید پدر با پسر همه بسندگان را ببرند سر  
 «بخ ۴۲۲/۲۹۳۳/۱»  
 شیرویه را با خود همدستان می‌کنند تا خسرو پرویز را بکشند. در شاهنامه از مهررمز کشته‌  
 پرویز چنین سخن گفته شده است.

دو چشمش کیود و دو رخساره زرد تنی خشک و پر موی و لب لاژورد  
 پر از خاک پای و شکم گرسنه سر مرد بیدادگر برهنه  
 ندانست کس نام او در جهان میان مهران و میان کهان  
 بر زاد فرخ بد این مرد زشت که هرگز مبیناد خرم بهشت  
 «بخ ۴۳۶-۴۳۳/۲۹۳۴/۱»

طبری در این باره نویسد: «... بزرگان پارسی باز آمدند و به شیرویه گفتند که ما را دو شاه  
 نباید یا بگوی خسرو را بکشند تا بسندگان و فرمانبران تو باشیم و یا تو را خلع کنیم و فرمانبردار  
 خسرو شویم و این سخن در شیرویه اثر کرد و بگفت تا خسرو را بکشند و کسانی که خسرو آزارشان  
 کرده بود نامزد کشتن وی شدند و هر کس پیش خسرو می‌شد از او ناسزا می‌شنید و هیچکس او را  
 نتوانست کشت. تا جوانی بنام مهررمز پسر مردانشاه برای کشتن وی بیامد. (مردانشاه پادوسپان  
 نیمروز بود که بر اثر بدگمانی خسرو کشته شده بود) ... و چون مهررمز پسر مردانشاه به نزد خسرو  
 شد از نام وی و پدر و مرتبت وی پرسید و به او به پاسخ گفت که مهررمز پسر مردانشاه فادوسپان  
 نیمروز است.

خسرو گفت: «تو پسر مردی شریف و کارآمدی و ما فرمانبرداری و نیک‌خواهی و کارآمدی  
 وی را پاداش شایسته ندادیم یا و آنچه را که گفتند اند کارند.»

مهررمز با تبرزین چند ضربت به گردن وی زد که کارگر نبود. خسرو جستجو کرد و حرزی  
 در بازوی خویش یافت که هر که می‌آویخت شمشیر بر او کارگر نبود، و حرز را از بازو بگشود و  
 مهررمز ضربتی بدو زد که هلاک شد. و چون خبر به شیرویه رسید گریبان درید و بگریست و  
 بگفت تا پیکر وی را برای دفن کردن ببرند و بزرگان و عامه کسان به تشییع آن قیام کردند و بفرمود  
 تا قاتل خسرو را بکشند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۷۷-۷۷۹)

میافارقین ← فارقین

میروی طبری:

چو میروی طبری و چون ارمنی بجنگانند با کیش اهریمنی  
 «بخ ۵۵/۲۹۶۶/۱»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۰۹

میروی طبری نام یکی از بزرگان و سردارانی بود که به همراه رستم به جنگ سمدوقاص رفت.

میرین:

یکی رومنی بود میرین بنام سرافراز با رای و با گنج و کام  
«بخ ۲۹۷/۱۴۶۱/۶»  
میرین از قیصر دخترش را خواستگاری می کند. قیصر می گوید که از این پس هر که خواهد با  
من خویشی کند باید کار بزرگی را به انجام برساند. پس به میرین می گوید که به بیشه فاسقون رفته  
و گرگی را که به کردار پیل و تن اژدهاست بکشد، تا او را به دامادی خویش برگزیند.  
میرین که با هشیوار دوست بود درخواست قیصر را با او در میان می گذارد. هشیوار نیز از  
گشتاسپ می خواهد تا آن گرگ را از میان بردارد.  
گشتاسپ از میرین شمشیر سلم را گرفته تا با آن به جنگ گرگ برود. ناگفته نماند که میرین  
از نژاد سلم بود و شمشیر سلم نیز نزد او بود.

هم از گوهر سلم دارد نژاد پدر بر پدر نام دارد بیاد  
بنزدیک اویست شمشیر سلم که بودی همه سال در زیر سلم  
«بخ ۳۴۶-۳۴۵/۱۴۶۳/۶»  
گشتاسپ آن اژدها را که نابخردان گرگ می نامیدندش، می کشد. ( ← بیشه فاسقون) و میرین  
نیز به قیصر می گوید که خود کشته اژدهاست. قیصر نیز دختر خود را به همسری میرین درمی آورد.  
درخور سنجش است نام میرین یا میرونی که یکی از سرکرده های نامی یونان در جنگ پلاته  
بود. (داستانهای ایران قدیم. ص ۱۲۰، تاریخ ایران باستان. ج ۱، ص ۹۴۱)

میسار ← میسان

میسان:

درو بوم میسان و آب فرات پر از چشمه و چارپای و نبات  
«بخ ۶۳۶/۲۰۰۰/۷»  
دگر بوم میسان و رود فرات پر از چشمه و چارپای و نبات  
«مس ۶۴۴/۱۹۱/۷»  
در قب و س: میسار. در لن: می سار. در ص: نیسان. در بنداری: میسان. در ما:  
بغداد. آمده است.  
در شاهنامه می خوانیم که اردشیر بابکان شش شهر را بنیان می نهد. که از جمله آن شش شهر



یکی هم شهر میسان می باشد.

در ترجمه تاریخ طبری منسوب به تاریخ بلعمی آمده است که: [ اردشیر ] با سپاه برفت از اهواز و به میسان شد و پادشاهی دیگر بود و شهری هم چندان اهواز و آنجا ملکی بود نام او بندو، او را بکشت و شهری بنا کرد. نام آن کرخ میسان و بعضی اردشیرسان خوانند، و آنجا سپاه بنشانند. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۸۲۲) در تاریخ طبری این نام به گونه های نیشان و میسان نیز آمده است. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۵۸۳) نولدکه در باره این نام نویسد:

میشان یا میشان (بیا مجهول) و به یونانی مسنه Μεσσηνη و به عربی میسان از قرار معلوم دولتی بود در ناحیه بصره بر کرانه دجله پائین و کم و بیش بایستی تابع دولت پارت بوده باشد. مرکز آن «شهر سپاسیش» کرخ اسپستا (در کتیبه های پالمیر از سال ۱۵۱ م) و به یونانی سپاسینوخرکس Σπαδινουχαρξ یا به طور ساده «شهر»... و خترکس χαρξ نامیده می شد. از اینرو معلوم می شود که «کترخ میشان» همان «شهر میسان» است. با وجود این نسبت بنای آن به اردشیر به یک معنی ممکن است درست باشد. (تاریخ ایرانیان و... ص ۶۳. یادداشت ۵۰)

دشت میشان از مغرب به کشور عراق. از جنوب به شهرستان خرمشهر از مشرق به شهرستانهای دزفول و اهواز محدود می باشد. میسان تازی شده میشان است.

به کرخ میسان استادبازاردشیر (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۵۸۵) یا ایسار باد اردشیر (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۸۸۵) هم می گفتند. (← سناباد)

میشان ← میان

## میلاد ۱:

به میلاد بسپرد ایرانزمین کلید در گنج و تاج و نگین

«بخ ۱۶۴/۳۲۵/۲»

نام یکی از دلیران ایرانی در زمان کیکاووس. میلاد پدر گرگین بود. کیکاووس به هنگام رفتن به مازندران ایرانزمین را به میلاد می سپارد. بر پایه متن مس از میلاد در شاهنامه بیش از دو بار به طور مستقیم نام برده نشده است. بار دوم از او در داستان رزم کاوس با شاه هاماوران نام برده شده است.

وزان سوی گودرز کشواد بود چو گیو و چو شیدوش و میلاد بود

«مس ۵۶/۱۳۰/۲»

در چاپهای دیگر شاهنامه مانند بخ به جای میلاد، فرهاد آمده است.

وزان سوی گودرز کشواد بود      چو گبو چو شیدوش و فرهاد بود  
«بخ ۵۶/۳۸۲/۲»

در ص و س: فرهاد. در بنداری: شیدوش و جبو [= گبو] و فرهاد آمده است.  
نام میلاد از تبدیل «ر» به «ل» درست شده و اصل آن میترادات یا مهرداد می باشد.  
(حماسه سراسی در ایران. ص ۵۸۶) مارکوارت گوید این نام تحریف مهرداد Mithrādāt است که  
نام چند تن از شاهان اشکانی بوده است از آن جمله نام یکی از دشمنان گوترزس (گودرز) که  
در کتاب تاسیتوس به صورت Mehrdates آمده است. (برهان قاطع. ج ۴، ص ۲۰۸۰، یادداشت ۷)  
گونه دیگر نام میلاد، ملاذ یا ملاد است. چنانکه حمزه بن حسن اصفهانی، در جدول شاهان  
اشکانی از کسی به نام خسرو پسر ملادان نام برده است که ۴۰ سال پادشاهی کرد. (تاریخ پیامبران و  
شاهان. ص ۲۲) ابوریحان بیرونی نیز همین نام را آورده است: «خسرو بن ملادان» (آثارالباقیه. ص  
۱۵۸) در مجمل التواریخ و القصص نیز این نام به گونه خسرو بن فلازان آمده است. (ص ۵۹) که  
مسلماً فلازان نتیجه اشتباه نویسی پچین کننده کتاب بوده است. همچنین اگر این نام را یعنی خسرو بن  
ملادان را خسرو پسر ملادان یا ملادان بدانیم دیگر نیازی به «بن» (= پسر) نیست. زیرا «ان»  
ملادان خود گویای معنای پسر می باشد مگر آنکه «ان» را برداریم، که در آن صورت باید نوشته  
شود خسرو بن ملاد یا خسرو پسر ملاد.

ملک الشعراء بهار مصحح کتاب مجمل التواریخ و القصص یادداشتی بر این نام نوشته اند  
بدینگونه: فلازان معرب پلاژان یا پلاشان باشد یعنی پسر پلاش (ص ۵۹. یادداشت ۲) که این توضیح  
درست نمی نماید زیرا هیچگاه «م» تبدیل به «ف» نمی شود که آن را تبدیل به «پ» کنیم.  
باید افزود که نام شهری نیز به میلاد نسبت داده شده است، به نام میلاد گرد که نویسندگان  
نازی زبان آن را میلادگرد نوشته اند.

میلاد گرد یکی از روستاهای نزدیک قم می باشد. (البلدان. ص ۱۰۰) در تاریخ قم می خوانیم  
که: حند اول قم از ناحیت همدانست تا میلادگرد که آن ساوه است (ص ۲۶) مراد برستاق ساوه شهر  
ساوه نیست که از کوره همدانست بلکه غیر آنست و الیوم شهرست که آن را میلادگرد می خوانند  
(همان. ص ۵۷) میلاد گرد را میلاد پسر گرگین به دستور کیخسرو بنا نهاد. (همان. ص ۷۹ و ۸۴)  
بایسته یادآوریم که میلاد پسر گرگین نبوده بلکه پدر گرگین بوده است و معلوم نیست به چه سبب  
در تاریخ قم پدر و پسر جای خود را عوض کرده اند. در فرهنگ جغرافیایی ایران زیر نام میلادگرد  
آمده: قصبه جزء دهستان شراء پائین بخش و قس شهرستان اراک ۱۳ کیلومتری جنوب غربی کميجان  
سر راه کميجان به همدان. دامنه کوه. سردسیر. آب از رودخانه شراء. این آبادی یک بار به هنگام  
هجوم مغول و بار دیگر در فتنه افغان ویران شده است. خرابه های آبادی قدیم و آثار برج و بارو و  
علائم خندق اطراف آن کاملاً نمایان است و ضمن حفريات اشیاء قدیمی در آن دیده می شود.

(فرهنگ جغرافیایی ایران. ج ۲، ص ۳۰۰ - با اندک تغییر)

### میلاد ۲:

چو میلاد با آرش مرزبان      چو پیروز اسفانگن از گرزبان  
«بخ ۳۷۵/۲۰۹۷/۷»  
چون یزدگرد یکم کشته شد. بزرگان ایران انجمن کردند تا بهرام و دیگر فرزندان یزدگرد را  
بر تخت شاهی ننشانند. یکی از این بزرگان میلاد نامیده می‌شد. (← گویا گشپ دبیر)

### میلاد ۳:

چو آمد بدان شارسان بزرگ      که میلاد خواندیش کید سترگ  
«بخ ۲۷۲/۱۸۲۳/۷»  
ز میلاد چون باد لشکر براند      بقنوج شد گنجش آنجا بماند  
«بخ ۴۹۴/۱۸۳۶/۷»  
نام شهری است که کید پادشاه قنوج که یکی از رایان هند بوده آنرا دارالملک ساخته بود.  
(برهان قاطع. ج ۴، ص ۲۰۸۰)

### مَیم:

همان به که سوی کلات و چترَم      برانیم و منزل کنیم از مَیم  
«بخ ۴۴۸/۷۹۵/۳»  
نام قصبه ایست نامعلوم (برهان. ج ۴، ص ۲۰۸۱) آنگونه که از شاهنامه برمی آید، مَیم باید  
جایگاهی در خراسان و در نزدیکی های کلات و چترَم (چترَم) بوده باشد. در شاهنامه از «آب میم»  
که اشاره به رودخانه ای بدین نام می باشد نیز یاد شده است. (← آب مَیم)

## ن

نار ← نازیاب

نار ← مشکناز

نازیاب:

یکی مشکناز و دگر مشکنک      یکی نازیاب و دگر سوسنک

«بخ ۴۶۲/۲۱۴۳/۷»

در مس ۴۶۶/۳۳۲/۷: نار. در س: باریاب و در لن: نازیاب آمده است. ( ← مشکناز)

ناصرالدین:

کسی کش پدر ناصرالدین بود      سر تخت او تاج پروین بود

«بخ ۲۳۰/۱۳/۱»

اشاره به سبکتکین غزنوی است که ملک نوح سامانی به سبکتکین پدر محمود غزنوی پاینام

ناصرالدین را داد.

ناماور ← گرامی

نام خواست:

دگر جادوی نام او نام خواست      که هرگز دلش جز نباهی نخواست

«بخ ۱۲۶/۱۵۰۳/۶»

نام خواست فرزند هزاران. وی یکی از سرداران تورانی بود که در جنگ ارجاسپ با گشتاسپ با ایرانیان به ستیز برخاست، در ایاتکار زیریران نیز از او نام برده شده است.

نام خواست هزاران ← نام خواست

نبطقون ← نبطقون

### ناهید ۱:

پس آن دختر نامور قیصر  
که ناهید بُد نام آن دخترا  
کتایون خواندی گرانمایه شاه  
دو فرزند آمد چو تابنده ماه

«بخ ۱۴۹۷/۶-۳۰-۳۱»

به گفته دقیق ناهید زن گشتاسپ دختر قیصر روم بود که شاه وی را کتایون می خواند. میان این روایت و روایت اوستا و نوشته های پهلوی در باره همسر گشتاسپ اختلاف بسیار موجود است. زن گشتاسپ در اوستا هوتوس یا هوتوسا **هوتوسا** و در نوشته های پهلوی «هوتوس» **هوتوس** می باشد. هوتس در پهلوی به جای نام اوستایی هوتوسا آمده است. هوتس از خاندان نثوت **نثوت** (نوذر) زن کی گشتاسپ است. در فروردین بند ۱۳۹ و رام یشت بند ۳۵ و بند ۳۶ نیز از او نام برده شده است.

در نامه پهلوی یادگار زیریران آمده: آنگاه پادشاه کی گشتاسپ گفت اگر هم تمام پسران و برادران و بزرگان من و نیز زن من هوتس از کسی که برای من ۳۰ پسر و دختر زاده شدند، کشته شوند باز من پیرو این دین پاک خواهم ماند آنچه را که از اهورامزدا یافتم از دست نخواهم داد. [یادگار زیریران. بند ۶۸]

در شاهنامه زن گشتاسپ موسوم است به کتایون بنا به داستانی که در کتاب رزمی ما مندرج است هوتس غیر از کتایون است چه این اخیر دختر قیصر روم است که کی گشتاسپ در اوقاتی که از پدرش لهراسپ رنجیده خاطر در مملکت روم متواری بود او را شیفته حسن و جمالش نموده به زنی گرفت. (یشتها. ج ۱، ص ۳۸۷)

اما نام ناهید. در اوستا به گونه آناهیت **آناهیت** می باشد. این نام از دو بهر ساخته شده است. بهر نُحُست آ ( **نح** ) که از ادات نفی است و بهر دوم آهیت ( **نح** ) ، یعنی چرکین و پلید و ناپاک، همین کلمه است که در پهلوی آهوک (آهوک) **آهوک** āhōk و در فارسی آهو گردیده و به معنی عیب و نقص گرفته اند... چون کلمه آهیت مُصدّر [مقدم داشته شده. در صدر قرار داده شده] است به «آ» ( **نح** = ) بنا به قاعده کلیه یک حرف نون به ( آ ) افزوده، گفتند اناهیت، چنانکه از کلمه ایران، آنایران (مملکت خارجه) ساخته شد. بنابراین

اناهیت، یعنی پاک و بی آایش، این صفت بسا از برای فرشتگان و اشیاء استعمال شده است. غالباً مهر و تشر (تیر) و هوم و برسم و آبزور و فروغ و غیره در اوستا به صفت اناهیت یا به صفت پاکی و بی آایشی متصف شده اند. کلمه ناهید در نام فرشته آب نیز به کار رفته و از او در اوستا به نام آردوی سورَ آناهیت، **سَدَ (وَدَدم) سَدَ (سَدَدم) سَدَ** نام برده شده است. (یشتها. ج ۱، ص ۱۶۴-۱۶۶ نقل به اختصار)

## ناهید ۲:

نگاری که ناهید خوانی ورا بر اورنگ زرین نشانی ورا  
«بخ ۷۳/۱۷۷۹/۶»

نام دختر فیلقوس پادشاه روم می باشد. دینوری در این باره نویسد: گویند: پس از آن که دارا بر کشور روم دست یافت و با فیلقوس به شرطی که باج گزار گردد صلح کرد، دختر او را خواستگاری کرد و او را با خود به ایران بود. چون خواست با وی در آمیزد بوی گندی از او به مشامش رسید، پس او را ترک گفت و به سرپرست زنان خود دستور داد برای رفع آن بوی بد تدبیری کند. سرپرست زنان او را با گیاهی که «سندر» نام دارد مداوا کرد و بوی بد کاهش یافت. دارا او را نزد خویش خواند و بوی «سندر» را از او استشمام نمود و گفت: «آل سندر» یعنی چقدر بوی سندر شدید است. لفظ «آل» در فارسی به معنی سختی و شدت آمده است. بالاخره دارا با وی آمیزش کرد و نطفه اسکندر بسته شد. لیکن به علت بوی بدی که داشت از وی بیزار گردید و او را نزد پدرش فرستاد. اسکندر در آنجا متولد گشت. مادر اسکندر نام فرزند را از اسم همان گیاهی که در علاج خودش به کار رفته بود گرفت، زیرا شبی که دارا با وی هم خواب گشت لفظ «آل سندر» را به زبان آورد. (اخبار الطوال. ص ۳۲) فردوسی در باره گیاه گوید:

گیاهی که سوزنده کام بود	بروم اندر اسکندرش نام بود
بمالید بر کام او بر پزشک	بیارید چندی ز مژگان سرشک
بشد ناخوشی بوی و کامش بسوخت	بکردار دیبا رخش بر فروخت
اگر چند مشکین شد آن خوب چهر	دژم بود داراب را جای مهر
دل پادشا سرد گشت از عروس	فرستاد بازش بر فیلقوس
همی بود ازو کودک کی در نهان	نگفت آن سخن با کسی در جهان

«بخ ۱۰۵/۱۷۸۰/۶»

چو نه ماه بگذشت از آن خوب چهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر
ز بالا و رنگ و ز بویا برش	سکندر همی خواندی مادرش

که فرخ همی داشت آن نام را      که از ناخوشی یافت زو کام را  
«بخ ۶/۱۷۸۱-۱۰۶-۱۰۸»

نناک ← ناک

نَبْقُطُون ← يَبْقُطُون

نخشب ← دشت نخشب

فردا گشای:

بپشت سپه بود نردا گشپ      کجا دم شیران گرفتی ز اسب  
«بخ ۸/۲۵۹۲/۱۷۵»

بپشت سپه بود همدان گشسپ      کجا دم شیران گرفتنی باسپ  
«مس ۸/۳۴۲/۶۰»

در ق: ایند گشسب. در ترجمه بنداری: بندا گشسب.

نام یکی از سرداران بهرام چوبین بود.

نرسی، ۱:

چو نرسی و چون اورمزد بزرگ      چو آرش که بد نامدار سترگ  
«بخ ۵۴/۱۹۲۲/۷»

نرسی یا نرسه در زبان اوستا شیربوسنگه 𐬨𐬁𐬀𐬢𐬵𐬭𐬎𐬌 Nairyō Sangha و در پهلوی نیروسنگ 𐭠𐭣𐭥𐭩𐭲𐭫𐭮𐭥𐭡𐭤 Nēryōsang می باشد . این نام در نوشته های اشکانی نریسف Naresaf و در نوشته های مانوی نریسه Naresa و در سفدی نریشخ Narčax و در سانسکریت تراسمس Narāśamsa می باشد .

این نام شاید به معنی «جلوه مرد» یا «جلوه مردمان» باشد. (پژوهشی در اساطیر ایران. ص ۴۷) نرسی در سنت مزدیسنا نام انزدی است که به پیامبری اهورامزدا گماشته شده است.

در بیت یاد شده نرسی نام یکی از شاهان اشکانی است. با اینکه در شاهنامه و دیگر نوشته‌ها مانند تاریخ طبری، التنبیه و الاشراف، آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ)، شاهنامه ثعالبی، آثارالباقیه و... از نرسی به عنوان شاه اشکانی یاد شده است. با اینهمه باید گفت که در میان شاهان اشکانی پادشاهی به نام نرسی وجود نداشته است. بلکه نام نرسی از دوره ساسانی به دوره اشکانی انتقال داده شده است. (← اشکانیان)

## نرسی ۲:

چو نرسی نشست از بر تخت عاج      بسر بر نهاد آن سرافراز تاج  
«بخ ۱/۲۰۲۴/۷»  
در شاهنامه آمده است که نرسی پسر بهرام بهرامیان بود که پس از او به تخت نشست و نه سال پادشاهی کرد.

بلعمی نويسد [ بهرام سوم ] را فرزندی نبود. برادری بودش نرسی نام از پس او بملک اندر بنشست و عدل کرد و نه سال در ملک بود. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۰۳) در مجمل التواریخ و القصص آمده که پادشاهی نرسه بن بهرام هفت سال بود. به دیگر روایت نه سال گوید و پنج ماه، یعنی هفت سال و پنجماء، و از شرح روزگارش هیچ معلوم نشد و ذکر نیافتم، بحدود پارس بمرگ سپری گشت. (ص ۶۶) دینوری نیز نويسد که: نرسی پسر بهرام پسر بهرام پادشاه شد و مدت هفت سال فرمانروایی کرد و سپس درگذشت. (اخبار الطوال. ص ۵۱) حمزه اصفهانی نويسد: پيراهن او سرخ وشی کرده، شلوارش آسمان گون وشی کرده، و خود به پا ايستاده و شمشير به هر دو دست گرفته و تاج سبز بود و خدا داناتر است. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۴۹)

نرسی در سال «۲۹۳ م» پس از بهرام سوم به تخت نشست. نخست بين نرسی و هرمز برادر او بر سر تخت شاهی جنگ در گرفت و نرسی پیروز شد. از رویدادهای مهم این زمان جنگهایی است که با روم روی داد. و به زیان ایرانیان تمام شد. این بود که نرسی دیگر نتوانست پادشاهی کند و از تخت شاهی کناره گیری کرد و پس از چندی از شدت اندوه درگذشت. (۳۰۲ م)

نام نرسی در سنگ نبشته ها نترسه Narseh، ارمنی آن نیرسه Nersēh، سریانی نرسه یونانی آن نرسیس Narseus و به ندرت نرسایوس Ναρσαίος و لاتینی آن نرسئوس Narseus می باشد. سنگ نبشته شاپور گواه مستندی است بر بطلان این ادعا (که نرسی پسر بهرام و برادر بهرام سوم بود) از روی آن معلوم می گردد که نرسی پسر شاپور و نبیره اردشیر بوده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۲۶)

## نرسی ۳:

شهنشه ز خسرو به نرسی رسید      ز تخت اندر آمد بکرسی رسید  
«بخ ۷/۲۱۲۰/۷»  
شهنشاه خسرو به نرسی رسید      ز تخت اندر آمد بکرسی رسید  
«مس ۷/۳۰۸/۷»  
در شاهنامه آمده، پس از آنکه بهرام گور بر تخت نشست نرسی برادرش را سپه دار لشکر کرد. برادرش بد یکدل و یک زبان      ازو کمتر آن نامدار جوان



ورا پهلوان کرد بر لشکرش      بدان تا بایین بود کشورش  
سپه را سراسر به نرسی سپرد      ببخشش همه پادشاهی ببرد  
«بخ ۷/۲۱۲۰/۷۷-۷۹»  
و زمانی که خاقان به ایران لشکر کشید. بهرام گور نرسی را به جای خود گذاشت و خود به جنگ خاقان رفت. در این باره دینوری نویسد:  
بهرام هفت هزار تن از سواران زیده را برگزید و دستور داد بر شتران سوار شدند و هر یک اسبی را جنیت نمایند و برادر خود نرسی را به جانشینی خویش تعیین کرد. (اخبارالطوال. ص ۶۰)  
برادرش را داد تخت و کلاه      که تا گنج و لشکرش دارد نگاه  
خردمند نرسی آزادچهر      همش فر و دین بود و هم داد و مهر  
«بخ ۷/۲۱۹۶/۷-۱۴۵۲-۱۴۵۳»

#### نرسی ۴:

چو نرسی برادرش و فرخ قباد      بزرگان و شاهان فرخ نژاد  
«بخ ۸/۲۲۷۴/۱۱۶»  
نرسی برادر پیروز بود. (پیروز یکم ساسانی) وی که در جنگ با خشنواز خاقان به همراه پیروز بود. با گروهی از بزرگان و خود پیروز به درون کنده‌ای که به دستور خشنواز در سر راه آنها کنده شده بود افتاد و جان داد.

#### نرم پای:

وزان روی بزرگوش تا نرم پای      چو فرسنگ سیصد کشیده سرای  
«بخ ۲/۳۴۸/۵۲۳»  
این نام در داستان گرفتار شدن اولاد به دست رستم در خوان پنجم آمده است. نام قومی افسانه‌ایست. مخلوقی در هندوستان که دارای پاهای باریک و مفاصل چرم مانند می‌باشد. (ناظم الاطباء. نقل از لغت‌نامه) همچنین در داستان سکندر نیز از این موجودات یاد شده است.  
چو نزدیکی نرم پایان رسید      نگه کرد و مردم بی‌اندازه دید  
«بخ ۷/۱۸۷۷/۱۲۱۳»

به این موجود دوال‌پا نیز می‌گویند.

«دوال‌پا پیرمردی است که دم جاده نشسته گریه می‌کند و هر رهگذری که می‌رسد به او التماس کرده می‌گوید مرا کول بگیر از روی نهر آب رد کن. هر کس او را کول بکند یکمرتبه سه ذرع پا مثل مار از شکمش درآمده دور آنکس می‌پیچید و با دستهایش محکم او را گرفته فرمان

می‌دهد: کار بکن بده به من. برای این که از شر او آسوده بشوند باید او را مست کرد. در کتاب عجایب البحار نقل از یعقوب بن اسحق کرده که در جزیره سگساران می‌رفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر آن درختها مردمی را دیدم نشسته به صورت خوب نزدیک ایشان نشستم و زبان یکدیگر نمی‌دانستیم یکی از ایشان دست بر گردن من نهاده تا مرا خبر بود بر گردن من نشسته بود و پایها بر من پیچید و مرا برانگیخت و من قصد کردم او را از گردن بیندازم روی مرا به ناخن بخراشیدن گرفت. او را می‌گردانیدم و ثمره آن درختها می‌چیدم و می‌خوردم و آنهم چیزی از ثمره درختها می‌خورد و با اصحاب خود می‌انداخت تا ایشان می‌خوردند و او را به زیر درختها گردانیدم چوبی از شاخ درخت در چشم او بگرفت و کور کرد. قدری انگور بگرفتم و سنگی یافتم در او حفره بود در آنجا عصیر کردم پس بدو اشارت کردم که بخور آن را بیاشامید و مست شد و پایهایش سُست شد بینداختنش و از آنجا نجات یافتم.» (نیرنگستان، ص ۱۷۶-۱۷۷)

همچنین آمده است: بر صورت آدمی باشند و روی ایشان بغایت خوب و در پایهای ایشان استخوان نباشد و چون مار بر زمین روند و چون آدمی نزدیک ایشان رود پایها در گردن او پیچند و هر چه خواهند که از گردن بیندازند نتوانند و روی مردم بناخن بخراشند و او را چو دابته (= هر حیوان که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بآن چهارپایه می‌شود که بر آن سوار شوند یا بار کشند. غیاث اللغات، ص ۳۵۲) مسخر کنند (عجایب المخلوقات، ص ۴۵۸) نویسنده ناشناس کتاب هفت کشور نیز گوید: قومی هستند که بغایت پایهای باریک دارند و آن را دوال پا می‌خوانند و گروه دیگر باشند که مانند بزینه دنبال دارند، باریک که از دُبر ایشان رسته. و اهل آن ولایت را با سگسار محاربه می‌افتد. (هفت کشور یا صورالاقالیم، ص ۱۰۱)

### نریمان:

نریمان که گوی از دلیران ببرد بفرمان شاه آفریدون گردد

«بخ ۱/۲۳۳/۱۸۶۳»

نریمان در اوستا شیر مَنّاو {سَدَ۰۲۰۶-سَدَ۰۳} به معنی نرمش و مرد سرشت یا به عبارت دیگر دلیر و پهلوان می‌باشد، که یکی از صفات کیرِ ساسپ (گرشاسپ) است. این نام به تدریج نریمان و نیرم شده است. و جزو اسامی خاص گردیده و به گونهٔ سام گرشاسپ نریمان آمده است. (یشتها، ج ۲، ص ۱۹۹)

در شاهنامه نریمان پدر گرشاسپ خوانده شده که نیای سام می‌باشد. همچنین آمده است نریمان هنگامی که دژ سپید کوه را محاصره کرده بود به وسیلهٔ سنگی که از درون دژ به سوی او پرتاب شد کشته گردید. (← کوه سپند)

نریو سنگ ← نرسی

نسا:

ز گرگان بیامد بشهر نسا      یکی رهبری پیش او پارسا  
«بخ ۷/۲۲۰۰/۱۵۱۰»  
نسا یکی از کوره‌های خراسان است. (مسالک و ممالک. ص ۲۰۳) نسا، شهرست بر دامن  
کوه نهاده، اندر میان کوه و بیابان، با نعمت بسیار و هوای بد و آبهای روان. (حدودالعالم. ص ۹۰)  
از مرو تا نسا چهار مرحله راه می‌باشد. (مسالک و ممالک. ص ۲۲۲) وسعت نسا در حدود وسعت  
سرخس است. (صورة الارض. ص ۱۷۹) و نسا در شصت و هفت فرسخی شمال سرخس است و از  
اعمال اوست. قریه‌ای است دارای قلعه‌ای استوار و عجم آن را جینول گوید و جماعتی از اهل علم  
بدان منسوب‌اند (تقویم البلدان. ص ۵۲۱) یاقوت در مشترک گوید: نسا نام چهار جایگاه است:  
شهری است در خراسان میان ابیورد و سرخس. و نسا از آن دو مشهورتر است. دیگر شهری در فارس  
و دیگر شهری است در کرمان و شهری است در همدان. (برگزیده مشترک. ص ۱۷۸) شهر نسا در  
دوازده کیلومتری عشق آباد (اشک آباد) کنونی قرار دارد، و نام اصلی آن «مهرداد کرت» بوده و  
معرف معماری دوره اشکانی است.

نستار:

جوانمرد را نام نستار بود      دلیر و خردمند و هوشیار بود  
«بخ ۶/۱۴۵۴/۱۶۴»  
جوانمرد را نام نستاو بود      دلیر و هشیوار و با تاو بود  
«مس ۶/۱۸/۱۶۲»  
در قب: سیاف. در لن: بستاو. در س: بستار و در ژم ۴/۱۴۷/۱۶۵: بصاد آمده است.  
نام چوپان و گله‌دار قیصر روم بود. گشتاسپ پس از رفتن از ایران به روم، از این چوپان یاری  
می‌خواهد تا کاری بدو دهد. اتا وی چون او را بیگانه و نا آشنا می‌بیند گله را برای چوپانی به او  
نمی‌دهد و گشتاسپ از نزد او غمگین و افسرده می‌رود.

نستود ۱ ← نستوه ۴

نستود ۲ ← نستور ۲

نستور ۱ ← بستور

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۲۱

## نستور ۲:

چو نستور و چون شهریار و فرود چو مردانشه آن تاج چرخ کبود  
«بخ ۵۳۲/۲۹۳۹/۹»  
در مس ۵۳۷/۲۸۸/۹: نستود. در بم و قب: نستوه آمده است.  
نام یکی از فرزندان خسرو پرویز و شیرین می باشد. این نام در سیاهه ای که حمزه اصفهانی در تاریخ پیامبران و شاهان به عنوان نام فرزندان خسرو پرویز داده، نیامده است. (← مردان شه)

## نستوه ۱ ← بستور

## نستوه ۲:

درفشی کجا آهوش پیکرست که نستوه گودرز با لشکرست  
«بخ ۵۴۲/۸۰۲/۳»  
بفرمود تا نزد نستوه شد چپ لشکر شاه چون کوه شد  
«بخ ۱۷۲/۱۲۸۱/۵»  
نام یکی از فرزندان گودرز. از وی در داستان فرود و همچنین جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب نام برده شده است.

## نستوه ۳:

جهان دیده نستوه سالارشان پشنگ دلاور نگهدارشان  
«بخ ۳۲۲/۱۲۸۸/۵»  
نام یکی از سالاران تورانی در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب.

## نستوه ۴:

یکی بنده بد شاه را شاد کام خردمند و بیدار نستوه نام  
«بخ ۳۴۸/۲۵۸۵/۸»  
پدرم آن خردمند مهرانستاد که چون او زمانه ندارد بیاد  
«بخ ۳۵۰/۲۵۸۶/۸»  
این نام در مس ۳۳۷/۳۳۵/۸: نستوه و در ج ۱۲۹/۹: نستود آمده است. در بنداری: نستور. در ص: نستوده. در بم و قب: نستوه آمده است.  
پس از کوتاه کردن دست یغماگران و متجاوزان چون رومیان و خزران و تازیان از ایران، هرمزد

در انجمنی که بزرگان و سپهبدان همه در آن گرد آمده بودند، خواست تا راهی یابند و چاره کار ساوه شاه را بنمایند. یکی از کسانی که در آنجا بود و بنا بر نوشته شاهنامه نستوه نامیده می‌شد، گفت: پدر من مهران‌ستاد می‌تواند برای دفع ساوه شاه چاره اندیشد. پس مهران‌ستاد را به انجمن می‌آوردند. یعقوبی در این باره نوشته است: کار بر هرمز دشوار شد و ترسید که در مقابل شاه ترکها عاجز شود پس مردی از سرداران هرمز به نام بهزاد نزد او آمده گفت نزد او مرد دانایی است به نام مهران‌ستاد. (تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۰۴)

بلعمری نیز نوشته است: و محمد بن جریر طبری حدیث بهرام شوبین تمام نگفته است و من به کتاب اخبار ملوک عجم تمام یافته‌ام و بگویم:... چون دیگر روز هرمز مردمان را گرد کرد و از ایشان مشورت خواست که این حرب ترک کرا شاید، همه بهرام شوبین را گفتند که وی مردی مبارز است و سوار. پس مردی از میان مردمان برخاست (نام این سرهنگ در نسخ مختلف ترجمه طبری به صورت: سخنان، نخنان، سنجبار آمده است. داستان بهرام چوبین ص ۷، یادداشت ۹) از سرهنگان بزرگ و گفت زندگی ملک دراز باد. ملک مر پدر مرا «مهران‌ستاد» شناسد و خدمت وی داند مر ملک نوشیروان را، و اکنون پیر شده است و به خانه اندر مانده است و به خدمت نتواند آمدن که از کار مانده است. هرمز گفت نیک دانم پدر ترا و او را بر من حق است که وی بود رسول نوشیروان به خاقان، ملک ترک جد من، که مادر مرا بیاورد سوی نوشیروان گفتا من دوش پدر را گفتم که ملک هرمز مهتران را گرد کرده است و کسی را همی جوید که پیش سپاه ترکان شود. وی ایدون گفت که مرا اندرین کار علمی است. اگر مرا بخواند و بپرسد او را بگویم. هرمز گفت او را بخوانید، او را بخوانند پیش آن‌همه خلق، و وی ضعیف شده بود و بر اسب نتوانست نشستن. بمحفه ( = هودج. تخت‌روان) اندر نهادندش و بیاوردند. (بهرام چوبین، ص ۸) (← مهران‌ستاد ۱)

همچنین باز در باره نستوه آمده است. هنگامی که بهرام چوبین در آخرین نبرد خود از خسرو پرویز شکست یافت بیشتر سپاهیان از دور وی پراکنده شدند. بهرام چوبین به همراه پلان‌سینه (مردان‌سینه) و ایزد گشسپ و باقیمانده سپاهیان خود به سوی خاقان می‌رود. و از سوی دیگر خسرو پرویز آگهی یافته و نستوه را در پی بهرام می‌فرستد.

گزین کرد از آن جنگیان سه هزار	زره‌دار و برگ‌ستوان‌ور سوار
به نستوه فرمود تا بر نشست	میان یلی ناخستن را ببست
همی راند نستوه دل‌پر ز درد	نبد مرد بهرام روز نبرد

«بخ ۲۷۸۸/۹-۱۹۹۳»

بهرام شب را در خانه پیرزنی می‌گذرانند و روز دیگر به نیستانی می‌رود. در آنجا آگهی می‌یابد که سپاهی بسیار در آنجا می‌باشد. بهرام دستور می‌دهد تا نیستان را آتش بزنند. نیستان سراسر شد افروخته یکی کشته و دیگری سوخته

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۲۳

چو نستوه را دید بهرام گرد      عنان باره تیز تگ را سپرد

«بخ ۹/۲۷۹۰/۲۰۳۶-۲۰۳۷»

و با کمند او را به بند می کشد و دستان نستوه را می بندد. نستوه از بهرام زینهار می خواهد و از بهرام خواهش می کند که او را نزد خود نگهدارد و از کشتنش چشم پوشی کند. ولی بهرام می گوید مردی چون تو را نخواهم. تو را نمی کشم تا بروی و آنچه را که دیدی به خسرو بگویی. نستوه چون این می شنود. زمین را بوسیده و بر بهرام آفرین می کند.

در باره مطالب بالا بلعمی از کتاب ملوک عجم چنین نوشته است:

چون بامداد شد از آن صد هزار مرد جز چهار هزار با بهرام نمانده بود. بهرام مردانشاه را گفت بیاید رفتن. بفرمود تا بار نهادند و راه خراسان گرفت با آن چهار هزار مرد، و کسری به مداین باز آمد و مردی از سرهنگان خویش با سه هزار مرد از پس بهرام بفرستاد. آن سرهنگ برفت و روز سدیگر بهرام را اندر یافت. بهرام بیستاد و با وی حرب کرد و لشکرش را هزیمت کرد و او را اسیر کرد و خواست که بکشد وی خواهش کرد و گفت مرا مکش تا هر کجا تو خواهی رفت بیایم. بهرام او را رله کرد و گفت به خداوندت باز شو که مرا به تو حاجت نیست. (بهرام چوبین. ص ۳۲-۳۳) دینوری نام این مرد را شاپور ابرکان نوشته است. (اخبار الطوال. ص ۱۰۲)

نستوه ۵ ← نستور ۲

نستیهن:

چو پیران و نستیهن جنگجوی      چو هومان که بردارد از آب گوی

«بخ ۳/۶۰۰/۱۴۱۴»

نستیهن از خاندان ویسه و برادر پیران بود. پس از کشته شدن هومان برادر نستیهن، به دست بیژن، او به کین خواهی هومان به سپاه ایران شبیخون می زند. اما کار آگاهان سپاه ایران از آمدن او گودرز را آگاه می سازند. گودرز بیژن را به سوی سپاه توران می فرستد و بیژن پس از روبرو شدن با نستیهن او را با گرز از پای درمی آورد.

نسودی:

نسودی سدیگر گره را شناس      کجا نیست بر کس ازیشان سپاس  
بکارند و ورزند و خود بدروند      بگاه خورش سرزنش نشنوند

«بخ ۱/۲۴/۲۵-۲۴»



## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۲۵

دارالاماره خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشاپور دارالامارت ساخت و نیشاپور دارالملک خراسان شد... (نزهةالقلوب، ص ۱۸۱-۱۸۲)

نیشاپور یکی از شهرهای باستانی در خراسان که از شمال به کوههای بینالود و از مغرب به سبزوار و از مشرق به فریمان و از جنوب به کاشمر محدود است. این شهر در گذشته یکی از چهار شهر بزرگ و آباد خراسان بزرگ بود. که در فتنه مغول خراب و ویران گردید و بنابر نوشته برخی از منابع تاریخی در دوره های نخست اسلامی نزدیک به یک میلیون تن در آنجا زندگی می کردند. نیشاپور جایگاه سپهسالاران خراسان بود و از دیدگاه سیاسی نیز اهمیتی بسزا داشت. نام این شهر را ابرشهر هم نوشته اند.

نیشاپور در سال ۳۱ هجری و به روزگار عثمان به دست عامر بن کریر به صلح گشوده شد. همچنین گفته اند که در زمان عمر و به دست احنف بن قیس گشوده شد و عامر در روزگار عثمان دو باره آن را گشود. (سفرنامه. تعلیقات. ص ۲۹۴ و فرهنگ فارسی معین اعلام، ج ۶، ص ۲۱۶۸ و بعد)

### نصر:

کلیله بتازی شد از پهلوی      برینسان که اکنون همی بشنوی  
بتازی همی بود تا گاه نصر      بدان گه که شد بر جهان شاه عصر

«بخ ۳۴۹۸-۳۴۹۷/۲۵۰۶/۸»

نصر بن احمد سامانی پس از احمد سامانی به سال ۳۰۱ هجری به سلطنت رسید و در آن هنگام هشت سال داشت. وی حدود سی سال حکومت کرد. در زمان نصر بن احمد بود که به دستور وزیر دانشمند او ابوالفضل بلعمی کهن ترین ترجمه فارسی کلیله و دمنه انجام گرفت. (← بوالفضل)

نصر بن احمد سامانی ← نصر

### نصر قتیب:

چو آگاهی آمد به نصر قتیب      کزو بود مر مکه را فر وزیر

«بخ ۶۶۶/۱۸۴۶/۷»

این نام در شاهنامه در داستان سکندر آمده است. دینوری این نام را به گونه «نصر بن کنانه» آورده که با اسکندر دیدار کرد. (اخبارالطوال، ص ۳۷)

«استمداد نصر قتیب و کشته شدن افراد قوم خزاعه که در اسکندرنامه فردوسی آمده قطعاً اشاره به نبرد قسی بن کلاب و سلطه وی بر بنی خزاعه و به دست آوردن امور کعبه می باشد. و نام نصر قتیب



نیز قاعدتاً باید عبارت باشد از دو نام نصر و قسی که بدین صورت تحریف شده و در حقیقت بایستی ابتدا نام قسی ذکر شده باشد و سپس نام نصر زیرا قسی از فرزندان نصر بوده است... نصر و قیب که در شاهنامه آمده عبارت است از نصر و قیب و هر یک نامی جداگانه و همان نصر و قسی می‌باشند. (اسکندر و ادبیات ایران ... ص ۱۴۷-۱۴۸)

### نصیبین:

دگر آن که باشد نصیبین مرا چو خواهی که کوتاه شود کین مرا  
 «بخ ۵۳۰/۲۰۶۰/۷»  
 نام نصیبین یا Nisibis به شکل‌های گوناگون آمده است. در نوشته‌های آشوری به گونه al Na-sib-i-na, al Na-si-pi-na و alna-sib-na آمده و در نوشته‌های سُرّیانی به گونه Nisibin و Nisibis آمده که دومی روایی بیشتری دارد. این نام به چهار N'sibin هم آمده است. در میان دو حرف N و S حرف "e" وجود دارد که در زبانهای شرقی به صورت روشن تلفظ نمی‌شود.

این نام از دیدگاه واژه‌شناسی چندان روشن نیست. گمان می‌رود صورت آرامی و طبق بعضی مآخذ صورت فنیقی که نام مذکور را از ریشه nsb و n'sib به معنای «ستون» نوشته‌اند، نزدیک به حقیقت باشد. این نام به گونه Nasibatun نیز آمده و به معنای سنگی است که گرد چاه‌ها می‌گذارند. نخستین بار که نام نصیبین در نوشته‌ها آمد، مربوط به لشکرکشی ادادنیراری دوم Adadnirārī شاه آشور (۹۱۱-۸۹۰ پیش از میلاد) علیه اقوام آرامی به بین‌النهرین بوده است. در زمان سلوکوس اول به نصیبین آنتیوخیا (انطاکیه) هم می‌گفتند که پس از سقوط دولت سلوکیان نام کهن شهر از نو زنده شد و رواج یافت. درخور یادآور است که به این آنتیوخیا، آنتیوخای می‌گدونیا می‌گفتند. برای آنکه با دیگر شهرهایی که آنتیوخیا (انطاکیه) نامیده می‌شدند، اشتباه نشود. نام اخیر از روی سکه‌ها معلوم و مشخص گردیده است. نام دوم یا نصیبین در نوشته‌های بسیاری از مؤلفان سده‌های میانه آمده است. بهترین توضیح و اظهار نظر در این زمینه متعلق به استفانس بیزانسی است که نوشت: «آنتیوخای (انطاکیه) سوم در بین‌النهرین را آنتیوخای می‌گدونیا می‌خوانند که یکی از نواحی نزدیک نصیبه Nisibe است». استفان بیزانسی در تکمیل این خبر می‌نویسد که این آنتیوخیا «در ضمن Nisibis, Nesibis نیز نامیده می‌شوند» وی در دنباله سخش می‌گوید «Nisibis شهری است در آن سوی دجله». (شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان. ص ۷۳-۷۶ نقل به اختصار)

نصیبین خرم‌ترین شهر است اندر جزیره، جای آبادانست و با نعمت و مردم بسیار و اندر وی دیرهاست از آن ترسا آن و اندر وی کژدمست کشنده، و اندر وی حصار استوار، و اندر آن

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۲۷

حصار مارست بسیار و از وی سنگ آبدینه خیزد نیکو. (حدودالعالم، ص ۱۵۵)  
ابوالفدا نوید که ابن سعید گوید: نصیبین قاعده دیار ربیعہ است مخصوص است به گئل های سفید و در آنجا گل سرخ نروید. گویند در شمال آن کوه بزرگی است که رودش از آن فرود می آید و بر باروی شهر می گذرد و بستانها را سیراب می کند. نصیبین در شمار سنجار است... (تقویم البلدان، ص ۳۱۷)

این شهر یکی از قدیم ترین شهرهای بین النهرین شمالی است که ایجاد آن را به نمرود نسبت می دهند. لوکولوس سردار رومی در سال «۷۰ ق. م» موقعی که بر علیه مهرداد پادشاه پنت و تیگران پادشاه ارمن (ارمنستان) جنگ می کرد نصیبین را متصرف شد و آنجا را مرکز مستعمرات رومی قرار داد. بعدها دولت روم دائماً بر استحکام آن افزود و برج و باروی آن را با انواع ماشین های دفاع مجهز نمود و این شهر مستحکم را مهمترین مراکز استراتژیک مشرق قرار داد و در واقع کلید متصرفات شرقی رومیان به شمار بود. شاپور بزرگ سه مرتبه نصیبین را محاصره نمود و هر دفعه پس از مدتی معطلی و تحمل ضایعات موفق به تصرف آن نشد. تا آنکه پس از شکست سپاه ژولین در ضمن معاهده که با ژووین (یویان Jovien یا یوویانوس در نوشته های فارسی و تازی: یوویانوس. یولیتانوس، یوسانوس) بسته شد شهر مستحکم نصیبین به دولت ایران واگذار گردید. رومیان به اندازه به این شهر اهمیت می دادند که تسلیم آن را به دولت ایران گناه بزرگی برای ژووین می دانستند.

امیانوس مارسلینوس در بند نهم کتاب ۲۵ خود شرح تسلیم این شهر را این طور بیان می کند: «روز بعد از ورود به حوالی نصیبین بینس (یا بینش) یکی از افسران ارشد ارتش ایران نزد ژووین آمد و جداً اجرای مواد قرارداد صلح را خواستار شد. با اجازه ژووین داخل شهر گردید و پرچم ملی ایران را بر فراز ارگ برافراشت. مردمی که از سالیان دراز در آنجا سکونت داشتند چون خود را مجبور به ترک زاد بوم دیدند به صدا درآمدند و به ژووین اعتراض کردند ولی امپراتور به عذر رعایت احترام سوگند حکم داد سه روزه تمام مردم از شهر خارج بشوند.» (جنگهای هفتصد ساله ایران و روم، ص ۱۸۷-۱۸۸) (← برانوش)

نضر ← نصر قتیب

نضر بن کنانه ← نصر قتیب

نضیره ← مالکه

نعمان:

برفتند نعمان و منذر بشب بسی نامور نیزه دار عرب

«بخ ۶۴/۲۰۷۹/۷»

نعمان فرزند امرؤالقیس دوم پسر عمرو معروف به بده و محرق اول که پس از پدر بر جای او در حیره به تخت نشست. به او نعمان اول یا نعمان اکبر معروف به سائح و اعور و ابن شقیقه نیز گویند. نعمان پادشاهی با تدبیر و عاقبت‌اندیش بود وی به آبادی و عمران میل فراوان داشت و قصرها و کاخ‌های با شکوه مانند خورنق و سدیر بساخت. وی در نزد شاهنشاهان ساسانی احترامی بسیار داشت و بارها به دستور ایران با سلسله عرب غسانی شام بجنگید. یزدگرد یکم پسرش بهرام را به نعمان سپرد تا او را پرورده. طبری در تاریخ خود و فردوسی در شاهنامه مری و پرورنده بهرام گور را نعمان دیگری می‌دانند که پسر منذر است. (تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۱، ص ۵۳۴-۵۳۵)

همچنین در باره این منذر آمده است: در حقیقت «المنداروس» (المنذر)، پادشاه ساراکن‌ها (عرب‌ها)، مردی کاردان و جنگجو، در نخستین سالهای سلطنت بهرام در جنگ با رومیان نقش بزرگی داشته است. در این نیز شکی نیست که منذر برای نشان دادن او به تخت کمک کرده است، نیز بعید نیست که بهرام به هنگام شاهزادگی مدتی در حیره اقامت کرده باشد ولی کیفیت این کار چندان معلوم نیست... (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۸۳)

نواده ← نوابه

نوانه ← نوابه

نوبهار:

ببلخ گزین شد بر آن نوبهار      که یزدان پرستان بدان روزگار  
مرآن خانه را داشتندی چنان      که مر مکه را تازیان این زمان

«بخ ۱۶/۱۵/۱۴۹۶/۶»

در شاهنامه فردوسی، به نقل از دقیقی آمده است: چون لهراسپ از پادشاهی کناره گرفت، پادشاهی را به پسرش گشتاسپ داد و خود به بلخ و در نوبهار که ستایشگاه پر آوازه‌ای بود، گوشه‌گیری اختیار کرد، و پرستش یزدان گرفت.

نوبهار را دقیقی و نظامی و پاره‌ای از تاریخ‌نویسان و فرهنگ‌نویسان، منسوب به زرتشت پیامبر ایرانی دانسته و آن را آتشکده پنداشته‌اند. از آن میان نویسنده ناشناس مجمل‌التواریخ و القصص نرید: و [لهراسپ] تاج و تخت به وی [گشتاسپ] داد، و خود به نوبهار بلخ رفت، به آتشگاه به یزدان پرستی (ص ۱۵) باید گفت چنین اندیشه و برداشتی که نوبهار بلخ را آتشکده بدانیم درست نمی‌باشد

اصل این نام یعنی نوبهار، نَوَوبِهَارَ Nava Vihāra است که در زبان سانسکریت به معنی «دیر نو» یا «ستایشگاه نو» یا «معبد نو» می‌باشد و هیچگونه بستگی با نام بهار یکی از فصل‌های

چهارگانه ندارد.

نوبهار یکی از ستایشگاهها و نیایشگاههای بزرگ و پر آوازه بودایی در بلخ بوده است و همانگونه که روانشاد استاد پورداوود نوشته‌اند: خبر منزوی شدن لهراسپ در معبد به کلی تحت نفوذ بودایی است. چه در تاریخ ایران در هیچ قرن سراغ نداریم که پادشاهی در معبد منزوی شده باشد. گذشته از اینکه آیین مزدیسنا هم با انزوا و ریاضت سر و کار ندارد. (یشتها، ج ۲، ص ۳۳)

در زمان آشوکا Aśoka (۲۶۴ ق.م - ۲۲۷ م) نوۀ چندراگوپتا Candragupta یکی از پادشاهان بزرگ هند از دودمان موریای Maurya، دین بودا از حدود آن کشور تجاوز کرده و به واسطه مبلغانی چند از شمال غربی تا کشمیر و قندهار و کابل نفوذ کرد و متدرجاً به سواحل جیحون رسید. محققاً پیش از میلاد مسیح، دین بودا به شهر بلخ رسیده و در آن سرزمین زرتشتی معابد بودائی برپا بوده است. این معبد به واسطه شهرتی که داشت بعدها با دیگر معابد زرتشتی مشبه گردید. (مزدیسنا، ج ۲، ص ۳۴)

نویسندگان چینی نیز از این ستایشگاه به نام «سین - سه» Sin- See یاد کرده‌اند. (برمکیان، ص ۲۸، یادداشت ۲)

«بنابر روایات هیون تسانگ Hiouen Tshang و ای. تسینگ I. Tsing که در سده هفتم میلادی در بلخ بوده‌اند نوبهار یا نتوبهار یا نواسانکارامه Nava Sanghārāma محلی برای تشریفات و مراسم بودایی بوده است.

بر پایه آنچه که هیون تسانگ نوشته، در بلخ (Po- Ho =) یکصد معبد و سه هزار عابد معتقد به مذهب «هینایانه» Hīnayāna (= ارابه کوچک: ارابه کوچک یا راه کوچک عبارتست از فرقه یا دسته‌ای از پیروان مذهب بودا که از سایر فرق با ایمان‌تر و زاهدتر و متعصب‌تر به رعایت اصول مذهبی بوده‌اند) وجود داشت. در خارج شهر در قسمت جنوب شرقی معبد موسوم به نواسانگارامه یا نواسنگارامه (به زبان چینی: "Na-fo-kiā-lan" یا "Na-po-seng-kiā-lan") واقع بود. در تالار عظیمی که به گونه بسیار با شکوه تزئین شده بود یک مجسمه بودا دیده می‌شد که آن را با مواد گرانبها ساخته بودند... هیون تسانگ باز گوید در نواسنگارامه میان تالار جنوبی بودا، تشت کوچکی بود که در آن بودا خود را شست و شوی می‌داد. این ظرف از یک پارچه سنگ و فلزی بود که کسی آنها را نمی‌شناخت و دارای رنگهای درخشانی بودند. در این دیر یک دندان بودا و یک جاروی او را که گیاه کچه Kiache بود نگاهداشته بودند.

در هر شش روز پرهیز و روزه، مؤمنین و غیر مؤمنین می‌آمدند و این اشیا را مورد تعظیم و تکریم قرار می‌دادند.

در شمال دیر یک استوپا Stoupā (استوپا یا ستوپه: عموماً بنای مدوری به شکل نیم کره بوده و آن را از سنگهای تراشیده و یا خشت پخته می‌ساختند، که گاهی در هند اشکال هرمی و برجی داشته

است. ولی آنچه در سرزمین های غربی دریای سند تا آمو ساخته اند، سقف ابنیه غالباً گنبدی بوده و از همین رو اکثر آن فرو ریخته و در مقابل حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله مقاومت نکرده است. نقل از تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۶۶۸] بود به ارتفاع ۲۰۰ پا که مانند الماس می درخشید و به جواهرات و سنگهای گرانبها مزین بود و در آن اوراق مقدسه حفظ می شد و نور خدائی دائماً از آن لمعان داشت...

در جنوب غربی دیر یک و بهار می باشد و سالهای دراز است که از بنای آن می گذرد. مردی از دورترین بلاد و مردانی که دارای معرفت عالی هستند به زیارت این معبد می آیند. ذکر نام کلیه کسانی که به تمام چهار درجه تقدس رسیده اند کاری است دشوار ولی فعلاً در حدود یکصد نفر زاهد با منتهای علاقه و ایمان شبانه روز انجام وظیفه می کنند.

در اطراف دیر به یاد زاهدانی که به درجات چهارگانه تقدس ارتقاء حاصل نموده بودند در حدود یکصد «استوپا» بنا شده است که پایه های کهنسال آنها به یکدیگر نزدیک می باشند. همچنین هیون تسانگ می نویسد که استوپای دیگر نیز برای زائرین و مهمانان بودا ساخته بودند و به فاصله ۷۰ لی Li [هر لی li برابر با ۵۳۳ متر] در مغرب یک استوپای دیگر است که بیست پا ارتفاع دارد. این استوپا را بودای ایام سالفه موسوم به «کیا - شه - فو» یا «کاش یا پا» Kia- che- fo یا (Kācyāpā) ساخته است. (برمکیان. ص ۳۱ تا ۳۴. نقل به اختصار)

جغرافیایانویسان می نویسند که این معبد در رتض واقع بود و رود بلخ، آب از جنب دروازه نوبهار می گذشت و قویاً محتمل است که وارد شهر می شد. و دروازه نوبهار در سمت جنوبی شهر واقع بود. (تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ص ۵۲)

این پرستشگاه به سال ۴۱ هجری «۶۶۱ م» به دست قیس بن هیشم سلمی والی خراسان ویران گردید. (تاریخ افغانستان بعد از اسلام. ص ۱۶۵)

بایسته یاد آوریم که رئیس روحانی پرستشگاه بودایی نوبهار بلخ برمک نامیده می شد که به سانسکریت Parmukha یا Paramaka خوانده می شد. نام آورترین این رؤسا همان خاندان بزرگ ایرانی، معروف به برمکیان می باشند که برخی از آنها از وزرای برجسته خلفای عباسی بودند که پاره ای از آنان در زمان هارون الرشید، و به دستور این خلیفه به شیوه ای بس ناجوانمردانه کشته شدند.

## نوذر:

منوچهر را بُد دو پور گزین      دلیر و خردمند و با قر و دین  
یکی نام نوذر دگر چون زرسپ      به میدان بمانند آذر گشسپ

«بخ ۱/۱۴۱/۲۱۵-۲۱۵»

نام نوذر در اوستا به گونه نَثوتَر Naotara و در پهلوی نوتر



## نوٹس آذر ۱ :

روز آنجا به نوش آذر اندر شدند      رد و هیرید را همه سر زدند

«ببخ ۱۱۱۲/۱۵۶۰/۶»

نوش آذر نام دیگر آذر مهر بُرَزين یا آذر بُرُز بُرَزين است که به آن آذر نوش و آتشکده بلخ هم گویند. بیت یاد شده مربوط به هنگامی است که تورانیان در نبودن گشتاسپ، به بلخ حمله کرده و کسانی را که در آتشکده بلخ بودند از دم تیغ گذراندند. بنابر روایات سنتی مزدیسنا زرتشت نیز در همین آتشکده بود، که به دست یکی از تورانیان کشته شد.

## نوٹ آذر ۲:

چهارم ورا نام نوش آذرا      که بنهاد او گنبد آذرا

«بخ ۶/۱۵۴۷/۸۹۲»

چهارم بدش نام نوشادرا      نهدی کجا گنبد آذرا

«مس ٩٠٢/١٢٧/٦»

این نام در بُندهش بگونه آذر ترسه Āturtarsah آمده است. به گفته مارکوارت آذرتَرسه محرف آذرترسی می‌باشد. (هرود و ارنگی. ص ۱۸۰-۱۸۱)

نوش آذر در پهلوی به گونهٔ آتورترس ۱۴۱۳۲) و ādur tirs آمده است.

نام یکی از چهار پسر اسفندیار بر پایه شاهنامه می‌باشد. نوش آذر یک‌بار در نبردی که بیرون از رویین دژ با تورانیان در می‌گیرد، طرخان را به دو نیم می‌کند. (← طرخان) در نبرد رستم با اسفندیار نوش آذر به دست زواره کشته می‌شود.

زواره یکی نیزه زد بر سرش      بخاک اندر آمد همانگه برش

چونوش آذر نامور کشته شد      سپه را همه روز برگشته شد

«بخ ۶/۱۶۹۴/۳۴۸۸-۳۴۸۹»

نوٹس زاد :

ورا نامور خواندی نوشزاد نجستی ز ناز از پرش تند باد

«بخ ۸/۲۳۵۲/۷۳۵»

انوشروان زنی داشت به دین مسیحا، از او دارای پسری می‌شود که نامش را نوش‌زاد می‌گذارد. این نام در اصل انوش‌زاد می‌باشد. زیرا نوش به تنهایی به معنی مرگ است که با پیوستن (آ) نفی در سر واژه به معنی بی‌مرگ و جاودان می‌شود. و انوش‌زاد به معنی زاده جاودان است. دینوری نویسد: گویند انوشیروان پسری «انوش‌زاد» نام داشت که مادرش از پیروان مسیح و به

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۳۳

جمال و زیبایی ممتاز بود و انوشیروان را فریفته خود ساخته بود. شاهنشاه از او خواست از کیش مسیح دست بردارد و آیین زردشت را بپذیرد ولی آن زن امتناع کرده بود و پسرش انوشزاد هم عقیده با مادرش بود و در کیش با پدر مخالفت می‌ورزید. انوشیروان بر او خشمناک شد و دستور داد وی را در شهر جندیشاپور زندانی کنند.

انوشزاد از بیماری انوشیروان در شام و توقف او در حمص مطلع شد. زندانیان را برانگیخت و فرستادگان خود را نزد مسیحیان جندیشاپور و شهرستان‌های دیگر اهواز فرستاد و زندان را درهم شکست و بیرون شد و مسیحیان بر او گرد آمدند. انوشزاد عمال پدر را از شهرستان‌های اهواز طرد کرد و اموال و خزائن را متصرف گردید و مرگ پدر را بین مردم شایع ساخت و برای حرکت به عراق آماده شد.

قائم مقام انوشیروان در تیسفون قیام انوشزاد و ماجراهائی که به دست او روی داده بود به انوشیروان نگاشت. (نام این کس در شاهنامه رام‌برزین آمده است) (← رام‌برزین ۱)

انوشیروان به او نوشت: «سپاهیان را به جلوگیری او بفرست و جانب احتیاط را در نبرد با او نگاهدار و برای دستگیری وی چاره‌جویی نما و هرگاه به حکم قضا کشته شد بدان خونی رایگان ریخته شده... و هرگاه انوشزاد و همراهان او تسلیم شوند آنهائی را که زندانی بوده‌اند به جای خود باز گردان و در خوراک و پوشاک و چیزهای دیگر، بیش از گذشته بر آنها سختگیری مکن. پس سران و سلحشوران ایشان را به قتل برسان و در باره امثال آنان ترحم و ارفاق روا مدار، ولی کسانی را که از توده مردم هستند آزاد کن و متعرض آنان مشو. از آنچه را که در گوشمال بدگویان انوشزاد و مادرش نگاشتی آگاه شدم. پس بدان که این مردم کینه‌های دیرینه و دشمنی‌های درونی دارند و بدگوئی و دشنام انوشزاد و مادر او را وسیله بدگوئی از ما ساخته‌اند و این عمل را راهی برای بدنامی ما قرار دادند و اینک به خوبی موفق به تأذیب آنان شدی و از این پس کسی را اجازه مده که پیرامون اینگونه مطالب بگردد. والسلام». پس از آن انوشیروان از بیماری شفا یافت و به سوی دارالملک خویش رهسپار گشت و با انوشزاد که اسیر شده بود بر طبق دستور او رفتار شد. (اخبارالطوال، ص ۷۳-۷۴)

پایان کار انوشزاد در شاهنامه به گونه دیگری آمده است. وی در نبرد زخمهای کشنده بر می‌دارد و از اسقفی می‌خواهد تا خبر مرگش را به مادرش برسانند و او را مانند مسیحیان به خاک سپارند.

این نام را رومیان به گونه اناسوزادوس نوشته‌اند. (تاریخ ایرانیان و... ص ۷۱۰)  
نوشه:

چو آگه شد از عمه شهریار کجا نوشه بُد نام آن نویهار  
«بخ ۴۵/۲۰۳۱/۷»



ز پیوند نرسی یکی یادگار کجا نوشه بد نام آن نویهار  
«مس ۳۱/۲۲۱/۷»

در قب و ص: چو آگه شده از عمه شهریار. در لن: چو آگه شد عمت.  
همچنین در مس ۲۲۱/۷/ یادداشت ۵ آمده:  
از آنجا یکی بچه بد شاه را که درخور بدی فرّ او گاه را  
انوشه بدش نام و چون ماه بود همه گیتی از حالش آگاه بود  
در شاهنامه آمده است که نوشه دختر نرسی و عمه شاپور دوم بود ( ← مالکه)  
دینوری این نام را «دخت‌نوس» نوشته که همان دخت‌نوش می‌باشد. (اخبار الطوال. ص ۵۲)  
گونه درست این نام انوشه است. به معنی بی مرگ. جاودان.

نوشین روان ← کسری

نوند:

بجایی کجا نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند  
کجا آذر برز برزین کنون بدان جا فرورد همی رهنمون  
«بخ ۵۴۷-۵۴۶/۴۱۶/۲»

در بم: ارنوند. و در بنداری: بردوند، آمده است.  
این نام تصحیف شده «ریوند» است. و آذر برز برزین در ریوند قرار داشت. ( ← آذر مهر  
برزین) در مشترک یاقوت ریوند به گونه نژوتد آمده و آن نام دو جایگاه دانسته شده است: یکی از  
کوبهای نیشابور و دیگری باب نوند، کویی در سمرقند می‌باشد. (برگزیده مشترک.  
ص ۱۸۰-۱۸۱)

ابن حوقل ریوند را یکی از روستاهای نیشابور دانسته است. (صورة الارض. ص ۱۶۹) چنانکه  
ابوالفداء نیز گوید: از نواحی نیشابور است ریوتد دیه بزرگی است (تقویم البلدان. ص ۵۱۱) مقدسی  
نویسد: ریوند بخشی ثروتمند و گردشگاه با تاکستانها و انگور خوب و میوه‌های نیکوست، به آن  
بی‌مانند است. شهر کی بهمین نام در آنست. دلگشا است و نه‌ری آنرا بدو نیم می‌کند...  
(احسن التقاسیم. ج ۲، ص ۴۶۳) به روستای ریوند کان فیروزه هست (همان. ص ۴۷۸) از  
نیشابور گرفته تا ریوند یک مرحله است. (همان. ص ۵۱۶)

نام ریوند، در اوستا به گونه رتونت رتونت Raēvant آمده است. این کلمه  
صفت است. به معنی با شکوه، بسا در اوستا، صفت مردمان یا ایزدان آمده غالباً با صفت فرهمند یا  
خرهمند یکجا استعمال شده چنانکه در ماه‌یشت بند ۵ و تشریشت در تمام بندها و زامیاد یشت بند

۶۷ و غیره به کار رفته است و در پهلوی نیز رایومند گویند.

کوه معروف رثونت که جغرافیون ریوند ضبط کرده‌اند در خراسان است و در بُندَه‌ش فصل ۱۲ بند ۱۸ آمده: «کوه ریوند در خراسان است در بالای آن آذر برزین برقرار شده است». اسم ریوند به معنی رایومند (شکوهنده) می‌باشد. باز در بند ۳۴ همین فصل از بُندَه‌ش آمده است: «کوه گناود (= گنابد. کنابد) در نه فرسنگی طرف غربی پشت ویشناسپان (= خان گشتاسپی) واقع است، در آنجایی که محل آذر برزین مهر است» در فصل ۱۷ بُندَه‌ش بند ۸ آمده: «آذر برزین مهر تا زمان گشتاسپ در گردش بوده پناه جهان می‌بود تا اینکه زرتشت انوشه‌روان دین آورد و گشتاسپ دین پذیرفت آنگاه آذر برزین مهر را در کوه ریوند که آن را نیز پشت ویشناسپان خوانند فرو نهاد» بنابراین پشت ویشناسپان که به معنی پشت و پناه گشتاسپ است اسم دیگری است از برای کوه ریوند.

ریوند یکی از شهرهای معروف نیشابور یا ابرشهر بوده است. ابن رسته (ص ۱۷۱) [در ترجمه فارسی الاعلاق‌النفسه، ص ۲۰۰] می‌نویسد: ابرشهر دارای ۱۳ رستاق (مغرب از روستاک پهلوی) و چهار طسوج (مغرب از تسوک پهلوی در فارسی تسو) یعنی محل است. ریوند یکی از آن چهار طسوج است. این شهر بخصوصه به واسطه آذر برزین مهر که یکی از سه آتشکده‌های معروف ایران قدیم بوده شهرت داشت. مانند آذر گشسپ شیز (در آذربایجان) و آذر فرنبغ کاریان (در فارس) بسیار متبرک و زیارتگاه بود.

آذر برزین مهر آتش طبقه برزیگران و کشاورزان شمرده می‌شد. در بند ۹ دو سی‌روزه و در بند ۶ آتش نیایش نیز از کوه ریوند یاد شده لابد اسم ریوند در این دو بند به این مناسبت است که آتشکده آذر برزین مهر در آنجا بود. (یشتها، ج ۲، ص ۳۳۰-۳۳۱ یادداشت ۴ - با اندک تغییر)

اعتمادالسلطنه نویسد در بلوک بار معدن قریه‌ایست که برزنان یا برزینو نام دارد و واقع در دامنه‌های اینکوه است (منظور کوه ریوند) و هیچ شک نیست که اسم قریه مزبور مأخوذ از برزین مهر است و آتشکده گشتاسپ آنجا بوده و اینکه فردوسی در شاهنامه گفته است گشتاسپ آتش برزین مهر را در کوه ریوند قرار داد صحیح است چه دامنه کوه هم جزو کوه است و همینطور که حالا تمام رشته کوه را کوه نیشابور گویند اگر چه بعضی قله‌های آن اسامی مخصوص دارد در قدیم تمام آنرا کوه ریوند می‌گفته‌اند و الان می‌بینیم که اهالی جلگه طوس که در طرف شمال شرقی این کوه سکنی دارند آنرا کوه نیشابور می‌نامند. (مطلع‌الشمس، ج ۳، ص ۵۸) فریدون جنیدی نویسد:

«واژه رثونت با معنایی که داشت دگرگون شد، اما چون این واژه به گونه نام بر شهری نهاده شده بود دگرگونی کمتری یافت و تا کنون نیز بخشی از نیشابور به نام «ریوند» خوانده می‌شود.

از این نام در شاهنامه به نام ریونیز یاد شده است. (= ریونیز ۱ - ریو ۱) که خود گونه‌ای از ریوند است و چنین پیداست که در زمان هخامنشیان و اشکانیان نیز به صورت ریوند خوانده می‌شده و چنین پیداست که در یک نبرد سهمگین میان ایرانیان و همسایگان تورانی. با خاک یکسان می‌شود

زیرا که در نامه شهرستانهای ایران چنین آمده: شهرستان نیوشاپور (را) شاپور پسر اردشیر ساخت. به آن گاه که پالیزک تور را بکشت در همان جای (آنها) فرمود کردن.

و چنانکه دیده می شود در یکی از کهن ترین نوشته ها که از ستم روزگار جسته و به دست ما رسیده است نام این شهر نیوشاپور (همسنگ ریز شاپور) آمده است، به معنی شاپور نیو یا شاپور پهلوان. در برخی دیگر از نوشته های تازه تر پهلوی به گونه نی شاپور Nēšapuhra نیز از آن یاد شده است که آن را می توان سبک شده نیوشاپور دانست، و روشن است که هنگامی که پور پهلوی به معنی پسر به پور فارسی دری دگرگون می شود نی شاپور نیز بایستی به نیشاپور بدل گردد.

اما «ی» در واژه نیو چنانچه امروز می گویند «پای مجهول» است، با آوایی میان «ای» و «ا». پس آن را می بایست همسنگ چیف تازی خواند و آنگاه همین «ی» در نیشاپور تلفظ آن را به نشاپور و نشاپور باز می گرداند چنانکه در بیشتر نامه های فارسی دری دوره اول به همین صورت «نشاپور» از آن یاد می شود، و هنوز مردم این شهر که زبان خراسانی را (که نمونه زیبایی از «پهلوی نو» به شمار می رود) کمابیش حفظ کرده اند آن را «نشاپور» Nōšābur می گویند نه Neyšābur و نه Nišābur. «نیشاپور، ص ۳۶۳، در شهرهای ایران، ج ۲)

### نهروان:

ز آورد گه شد سوی نهروان همی بود بر پیش فرخ جوان  
«بخ ۱۷۱/۲۶۸۲/۹»

چو بهرام برگشت خسرو چو گرد پل نهروان سرسبز پاره کرد  
«بخ ۶۲۵/۲۷۱۲/۹»

نهروان شهر کیست با آبادانی اندک و اندر وی خرماست اندک و آنجا جایهایی است کی خسروان کرده اند. (حدود العالم، ص ۱۵۳) نهروان بر چهار فرسنگی بغداد نهادست. رودی بزرگ درو می رود و آن رود به زیر دارالخلافة به سوی بغداد رفته به جانبی که آن را اسکاف بنی جنید گویند و دیگر نواحی و چون از نهروان به دسکره آید آبها کم شود و نخل گم گردد... (مسالك و ممالك، ص ۸۶) همچنین در حدود العالم آمده که نهروان از کوه ارمینیه سرچشمه گرفته. اندر کشتها بکار شود، چون بشهر نهروان رسد هیچ نماند. (ص ۴۸)

نهری ← وهری

### نهل:

گرازه سر گیوگان با نهل دو گرد گرانمایه سیر دل  
«بخ ۳۴۷/۸۹۱/۴»

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۳۷

در بم و لن: تهل، در س: بهل و در ص: دهل آمده است.  
نهل نام یکی از دلاوران تورانی که از او در داستان کاموس کشانی یاد شده است. این نام در شاهنامه یک بار آمده است.

### نیاطوس:

نیاطوس جنگی برادرش بود      بدان جنگ سالار لشکرش بود  
«بخ ۱/۲۷۶۴/۱۵۶۵»  
نیاطوس تحریف شده نام تیادوس که همان ثئودوزیوس است، می باشد.  
در شاهنامه آمده که نیاطوس (تیادوس) برادر قیصر روم و عموی مریم بود و مریم دختر قیصر روم (موریس، موریق) و همسر خسرو پرویز بود.

بلعمی نویسد: پس پرویز برفت و به انطاکیه شد و نام ملک روم موریق بود. پرویز از انطاکیه نامه بوی نوشت... نامه بخواند و پرویز را بخواند و پرویز بنزدیک ملک روم شد و ملک پیش او باز آمد و او را کرامت کرد و یک چند نیکو همی داشت. پس دختر خویش را که مریم نام او بود بدو داد و او را سپاه داد هفتاد هزار مرد و پسر خویش که نامش تیادوس بود او را بر آن سپاه سالار کرد. (تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۱۰۸۴) در تاریخ طبری نیز آمده که تیادوس برادر قیصر بود. (ج ۲، ص ۷۳۲) باید اشاره کرد که تیادوس که همان ثئودوزیوس Theodosius برادر مورسیوس نبوده است بلکه پسر او بوده است و در کتاب دینوری و مجمل التواریخ و ترجمه فارسی طبری نیز چنین است در حالی که فردوسی و مسعودی و یعقوبی او را برادر مورسیوس خوانده اند. در حقیقت این پسر در آن هنگام کودک هفت ساله بوده است. (تولد او در چهارم اوت سال ۵۸۳ مسیحی بوده است)

اما مورسیوس که وضع تاج و تخت خود را تا اندازه ای ناپایدار می دید همانطور که در عید فصح سال قبل (سال ۵۹۰) تاج قیصری بر سر او نهاد و به همین جهت در سکه ها صورت او را پهلوی صورت خویش نقش کرده بود، نیز می توانست این ولیمهد قانونی خود را (ولیمهد قانونی بود زیرا پس از تاجگذاری متولد شده بود و بر برادران دیگر اولویت داشت) به عنوان فرمانده اسمی سپاه به جنگ بفرستد. (تاریخ ایرانیان و... ص ۴۷۶)

نام نیاطوس در برخی از دستنویس ها نیاطوش هم آمده است. (شاهنامه، مس ۹، پیشگفتار، ص ۷)

نیاطوش ← نیاطوس

نیانوش ← برانوش ۱

### نیران:

چو ایران و نیران بما رام گشت همه کام بهرام ناکام گشت  
 «بخ ۱۴۰/۲۹۱۷/۹»  
 بایران و نیران برش دسترس بشاهی مباداش انباز کس  
 «بخ ۳۳۰۴/۲۸۶۲/۹»  
 نیران مخفف انیران است. در اوستا آن آئیریه **𐬀𐬢𐬵𐬀𐬢𐬵𐬀** (دود **Anairya** می باشد که «آن»  
 an از ادوات نفی است. یعنی نه ایرانی. یا نیران. (یشتها. ج ۲، ص ۲۰۵) در پهلوی انیران  
 𐭠𐭮𐭲𐭩𐭭 **Anērān**. به معنی بیگانه، غیر ایرانی. خارجی. غیر آریایی می باشد.

نیرم ← سام

### نیساریان:

صفی بر دگر دست بنشانند همی نام نیساریان خواندند  
 کجا شیرمردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشورند  
 «بخ ۲۲-۲۱/۲۴/۱»  
 سپاهیان. ارتشتاران. (← آموزیان)

نیسان ← میسان

نیشابور ← نساپور

نیشابور ← نساپور

### نیل:

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل  
 «بخ ۲۲۲/۱۲/۱»  
 بزد مهره بر کوه ژنده پیل زمین جنب جنبان چو دریای نیل  
 «بخ ۸۷۲/۱۰۹/۱»  
 نام رودی بزرگ که یکی از درازترین رودها در قاره آفریقا و جهان می باشد. از سرچشمه اصلی  
 آن که سرحدات بین تانگانیکا و رواندا - اوروندی **Rouanda- urundi** می باشد تا دریای مدیترانه  
 ۶۶۰۰ کیلومتر است. نیل خاص از التقای دو رود نیل ازرق و نیل ابیض در ناحیه خرطوم تشکیل  
 می شود و حدود ۲۰۰۰ کیلومتر درازا دارد. در پایین قاهره، در مصر وارد دلتای معروف خود می شود

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۳۹

و از کانال های دمیاط و رشید می گذرد بین خرطوم و اسوان بر اثر سقوط از یک ارتفاع ۲۸ متری تشکیل شش آبشار می دهد که به آبشارهای نیل معروفند و اعراب آنها را شلاله های نیل می گویند. طغیان سالانه و مرتب نیل بر اثر زیاد شدن آب نیل ازرق در نتیجه ریزش بارانهای شدید موسمی در ناحیه حبشه است. سرچشمه نیل ازرق کوههای آتشفشانی و مرتفع ناحیه آبیسینی Abyssinie می باشد. سرچشمه نیل ابيض دریاچه ویکتوریا Victoria است. کوشش برای مهار کردن طغیان رود نیل از ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد تا کنون پیشینه دارد. چون رود نیل در زندگی مردم دو سوی بستر خود به ویژه در مصر تأثیر بسزائی داشته است. در اساطیر و داستانها و حکایات زیادی که برای این رود نقل شده، خدایانی برایش قائل بودند. (سفرنامه تعلیقات. ص ۲۹۴ و فرهنگ فارسی معین. اعلام، ج ۶، ص ۲۱۷۲)

در سنگ نبشته داریوش بزرگ که در کنار آبراهه سونز به دست آمده است از این رود به نام پی راو Pīrāva یاد شده است.

### نیمروز:

سوی زابلستان نهادند روی      نظاره برو بر همه شهر و کوی  
چو آمد بنزدیکی نیمروز      خبر شد ز سالار گیتی فروز  
«بخ ۱/۱۴۵/۲۹۴-۲۹۵»

نیمروز به معنی نیمه روز. نصف روز و نصف النهار و جنوب جغرافیایی می باشد. به سرزمین سیستان نیز نیمروز گفته می شود.

### نیوزاد ← نیوزار

### نیوزار:

بیامد پس او گزیده سوار      پُس شهریار جهان نیوزار  
«بخ ۶/۱۵۲۶/۵۲۳»

در بم: نیوه زار آمده است.

گونه درست این نام باید «نیوزاد» باشد، به معنی مرد زاد. پهلوان زاد و به سخن دیگر زاده پهلوان. چون نیو به معنی دلیر و مردانه و پهلوان است و هیچگونه بستگی با زار به معنی ضعیف و نحیف و نالان و گریان ندارد. همچنین اگر زار را پسوند مکان نیز به شمار آوریم چندان درست نمی نماید. زیرا نیوزار به معنی مکان پهلوان یا سرزمین پهلوان می باشد. اما نیوه نیز نمی تواند درست باشد زیرا نیوه نیز به معنی ناله و افغان و خروش است. بنابراین نیوه زار یا نیوزار نمی تواند نام یکی از

پهلوانان یا فرزندان گشتاسپ باشد. اما اگر نیوزار را نیوزاد بخوانیم. یعنی «ر» را تحریف شده «د» بدانیم. این نام می تواند درخور یکی از پهلوانان شاهنامه باشد. که همانند گشتاسپ دلیر و پهلوان بود. این نام جز در شاهنامه در جای دیگر دیده نشد.

نیوزاد در شاهنامه نام فرزند گشتاسپ است که در جنگ ارجاسپ با ایرانیان به آورد گاه رفته و شست مرد از تورانیان را می کشد. و سرانجام به وسیله تیری که از سوی تورانیان پرتاب شده بود کشته می شود.

پس انجامش آمد یکی تیر چرخ	چنین آمده بودش از چرخ برخ
بیفتاد ازان شولک خوب رنگ	بمرد و برفت اینت فرجام جنگ
دریغ آن سوار گرانمایه شیر	که افگنده شد رایگان خیرخیر
که همچون پدر بود همتای اوی	دریغ آن نکوروی و بالای اوی

«بخ ۱۵۲۶/۶-۵۳۲-۵۳۵»

نیوه زار ← نیوزار

## و

والریان ← برانوش ۱

وتخش ← آموی

وزاز ← گراز

ورازاد:

ورازاد شاه سپیجاب بود      میان گوان در خوشاب بود

«بخ ۳/۶۸۶/۹۳»

ورازاد بد نام آن پهلوان      دلیر و سپه‌تاز و روشن‌روان

«مس ۳/۱۷۴/۲۶۶۰»

رستم پس از آگاه شدن از انجام کار سیاوش، سودابه را می‌کشد و سپس به کین‌جوئی سیاوش با صد هزار تن از یلان به سوی توران می‌رود. فرامرز فرزند رستم پیشاهنگ سپاه بود. او به مرز توران می‌رسد و در سپیجاب که ورازاد شاه آنجا بود و سپاه و گنج و آبروی بسیار داشت با او روبرو می‌شود.

ورازاد از فرامرز می‌پرسد که: چه کسی هستی؟ بگوی که چرا روی به این مرز کرده‌ای؟ آیا به فرمان شاه (کیکاووس) آمده‌ای؟ از افراسیاب و اورنگ و تاج و تخت مہی چه آگهی داری؟ نامت را بگو تا بی‌نام روانت را از تن تاریک بیرون نیاورم.

فرامرز در پاسخ او می‌گوید: ای پهلوان شوربخت من بار آن درخت خسروی هستم که از شنیدن نامش شیر از درد و اندوه به خود می‌پیچد و هرگاه خشمگین بود، پیل جان می‌دهد. من به تو



بد گوهر دیوزاد چرا باید نام خود را بگویم؟ گو پیلتن با سپاه از پس من می آید که به کین سیاوش کمر بسته و چون شیر ژیان، کینه خواه از این کشور بی ارز دود برمی آورد که گرد هوا هم دست بر او نتواند آورد.

ورازاد چون گفتار فرامرز را شنید پیکار با او را آسان دانست و لشکریان را فرمود تا کمانها را زه نهند.

سپاه از دو سو به پیکار برخاستند و از خروش گگردان و ناله کوس و کرنا ی گوش کر می شد. فرامرز چون آواز کوس و کرنا ی را بشنید، با یک حمله هزار گرد را از سپاهیان ورازاد بیفگند و به سپاهیان خود گفت که از پای نه ایستید که امروز، روز پادافره ایزدبست و یزدان سزای بد را با بدی می دهد. فرامرز نیزه به دست گرفته و چون ورازاد را دید خروشی بر کشیده و اسبش را برانگیخت و نیزه را در چنگ خود بفشرد و بر کمر بند ورازاد زد «که بگسست زیر زره بند او» و سپس:

چنان بر گرفتش ز زین خدنگ	که گفشی یکی پشه دارد بچنگ
بیفگند بر خاک و آمد فرود	سیاوخش را داد چندی درود
سر نامور دور کرد از تنش	بخوان اندر آلود پیراهنش

«بخ ۱۲۲-۱۲۰/۶۸۸/۳»

ورازرود ← ماوراءالنهر

ورزرود ← ماوراءالنهر

ورغوی ← دغوی

وریغ:

بایر اندر آورد برنده تیغ	جهان جوی شد روی راه وریغ
که اوریغ بد نام آن شارسان	بدو در چلیپا و بیمارسان

«بخ ۱۰۸۴-۱۰۸۳/۲۷۳۷/۹»

وزان دیر چون برق رخشان ز تیغ	بیامد سوی شارسان وریغ
------------------------------	-----------------------

«بخ ۱۱۴۱/۲۷۴۰/۹»

در مس ۹ ص ۷۳ و ص ۷۶: وریغ. در قب و ص: فریغ و افریغ. در ژم: وریغ.  
در شاهنامه آمده که به هنگام گریز خسرو پرویز به سوی روم، خسرو پس از آنکه سه روز در کارسان ماند (← کارسان) از آنجا به مانوی و سپس به سوی وریغ می رود.  
وریغ گویا همان شهری است که یعقوبی و مسعودی از آن به نام رُها یاد کرده اند.

یعقوبی گوید: کسری به قصد دیدار با مورو (موریس) پادشاه روم به رها رفت. حاکم رها او را نگه داشت و به مورو پادشاه روم نوشت که خسرو به امید یاری او آمده است.... (تاریخ یعقوبی. ج ۱، ص ۲۰۸) مسعودی نیز گوید: خسرو در رها به وسیله دانی خود بسطام و دیگران به پادشاه روم نامه نوشت. (مروج الذهب. ج ۱، ص ۲۶۹) باید افزود که آخرین نقطه سفر خسرو ادسا بود، که امروزه به نام اورفه خوانده می شود، و یکی از شهرهای مهم مرزی امپراتوری روم به شمار می آمد. خسرو در شهر اورینگ با راهبی روبرو می شود که وی آینده او را پیشگویی می کند. بلعمی در این باره نوید:

پس پرویز با یاران به رقه آمدند و آن شهر در دست ملک روم بود، ایمن شدند و سه روز آنجا بودند در راه، صومعه راهبی بود آنجا فرود آمدند تا آسوده شوند. راهب گفت شما چه کسانیید. پرویز گفت من رسول ملک عجم هستم و سوی ملک روم همی روم. راهب گفت تو نه رسولی که تو خود ملک عجمی و از سرهنگی از آن خود بگریختی و سوی ملک روم همی روی تا ترا نصرت دهد. پس پرویز راهب را گفت مرا معذور دار که من ندانستم که ترا چندین علم است. پس بگو کار من با قیصر چگونه بود. گفت: قیصر دختر خود به زنی تو دهد، و پسر خویش را با هفتاد هزار مرد به یاری تو بفرستد تا ملک خویش بازستانی. گفت کی باشد که من به ملک بنشینم. گفت پس از یکسال و هشت ماه، گفت این پادشاهی تا چند سال بر من بماند گفت سی و هشت سال. پرویز گفت از پس من ملک کرا بود گفت پسر تو را شیرویه ماهی چند بود نه بسیار. پس از وی دو دختر ترا دو سال و آنگاه پسر پست را بود نام وی یزدجرد. پس ملک عجم از دست وی برود و به عرب افتد. پرویز گفت مرا از که حذر باید کرد گفت از خال تو بسطام نام. پرویز بسطام را گفت می بینی که این راهب چه می گوید؟ بسطام گفت او دروغ می گوید. پرویز گفت پس با من عهد کن که با من خلاف نکنی و سوگند خور که با من مکر نسازی. بسطام چنان کرد که مراد پرویز بود. از آنجا برفتند و به انطاکیه شدند... (تاریخ بلعمی. چاپ دکتر مشکور. نقل از کتاب تاریخ سیاسی ساسانیان. ج ۲، ص ۹۹۹)

### وستوی:

چو شیران و وستوی یزدان پرست      ز عمان چو خنجست و چون پیل مست  
«مس ۱۷۴۱/۱۲۲/۸»

در بم: ز شیراز استاد. در قب: ز عمان چو پیروز. آمده است.

این بیت در متن بخ ۲۶۶۷/۸ نیامده و آن را در پانویس آورده اند.

ز گرگان چو استای یزدان پرست      ز عمان چو خنجست و چون پیل مست  
نام یکی از مرزبانان و بزرگان در زمان هرمزد پدر خسرو بود. او یکی از کسانی بود که چون آگاهی می یابد، خسرو از نزد هرمزد به آذربایگان گریخته است، به نزد خسرو می رود. از این کس

در شاهنامه یک بار نام برده شده است.

وسیه گرد ← وسه گرد

ولاش ← بلاش

ولخش ← بلاش

وندریمان ← اندریمان ۱

وندوی ← بندوی

وهر:

من از وهر با این سپاه آمدم      سپاهی بدین رزمگاه آمدم  
«مس ۱۲۵/۲۱۶/۴»

من از دور با این سپاه آمدم      سپاهی بدین رزمگاه آمدم  
«بخ ۱۲۹/۹۶۸/۴»

کشانی و شگنی و زهری سپاه      دگرگونه جوشن دگرگون کلاه  
چفانی و چینی و سقلاب هند      گهانی و رومی و نهری و سند  
«بخ ۱۳۴۲/۹۴۶/۴ - ۱۳۴۳»

کشانی و شگنی و سقلاب و هند      چفانی و رومی و وهری و سند  
«مس ۱۲۳۵/۱۹۲/۴»

کشانی و شکنی و سقلاب هند      گهانی و نهری و رومی و سند  
«ژم ۱۳۴۹/۵۹/۳»

همانگونه که دیده می شود دگرگونه های بسیاری در سراسر بیت های یاد شده در هر چاپ با چاپ دیگر وجود دارد. به نظر می رسد که نام زهری باید درست باشد؟ زیرا، زهری نام دهی از دهستان نهندان بخش شوسف شهرستان بیرجند است. (فرهنگ جغرافیایی. ج ۹، ص ۲۰۱) و همانگونه که می دانیم این بیت ها مربوط به جنگ کوه هماون است که در خراسان قرار دارد. ناگفته نماند که نهری نیز با تلفظ نَهْرُ (نُ هُ) نام دهی از دهستان مهران رود بخش بستان آباد شهرستان تبریز است. (همان. ج ۴، ص ۵۳۴) که چندان چسبندگی با جایگاه این رویداد ندارد. با اینهمه در بیت دیگری نیز وهر آمده است.

ز چین و ز سقلاب و از هند و وهر      همه گنج داران گیرنده شهر  
«بخ ۸۴۲/۱۰۰۸/۴»

در مس ۷۹۵/۲۶۰/۴ نیز همین بیت بدون هیچ کم و کاستی آمده است. شوربختانه در منابع و مآخذ گوناگون هیچگونه گزارشی از این نام به چشم نیامده است. در لغت نامه دهخدا نیز زیر نام وهر

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۴۵

چنین آمده: «وهر [ و ] [ اِخ ] نام ولایتی است. (برهان) (انجمن آرا). (آندراج). وهره ظاهراً نام ناحیتی است مذکور در شاهنامه فردوسی:

چغانی و شگنی و چینی و وهر      از این کینه در دل ندارند بهر  
«فردوسی»

ز چین و ز سقلاب و چینی و وهر      از این کینه در دل ندارند بهر»

وهومنه ← بهمن

ویجن ← بیژن ۱

ویدرفش یا توک ← بیدرفش

ویژن ← بیژن ۱

ویژن ← بیژن ۱

ویسپان فریان ← فرنگیس

ویستخم ← گستم ← بستم

ویسجرد ← ویسه گرد

ویسه:

سپهبدش چون ویسه تیز چنگ      که سالار بد بر سپاه پشنگ

«بخ ۱/ ص ۸۰/۲۴۸»

ویسه برادر پشنگ و عموی افراسیاب و سپهبد توران بود. ویسه در اوستا به گونه وئسک

وایساک و Vaēsaka است و در پهلوی ویسک و Vēsag (یشتها. ج ۱،

ص ۲۱۸. واژه نامه بُندَهش. ص ۳۳۸) در بُندَهش بخش ۳۱ بندهای ۱۶ و ۱۷ آمده پشنگ و ویسک

هر دو برادر بودند، از ویسک پیران و هومان و سان و برادران دیگر متولد شدند. (یشتها. ج ۱، ص

۲۱۸) گویا سان همان پیلسم باشد. (← پیلسم) در دیباچه کهن شاهنامه آمده که پدر ویسه زادشم

بود که زادشم پسر تور و تور پسر افریدون بود. (مقدمه قدیم در هزاره فردوسی. ص ۱۷۴)

در تاریخ طبری این نام به گونه ویسخان. ویسغان، ویسمان و ویسگان آمده است. (تاریخ طبری.

ج ۲، ص ۴۲۶ و تاریخ الرسل و الملوک. ص ۶۱)

ویسه گرد:

چه شگنان وز ترمذ ویسه گرد      بخارا و شهری که هستش بگرد

«(ص ۱۱۳۲/۱۵۰/۵)»

چو شنگان و چو ترمذ و وِسه گرد      بخارا و شهری که هستش بگرد  
«بخ ۱۱۳۸/۱۱۹۹/۵»

این نام به گونه وِسه گرد هم آمده است.  
که باشد مرا ترمذ و وِسه گرد      که خود عهد این دارم از یزد گرد  
«بخ ۱۰/۲۲۶۵/۸»  
در مس ۳۶/۹/۸: وِسه گرد. در بنداری: وِسجرد. در ژم ۱۰/۴۵/۶: وِسه گرد آمده است.

نام شهری است که گویا سازنده آن وِسه پدر پیران بوده است. شاید بتوان این نام را با وِشکرد یکی دانست.

وِشکرد شهرست استوار اندر میان کوه و صحرا نهاده بر حد میان چغانیان و ختلان و اندر وی دایم باد آید، و تربت شمس بلخی رحمة الله علیه آنجاست، و از وی زعفران بسیار خیزد. (حدود العالم. ص ۱۱۰) استخری گوید: وِشگرد را در جمله چغانیان و ختل را در جمله ماوراءالنهر نهادیم. و از شهرهای ترمذ است. (مسالك و ممالك. ص ۲۳۲ و ۲۳۴) این نام به گونه واشگرد نیز آمده است (همانجا) همچنین وِشگرد. اکنون به آن فیض آباد گویند. (آبیاری در ترکستان. ص ۱۰۰)

وِشناپ ← گشناپ

وِشکرد ← وِسه گرد

وِشگرد ← وِسه گرد

وِشه ← دَشمه

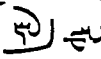

وهری ← وهر

ویلا ← ایلان

## ه

### هاماوران:

بپیش اندرون شهر هاماوران بهر کشوری در سپاهتی گران  
«بخ ۴۰/۳۸۲/۲»

در شاهنامه این نام به گونه هماور نیز آمده است. ( - هماور)  
هاماور + ان = هماور Hamāvar از عربی «حمیر» hemyar نام قبیله ساکن یمن + ان  
(پسوند مکان) هماوران، سرزمین قبیله حمیر یمن. (برهان. ج ۴، ص ۲۳۱۰، یادداشت ۲)  
در بُندهش این نام به گونه شمبران  Sambarān آمده است. محلی که  
دهاک (= ضحاک) در آن قلعه‌ای ساخت و محلی که کاووس در آنجا در بند شد. شمیران همان  
هاماوران است. (واژه‌نامه بُندهش. ص ۲۲۱) در نامه پهلوی شهرستانهای ایران بند ۵۰ این نام به گونه  
سمران  Samarān آمده است.  
شکی نیست که هاماوران شاهنامه و شمبران بُندهش بزرگ هر دو یک کشور است. ابن  
خردادبه نیز عنوان پادشاه یمن را سمدار شاه (باید سمران شاه خواند) نوشته است و ابن الفقیه نقل از  
ابن الکلبی ساکنین بربر یمن را سامران ضبط کرده است. (یشتها. ج ۲، ص ۲۲۹) ثعالبی نیز در باره  
پادشاه یمن گفته است که در زبان فارسی او را شاه هماواران (هاماوران) یعنی حمیر گویند. (شاهنامه  
ثعالبی. ص ۶۹)

مسمودی نوشته است که کیکاووس با پادشاه یمن موسوم به شمر بن یرعش جنگید و اسیر شد،  
اما سعدی دختر شمر که عاشق کیکاووس بود او را از آسیب زندان نگاهداشت تا رستم بیامد و او را  
از زندان رها کرد و کیکاووس با سعدی به ایران زمین بازگشت و ازو و سعدی پسری به نام سیاوخش

پدید آمد. (← سودابه) دینوری نام جایی را که کیکاووس در آن زندانی شد دژ ماسفری خوانده است. (اخبارالطوال. ص ۸۵) روایت مسمودی تماماً با روایت فردوسی موافق نیست. اما در می یابیم که نزد او شمر برعکس بُندهش نام پادشاهی است، نه نام ناحیه یی و چون می دانیم که ایرانیان کشور یمن را هاماوران می گفتند بنابراین محقق می شود که پادشاه هاماوران که با کاوس غدر کرد و او را مقید ساخته بود، بنابه روایات قدیم شمر نام داشت و همین نام در زبان پهلوی شمیر یعنی جزء اول کلمه شمیران است و الف و نون آخر کلمه شمیران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و به آخر کلمات افزوده می شده است. و بدین ترتیب کلمه شمیران یعنی کشور منسوب به شَمیر می باشد. (حماسه سرایی در ایران. ص ۵۰۷ با اختصار)

هنوم ← هوم

هبرید ← هرزید

هبتالیان ← هیتال

هجیر:

نگهبان دژ رزم دیده هجیر که با زور و دل بود و با گرز و تیر  
«بخ ۲/۴۴۸/۲۴۶»

هجیر یا هژیر به معنی خوب و پسندیده و هُشیار و نیکوروی می باشد.  
هجیر پسر گودرز و نگهبان دژ سپید بود. وی به دست سهراب گرفتار می شود. هجیر راز رستم را از سهراب پنهان می داشت و نشان جهان پهلوان را به سهراب باز نمی نمود. پس از کشته شدن سهراب، رستم می خواست هجیر را بکشد ولی بزرگان از این کار جلوگیری می کنند و بدین گونه هجیر از مرگ رهایی می یابد. هجیر در جنگ دوازده رخ با سپهرم تورانی می جنگد و پس از خسته کردن (مجروح کردن) وی، او را به بند می کشد.  
درخور یاد آور است که از هجیر یک بار دیگر نیز در داستان جنگ رستم با کافور مردمنخوار یاد شده است که به همراه گسته و بیژن با مردم شهر بیداد، جنگید. (← هژیر)

هرابرزئیتی ← البرز

هرات ← هری

هربرز ← البرز

هربوچ ← البرز

### هرزبد:

یکی مرد بُد نام او هرزبد زدوده دل و مغز و رایش ز بد  
«داستان سیاوش. ص ۱۲ ب ۱۷۳»  
یکی مرد بد نام او هیربد زدوده دل و مغز و جانش ز بد  
«بخ ۲۰۰/۵۳۴/۳»  
درمس ۱۷۳/۱۶/۳: هیربد. در بم: هیربد. قا: هرزه بد. ط و قب و لن و حظ: هیربد. و در ترجمه بنداری: هرزبد.  
نام مردی است که کیکاووس وی را همراه سیاوش به شبستان خود و نزد سودابه می‌فرستاد. به نظر می‌رسد که هرزبد کسی بود که می‌توانست به شبستان راه یابد و پیامهای کیکاووس را به ساکنین شبستان برساند و همچنین همه زنانی را که در آنجا بودند، زیر نظر داشته باشد.

### هرزه بد ← هرزبد

### هرمز ۱:

سپردم به هرمز کلاه و نگین همان لشکر و گنج و ایران زمین  
«بخ ۲۰/۲۲۶۴/۸»  
چو هرمز برآمد بتخت پدر بسر برنهاد آن کئی تاج زر  
«بخ ۱/۲۲۶۵/۸»  
هرمز سوم ساسانی پس از پدر به واسطه اینکه برادر بزرگتر او فیروز در سیستان و دور از پایتخت بود، به تخت نشست. فیروز بر اثر این خبر نزد خان هیاطله رفته با کمک او تخت را از برادر گرفت. (ایران قدیم. ص ۲۰۲)  
بلعمی نویسد: یزدگرد دوم را دو پسر بود. نام مهتر، فیروز و نام پسر کهر هرمز و فیروز را به سجستان فرستاده و آن پادشاهی بدو داده بود و هرمز با خویش داشت. پس یزدگرد بمرگ خود بمرد و هرمز پادشاهی بگرفت و فیروز از سجستان برفت سوی ملک هیاطله نامش خوش نواز بعد غرجستان و طخارستان و بلخ و خبر خویش بگفت که برادر کهرت ملک بگرفت و حق مراست. ملک او را طالقان داد و گرامی کرد ولیکن سپاه ندادش که بجنگ شدی و وی چند روز آنجا همی بود چون سالی چند برآمد هرمز با خلق ستم آغاز کرد و دست به بیدادی برد و مردمان عجم از وی بگریختند و سوی فیروز شدند به طالقان و آنجا بسیار خلق گرد آمدند. چون ملک هیاطله این خبر بشنید گفت: خدای بر خلق او را نپسندد و ملک با ظلم پای ندارد پس ملک هیاطله فیروز را سپاه داد و بیامد و با هرمز حرب کرد و او را بشکست و پادشاهی بگرفت و سپاه هیاطله را باز گردانید به جای خویش با



بسیار نیکویی و کرامت که با ایشان بکرد. (تاریخ بلعی. ج ۲، ص ۹۵۱-۹۵۲)  
دینوری نویسد که پس از آنکه هرمز شکست خورد و پیروز بر تخت نشست، برای کاریکه کرده بود مورد مواخذه قرار نگرفت. (اخبارالطوال. ص ۶۲)  
در این باره فردوسی گوید:

فرستاد بازش بایوان خویش	برو خواند آن عهد و پیمان خویش
بدو گفت هرمز که یزدان سپاس	که دانا بود مرد یزدان شناس
که از من برادر ستد تاج و تخت	که پیروز را باد پیروز بخت

«بخ ۱۸/۲۲۶۶/۸-۲۰»

## هرمز ۲:

بپرسیدمش تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد  
«بخ ۱۷/۲۵۶۷/۸»  
نام هرمز چهارم ساسانی در شاهنامه گاهی به گونه هرمزد نیز آمده است.  
کنون تاج و اورنگ هرمزد شاه بسیارایم و برنشانم بگاه  
«بخ ۴۵۳۶/۲۵۶۵/۸»

هرمزد بن نوشروان چون بنشست بیادشاهی، مردم زبردست را شکسته داشت، و همه دبیران بزرگ را و موبد موبدان و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یکایک. پس ساوه شاه ترکان با چهار هزار مرد سوار بخراسان آمد، و هرمزد درماند. (← ساوه ۴) کی از روم و عرب (← عباس ← عمرو) و خزرران [خزران] و چهار سوی پادشاهی، در وی طمع کرده بودند، و سپاه بایران اندر آمده. پس بهرام چوبینه را بحرب سابه شاه فرستاد، براه نمونی مهران شان (← مهران ستاد) که از فال گویان ترکان شنیده بود. در آنوقت که مادر هرمزد را آورد، و بهرام را بنشان کی مهران ستاد گفت بدست آورد. تا برفت و سابه شاه را بکشت و آن قصبه درازست. تا عاصی گشت در هرمزد، و با سپاه بری آمد، و درم را نقش بنام خسرو فرمود کردن، پس پیش هرمزد بمداین فرستاد، هرمزد بر پسر بد گمان گشت که مگر بهرام بفرمان وی عاصی گشت، و قصد کرد بکشتن خسرو، تا بگریخت و سوی آذربایگان رفت. و هرمزد، گسته‌م و بندوی را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو. پس ایرانیان از بد کرداری هرمز ستوه شدند و بشوریدند، و گسته‌م و بندوی را از زندان بیرون آوردند و او را به پادشاهی بنشانند و بعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید، و سپاه از خسرو برگشت بفرمان و صواب دید پدر سوی روم قصد کرد، بیاوری خواستن، و گسته‌م و بندوی از دروازه مداین بازگشتند، بی فرمان خسرو، هرمزد را بنبه بکشتند و برفتند، و بهرام چوبین بمداین آمد و بر کرسی نشست و پادشاهی فرا گرفت. (مجم‌التواریخ و

القصص. ص ۷۶-۷۷)

حمزه اصفهانی نوید: پیراهن وی سرخ منقش به نقوش و شلوارش آسمان گون و منقش به نقوش، و تاجش سبز بود، بر تخت نشسته، به دست راستش گریزی و با دست چپش به شمشیر تکیه کرده، و خدا داناتر است. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۷)

فردوسی و دیگر تاریخ‌نویسان نوشته‌اند، که گسته‌م و بندوی، نخست هرمز را کور کرده و پس از چندی او را می‌کشند. درخور یاد آوریم که مادر هرمز دختر ایستمی خاگان Istāmi Khāgān برادر کوچک سنجبو می‌باشد. (ایران در زمان ساسانیان. ص ۴۰۳) بنابراین ساه شاه نیز دایی هرمز چهارم بود که طبری او را «شابه» نامیده است. (ایران و ترکان. ص ۱۰۶)

هر چند که در شاهنامه از هرمز به بدی یاد شده است، ولی این بدگویی بر پایه دریافت‌های بزرگان و موبدان و نویسندگان می‌باشد که خداینامه را نوشته‌اند. در حالی که بلعمی به گونه‌ای دیگر از هرمز یاد کرده که مسلماً از مآخذ دیگری بوده است. او نوید: داد هرمز چنان بود که از داد انوشروان درگذشت، و ملک عجم بر وی راست شد و درویشان و ضعیفان را نیکو داشتی و قویان را شکسته داشتی، تا قوی و ضعیف همه راست شدند. و قوی بر ضعیف ستم نیارست کردن و جهان از داد وی پر شد... و کس نبود که بداد و عدل هرمز کسی اندر جهان بود و همه عیب او آن بود که مردمان بزرگ را شکسته داشتی و بر گناه خرد عقوبت بزرگ کردی. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۱۰۷۱)

هرمز اریخسپس خوزی ← ایزد گشپ ۴

هرمزد ۱ ← هرمز ۲

هرمزد ۳:

کس آمد سوی ختره اردشیر      که آید بدرگاه هرمزد پیر  
«بخ ۳۰۳/۲۳۰۴/۸»

کس آمد سوی خره اردشیر      که آنجا بد از داد هرمزد پیر  
«مس ۳۰۲/۴۷/۸»

در قب: هرمز وزیر آمده است.

نام یکی از کسانی که با مزدک مباحثه کرد. (← مهر آذر)

هرمزد پیر ← هرمزد ۳

### هرمزد خُتراد ۱:

طلایه به هرمزد ختراد داد بسی گفت با او بیداد و داد  
«بخ ۵۲۹/۲۳۴۰/۸»  
نام یکی از سرداران انوشروان که در داستان لشکر کشی نوشین روان به روم، از او یاد شده است.

### هرمزد خُتراد ۲:

که هرمزد ختراد بُد نام او بدین اندرون بود آرام او  
«بخ ۵۳۴/۲۹۹۷/۹»  
در شاهنامه آمده که هرمزد ختراد مرد دیندار و یزدان پرستی بود که هرگز به بیداد کاری انجام نداده بود. وی ماهوی سوری را پند می‌دهد تا از کشتن یزد گرد سوم بگذرد.

### هرمزد درابزین ← خراد برزین ۲

### هرمزد شهران گراز:

شبی تیره هرمزد شهران گراز سخنها همی گفت چندان براز  
گزیده سواری ز شهر مطخر که آن مهتران را بدو بود فخر  
در مس ۲۷/۳۰۲/۹: هرمزد شهران گراز. در قُب و ص: هرمز مهران گراز آمده است.  
بدیشان چنین گفت شهران گراز که این کار ایرانیان شد دراز  
«بخ ۴۰/۲۹۵۳/۹»  
در قُب و ص: مهران گراز آمده است.  
در شاهنامه می‌خوانیم که هرمزد پسر شهران گراز از شهر استخر بود. او فرایین (شهربراز) را می‌کشد.

طبری در این باره نویسد: یکی از مردم اصطخر به نام فسفروخ پسر ماخرشیدان (پُسفرخ پسر ماه خورشیدان) و دو برادر وی از قتل اردشیر و دست‌اندازی شهربراز به پادشاهی به خشم آمدند و این کار را نپسندیدند و سوگند خوردند و پیمان کردند که او را بکشند و هر سه تن از نگهبانان (جانداران، مستحفظین) شاه بودند و رسم چنان بود که به وقت برنشستن شاه نگهبانان به صف شوند با زره و خود و سپر و شمشیر و نیزه به دست، و چون شاه مقابل آنها رسید سپر به قریوس زین گذارند و سر بر آن نهند و همانند سجود. و شهربراز چند روز پس از شاهی برنشست و فسفروخ و برادرانش نزدیک هم بودند و چون شهربراز مقابل فسفروخ رسید ضربتی بزد و برادرانش نیز بزدند و این به اسفندارمذ ماه و روز دی‌بدین بود. (روز بیست و سوم از هر ماه ایرانی را دی‌به‌دین گویند. و

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۵۳

روز کشته شدن شهربراز بیست و سوم اسفند بوده است) و شهربراز هلاک شد و از اسب بیفتاد و ریسمانی به پای او بستند و به هر سو کشیدند. یکی از بزرگان قوم به نام زادان فروخ پسر شهرداران و مردی به نام ماهیای (ماهپای، ماهیار نیز در برخی از نسخ آمده است) که ادب آموز چابکسواران بود و بسیاری از بزرگان و سران خاندانها در کشتن وی همدست بودند هم در کار کشتن قاتلان شیرویه پسر اردشیر دستیاری کردند و تنی چند از بزرگان را نیز کشتند و پوران (پوران) دختر خسرو را به پادشاهی برداشتند. همه پادشاهی شهربراز چهل روز بود. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۷۸۲)

هرمزد گرابزین ← خرداد بزرین ۲  
هرمزد مهران گراز ← هرمزد شهران گراز

### هرمز کدخدای:

بدست چپش هرمز کدخدای      سوی راستش موبد پاک رای  
«بخ ۳۴۶/۲۱۳۶/۷»  
نام یکی از بزرگان در زمان بهرام گور. از این کس بیش از یک بار در شاهنامه نام برده نشده است. آنجا که از «ویران کردن موبد بهرام گور ده را و باز آباد کردنش» سخن به میان آمده است.

هرمز وزیر ← هرمزد ۳

### هروم:

همی رفت با نامداران روم      بدان شارسانی که خوانی هروم  
«بخ ۱۲۶۱/۱۸۸۱/۷»  
همی رفت با نامداران روم      بدان شارستان شد که خوانی هروم  
«مس ۱۲۳۵/۷۴/۷»  
این نام در داستان اسکندر آمده است و نام شهر زنان می باشد. بعضی گویند نام شهری است که در این زمان بردع می گویندش. (برهان. ج ۴، ص ۲۳۲۹) نام اول ولایت بردع بود. فردوسی:  
بفرمود تا فیلسوفی ز روم      برد نامه نزدیک شهر هروم  
ایضاً نظامی:  
هرومش لقب بود ز آغاز کار      کنون بردعش خواند آموزگار  
«فرهنگ نظام. ج ۵، ص ۴۹۴»  
درحالی که هروم همان روم است. (← سلم)

### هری:

بمرو و نشاپور و بلخ و هری فرستاد بر هر سوی لشکری  
«بخ ۴۱۷/۴۰۸/۲»

ز هر سو که بد نامور مهتری بخواند و بیامد بدشت هری  
«بخ ۶۷۷/۵۵۹/۳»

ز هر سو که بد نامور مهتری بخواند و بیامد بشهر هری  
«مس ۶۴۲/۴۴/۳»

در س و ص و لن: دشت هری. در بم: بشهر و هری آمده است.  
هری شهر بزرگست و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهندز است و ربض است، و اندر وی آبهاء روان است و مزگت جامع این شهر آبادان تر مزگتهاست بمردم از همه خراسان و بر دامن کوه است و جای بسیار نعمتست و اندر وی تازیانند بسیار و او را رودیست بزرگ کی از حد میان غور و گوزگانان رود و اندر نواحی او بکار شود. و ازو کرباس و شیرخشت و دوشاب خیزد. (حدود العالم. ص ۹۱)

هری یا هریوه و یا هرات یکی از شهرهای چهار گانه مهم خراسان که در دوره پیش از اسلام هم پرآوازه بود. استخری نویسد:

هراه نام شهر است و اعمال و نواحی آن این است: مالن، خیستار، استریان، اوبه، ماراباد، باشان، کتروح، خشت. و به اسفزار: ادرسکر، کواران، کوشک، کواشان، واسفزار نام ناحیتی است. و شهر هری حصاری و خندقی دارد و درین خندق آب است. و این حصار در میان شهرت، و اعمال و نواحی آن بسیارست.

و شهر دیواری عظیم دارد و قهندز و مسجد آدینه در شهرت و سرای امارت در خراسان آباد است. و از آنجا تا شهر سه فرسنگ باشد بر راه پوشنگ و این خراسان آباد آنست کی لشکرگاه بودی در اول و مساحت شهر مقدار نیم فرسنگ است.

و شارستان را چهار دروازه است: دروازه ای کی راه بلخ است، و یکی دروازه نشاپورست آن را زیادی خوانند و یکی دروازه سیستان کی آن را پیروز آباد خوانند و یکی دروازه غور کی آن را در خشک گویند. و دروازه ها همه از چوب است مگر دروازه بلخ کی آهنین است. و در میان شهر و ربض آبها روان است. و حصار را چهار درست، هر دری سوی دروازه ای و هم به نام آن دروازه باز خوانند. و گرد بر گرد حصن دیوارست، و پهنای دیوار سی گام بود.... و هری بارکده پارس و خراسان است و فرضة خراسان و پارس و سیستان است. و کوه بر دو فرسنگی شهرست بر راه بلخ. و درین کوه گیاه و هیزم و هیچ چیز نبود. سنگ آسیا را شاید.. و بر سر این کوه جایگاهی است آبادان آن را سرسکه خوانند، کنیسه ترسایان است. و میان شهر و این کوه هیچ آب و باغ و بوستان نیست

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۵۵

مگر رود شهر، و پول (= پُل) ندارد. و دیگر دروازه ها همه با آب و باغ و بوستان است. آبادترین دروازه ها در پیروز آبادست، و آب ایشان از نزدیک رباط کردن برخیزد ... (مسالک و مسالک. ص ۲۰۹-۲۱۰)

### هربوه ← هری

#### هزاران:

کجا باشد آن جادوی خویش کام      کجا نام خواست از هزارانش نام  
«بخ ۵۰۲/۱۵۲۵/۶»  
کجا باشد آن جادوی خویش کام      کجا خواست نام هزارانش نام  
«مس ۵۰۸/۱۰۰/۶»  
نام پدر نامخواست، هزاران بود ( ← نامخواست)

#### هزیر:

یکی بیژن گیو و دیگر هزیر      که در جنگ بودند با دار و گیر  
«بخ ۱۰۰۶/۱۰۲۰/۴»  
این بیت در متن مس ۲۷۱/۴ نیامده و در هامش به نقل از قب آمده اما به جای هزیر، هجیر آمده چنانکه در ژم نیز هجیر آمده است. ( ← هجیر)

#### هشیار:

یکی پارسی بود هشیار نام      که بر چرخ کردی بدانش لگام  
«بخ ۳۶/۲۰۷۸/۷»  
نام یکی از ستاره شماران و اخترماران بود که آینده بهرام گور را به هنگامی که از مادر زاده شد برای یزدگرد یکم پدرش پیش بینی کرد.

#### هفت کشور:

چو بنشست بر جایگاه مهی      چنین گفت بر تخت شاهنشهی  
که بر هفت کشور منم پادشا      بهر جای پیروز و فرمانروا  
«بخ ۴-۳/۱۸/۱»

بہر ہفت کشور ہمی بنگرید کہ آید ز بیژن نشانی پدید

«بخ ٤/١١٠٠/٦٠٤»

در گاناها (یسنا ۳۲، بند ۳) هپت بومی **𐬨𐬁𐬀𐬵𐬎𐬌** آمده است. در پارسی باستان نیز Būmi بومی و در سانکریت بهومی bhūmī و در پهلوی بوم **𐭠𐭮𐭥𐭩** و در فارسی بوم یعنی خاک، زمین، کشور (یادداشت‌های گاناها. ص ۱۴۷) و در سایر بخشهای اوستا بیشتر هپتو کترشور **𐬨𐬁𐬀𐬵𐬎𐬌 - 𐬔𐬀𐬢𐬀𐬰𐬀𐬵𐬎𐬌** آمده است. در نوشته‌های دینی برهمنان هند نیز روی زمین به هفت کشور بهر شده که به آن سپت دوی پا Septa dvipa گفته اند.  
نام این کشورها بدینگونه است:

۱- آرزهی **آرز** : کشوری است که در مغرب واقع شده است، و در پهلوی به آن ارزه **آرز** گویند این نام در پهلوی به گونه **آرز** نیز نوشته شده است.

۲- سَوَهی **سَو** : کشوری است که در مشرق قرار دارد، و در پهلوی به آن سوه **سَو** گویند.

۳- فرد دَڙشو ڏاڏو سڏاڻو  
نام کشور جنوب شرقی است که در پهلوی  
فرد دَڙش ۱۵۰۰ | ۲۰۰۰ Fradaḍafš گویند.

۴- وید ذنشو **وید ذنشو** نام کشور جنوب غربی است و در پهلوی وید ذنش **Vidaḍafš** یا **وید ذنش** گویند.

۵- وُورُبَرِشْتی وُورُبَرِشَن یا وُورُبَرِشَن ۱۳۵۱ وُورُبَرِشَن نام کشور شمال غربی است و در پهلوی Vourubarišn گویند.

۶- وُورْجَرِشْتی وَرْجَرِشْت یا وُورْجَرِشَن Yourjarišn گویند . نام کشور شمال شرقی است و در

۷- خونیرت  $\text{X}^{\text{aniras}}$  کشور میانی یا کشور مرکزی است که به آن در پهلوی خونیرس یا خوانیرس  $\text{X}^{\text{aniras}}$  گویند.

در بُندهش آمده است: در روزی که تشر بارندگی کرد نصف گیتی را آب گرفت و زمین به هفت کشور منقسم گردید. کشوری که در میان واقع است موسوم است به خونیرس و آن به بزرگی شش کشور دیگر است یعنی شش کشوری که در پیرامون خونیرس است به بزرگی یک کشور میانگی است. در طرف خوراسان (مشرق) سه واقع است و در طرف خوروران (مغرب) ارزه و در طرف نیمروچ (نیمروز، جنوب) فردذفش و ویدذفش و در طرف اپاختر (باختر = شمال) و روبرشت و وروجرشت. خونیرس در میان واقع است قسمتی از اقیانوس فراخکرت اطراف خونیرس را گرفته است. در میان و روبرشت و وروجرشت کوهی برپاست که ممکن نیست کسی بتواند از این کشور به کشور دیگر برود در میان این کشورها خونیرس از همه بهتر و زیباتر است. اهریمن بخصوصه در

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۵۷

این کشور آسیب و گزند بسیار پدید آورد. زیرا که دید در این کشور کیانیان و دلیران به وجود آمدند و دین نیک مزدیسن از این جا برخاست و به سایر ممالک نفوذ نمود و سوشانش از این جا ظهور خواهد نمود و اهریمن را ناتوان خواهد ساخت و رستاخیز خواهد برانگیخت و زندگانی مینوی آینده را آغاز خواهد نمود. (پشتها. ج ۱، ص ۴۳۳)

نام هفت کشور در نوشته های دوران اسلامی به هفت اقلیم بدل شد.

جغرافی نویسان اسلامی هفت اقلیم را به دو شکل رسم کرده اند: ۱- به شکل دایره. ۲- به شکل خطوط موازی. نشان دادن اقلیم سبعة به شکل دایره قدیمی تر است و احتمال دارد که ایرانیان یا هندوان این تقسیم بندی را به وجود آورده باشند.

در تقسیم بندی دایره ای اقلیم هفتگانه را در هفت دایره یک اندازه نشان می دهند. یکی از این دوائر میان شش دایره دیگر است و دوائر ششگانه بیرونی با دایره درونی مماس هستند و همانگونه که ابوریحان بیرونی گوید. فقط شش دایره متحدالشعاع می توان به دور یک دایره کشید. در این تقسیم بندی سه دایره بالا از چپ به راست اقلیم اول و دوم و سوم اند، دایره میانی نمودار اقلیم چهارم است و سه دایره پایین از راست به چپ اقلیم پنجم و ششم و هفتم را نشان می دهند. (هفت اقلیم. ص ۱۱۳۶ با اندک تغییر)

هفتان ← هیتال

هفتان بوخت ← هفتواد

هفتواد:

بدین شهر بی چیز خرم نهاد یکی مرد بد نام او هفتواد

«بخ ۱۹۵/۱۹۴۷/۷»

این نام در کارنامه اردشیر بابکان به گونه هفتان بوخت Haftān هفتا یا هفتا buxt آمده است که به معنی رستگار شده به وسیله هفت [امشاسپند] می باشد. (کارنامه اردشیر بابکان. ص ۵۵)

در شاهنامه می خوانیم که در شهر کجاران نزدیک دریای پارس مردی می زیست به نام هفتواد. او دارای هفت پسر و یک دختر بود. روزی دختر هفتواد، کرمی در میان سیب یافت. آن را در دوکدان خود گذاشت. آن روز دو چندان روزهای دیگر پنبه رسید. که آن را از اختر کرم سبب دانست. و پس از چندی مال و خواسته بسیار برای آن خانواده به دست آمد، که همه به سبب وجود آن کرم بود. کرم نیز روز به روز بیشتر بالید به گونه ای که دوکدان برای کرم تنگ شد. کرم را در صندوق سیاهی نهادند. کار هفتواد چنان شد که در همه شهر گفتگو از او بود. امیر آن شهر در پی بهانه بود تا از



هفتواد دینار بستاند، اما هفتواد از فرمان او سرپیچید و با گروهی از مردمان و هفت فرزند خود به جنگ امیر رفت و او را کشت و گنج و گوهر او را به دست آورد.

هفتواد دژی بر بالای کوه ساخت و خود با همراهان و کرم در آن جای گرفت. برای کرم نیز که بزرگتر شده بود حوضی از سنگ و ساروج ساخت و کرم را در آن جای داد. دخت هفتواد نگهبان کرم شد و هر روز از شهد و شیر و برنج به کرم خوراک می‌داد. از اختر کرم، هفتواد به هر سو سپاه می‌برد، پیروز می‌شد.

چون اردشیر بابکان از کارهای هفتواد آگاهی یافت سپاهی به سوی هفتواد فرستاد. ولی هفتواد آن سپاه را درهم شکست و پراگند. اردشیر از شکست لشکریان خود غمناک شد و دستور داد از هر سو سپاه گرد آورند.

پس از چندی اردشیر دانست که چاره کار هفتواد آنست که کرم را نابود کند. پس با سپاهیان خود به سوی دژ هفتواد رفت، و خود را به جامه بازرگانان در آورده و به درون دژ راه یافت. در آنجا خود را خدمتگزار کرم خواند. روزی که هنگام خورش خوردن کرم بود و اردشیر باید به کرم خوراک دهد، روی گذاشته را که از پیش فراهم کرده بود در دهان کرم ریخت که کرم بانگی زد و از بانگ او همه جا به لرزه افتاد، آنگاه کرم جان داد.

سواران اردشیر که در بیرون دژ بودند، به هنگام به دژ یورش برده و سپاهیان هفتواد را شکست دادند و آنهایی هم که زنده مانده بودند زینهار خواسته و به بندگی و فرمانبرداری از اردشیر تن در دادند. این داستان با دیگر گونی‌هایی چند در کارنامه اردشیر بابکان آمده است.

هلمند ← هیرمند

هماک ← همای ۱

### هماور:

چو شاه هماور بشهر اندرون بیامد بنشست با رهنمون

«بخ ۳۳۳/۴۰۱/۲»

این بیت در مس نیامده است. هماور کوتاه شده هماوران است که در داستان رزم کاوس با شاه هماوران آمده است. (← هماوران)

هماوران ← هاماوران

هماون ← کوه هماون

### همای ۱:

یکی گرزدار از نژاد همای      برای که جستیش بودی بپای  
«بخ ۳/۷۸۶/۳۲۹»

در مس ۴/۲۸/۳۱۹: همای، در قب. و ژم: قباد. در لن و س: گوان.  
این نام در پادشاهی کیخسرو آمده است آنجا که از «آراستن کیخسرو لشکر خود را» سخن گفته می‌شود. بیش از این سخن دیگری از همای گفته نشده است.

### همای ۲:

همی گوید آنکس کجا کین اوی      بنخواهد نهد پیش دشمنش روی  
سر او را دهم دخترم را همای      و کرد ایزدش را برین برگوی  
«مس ۶/۱۰۸/۶۲۳-۶۲۴»

مگر پاسبانان کاخ همای      هلا زود برخیز و چندین مپای  
«مس ۶/۱۳۴/۱۰۵»

این بیت در متن بخ ۶ ص ۱۵۵۲ نیامده و آن را در پانویس صفحه آورده‌اند. در ژم ۴/۲۲۳/۱۰۱۹ آمده است. دو بیت نخست نیز در بخ و ژم نیامده است.

این نام در اوستا هومایا **𐬵𐬀𐬯𐬀𐬨𐬀** Hūmāyā یا هومایه یا هومیه آمده است و به معنی فرخنده و همایون است. چنانکه در یسنای ۴۱ (هفت‌ها = هفتن یشت بزرگ) بند ۳ به کار رفته است. همچنین هومایا (همای) نام دختر کی گشتاسپ است. در بند ۱۳۹ فروردین یشت (یشت ۱۳) نیز به فرتوهر همای پاک درود فرستاده شده است. (یشتها. ج ۲، ص ۳۹۱) در پهلوی نیز هماک **𐭮𐭲𐭩𐭭** Hūmāk گویند. همچنین در برخی از نوشته‌های تازی زبان به گونه‌ی خمانی آمده است. (← به آفرید) در یادگار زریران از زیبایی هماک (همای) یاد شده است و او را زیباترین دختر ایرانی خوانده‌اند. در این باره آمده است: کیست که شود، کین زریر من خواهد تا هماک دخت خود به زنی به او دهم که اندر همه کشور از او خوب چهرتر نیست. (یادگار زریران. بند ۷۷) چنانکه گفته شد همای دختر گشتاسپ بود و خواهر دیگرش نیز به آفرید نام داشت و خواهران اسفندیار بودند. همای و به آفرید اسیر ارجاسپ شده و ارجاسپ آنها را به دژ روین می‌برد. اسفندیار خود را به جامه‌ی بازرگانان آراسته و به روین دژ می‌رود و پس از کشتن ارجاسپ آنها را از آن دژ بیرون می‌برد.

### همای ۳:

یکی دخترش بود نامش همای      هنرمند و با دانش و پاک‌رای

همی خواندندی ورا چهارزاد ز گیتی بدیدار او بود شاد

«بخ ۱۳۵/۱۷۵۶/۶-۱۳۶»

همای پس از مرگ بهمن بر تخت می‌نشیند. و چون پسری را به دنیا می‌آورد از همه پنهان می‌دارد، او فرزند را به دایه‌ای می‌سپارد و به همه می‌گوید که کودک مرده است. پس از هشت ماه فرمان می‌دهد کودک را در صندوقی چوبی نهاده و آن را به آب فرات اندازند. سالها از این رویداد می‌گذرد تا از فرزندش آگاهی می‌یابد. او از کار خویش در اندیشه بود و پشیمان شده بود، چون رشنواد او را از وجود فرزند آگاه می‌کند بزرگان را فرا خوانده و آنچه را که بر او گذشته بود بازگو می‌کند. و داراب را که به نزد او آمده بود بر تخت می‌نشانند. (← داراب)

در بخش ۳۳ بُندَه‌ش آمده که پس از وهمن سپندداتان از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از این‌روی همای دختر وهمن به پادشاهی نشست دوره سلطنتش بنابر آنچه که در بند ۸ از بخش ۳۴ بُندَه‌ش آمده سی سال بوده است.

نویسندگان و مورخان اسلامی نیز که منشأ سخنانشان خداپنانه یا از ترجمه آن، سیرالملوک بوده دوره سلطنت همای را سی سال شمرده‌اند ولی در شاهنامه دوره پادشاهی همای ۳۲ سال آمده است.

پاینام همای را فردوسی چهارزاد و گروهی دیگر از تاریخ‌نویسان چهارآزاد و بعضی مانند طبری شهرآزاد نگاشته‌اند و این شهرآزاد (به کسر اول) همان چهارآزاد است چه شهر Shêhr در لهجه ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابر است با کلمه چهر در پهلوی ساسانی.

حمزة بن الحسن اصفهانی و برخی دیگر از مورخان نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده‌اند و آن شمیران است که بی‌تناسب با نام سمیرامیس Sémiramis نیست و بعضی از نویسندگان نیز در انتساب او به بهمن مردد بوده و گفته‌اند که دختر حارث ملک مصر بود و یا از آن زن زاد چنانکه در بهمن‌نامه دیده می‌شود همای دختر ملک مصر و زن بهمن بود نه دختر او. (حماسه‌سرایی در ایران. ص ۵۴۲-۵۴۳ با تغییر)

#### همای ۴:

یکی موبدی بود نامش همای خرمند و با دانش و پاک‌رای

«بخ ۱۴۷۷/۲۱۹۸/۷»

یکی موبدی بود نامش همای هنرمند و با دانش و پاک‌رای

«مس ۱۴۸۰/۳۸۹/۷»

نام یکی از موبدان و بزرگان ایرانی در زمان بهرام گور. ایرانیان او را به پیامبری نزد خاقان که به ایران لشکر کشید بود، فرستادند و از خاقان زینهار خواستند. نام این موبد دو بار در شاهنامه آمده

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۶۱

است.

ز ایران بیامد خجسته همای  
خود و ناسداران پاکیزه رای  
پیام بزرگان بخاقان بداد  
دل شاه توران بدان گشت شاد  
«بخ ۱۴۸۳/۲۱۹۸/۷-۱۴۸۴»

همای چهر آزاد ← همای ۲  
همای چهرزاد ← همای ۲  
همای شهر آزاد ← همای ۲  
همدا گشپ ← همدان گشپ ۲

### همدان:

بدین گونه تا شهر همدان رسید بجایی که لشکر فرود آورید  
«بخ ۱۸۱۷/۲۶۷۰/۸»  
همدان در قدیم حکمستانه نام داشت و پایتخت مادها بوده است، مشتق از ham = han = ha (از ریشه gam) بمعنی «جای» یا «شهر» و اجتماعات. شهرستان همدان در غرب ایران و شامل بخشهای اسدآباد، ازن، کیودرآهنگ، سیمینه رود است. (فرهنگ فارسی معین. اعلام، ج ۶، ص ۲۲۹۷)  
این نام در پارسی باستان Ha<sup>m</sup>gmatāna، در ایلامی ag-ma-da-na، در اکدی a-ga-ma-ta-nu، در یونانی Ἀγβάτονα و Εκβάτονα می باشد. (old persian. P.212)  
جیهانی گوید: همدان، شرآن فرسنگی در فرسنگی باشد و آنرا شهرستانی و ریضی. شهرستان را چهار در است، از آهن، و بناهای ایشان از گل. در آنجا آبهای روان بی نهایت و باغها و بوستانها بی شمار. (اشکال العالم. ص ۱۴۱)

همدان گشپ ۱ ← ایزد گشپ ۲

### همدان گشپ ۲:

بقلب اندرون بود همدان گشپ  
که در نی زدی آتش از نعل اسب  
«بخ ۸۱۸/۲۶۱۲/۸»  
بپیش اندرون بود همدان گشپ  
که در نی زدی آتش از سم اسب  
«مس ۸۰۳/۳۶۲/۸»

در بم: همدان گشسپ.

چو همدان گشسپ و یلان سینه نیز      برفتند پر کین و دل پر ستیز  
«بخ ۱۴۵/۲۶۸۵/۹»

چو آئین گشسپ و یلان سینه نیز      برفتند پر کینه و پر ستیز  
«مس ۱۴۱/۱۸/۹»

در قب: همدان گشسپ و در ص: بندا گشسپ آمده است.

یکی از سرداران بهرام چوین در جنگ با ساه شاه.

### همدان گشسپ ۳ ← کدا گشسپ

هند:

همه کابل و دنبیر و مای و هند      ز دریای چین تا بدریای سند  
«بخ ۱۸۵/۱۴۴/۱»

هند در پارسی باستان Hi (n) du. ایلامی hi-in-du-iš. اوستا hindu سانскريت  
(old persian. P. 214) sīndhu

سخن اندر ناحیت هندوستان... مشرق وی ناحیت چینست و تبت و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب وی رود مهرانست (= رود سند) و شمال وی ناحیت شکان و خانست و بعضی از تبت و این ناحیتست بسیار نعمت و آبادان و بسیار پادشایی و اندر وی شهرهای بسیارست و کوهست و بیابانست و دریاست و ریگ است. و ازو طیبها (طیب: بوی خوش) گوناگون خیزد و مشک و عود و عنبر و کافور، و گوهرهای گوناگون خیزد و مروارید و یاقوت و الماس و مرجان و دژ و ازو داروها بسیار خیزد بی عدد و جامهای عجیب گوناگون. و اندر دشتها و بیابانها وی جانوران گوناگون اند چو پیل و گرگ و طاوس و کرکری و طوطک و شارک و آنچ بدین ماند. و این بزرگترین ناحیت است اندر آبادانی شمال... (حدود العالم. ص ۶۳-۶۴)

شبه جزیره هند که در جنوب آسیا واقع است به شکل مثلثی است که قاعده آن سلسله کوههای هیمالایا در شمال و رأس آن دماغه کماری در منتهی الیه جنوب می باشد. مدار رأس السرطان، هندوستان را به دو نیم تقسیم می کند و بدین طریق نیم از این شبه جزیره، در منطقه معتدله شمالی و نیم دیگر در منطقه حاره قرار گرفته است. با این حال صرف نظر از مناطق کوهستانی شمالی (کشمیر از نظر جغرافیائی جزئی از فلات پامیر محسوب می شود)، هند یکی از کشورهای گرمسیر جهان است. طول این شبه جزیره از شمال به جنوب در حدود دو هزار میل و از مشرق به مغرب دو هزار و دویست میل می باشد.

فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۶۳

شبه جزیره هند را از نظر وسعت و کثرت جمعیت و تنوع محصول و نبات و حیوانات و چگونگی اوضاع طبیعی و منابع زیرزمینی «جهان کوچک» و «شبه قاره» نیز خوانده‌اند. (اوپانیاشاد، ص ۱۲، نقل به اختصار)

به سرزمین هند، هندوستان نیز گویند.

هند دهند ← هیرمند

## ہندوستان:

بگفتند که سوی هندوستان      بشد تا کند بند جادوستان  
«بخ ۱/۵۴/۳۹۲»  
هندو + ستان = هندو نام گروهی از مردم + ستان (پسوند مکان) (← هند)  
هندنا ← مندنا

## هنگ افراساب:

ز هر شهر دور و بنزدیک آب که خوانی ورا هنگ افراسیاب  
 «مس ۲۲۱۵/۳۶۶/۵»  
 ز هر شهر دور و بنزدیک آب که خوانی همی هنگ افراسیاب  
 «بنخ ۲۲۴۳/۱۳۸۶/۵»

در ژم: خوانی همی هنگ افراسیاب. ۲۲۶۱/۹۹/۴.

افراسیاب به هنگام گریز از کینخسرو، هراسان و بیمناک در جستجوی جایی پراآمد که در آن ایمن و تندرست بماند. در نزدیکی بردع بر سر کوهی بلند، غاری بود که آن را هنگ افراسیاب می‌نامیدند. افراسیاب در آن غار پناه گرفت. (← هوم)

هنگ در اوستا هَنگَنَ **هه** **هه** **هه** **هه** می باشد. به معنی چیزی کنده شده، از ریشه لغت کتن **هه** که در اوستا و پارسی باستان به معنی، کان است و تازی شده آن خستک پهلوی است که به گونه خندق درآمده است. واژه خان ( = خانه) نیز از همین ریشه است.

در کتاب آتوگمَدنجا Aogemadēcā در بند ۶۰ و ۶۱ از این کاخ سخن به میان آمده است: «کسی از چنگال مرگ رهائی نیابد نه کسی که مثل کیکاوس در فضای آسمان در گردش و سیر بوده و نه کسی مانند افراسیاب تورانی در عمق زمین خویش را پنهان داشته و در آنجا قصر آهین به ارتفاع هزار قدم آدم با صد ستون ساخته بود، در این قصر او برای روشنائی ستاره و ماه و خورشیدی ساخته، آنچه دلش می‌خواست در آنجا مهیا و در میان بشر از بهترین زندگانی بهره‌مند بود با وجود حادثی

خویش باز نتوانست از دست مرگ آستریهات (دراوستا: آستوید و توتو) بدویم بی پایه بی :  
دیو مرگ) ایمن بماند.

در پسا ۱۱ بند ۷ آمده: «زود قسمتی از (فدیة) گوشت بریده در راه هوم دلیر نثار کن تا آنکه تو را هوم به بند نکشد چنانکه او افراسیاب، مجرم تورانی را که در طبقه میانی زمین در میان دیوار آهین در پناه بود به بند در کشید.» باید یادآور شد که ایرانیان باستان زمین را سه طبقه می دانسته اند و سطح آن را به هفت کشور بخش می کرده اند.

از بندهای ۴۱-۴۳ آبان یشت نیز به خوبی بر می آید که هنگ، قصر سلطنتی پادشاه تورانی بوده است:

«افراسیاب تورانی مجرم در هنگ زیرزمینی صد اسب، هزار گاو، و ده هزار گوسفند از برای اردو و سوار ناهید قربانی کرد، تمنا نمود به آن فتری که در میان دریای فراخکرت شناور است برسد.» بی شک این قربانی فراوان و خواهش بزرگ در وقتی شده است که افراسیاب در هنگ آهنین یا در قصر خود بسر می برده است، نه در هنگامی که از کیخسرو شکست یافته، پراگنده و پریشان از بیم جان در بن غاری پنهان بوده است. (یشتها. ج ۱، ص ۲۱۱-۲۱۲ با اندک تغییر)

در بُندهش نیز در بارهٔ دژ زیرزمینی افراسیاب آمده است: «مسکن او در بَنج گَر یعنی کوه خدایان قرار داشت. و به جادوی بنا شده بود. و چندان روشنایی داشت که شب در آن چون روز می‌نمود و چهار رود از آن می‌گذشت که در یکی آب روان بود و در دیگری شراب و در دیگری شیر و در دیگری ماست، و خورشیدی و ماهی مصنوعی در آن می‌گشت. (بُندهش ایرانی. انکلساریا. ص ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱. نقل از فرهنگ نامهای اوستا. ج ۳، ص ۱۴۴۹)

هونٹوس ← ناہید ۱

هوتئوسا ← ناھید ۱

هوتوس ← ناهید ۱

ہورمزد ← اورمزد

## هوش دیو:

يکي ترک بُد نام او هوش ډيو      بسافه فرستاد ترکان خديو  
«بخ ۶/۱۵۱۲/۲۸۰»

يکي ترک بُد نام او هوش ديو      پيامش فرستاد ترکان خديو  
 «مس. ۶/۸۴/۲۸۳»

نام یکی از تورانیان در زمان ارجاسب به هنگام جنگ با ایرانیان می باشد. این نام به معنی دیو

مرگ و نیستی است.

هوش در اوستا آئوش به دو معنی و در پهلوی 𐭠𐭮𐭥 Hoš یا Aoš می باشد. به معنی تباهی و نیستی و مرگ. در فارسی نیز هوش با «واو» مجهول به معنی مرگ و نیستی است. فردوسی گوید:

نگه کن که هوش تو بر دست کیت  
ز مردم نژاد ار ز دیو و پری است  
«باده‌اشتهای گاناها. ص ۱۶۶ و ۱۶۷»

## هوشنگ:

گرانمایه را نام هوشنگ بود      تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود

«بخ ۱/۱۶/۵۵»

این نام در اوستا به گونهٔ هوشینگمه  
 بهلوی و فارسی همان هوشنگ است.

معنی این نام «خانه خوب» است بدین مفهوم که دوره هوشنگ، دوره ایست که مردمان در آن خانه های خوب داشته اند. (زندگی و مهاجرت نژاد آریا، ص ۴۷-۵۳)

در شاهنامه آمده است که پس از کشته شدن سیامک به دست دیو، فرزندش هوشنگ به جنگ دیوان رفت و آنان را کشت و پس از درگذشت گیومرث به جای نیا، تاج بر سر نهاد و پادشاه هفت کشور شد. او از سنگ خارا آهن را بیرون کشید و از آن آره و تیشه ساخت و آب را از دریا (رود) بر هامون جاری ساخت. همچنین کشاورزی و درست کردن نان را به مردم آموخت. چون تا زمان هوشنگ مردم جز با برگ خود را نمی پوشانیدند از پوست برخی از جانوران چون روباه و سنجاب و سمور پوشیدنی درست کرد و پس از چهل سال پادشاهی به سرای دیگر شتافت.

بنیاد نهادن جشن سده را نیز به هوشنگ نسبت داده‌اند. در این باره آمده است: «یک روز هوشنگ با گروهی به سوی کوه می‌رفت که ماری پدیدار شد. هوشنگ سنگی را به سوی مار پرتاب کرد تا مار را بکشد. اما مار فرار کرد و سنگ به سنگ دیگر خورد و از این برخورد آتش پدید آمد.

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ      دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار کشته ولیکن ز راز پدید آمد آتش ازان سنگ باز

هر آن کس که بر سنگ آهن زدی      ازو روشنائی پدید آمدی

«بخ ۱/۱۹/۲۵-۲۷»

هوشنگ با پدید آمدن آتش، جهان آفرین را نیایش کرد و چون شب فرا رسید، آتشی بسیار  
برافروخت و:

یکی جشن کرد آتشب و پاده خورد      سده نام آن جشن فرخنده کرد



ز هوشنگ مانند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار  
 «بخ ۱/۱۹/۳۲-۳۳»  
 بایسته یادآور است که برخی از پژوهندگان داستان پیدا شدن آتش و جشن سده را در شاهنامه الحاقی دانسته‌اند. (سی نکته در ابیات شاهنامه. ص ۵۸۳)  
 در اوستا از هوشنگ با صفت پتر ذات  $\text{𐬵𐬀𐬯𐬀𐬰𐬀𐬭𐬀}$  یاد شده است که در فارسی پیشداد شده است. این صفت از دو بهر درست شده است. پتر  $\text{𐬵𐬀𐬯𐬀𐬰𐬀𐬭𐬀}$  به معنی پیش، مقدم است و ذات  $\text{𐬵𐬀𐬯𐬀𐬰𐬀𐬭𐬀}$  که به معنی داد و قانون می‌باشد و مجموعاً به معنی کسی که در پیش قانون گزارد یا نخستین قانون‌گذار می‌باشد و معنی لغوی آن داد پیشین یا قانون پیشین یا قانون نخست می‌باشد. (یشتها. ج ۱، ص ۱۷۹ و زندگی و مهاجرت نژاد آریا. ص ۵۵)

#### هوم:

یکی نیک مرد اندران روزگار ز تخم فریدون آموزگار  
 پرستنده با فتر و برزکیان بززار کی شاه بسته میان  
 پرستش گهش بودی همه ز شادی شده دور و دور از ربه  
 کجا نام آن نامور هوم بود پرستنده دور از بر و بوم بود  
 «بخ ۵/۱۳۸۷/۲۲۵۰-۲۲۵۳»  
 از هوم در نوشته‌های دینی مزدیسنا و شاهنامه سخن گفته شده است. یکی ایزد هوم و گیاه هوم. و دیگری کسی به نام هوم که افراسیاب را دستگیر کرد.  
 هوم در اوستا  $\text{𐬵𐬀𐬯𐬀𐬰𐬀𐬭𐬀}$  و در ریگ‌ودا  $\text{Soma}$  (سومه) نام گیاهی است که از آن نوشیدنی هوم را می‌سازند. این نوشیدنی مانند خود گیاه، هوم نامیده می‌شود در نزد برهمنان سومه نام پروردگاری است، چنانکه هوم در مزدیسنا نام فرشته‌ایست که به فدیه هوم گماشته شده است. در بندهای ۸۹ و ۹۰ مهریشت (یشت ۱۰) مقصود از نام هوم همین فرشته می‌باشد. همچنین نام یکی از پارسایان هم بوده است که از او در یشت ۹ بند ۱۷ و ۱۸ (درواسپ یشت یا گوش یشت) نام برده شده است و همان کسی است که افراسیاب را دستگیر کرده و به کیخسرو تسلیم نمود. (یشتها. ج ۱، ص ۴۷۱ با اندک تغیر)

هوم گیاهیست زرد رنگ دارای گره‌های نزدیک به هم. این گیاه کوهستانی دارای ساقه نرم و پر الیافست و شیرهای سپید به رنگ شیر دارد. طبق آزمایش‌های دکتر اتکینسن Dr. Aitchinson و دمکنم R. de Mecquenem (رئیس سابق هیئت حفاران فرانسوی در شوش) گیاه مزبور همان Ephedra Vulgaris است که عصاره‌اش به نام Ephedrine در طب به کار می‌رود، می‌باشد. آریانیان قدیم گیاه مزبور را مقدس می‌دانستند و عصاره آن را می‌جوشانند به حدی که دارای رنگ

شود، و بر آن بودند که شیرۀ آن روح را فرح می‌بخشد. این نوشابه خدایان را قوی دل و سرور، و حس جنگجویی آن را تهیج می‌کند. مخصوصاً ایندره Indra (رب النوع رعد) از این مسکر بسیار می‌آشامد و پس از آن هیچ قوه‌ای قادر نیست در برابر او مقاومت ورزد. استعمال مایع مزبور در موقع قربانی یکی از کهن ترین رسوم عبادت آریایی است.

این نوشابه را روی آتش می‌ریختند، الکلی که در آن وجود داشت سبب اشتعال آتش می‌گردید. روحانیان نیز در موقع اجرای مراسم عبادت به قدر کفایت از آن می‌نوشیدند. مایع مزبور نه تنها مقدس و گرامی بود، بلکه از معتقدات آریایی این است که برای گیاه مذکور درجۀ خدایی قائل بوده‌اند. «سومه» یکی از خدایان مقتدر و مورد پرستش و احترام بوده، وی در موقع رأفت نیکوکار و به هنگام غضب خطرناک و قهار بود...

در یسنای ۹ آمده «در صبحگاهی فرشته هوم خود را به زرتشت ظاهر ساخت. زرتشت از او پرسید نخستین کسی که در جهان مراسم هوم به جای آورد کیست؟ هوم در پاسخ گفت: ویونگهان نخستین بار هوم بفشرد و به او در عوض پتری مثل جمشید داده شد. دومین ستاینده هوم آتبین (آثویه) است در عوض فریدون به او عنایت شد. سومین اثرط می‌باشد که در پاداش دو پسر مثل «اورواخشیه» و گرشاسپ به او بخشیده شد. چهارمین پوروشسب است که در پاداش پتری مثل تو - زرتشت - از او به وجود آمد.»

ازین عبارات قدمت مراسم هوم به خوبی معلوم است.... بعید نیست که فرشته مذکور در شاهنامه به گونه هوم پارسا معرفی شده باشد. در عهد ساسانیان گروهی به نام «هوم» نامزد بودند و امروزه هم این اسم در میان پارسیان معمول است. (یشتها. ج ۱، ص ۷۱ و برهان. ج ۴، ص ۲۳۹۸، یادداشت ۶)

در شاهنامه آمده است: هوم پارسا که برای نیایش به کوهسار رفته بود، ناگهان آوای ناله‌ای به گوشش رسید. چون بر آن ناله گوش فرا داد، دانست که فغان افراسیاب است که پس از انجامین شکستش از کیخسرو به این غار پناه جسته تا از گزند بازماند. هوم به ناله گوش فرا داد، شنید که افراسیاب از بخت شکوه می‌کند و بر تاج و تخت از دست رفته خویش زار می‌نالد. پس با کمندی به افراسیاب نزدیک شد و آن دو زمانی با یکدیگر در آویختند سرانجام هوم او را دستگیر کرد و بازوانش را به سختی بست. سپس از غار بیرونش کشید. هنگامی که نزدیک دریا رسیدند افراسیاب چنان از درد بستن بازوان زاری کرد که هوم را دل بر او سوخت و بندش را اندکی سست کرد. افراسیاب از سستی بند سود جست و خود را پله کرده، به دریای چیچست یا چیچست که همان دریاچه اورمیه باشد، انداخت و ناپدید شد.

در این هنگام گودرز و گیو و دیگر آزادگان، هوم را در کنار دریا سرگشته دیدند که کمندی در دست دارد. گودرز به شگفتی افتاد و سبب این کار را از هوم پرسید. هوم داستان در بند کشیدن و

گریختن افراسیاب را باز گفت. آنگاه گودرز به آتشکدهٔ آذرگشسپ نزد کیخسرو و کیکاوس رفت، نخست بر یزدان نیایش گرفت سپس آنچه را که دیده و شنیده بود به شهریاران باز گفت، پس شهریاران سوار بر اسب شده به نزدیک هوم آمدند، هوم آنچه را که روی داده بود در پیشگاه کیخسرو بیان نمود. وی از کیخسرو خواست تا گرسیوز را که در بند بود به کنار دریا آورند، و آزارش دهند تا از خروش او افراسیاب از دریا بیرون آید. پس گرسیوز را به کنار دریا بردند و چنان شکنجه‌اش نمودند که به فغان آمد، افراسیاب چون بانگ برادر را شنید، خونس از مهر او به جوش آمد. از ژرفای دریا روی آب بیامد و همراه گرسیوز به زاری پرداخت، هنگامی که این دو بر بزرگی و تاج و تخت از دست داده زاری می‌کردند مردی از راه جزیره درآمد و افراسیاب را با کمندی گرفته به کیخسرو سپرد و خود به سویی رفت. کیخسرو پس از برشماری گناهانی که از افراسیاب سر زده بود. مانند: کشتن اغریث، کشتن نوذر، کشتن سیاوش و... سر از بدن او دور ساخت و گرسیوز را هم به سزای کردارش رسانید.

#### هومان:

سپهد چو هومان و چون بارمان که در جنگ شیران نجستی زمان  
«بخ ۲/۴۴۶/۲۱۶»

این بیت در مس ۲ ص ۱۸۰ نیست و به جای آن آمده:  
ده و دو هزار از دلیران گرد چو هومان و مر بارمان را سپرد  
«مس ۲/۱۸۰/۱۵۰»

در داستان رستم و سهراب نیز همین بیت آمده است. (ص ۳۳ ب ۱۴۶)  
هومان برادر پیران و پسر ویسه و از نوادگان تور بود. چنانکه در جنگ دوازده رخ به فربرز گوید:

من از تخمهٔ تور توران شهم بگوهر مگر با تو خود همرم  
«بخ ۵/۱۱۶۷/۴۹۶»

یکی از کارهای چشم گیر او، نجات دادن افراسیاب از دست رستم بود. آنجایی که رستم به کین خواهی سیاوش به توران می‌رود و در نبردی که روی می‌دهد پیلسم را می‌کشد و آنگاه با افراسیاب رو به رو شد و چون خواست کمرگاه افراسیاب را بگیرد، هومان با گرز به شانهٔ رستم زد و افراسیاب توانست از چنگ رستم بگریزد.

در جنگ دوازده رخ با اینکه زور هومان از بیژن بیشتر بود، اما از بیژن شکست خورد و:

بغلنید هومان بخاک اندرون همه دشت شد سرسبز جوی خون  
«بخ ۵/۱۱۸۲/۸۱۵»

## فرهنگ شاهنامه نام گسان و جای ها ۷۶۹

نام هومان مشتق از (Haoma) Hōm ← هوم) می باشد. (برهان. ج ۳، ص ۲۴۰۰، یادداشت ۲)

هوما یا ← همای

هومبه ← همای

هیاطله ← هیتال

هیتال:

سوی شاه هیتال شد ناگهان ابا لشکر و گنج و چندی مهان

«بخ ۳/۲۲۶۵/۸»

این نام در دیگر نوشته های فارسی و تازی زبان به گونه هیتل، هیطل، هیطال، هپتالان، هفتالان و هیاطله آمده است. همچنین به این قوم هون سفید نیز گفته شده است.

در سال «۳۰ ق.م» یکی از طوایف چینی به نام گویشانگ دولتی تشکیل داد و رؤسای آن هم در زمان فرمانروائی اوگوست با دولت روم مراوده داشتند ولی به تدریج از بین رفتند و به جای آنها نژاد دیگری که نزد چینی ها موسوم به «تیا» و نزد رومیها به «آقتالیت» یا هونهای سفید و نزد ایرانی ها به هیتل (هیطل یا هیاطله) موسوم بودند روی کار آمدند و از طرف شاپور اول در کوشان مستقر گردیدند. این طایفه در «۴۲۵ م» از جیحون گذشته و از شمال شرقی بنای تاخت و تاز را به سایر قسمتهای ایران گذاشتند. اولین حمله آنان در زمان بهرام گور بود که با شکست سخت روبرو شدند ولی باز در زمان شاهان دیگر ساسانی به سرحدات شمال شرقی ایران حمله ور شدند تا اینکه قباد پدر انوشیروان آنان را کاملاً سرکوب نمود و انوشیروان و خسرو پرویز نیز آنان را مغلوب نمودند. (فرهنگ فارسی معین. ج ۶ اعلام، ص ۲۳۱۶)

هیاطله جمع هیطال و هیطال به زبان بخارا مرد قوی باشد و نیرو را به زبان بخارا هیتال خوانند و هیتال را به تازی هیطال گردانیده اند. (ترجمه تاریخ طبری) اهل طخرستان. (منتهی الارب) گروهی از هندویان (مذهب الاسماء) قومی که بلاد تخارستان را داشتند و اتراک خلخ و گنجینه از بقایای قوم اند. (مفاتیح العلوم خوارزمی) (لغتنامه)

همچنین آمده است که هیتال شکل فارسی نامی است که نخستین بار در تاریخ طبری دیده می شود، عربی آن هیاطله (به شکل جمع) است. چنانکه معلوم است این کلمه با کلمه یونانی هفتایستای  $\epsilon\phi\theta\alpha\lambda\iota\tau\alpha\iota$  (که گاهی به نفثالیتای  $\text{Ne}\phi\theta\alpha\lambda\iota\tau\alpha\iota$  تحریف شده است). یکی است. در سریانی ابدل Abdel نیز آمده و همچنین ابدلای  $\text{A}\beta\delta\epsilon\lambda\alpha\iota$  را تثوفیلاکتوس با هفتالیتای یکی می داند. کلمه ثای Thetal ارمنی نیز ظاهراً همان است. پرکپ که اطلاعات خوبی در باب ایشان دارد، آنان را هونهای سفید می نامد و گوید که آنها قوم متمدن شهرنشین هستند. این معنی را فرستاده

ترک نیز تأیید کرده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۲۲۳)

باید افزود که خیون یا هیون که یک قبیله تورانی است و از آنان در اوستا به گونه خونیون **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀** یاد شده است و ارجاسپ شاه آنان بود. (← ارجاسپ)  
این همان قبیله است که بعدها با شاپور دوم در زد و خورد بوده است. مورخ رُم امیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus که در سال «۳۳۰ م» می‌زیست از گرومباتس نامی پادشاه خیونیت Chionite که در داغستان سلطنت داشت و رقیب شاپور دوم بود اسم می‌برد. (یشتها. ج ۱، ص ۳۸۹)

هیون‌ها در اصل مردمی آنسوی ماوراءالنهر بودند و از اقوام ایرانی به شمار می‌آمدند. این مردمان سپس در زیر فرمانبرداری ترکان قرار گرفتند. در نیمه نخست سده چهارم میلادی به سرزمین کوشان، در شرق ایران رسیده و آن را به دست آوردند. هیون‌ها در آغاز با ایرانیان به دوستی پرداختند و سپاهیان خود را به یاری شاهپور یکم در نبردی با رومی‌ها فرستادند. (پژوهشی در اساطیر ایران. ص ۲۲۵)

هیتیل ← هیتال

هیطل ← هیتال

هیربد ۱ ← هرزبد

هیربد ۲:

پرستنده فرخ آتش کنم      دل موبد و هیربد خوش کنم

«بخ ۲۶۸/۲۶۹۱/۹»

هیربد در اوستا **𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀** آئثریپیتی **𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀** Aeθrapaiti آمده و به معنی آموزگار (معلم) می‌باشد. این کلمه مرکب از دو جزء درست شده است. اولی که **𐬀𐬭𐬀** آئثر (باشد، به معنی آموزش و تعلیم است. جزء دوم که پشیتی باشد به معنی مولا و صاحب و دارنده است که در فارسی «بَد» شده و در آخر یک دسته از لغات مرکبه مانند موبد و سپهبد دیده می‌شود.... در هیچ جای اوستا کلمه آئثریپیتی یا هیربد به معنی آتریان یا موبد نیامده بعدها این معنی بر آن اطلاق شده است. در بند ۵۹ آئوکیمدنچا کلمه آئثریپیتی استعمال شده و در توضیحات آن افزوده‌اند مغوپتان مغوپت (موبدان موبد) اما بدون شک بعدها از کلمه هیربد همیشه پیشوای دینی اراده می‌کرده‌اند. چون در ایران قدیم پیشوایان دینی استاد و آموزگار بودند یا به عبارت دیگر تربیت و تعلیم مردم با آنان بوده بی‌مناسبت نبوده که آنان در آن واحد که آتریانان نامیده می‌شده‌اند هیربدان هم خوانده شوند. (یشتها. ج ۲، ص ۲۷۹)

هیرمند:

دولشکر کشیدند بر هیرمند بدینارشان پای کردم ببند

«بخ ۱/۲۶۸/۴۲۳»

این نام در دیگر نوشته‌ها به گونهٔ هلمند، هیلمند یا هرمند و هیرمند و هندمند نیز آمده است. هیرمند در اوستا هنتومت 𐬵𐬀𐬨𐬀𐬢𐬀𐬢𐬀 𐬵𐬀𐬨𐬀𐬢𐬀𐬢𐬀 Haētumat آمده جزء اول این اسم که هنتو 𐬵𐬀𐬨𐬀𐬢𐬀𐬢𐬀 Haētu باشد، به معنی پل و سد و بند است. (یشتها. ج ۲، ص ۲۹۷) بهر دوم «نت» همان مند یا اومند می‌باشد که بر روی هم به معنی دارای پل، دارندهٔ سد و بند می‌باشد. رود هیرمند از بلندی‌های بابایغما (یغما) در شمال کابل در خاک افغانستان امروزی سرچشمه می‌گیرد. درازی این رود پیرامون ۱۲۰۰ کیلومتر می‌باشد. در بخش‌های بالایی این رود آب آن زیاد و پهنای آن بین ۲۰۰ تا ۹۰۰ متر است. این رود در بند کمال خان تغییر راه داده و به سوی شمال رفته و در بند کوهک که در شرق شهرستان زابل و مرز افغانستان واقع است وارد خاک ایران می‌شود.

هیرمند در کوهک به دو شاخه بخش می‌شود. یکی به نام رود سیستان که در سوی شمال غربی راه می‌پیماید و پس از آبیاری سرزمینهای دشت سیستان وارد دریاچه هامون می‌شود. و شاخهٔ دیگر هیرمند به نام رود پریان خوانده می‌شود که رو به شمال می‌رود و تا مسافتی که می‌گذرد مرز سیاسی بین ایران و افغانستان را تشکیل داده و دوباره وارد خاک افغانستان می‌شود.

افزون بر رود هیرمند رودهای دیگری نیز هستند مانند فراه‌رود، هررود، رود خاش از خاک افغانستان و رود بندان و رود شور از ایران که به هامون می‌پیوندند. (برداشت از: جغرافیای مفصل ایران. ج ۱ و ۲، ص ۱۸۱-۱۸۲)

آبادی سیستان در قدیم و حالیه و زراعت آنجا از پرتو رود هلمند (هیرمند) است و آب عمده دریاچه هامون نیز از همین رود است. این رود مقدس ایرانیان در شاهنامه هیرمند نامیده شده است.... احتمال دارد که کوه اُشیدرن **Uši. darena** یا اُشیدم **Ušidam** که هر دو یکی است و مکرراً در اوستا یاد شده همان سلسله کوهی باشد که رود هلمند از آن برمی خیزد.... در بُندهش بخش ۲۰ بند ۱۷ آمده: رود هلمند در سیستان است و سرچشمه اش در اپارسن Apārsan می باشد. اپارسن در بند ۳ زامیاد یشت اُپائیری سَن **Upāiri. saēna** نامیده شده است. این کوه را نیز می توان شعبه ای از هندوکش تصور نمود. (یشتها. ج ۲، ص ۲۹۷)

### هیشوی:

یکی پیره‌سر بود هیشوی نام جوانمرد و بیدار و با‌فر و کام

«بخ ۱۴۰/۱۴۵۲/۶»

چون گشتاسپ برای بار دوم از نزد لهراسپ با دلتنگی می‌رود، به نزدیک دریا می‌رسد. در آنجا با پیرمردی رویرو می‌شود به نام هیشوی. هیشوی گشتاسپ را با کشتی از دریا می‌گذراند و دیناری چند از وی می‌ستاند.

پس از چندی گشتاسپ دوباره با هیشوی رویرو شده و با او دوست می‌شود. هیشوی همچنین باعث می‌شود تا گشتاسپ با میرین آشنا شود. (← میرین)

در لغتنامه دهخدا هیشوی صنعت کار رومی معرفی شده است. اما بر نگارنده آشکار نشد که چگونه این شغل از آن هیشوی شده است.

بایسته یادآور است که اسپیکل Spiegel معتقد است که هیشو در اصل «ایشوا» بوده و با نام بی‌سوس [بئوس Bessus کشته‌دار پوش سوم هخامنشی] همانند است. (Speiegel: Eranisch. Alter thums kunde. I. S. 666 نقل از فرهنگ نامهای اوستا. ج ۲، ص ۱۰۵۴) همچنین در پانویس ص ۱۴۵۳ بخ نیز این نام به نقل از همان کتاب اسپیکل «هیشوی» آمده است.

هیلمند ← هیرمند

هیون ← هیتال

# ی

یاجوج ← یاجوج و ماجوج

یاجوج و ماجوج:

ز یاجوج و ماجوج خسته دلیم چنان شد که دلها ز تن بگسلیم

«بخ ۱۸۹۱/۷/۱۴۵۵»

نام دو قوم است که در تورات و قرآن کریم و مکاشفات یوحنا ذکر شده است. در قرآن کریم به نام مردمی مفسد خوانده شده‌اند که ذولقرنین برای ممانعت از هجوم آنان به اقوام مجاور ایشان سدی بست و ظاهراً این دو کلمه نام دو قبیله از قبایل ساکن منچوری (چین شمالی) بوده‌اند. بومیان منچوری از قبایل مانچو (ماجوج) و توانگو و یوچانگ (یاجوج) مرکب بوده. نفوس یاجوج در یورت خودشان بالغ بر هفتصد هزار تن بودند و مکرر نفوس کم چین را اشغال و سلسله سلاطین چین را از طرف خود عزل و نصب می‌کردند.

مردم متفرق مغولستان با وحشی‌های بومی مغرب چین که تیره مستقیم (یوچانگ) (یاجوج‌ها) بودند و به نام «وحشیان آسمان» نیز امروز نامیده می‌شوند، از شمال و مغرب تا حدود چین را مورد تجاوز و ویرانی قرار می‌دادند تا سد معروف به دیوار چین ساخته شد. (فرهنگ فارسی معین، ج ۶ اعلام، ص ۲۳۲۸)

صادق هدایت در نیرنگستان نویسد: یاجوج و ماجوج مردمی هستند که کوتاه و گوش بزرگی مانند گوش فیل دارند که به زمین می‌کشند. این نژاد اسباب اغتشاش دنیا شد، اسکندر ذوالقرنین سد محکمی جلوی آنها بست تا نتوانند خارج بشوند. این سد از هفت جوش است. عرض دیوار هفت



هزار سال راه است و کار یاجوج و ماجوج از سر شب تا صبح اینست که دیوار آن سد را می‌لیسند، دم صبح این دیوار به نازکی می‌شود ولی همانوقت خوابشان می‌گیرد و دوباره دیوار عرضش به همان کلفتی اولش می‌شود. (نیرنگستان، ص ۱۸۱) در عجایب المخلوقات نیز آمده: یاجوج و ماجوج، و ایشان قومی‌اند که عدد ایشان جز خداوند نداند و قامت ایشان بقدر قامت مردم بود و ایشان را زنان و مخالف بود همچون سباع یکی از ایشان بسیار بزاید و معاش ایشان چیزها باشد که از دریا بکنار افتد. (عجایب المخلوقات، ص ۴۵۸)

یاس ← آياس

یانئس:

ز قیصر یکی که برادرش بود پدر مرده و زنده مادرش بود  
 جوانی کجا یانئسش بود نام جهانجوی و بخشنده و شاد کام  
 «بخ ۷/۲۰۵۵-۴۵۳-۴۵۴»  
 یانئس سپاهی فراهم می‌آورد و به کین‌خواهی برادرش که به دست شاپور گرفتار شده بود، به جنگ شاپور می‌رود، اما شکست می‌خورد.

قسطنطین در سال ۳۳۷ میلادی مُرد و پسرش کنستانس Constance بر جای وی نشست. کنستانس تقریباً همه اعضای خانواده خود را کشت. اما از کشتن «ژولین» (یولیانیوس، لُلیانوس) که برادرزاده قسطنطین بود و بعدها امپراتور شد، چشم پوشید، با اینکه به او سوء ظن بسیار داشت.

ژولین در سال «۳۵۵ م» با پاننام سزار فرمانروای «گُل» شد و مأمور گردید که ژرمنها را سرکوبی کند. وی با پیروزی به پاریس که سلتها به آن لوتس Lutece می‌گفتند بازگشت. مرگ ناگهانی کنستانس در سال «۳۶۱ م» وی را در این امر یاری نمود. هرچند که ژولین بنابر دین مسیح تربیت یافته بود، اما در درونش مایل به دین کهن بود. و بدین جهت همینکه به امپراتوری دست یافت از دین تازه رسمیت یافته مسیحیت دست کشید و به آیین نیاکان خود که همان «دین مهر» یا «آیین میترائی» بود بازگشت و قوانین و مقرراتی را که توسط مسیحیان وضع شده بود لغو کرد. این روش از دید دینیاران مسیحی بسیار ناخوشایند و کفرآمیز بود.

ژولین در سال «۳۶۲ م» در جنگ با ایرانیان به تیر ناشناسی کشته شد.  
 به گفته مسعودی ژولین یا یولیانیوس به دین حنیفان و صابیان بازگشت. (التنبیه و الاشراف، ص ۱۳۲) و به عراق حمله برد و تیری ناشناس بدو رسید و جان داد. (مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۱۴) شکل سریانی شده یولیانیوس، لُلیانوس می‌باشد. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۳۵. یادداشت ۴۵)

( ← برانوش ۲ )

یاوه سمکنان ← آوه سمکنان

یباک ← تباک

یَبغُو:

نبشت اندران نامه خسروی      نکو آفرین بر خط پیغوی  
«بخ ۱۳۳/۱۵۰۳/۶»

نوشت اندران نامه خسروی      نکو آفرینی خط پیغوی  
«مس ۱۳۴/۷۴/۶»

در بم، قب، ص: پهلوی. در لن و س: پیغوی.  
دبیرش مرآن نامه را برگشاد      بخواندش بر آن شاه پیغو نژاد  
«بخ ۲۴۰/۱۵۱۰/۶»

دبیرش مرآن نامه را برگشاد      بخواندش بر آن شاه جادو نژاد  
«مس ۲۳۹/۸۱/۶»

همه ایرجی زاده و پهلوی      نه افراسیابی و نه پیغوی  
«مس ۲۵۲/۸۲/۶»

همه ایرجی زاده و پهلوی      نه افراسیابی و نه پیغوی  
«بخ ۲۴۹/۱۵۱۰/۶»

این نام در نامه پهلوی شهرستانهای ایران بند ۹ به گونه **اڤمډل** نوییو آمده است.  
(متن های پهلوی. ص ۱۹. نوشته های پراکنده. ص ۴۱۶)

در حدود العالم به گونه جینو و بیغو آمده است (حدود العالم. ص ۸۱) در مفاتیح العلوم نیز به گونه جَبَوَیه نوشته شده است. (مفاتیح العلوم. ص ۱۱۴) نوشته اند: ملوک خلخ را جینوی خواندندی اندر وی شهرها و دههاست. (حدود العالم. ص ۸۱) در همین کتاب زیر نام جینوکث آمده که شهرکی خرمست و لشگرگاه چاچ بودی اندر قدیم. (ص ۱۱۵) جینوکث بمعنی شهر جینو (یا بیغو) یا جایگاه جینو (یا بیغو) می باشد.

پیغو در نزدیکی رود بَرک است.

بارتولد احتمال می دهد که موضع جینوکث با قلعه سابق «نیازیک» مطابقت داشته است.  
(ترکستان نامه. ج ۱، ص ۳۸۶) بیغو یا جَبَوَیه و یا جینو نام پادشاه غزها و خلخ یا خترلُخیه بوده است (مفاتیح العلوم. ص ۱۱۴. سفرنامه ابن فضلان. ص ۷۵)

همچنین بیغو پاینامی بود که به شاهزادگان تورکیوها ( = ترک ها ) و به امیران و رؤسای بزرگ ترک داده می شد .

عنوان بیغو را ظاهراً کوشانی های قدیم یا هند و سکاها به ملل ترک منتقل کرده اند . یکی از پادشاهان کوشانی به نام کادفی زس اول Kadphisés, I آن را بر روی مسکوکات خود نوشته است . (امپراتوری صحرانوردان. ص ۱۵۹ ، یادداشت ۵)

باید یاد آور شد که عنوان بیغو از عنوان خاقان پائین تر بوده است . این نام به گونه های بیغو و پیغو هم نوشته شده است .

یزدان بخش ← ایزد گشپ ۴

یزدان جشنس ← ایزد گشپ ۴

### یزدان سرای:

کجا خواندندیش یزدان سرای پرستش گهی بود فرخنده جای

«بخ ۷۱۰/۱۷۱۶/۹»

هنگامی که خسرو پرویز از بیم بهرام چوبین به سوی روم می گریخت، به پرستشگاهی رسید که به آن «یزدان سرای» می گفتند . بلعمی در این باره نوید :

«پرویز برفت با یاران تا بسه روز از عراق بیرون شدند و روز و شب همی تاختند تا بسرحد شام برسیدند ، پاره بی ایمن تر شدند . پرویز از دور صومعه راهبی دید . آنجا شد و با یاران فرود آمد . راهب ایشان را نشناخت . نان خشک آوردند ، ایشان آن بآب تر کردند و بخوردند و پرویز را خواب گرفت که سه روز بود نخفته بود . (بهرام چوبین . ص ۲۵) طبری نام این پرستشگاه را نیاورده اما آن را آنسوی فرات و در میان صحرا دانسته است . همچنین از بلد راهی بنام خرشیدان ( = خورشیدان . خورشیدان) نام برده است . (تاریخ طبری . ج ۲ ، ص ۷۳۱)

این پرستشگاه همان جایی است که خسرو پرویز جامه شاهی را از خود دور کرد و با جامه ای دیگر پنهانی از آنجا به سوی روم رفت . ( ← بهرام ۱۱ )

یزدجرد ← یزدگرد ۱

### یزدگرد ۱:

چو شد پادشاه بر جهان یزدگرد سپه را ز شهر اندر آورد گرد

«بخ ۱/۲۰۷۶/۷»

این نام در زبان پهلوی یزد کرت، در سریانی ایزد گرد، در اوستایی یزتو کیرت Yazatōkereta می باشد. این نام از دو بخش یزد (= ایزد) + گرد (= کرد، کرده، آفریده) درست شده است. معرب آن یزدجرد می باشد. (برهان. ج ۴، ص ۲۴۳۲ یادداشت ۳) این نام در نوشته های سریانی و در تلمود به گونه های ایزد گرد، یزد گرد، ایز گرد، از گرد، آمده است. در نسب نامه بشار بن برد، دوباره به صورت «از کرد» آمده است. در یونانی، ایزد یگرددس Ισδὺερδης و در ارمنی یزکرت Yazkert آمده است. (تاریخ ایرانیان و... ص ۱۷۴)

برخی یزد گرد یکم ساسانی را فرزند شاپور سوم و پاره ای فرزند بهرام چهارم دانسته اند. (تاریخ طبری. ج ۲، ص ۶۰۷) در نوشته های پهلوی به او پاینام «وزه کار» (= بزه کار) داده اند که در نوشته های تازی زبان به گونه «یزدجرد الاثیم» آمده است. پاینامهای دیگر هم در دیگر نوشته های شرقی به یزد گرد یکم نسبت داده اند که همان گزارش اثیم یا گناهکار است. «یزدجردالخنش از بیدادی که کردی» (تاریخ بلعمی. ج ۲ ص ۹۲۱) و «دبهر» Dabhr به معنی فریبنده و «ذفر» به معنی ستبر و غلیظ است. (مجمّل التواریخ و القصص. ص ۳۵) گونه درست این واژه «دفرک» Dafrak به معنی درشت و خشن می باشد. به خوبی روشن است که این پاینام را موبدان و هیردان و بزرگان که از روش تاهل و تسامح یزد گرد نسبت به مسیحیان، و همچنین جلوگیری از جنگ طلبی و نفوذ بزرگان و درباریان، خشمگین بودند، به وی داده اند در حالیکه از این پادشاه در نوشته های تاریخی و دینی رومیان و مسیحیان به نیکی یاد شده است و از او چهره پادشاهی نیک و رحم دل که به عنایت الهی مخصوص است و هر روز بر بیچارگان و بی چیزان نیکی می کرد، ساخته اند. چنانکه پروکوپئوس تاریخ نویس رومی از او چنین یاد کرده است: اما یزد گرد پادشاه ایران همینکه وصیت نامه آرکادیوس بدو رسید کرامت اخلاق و بزرگواری شایان دقتی از خود نشان داد. (جنگهای ایران و روم. ص ۱۸)

رفتار یزد گرد یکم موبدان و بزرگان را بر آن داشت تا وی را از میان بردارند و با توطئه ای که کرده بودند وی را در خراسان کشتند. (← چشمه سو) (چهارسو. ص ۹۹ تا ۱۰۵)

حمزه اصفهانی در باره او نویسد: او را مجرم و اثیم (بزه کار) و فقط نیز خوانند و به فارسی دفر و یزه کرد (بزه گر) است. پیراهن وی سرخ بود و شلوارش آسمان گون و تاجش نیز آسمان گون، به پا ایستاده و نیزه به دست. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۲) برخی یزد گرد یکم ساسانی را پسر بهرام ملقب به کرمانشاه و پاره ای برادر او دانسته اند.

## یزد گرد ۲:

چو شد پادشا بر جهان یزد گرد سپاه پراگنده را کرد گرد

«بخ ۱/۲۲۶۳/۸»

از این پادشاه ساسانی در شاهنامه بیش از بیست و شش بیت سخن گفته نشده است. در مجمل‌التواریخ و القصص آمده: یزدجرد پسر بهرام گور بودست، و این را یزدگرد نرم خوانند، و پیراهن سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر، و تاج آسمان‌رنگ، بر تخت نشسته و تکیه زده بر تیغ. (ص ۳۵ و تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۳)

بلعمی نویسد: پس چون یزدگرد بن بهرام به پادشاهی بنشست از پس پدر مردمان مملکت شاد شدند و او بر تخت مملکت بنشست و همه مملکت بر وی مسلم و مقرر شد و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد و مردمان بر وی ثنا گفتند و مردمان را وعده‌های نیکو کرد و گفت: از من مردیها ببینید چنانکه از پدرم ولیکن برای و تدبیر این مملکت را بدارم و مذهب و سیرت نیکو کار بندم، و عدل و داد کرد اندر جهان و بسیار آبادانی کرد و ملکان خراج بدو همی دادند چنانکه پیدرش دادندی و این مهرنرسی که وزیر پدرش بود او را پیش خود آورد و وزیر کرد و کارش بتدبیر او راست شد. پس چون یک‌چند برآمد ملک روم خراج باز گرفت و وی مهرنرسی را بفرستاد با سپاهی چنانکه پدرش فرستاده بود، تا ملک روم را بطاعت آورد وی هجده سال در ملک بنشست و دو پسرش بود نام مهتر فیروز و نام پسر کهنتر هرمز، و فیروز را به سجستان فرستاده و آن پادشاهی بدو داده بود و هرمز با خویش داشت. پس یزدگرد بمرگ خود بمرد و هرمز پادشاهی بگرفت... (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۹۵۱) در نوشته‌های تازه در باره تاریخ ایران آمده است: یزدکرت بعد از پدر به تخت نشست و حملات هیاطله به ایالات شمال شرقی در ایران مجالی به او نداد که به رومی‌ها بپردازد در این اوان مذهب عیسوی در ارمنستان انتشار می‌یافت و یزدگرد می‌خواست آن را در مذهب زرتشتی نگاه دارد تا از ایران جدا نشود، اما خطی که میسرپوپ ارمنی اختراع کرده بود. «۳۹۷ م» مبانی ملی ارامنه را محکم نموده آنها را به پافشاری تشویق می‌کرد. وزیر ایران مهرنرسی اعلامیه‌ای منتشر و اصول مذهب عیسوی را رد کرد، رؤسای روحانیت ارامنه ردی بر این رد نوشتند و بعد ارامنه شوریدند در این موقع یزدگرد از جنگهایی که در مشرق با هیاطله می‌نمود خلاصی یافته به ارمنستان شتافت و جنگ خونینی در «آوارائیر» در گرفت سردار قشون ارامنه واژدان مامیکنتی کشته شد و رئیس روحانیت ارامنه با ده نفر از کشیش‌های بزرگ اسیر شدند، پس از آن آرامش برقرار و آتشکده‌ها روشن گردید و برگشت مردم به مذهب زرتشتی از اینجا حاصل شد که مذهب عیسوی در میان سواد مردم هنوز ریشه ندوانیده بود. از وقایع سلطنت یزدگرد عهدنامه‌ایست که با روم شرقی بست و به موجب آن یثودوس متعهد شد که رومی‌ها استحکاماتی در نزدیکی حدود ایران بنا نکنند و نیز قبول کرد سالیانه مبلغی بپردازد تا دولت ایران یک ساخلو قوی در دریند (قفقازیه - کنار دریای خزر) نگاهداشته نگذارد مردمان شمالی به طرف ایران و روم شرقی تجاوز نکنند. یزدگرد در جنگهای خود با هیاطله بهره‌مندی بهرام گور را نداشت ولیکن با وجود این موفق شد که از تاخت و تاز آنها در حدود ایران جلوگیری کند. این جنگها از «۴۴۳ تا ۴۵۱ م» دوام داشت. (ایران قدیم. ص ۲۰۱-۲۰۲)

### یزدگرد ۳:

سر موبدان و ردان اردشیر      چو شاپور و چون یزدگرد دبیر

«بخ ۱۳۹۷/۲۳۹۱/۸»

فردوسی زیر نام بزم انوشیروان با بزرگمهر و موبدان، گفتارها و اندرزهای سودمند از زبان بزرگمهر و دیگر دانایان ایرانی آورده است. در این بزم‌ها اردشیر موبد موبدان و بزرگانی چون شاپور و یزدگرد دبیر و ستاره‌شناسان و دیگر خردمندان و گویندگان گرد آمده بودند و هر یک به فراخور جاه و مقام خویش سخن می‌گفتند. (خسرو انوشروان در ادب فارسی، ص ۲۳۶)

در دیگر نوشته‌های تاریخی بجز شاهنامه از یزدگرد دبیر تا جایی که جستجو شد نامی دیده نشده است. در شاهنامه از او گاهی به نام یزدگرد دبیر و زمانی به نام یزدگرد نام برده شده است.

همه نامداران نشستند گرد      خرامان بر شاه شد یزدگرد

«بخ ۲۱۱۱/۲۴۳۱/۸»

### یزدگرد ۴:

چو بگذشت او شاه شد یزدگرد      بماء سپندارمذ روز ارد

«بخ ۱/۲۹۶۲/۸»

یزدگرد سوم ساسانی پسر شهریار و نوه خسرو پرویز بود که به گفته فردوسی در روز بیست و پنجم اسفند ماه بر تخت نشست. طبری در این باره گوید: بعضیها گفته‌اند مردم اصطخر یزدگرد پسر شهریار خسرو را که هنگام برادر کشی شیرویه بدانجا پناه برده بود بیافتند و چون خبردار شدند که مردم مداین به خلاف فرخزاد خسروا رفته‌اند، یزدگرد را به آتشکده اردشیر بردند و تاج نهادند و به پادشاهی برداشتند و او نوجوان بود. آنگاه وی را به مداین آوردند و فرخزاد خسروا را از آن‌پس که یکسال پادشاهی کرده بود به حيله کشتند و کار پادشاهی بر یزدگرد راست آمد ولی پادشاهی وی به قیاس پدران‌ش خوابی و خیالی بود و تدبیر ملک با بزرگان پارسی بود که یزدگرد نوجوان بود و هوشیارتر و داناتر از همه وزیران وی زادی (= زاذویه کسی بود که فرخزاد خسرو را به تخت نشاند و در برانداختن او نیز سهیم بود. تاریخ ایرانیان و... ص ۵۹۵) بود. و کار مملکت پارسیان سستی گرفت و دشمنان از هر طرف سر برداشتند و دست‌اندازی کردند و ویرانی آوردند و از پس دو سال پادشاهی یزدگرد و به قولی از پس چهار سال، عربان به قلمرو وی هجوم آوردند، و مدت زندگانی او تا وقتی کشته شد بیست و هشت سال بود. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۸۵) به گفته دینوری یزدگرد شانزده ساله بود که او را به پادشاهی برداشتند. (اخبار الطوال، ص ۱۳۰) و از همان آغاز کار روزگار به او پشت کرده بود، گرچه از لیاقت بی‌بهره نبود و پس از چند سال توانست ایران را یک پارچه نماید. با این همه دشواریهای بسیاری در پیش رو داشت. در سال چهاردهم هجری عمر که

از کارهای شام آسوده شده بود، خود را بسیج کرد تا با ایرانیان نبرد کند. بدین سبب:  
 عمر سعد وقاص را با سپاه      فرستاد تا جنگ جوید ز شاه  
 چو آگاه شد زان سخن یزدگرد      ز هر سو سپاه اندر آورد گرد  
 «بخ ۹/۲۹۶۴/۲۲-۲۳»

و یزدگرد فرماندهی سپاه را به رستم فرخ هرمز سپرد.  
 بفرمود تا پور هرمزد راه      بپیماید و برکشد با سپاه  
 که رستم بدش نام و بیدار بود      خردمند و گرد و جهاندار بود  
 «بخ ۹/۲۹۶۴/۲۴-۲۵»

رستم با سپاه خود به قادیسه رفت و در یک فرسنگی لشکرگاه مسلمانان اردو زد، مدت یک ماه رسولان در میان آنها آمد و شد می کردند. (اخبار الطوال. ص ۱۳۱) اما این آمد و شدها سودی نبخشید و جنگ بین ایرانیان و تازیان در گرفت و در روز چهارم نبرد رستم کشته شد. (← رستم ۲) و غنائم بی شمار از آن جمله درفش کاویانی به دست تازیان افتاد.  
 سپاه عمر در سال ۱۶ هجری آهنگ مداین کرد. یزدگرد به سعد فرمانده اسلام پیشنهاد کرد که کشورهای آن سوی دجله را به مسلمین واگذارد و طرفین صلح نمایند ولی او به استهزاء رد کرد و سرانجام با گشایش تیسفون غنائم و ذخایر سرشاری به دست سپاه تازیان افتاد. بیشتر تازیان طلا را نمی شناختند و کافور را نمک می پنداشتند. سعد پس از چندی در جلولا با یزدگرد به جنگ پرداخت و شکست دیگری به سپاه او وارد آورد تا سرانجام جنگ نهاوند که تازیان آن را فتح الفتوح نامیده اند رخ داد. یزدگرد پس از شکست در جنگ نهاوند از ری به اصفهان و از آنجا به کرمان و سپس به بلخ و مرو رفت (← فرخ زاد هرمزد) و از آنجا سفیری به چین فرستاد و از فغفور کمک خواست، اما دولت چین به سبب دوری از ایران از دادن کمک خودداری کرد. بعد یزدگرد با خاقان ترکها مذاکره کرد و او در ابتدا راضی شد به یزدگرد کمک کند ولی به سبب ناراضمندی از رفتار او امتناع ورزید.

پس از آنکه یزدگرد از سوء نیت ماهوی، مرزبان مرو (← ماهوی سوری) نسبت به خود آگاه شد به آسیایی پناه برد که شب را در آنجا بسر آورد. آسیابان (← خسرو ۴) یزدگرد را به طمع لباس فاخر و جواهرش کشت. با کشته شدن یزدگرد سوم سلسله ساسانی پس از ۴۱۶ سال در ایران از میان رفت. (به نقل از ایران قدیم. به اختصار از ص ۲۲۹ بعد) نام جایگاهی که یزدگرد در آن کشته شد زرق می باشد. (← زرق) حمزه اصفهانی در باره یزدگرد سوم چنین نوشته است:  
 یزدگرد پسر شهریار: پیراهنش سبز منقش به نقوش، شلوارش نگاشته به رنگ آسمان، تاجش سرخ بود، و به دستش نیزه ای و به شمشیر تکیه زده. کفش همه پادشاهان ساسانی سرخ بود.  
 اما سبب رهایی یزدگرد از قتل شیرویه، این بود که وی را ضیز (دایه؟) بود که به حيله او را از

مداین بیرون آورد و او را به طرفی برد و پنهانش کرد. چون یزدگرد به پادشاهی رسید، مدت ۱۶ سال پیاپی در جنگ بود، تا آنکه در مرو به سال ۳۱ هجری برابر سال هشتم خلافت عثمان کشته شد. یزدگرد آن گاه که از عراق بیرون رفت تا آنجا که می‌توانست جواهر و ظروف زرین و سیمین و نیز فرزندان و زنان و حشم با خود ببرد، و در میانه ایشان هزار تن آشپز و هزار تن حوسیان (خونیاگر. خنیاگر) و هزار تن یوز بنده (کسی که شکار به یوز می‌آموزد) و هزار تن بازیار بودند، خرزاد بن خرهمز برادر رستم (فرخ‌زاد هرمزد) امیر قادیسیه، همراه او بیرون آمد و او را به اصفهان و سپس به کرمان و پس از آن به مرو رسانید و وی را به ماهویه مرزبان مرو سپرد و از وی پیمانی نوشته گرفت که پادشاهی را بدو واگذارد، و خرزاد به آذربایجان بازگشت. آن گاه پادشاه هیاطله به جنگ یزدگرد برخاست و ماهویه در قتل یزدگرد با پادشاه هیاطله همدستی کرد و سرانجام او را در آسیاب کشت فرزندان ماهویه را تا این زمان در مرو و نواحی آن به نام (خداه کشان) «کشدگان پادشاه» خوانند. (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۵۹-۶۰)

یزدگرد دبیر ← یزدگرد ۳

یزکرت ← یزدگرد ۱

#### یلان سینه:

یکی را که نامش یلان سینه بود کجا سینه او پر از کینه بود  
«بخ ۴۷۰/۲۵۹۲/۸»

یکی را کجا نام یل سینه بود کجا سینه و دل پر از کینه بود  
«مس ۴۵۵/۳۴۱/۸»

یکی از سرداران ایران در زمان هرمز که در سپاه بهرام چوین بود و تا پایان کار بهرام چوین از وی جدا نشد. وی پس از کشته شدن بهرام چوین به همراه گردیه خواهر بهرام به ایران بازگشت. دینوری از این سردار به نام مردان سینه یا مردان سینه رو یدشتی یاد کرده است. (اخبار الطوال. ص ۹۲ و ۱۰۲) و وی را برادر بهرام چوین دانسته است. (ص ۱۰۹)  
در تاریخ بلعمی نامی از یلان سینه یا مردان سینه نیست و به جای آن از مردانشاه نام برده شده است. (تاریخ بلعمی. ج ۲، ص ۱۰۸۶ و بهرام چوین. ص ۲۳)

یلتکین ← پرموده

یل سینه ← یلان سینه



### یَمَن:

خردمند و روشن دل و پاک تن      پیامد بر سر شاه یمن

«بخ ۶۹/۶۶/۱»

خوش آب و هواترین و پر جمعیت ترین منطقه عربستان یمن است که در جنوب غربی شبه جزیره عربستان و در کنار دریای سرخ قرار دارد. از شرق به کویرالربع الخالی و از سوی غرب به دریای سرخ و از شمال به حجاز و از جنوب به اقیانوس هند و عدن محدود است.

این ناحیه در دوره ساسانیان تا ظهور اسلام تابع حکومت ایران بود. استخری نویسد:

در یمن هیچ شهری بزرگتر و با مرافق تر از صنعا نیست، و هوای این جایگاه معتدل است چنان کی مردم آنجا تابستان و زمستان به یک جایگاه مقام تواند ساختن، و پادشاهان یمن آنجا مقام داشته اند. و آنجا بنایی عظیم هست، اکنون خراب شده است و تلی بزرگ مانده آن را غُمدان گویند، قصر و نشستگاه شاهان یمن بوده است، و در همه یمن بنایی نیست از آن بلندتر و آنجا کوهی هست بلند و استوار و درو مرغزارها و آبها، و گیاه آن کوه زعفران است (مسالک و ممالک. ص ۲۶)

ابن رُسته نیز نوشته است: و ایشان سالی دو بار گندم و سالی سه بار جو و برنج و گاهی نیز چهار بار محصول برداشت می کنند. و از جمله میوه ها و انگورهایشان باشد که گاه دو بار در سال از آن برداشت می کنند. (الاعلاق النفیسه. ص ۱۲۷) در حدود العالم نیز مانند نوشته استخری و ابن رُسته از یمن زیر نام صنعا سخن گفته شده است. (ص ۱۶۶)

یولیانوس ← یانس

یوویانوس ← برانوش ۲

### یونان:

پزشکان که از روم وز هند و چین      چه از شهر یونان و ایران زمین

«مس ۲۵۰۱/۲۳۳/۵»

در بخ ۲۵۱۱/۱۲۷۰/۵: توران. در بم و لن و ص: بغداد. و در ص: توران آمده است.

نام یونان تا جائیکه جستجو شد در شاهنامه نیامده است و تنها جایی که این نام به میان آمده است همین چاپ مسکو می باشد. (داستان دوازده رخ) در شاهنامه هر جا که منظور سرزمین یونان بوده از آن به نام روم یاد شده است حتی در داستان اسکندر نیز از یونان نام برده نشده است.

افزوده‌ها



### آرش مرزبان:

چو میلاد با آرش مرزبان      چو پیروز اسپافکن از گرزبان  
«بخ ۳۷۵/۲۰۹۷/۷»

چو میلاد و چون پارس مرزبان      چو پیروز اسپافکن از گرزبان  
«مس ۳۷۷/۲۸۵/۷»

در قُب و ص: پارسی. در ژم: آرش.  
نام یکی از مرزبانان ایران در زمان یزدگرد یکم ساسانی، که پس از مرگ یزدگرد یکم خود  
را یکی از نامزدان پادشاهی خواند.

### ایوان خسرو:

کنون از مداین سخن نو کنم      سخنها ز ایوان خسرو کنم  
«بخ ۳۷۲۹/۲۸۸۶/۹»

(← مداین)

### بست ۲:

ز گرگان بیامد سوی راه بست      پر آژنگ رخسار و دل نادرست  
«بخ ۳۱۶/۲۹۸۳/۹»  
در مس ۳۲۴/۳۷۷/۹: بست. درس: پشت. در بنداری: فارتحل منها و سارالی بُست و کتب  
کتابا الی ماهویه...

از آن جایگه بر کشیدند کوس      به بست و نشاپور شد تا بطوس  
«بخ ۳۴۱۱/۲۹۹۰/۹»

و ز آنجایگه بر کشیدند کوس      ز بست و نشاپور شد تا بطوس  
«مس ۴۲۲/۳۴۶/۹»

در بنداری: ثم إنه ارتحل من بُست و سارالی نیشابور، و سار من نیشابور نحو طوس.  
«در شاهنامه فردوسی بُست به دو مکان گفته می‌شود، یکی بُست ناحیه زابل و دیگری بُست  
نیشابور، که از این بُست نیشابور در داستان یزدگرد سوم یاد شده است. چنانکه از این بُست در  
اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید ابی‌الخیر، فصل سیوم نیز سخن به میان آمده است: آورده است  
که گفت ما می‌شدیم که بکوهستان رویم در حد بُست رسیدیم دیهی بود که او را طرق گویند آنجا

فروید آمدیم و....» (یادآوری دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی)  
از این بُست در تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید بیهقی نیز سخن گفته شده است. وی گوید:  
«جنگ میان منوچهر و افراسیاب در ناحیت بست بود» (ص ۲۶۴) و باز در جای دیگر آورده است:  
دو سال پیش از تسلیم شدن مردم بیهق به تازیان، ملک عجم یزدجرد بن شهریار آخرین  
ملوک العجم به بیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود و دهقان بیهق پیش او رفت. یزدجرد او را  
خلعت داد. (تاریخ بیهق. ص ۲۶) این آگاهی در خور سنجش با سخن فردوسی در بیت یادشده  
می‌باشد.

بلاذری نیز از این بست، بگونه پشت یاد کرده است. (فتوح البلدان. ص ۱۵۹).  
ابن اثیر هم در گزارش رویدادهای سال ۲۶۲ هجری، آنجا که به شرح اخبار احمد بن عبدالله  
خجستانی پرداخته، گوید: ابوطلحه، رافع را به شهر بیهق و بست فرستاد که مالیات را دریافت کند.  
(کامل. تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ابن اثیر. ترجمه عباس خلیلی. ج ۱۲، ص ۱۵۰).

تیز:

زمین کوه تا کوه لشکر گرفت همه تیز و مکران سپه برگرفت  
«مس ۱۹۰۶/۳۴۷/۵»

زمین کوه تا کوه لشکر گرفت همه مرز مکران سپه برگرفت  
«بغ ۱۹۲۳/۱۳۷۰/۵»

در بم: تیر مکران. در ق و لن و س: تیر و مکران. در بنداری: جمیع ممالک التیز و مکران.  
این نام در شاهنامه دوبار آمده است: مس ۲۰۶۷/۳۵۷/۵.

مهمترین مرکز بازرگانی مکران، بندر تیز در کنار دریای پارس (دریای عمان) بوده است.  
درباره بندر تیز در هیچیک از نامه‌های جغرافیایی قدیم جز نام، آگاهی دیگری دیده نمی‌شود،  
چنانکه مقدسی نیز بهمین نکته اشاره کرده است. (احسن التقاسیم. ج ۲، ص ۷۰۲).

امروزه ویرانه‌های کهن این بندر بر جای قدیم خود در نه کیلومتری بندر چابهار ایران در  
ساحل دریای پارس (دریای عمان) باقی مانده است... (سرگذشت کشتی‌رانی ایرانیان. پرفسور هادی  
حسن. ترجمه امید اقتداری. شرکت به نشر. انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱، ص ۱۰۷).

در نوشته‌های اروپائیان «تیز» بگونه «تیس» آمده است و در این باره نوشته‌اند:  
«در شمال، دریا بسرزمینی بنام «تیس» ختم می‌شود که یک شهر بزرگ در آن وجود دارد.  
نام آن تینا است. تینا شهری است که از آنجا و از راه باکتريا ابریشم خام و نخ ابریشم و پارچه  
ابریشمین به بازرگانان آورده می‌شود و از طریق رود گنگ به «دامیریکا» صادر می‌گردد. ولی خاک

تیس به آسانی قابل حصول نیست، افراد خیلی از آنجا می آیند و این سفرها بندرت انجام می گیرد....» (دریانوردی ایرانیان. اسماعیل راثین. چاپ دوم، انتشارات جاویدان ۱۳۵۶، ص ۲۴۰-۲۴۱).

نام بندر تیز بگونه بندر جزه هم آمده است و درباره آن نوشته اند که در کنار دریا و دامنه کود واقع است. (تاریخ بنادر و جزایر خلیج فارس. محمدابراهیم کازرونی. ص ۱۰۴ و ۱۰۸. ویراسته دکتر منوچهر ستوده، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷).

رود زم:

ز خون دشت گفتی که رود زمست نه رزم گو پلتن رستمست  
«بخ ۳۱۷/۴۰۰/۲»

ز خون دشت گفتی میستان شدست زنیزه هوا چون نیستان شدست  
«مس ۲۶۹/۱۴۴/۲»

در س و ص: رود زمست.

اشاره به آموی دریا یا رود جیحون می باشد. (← زم)

سامان ← سومان

سرمان ← سومان

سومان:

ز سومان وز ترمذ و ویه گرد سپاهی برآمد زهر سوی گرد  
«مس ۱۷۷۶/۱۵۸/۸»

زختلان و از ترمذ و ویه گرد ز هر سو سپاه اندر آورد گرد  
«بخ ۱۸۰۶/۲۴۱۴/۸»

در قب: شگنان. در س: جیلان. در ص: موقان.

چغانی و سومان و ختلان و بلخ شده روز بر هر کسی تار و تلخ  
«مس ۲۲۷۲/۱۸۶/۸»

چغانی و بامی و ختلان و بلخ شده روز بر هر کسی تارو تلخ

«بخ ۲۳۰۶/۲۴۴۲/۸»

در لن: سامان. در س: سرمان. در ص: بامی.

نام سومان، در نامه های جغرافیایی و تاریخی قدیم، بگونه شومان و سرمان نیز نوشته شده است. (ترکستان نامه. ج ۱، ص ۱۸۸ کتاب الخراج. قدامه بن جعفر. ترجمه دکتر حسین قره چانلو. ص ۶۲، یادداشت ۳.)

در حدود العالم آمده: شومان شهرست استوار و ببرا کوه نهاده و گرد او باره کشیده و او را قهندزیست بر سر کوه نهاده، و اندر میان قهندز چشمه آبست بزرگ، از وی زعفران خیزد بسیار (ص ۱۱۰). شومان در قسمت علیای رود قبادیان و شمال پل سنگی شهر واشجرد ( ← و سه گرد) واقع بود که بگفته استخری باندازه ترمذ وسعت داشت و بمسافت اندکی در جنوب آن قلعه بزرگ شومان واقع بود... مقدسی [در احسن التقاسیم] گوید شومان مکانی پر جمعیت و آباد و نیکو است... شرف الدین علی یزدی در وصف جنگهای امیر تیمور مکرر از این قلعه بنام حصار شادمان یاد کرده و غالباً آنرا بصورت مختصر حصار یا حصارک نوشته و امروز هم به «حصار» معروف است. (سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۶۸.)

در خور یاد آورست که حصار یا شومان و یا سومان در پنج کیلومتری شمال غربی شهر دوشنبه واقع در تاجیکستان قرار دارد و از این شهر تنها یک دروازه با دو برج در میان دو کوه بر جای مانده است.

سیحون:

تو سیحون مینار و جیحون بمشک که مارا چه جیحون چه سیحون چه خشک  
«مس ۶/۸۳/۲۶۴»

تو جیحون مینار هرگز بمشک که من برگشایم در گنج خشک  
«بخ ۶/۱۵۱۱/۲۶۴»

خود از بلخ زی زابلستان کشید بیابان گذارید و سیحون بدید  
«مس ۶/۱۳۴/۱۰۰۰»

در ق: جیحون برید. در لن و س و ص: بمهمانی پور دستان کشید.

خود از بلخ زی زابلستان کشید بمهمانی پور دستان کشید  
«بخ ۶/۱۵۵۲/۹۸۱»

بیت های یاد شده از هزار بیت دقیقی در شاهنامه فردوسی است. بیت «خود از بلخ زی...» مربوط به آن بخش از داستان گشتاسپ است که از رفتن گشتاسپ به سیستان سخن بیان آمده است. نام سیحون در بیت ۱۰۰۰ مس، نامی درست نمی باشد. زیرا هیچگاه، کسی که از بلخ به سوی

زابلستان (سیستان) می‌رود با رود سیحون روبرو نمی‌شود. گمان می‌رود که منظور از سیحون نام علم از برای رود باشد. چنانکه در باره جیحون این معنا درست است. نگارنده نیز تا امروز چنین معنایی را برای سیحون ندیده است. بنا براین می‌توان گفت، لت دوم بیت باید «بهمانی پور دستان کشید» باشد.

از نام باستانی سیردریا یا سیحون دقیقاً آگاهی نداریم، و از آن در هیچ یک از نوشته‌های ایران باستان، که امروز در دست است، نشانی یافت نمی‌شود. اما می‌توان براین گمان بود که نام اصلی و باستانی، با نام «خشرت» یاد شده در حدودالعالم (ص ۱۱۲) نزدیکی بسیار داشته باشد. چنانکه مارکوارت نیز این نام را «یخشرت» دانسته (وهرود و ارننگ. ص ۶۴)، که با نام یونانی آن «یاکسارت» یا جگزرتس Jaxartes نزدیکی دارد و آنرا «مروارید اعلا [برگزیده]» ترجمه کرده است. (آبیاری در ترکستان. ص ۱۸۸)

تازیان نیز این رود را سیحون می‌نامیدند و گویا آنرا چون نام جیحون از نام دو رود بنام‌های سیحان و جیحان گرفته‌اند، که در آناتولی جریان دارد و به دریای مدیترانه می‌ریزد. از این دو نام در تورات نیز بگونه گیحون و پسون یاد شده است. (سفر آفرینش. باب دوم، بند ۱۱ و ۱۳) که مانند دو رود دجله و فرات از رودهای بهشت بشمار می‌آمده‌اند.

در نامه‌های جغرافیایی قدیم رود سیحون را بیشتر بنام سرزمینهایی خوانده‌اند که از آن سرزمینها می‌گذرد، مانند: اوزگند، خرساب (خرشان)، اوش، قبا، رود برک، رود ایلاق، رود جدعل. و بگفته نویسنده ناشناس حدودالعالم: «همه این رود را رود چاچ خوانند» (حدودالعالم ص ۴۲-۴۳) در شاهنامه فردوسی نیز از این رود با نام گل زویون یاد شده است (← گل زویون)

این رود از کوههای تیان‌شان سرچشمه می‌گیرد و پس از طی مسیری حدود ۲۷۰۰ کیلومتر به دریاچه خوارزم یا آرال می‌ریزد. این رود مانند آمودریا (رود جیحون) قابل کشتی‌رانی می‌باشد. به سیردریا (سیحون) «آب خجند» و «آب سر» نیز گفته می‌شده است. (مهمان نامه بخارا. فضل‌الله بن روزبهان خنجی. ص ۷۵ و ۸۵. باهتمام منوچهر ستوده. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۳)

شومان ← سومان

قلو ← کوه قلو

کوه هند:

چنان دید در خواب کز کوه هند درفشی برافراختندی بلند

«بخ ۱/۱۳۶/۱۳۰»

نام کوهیست در هند، اما مشخص نشده که کدام یک از کوههای موجود در سرزمین پهناور هند می‌باشد.



### گرداب زرق:

کجا ارج آن کشته نشاختند به گرداب زرق اندر انداختند

«بخ ۶۴۶/۳۰۰۴/۱»

(← زرق)

### محمود:

جهاندار محمود شاه بزرگ بآبخورآرد همی میش و گرگ

«بخ ۲۰۹/۱۲/۱»

[سلطان محمود غزنوی] ابوالقاسم، ملقب به یمن‌الدوله (جلوس ۳۸۷ هـ. ق. درگذشت ۴۲۱ هـ. ق.) فرزند ارشد سبکتکین، (← ناصرالدین) سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی است. در سال «۳۸۷ هـ» پس از شکست دادن برادرش اسمعیل به تخت نشست. در سال «۳۸۹ هـ» پس از شکست دادن عبدالملک بن نوح سامانی بر خراسان مستولی شد، در سال «۳۹۳ هـ» خلف بن احمد صفاری امیر سیستان را شکست داد و زندانی ساخت و سیستان و قهستان را ضمیمه قلمرو خویش ساخت، در سال «۴۰۱ هـ» خوارزم را به تصرف درآورد، دوازده بار به هندوستان لشکر کشید و در سال «۳۹۶ هـ. ق» مولتان را فتح کرد. در سال «۴۲۰ هـ» ری و اصفهان را از مجدالدوله دیلمی گرفت و از یکسال قبل از رفتن به ری در نتیجه کثرت کار و مسافرت و لشکر کشی فراوان بسیار ضعیف و دچار مرض سل شد و این مرض روز به روز وی را ضعیف‌تر کرد تا اینکه قوایش را به کلی از بین برد و در ابتدای بهار سال «۴۲۱ هـ» به هر زحمتی بود خود را از ری به بلخ و از بلخ به غزنین رسانید و پس از چند روز در سوم ربیع‌الآخر سال «۴۲۱ هـ» چشم از دنیا پرست. مدت سلطنتش ۳۳ سال و مدت زندگیش ۵۱ سال بود. (فرهنگ فارسی معین. اعلام ج ۶، ص ۱۹۲۶)

فریدون جنیدی، در پژوهش گسترده‌ای که در باره بیت‌های افزوده به شاهنامه کرده است و در کتاب «داستان ایران» خواهد آمد، ثابت کرده است که همه مدح‌های مربوط به محمود، الحاقی است و از فردوسی نیست و نگارنده نیز که آن نوشته‌ها را پیش از چاپ خوانده است، بر همین عقیده است اما چون پژوهش نامبرده هنوز به چاپ نرسیده است به همین اندازه اکتفا می‌کنیم.

محمود غزنوی ← محمود





## کتابنامه:

### آ

- ۱- آبیاری در ترکستان. و.و. بارتولد. ترجمه کریم کشاورز. انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران. ۱۳۵۰.
- ۲- آثار الباقیه عن القرون الخالیه. محمد بن احمد ابوریحان بیرونی خوارزمی. ترجمه اکبر داناسرشت. ابن سینا. تهران. ۱۳۵۲.
- ۳- آثار تاریخی سمنان. محمد علی مخلصی. ۱۳۵۶.
- ۴- آذربایجان و اران. (آلبانیای قفقاز). عنایت الله رضا. ایران زمین. تهران. ۱۳۶۰.
- ۵- آفرینش زیانکار در روایات ایرانی. آرتور کریستن سن. ترجمه احمد طباطبائی. دانشگاه تبریز. ۱۳۵۵.
- ۶- آفرینش و تاریخ (البدء التاريخ). مطهر بن طاهر مقدسی. ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی. جلد سوم. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۹.
- ۷- آناهیتا (پناه گفتار پرور داوود) به کوشش مرتضی گرجی. امیر کبیر. ۱۳۴۳.
- ۸- آیینها و افسانه های ایران و چین باستان. جی. سی. کویاجی. ترجمه جلیل دوستخواه. سازمان کتابهای جیبی. ۱۳۵۳.

### الف

- ۹- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی. ترجمه علینقی منزوی. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. چاپ اول. ۲ جلد. ۱۳۶۱.
- ۱۰- احباً الملوک. ملک شاه حسین غیاث الدین سیستانی. ویراسته منوچهر ستوده. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران. ۱۳۴۴.
- ۱۱- اخبار الطوال. ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری. ترجمه صادق نشات. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶.
- ۱۲- ادبان و مکتبهای فلسفی هند. داریوش شایگان. ۲ جلد. دانشگاه تهران. ۱۳۴۶.

- ۱۳- اردبیل شهر مقدس. جمشید ملکی. کتابهای سیمرخ. ۱۳۴۶.
- ۱۴- از دریای پارس تا دریای چین. احمد اقتداری. شرکت تحقیق و انتشار مسائل حمل و نقل ایران. ۱۳۶۴.
- ۱۵- اساس اشتقاق فارسی. پاول هرن، هاینریش هوشمان. ترجمه و تنظیم با نقل شواهد فارسی و پهلوی از جلال خالقی مطلق. جلد نخست. آ - خ. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۶.
- ۱۶- اساطیر ایران. مهرداد بهار. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۲.
- ۱۷- استانبول و تمدن امپراتوری عثمانی. برنارد لوئیس. ترجمه ماه ملک بهار. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ دوم. ۱۳۶۵.
- ۱۸- اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر. دکتر سیدحسن صفوی. امیرکبیر. ۱۳۶۴.
- ۱۹- اشکال العالم. ابوالقاسم بن احمد جیهانی. ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب. مقدمه و تعلیقات از فیروز منصوری. انتشارات استان قدس رضوی. شرکت به نشر. ۱۳۶۸.
- ۲۰- افسانه فتح‌الحضر در منابع عربی و شاهنامه. دکتر عباس زریاب. در شاهنامه‌شناسی. جلد ۱. از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی. ۱۳۵۷.
- ۲۱- الاعلاق النفیسه. ابن رسته. ترجمه و تعلیق. دکتر حسین قره‌چانلو. امیرکبیر. ۱۳۶۵.
- ۲۲- البلدان. احمد بن ابی‌یعقوب (ابن واضح). ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۶.
- ۲۳- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. محمد بن احمد ابوریحان بیرونی خوارزمی. به خامه استاد جلال‌الدین همائی. انجمن آثار ملی. بدون تاریخ انتشار.
- ۲۴- التنبیه والاشرف. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی. ترجمه ابوالقاسم پاینده. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۹.
- ۲۵- الفهرست. محمد بن اسحاق ابن ندیم. ترجمه م. رضا تجدد. ابن سینا. تهران. ۱۳۴۶.
- ۲۶- المسالك والممالك. ابن خرداذبه. لیدن. ۱۳۰۶.
- ۲۷- امپراتوری صحرانوردان. رنه گروسه. ترجمه عبدالحسین میکده. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم. ۱۳۶۵.
- ۲۸- اندرز دانایان به مزدیسنان و اندرز خسرو قبادان. متن برگردان فارسی. دکتر ماهیار نوابی. پیوست نشریه دانشکده ادبیات تبریز. شماره بهار سال دوازدهم.
- ۲۹- اوبانی‌شاد (سراکبر). مترجم از متن سانسکریت. شاهزاده محمد دارا شکوه، فرزند شاهجهان. با مقدمه و حواشی و تعلیقات و لغتنامه و اعلام. به سعی و اهتمام. دکتر تاراچند. سیدمحمد رضا جلالی نائینی. کتابخانه طهوری. چاپ دوم. ۱۳۵۶.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۹۵

- ۳۰- ایران باستان. حسن پیرنیا (مشیرالدوله) جلد ۳. ابن سینا. ۱۳۴۱.
- ۳۱- ایران در آستانه یورش نازیان. آ. ای. کولسینکف. پیراستار. ن. و. پیگولفسکایا. ترجمه. م. ر. یحیایی. انتشارات آگاه. ۱۳۵۷.
- ۳۲- ایران در زمان ساسانیان. آرتور کریستن سن. ترجمه رشید یاسمی. ابن سینا. چاپ دوم. بدون تاریخ انتشار.
- ۳۳- ایران در عهد باستان. در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از تاریخ. دکتر محمد جواد مشکور. انتشار اشرافی. چاپ سوم. ۱۳۵۷.
- ۳۴- ایران قدیم، با تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان. حسن پیرنیا (مشیرالدوله). وزارت معارف. ۱۳۰۸.
- ۳۵- ایران نامه، یا بهره دوم از کارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان. عباس پور محمد علی شوشتری (مهرین) جلد سوم. ۱۳۲۱.
- ۳۶- ایران نامه، یا کارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان. عباس پور محمد علی شوشتری (مهرین) جلد سوم. ۱۳۲۱.
- ۳۷- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. عنایت الله رضا. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۵۶.
- ۳۸- ایران و هند در دوره ساسانی. فتح الله مجتبائی. در نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان. سال هفدهم. شماره ۲۰. فروردین ۱۳۵۸.
- ۳۹- ایرانویج. دکتر بهرام فره وشی. دانشگاه تهران. ۱۳۶۵.

## ب

- ۴۰- بحثی در باره زندگی مانی و پیام او. ناصح ناطق. امیر کبیر. ۱۳۵۷.
- ۴۱- بخارا دساتود قرون وسطی. ریچارد. ن. فرای. ترجمه محمود محمودی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۵.
- ۴۲- برخی از آثار بازمانده از ری قدیم. دکتر حسین کریمان. دانشگاه ملی ایران. ۱۳۵۰.
- ۴۳- برگزیده مشترک. یاقوت حموی. ترجمه محمد پروین گنابادی. ابن سینا تهران. ۱۳۴۷.
- ۴۴- برمکیان. (بنابر روایت مورخین عرب و ایرانی). لوسین بووا. ترجمه عبدالحسین میکده. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ دوم. ۱۳۵۲.
- ۴۵- برهان قاطع. محمد حسین بن خلف تبریزی. به اهتمام دکتر محمد معین. ۵ جلد.

امیر کبیر ۱۳۵۷.

۴۶ - بندهش ایرانی. (چاپ عکسی از روی نسخه شماره ۱) انتشارات بنیاد فرهنگ. بدون تاریخ انتشار)

۴۷ - بهرام چوبین. از ترجمه تاریخ طبری شاهکارهای ادبیات فارسی. به کوشش ذبیح‌الله صفا. امیر کبیر چاپ پنجم. ۱۳۴۳.

۴۸ - بیست مقاله نفی‌زاده. محتوی بر ترجمه سیزده مقاله از انگلیسی و فرانسه به وسیله احمد آرام. ترجمه یک مقاله از آلمانی به وسیله کاووس جهاننداری. پنج مقاله فارسی. و تعلیقات بر کتاب گاه‌شماری در ایران قدیم. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۶.

## پ

۴۹ - پادشاهی گرشاسپ در شاهنامه. مهدی قریب. در سیم‌رخ. شماره ۳ آبانماه ۱۳۵۵. بنیاد شاهنامه فردوسی.

۵۰ - پارس در عهد باستانی. علی سامی. کتابفروشی محمدی. شیراز.

۵۱ - پژوهشی در اساطیر ایران. مهرداد بهار. پاره نخست. انتشارات توس ۱۳۶۲.

۵۲ - پنج‌انتر. ایندوشیکر. دانشگاه تهران. ۱۳۴۱.

## ت

تاریخ اجتماعی ایران. (دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ) سعید نفیسی. دانشگاه تهران. ۱۳۴۲.

۵۴ - تاریخ ادبیات در ایران. ذبیح‌الله صفا. امیر کبیر ۱۳۵۶.

۵۵ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام. عبدالحی حبیبی. چاپ دوم. دنیای کتاب. ۱۳۶۳.

۵۶ - تاریخ‌الرسول و الملوک (بخش ایران از آغاز تا سال ۳۱ هجری) ابوجعفر محمد بن جریر طبری. ترجمه صادق‌نشات. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۱.

۵۷ - تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان (تاریخ اشکانیان). آلفرد فن گوتشمید. ترجمه کی‌کاووس جهاننداری. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶.

۵۸ - تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان. تئودور نولدکه. ترجمه عباس زریاب. انجمن آثار ملی. بدون تاریخ انتشار.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۹۷

- ۵۹- تاریخ بخارا. ابوبکر محمد جعفر بن النرشخی. ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی. تلخیص محمد بن زفر بن عمر. تصحیح و تحشیه مدرس رضوی. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۱.
- ۶۰- تاریخ بلعمی. تکلمه و ترجمه تاریخ طبری. تألیف ابوجعفر محمد بن جریر طبری توسط ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی. تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعرا) به کوشش محمد پروین گنابادی ۲ جلد تهران. زوار. چاپ دوم. ۱۳۵۳.
- ۶۱- تاریخ بیهقی. ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق. تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار. چاپ دوم. کتابفروشی فروغی. بدون تاریخ انتشار.
- ۶۲- تاریخ پیامبران و شاهان. (سنی الملوک الارض الاتیاء). حمزة بن حسن اصفهانی. ترجمه جعفر شمار. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶.
- ۶۳- تاریخ تمدن. مشرق زمین گاهواره تمدن. ویل دورانت. کتاب اول. بخش سوم. خاور دور چین و ژاپون. ج ۳. ترجمه ا. ج. آریان پور. انتشارات اقبال ۱۳۴۷.
- ۶۴- تاریخ جنبش مزدکیان. اوتا کر کلیما. ترجمه دکتر جهانگیر فکری ارشاد. انتشارات توس. ۱۳۵۹.
- ۶۵- تاریخ سیاسی ساسانیان. محمد جواد مشکور. ۲ جلد. دنیای کتاب. ۱۳۶۶.
- ۶۶- تاریخ سیستان. نویسنده ناشناس. تصحیح محمد تقی ملک الشعرا بهار. تهران. زوار. بدون تاریخ انتشار.
- ۶۷- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی. ا. ت. اومستد. ترجمه دکتر محمد مقدم. ابن سینا ۱۳۴۰.
- ۶۸- تاریخ طبرستان. بها الدین محمد بن حسن بن کاتب ابن اسفندیار. ۲ جلد در یک مجلد. تصحیح عباس اقبال. کلاله خاور. بدون تاریخ انتشار.
- ۶۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. میرسید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی. به کوشش محمد حسین تسبیحی. مؤسسه مطبوعاتی شرق. چاپ دوم. ۱۳۶۱.
- ۷۰- تاریخ طبری. (تاریخ الرسل والملوک) محمد بن جریر طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. ۱۶ جلد. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۲-۱۳۵۴)
- ۷۱- تاریخ عیلام. پیر آمیه. ترجمه شیرین بیانی. دانشگاه تهران. ۱۳۴۹.
- ۷۲- تاریخ قم. حسن بن محمد بن حسن قمی. ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی. تصحیح و تحشیه سید جلال الدین تهرانی. انتشارات توس. ۱۳۶۱.
- تاریخ کشمیر ← راج ترنگینی.
- ۷۳- تاریخ کلیسای قدیم در امپراتوری روم و ایران. و. م. میلز ترجمه علی نخستین. به مساعدت عباس آرین پور. انتشارات حیات ابدی. چاپ دوم ۱۹۸۱.



- ۷۴- تاریخ گردیزی یا زین الاخبار. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود. تصحیح و تحشیه و تعلیق. عبدالحی حبیبی دنیای کتاب. چاپ اول ۱۳۶۳.
- ۷۵- تاریخ ماد. ا.م. دیاکونف. ترجمه کریم کشاورز. انتشارات پیام. چاپ دوم. ۱۳۵۷.
- ۷۶- تاریخ مردم ایران. ایران قبل از اسلام. دکتر عبدالحسین زرین کوب. امیرکبیر. ۱۳۶۴.
- ۷۷- تاریخ مهندسی در ایران. دکتر مهدی فرشاد. بنیاد نیشابور. بدون تاریخ انتشار.
- ۷۸- تاریخنامه طبری. از کهن ترین متون فارسی. (بخش چاپ نشده) گردانیده منسوب به بلعمی. به تصحیح و تحشیه محمد روشن. ۳ جلد. نشر نو. ۱۳۶۶.
- ۷۹- تاریخ یعقوبی. احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح). ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۶.
- ۸۰- تجارب السلف، در تواریخ خلفا و وزرای ایشان. هند و شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی. به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. کتابخانه طهوری. چاپ سوم. ۱۳۵۷.
- تحفة الاحباب ← فرهنگ تحفة الاحباب.
- ۸۱- تحفة العالم و ذیل التحفة. سفرنامه و خاطرات. میر عبدلطیف خان شوشتری. به اهتمام حمد موحد. طهوری. ۱۳۶۳.
- ۸۲- تحقیقی در دین مسیح. (ایده آل بشر تجزیه و تحلیل افکار) مهندس جلال الدین آشتیانی. نشر نگارش. ۱۳۶۸.
- ۸۳- تحقیق ماللهند. ابوریحان بیرونی. جلد اول. ترجمه منوچهر صدوقی سها. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۲.
- ۸۴- تذکره جغرافیای تاریخی ایران. و بارتولد. ترجمه حمزه سرادادور. چاپ دوم. انتشارات توس. ۱۳۵۸.
- ۸۵- ترا با نبرد دلیران چکار؟ فریدون جنیدی. در مجموعه برج شماره اول آذر ۱۳۵۹.
- ۸۶- ترکستان نامه. والیلی ولادیمیرویچ بارتولد. ۲ جلد. ترجمه کریم کشاورز. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۲.
- ۸۷- تصحیح دو بیت از شاهنامه. احمد تفضلی. در سیمرغ شماره ۲، آبان ماه ۱۳۵۴. بنیاد شاهنامه فردوسی.
- ۸۸- تقویم البلدان. ابوالفدا. ترجمه عبدالمحمد آیتی. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۹.

## ج

- ۸۹- جامع التواریخ در تاریخ مغول. رشید الدین فضل الله. به کوشش دکتر بهمن کریم. ۲ جلد.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۷۹۹

- انتشارات اقبال. چاپ دوم. ۱۳۶۲.
- ۹۰- جستار در باره مهر و ناهید. دکتر محمد مقدم. دفتر نخست ۱۳۵۷. انتشارات مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها. مجموعه مطالعات ایران باستان ۱.
- ۹۱- جستجوی نامهای پادشاهان اشکانی در شاهنامه و بهلولان نامه های کهن. دکتر محمد جواد مشکور. در سخنرانیهای نخستین دور جلسات و سخنرانی و بحث در باره شاهنامه فردوسی، وزارت فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۵۰.
- ۹۲- جغرافیای حافظ ابرو. قسمت ربع خراسان، هرات. به کوشش مایل هروی. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ۹۳- جغرافیای مفصل ایران. دکتر بیع بدیمی. ۳ جلد در دو مجلد، اقبال، ۱۳۶۲.
- ۹۴- جنگهای ایران و روم. پرو کوپیوس. ترجمه محمد سعیدی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- ۹۵- جنگهای هفتصد ساله ایران و روم. غلامحسین مقتدر. ناشر شجاعی - گلستانه، ۱۳۱۵.

## ج

- ۹۶- چند نمونه از متن نوشته های فارسی باستان با واژه نامه. دکتر محمد مقدم. ایران کوده شماره ۴. چاپ دوم ابن سینا، ۱۳۳۷.
- ۹۷- چند وامواژه سغدی در شاهنامه فردوسی. تحقیق و ترجمه زهره زرشناس، در فرهنگ. کتاب هفتم. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. پائیز ۱۳۶۹.
- ۹۸- چنگیز خان. ب. ولادیمیر تسف. ترجمه دکتر شیرین بیانی (اسلامی ندوشن). اساطیر. ۱۳۶۳.
- ۹۹- چهار سو و نگرشی کوتاه بر تاریخ و جغرافیای تاریخی. حسین شهیدی، امیر کبیر، ۱۳۶۵.
- ۱۰۰- چهارمقاله. احمد نظامی عروضی سمرقندی. به سعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی. چاپ دوم از روی چاپ لیدن ۱۹۰۹. به صورت افست. کتابفروشی اشراقی. بدون تاریخ انتشار.
- ۱۰۱- چهل و یک نکته در ابیات شاهنامه. دکتر جلال خالقی مطلق. در نامواره دکتر محمود افشار. ج ۳، ۱۳۶۶.

## ح

- ۱۰۲ - حدود العالم من المشرق الى المغرب. نویسنده ناشناس. سال تألیف ۳۷۲ هجری قمری. به کوشش دکتر منوچهر ستوده. طهوری، ۱۳۶۲.
- ۱۰۳ - حلوان از قدیم تا ویرانی. محمد جلیل روزبیانی. در هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی. دفتر نخست. بیست و پنج خطابه به کوشش محمد روشن، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷.
- ۱۰۴ - حماسه سرایی در ایران. از قدیمترین عهد تاریخ تا قرن چهاردهم هجری. دکتر ذبیح‌الله صفا. امیرکبیر، ۱۳۳۳.
- ۱۰۵ - حماسه ملی ایران. تئودور نولدکه. ترجمه بزرگ علوی، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.

## خ

- ۱۰۶ - خراسان بزرگ. بحثی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ. دکتر احمد رنجبر، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ۱۰۷ - خزران. آرتور کُستلر. ترجمه محمد علی موحد. انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۱.
- ۱۰۸ - خوزستان در منابع ایران‌شناسی. سید محمد باقر نجفی. کلیات، دفتر یکم، طهوری. ۱۳۶۱.

## د

- ۱۰۹ - داستان بهرام و آرزو. از شاهنامه فردوسی. حسین نخعی. طهوری. ۱۳۴۲.
- ۱۱۰ - داستان جم. دکتر محمد مقدم. جزوه شماره ۶ ایران کوده. ۱۳۴۱.
- ۱۱۱ - داستان رسنم و سهراب. از شاهنامه فردوسی. مقدمه و تصحیح و توضیح. مجتبی مینوی. بنیاد شاهنامه فردوسی. وزارت فرهنگ و هنر. ۱۳۵۲.
- ۱۱۲ - داستان سیاوش. از شاهنامه فردوسی. تصحیح و توضیح استاد مجتبی مینوی. جلد ۱ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- ۱۱۳ - داستان فرود. از شاهنامه فردوسی. مصحح محمد روشن. جشنواره طوس. سازمان انتشارات رادیو و تلویزیون ملی ایران. بدون تاریخ انتشار.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۸۰۱

- ۱۱۴ - داستانهای ایران قدیم. (خطوط برجسته داستانهای ایران قدیم). حسن پیرنیا. (مشیرالدوله) مطبعه مجلس. ۱۳۰۷.
- ۱۱۵ - داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی. نگارش دکتر زهرا خانلری (کیا). بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶.
- ۱۱۶ - دانشنامه ایران و اسلام. زیر نظر احسان یارشاطر. آب - آئینه. ج ۱. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴.
- ۱۱۷ - دایرة المعارف دانشمندان علم و صنعت. ایزاک آسیمواف. ترجمه محمود مصاحب. ۳ جلد. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۵.
- ۱۱۸ - دبستان المذاهب. افست از روی چاپ سنگی سنه ۱۲۹۲ هجری. با پژوهشی از علی اصغر مصطفوی. چاپ اول. ۱۳۶۱.
- ۱۱۹ - در باره وجه تسمیه دهخوارقان. علی اشرف صادقی. سیمرغ، شماره ۳ آبان‌ماه. ۱۳۵۵.
- ۱۲۰ - دریای شو. سو - ور. فریدون جنیدی. ماهنامه فروهر. نشریه سازمان فروهر، شماره ۶ و ۷، آبان و آذر ۱۳۶۲.
- ۱۲۱ - دستور زبان فارسی میانه. د. س. راستارگویا. ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- ۱۲۲ - دین خرم. محسن فرزانه. بنیاد نیشابور، ۱۳۶۶.
- ۱۲۳ - دیوان منوچهری دامغانی. به کوشش محمد دبیر سیاقی. چاپ سوم، زوار، ۱۳۴۷.

## ر

- ۱۲۴ - راج‌ترنگینی (تاریخ کشمیر) پاندت کلمن کشمیری. ترجمه ملاشاه محمد شاه آبادی. سده دهم هجری قمری، مقدمه و تصحیح دکتر صابر آفاقی. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، پاکستان. ۱۳۵۳ خورشیدی. ۱۹۷۴ میلادی.
- ۱۲۵ - رساله‌ای از ابن خرداذبه در زمینه موسیقی دوره ساسانی. حسینعلی ملاح. مجله موسیقی، دوره سوم، شماره ۷۳-۷۴.
- ۱۲۶ - رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟ بهمن سرکاراتی. در مجموعه سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی، دانشگاه فردوسی، مشهد، شهریور ۱۳۵۷.
- ۱۲۷ - روایت پهلوی. متنی به زبان فارسی میانه (پهلوی ساسانی) ترجمه مهشید میرفخرائی. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷.

۱۲۸- ری باستان. دکتر حسین کریمان. جلد اول، انتشارات دانشگاه ملی ایران، چاپ دوم، ۱۳۵۴.

## ز

- ۱۲۹- زبان و ادبیات پهلوی. جهانگیر. ک. تاوادیا. ترجمه سیف‌الدین نجم آبادی. دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- ۱۳۰- زراشت‌نامه. زرتشت بهرام پژدو. از روی نسخه فردریک روزنبرگ. تصحیح مجدد. به کوشش محمد دبیر سیاقی. طهوری، ۱۳۳۸.
- ۱۳۱- زرتشت، مزدیسنا و حکومت. مهندس جلال‌الدین آشتیانی. شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۶.
- ۱۳۲- زمینه شناخت موسیقی ایرانی. فریدون جنیدی. انتشارات پارت، ۱۳۶۱.
- ۱۳۳- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. محمدعلی اسلامی ندوشن. چاپ دوم، ابن‌سینا، ۱۳۴۹.
- ۱۳۴- زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی. فریدون جنیدی. بنیاد نیشابور. ۱۳۵۸.
- ۱۳۵- زند و هومن یسن (بهمن یشت) مسئله رجعت و ظهور در آئین زرتشت، و کارنامه اردشیر بابکان. صادق هدایت. امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۲.
- زین الاخبار ← تاریخ گردیزی

## س

- ۱۳۶- سخنی چند در باره شاهنامه. عبدالحسین نوشین. آکادمی علوم اتحاد شوروی انستیتو خاورشناسی، ۱۹۷۰، چاپ دوم گوتنبرگ.
- ۱۳۷- سخنی در باره شاهنامه. دکتر ذبیح‌الله صفا. در بررسی‌هایی در باره شاهنامه فردوسی. مجموعه چهارمقاله در باره شاهنامه. از انتشارات «فرهنگ و زندگی» نشریه مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگ و هنر به مناسبت برگزاری نخستین جشنواره توس، بدون تاریخ انتشار.
- ۱۳۸- سرزمینهای خلافت شرقی. گیلسترنج. ترجمه محمود عرفان. بنگاه ترجمه و نشر

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۸۰۳

- کتاب، ۱۳۳۷.
- ۱۳۹ - سرودهای ساسانی و ترانه های نوروزی. ایرج ملکی. مجله موسیقی. دوره سوم. شماره ۶۲-۶۳.
- ۱۴۰ - سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و به هندوستان بزرگترین دروغ تاریخ است. احمد حامی. چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- ۱۴۱ - سفرنامه ابن فضلان. احمد بن فضلان بن عباس بن راشد بن حماد. ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی. انتشارات شرق، ۱۳۵۵.
- ۱۴۲ - سفرنامه ابودلف در ایران. ابودلف مسعر بن المهلهل الخزرجی. با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی. کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۵۴.
- ۱۴۳ - سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی. به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. زوار ۱۳۵۶.
- ۱۴۴ - سفیران پاپ به دربار خانان مغول. دورا که ویلتس. ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۳.
- ۱۴۵ - سلطنت قباد و ظهور مزدک. آرتور کریستن سن. ترجمه احمد بیرشک - نصرالله فلسفی. مؤسسه خاور، ۱۳۰۹.
- سمرته ← قنديه و سمرته
- ۱۴۶ - سوگ سیاوش (در مرگ و رستاخیز) شاهرخ مسکوب. چاپ دوم انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱.
- ۱۴۷ - سیاست نامه (سیرالملوک) خواجه نظام الملک. مصحح عباس اقبال. وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰.
- ۱۴۸ - سیمرغ و سی مرغ. دکتر علینقی منزوی. انتشارات سحر، ۱۳۵۹.
- ۱۴۹ - سی نکته در ادبیات شاهنامه. دکتر جلال خالقی مطلق. مجله آینده، سال هشتم شماره ۹، آذر ۱۳۶۱.

## ش

- ۱۵۰ - شاهنامه ثعالبی (غرد اخبار ملوک الفرس و سیرهم). ابومنصور عبدالمملک بن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری. ترجمه محمود هدایت. تهران چاپخانه مجلس ۱۳۲۸-۱۳۲۹.
- ۱۵۱ - شاهنامه شناسی ۱. مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث در باره شاهنامه در استان هرمزگان، ۲۳ تا ۲۷ آبان ۱۳۵۶. از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷.
- ۱۵۲ - شاهنامه فردوسی. از روی چاپ و ولرس پس از مقابله با نسخ خطی دیگر و ترجمه

## ۸۰۴ فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها

- حواشی لاتینی آن به فارسی به مناسبت جشن هزاره تولد فردوسی. کتابخانه و چاپخانه بروخیم. تهران. ده جلد در پنج مجلد. چاپ دوم، بدون تاریخ انتشار.
- ۱۵۳- شاهنامه فردوسی. چاپ ژول مول (پاریس) جلد متن و یک جلد مقدمه، کتابهای جیبی، چاپ اول، ۱۳۴۵.
- ۱۵۴- شاهنامه فردوسی. چاپ کلاؤه خاور. پنج مجلد، بدون تاریخ انتشار.
- ۱۵۵- شاهنامه فردوسی. چاپ مسکو، ۱۹۶۶-۱۹۷۱.
- ۱۵۶- شاهنامه فردوسی. سید حسن تقی زاده. استخراج از دوره روزنامه کاهوه، در هزاره فردوسی، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- ۱۵۷- شاهنامه و مازندران. صادق کیا. سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنیرانی و بحث در باره شاهنامه فردوسی. تهران. وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۰.
- ۱۵۸- شهرستانهای ایران. صادق هدایت. در نوشته های پراکنده صادق هدایت، چاپ دوم امیرکبیر، ۱۳۴۴.
- ۱۵۹- شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان. ن. پیکولوسکایا. ترجمه عنایت الله رضا. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
- ۱۶۰- شیراز، مهد شعر و عرفان. ا. ج. آربری. ترجمه منوچهر کاشف. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۳.

## ص

- صباح الفرس. محمد بن هندوشاه نخجوانی. به اهتمام عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
- ۱۶۲- صورة الارض. ابن حوقل. ترجمه دکتر جعفر شمار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- صورةالاقالیم ← هفت کشور.

## ع

- ۱۶۳- عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات. زکریا بن محمد بن محمود المکمونى القزوينی. به تصحیح و مقابله نصرالله سبوحی، کتابخانه و چاپخانه مرکزی ناصر خسرو. تهران. بدون تاریخ

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۸۰۵

انتشار.

۱۶۴ - عجایب هند. ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی. ترجمه محمد ملک زاده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

## غ

غراخبار ملوک الفرس و سیرهم ← شاهنامه ثعالبی.

۱۶۵ - غیاث اللغات. غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، امیر کبیر، ۱۳۶۳.

## ف

۱۶۶ - فارسنامه ابن بلخی. به کوشش علینقی بهروزی. شیراز اتحادیه مطبوعاتی فارس، ۱۳۴۳.

۱۶۷ - فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران) احمد بن یحیی بلاذری. ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش. به تصحیح استاد علامه محمد فرزانه، چاپ دوم، سروش، ۱۳۶۴.

۱۶۸ - فردوسی و حماسه ملی. هانری ماسه. ترجمه مهدی روشن ضمیر. دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰.

۱۶۹ - فردوسی و شاهنامه. ا.ا. استاریکف. ترجمه رضا آذرخشی. کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۴۶.

۱۷۰ - فردوسی و شعر او. مجتبی مینوی. کتابفروشی دهخدا، چاپ دوم، ۱۳۵۴.

۱۷۱ - فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی که به زبان آریایی (پارسی باستان) نوشته شده. رولف نارمن شارپ. دانشگاه شیراز. بدون تاریخ انتشار.

۱۷۲ - فرهنگ ادبیات فارسی دری. دکتر زهرا خانلری (کیا) بنیاد فرهنگ ایران، چاپ دوم، بدون تاریخ انتشار.

۱۷۳ - فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول. شمیس شریک امین. فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷.

۱۷۴ - فرهنگ ایران باستان. ابراهیم پورداوود. بخش نخست، دانشگاه تهران. ۱۳۵۵.

۱۷۵ - فرهنگ پنج زبانه. پهلوی. فارسی. ارمنی. انگلیسی. روسی. آبراهامیان. ۱۹۶۵.

۱۷۶ - فرهنگ تحفة الاحباب. حافظ سلطانملی اوبهی هروی. به تصحیح و تحشیه فریدون تقی زاده.



## ۸۰۶ فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای‌ها

- نصرت‌الزمان ریاضی هروی. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵.
- ۱۷۷ - فرهنگ تلمیحات. دکتر سیروس شمیسا. انتشارات فردوس، ۱۳۶۶.
- ۱۷۸ - فرهنگ جغرافیایی ایران (آبادیها). انتشارات سازمان جغرافیایی کشور. جلد نهم، ۱۳۲۹.
- ۱۷۹ - فرهنگ فارسی. دکتر محمد معین. ۶ جلد، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- ۱۸۰ - فرهنگ لاروس. عربی - فارسی. مترجم سید حمید طیبیان. ۲ جلد، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ۱۸۱ - فرهنگ لغات ادبی. محمد امین ادیب طوسی. بخش نخست، دانشکده ادبیات تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- ۱۸۲ - فرهنگ مجمع‌الفرس سروری. محمد قاسم‌بن جامی محمد کاشانی سروری. به کوشش محمد دبیر سیاقی، ناشر علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۸.
- ۱۸۳ - فرهنگ مجموعه‌الفرس. ابوالعلا عبدالمومن جاروتی. معروف به صفی کمال تصحیح دکتر عزیزالله جونی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.
- ۱۸۴ - فرهنگ نامهای اوستا. هاشم رضی. ۳ جلد. سازمان انتشارات فروهر، ۱۳۴۶.
- ۱۸۵ - فرهنگ نظام. سید محمد علی داعی‌الاسلام. ۵ جلد، چاپ دوم، دانش، ۱۳۶۳.

## ق

- ۱۸۶ - قصران (کوهساران) مباحث تاریخی و جغرافیایی و اجتماعی و مذهبی و وصف آتشفشان منطقه کوهستانی ری باستان و طهران کنونی. دکتر حسین کریمان. ۲ جلد، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۶.
- ۱۸۷ - قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز. دکتر منوچهر ستوده. طهوری، ۱۳۶۲.
- ۱۸۸ - قندیه و سمریه. دو رساله در تاریخ مزارت و جغرافیای سمرقند. قندیه تألیف محمدبن عبدالجلیل سمرقندی. سمریه تألیف ابوطاهر خواجه سمرقندی. به کوشش ایرج افشار. مؤسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷.

## ک

- ۱۸۹ - کارنامه اردشیر بابکان ← زند و هومن یسن
- ۱۹۰ - کارنامه اردشیر بابکان. (متن. آوانویس. ترجمه) دکتر بهرام فره‌وشی. دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۸۰۷

- ۱۹۱ - کارنامه اردشیر بابکان (متن ترجمه) محمد جواد مشکور. دانش، ۱۳۲۹.
- ۱۹۲ - کارنامه شاهان در روایات ایران باستان. آرتور کریستن سن. ترجمه باقر امیرخانی و بهمن سرکاراتی. دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰.
- ۱۹۳ - کاروانسراهای ایران و ساختمانهای کوچک میان راه ها. ماکسیم سیرو. ترجمه عیسی بهنام. سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، بدون تاریخ انتشار.
- ۱۹۴ - کامل. تاریخ بزرگ اسلام و ایران. عزالدین علی ابن الاثیر. ترجمه عباس خلیلی. جلد سوم. شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران. (مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی). بدون تاریخ انتشار.
- ۱۹۵ - کامل. تاریخ بزرگ اسلام و ایران، وقایع قبل از اسلام. عزالدین علی ابن الاثیر. جلد پنجم ترجمه ابوالقاسم حالت. مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی. بدون تاریخ انتشار.
- ۱۹۶ - کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان از ۲۲۶ تا سال ۲۳۲ م. دکتر خدامراد مرادیان. تهران، ۱۳۵۳.
- ۱۹۷ - کلات نادری. محمدرضا خسروی. انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷.
- ۱۹۸ - کیانیان. آرتور کریستن سن. دکتر ذبیح الله صفا. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

## گ

- ۱۹۹ - گاه شماری در ایران قدیم. در مقالات تقی زاده. سید حسن تقی زاده جلد ۱۰ تجدید چاپ از روی چاپ ۱۳۱۶ شمسی به انضمام اصلاحات به خط مؤلف. زیر نظر ایرج افشار، انتشارات شکوفان، ۱۳۵۷.
- ۲۰۰ - گرشاسب جهان بهلوان. رحیم عقیقی. در مجموعه سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی. دانشگاه فردوسی، مشهد، شهریور ۱۳۵۷.
- ۲۰۱ - گرشاسب نامه. حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی. به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم، طهوری، ۱۳۵۴.
- ۲۰۲ - گزارشی پیرامون واژه کرمان. فریدون جنیدی. در مجموعه مقالات کرمانشناسی. از انتشارات مرکز کرمانشناسی استانداری کرمان. ۱۳۶۹.
- ۲۰۳ - گزیده سرودهای ریگ ودا. سید محمد رضا جلالی نائینی. تهران، سپهر، ۱۳۴۸.
- ۲۰۴ - گزیده های زادسپهر. ترجمه محمد تقی راشد محصل. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

- ۲۰۵- گزیده مقالات تحقیقی. و.و. بارتولد. ترجمه کریم کشاورز، امیرکبیر، ۱۳۵۸.  
 ۲۰۶- گنج سخن. شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان. از رودکی تا انوری. دکتر ذبیح‌الله صفا. جلد اول، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ ششم، ۱۳۵۷.  
 ۲۰۷- گورانی یا ترانه‌های کردی. دکتر محمد مکرری. کتابخانه دانش، ۱۳۲۹.

## ل

- ۲۰۸- لغات سانسکریت در مالهند. سید محمد رضا جلالی نائینی و ن. ش. شوکلا. شورای عالی فرهنگ و هنر. مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، ۱۳۵۳.  
 ۲۰۹- لغت فرس. ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی. به اهتمام عباس اقبال. تهران چاپخانه مجلس، ۱۳۱۹.  
 ۲۱۰- لغت فرس. اسدی طوسی. به کوشش محمد دبیر سیاقی. طهوری، ۱۳۳۶.  
 ۲۱۱- لغت فرس (لغت دری). ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی. به تصحیح و تحشیه فتح‌الله مجتبیایی - علی اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵.  
 ۲۱۲- لغت نامه. علی اکبر دهخدا. دانشگاه تهران. مؤسسه لغتنامه دهخدا.

## م

- ۲۱۳- مازندران و استرآباد. ه. ل. رابینو. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵.  
 ۲۱۴- مانی و تعلیمات او. ویدن گرن. ترجمه نزهت صفای اصفهانی. تهران، ۱۳۵۲.  
 ۲۱۵- ماه فروردین روز خرداد. متن پهلوی و ترجمه فارسی، با واژه‌نامه و چند یادداشت. صادق کیا. ایران کوده، شماره ۱۶، ۱۳۳۵.  
 ۲۱۶- متن‌های پهلوی. گرد آورنده: دستور جاماسب جی - منوچهر جی جاماسب اسانا. با مقدمه‌ای از بهرام گور انکلساریا. ۱۸۹۷ بمبئی. و دیباچه‌ای از ماهیار نوابی. چاپ افست بنیاد فرهنگ ایران، بدون تاریخ انتشار.  
 مجمع‌الفرس ← فرهنگ مجمع‌الفرس سروری.  
 ۲۱۷- مجمل‌التواریخ و القصص. نویسنده ناشناس. تألیف سال ۵۲۰ هجری. به تصحیح

## فرهنگ شاهنامه نام کسان و جای ها ۸۰۹

- محمد تقی ملک الشعرا بهار. تهران، کلاله خاور، بدون تاریخ انتشار.
- ۲۱۸- مجموعه مقالات. دکتر محمد معین. به کوشش مهدخت معین. جلد اول انتشارات معین، ۱۳۶۴.
- ۲۱۹- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. سعید نفیسی. امیر کبیر. چاپ سوم. بدون تاریخ انتشار.
- ۲۲۰- مختصر البلدان. (بخش مربوط به ایران) ابوبکر احمد بن اسحاق همدانی، ابن فقیه. ترجمه ح - مسعود. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ۲۲۱- مرآة البلدان. محمد حسن خان اعتماد السلطنه. با تصمیمات و حواشی و فهرس به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدق. چهار جلد در سه مجلد، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
- ۲۲۲- مروج الذهب و معادن الجواهر. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی. دو جلد. ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
- ۲۲۳- مزدیسنا و ادب پارسی. دکتر محمد معین. جلد اول، چاپ سوم، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
- ۲۲۴- مزدیسنا و ادب پارسی. دکتر محمد معین. جلد دوم، به کوشش مهدخت معین. دانشگاه تهران، ۱۳۶۳.
- ۲۲۵- مسالک و ممالک. ابواسحق ابراهیم اصطخری. به اهتمام ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- ۲۲۶- مطالعات حماسی. جلال خالقی مطلق. در سیمرغ، شماره ۵، بنیاد شاهنامه فردوسی، تیر ماه ۱۳۵۷.
- ۲۲۷- مطلع الشمس. محمد حسن خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) جلد سوم، ۱۳۰۳ هجری.
- ۲۲۸- معجم شاهنامه. محمد بن الرضا بن محمد العلوی الطوسی. با دو ذیل:
- ۱- شواهد لغت فرس از شاهنامه.
  - ۲- گزیده لغت شهنامه عبدالقادر. تصحیح و تألیف و ترجمه حسین خدیو جم. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- ۲۲۹- مفاتیح العلوم. ابو عبد الله محمد بن یوسف کاتب خوارزمی. ترجمه حسین خدیو جم. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۷.
- ۲۳۰- مقدمه ابن خلدون. عبد الرحمن ابن خلدون. ترجمه محمد پروین گنابادی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
- ۲۳۱- مقدمه فقه اللغة ایرانی. ای. م. آرانسکی. ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۸.
- ۲۳۲- منظومه درخت آسوریک. متن پهلوی. آوانوشت. ترجمه فارسی. فهرست واژه ها و یادداشتها. ماهیار نوابی. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

- ۲۳۳- منظومه یادگار زریر. دکتر ذبیح‌الله صفا. شورای عالی فرهنگ و هنر. مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی. شهریور ۱۳۵۵.
- ۲۳۴- مهابارت. ترجمه میرغیاث‌الدین قزوینی مشهور به نقیب‌خان. تحقیق و تحشیه و تصحیح و مقدمه: سید محمد رضا جلال نائینی و دکتر ن. ش. شوکلا، ۴ مجلد، طهوری، ۱۳۵۹.
- ۲۳۵- مینوی خرد. ترجمه احمد تفضلی. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

## ن

- ۲۳۶- نامه پهلوانی (خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام) فریدون جنیدی. بنیاد نیشابور، ۱۳۶۰.
- ۲۳۷- نخبة الدهر فی عجایب البر و البحر. شمس‌الدین محمد بن ابی‌طالب انصاری دمشقی. ترجمه سید حمید طبیبیان، بنیاد فرهنگستان‌های ایران، ۱۳۵۷.
- ۲۳۸- نزهة القلوب (بخش نخست از مقاله سوم) حمدالله مستوفی قزوینی. به کوشش محمد دبیر سیاقی، طهوری، ۱۳۳۶.
- ۲۳۹- نزهة القلوب، المقالة الثالثة. حمدالله مستوفی قزوینی. به تصحیح گای لیسترانج. چاپ لیدن. ۱۹۱۵. چاپ دوم دنیای کتاب به صورت افست، ۱۳۶۲.
- ۲۴۰- نصف جهان فی تعریف الاصفهان. محمد مهدی بن محمد رضا الاصفهانی. به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، چاپ دوم، امیرکبیر، ۱۳۶۸.
- ۲۴۱- نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران. آرتور کریستن سن. ترجمه احمد تفضلی. ژاله آموزگار. جلد ۱، نشر نو، ۱۳۶۳.
- ۲۴۲- نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران. آرتور کریستن سن. ترجمه احمد تفضلی. ژاله آموزگار. جلد ۲، نشر نو، ۱۳۶۸.
- ۲۴۳- نوروزنامه، منسوب به خیام نیشابوری، به کوشش علی حصوری. چاپ دوم، طهرری، ۱۳۵۷.
- ۲۴۴- نوشته‌های پراکنده. صادق هدایت. چاپ دوم. امیرکبیر، ۱۳۴۴.
- ۲۴۵- نبرنگستان. صادق هدایت. چاپ سوم امیرکبیر، ۱۳۴۲.
- ۲۴۶- نیشابور. فریدون جنیدی. در: شهرهای ایران به کوشش محمد یوسف کیانی. با همکاری جهاد دانشگاهی، جلد ۲، ۱۳۶۶.

## و

- واژه‌نامک. عبدالحسین نوشین. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- ۲۴۸- واژه‌نامه بندهش. مهرداد بهار. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- ۲۴۹- واژه‌نامه شایست نشایست. دکتر محمود طاووسی. دانشگاه شیراز، ۱۳۶۵.
- ۲۵۰- واژه‌نامه طبری. صادق کیا. ایران کوده شماره ۴. انجمن ایران‌ویج.
- ۲۵۱- واژه‌نامه گزیده‌های زاد سپهر. مهرداد بهار. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- ۲۵۲- ورهام روز و بهرام چوبین رازی در عقاید قدیم. عبدالرحمن عمادی. فرهنگ ایران‌زمین، جلد ۲۶، تهران، ۱۳۶۵.
- ۲۵۳- وندیداد. ترجمه سید محمد علی حسنی داعی‌الاسلام. ۱۳۲۷ هجری شمسی.
- ۲۵۴- وهرود و ارننگ. جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی. ژوزف مارکوارت. ترجمه با اضافات: داوود منشی‌زاده، از انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۶۸.
- ۲۵۵- ویس و رامین. فخرالدین گرجانی. تصحیح مجتبی مینوی، تهران، برونیم، ۱۳۳۸.

## ه

- ۲۵۶- هُرمزد نامه. ابراهیم پورداوود. نشریه انجمن ایران‌شناسی، ۱۳۳۱.
- ۲۵۷- هزاره فردوسی. شامل سخنرانی‌های جمعی از فضلاء ایرانی و مستشرقین دنیا در کنگره هزاره فردوسی. چاپ دوم توسط دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- ۲۵۸- هفت اقلیم. منوچهر ستوده. مجله سخن دوره نهم. شماره ۱۱ و ۱۲، اسفند ۱۳۳۷.
- ۲۵۹- هفت کشور. صورالاقالیم. از مولفی ناشناخته، سال ۷۴۸، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- ۲۶۰- همبرسه خسروپرویز و ویسپهر قبادی. برگردان متن پهلوی. ایرج ملکی. از انتشارات مجله موسیقی، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۴۴.

## ی

- ۲۶۱- یادداشتهای قزوینی. محمد قزوینی جلد ۲ به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.  
 ۲۶۲- یادداشتهای گانها (گانها) ابراهیم پورداوود. انجمن ایرانشناسی، مهر ماه ۱۳۳۶.  
 ۲۶۳- یسنا. جزوی از نامه مینوی اوستا. ابراهیم پورداوود. جلد اول، چاپ دوم، ابن سینا، ۱۳۴۰.  
 ۲۶۴- یشت‌ها. ابراهیم پورداوود. دو جلد، چاپ دوم، طهوری، ۱۳۴۷.  
 ۲۶۵- یک متن مانوی. دکتر ایرج وامقی. نامه فرهنگ ایران، دفتر دوم، گردآوری فریدون جنیدی، بنیاد نیشابور، ۱۳۶۵.  
 ۲۶۶- یونانیان و بربرها (روی دیگر تاریخ). امیر مهدی بدیع. ترجمه احمد آرام. جلد یک و دو در یک مجلد، نشر پرواز، زمستان ۱۳۶۴.

- 267- Kent. Roland G. old persian. Second Edition Revised, 1953 by American oriental society Reprinted, 19610  
 268- Nyberg. Henrik Samuel. A Manual of pahlavi Part II: Glossary wiesbaden, 1974.  
 269- The Bondaresh. Being a facimile Edition of the Manuscript. T D1 Iranian culture Foundation.  
 270- Webster's New Geographical Dictionary, 1980

از همین نویسنده:

- ۱- چهارسو و نگرشی کوتاه بر تاریخ و جغرافیای تاریخی  
 امیرکبیر ۱۳۶۵
- ۲- نقشه جغرافیایی شاهنامه فردوسی (همراه با دفتر راهنما)  
 بنیاد نیشابور-کارتوگرافی سحاب ۱۳۷۱
- ۳- مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه فردوسی  
 بنیاد نیشابور ۱۳۷۶

## انتشارات بنیاد نیشابور (نشر بلخ)

زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایه گفتارهای ایرانی	«فریدون جنیدی»
نامداران فرهنگ ارمنی (بخش یکم)	«ا. گرمانیک»
ارمنی بیاموزیم، آموزش خط و زبان ارمنی	«ا. گرمانیک»
فرهنگ واژه‌های همانند در زبان ارمنی، اوستایی، پهلوی، فارسی	«ا. آرین»
نامه فرهنگ ایران دفتر دوم	«فریدون جنیدی»
نبرد اندیشه‌ها در ایران پس از اسلام	«فریدون جنیدی»
نامه فرهنگ ایران دفتر سوم	«فریدون جنیدی»
عرفان ایران و جهان‌بینی سیستمی	«دکتر مهدی فرشاد»
فرهنگ واژه‌های اوستایی در ۴ جلد	«احسان بهرامی - فریدون جنیدی»
پژوهشی در تبار مشترک تورانیان و ایرانیان	«دکتر محمدعلی سجادی»
نقش جانوران در سخن سعدی	«فریدون جنیدی»
نشان‌رازمیز یا گردونه خورشید یا گردونه مهر	«دکتر ن. بختورتاش»
فرهنگ راجی	«حسین صفری»
فرهنگ بیدوی	«برادران مزروعی»
داستانهای رستم پهلوان (۱۱ جلد)	«فریدون جنیدی»
مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه	«حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)»
گاهشماری باستانی مردمان گیلان و مازندران	«نصراله هومند»
جستاری در پیشینه دانش زمین و کیهان در ایرانویج از سپیده دم تاریخ تا کنون	«دکتر مانوئل بربریان»
تاریخ مهندسی در ایران (چاپ دوم)	«دکتر مهدی فرشاد»
ادب الکبیر و ادب الصغیر	«ابن مقفع، مترجم: محمد - وحید گلپایگانی»
زروان، سنجش زمان در ایران باستان	«فریدون جنیدی»
نامه پهلوانی، خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام	«فریدون جنیدی»
کردی بیاموزیم	«صدیق صفی‌زاده (بورکه‌بی)»
کارنامه ابن سینا	«فریدون جنیدی»
داستان‌ها و زبانزدهای لری	«حمید ایزدپناه»
زمینه شناخت موسیقی	«فریدون جنیدی»
مثل‌های شوشتی و برخی زبانزدها	«جلال‌الدین امام جمعه»
نامه فرهنگ ایران دفتر یکم	«فریدون جنیدی»
واژه‌نامه سیستانی	«ایرج افشار (سیستانی)»
واژه‌های ایرانی در زبان انگلیسی	«دکتر محمدعلی سجادی»



«دکتر محمدعلی سجادیه»	نیاکان سومری ما
«علی کرباسی راوری»	فرهنگ مردم راور
«ایرج محرز»	آئینه آئین‌ها و افسانه‌های لرستان
نجف‌زاده بارفروش»	واژه‌نامه مازندرانی
«شیرعلی تهرانی»	واژه‌نامه رومانی
دکتر چنگیز پهلوان»	نمونه‌های شعر امروز افغانستان
«حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)»	فرهنگ نام‌های شاهنامه
«حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)»	نقشه جغرافیایی شاهنامه (با دفتر راهنما)
«دکتر حسن حجازی کناری»	نامهای باستانی مازندران
«دکتر حسن حجازی کناری»	واژه‌های مازندرانی و ریشه‌های باستانی آنها
«گلرخسار»	زادروز درد
«علی عبدلی»	فرهنگ تالشی، تاتی، آذری باستان
«نادره بدیعی»	فرهنگ واژه‌های فارسی در اویغوری چین

#### کتابهای زیر چاپ

«فریدون جنیدی»	فرهنگ هزارشهای دبیره پهلوی
«حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)»	داستان فروه سیاوشان
«استفان پانوسی»	شناسایی گرایشهای علمی فرهنگی ایران از زمان هخامنشیان تا پایان صفویه
«فریدون جنیدی»	حقوق بشر در جهان امروز و حقوق جهان در ایران باستان
	اشعار استاد خلیل‌الله خلیلی
«اقرار علی‌اف»	تاریخ مختصر آتورپاتکان
«گردآوری روزی احمد»	اشعار مردمی تاجیک
«محمدزمان صالح»	سایه‌های شکسته چند استان از تاجیکستان
«فریدون جنیدی»	نامه فرهنگ ایران دفتر چهارم
«ایرج محرز»	گویشهای لری و همانندی آن با دیگر زبان‌های آریائی
	خاطرات اردشیر زارع
«محمی‌الدین عالم‌پور»	نمونه اشعار امروز شاعران تاجیک
«پیوند گل‌مراد»	مناظره عبدالرئوف فطرت

